



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

از انتشارات

اداره اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

اشان طرابلسیان

# دیوان محمد بن خلیفه حرمی

شامل

قصیدات - رباعیات - ترکیب‌بند - ترجیع‌بند  
مستطعات - غزل - قطعه - دریا

به قلم

احمد امیری یزدی، منتقد و سلیک

مطبع

۱۳۶۶





سازمان حج و اوقاف و امور خیریه

# دیوان محمد بن خاتم حنفی

بیان

احمد احمدی بایر خدی - محمد تقی ساکت

مشهد

۱۳۶۶

از انتشارات

اداره کل حج و اوقاف و امور خیریه

تهران - خیابان

۳	...
۸	۳۶





سازمان حج و آوقاف و امور خیریه

از انتشارات  
اداره کل حج و آوقاف و امور خیریه استان خراسان

# دیوان محمد بن حسین حنفی

شامل

قصیدہا عنزلہا ترکیب بندہا ترجیع بندہا  
مسمطہا شتوکیہا قطعہا و رباعیہا

بہ ہمام

احمد احمدی بیرجندی - محمد تقی سالک

مشد

۱۳۶۶

## **دیوان محمدين حسام خوشفي**

به كوشش : احمد احمدی بیرجندی - محمدتقی سالک

ناشر : اداره كل حج و اوقاف و امور خيريه استان خراسان

تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه

تاریخ انتشار : بهمن ماه ۱۳۶۶

چاپ و صحافی : مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی (مشهد)

قیمت ۵۰۰ ریال



### بسم الله الرحمن الرحيم

پس از استقرار نظام شکوهمند جمهوری اسلامی ایران به رهبری حضرت آیه الله العظمی امام خمینی مدّ ظلّه العالی، رهبر کبیر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، هریک از مؤسسات دولتی و نهادهای انقلابی برای تحقق بخشیدن به اهداف انقلاب به قدر توان و تناسب، با مسئولیتی که بعهدہ داشتند گامهای مؤثری برداشته و به انجام کارهای ارزنده و خدمات چشمگیری توفیق یافتند.

همگام با این حرکت، سازمان حج و اوقاف و امور خیریه، علاوه بر انجام سایرین وظایف قانونی خود، در جهت احیای موقوفات و اجرای نیّات خیر واقفین نیکوکار و در اجرای رهنمودها و ارشاد حضرت حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای حاج سید مهدی امام جمارانی نماینده حضرت امام مدّ ظلّه العالی و سرپرست سازمان حج و اوقاف و امور خیریه و راهنمایی حضرت حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ محمد علی نظامزاده نماینده امام در سازمان؛ در زمینه نشر معارف اسلامی که خود جزئی از وظایف قانونی سازمان است، اقدامات مؤثری نسبت به چاپ کتب مذهبی و آثار با ارزش اسلامی انجام داده که پیوسته منشأ اثرات خیر بوده و خواهد بود.

اداره کل حج و اوقاف و امور خیریه استان خراسان به سهم خود بدین امر توجّه داشته و تاکنون در این زمینه به اقدامات مؤثری توفیق یافته است. مایه خوشوقتی است که اکنون «دیوان محمد بن حسام خوسفی» شاعر قرن نهم هجری که قسمت اعظم آن مشتمل بر ستایش خداوند متعال و مدح حضرت محمد صلی الله علیه وآله پیامبر گرامی اسلام و خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام است به کوشش استاد

گرامی جناب آقای احمد احمدی بیرجندی سرپرست محترم کتابخانه مسجد جامع  
گوهرشاد با همکاری آقای محمدتقی سالک دبیر دبیرستانهای مشهد به زیور طبع  
آراسته شده است و همزمان با سالگرد نهمین سال انقلاب شکوهمند اسلامی ایران  
به جامعه ادب و فرهنگ اسلامی عرضه می شود . سپاسگزاری از مصححان دیوان مزبور  
را فرض ذمه خود دانسته ؛ از خداوند متعال مزید توفیق خدمت بیشتر برای این دو  
برادر و همه خدمتگزاران به کشور اسلامی ایران را آرزو مندم .

### محمد ابراهیم معراجی

مدیرکل حج و اوقاف و امور خیریه استان خراسان

بهمن ماه ۱۳۶۶ ه. ش.

## فهرست مطالب

هفت - شصت و چهار

۱-۳۰۲

۳۰۳-۳۷۲

۳۷۳-۴۰۸

۴۰۹-۴۳۲

۴۳۳-۴۵۰

۴۵۱-۴۷۴

۴۷۵-۴۸۴

۴۸۵-۵۴۸

۵۴۹-۵۸۲

۵۸۳-۵۹۸

۶۰۱-۶۷۲

۶۷۳-۷۱۳

۷۱۵-۷۳۳

۷۳۵-۷۴۲

۷۴۳

مقدمه

قصاید

غزلیات

ترکیب بندها

ترجیع بندها

مسمطها

مثنویها

نثر الالی

دلایل النبوه و نسب نامه

قطعه ها - لغزها

رباعیها

تعلیقات

لغات

اعلام

فهرست اشعار

فهرست مأخذ و منابع





## مقدمه

ای نام تو در هر دهنی ورد زبانها  
اندر حُجُب از درك یقین تو گمانها  
هر ذرهٔ اشیاء که برو نقش وجودیست  
تسبیح تو گویند به انواع لسانها  
ابیات تو بر دفتر ایام و لیالی  
آثار تو بر صفحهٔ ساعات و زمانها  
(ابن حسام)

ستایش بیرون از شمار پروردگاری را سزااست که جهان را آفرید و آسمان دنیا را  
با مشعلهای نورانی بیاراست و زمین را سفرهٔ عام، برای همهٔ جانداران قرار داد. آن گاه  
مشیت حکیمانه اش بر آن قرار گرفت که انسان را بیافریند و او را بر دیگر آفریدگان  
برتری دهد. پیامبران را برای راهنمایی بندگان برگزیند تا نیک و بد و زشت و زیبا را  
به آنان آموزند و به صراط مستقیم و بهشت سعادت جاودانی شان راهبر شوند. نخستین  
این رهبران الهی آدم و بازپسین آنان خاتم پیامبران حضرت محمد بن عبدالله صلی الله  
علیه وآله وسلم است.

در پرتو خورشید حکمت، فرستادگان بزرگوار و اولیاء حق و پیشوایان ادیان الهی  
و بساطت فطرت سلیم، دانایان و پژوهندگان و شاعران - که امراء کلام و فرمانروایان قلمرو  
سخن و سخنوری هستند - در هر عصر و زمان پدید آمدند و بر حسب استعداد و توان  
به روشنگری و دانش گستری پرداختند و حکمتهای نوآیین را به سلك نشر و رشته نظم

کشیدند و بر صفحه روزگار باقی گذاشتند تا بشر راه خویش را بهتر بشناسد و با پیامهای الهی که در کتب آسمانی نگاشته آمده است، بیشتر آشنا شود.

در کشور اسلامی ما، ایران، بیش از هزار سال است که گویندگان سترگ و نویسندگان بزرگ، سخنان منشور زیبا و اشعار نغز دلربا به زبان فارسی دری که زبان دوم اسلامی در جهان است، نگاشته و سروده و برای ما بیادگار گذاشته اند. الحق ما به داشتن چنین بزرگانی به خود می‌بالیم و از گنجینه‌های بزرگ آنان که درونمایه بیشتر آنها از آثار اسلامی، بویژه قرآن کریم و سخنان حکیمانه پیشوایان راستین، مایه گرفته است؛ بهره‌مند می‌شویم.

یکی از این گویندگان بزرگ و سخنوران چیره‌دست که با تأسف بسیار، تاکنون ناشناخته مانده است و پایه و مایه سخنش را مردم زمان و حتی همشهریانش چنان که شاید دریافته‌اند؛ مولانا محمد بن حسام خوسفی است.

اکنون، پیش از پرداختن به جنبه‌های مختلف زندگی شاعر، بهتر است دورنمایی از قرن نهم هجری را بدست دهیم و ببینیم چه اوضاع و شرایطی در کشور ما، در آن زمان، حاکم بوده است.

**وضع سیاسی و اجتماعی و ادبی ایران در قرن نهم هجری:** تیمور گورکانی سردار و پادشاه مغول که اولاد و احفادش به تیموریان شهرت دارند؛ از اواسط قرن هشتم نامبردار شد و ده سال بعد، هنگامی که سی و چهار سال از عمرش گذشته بود، و رقیب خود امیر حسین را مغلوب و مقتول ساخت به «صاحب‌قران» شهرت یافت. از این زمان بعد چندبار به خوارزم لشکر کشید و عاقبت آنجا را ویران کرد. در اواخر قرن هشتم هجری پسرش میرانشاه را که هنوز چهارده سال از سنش نگذشته بود؛ مأمور فتح خراسان کرد و خود نیز بدانان ملحق شد. فجایع و کشتارهای تیمور، خاطره ناگوار حمله چنگیز را - دیگر بار - تجدید کرد؛ زیرا در حمله به خراسان، نیشابور و هرات را گرفت و در شهر آباد هرات از کُله‌های مردم، مناره‌ها ساخت. در فتوحات بعدی، غرب ایران را تا شروان و گرجستان و ارمنستان تسخیر کرد و سپس به اصفهان آمد و در آنجا نیز از هفتاد هزار سر بریده مناره‌ها ساخت. سپس شیراز را مسخر خود نمود و دیگر بار در سال ۷۹۳ هجری، به قتل عام مردم خوارزم پرداخت. در هند نیز که

مسخرش شده بود، صدهزار تن را بکشت و پس از یورشهای پیاپی به شمال و شرق و غرب و کشتارهای بی حساب در سال ۸۰۷ هجری چشم از جهان فرو بست . اما اولاد و احفادش تسلط خود را همچنان ادامه دادند .

بنابراین، قرن نهم هجری در حقیقت دوران تسلط تیمور و تیموریان بر کشور ما ایران است .

تیمور با این همه فجایعی که مرتکب گردید و به خونریزیهای بیشماری دست یازید با چنگیز تفاوتی آشکار داشت - تیمور ظاهراً به خدا و پیامبر (ص) و دین اسلام اعتقاد داشت و خود را مجسّد و مروجّ دین می دانست اما چنگیز چنین نبود . تیمور برای خود به رسالتی قائل بود تا در سایه اعتقاد واقعی و یا شبه آن، بتواند پایه های قدرت خود را تحکیم بخشد و مغالغان خود را سرکوب کند . اما بهر حال، تظاهر او به دین در مردم زمانش مؤثر واقع شده فرزندان و جانشینانش را بدین راه کشاند ، و بطور کلی به عصر تیموری صبغه مذهبی داد . بخصوص که درین دوره، به زهاد و عباد و مشایخ و سادات توجهی خاص مبذول شد و جانب آل رسول (ص) همه جا رعایت گردید .

بعد از تیمور پسرش شاهرخ به سلطنت رسید . او نیز، به مانند پدرش به دینداری در تاریخ شهرت یافت و در شرح حالش نوشته اند که خود و خانواده او ترویج دین می کردند، چنانکه نوشیدن شراب را، ممنوع کرد و دو محاسب تند و تیز برگماشت تا شرابخوران را از شرب خمر باز داشته ؛ آنها را بر مبنای شریعت اسلام بیم دهند و خمخانه ها درهم شکنند . اما با این همه سختگیری چون حقیقتی در کنار نبود ؛ فرزند شاهرخ ، شاهزاده بایستقر ، آن چنان در شرب شراب و عیش و سرمستی افراط کرد که در سنین جوانی پزشکان از معالجه اش فروماندند ، بناچار چشم از جهان فرو بست .

درین دوره با آنکه از جهت مذهبی تیموریان بر مذهب حنفی بودند ، اما احترام به سادات و آل رسول (ص) و زیارت بقاع متبرکه ، بخصوص مشهد حضرت رضا علیه السلام، مورد توجه خاص بود و مذهب تشیع قدرت و مکانتی کسب کرده بود تا بدان حد که مردم ، برخی از شاهزادگان تیموری از جمله سلطان حسین بایقرا را شیعه یا مایل به تشیع می دانستند .

درین دوره ، کشمکش‌هایی که گاه بین شیعه و سنی پیش می‌آمد و منجر به کشتار عده‌ای می‌شد در مجموع به‌سود پیروان تشیع انجامید و آنان را در اظهار عقاید خود تشجیع کرد تا بدان جاکه تبلیغ مذهب شیعه به تمام نقاط ایران کشیده شد و نظم قصاید غرّاً در مناقب حضرت علی (ع) و مناقب اهل‌بیت (علیهم‌السلام) و امامان شیعه، درین زمان رایج گردید و شاعرانی همچون ابن حسام خوسفی و کاتبی و فغانی و لسانی در مناقب حضرت علی (ع) و اولاد بزرگوارش قصاید بلندی سرودند و همین‌امر، مقدمه‌ای شد بر رسمی‌شدن مذهب شیعه در قرن دهم هجری . درین دوران هنر و ادبیات نیز، به‌سهم خود، رونق یافت .

تیمور برای هر يك از فرزندان خود دربار شاهی ترتیب داد و به‌رسم شاهان و سلاطین قدیم، مانند سلطان محمود و سلطان مسعود و دیگر و دیگران، برای آنان ندما و شاعران و دانشمندانی گرد آورد . امیرانشاه و عمر شیخ میرزا و شاه‌رخ و نوادگان تیمور بایسنقر و الغبیک و ابراهیم سلطان هر يك سعی کردند شاعران، دانشمندان، هنرمندان را از هر طبقه به‌دربار خود جلب کنند و در راه ترغیب و تشویق آنان از صرف صلوات و جوایز فروگذار ننمایند . شگفت اینک شاهزادگان تیموری نه تنها مشوّق هنرمندان بودند ؛ بلکه خود نیز از هنر بهره کافی داشتند چنانکه ابراهیم سلطان و میرزا بایسنقر، خطاطانی هنرمند بودند و میرزا بایسنقر علاوه بر خطاطی، شاعر بود و به جمع‌آوری کتب علاقه فراوان داشت . الغبیک نیز به‌مصاحبت دانشمندان و اهل ادب و هنر تمایل نشان می‌داد و خود نیز در نجوم و تاریخ مطلع بود . در اواخر این قرن سلطان حسین و دوست و مشاور معروفش امیرعلیشیرنوائی که خود شاعری هنرمند در زبان فارسی و ترکی بود در رواج مکتب شعر و شاعری در شهر هرات، کوشش بسیار کرد . محمد بن حسام خوسفی پرورده چنین عصر و زمانی است که چون منتسب به‌درباری نبوده و برای مدح‌گویی و ثناگستری افرادی ارزش، تن به‌ذلت نداده‌است، چنان‌که بایست شهرت نیافته اما وضع زمانه برای پرورش ذوق و استعدادش تا حد زیادی مساعد بوده است .

چون قرن نهم هجری دوره شکفتگی شعر فارسی و بالأخص شعر مذهبی بوده است آوازه قصاید غرّای مذهبی و مثنوی خاوران نامه‌اش به‌اکتاف و اطراف رفته و نام



و یادش در لابلای کتب تذکره و تراجم احوال شاعران و مجموعه‌های ادبی پایدار مانده است .

اینک، آغاز سخن ما درباره او :

## زندگی محمد بن حسام شاعر قرن نهم هجری

**نام و نسب و تخلص :** نامش محمد فرزند حسام‌الدین حسن وجدش شمس‌الدین محمد است که به محمد بن حسام و یا به ابن حسام شهرت یافته . تخلص شعری وی «ابن حسام» است که همه جا در اشعار خود نقل کرده است .

در ابیاتی که در نعت حضرت محمد (ص) سروده است، به نام خود وجدش اشاره کرده می‌گوید :

نامی که جز به نام تو نامی نمی‌شود      نام محمد بن حسام محمد است  
در جای دیگر به نام پدرش اشاره می‌کند :

محمد بن حسام و محمد بن حسن      که هست خالک قهستان تو را مقام و وطن  
در ابیاتی نیز به اجداد خود اشاره کرده از قول پدرش نقل می‌کند که همگان اهل  
«فضل و علم و ارشاد» بوده‌اند . می‌گوید :

پدرم گفت : قرب سیصدسال      رفت و از رفتگان مرا یاد است  
تا به نه پشت ما که اجدادند      همه را فضل و علم و ارشاد است  
پسران هم ز دست مگذارید      آنچه میراث باب و اجداد است

آقای علینقی منزوی در مقاله (فرهنگنامه‌های عربی بفارسی) در مقدمه لغتنامه دهخدا صفحات ۳۱۲ و ۳۱۳ درباره خاندان ابن حسام چنین می‌نویسد : «از سده هشتم و شاید هفتم تا روزگار صفویان این خاندان در قهستان به شعر و ادب و در عین حال بواعظی و پیشوایی شهرت داشته‌اند» .

**زادگاه - تاریخ تولد :** زادگاه «ابن حسام» شهرک «خوسف» است که در ۳۵

کیلومتری جنوب غربی بیرجند واقع شده و هم‌اکنون مرکز بخش خوسف می‌باشد که بر رویهم بالغ بر ۲۹۰ آبادی است . خوسف شهرکی است بسیار کهن و حتی می‌توان گفت : از کهنترین آبادیهای خراسان جنوبی (= قهستان) بشمار می‌آید . نام خوسف که

به صورت‌های مختلف: خسب، خسف، جسب، جوسف و حتی 'خوصف' در منابع تاریخی و جغرافیائی آمده است، دارای قدمت بسیار و شهرت فراوان بوده است.

مؤلف کتاب «حدود العالم من المشرق الى المغرب» که اثر خود را در قرن چهارم هجری نگاشته است ازین شهرک بدین صورت نام می‌برد:

«خور و خسب دوشهر است بر کرانه بیابان و آب ایشان از کاریز است و خواسته مردمان این شهر، بیشترین چهار پای است»<sup>۱</sup>.

«نزهة القلوب» تألیف حمدالله مستوفی که در قرن هشتم هجری تألیف شده، در ذکر بلاد قهستان از «خوسف» تحت عنوان «معظلمات بلاد» یاد می‌کند و آن را در ردیف شهر تون و قاین و جنابد [= گناباد] آورده است.<sup>۲</sup>

«دولتشاه سمرقندی» صاحب «تذکرة الشعراء» در ذکر ترجمه حال مولانا محمد حسام‌الدین، المشهور به ابن احسام از خوسف زادگاه شاعر یاد کرده است.<sup>۳</sup>

تولد محمد بن حسام در سال ۷۸۲ یا ۷۸۳ هجری اتفاق افتاده است، چنانکه خود در پایان قصیده‌ای، چنین می‌گوید:

این قصیده به سن سی و چهار      بعد هشتصد به سال ست عشر  
نظم کردم چو لؤلؤ شہوار      در ولایات شاه دیسن پرور  
در جای دیگر اشاره‌ای دارد، بدین سان:

چو از هجرت درین تاریخ معدود      چل‌ونه سال بر هشتصد بیفزود  
ز عمر من گذشته شصت و شش سال      جوانی برگذر، پیری به دنبال  
که بر حسب آن، تاریخ تولد ابن حسام ۷۸۳ هجری است.

از دوران تحصیل شاعر اطلاعی چندان در دست نیست. آنچه مسلم است از تربیت‌های ارزنده پدر، برخوردار شده و از آن، چنین یاد می‌کند:

در ازل خیاط خلعت‌خانه معنی مرا      خلعتی آراست کامد راست بر بالای من  
بافتند از تار و پود خاطر باریک بین      پرده باقان معانی سندس دیبای من

۱- حدود العالم من المشرق الى المغرب چاپ دانشگاه تهران ص ۹۱.

۲- نزهة القلوب چاپ گای لیسترانج، چاپ دنیای کتاب، ص ۱۴۲.

۳- تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی، چاپ بریل (لیدن) ص ۴۳۸.

تا جائی که می گوید :

تربیت های پدر خاك مرا خوشبوی کرد خاك خوش بر خوابگاه تربت بابای من  
حسامی واعظ که از اقربای محمد بن حسام بوده و در هرات می زیسته و معاصر با  
«خواندمیر» مؤلف کتاب «حبیب السیر» بوده است<sup>۱</sup>، در تاریخ خود که معروف  
به مزارنامه است می نویسد :

«اعلم العلماء واسوة المحدثين قدوة الواعظين السيد الاجل امير سيد محمد شیرازی  
واعظی ملیح و محدثی فصیح بود و به نشر احادیث و درس تفاسیر و مواعظ و ترویج  
شرع اوقات می گذرانید و مولانا شمس الدین الموسوی و مولانا محمد بن حسام بر جنابش  
تلمذ کرده و رخصت حدیث یافته اند»<sup>۲</sup>.

از مطالعه دیوان محمد بن حسام و تعمق در اشعارش چنین بر می آید که وی در  
صرف ونحو و معانی و بیان، نجوم، تاریخ و بویژه در تفسیر و حدیث و علم رجال و انساب  
تبصری فوق العاده داشته است. در دیوانش از بزرگانی نام برده است ولی از پدر و  
اجداد دانشمند و با فضیلت خود که همه اهل وعظ و ارشاد و تقوا بوده اند تنها به عنوان  
مربّی و مرشد یاد می کند؛ بدین جهت می توان گفت که عمده معلومات عمیق خود را از  
پدر و جد و بستگان نزدیک فرا گرفته و به ذرّه کمال رسیده است.

شادروان سعید نفیسی در کتاب «تاریخ نظم و نثر فارسی» صفحه ۳۰۲ ابن حسام  
را از اصحاب صدرالدین رواسی دانسته است؛ ولی هیچ نوع اشاره ای به زندگی مرشد  
و مرادش ننموده. علامه دهخدا در لغت نامه صدرالدین رواسی را چنین معرفی می کند:  
«صدرالدین رواسی از خلفای شیخ زین الدین خوافی و حاوی علوم ظاهری و باطنی بود.  
در اوایل حال چندین سال در مدینه اقامت جست و در مصر و شام اربعینات بسر  
آورد و چون از عربستان مراجعت کرد در ولایت اسفراین که منشأ و مولد او بود؛ ساکن  
گشت و به ارشاد پرداخت و در زمان سلطان ابوسعید فرزند میرزا سلطان محمد از

۱- برای ترجمه حال حسامی واعظ مراجعه کنید به : تاریخ حبیب السیر، ج ۴ مجلد ۳ ص ۶۱۷ چاپ

خیام، تهران ۱۳۶۲ ش. ۵ و نیز بهارستان حاج شیخ محمد حسین آیتی، تهران ۱۳۲۷ ش. - ص ۲۶۰.

۲- رك : بهارستان حاج شیخ محمد حسین آیتی صفحه ۲۲۰.

اسفراین به هرات شد و او درباره وی عنایت واحسان کرد. صدرالدین دهم ماه رمضان سال ۸۷۱ درگذشت و سلطان جنازه او مشایعت کرد و بر وی نماز خواند. در مجالس-النفایس آمده: «وی بسیار زیبا جمال و در ادای معارف و حقایق دل‌پسند بود ... در شهر هرات درگذشت و نعش او را به ولایت شغان بردند و بدان جا مدفون است»<sup>۱</sup>.

**شیوه زندگانی:** بیشتر تذکره‌نویسان و نویسندگان تراجم احوال، ابن حسام را به صفت و ارستگی و خرسندی و زهد و تقوا و برکناربودن از دربارها و اهل زر و زور توصیف کرده‌اند. از جمله، دولت‌شاه سمرقندی در تذکرة الشعراء درباره محمدبن حسام چنین می‌نگارد: «ملك الکلام مولانا محمد حسام الدین المشهور به ابن حسام، رحمة الله علیه، بغایت خوشگوست و با وجود شاعری صاحب فضل بوده و قناعتی و انقطاعی از خلق داشته. از خوسف است من اعمال قهستان و از دهقنت نان حلال حاصل کردی و گاوبستی و صباح که به صحرا رفتی تا شام اشعار خود را بردسته بیل نوشتی و بعضی او را «ولی حق» شمرده‌اند و در منقبت‌گویی در عهد خود نظیر نداشت. و قصاید غرّا دارد ...»<sup>۲</sup>. در دیوان اشعار خود به مناسبت‌های مختلف به شیوه زندگانی اشاره کرده است. از جمله در قصیده‌ای که به نام «فخریه» معروف است، می‌گوید:

هزار گوهر معنی بر آورم به نثار    چو بحر طبع ثنا گسترم شود منّواج  
سپس به شیوه زندگی خود اشاره کرده، می‌سراید:

به شب زبان من و مدح اهل بیت رسول    به روز دست من و کسب شغل مایحتاج  
در جای دیگر می‌گوید:

من به شهر قناعتم حاکم    شکر و تسلیم شهر بند من است  
تازی تند تاز تند خیال    چون سواری کنم سمند من است  
نظم چون آب و نطق شیرینم    راست پرسى گلاب و قند من است  
مجمّر سینه پر ز آتش و دل    عودسوز من و سپند من است  
اشارات مکرر ابن حسام در اشعار خود اقوی دلیلی بر روح قناعت و علو طبع و

۱- لغت‌نامه دهخدا، به نقل از حبیب‌السیر و مجالس‌النفایس.

۲- تذکرة الشعراء، دولت‌شاه سمرقندی، چاپ بریل (لیدن) ص ۴۳۸.

انزو اطلبی و بدو بودن از مدح گستری ارباب قدرت و مکت است؛ از جمله در منظومه «خاورانامه» که به تقلید شاهنامه فردوسی در مناقب و فضایل و دلاوریها و جنگهای حضرت علی (ع) سروده است و ما در جای خود بدان اشارت خواهیم کرد، می گوید:

همه سال و مه روی در گوشه ای	قناعت نمودم به کم توشه ای
به یک قرص جو تا شب از بامگاه	قناعت کنم همچو خورشید و ماه
شکم چون به یک نان توان کرد سیر	مکش منت سفره اردشیر
بساز ای جوانمرد با آب جوی	ز جلاب طائی برو دست شوی
ترا چون متاع سخن داده اند	مجوی آنچه بهر تو نهاده اند

بدین جهت، به خدای می نالد و از پیشگاه کبریائیش می خواهد که آلوده منت کسانش نسازد و روزی اش را از ممر حلال برساند تا بی بیم و ترس به لقاء حق نائل آید:

... که در دین و دنیا مرا پنج کار	بر آری به لطف خود ای کردگار
یکی حاجتم را نمایی به کس	بر آورنده آن، تو باشی و بس
دوم روزی من ز جایی رسان	که منت نیاید کشید از کسان
سیم چون به مرگم اشارت بود	به «الا تخافوا» بشارت بود

ابن حسام در عین آنکه به فقر و مفلسی خود اشاراتی کرده است؛ اما از این جهت احساس سر بلندی و مناعت طبع می کند و سپاس می دارد که از «زبانی درفشان» و «سخنهای روان» بهره ور است، چنانکه خود گوید:

تو در این حسام اکنون به چشم مفلسی منگر که گر ز نیستش باری زبانش درفشان بینی  
سخنهای روان من روان افزای می آید مشو منکر حدیثی را کزو قوت روان بینی  
ابن حسام، همچون همه «آزادگان تهیدست» با آنکه از مال و مکت و دنیاوی محروم است، و از کدّ یمین و عرق جبین روزی می خورد و در خانه و کاشانه اش چیزی ندارد؛ مع هذا «سر همت بر اوج چرخ بر آورده» و «شکر خدای می گزارد» و می گوید:

آفرین باد بر کف دستم	که ازو می رسد مرا ادرار
دست من آبله ز کدّ یمین	گر تن آسان شوم، شود دشوار
سفری گر مرا به پیش آید	چاره آن بیایدم ناچار
تا پیاده نبایدم رفتن	بر دوپا می روم دواسبه سوار



خوش دوا سببک عنان دارم      گاه یرغه روند و گه رهوار  
نیست حاجت مرا بهزین ولگام      خود چه گویم ز تو بره و افسار؟  
ورتهی پای بایدم رفتن      شکر بگزارم و ندارم عار  
با چنین تنگدستی ابن حسام      سر همت براوج چرخ برآر  
گر ز کالای خانه پرسندم،      «لیس فی الدار غیره دیار»

ابن حسام از تنها قطعه زمینی که در «خوسف» داشته امرار معاش می کرده است. و نیز در کوهپایه رِجِ تاکستانی کوچک داشته که حاصل آن کمکی به زندگانی وی می رسانده است؛ اما بر اثر تنگدستی این مختصر نیز به گرو می رود، چنانکه خود بدان اشارت کرده و می گوید:

رزکی داشتم به کهپایه      زآن بود ساز و پیرایه  
از جفاهای چرخ کج رفتار      در گرو رفته شد به صد دینار  
کوهپایه رِجِ نقطه ای سرسبز و خوش آب و هواست که در فاصله ۱۸ کیلومتری شرق خوسف قرار دارد. ابن حسام بخشی از سال را در این کوهپایه به خلوت نشینی و انزوا می گذرانده است. وی درباره صفا و هوای رِج چنین می گوید:

رِج مزرعه یی است بوستانی ز بهشت      کاورده نسیمش ارمغانی ز بهشت  
من شرح هوای رِج نمی یارم گفت      یا هست بهشت یا نشانی ز بهشت  
وی بر اثر اعتقاد راسخی که به ولایت اهل بیت علیهم السلام داشته و دوستی پیامبر اسلام (ص) و اهل بیت اطهار (ع) را از دل و جان پذیرفته؛ پیوسته به مدح و منقبت آنان می پرداخته و قصاید غرایی در مدایح حضرت رسول (ص) و خاندان پاکش سروده است. از جمله، در قصیده ای از قصایدش که به «عجزیه»<sup>۱</sup> نامبردار شده است، چنین می گوید:

آسان بود امید بردن ز دوستان      گر با نبی و آل بود اتصال من  
هم قول مصطفی است که بعد از کتاب حق      دست شما و دامن معصوم آل من  
آنکو زلال مشرب اولاد من نیافت      محروم، روز حشر بود؛ از زلال من

۱- این نامگذاریها بیشتر مربوط به نسخه چاپی است؛ در متن حاضر به صفحه ۱۱۰ مراجعه شود.

سپس به دعا می‌خواهد که :

يك لحظه از محبت اولاد مصطفی خالی مباد خاطر دانش سگال من  
شاعر بارها در قصاید مدحی، خود را به «حسان ثابت» مانند کرده است و بدین  
عنوان همیشه مباحثات می‌کند، چنانکه در قصیده غرایی که در مناقب حضرت امام  
زین العابدین (ع) سروده، چنین می‌گوید :

غبار تربت حسان اگر چه باد ببرد کنون به مدح تو ابن حسام حسان است  
در چند جای دیوان به مناسبت مقال، به این عنوان اشاره کرده و خود را «حسان»  
و مداح «رسول» و «اولاد طاهرين او» معرفی می‌کند و بدین معنی می‌بالد، چنانکه در  
قصیده مدحیه دیگری می‌گوید :

گر به حسان برسد منقبت ابن حسام بس که بر خاک بمالد ز سر تحسین سر  
قلم هیچ مهندس به معانی و بیان نهد بر ورق نظم ، بدین آیین سر  
و نیز گوید :

در ثنای ذات پاکت یا امیرالمؤمنین منطق گویای خود ثابت چو حسان یافته  
در قصیده‌ای خطاب به رسول اکرم (ص) چنین می‌گوید :

گر دست من تهی است ز اسباب دنیوی کافی است حب آل تو از جاه و مال من  
شگفت اینست که دشمنان متعصب و دوستان جاهل «حبّ» او را به خاندان  
پیامبر (ص) و مولی علی (ع) و اولادش که در مدایح شاعر، با اخلاص تمام متجلی شده،  
به کفر منسوب می‌داشته‌اند، چنانکه در قصیده مشهورش به مطلع :

ای رفته آستان تو رضوان به آستین جاروب فرش مسند تو زلف حور عین  
بدین امر اشاره کرده، چنین می‌گوید :

نسبت به کفر می‌کنم خصم خاکسار حاشا، چه کفر؟ کفر کدام؟ و کدام دین؟  
گر نعت اهل بیت تو کفرست کافریم هم آسمان گواه برین قول ، هم زمین  
شعر ابن حسام : ابن حسام، بطور کلی، شاعری است قصیده‌سرا، آن هم قصاید  
مدحیه در منقبت رسول اکرم (ص) و امیر مؤمنان علی (ع) و سایر پیشوایان مذهبی.  
کسانی که درباره ابن حسام قضاوت کرده و اشعار او را به محک نقد آزموده‌اند، او را از  
معدود شاعران استاد قرن نهم هجری می‌دانند که بر علوم زمان و مبانی ادبی و اسلامی

عصر خود تسلط کافی داشته و از سنت‌های ادبی شعر و زیر و بمهای سخن و فنون سخنوری آگاه بوده و از اساتید پیش از خود بهره وافی برده است.<sup>۱</sup> تقلیدی که از فردوسی حماسه سرای بی نظیر ایران در سرودن خاوران نامه کرده و اشاراتی که به اشعار ظهیر فارابی، خاقانی، انوری، سنائی، خواجه، کمال الدین اسماعیل، سلمان ساوجی، حافظ، سعدی، حسن کاشی و کاتبی نیشابوری دارد و گاه از آثار آنها تقلید و زمانی اشعارشان را تضمین کرده و به اقتضای شاعران استادی همچون خاقانی رفته است؛ نشان دهنده قدرت شاعری وی در همه زمینه‌ها، بویژه در قصیده سرایی است.

اگرچه ابن حسام در سرودن اشعار خود به سبک شاعران پیشین رفته و از آنها در انواع شعر، بویژه قصیده، تقلید کرده است؛ اما در تقلید و اقتفا و تضمین اشعار آنان، قدرت و مهارت سخنوری خود را الحق نشان داده است. اینک ما برای توجه خوانندگان به میزان تأثیر پذیری و تقلید ابن حسام از شاعران گذشته به چند شاعر نامور اشاره می‌کنیم:

**فردوسی و ابن حسام:** ابن حسام در قصیده‌ای که به مطلع زیر سروده است:

عمر بشد در طلب جاه و مال    هیچ نشد حاصلت الا خیال  
می‌گوید:

من کیم از دایره شاعران	نفاه موهوم برون از خیال
نقطه من خال جمال سخن	بر رخ خوبان چه ظریفست خال
کعبه من دیر و لیکن حرام	گفته من سحر و لیکن حلال
از چمن روضه فردوسیم	برگ گلی داد سحرگه شمال

که در بیت آخر، ظاهراً منظورش از «برگ گل» همان منظومه (خاوران نامه) است که به تقلید و الهام از فردوسی سروده است. این منظومه بدیع که شامل ۲۲۵۰۰ بیت است، بر وزن شاهنامه در بحر متقارب سروده شده و در باره جنگها و رشادتهای حضرت علی (ع) است. درین منظومه، اشعار حماسی، همان آهنگ و شوهی را دارد که شاهنامه فردوسی از آن به حد اعلی برخوردار است. اینک نمونه را، چندبیتی از آن

منظومه، در زیر می آوریم . در جایی که هزار دیو برگرد حضرت علی (ع) جمع می شوند و راه را بر آن جناب می بندند، ابن حسام با کلمات آهنگین و کوتاه زیر، صحنه را می آراید:

سپهد بـدان خنجر آبگون      روان کرد برکوه چون آب، خون  
ز بس دیو کشته بر آن کوهسار      نیارست رفت از میان برکنار  
آن گاه چاهی پدیدار می شود و ...

از آن چه برآمد یکی ازدها      که ابلیس را زو نبودی رها  
کجا صد ارش بود پهنای او      ز سیصد فزون بود بالای او  
حضرت علی (ع) ذوالفقار را بر میانش می زند و او را به دودیمه می کند، سرانجام، گریزان برفتند از آن رزمگاه      فکندند خود را در آن ژرف چاه

البته ابن حسام در گزینش کلمات و ترکیبات و وصف صحنه های رزمی به پایه فردوسی بزرگ نمی رسد و سخنش فخامت و استواری سخنان فردوسی را فاقد است؛ مع هذا در توصیف مناظر طبیعی و مجالس بزمی استادی و مهارت خاصی نشان داده است و این خود نشانگر آن است که ابن حسام بیشتر شاعر بزمی است تا شاعر رزمی و حماسی .

اینک نمونه هایی :

چو مشاطه شب برآمد به بام      ز عنبر سیه کرد گیسوی شام  
پری پیکران را مشی ساختند      ز بیگانه خرگه پرداختند  
علی خطبه خواند آن دلارام را      به شمشاد داد آن گل اندام را  
چو گستاخ گشتند شمشاد و سرو      بهم رام گشتند باز و تدر و  
ز رخ پرده شرم برداشتند      که در پرده کاری دگر داشتند !  
چو سرو اندر آمد به تاراج باغ      رخ لاله گون دید همچون چراغ  
لب نوش لب، چشمه نوش دید      برش را سزاوار آغوش دید  
نخستین لبش را شکر ریز کرد      از آن پس قلم بر ورق تیز کرد

(از ورق ۲۴۸ نسخه عکسی بریتیش میوزیوم)

که بسیار مانده است به سخنان فردوسی در دیدار زال با رودابه :  
چو خورشید تابنده شد ناپدید      در حجره بستند و گم شد کلید

پرستنده شد سوی دستان سام      که شد ساخته کار بگذار گام ...  
 بهشتی بد آراسته پر ز نور      پرستنده بر پای بر، پیش حور ...  
 همان زال با فرّ شاهنشهی      نشسته بر ماه با فرهی  
 ز دیدنش رودابه می‌نارمید      به دو دیده در وی همی بنگرید  
 همی بود بوس و کنار و نبید      مگر شیر کاو گور را نشکرید  
 (شاهنامه چاپ ژول مول ج ۱ ص ۱۳۳)

اینک توصیف دیگری از بارگاه شاهی در خاوران‌نامه :

سراییی بدیدند پر خواسته	درو هفت صفّه بیاراسته
برابر نهاده گرانمایه تخت	فروزان بکردار زرین درخت
بر آن تخت بر، دختری همچو ماه	به پیش اندرون ، ایستاده سپاه
بهشتی نگاری به سیمای حور	رخش دیده را نور و دل را سرور
نشسته پریرخ بسان پری	سپاهی چو دیوش به فرمانبری
سیاهان زنگی سرافکنده پست	پپای ایستاده به کش کرده دست
به پیش اندرون ویرگان سرای	فکنده همه چشم بر پشت پای ...

(نقل از ورق ۱۷۵ نسخه مذکور در بالا)

وباز به تقلید شاهنامه که صحنه‌های بزمی را همراه با صحنه‌های رزمی می‌آورد،  
 این حسام نیز چنین کرده است، مانند :

یک امروز با یکدگر می‌خوریم	بدین کار ، فردا همی بنگریم
بفرمود تا عود بنواختند	دف و چنگ و نی را بهم ساختند
برآمد خروش نی و نای و نوش	پراکنده شد عقل و فرهنگ و هوش
بر آتش فکندند عود و عییر	به‌زاری درآمد بر آن دشت زیر
می لعل در شیشه آبرنگ	خروشن صراحی و آواز چنگ
سراپرده از نو بیاراستند	من و رود و رامشگران خواستند
رسیدند خوبان بریط نواز	یکی عودسوز و یکی عودساز
سراینده‌ای این غزل ساز کرد	دف و نای و نی را هم آواز کرد
همی گفت کامشب شب‌خرمی است	شب آن راست خرم که بی‌غم‌زیست



که بسیار شبیه است به ابیات فردوسی بزرگ در آغاز هفتخوان که در بزم کیکاوس سروده است :

چنان بُد که در گلشن ز رنگار	همی خورد، روزی، می خوشگوار
همی خورد باده همی گفت شاه	از او خیره مانده سران سپاه ...
بفرمود تا پیش او تاختند	بر رود سازانش بنشاختند
به بربط چو بایست بر ساخت رود	بر آورد مازندرانی سرود
که مازندران شهر ما یاد باد	همیشه بر و بومش آباد باد ...

(شاهنامه چاپ ژول مول ج ۱ ص ۲۴۵)

اما ابن حسام خود به فضل تقدم استاد طوس معترف است و به استادی او مقرر، و از این نکته بارها در خاورانامه یاد می کند :

بدو گفتم ای اوستاد سخن	بدادی به «شهنامه» داد سخن
زبان تو آب زلال است و بس	بیان تو سحر حلال است و بس
دلت مخزن گنج دانشوری است	ترا در سخن پایه برتری است
نسیم از تو باید بهار سخن	تویی آب در جویبار سخن

(ورق ۲۷۴ نسخه بریتیش میوزیوم)

### ابن حسام و شاعران دیگر :

ابن حسام، گاه در سرودن قصاید از شاعران پیش از خود در وزن وقافیه و ردیف، تقلید می کند جز آنکه ممدوح را چنان که مورد اعتقاد اوست برمیگزیند. از آن جمله است قصیده ای که در «مدح امیرالمؤمنین علی علیه السلام» با ردیف «برف» سروده است. پیش از وی، «کمال الدین اسمعیل اصفهانی» شاعر اواخر قرن ششم و آغاز قرن هفتم، قصیده ای بدین ردیف سروده که مطلع آن اینست :

هرگز کسی نداد بدینسان نشان برف      گویی که لقمه ای است زمین در دهان برف  
تا می گوید :

مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است      اجرام کوههاست نهان در میان برف

از بس که سر به خانه هر کس فرو برد  
گرچه سپید کرد همه خان و مان ما  
دلنگ و بینوا چو بطن برکنار آب  
گر قوت بدی ز پی قرص آفتاب  
سرد و گران و بی مزه شد میهمان برف  
یا رب سیاه باد همه خان و مان برف  
خلقی نشسته ایم گران تا گران برف  
بر بام چرخ رفتی از نردبان برف  
ابن حسام، با توجه بدین قصیده، علاوه بر وزن و ردیف گاه ترکیبات و تشبیهات  
را عیناً آورده، می گوید:

ابر آمد از هوا که بود میزبان برف  
پرویزن هواست که بر سفره زمین  
سپس می گوید:

اندر میان برف نگه کن به جرم کوه  
پای زمین بنسبت اگر نیستی زمین  
آیا بود که طالع خورشید گرم دل  
گویی که لقمه ای است نهان در دهان برف  
بر بام آسمان شدی از نردبان برف  
دل گرمی کند که سر آید زمان برف ...

و بدین سان ابن حسام حتی از برخی مضامین و معانی اشعار کمال الدین اسمعیل<sup>۱</sup>  
بهره برده است. و نیز در قصیده ای که به «فخریه» مشهور است، بیقین ابن حسام  
به خاقانی نظر داشته و در مقام مفاخره چنین می گوید:

گرچه «خاقانی» بمعنی آمد استاد سخن  
من که مولای امیر المؤمنین می سزد  
خط بشاگردی دهد در معرض انشای من  
صد چو خاقانی و خاقان چاکر و مولای من  
(ص ۱۰۹ دیوان حاضر)

درین قصیده که قریب به صد بیت است و بدین مطلع آغاز می شود:  
دوش در بستانسرای طبع نظم آرای من  
از قصیده خاقانی به مطلع زیر تقلید کرده است:

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من

چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من<sup>۱</sup>

«خواجوی کرمانی» قصیده ای دارد در همین وزن و همین قافیه که مطلع آن اینست:

دوش چون در جنبش آمد قلزم سودای من موج خون بر اوج زد چشم محیط آسای من  
که بیقین به اقتضای «خاقانی» سروده؛ چنانکه خود درین قصیده می گوید :

لاف خاقانی ز نم در ملک معنی زانک هست گرمی بازار شمس از انوری رای من  
بسا که ابن حسام به «خاقانی» و «خواجو» هر دو نظر داشته است .

ابن حسام از شاعر دیگری نیز به نام «کاشی» یاد می کند که بنا به نقل قاضی نورالله  
شوشتری در مجالس المؤمنین همان «مولانا حسن الکاشی الآملی» شاعر قرن هشتم است  
که می نویسد : «... این قصیده را که گنجینه معانی است در تتبع خاقانی گفته :

هر سحر از موج این دریای گوهرزای من گوهر معنی دهد فکر فلک فرسای من...<sup>۱</sup>  
باری ابن حسام در قصیده «فخریه» خود که بیقین در سرودن آن، به اشعار  
«مولانا حسن کاشی» نیز نظر داشته است، آرزو می کند که :

«کاش کاشی زنده بودی تا به وجه احترام بوسه دادی نوك اقلام گهریمای من  
حسن کاشی شاعر قرن هشتم هجری که ابن حسام از وی تقلید می کرده است  
نیز مداح ائمه (ع) خاصه حضرت علی (ع) بوده و همچون مقلد خود محمد بن حسام  
با همه قدرت شاعری از انتساب به دربارها و مدح صاحبان زر و زور اعراض داشته  
است و روزگار به قناعت می گذرانده و بنا به قولی صاحب کرامت بوده است . حسن  
کاشی به زیارت کعبه معظمه و نجف اشرف نائل شد . قبر او نیز مانند ابن حسام محل  
زیارت معتقدان وی بوده است .

ابن حسام مثنی خود را به مطلع :

هر سحر کز بام چرخ این فیلسوف چابلوس افگند بر بام گردون طیلسان سندروس  
و نیز قصیده خود را به مطلع :

ای مرغ شاخ سدره نشیمن ترا مطاع در خانقاه صفوت تو چرخ در سماع  
نظر به اشعار حسن کاشی داشته و آنها را در جواب او سروده است و اشارات  
دیگری که به این شاعر و شعرش دارد .

ابن حسام قصیده بلند دیگری دارد در نعت حضرت سید المرسلین (ص) بدین مطلع :

دوش که شد سرنگون خیمه زرین طناب گنبد پیروزه گشت خرکه نیلی نقاب  
که در آن ابتدا وصف شب می‌کند و در تجدید مطلعی که کرده دیگر بار از بامداد و برآمدن  
روز سخن می‌گوید؛ بدین مطلع:

صبح که سر برکشید آتش رخشان زآب سوخت پر اهرمن لمعه برق شهاب  
به قصیده استادانه خاقانی نظر داشته است که می‌گوید:

زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب خیمه روحانیان گشت معبر طناب<sup>۱</sup>  
و نیز به قصیده دیگرش به مطلع:

جبهه زرین نمود چهره صبح از نقاب عطسه شب گشت صبح خنده صبح آفتاب<sup>۲</sup>  
که در آن قصیده، خاقانی چهار بار تجدید مطلع کرده است و تجدید مطلع ابن حسام نیز  
نیز بی توجه به کار خاقانی نبوده است.

ابن حسام چون تحت تأثیر مستقیم شاعران قبل از خود بوده، به تفنّنات و جواب-  
گویی‌هایی که سخت معمول شاعران آن زمان بوده است؛ دست یازیده؛ از آن جمله،  
قصیده‌ای است که در آن التزام دو کلمه «شتر و حجره» کرده و آنها را درهمه مصاریع  
قصیده خود آورده است و آن قصیده بدین مطلع می‌باشد:

شتر سوار قضا می‌رسد به حجره من که بر شتر بنهد رخت جان ز حجره تن  
اما قصیده کاتبی که پیش از وی سروده شده به این مطلع است:

مرا غمیست شتر و اراها بحجره تن شتر دلی نکنم، غم کجا و حجره من

پیش از کاتبی «خواجوی کرمانی» شاعر قرن هفتم و هشتم هجری قصیده‌ای در  
«مدح شیخ ابواسحق» گفته و در آن دو کلمه «شتر و حجره» را التزام کرده؛ اما آنها را  
فقط در ردیف قصیده آورده است، به مطلع زیر:

بنوروزی بیا یارا بیارا اشتر و حجره که آرایند از بهر تماشا اشتر و حجره

۱- دیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی، ص ۴۲.

۲- مأخذ قبل، ص ۴۵.

تا جایی که می‌گوید :

چو طاووس است در جولان و باغ خلد در نزهت

به دوران جمال دین و دنیا اشتر و حجره

ومی‌دانیم که این نوع تفشّات و تصنیعات شعری از اوایل قرن ششم هجری

در اشعار شاعران زمان کم کم معمول شده است .

خواجوی کرمانی که در قصیده خود دو کلمه (اشتر و حجره) را التزام کرده، و از

آن یاد کردیم، در قصیده دیگری نیز دو کلمه (خرس و خروس) را التزام نموده و

قصیده‌ای بدین مطلع سروده است :

ای به اقبال تو با برگ و نوا خرس و خروس

وای خرد خوانده بداندیش تو را خرس و خروس

ابن حسام، چنانکه معمول شاعران پیش از وی بوده است، گاه ردیف‌های متنوع

و مشکلی را در اشعار خود آورده است، مانند نرگس، بنفشه، شکوفه و ...

و این کار را شاعرانی همچون کمال الدین اسمعیل نیز داشته‌اند؛ چنانکه در

قصیده‌ای به مطلع ذیل گوید :

سزد که تاجور آید به بوستان نرگس که هست در چمن و باغ مرزبان نرگس

و کاتبی به امر «بایستقر» این قصیده را جواب گفته است، بدین مطلع :

به تخت باغ ز جم می‌دهد نشان نرگس که جام دارد و دست درم فشان نرگس

ابن حسام نیز با همین ردیف اشعاری دارد زیبا و استادانه بدین صورت :

بسکه شوخ است و فریبنده و رعنا نرگس گوئیا چشم تو دارد نظری بسا نرگس

ابن حسام در قصیده خود به «ردیف» «بنفشه» می‌گوید :

نمونه‌ای است ز خط عذار یار بنفشه چه خوب می‌دمد از طرف جویبار بنفشه

و شعر خود را بر کاتبی ترجیح می‌دهد و می‌گوید :

به خاک کاتبی ای باد صبحدم گذری کن بگو به باغ طبیعت چنین برآر بنفشه

و نظرش به قصیده کاتبی است به مطلع :

دارد سر آرایش گلزار بنفشه آراسته بادا چو خطا یار بنفشه

کاتبی از شاعران بزرگ و هنرمند قرن نهم هجری است که دیوان اشعار و مثنویها و غزلیات عارفانه و عاشقانه اش مطلوب طبع مردم روزگار بوده است .

شاعر ما به اشعار ظهیر فاریابی نیز نظر داشته و در قصیده مدحیه خود چنین می گوید :

ظهیر اگر به ثنای قزل غزل می گفت      که از لطافت شعرش شعار بگشاید  
به مدحت تو به جایی همی رسد سخنم      که آب از آن سخن آبدار بگشاید  
در قصیده دیگری به مطلع :

دیشب که زار و زرد و خمیده چو زلفت یار      بر بام شام شکل مه نو شد آشکار  
به قصیده ظهیر فاریابی به مطلع زیر نظر داشته است :

چون بر زمین طلیعه شب گشت آشکار      آفاق ساخت کسوت عباسیان شعار  
پیدا شد از کنار میدان آسمان      شکل هلال چون سر چوگان شهریار  
و نیز به تقلید و اقتضای قصیده ظهیر فاریابی که مطلع آن این است :

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور      شنیدم آیه توبوا الی الله از لب حور  
قصیده ای پرداخته و هر دو مصراع را بدین صورت تضمین کرده است :

دلی شکسته و محزون و خاطری مهجور      «سپیده دم که شدم محرم سرای سرور»  
دل از شکایت دوران حکایتی می گفت      «شنیدم آیه توبوا الی الله از لب حور»

محمد بن حسام در قصیده ای به مطلع :

عمر بشد در طلب جاه و مال      هیچ نشد حاصلت الا خیال  
از شاعران گذشته یاد می کند و از جمله می گوید :

من کیم از دایره شاعران      نقطه موهوم برون از خیال  
نقطه من خال جمال سخن      بر رخ خوبان چه ظریفست خال!  
یک شکر من بیش نیامد نصیب      از دهن سعدی شیرین مقال



شعر به «خواجو» نتوانم رساند      گرچه رسیده است بحد کمال  
 ظاهراً به قصیده ملمع سعدی نظر داشته است که برخی از ابیات آن چنین است :

و اندرس الرسم بطول الزمان      وانتخر العظم بمّر اللیال  
 ای که درونت به گنه تیره شد      ترسمت آینه نگیرد صقال  
 زنده دل مرده ندانی که کیست؟      آنکه ندارد به خدای اشتغال  
 پادشهان بر در تعظیم او      دست برآورده به حکم سؤال ...

ابن حسام به حافظ نیز اشاراتی دارد از جمله در قصیده معروف خود به مطلع :

ای رفته آستان تو رضوان به آستین      جاروب فرش مسند تو زلف حور عین  
 درجایی از این قصیده می گوید :

از طلیسان گریه عابد مرو ز راه      ای کبک خوش خرام کجا می روی چنین  
 که اشاره است به بیت حافظ :

ای کبک خوش خرام کجا می روی بایست      غره مشو که گریه عابد نماز کرد  
 که بنا به نقل مورخان اشاره است به اینکه «خواجه عماد فقیه هرگاه نماز گزاردی گریه  
 او شرط متابعت بجای آوردی و شاه شجاع این معنی را بر کرامت حمل می فرمود»<sup>۱</sup>.

در غزلیات خود نیز محمد بن حسام به حافظ نظر داشته است<sup>۲</sup> چنان که در  
 نخستین غزل خود به مطلع :

به امیدی که بگشاید ز لعل یار مشکها      خیال آن لب میگون چه خون افکند در دلها  
 در آخر غزل مصاریعی از حافظ را بدین صورت تضمین کرده است :

نظر، ابن حسام از ماسوی بر بند و اورا این      «متی ماتلق من تهوی دع الدنيا واهملها»  
 ز حد بگذشت مشتاقی به جام باده باقی      «الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها»  
 در قصیده دیگری بیتی از حافظ را بدین صورت تضمین کرده است :

گر فهم این سخن به دماغت نمی رسد      تا حجتی ز گفته حافظ بیساورم  
 «با من بگو که منکر حسن رخ تو کیست      تا دیده اش بگزلك غیرت برآورم»

۱- حبيب السیرج ۲ ص ۲۱۵ .

۲- رك : بخش غزلیات .

باری، اگر درین مبحث استقصای بیشتری شود، شاید در دیوان ابن حسام به موارد دیگری برخوردیم که تحت تأثیر شاعران بزرگ پیش از خود آثاری سروده و برای اظهار قدرت در شاعری و هنرنمایی در همه نوع قوافی، دشوار و آسان، طبع آزمایی کرده است. از سوی دیگر، چون ابن حسام و دیگر شاعران زمان وی، مقید به سنن ادبی و راه و رسم شاعران در گذشته بوده اند؛ شاید میدان سخن را از جهت الفاظ محدود می دیده و بناچار به تکرار قوافی و الفاظ ادبی دست دراز می کرده و از ابتکار و اصالت باز می مانده اند. بهمین جهت جز در اشعار ساده و عاری از تصنع صدای راستین شاعر انعکاسی ندارد و آنجا که در پی هنرنمایی و سخن سازی بوده اند بیشتر بوی تصنع و تکلف به مشام می رسد.

با این همه، چون محمد بن حسام در سرودن قصاید مدحی و منقبت استاد بوده است، براستی قدرت شاعری و تسلط خود را بر درج آیات و احادیث و تلمیحات شیرین و بموقع، در بیشتر موارد نشان داده بویژه که شاعر آنچه گفته است از سر صدق و ایمان سروده.

بگذریم از اینکه هنر شاعری محمد بن حسام در توصیف صحنه های رزمی و بخصوص بزمی در منظومه دیگرش (خاوران نامه) بی بدیل و بسیار اعجاب انگیز است و بحث در آن منظومه را به مجالی دیگر می گذاریم.

### سبك و شیوه های دیگر در شعر ابن حسام: همانطور که اشارت رفت، محمد بن

حسام دارای سبك و شیوه مستقلی در شعر نبوده و بیشتر مقلد استادان قبل از خود می باشد. بطور کلی، سبك وی در قصیده بیشتر خراسانی و در غزل، عراقی است.

ابن حسام به علت اعتقاد راستین به اسلام و قرآن و انس زیادی که هم از جهت تلاوت و هم از جهت کتابت با آن کتاب عظیم و مجید آسمانی داشته و هم بسبب تسلط کافی بر احادیث و اخبار و قصص قرآن و سیره، در اشعار خود آیات زیادی را بطور کامل و یا بخشی از آنها را درج کرده است و به قصص و روایات، تلمیحات و اشاراتی دارد که نقل همه آنها از گنجایش این مقال خارج است. بنابراین، نمونه را، از هر نوع، به نقل چند مورد اکتفا می کنیم:



در قصیده معروف خود به مطلع :

ای رفته آستان تو رضوان به آستین جاروب فرش مسند تو زلف حور عین  
که درنعت حضرت سید المرسلین رسول الله (ص) است، چنین می گوید :  
ای مالک ممالك ایاک نعبد وای سالک مسالک ایاک نستعین  
که در آن آیه مبارکه (ایاک نعبد وایاک نستعین) از سوره (حمد) یا (فاتحة الكتاب) را،  
آورده است. در همین قصیده حدیث نبوی (كنت نبياً و آدم بين الماء والطين) را بدین-  
صورت آورده :

ای بر سریر کنت نبیاً نهاده پای و آدم هنوز بوده مخمر بماء و طین  
در بیت زیر، هم به آیه ۱۷۲ سوره حجر و هم به آیه مبارکه ۱۱۵ سوره هود اشارت  
دارد :

رویت بر آسمان لعمرک مه تمام در باغ فاستقم قد تو سرو راستین  
آیه شریفه مصراع اول بدین صورت است : ( لَعْمُرْكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ  
يَعْمَهُونَ ) (بجان تو سوگند [ای پیامبر گرامی] که آنان در مستی خود سرگردانند).  
و آیه مصراع دوم چنین است : ( فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا )  
(بایدار باش چنانکه مأمور شده ای و کسی که توبه کرد با تو، و از حد درمگذرید، ...)  
در دوبیت بعد می گوید :

نام تو بر نگین سلیمان نوشته اند بهر نفاذ حکم به خط زمردین  
پیروزی ممالك لاینبفی نیافت ناکرده نقش خاتم لعل تو بر نگین  
که تلمیح و اشاره ای است به حضرت سلیمان (ع) و عظمت پیامبر اسلام (ص) .  
(لاینبفی) اشاره است به آیه شریفه ۳۴ سوره مبارکه (ص) .  
در بیت دیگری از همین قصیده می گوید :

بگشای باز نرگس مازاغ را ز خواب برزن گره بنفشه بر اطراف یاسمین  
که درین بیت (نرگس) استعاره برای چشم است و (مازاغ) اشاره دارد به آیه مبارکه  
۱۷ از سوره النجم .

در بیت دیگری از همین قصیده می گوید :

بوجهل هم ز جهل کلام مجید را افک قدیم خواند و اساطیر الاولین

که (افك قدیم) اشاره است به آیه ۱۱ سوره احقاف و (اساطیر الاولین) اشاره است به آیه ۲۵ سوره مبارکه انعام.

و در آخر قصیده کم نظیر خود تلمیح دیگری دارد بدین صورت :

شاید که بر طبیعت سحر آفرین من **هاروت** بابلی کند از بابل آفرین  
که اشاره است به آیه مبارکه ۱۰۲ سوره بقره :

همچنان که شیوه ابن حسام است، گاه در قصاید و غزلیات التزام قوافی دشواری می کند که در نتیجه، قوافی دشوار و دور از ذهنی در اشعار می آید. از جمله قصیده ای در نعت حضرت رسول (ص) و عترت پاک او (ع) دارد با این مطلع :

چندان که کلك تیز زبان از ره قیاس اندر سر بنان بیان آورد سپاس  
که در آن اشارتی به آیات مبارکات قرآن آمده است که ما چند مورد آنرا در زیر می آوریم:  
درین بیت که می گوید :

بر مقتضای نصّ او انقَصْ نخفته شب بهر سپاس حکم قمّ اللَّيْلِ جز دو پاس  
که اشاره است به آیات سوره مبارکه (مزمل) که در آغاز آن می فرماید : یا ایها المزمّل  
قمّ اللیل إِلَّا قَلِيلًا نِصْفَهُ او انقَصْ مِنْهُ قَلِيلًا یعنی : ای گلیم برخود پیچیده، برخیز  
شب مگر اندکی، نصفش یا کم کن از آن قلیلی را .

بیت دیگری دارد، در همین قصیده، بدین صورت :

از آستان کعبه کویش متاب روی چون سامری بواسطه بُعد لامساس  
که اشاره است به سوره مبارکه (طه) در مورد سامری که مردم را اغفال کرد و به گوساله پرستی فرا خواند ؛ در نتیجه به کیفر اعمال خود دچار شد .

ابن حسام، به علت آنکه قاری و کاتب و شاید هم حافظ قرآن مجید و بیقین حلیف کتاب الله بوده است، به مناسبت های مختلف در قصاید ؛ تمام یا بخشی و یا کلمه ای از آیات مبارکات را می آورد و یا به صورت تلمیح در اشعار خود بدانها اشارت می کند . ما برای دوری از اطناب سخن، از نقل بقیه موارد صرف نظر می کنیم و در تعلیقات بدانها اشارت خواهیم کرد (ان شاء الله...) .

اشارات محمد بن حسام به احادیث و نیز وقایع تاریخی کم نیست . ما در ذیل به ذکر دو مورد اکتفا می کنیم :

در قصیده‌ای که به مطلع زیر :

قلم کجاست که از نقش لوح بو قلمون      صحیفه‌ای بنگارم چو لؤلؤ مکنون  
در (صفت طاعون هرات و مرثیه سلطان بایسنقر) سروده است چنین می‌گوید :  
قریب هشتصدوسی و شش نه بیش و نه کم      ز هجرت نبوی سال رفته تا اکنون  
قران طالع مریخ با زحل در حوت      نحوست ذنب و راس و طالع وارون ،  
بدین نحوست و نکبت نشان نداد حکیم      قران این دو قرین پیش ازین به چند قرون



هری که تخت نشین زمین ایران بود      خجسته خاك و هوای مبارك و میمون  
عفویتی ز وبا اندرو پدید آمد      فرو شدند خلائق به طعنه طاعون  
قریب مدت شش ماه خلق می‌مردند      ز اممّات و زآبا و از بنات و بنون  
شمار مرده نه چندانکه در شمار آید      بیان واقعه ششصد هزار بل کافزون  
در این قصیده ، پس از بیان تأسف بر درگذشت زعیمان و بزرگان؛ از فوت «شاه جهان بایسنقر» نیز بدین صورت یاد می‌کند :

کجاست شاه جهان بایسنقر آنکه نبود      زوال دولت آن شاه بر هرات شغون  
آنگاه برای تسلی خود و دیگران؛ این حدیث را که از قول پیامبر اکرم (ص) نقل شده  
است که فرمود : الطاعون شهادة لکل مسلم - یا - المظعون شهید<sup>۱</sup> . در بیتی  
بدین سان می‌آورد :

بشارت درجات است اهل طاعون را      که گفته‌اند : شهید است کشته مظعون  
درباره این طاعون یا بهتراست بگوییم وبا ، صاحب مجمل فصیحی شرحی داده  
است که مربوط است به وقایع سال ۸۳۸ هجری یعنی دو سال بعد از تاریخی که ابن حسام  
بدان اشاره کرده است . وی چنین می‌گوید : «... در وبائی که درین سال واقع شد؛  
مردم بسیار هلاک شدند چنانکه از حد و حصر متجاوز بود . بعضی از بزرگان مشهور

۱- طبقات ابن سعد چاپ زخا و صفحه ۱۲۵ بخش دوم از جلد سوم چاپ بریل ۱۹۰۴ م . و نیز :

اللؤلؤ والمرجان فی ماتفق علیه الشیخان، ج ۳ ص ۶۸ چاپ مصر .

را درین جا ثبت کردم و باقی را شرح آن زیادت از آنست که درین مختصر ایراد توان کرد . از جمله قریب ده هزار مرده در شهر و بیرون افتاده بود که گندیده و آماسیده شد و هیچکس بدفن ایشان نمی‌پرداخت ... الخ»<sup>۱</sup>.

حدیث دیگری ابن حسام می‌آورد که ضمناً دلیل بر تشیع و دوستی او به خاندان پیامبر (ص) و علی (ع) و عترت طاهرین (ع) نیز می‌باشد در ترجیع‌بند اوست که چند بیت آن اینست و در آن اشاره به آیه و حدیث کرده است :

آن خدایی که او بنور رسل از جهان ظلمت ظلم برداشت  
گر نبی را به بیم کردن خلق امر فرمود و محترم برداشت  
مرتضی را بنصّ این آیت بهدایت ستود و هم برداشت  
إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ لِّعِبَادٍ  
وَعَلَىٰ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ

که برگردان آن بخشی است از آیه کریمه ۹ از سوره مبارکه رعد خطاب به پیغمبر (ص) که می‌فرماید : (إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ) یعنی : جزین نیست که تو بیم‌کننده‌ای واز برای هر قومی راهنمائیست .

در مورد این حدیث که (پیغمبر (ص) فرموده‌اند من منذر و تو [ای علی] هادی هستی) در تفسیر طبری بدین صورت نقل شده است : «... وَضَعَ يَدَهُ (ص) عَلَى صَدْرِهِ وَقَالَ أَنَا الْمُنْذِرُ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ وَأَمَّا بَيِّنَةٌ إِلَى مَنْكِبِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ أَنْتَ الْهَادِي يَا عَلِيُّ بِكَ يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ بَعْدِي»<sup>۲</sup>.

مضمون و معنی آنست که : پیامبر اکرم (ص) دست بر سینه نهاد و فرمود : من منذر و سپس به جانب علی (ع) اشاره کرد و فرمود : تو راهنمای قوم هستی که بعد از من بسیاری از مردم را به راه هدایت خواهی برد .

**اشارات دیگر :** ابن حسام، تنها به اشارات قرآنی و تلمیحات و نقل احادیث و

۱- مجمل فصیحی، صفحه ۲۷۷ چاپ باستان ، مشهد .

۲- رك . مستدرک الصحيحین ، حاکم نیشابوری ، ج ۳ ص ۱۲۹ و تفسیر ابن جریر طبری ج ۱۳ ص ۷۲ .

روایات اکتفا نکرده؛ بلکه بنا به معمول شاعران پیش از زمان خود، مانند انوری، عنصری، فرخی و خاقانی و ... که به مسائل مختلفی در اشعار خود اشارت می کرده اند؛ وی نیز به بسیاری از مطالب نجومی، صرف و نحوی، خطاطی، موسیقی و ... به مناسبت‌هایی اشاره کرده که ما، برای نمونه فقط به آوردن موارد معدود، بسنده می‌کنیم.

ابن حسام بیش از همه چیز - پس از آیات و احادیث و قصص - به مسائل نجومی اشاره دارد. بطور کلی اکثر قصایدش - بویژه قصایدی که در صنع آفرینش یا وصف است - مشحون است به اصطلاحات نجومی، مانند: قصیده‌ای که در توحید باری تعالی سروده و مطلع آن اینست:

حسنى كه در بدايع اشيا نهاده‌ای من صنعك البديع تعالى نهاده‌ای  
می‌گوید:

بهر قوام ملك به شش‌روز هفت فرش در زیر قصر گلشن خضرا نهاده‌ای  
که اشاره است به خلقت هفت طبقه زمین در شش‌روز.<sup>۱</sup>  
سپس می‌گوید:

از آفتاب و ماه دو مشعل بصبح و شام در آبگینه‌خانه مینا نهاده‌ای  
بالای هفت زاویه نه طاق بسته‌ای جرم ثری بزرگ‌تریا نهاده‌ای  
که مربوط است به خلقت هفت آسمان و نه فلک؛ سپس اشاره به خورشید می‌کند که در آسمان چهارم است و چون حضرت مسیح هم بنا به روایات در آسمان چهارم مسکن دارد، آن را دیر مسیحا نامیده، می‌گوید:

تا قصر نیل فام مزین بود به نور چندین هزار شمع مصفا نهاده‌ای  
بر بام چار صومعه شمعی چو آفتاب در اندرون دیر مسیحا نهاده‌ای  
سپس به خلقت زمین اشاره کرده و باز از آیه شریفه قرآن که می‌فرماید: «وَجَعَلْنَا الْجِبَالَ اُوتَادًا» سود جسته است که کوه‌های سنگین و پابرجا، کشتی زمین را بر روی آب آرامش بخشیده، می‌گوید:

کشتی خاك تیره به اوتاد راسخات کردی گران و بر سر دریا نهاده‌ای

برای اجرام فلکی واصطلاحاتی که بنابر نجوم قدیم وضع شده ومعمول بوده است، ابن حسام هم از آنها به نامهای مختلف تعبیر کرده . چنانکه خورشید را گاهی (رابعه) و گاه به صورت استعاره (یوسف) (طاووس فلك) و ... می نامد و می گوید :

چون رفت برون یوسف ازین گلشن مینا      بر دامن او ریخت شفق اشك زلیخا

که صحنه غروب خورشید و سرخی شفق را مجسم می کند و تلمیحی دارد به داستان حضرت یوسف و زلیخا . چون بنا به اعتقاد قدما : ماه (در آسمان اول) عطارد یا منشی فلك (در آسمان دوم) زهره جنگ زن یا خنیاگر (در آسمان سوم) آفتاب (در معبد عیسی یا دیر مسیح یا آسمان چهارم) است . مریخ یا بهرام که مظهر جنگ و خونریزی است، و تیغ و شمشیر دارد ، (در آسمان پنجم) و مشتری یا برجیس که سعد اکبر است و ستاره قضا و صدر وقاضی فلك می باشد (در آسمان ششم) و زحل یا پاسبان بام فلك که نحس اکبر است (در آسمان هفتم) جای دارد، هر يك را مداری ومنزلی است. ابن حسام از این منازل و مراحل افلاك و سیارات زیاد نام برده است و آنها را در اشعار خود استخدام کرده و این مطالب هم در حقیقت در شمار همان سنت های است که شاعران قبل و بعد از وی، رعایت می کرده اند .

اینك چند بیتی از قصیده ای که در یادآوری از واقعه جانگداز عاشورای حسینی سروده است و در عالم معنی مصراعی به عالم بالا کرده وبا «اندیشه اش» بر «براق برق شتاب سخن» سوار می شود ؛ تا ببیند در عالم سماوات و افلاك از این عزای بزرگ چه می گذرد، چنین می گوید :

اندیشه ام بر اسب طبیعت نهاد زین	شد بر براق برق شتاب سخن سوار
عقلم بعزم عالم علوی عنان گرفت	شد جبرئیل و هم سبکرو رکابدار
چون مرغ از آشیانه سیفی گشاد پر	تا یافت بر نشیمن قدوسیان قرار
بر منظر نخست که آن جای ماه بود	دیدم بشکل ابروی زال زرش نزار ..

**خط و خطاطی و اشاراتی به اصطلاحات آن :** ابن حسام، ظاهراً خط را نیکو می‌نوشته و از اصطلاحات مربوط بدان آگاه بوده است . چنانکه جای جای در قصاید و غزلیات به آنها اشاره کرده است، از جمله می‌گوید :

خوش میکشد به دایره، خط زمردی      برگرد شکرت لب یاقوت فام تو  
تا نسخ کرد ثلث عذارت خط غبار      نصفی خسوف یافت ز ماه تمام تو  
که (نسخ) و (ثلث) و (خط غبار) همه از اصطلاحات خط و خطاطی است .  
یا :

خط غبار که تعلیق ثلث عارض توست      محققش بتوان نسخ خط ریحان گفت  
که (خط غبار) (تعلیق) (ثلث) (محقق) (نسخ) خط ریحان همه از اصطلاحات خط است  
و ابن حسام با مراعات نظیری همه را آورده است .  
یا می‌گوید :

خطت که ناسخ لب یاقوت فام شد      نوشت ابن مقله چنین آبدار خط  
با لطف خط خوب به خط کجا رسد ؟      ابن حسام اگر بنگارد هزار خط  
که در دو بیت مذکور در بالا (ناسخ) به صورت ایهام اشاره به (خط نسخ) و (یاقوت)  
اشاره به (یاقوت مستعصمی) و (ابن مقله) که هر دو از خطاطان معروف بوده‌اند و نیز  
خط‌نویسی شاعر است .

ابن حسام در «**التماس‌نامه**» خود نیز به خط‌نویسی اشاره کرده و در جای دیگر  
از مردم بیرجند درخواست کاغذ برای همین منظور کرده است . می‌گوید :

عمرم اکنون به درد و رنج رسید      کان به هفتاد سال و پنج رسید  
التماس آنکه بنده را زین پیش      بود سعی بقدر کوشش خویش  
اولاً با عبارت مرغوب      از کلام خدا کتابت خوب ...  
و در قطعه‌ای از اعیان بیرجند تعریف و توصیف می‌کند و آرزو می‌نماید که (درباره)  
کرامت آن مردم کریم لطف خداوند به آنان بی‌شمار باشد، و از آنان با این همه يك  
دسته کاغذ می‌خواهد :

جاه و جلال و دولت و اقبال و مردمی      تا گیتی است لازمه بیرجند باد

زانجا که ارجمند بود مردم شریف    اشراف بیرجند همه ارجمند باد  
 در روضه‌ای که سنبُل وریحان‌کنند بخش    دست کریمشان به کرامت بلند باد  
 يك دسته کاغذ از ره احسان و مردمی    از دستشان رسیده به این مستمند باد  
 و پیدا است که ابن حسام قناعت پیشه با آن همه مناعت نفس، این خواهش را از باب  
 اضطرار عنوان کرده است و نیز در قطعه‌ای به مطلع :

مایهٔ منجد و معالیست عربشاه رشید    آنکه اکنون به قهستان ملك التجارست  
 که ظاهر آ مدحیه می‌باشد، این چنین به «بث شکوی» پرداخته؛ می‌گوید :

کار من خط کلام است و زیکاری من    چرخ را با من سرگشته سر پیکارست  
 بنده را از پی يك مصحف اگر لطف کنی    قدری کاغذ اگر بذل کنی درکارست  
 نام عمر تو بر اوراق فلك ثابت باد    تا بر الواح سماوی ز کلام آثارست  
 در جواب (سلامنامه) که به یکی از اعظم قوم و دوستان خود در هرات سروده؛ چنین  
 می‌گوید :

هیچ اگر بهترك شود بدنم    به هری بود خواهد آمدنم  
 گر به شهر هرات بشتابم    شرف دستبوس دریابم  
 سپس می‌گوید :

مصحفی نو نوشته‌ام اکنون    به خطی خوش چو لؤلؤ مکنون  
 کاغذ و خط او ز بس خوبی    بابت لاجورد و زرکوبی  
 گر اشارت شود فرستم پیش    داشتیم عرضه، حال خود کم و بیش  
 تا زمین را و آسمان را کار    باشد اندر جهان سکون و مدار  
 جنبش چرخ بر مراد تو باد    خاک در بند انقیاد تو باد  
 و بدین جهت، روشن است که ابن حسام خطاط بوده و مصاحفی را نوشته است که ما  
 فعلاً از وجود آنها بی‌خبریم .

ابن حسام برای بیان مقاصد خود و گاه برای هنرنمایی، حتی از اصطلاحات صرف  
 و نحو نیز بهره برده است چنانکه در قصیده‌ای می‌گوید :



چو کسره زیرنشین تا ز بر فرازی فتح که جرّ و نفع جهان رفع و ضمّ نمی‌ارزد  
در غزلی نیز گفته است :

مرا که صاحب حالم بمعرفت بشناس چرا که معرفه باید بواجبی ذوالحال  
و نیز :

تا لوای دولت مفتوح او منصوب گشت رایت مرفوع ایمان برتر از اوج سماست  
و گاه به اصطلاحات موسیقی اشاره دارد، مانند :

به آهنگی دگر بردار آواز ازین پرده به دیگر پرده پرداز

**صنایع شعری :** ابن حسام در انواع شعر، - از جهت قالب - هنرنمایی و طبع-  
آزمایی کرده است . قصاید، غزلیات، مقطّعات، ترجیعات و ترکیب‌بندها و رباعیاتی  
در دیوان وی می‌توان دید که در هر نوع، قدرت شعری خود را نشان داده .

در قصاید و ترکیب‌بندهای خود گاه قوافی را مردّف آورده، ردیف‌های اسمی  
یا فعلی، مانند انواع رنگها : سپید، سرخ، زرد، سبز، کبود، یا انواع جواهرات : گوهر،  
لعل، عقیق، یاقوت یا اسمهایی مانند : آفتاب، برف، بنفشه یا فعلهایی مانند : شکست،  
بلرزد، بشکند و ...

صنایع بدیعی نیز در اشعار ابن حسام بفرآوانی دیده می‌شود مانند :  
۱- مراعات نظیر :

ای آفتاب جیب ترا ماه در کنف وای آستان قدر تو را زهره مشتری

✱

تا شوم در مصر جان برمسنند عزت عزیز چندروزی همچو یوسف سوی زندان می‌روم

✱

۲- اعنات یا لزوم، مالا یلزم : مانند التزام دو کلمه (شتر و حجره) در تمام مصاریع  
قصیده‌ای که به تقلید خواجو و کاتبی سروده و مطلع آن اینست :

شتر سوار قضا می‌رسد بحجره من که بر شتر بنهد بار جان ز حجره تن  
۳- انواع جناس : مانند :

ز دوش دوش بر خوردار بودم دلم امشب هوای دوش دارد

✱

با اثر سطوت ضابطه شرع تو زهره ورا زهره نیست چنگ زدن در رباب  
۴- تضاد و طباق :

بی مدحت و ثنای تو ای مظهر کمال بادا حرام شعر چو سحر حلال من  
یا :

جهان خلاص نگردد زدست ظلمت شام اگر نه صبح جمال تو بخشد اورا نور  
۵- ارسال مثل : مانند :

مباش ایمن ز بدخواهان اقرب که اقرب را عرب گفتند : عقرب  
اشاره است به مثل معروف : الاقارب کالعقارب :

✱

میفکن عشرت امشب بفردا که روز نو بیارد روزی نو

✱

ز قید زلف تو پرهیز می کنند دل من چنانکه مار گزیده ز ریسمان سیاه

✱

گر ز کالای خانه پرسندم لیس فی‌الدار غیره دیار  
۶- لف و نشر - این صنعت را ابن حسام زیاد بکار برده است؛ از جمله در ترجیع-  
بندی که در مدح مولی علی (ع) است، گوید :

ای به علم و به حلم و بخشش و فر کوه و دریا و معدن و گوهر

ای برنگ و ببوی و عارض و خوی لاله و سنبل و گل و عنبر

بحدث و کلام و نطق و بیان شهد صافی و طوطی و شکر

و نیز قصیده‌ای که در تمام آن، این صنعت را بکار برده است و مطلع آن اینست :

باز چو دستان نغمه‌سرایان از سر دستان بلبل محرم

رفته به بستان خرم و خندان رقص نمایان، خوشدل و بیغم

۷- ترصیع : درین صنعت هم هنرنمایی کرده و قصیده‌ای دارد که تمام آن

مرصع است و چنین آغاز می‌شود :

ای جسم تو پیرایه انواع کمالات وای رسم تو سرمایه اوضاع رسالات

در جای جای دیوان ، نیز این صنعت دیده می‌شود مانند :

ای مالک ممالک ایاک نعبد وای سالک مسالک ایاک نستعین

۸- توشیح : ابن حسام قصیده‌ای دارد که به «سحریّه» شهرت یافته . اما نام این قصیده برخلاف آنچه شهرت دارد ، در نسخه اساس «سرورالعین» است که در آن همه نوع هنرمندی و تکلف بکار برده است و در جواب «نزهة الابصار فی معرفة بحور- الاشعار و صنایعها و بدایعها» در نعت حضرت رسول (ص) سروده شده و مطلع آن اینست: کرا هوای بهارست و جانب گلزار که نوعروس چمن جلوه می‌دهد رخسار درین قصیده که در بحر (مجتث محذوف) سروده است، برای نمونه، شاعر بیت ششم را در آغاز که کلمات آن از پنج بیت قبلی گرفته شده در بحر هزج آورده و در حقیقت از آن ابیات، بحر تازه‌ای استخراج کرده است . این کار را چهل و چهار بار تکرار کرده و بحر تازه‌ای استخراج نموده است . سپس حروف اول ابیات را توشیح کرده و از آنها ابیاتی را بدست آورده؛ و بدین ترتیب، این قصیده بلند مجموعه‌ای است از بحر و اوزان مختلف . هنرنمایی و تکلفاتی که شاعر درین قصیده بکار برده اعجاب‌انگیز است و بی‌جهت نیست آنرا (سحریّه) خوانده‌اند<sup>۱</sup>.

۱- دکتر ذبیح‌الله صفا درباره این قصیده و انواع دیگر آن و سابقه این نوع قصاید چنین می‌نویسد: «قوامی مطرزی قصیده رائیه‌ای دارد در ۱۲۰ بیت متضمن ۸۳ صنعت به نام «بدایع الاسحار فی صنایع الاشعار» بدین مطلع :

ای فلک را هوای قدر تو بار و ای ملک را ثنای صدر تو کار

در اوایل قرن هفتم شاعر دیگری به نام سید قوام‌الدین ذوالفقار شیروانی که فراتر از قوامی مطرزی [شاعر قرن ششم هجری] رفته ، قصیده‌ای دارد به مطلع :

چمن شد از گل صدر برگ‌تازه دلبروار بهار یافت بهاری زیبا در گلزار

مشمول بر توشیحات و دوایر که از هر بیت چند مصراع و ابیات ملون در بحر مختلف بیرون می‌آید. پیش از این، در اشعار رشیدی سمرقندی هم این صنایع آمده است و شمس قیس قصیده او را به مطلع:

ای کف رادر تو در جود به از ابر بهار خلق را با کف تو ، ابر بهاری به چه کار

که در بحر رمل است به عنوان نمونه صنعت توشیح ذکر کرده است .

**هنر ابن حسام در توصیف** - نقاش با قلم نقش آفرین، شاعر و نویسنده با خلق مضامین و کلمات خوش آهنگ و نشان دادن آنها در جای مناسب، آنچنان صحنه‌هایی می‌آفریند که بیننده و خواننده را به اعجاب و تحسین وامی‌دارد.

ابن حسام را به سبب توصیف آسمان و صور کواکب و صحنه‌های طلوع و غروب آفتاب و ماه و مناظر طبیعت و گلها و گیاهان، براستی می‌توان شاعر آفاقی و توصیفگر طبیعت نامید. اگرچه این صحنه‌آرایی‌ها را در منظومه دیگر خود «خاوران‌نامه» به حد کمال و تمام آورده، اما در قصاید و مثنویاتش نیز چنین توصیفاتی به حد وفور آمده است. اینک ما به آوردن چند نمونه کوتاه بسنده می‌کنیم:

طلوع آفتاب و برآمدن «ترك روز» و «ربودن پرند کحلی گردون از پشت شب» و «زدودن دود از آفاق» و «پوشیدن دواج زرد» و «سربرزدن از دامن افق» از جمله توصیف‌هایی است که ابن حسام در اشعار خود به گونه‌هایی متنوع آورده است، از جمله می‌گوید:

چو گل‌نزار فلک نرگس خمار آلود	بصد کرشمه ز خواب سحرگهی بگشود
بترك روز ندایی سپیده دم برسید	که سرز خواب برآور که چشم شب بگنود
دواج زرد بپوشید ترك یغمائی	پرند کحلی گردون ز پشت شب بر بود
نمود روی دگر لعبت نگارین روی	که آگه است که او را دگر چه روی نمود
بکارگاه فلک بر ز اطللس گلریز	برفت نقش زبوم از فراز تا به فرود

← سلمان ساوجی شاعر قرن هشتم از سید ذوالفقار پیروی کرده و صنایع جدیدی در قصیده خود به مطلع:

صفای صفوت رویت بریخت آب بهار      هوای چنت کویت بیخست مشک تبار

آورده است که تعداد آن صنایع را نزدیک به یکصد و بیست صنعت دانسته‌اند و آنرا موشح به چند قطعه مصنوع نموده و بدایع گوناگونی در آن بکار برده است. پیداست که ابن حسام در قصیده معروف به «سحریه» به شاعران قبل از خود نظر داشته است: رک: تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفاء، ج ۳،

لوای شیده شید، از افق علم برزد      ز چین فتاد به هندوستان درفش کبود  
 چو آتش سحر از کوه سرزبانه کشید      به نیم مشعله آفاق را زدود، زدود  
 فلک ز صیقل زنگارگون رومی روز      ز تیغ زنگی زنگار خورده زنگ زدود

آن گاه تخلص را به مدح «علی علیه السلام» چنین می پردازد:

چو ذوالفقار علی تیغ صبحدم ز قراب      به قصد شام برآمد ز طاق طلق اندود

در قصیده دیگری که در مناقب حضرت علی (ع) سروده، نسیب و تشبیب آن را

در وصف بهار چنین آغاز می کند:

خیمه زد ابر بر سر کهسار      شد پراکنده بر یمین و یسار  
 نم او خاک را نما بخشید      نشو او تازه کرد باغ بهار  
 فیض مشاطه سحاب بشست      دست و روی بتان لاله عذار  
 از شکوفه علاقه بندی کرد      باد نوروز بر سر اشجار  
 تکه زد بر قبای زنگاری      گل ز غنچه بنوك سوزن خار  
 خیمه بر پای کرد نیلوفر      زیر او مفرش زبرجدکار  
 لاله آمد به بزمگاه چمن      شد ز لعل مذاپ جرعه گسار

در جایی که سخن از اسب مولی علی علیه السلام می رود، آن چنان اسب را وصف

می کند که خواننده را به شگفتی وامی دارد، می گوید:

تیزتك، چابك عنان، پولادسم، خارا شکن  
 خردسر، كوچك دهان، لاغر میان، فربه سرین  
 شیر صولت، پیل پیکر، كوه كن، دریا شكاف  
 رعد هیبت، برق سرعت، باد جنبش، تیزبین  
 خیزران دم، عنبرین بش، ساده دندان، سوده موی  
 دشت پیما، كوه فرسا، تندرو، محكم كمین  
 در دم آتش سمندر، در دل دریا نهنگ  
 بی قران درهر قران، لابل چو صاحب بی قرین

باد رفتاری که با رفتار او شد باد کند

تندر از تنیدی او نالد به آواز حزین

اینت مرکب ، اینت راکب ، اینت خنجر، اینت مرد

ای سزای آفرین بر جان پاکت آفرین

باری، ابن حسام درهمه زمينه‌ها، قارت شاعری خود را در هنر توصیف و ترسیم

مناظر و مرایا نیک نموده است . ما بجهت رعایت کوتاهی سخن، خواننده عزیز را به اشعار شاعر درین دیوان و بویژه در مثنوی خاورانامه حواله می‌دهیم .

**ابن حسام از روزگار و مردم زمانه می‌نالد :** محمد بن حسام شاعر توانایی که

می‌گوید :

هزار گوهر معنی برآورم به نثار      چو بحر طبع ثنا گسترم شود مسّاج

به شب زبان من و مدح اهل بیت رسول      به روز دست من و کسب شغل مایحتاج

و کوله بار رنج و غم خود بردوش دارد و از کد یمین و عرق جبین امرار معاش می‌کند و جز در مقام احتیاج و اضطرار چیزی از خلق نمی‌خواهد ، از روزگار و مردم زمانه شکوه‌ها دارد و در چند جای از دیوان، زبان به شکایت گشوده است، از جمله :

بار غم را بردباری چون توانم کرد از آنک      پشت گردون خم شود از بار محنت‌های من

شرم دار ای گردش دوران که با چندین هنر      با همه سرگشتگی داری سر غوغای من

در قصیده دیگری از زادگاه خود و ماندن در (قهستان) شکایت دارد و می‌گوید :

هر زمان گوید خرد کابن حسام      این چنین خوار و پریشان تا بکی

گر بسختی سنگ خارا نیستی      زندگانی در «قهستان» تا بکی

پای در دامان حسرت تا بچند      سر ز فکرت در گریبان تا بکی



با ناله چون رباب از آنم که می‌دهد      چنگ حوادث فلکی گوشمال من

آری، مردم زمان قدر کسانی مانند ابن حسام را ندانسته‌اند و هنوز هم نمی‌دانند. گویی این شیوه روزگار و مردم روزگارست . بی‌جهت نیست شاعر عارف، حافظ شیرازی می‌گوید :

فلك به مردم نادان دهد زمام مراد      تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس  
ابن حسام هم می گوید :

گر ابنای زمان قدرت ندانند      تو قدر خود بدان بگذر ز پندار  
سخن را گر خریداری نداری      دل از سودای این بازار باز آر  
چو طاووسان برین گلزار بگذر      به پیش کرکسان مردار بگذار

دریغ و درد اینست که مردم به او تهمت نادانی می زده اند و او را خوارمایه می پنداشته اند. ای که نادان دانیم پس این معانی از کجاست      کز ضمیر من بدین اشعار موزون می رسد  
من که از راه تواضع خاك راهم از چه راه      هر زمان گردی مرا بردل زهر دون می رسد  
آنکه يك بيت مرا معنی نمی داند درست      همسری با من نمی داند و را چون می رسد؟!  
دایه ایام دون را شیر و پستان خشك باد      کاهل معنی را بجای شیر از و خون می رسد  
**مسافرتها :** ابن حسام به مسافرت های کوتاهی که در دیوان بدان اشارت نه است مانند:

زیارت پیر چنشت، گیو، گل و فریز که از روستاهای نزدیک خوسف و بیرجند است  
پرداخته. و احتمال دارد مدتی در هرات نیز بسر برده و در آنجا دوستدارانی داشته  
است. گرچه درین خصوص دلیلی در دیوانش به نظر نمی رسد. مسافرتش به مشهد مقدس  
بر حسب گفته خودش محرز است. در قصیده ای که در نعمت حضرت رضا سلطان سریر  
ارتضا علیه آف التحية والثناء سروده، می گوید :

بخاك روضه پاك تو آرزو مندم      چو خاك تشنه بیاران و تن بخاك وطن  
واز بیت زیر معلوم می شود که این زیارت نصیب وی شده و دیگر بار آرزوی آن را  
داشته است :

بود که بار دگر سر بر آستان نیاز      بخاك بوس درت مفتخر شود لب من  
**مهدوحین ابن حسام :** بطور کلی شاعر ما مداح رسول اکرم (ص) و اولاد  
طاهرینش (ع) می باشد و بدین معنی بارها اشاره کرده و افتخار نموده است. بدین جهت  
بیشتر قصایدش در مدح معصومین علیهم السلام است. با وجود این در دیوانش مدایحی  
دیده می شود که در آنها امرا و شاهزادگان تیموری و فرمانروایان محلی را به اقتضای  
حال و زمان وصف کرده است. اما با توجه به متن قصاید، روشن می شود که این شاعر  
وارسته، تنها برای دفع ظلم و بیداد بیدادگران زمان و رفع عسرت معیشت خود و مردم

دینارش قصاید مزبور را در مدح و رثای آنان سروده است . اگر چه خود از این کار اکراه داشته و در جای جای دیوان بدان اشارت و اظهار ندامت می کند . از جمله در ابیاتی چنین می گوید :

در مدح شاه رفته ام ، اما نرفته ام      بن درگه امیر و سلاطین بهیچ باب  
نگشاده ام بچود کسی دست اطماع      نهاده ام به پیش کسی دست اطلّاب  
(ب ۵۰۳۳ و ۵۰۳۴)

در همت و قناعت من بین که تاکنون      ممنون هیچ سفله نبودم به یک کراع  
در دسری که واقعه دهر می نمود      مبنی بر آنکه دفع شود از سرم صداع  
کردم به مدح غیر تو<sup>۱</sup> چندین ورق سیاه      در حیرت و خجالتم از روز اطلاع  
از دامن عطای تو دستم بریده باد      گر بیش، پیش سفله کشم دست اطماع  
(از ب ۲۲۰۷ به بعد)

باری، از ممدوحان نامبردار شاعر می توان از این فرمانروایان نام برد :

۱- **شاهرخ میرزا تیموری** (و. ۷۷۹ هـ . ف. ۸۵۰ هـ) فرزند امیر تیمور گورکانی . وی در دوران سلطنت خویش در جبران خرابیهای پدر کوشش کرد ، پادشاهی دادگستر دیندار و نیکوکار بود . دانشمندان و ادیبان و ارباب صنعت و هنر را مورد توجه قرار می داد . زوجه او گوهرشاد آغا مسجد با شکوه گوهرشاد مشهد و چند بنای دیگر را ساخته است .

۲- **میرزا بایسنقر** : فرزند شاهرخ میرزا، شاهزاده تیموری (و. ۸۰۲ هـ . ف. ۸۳۷ هـ) وی ذوق ادبی و هنری داشت . مجلس او مجمع شاعران، مورخان، خوشنویسان و نقاشان ایرانی بود . خود او در خط استاد بود و رقم استادانه او بر طاق و پیرامن سردر مسجد گوهرشاد مشهد به خط ثلث ظاهر است . وی دستور داد نسخه ای از شاهنامه را برای او استنساخ کردند و مقدمه ای سودمند بر آن نوشتند .

۳- **سلطان ابوسعید** (و. ۸۳۰ هـ - ف. ۸۷۳ هـ) محمد بن میرانشاه بن تیمور گورکانی



آخرین پادشاه خاندان تیمور در ماوراءالنهر و هرات و بلخ و خراسان . وی در کنف حمایت و سرپرستی میرزا الغبک تربیت شد و در سال ۸۵۴ هـ در بخارا به دعوی سلطنت برخاست و در سال ۸۷۳ هجری به فرمان اوزون حسن به قتل رسید .

۴- **سلطان ابراهیم بن شاهرخ** (و. ۸۳۸) شاهزاده‌ای دانش‌دوست و ادیب و خوشنویس بود . از طرف شاهرخ مأمور جنوب ایران گشت . شرف‌الدین علی یزدی کتاب ظفرنامه تیموری را به نام ابراهیم کرده است .

۵- **سلطان احمد** (و. ۸۵۵ هـ) فرزند ارشد سلطان ابوسعید گورکان است .

۶- **سلطان حسین میرزا بایقرا** (ف. ۹۱۲ هـ) وی از حامیان علم و فضل و از طرفداران جدی ادبیات و صنایع ظریفه و دربارش در هرات مجمع اهل دانش و کمال بود .

۷- **میرزا سلطان محمد فرزند بایسنقر** : وی در سال ۸۵۵ هـ در جنگ چناران به دست میرزا بابر گرفتار و به زندگیش پایان داده شد .

از عرفا و شاعرانی که محمد بن حسام بدانها توجه و ارادت داشته است؛ می‌توان از **سید قاسم انوار** متخلص به قاسم نام برد . وی در طریقت مرید صدرالدین موسی بن شیخ صفی‌الدین اردبیلی بود و صحبت شاه نعمه‌الله ولی را نیز دریافت و در هرات به ارشاد خلق مشغول شد . در آنجا چندان نفوذ یافت که شاهرخ میرزا تیموری از سلطه او به هراس افتاد . در اواخر عمر در قریه خرچرد اقامت گزید و در همان جا در سال ۸۳۷ هجری درگذشت . و نیز در جای جای دیوان محمد بن حسام از فرمانروایان محلی و بزرگانی که در گوشه و کنار قهستان حکمرایی داشته‌اند در ضمن قصایدی نام برده شده است . مانند : امیرزاده عبدالله ترخان، امیر شمس‌الدین علی، عبداللطیف یا عبدالحسین، سلطان یوسف، سلطان بایزید و... که مورد مدح یا رثاء شاعر، به مناسبت‌هایی قرار گرفته‌اند .

**مدت زندگانی** : آنچه مسلم است ابن حسام به دوران پیری و شکستگی رسیده است . به ۷۷ سالگی و ۸۵ سالگی خود اشارت دارد :

روز پیری از پس هفتاد و هفت ابن حسام نطق خود را در ثنای او ثناخوان یافته

در قصیده‌ای در نعت مولی علی (ع) و با ردیف (علی) چنین می‌گوید :

دارم طمع که از پس هشتاد سال و پنج بنماید از عنایت خویشم لقا علی (ع)

دکتر صفا تاریخ وفات ابن حسام را ۸۷۵ هجری نوشته است<sup>۱</sup> و اگر سال تولد شاعر را ۷۳۸ هجری بدانیم، قول کسانی مانند حسامی واعظ که عمر او را ۹۲ سال نوشته‌اند صحیح بنظر می‌رسد.

**فرزندان ابن حسام :** بنابه نقل حسامی واعظ فرزندان محمد بن حسام سه تن بوده‌اند به نام‌های : عباد، یحیی، معروف به شمس‌الدین، ابوالحسن که به (خواجه حافظ) شهرت داشته است<sup>۲</sup>. اما در دیوان، تنها از شمس‌الدین نام برده شده است؛ زیرا شاعر در قصیده‌ای به مطلع :

از ابتدای کار جهان تا به انتها دیباچه‌ای نبود و نباشد به از دعا

از فرزند خود چنین یاد می‌کند :

فرزند شمس‌دین که چراغ است و چشم من این چشم و این چراغ مبادند بی ضیا  
نور و سرور چشم من و دل ز روی اوست تا چشم در سرست مکن نور از او جدا  
با علم و با عمل<sup>۳</sup> بقایش عزیز کن تا آن زمان که علم و عمل<sup>۴</sup> را بود بقا

### آثار ابن حسام :

۱- **دیوان شعر**، شامل قصاید، غزلیات، ترجیعات، ترکیب‌بندها، مقطعات، لفرها مثنویها، اشعار عربی، ملمعات و رباعیات .

۲- **خاوران نامه**، خاورنامه شامل ۲۲۵۰۰ بیت به بحر متقارب و به تقلید شاهنامه فردوسی که درباره جنگهای حضرت علی (ع) و یاران آن حضرت مانند : مالک اشتر،

۱- دکتر صفا، گنج سخن ج ۲ ص ۳۷۷ . مؤلف حبیب‌السیر تاریخ وفات شاعر را سال ۸۹۳ ه ثبت

کرده است (حبیب‌السیر ج ۴ ص ۲۳۶)

۲- حسامی واعظ، شاگرد ابن حسام در قطعه‌ای به مطلع زیر : پسران خواجه حافظم ای قاصد صبا

برکوی او گذر کن و واجب زمن پیرس «خواجه حافظ» را ستوده است (رك : بهارستان آیتی، ص ۲۶۱)

ابوالمحجن، عمرو بن معدی کرب و عمرو بن امیه با قباد، شاه خاوران وبا امرای بت-پرست دیگر مانند تهماسب شاه و صلصال شاه برای اشاعه اسلام و برانداختن کفر در «خاور زمین»<sup>۱</sup> به نظم درآمده است. این منظومه، تاکنون چاپ نشده ولی نسخه‌های خطی آن در داخل و خارج موجود است.

۳- **نثر الاللی**: منظومه‌ای است در قالب مثنوی مشتمل بر ترجمه کلمات قصار مولی علی (ع) به شیوه منظومه «مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابیطالب» معروف به «صد کلمه» از رشیدالدین و طواط شاعر قرن ششم هجری که تنها در نسخه بیات (ب) به طور ناقص دیده می‌شود. شاعر در آن، پس از مقدمه‌ای به نظم متن پرداخته؛ ولی تنها بخشی از آن که شامل چهل و هشت کلمه است در نسخه فوق آمده است. با تأسف بسیار دسترسی به بقیه ابیات میسر نشد.

**مقبره ابن حسام**: محمد بن حسام بعد از نود و دو سال عمری توأم با طلب علم و فضیلت و کار و کوشش فراوان و کسب روزی حلال؛ چشم از جهان فرو بست و در زادگاه خود خوسف بر روی تپه‌ای سنگی معروف به «پایتخت» که مشرف بر مزارع و باغستانهاست به خاک سپرده شد. عاشقان و علاقه‌مندان به این شاعر وارسته که به اعتقاد مردم صاحب کرامت بوده است از دور و نزدیک به زیارت قبرش می‌شتابند.<sup>۲</sup> (تصویر شماره ۱ و ۲)

۱- برای اطلاع بیشتر از این منظومه، رک: خاوران نامه، محمد بن حسام خوسفی، نامه آستان قدس رضوی، دوره هشتم، سال اول، به قلم نگارنده این سطور.

و نیز: ابن حسام خوسفی و برخی از آثارش، به قلم نگارنده این سطور در مجله دانشکده ادبیات مشهد سال نهم شماره دوم.

۲- نخستین بار مقبره ابن حسام در سال ۹۲۰ هجری پایه‌گذاری شده؛ سپس در قرن سیزدهم به وسیله امرای قهستان به شکل کنونی بازسازی گردید. تاریخ نوسازی آن به صورت ابیات زیر در سنگی که هم‌اکنون در بدنه بیرونی مقبره، داخل ایوان، موجود است. منقوش شده و آن ابیات چنین است:

«ای رفته آستان تو رضوان به آستین	جاروب فرش مسند تو زلف حورعین»
در سال صاد و فین و هم نیز اء و با (= ۱۲۹۲ هـ)	این بقعه شریفه که چون روضه برین
نعمیر شد به حکم امیری که بد علم	نامش امیر حشمت ملک و معین دین ...
باد ابناء دولت سانی به روزگار	با شوکت و جلالت و عز و شرف قرین



تصویر ۱- نمای خارجی آرامگاه ابن حسام از سمت رودخانه (جنوب غربی آرامگاه)



تصویر ۲- نمای داخلی آرامگاه ابن حسام

ابن حسام به گفته خودش کسی است که به شرف ملاقات حضرت رسول اکرم (ص) در عالم رؤیا یا معنی نائل شده است و می گوید :

در حال زندگیم نمودی لقای خویش بعد از وفاتم از تو توقع بود همین و عمری ثناخوان رسول گرامی (ص) و خاندان پاکش بوده است . بی جهت نیست مردم خوسف و اطراف آن برای چنین شخصیتی بزرگمنش به وجود کرامات معتقد باشند و از روح پاک و مقبره تابناکش همت طلبند و حاجت بخواهند . درود خدا بر او باد .

**شیوه تصحیح دیوان ابن حسام :** دیوان چاپی ابن حسام نخستین بار در سال ۱۲۷۰ هجری به صورت ناقص و مغلوط در تهران انتشار یافت . این نسخه دارای ۱۶۷ صفحه است که در هر صفحه سی بیت نوشته شده و بدین ترتیب شماره ایات آن - از قصیده و ترجیع بند و ترکیب بند - در حدود پنج هزار بیت است . چون از این دیوان تاکنون چاپ دیگری منتشر نشده ؛ نسخ آن نایاب و دسترسی بدان دشوار گردیده است .

بدین جهت و به سبب نیاز دوستداران اشعار این شاعر و ارسته به نسخه های کامل و مورد اعتماد و به علت علاقه ای که نسبت به شاعر دیار خویش داشتیم ؛ بر آن شدیم که یاد و نام وی را در یادها تازه گردانیم و دینی معنوی، از این رهگذر به ادا رسانیم .

بدین منظور، از چندی قبل، در صدد تهیه نسخ خطی دیوان و تصحیح و نشر آن برآمدیم .

نسخه هایی که تاکنون از دیوان شاعر شناخته شده و در دسترس قرار گرفته است، اگرچه مع التاسف، هر کدام به نوعی ناقص است ؛ اما با تأمل و حوصله و مقابله و سنجش نسخه های موجود و رفع کمبود هریک به وسیله دیگری توانسته ایم نسخه ای بالنسبه صحیح و کامل به علاقه مندان شعر و ادب فارسی عرضه کنیم .

نسخه های موجود در کتابخانه ها که از آن اطلاع یافته ایم ، اجمالاً، به شرح زیر است :

۱- نسخه کتابخانه ملك در تهران به شماره ۵۱۵۵ .

۲- نسخه شادروان عبدالحسین بیات متعلق به انجمن آثار ملی ایران (فاقد برگه اول و شماره).

۳- نسخه مسجد اعظم قم به شماره ۳۱۲۶.

۴- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۴۱۱۳ به خط شکسته نستعلیق مکتوب در سده ۱۱-۱۲ هجری دارای ۹۶ برگ ۱۶ سطری.

۵- نسخه دیگری از کتابخانه ملك به شماره ۵۳۱۵ به خط نستعلیق، تاریخ کتابت ۱۲۷۰ ه که به نام «مناقب الائمة» ضبط است. این نسخه دارای ۳۲۳ برگ ۲۰ سطری می باشد. دونسخه اخیر در فهرست احمد منزوی (ج ۳ ص ۲۲۱۱) معرفی شده است.

چون اغلب نسخ موجود ناقص و یا مغلوط بود؛ اساس کار تصحیح را در درجه اول، بردونسخه ملك و بیات قرار دادیم که بر بقیه نسخه ها، از جهت تاریخ و صحت، اقدام و ارجح بود. در درجه دوم از نسخه مسجد اعظم سود جستیم که از بسیاری جهات، کامل و گر هگشا بود.

در نهایت امر، از دست نوشته هایی که قبلاً با دقت و علاقه از روی سایر نسخ تهیه شده بود<sup>۱</sup> و نیز از نسخه چاپی، در برخی مواقع، استفاده کرده ایم.

اینک به ذکر پاره ای از مشخصات نسخه های مورد استفاده می پردازیم:

**الف:** نسخه خطی کتابخانه ملك که در روی صفحه اول آن بسهو، نام «ابن حسام خوافی» نوشته شده، کهن ترین نسخه دیوان می باشد. این نسخه دارای ۲۷۶ برگ و هر برگ شامل ۳۰ سطر با خطی بین نسخ و نستعلیق است که به دست «ابوالمحسن محمد علی محمد الخوسفی» در روز چهارشنبه دوازدهم ذوالقعدة سنه ۸۹۷ هجری (بیست و دو سال پس از وفات شاعر) کتابت آن پایان یافته. در پایان قصیده ها (برگ ۲۱۸) بر حسب نوشته ای، کتابت سر قصیده ها را کاتبی به نام «علی حسام» در نیمه رمضان ۸۹۷ ه انجام داده است.

۱- این دست نوشته ها به وسیله آقایان غلامحسین سالک و محمدتقی سالک تهیه شده است.

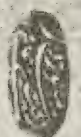




زبان به زگویت خویش  
زبان در کش چو شکر  
خویش به دلان کوی  
منا کان بهر زینر  
خدا یا ابن یحیی کون  
خویش آهنا مالک از  
خویش آهنا مالک از

اگر می گفتد نام که انداخته اند  
و گریه کرده ام تا کرده اند

قد و قبح المیزان و خط الحاکم  
ثانی به مشهور و انقدر  
علی شریف عاده  
و غیره



سحر میرزا

مکن بر سحر و جادو  
میریل سحر و جادو  
بس از سحر و جادو  
مرا در سحر و جادو  
چه بیخ و بیخ  
درین کس که  
به بیخ و بیخ  
صوره از بیخ و بیخ  
دلاد در سحر و جادو  
خویش از بیخ و بیخ  
به بیخ و بیخ  
بکلا و کلا و کلا  
بلی شش و شش  
اگر و اگر و اگر  
زکای و زکای



این نسخه با حرف نشانه (س) در متن مشخص شده که رمز نسخه اساس است. نسخه مزبور با این ابیات آغاز می‌شود:

ای بسزا لایق حمد و ثنا      ذات تو پاك از صفت ناسزا  
آنچه تو شایسته آنی بحق      زهره اوصاف تو گفتن کرا

این نسخه از جهت اشتغال بر نعت خداوند متعال و مدایح معصومین (ع) و بزرگان و امراء زمان و اشعار حکمی و مثنویهای «دلائل النبوه» و «نسب‌نامه» دارای ارزش و اهمیت خاص است؛ اما از جهت فاقد بودن غزلیات و برخی قطعات و پراکندگی در تنظیم اشعار و افتادگی برخی صفحات - که بر اثر سهل‌انگاری در صحافی پیش آمده - ناقص است. (تصویر شماره ۳ و ۴).

ب: نسخه شادروان عبدالحسین بیات متعلق به «انجمن آثار ملی ایران» که میکروفیلم آن در اختیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد است.<sup>۱</sup> این نسخه پس از نسخه «س» با حرف نشانه «ب» در تصحیح مورد استفاده قرار گرفته است. نسخه مزبور دارای ۲۸۷ برگ و هر برگ به تناسب مطالب ۲۰ تا ۳۰ سطر دارد. خط آن بین نسخ و نستعلیق خواناست و به وسیله ابوالمحجن بن محمد الخوسفی در غره شهر جمادی الثانی سنه ۸۹۹ هجری (۲۴ سال بعد از فوت شاعر و دو سال بعد از نسخه اساس) کتابت شده است.

چنانکه پیداست کاتب هر دو نسخه يك نفر بوده؛ ولی به سببی که بر ما روشن نیست؛ بخشهایی از دیوان را کاتب نوشته است. این نسخه گرچه فاقد مثنویهای «دلائل النبوه» و «نسب‌نامه» است؛ اما از جهت داشتن قصاید به طور کامل و نشر الالی و غزلیات دارای امتیاز خاصی است. بویژه که از جهت واجد بودن همه قطعات نیز ارزش زیادی دارد. (تصویر شماره ۵ و ۶).

۱- این میکروفیلم را دوست شاعر و دانشمند آقای محمد قهرمان در اختیار ما گذاشته‌اند.



تصویر ۵ - صفحه دوم نسخه بیات (ب)



تصویر ۶ - صفحه آخر نسخه بیات (ب)

ج: نسخه مسجد اعظم قم به نشانه حرف «ج» که آقای رضا استادی آن را در فهرست کتابخانه مسجد اعظم قم معرفی نموده است. این نسخه به شماره ۳۱۲۶ ضبط است. نسخه خطی مزبور برای نواب صاحب قبله شهریارالدوله شهریارالملک سید محمد مهدی یارخان صفوی حسینی مشهدی عسکر جنگ بهادر در روز پنجشنبه دوم جمادی الاول سال ۱۲۱۹ و به وسیله «احمد» نامی کتابت شده است. در این نسخه، قصاید و غزلیات به ترتیب حروف الفبایی قوافی، چنانکه معمول بیشتر دواوین است، آمده؛ ولی به علت بی‌مبالاتی کاتب در صحت نگارش و عدم توجه به کتابت صحیح کلمات؛ این نسخه در بسیاری از مواضع ناخوانا و مغلوط است. با این اوصاف در برخی موارد سودمند افتاده است. این نسخه نیز چون فاقد برخی قصاید و مثنویهاست، ناقص و ناتمام می‌باشد ۷۰ و ۸ و ۹.

در تصحیح متن ابتدا نسخه «س» ملاک قرار داده شده و موارد اختلاف با نسخه‌های «ب» و «ج» مشخص گردیده است. در مواضعی که نسخه اساس ناقص بوده است از نسخه «ب» یا «ج» و یا احیاناً، در برخی موارد، از دست‌نوشته‌ها، که با نسخ دیگر دیوان مطابقت دارد، سود جست‌ه‌ایم. لازم است یادآوری کنیم که در بعضی ابیات با آنکه قرینه لفظی و معنوی بر تغییر یا تصحیف یا جابه‌جایی کلمات دلالت دارد؛ همه نسخه‌ها متفقاً همان وجه مشکوک را کتابت کرده‌اند. ما نیز در چنین مورد، ضبط نسخه‌ها را حفظ کرده‌ایم و تنها در حاشیه یا در تعلیقات نظر خود را باز گفته‌ایم. برای نمونه در بیت زیر که در ابتدای این مقدمه بدان اشارت رفت:

نگشاده‌ام به جود کسی دست اطّماع      نهاده‌ام به پیش کسی دست اطّلاب

پیدا است در مصراع دوم باید به جای کلمه «دست» «پا» آورده می‌شد که بیشتر مناسب مقام است. یادآوری این نکته نیز ضروری است که مثنویهای: «دلائل النبوه» و «نسب‌نامه» در نسخه «س» بسیار نامنظم و ناقص بوده و مصححان ناچار، با توجه به سیاق کلام و روال سخن و تسلسل ابیات، و حتی با استفاده از برخی دست‌نوشته‌ها، توانسته‌اند بدان، نظم‌شنایسته و منطقی دهند. بویژه که این مثنویها تنها در نسخه «س» آمده است.

کلیات ابن حسینی

بسم الله الرحمن الرحيم

ای بسزا لایق حورو و نسا	ذات تو پاک از عشت بسزا
ایچ تو شایسته آینه ی حق	نهمره او صاف تو گفتن کرا
عالم و حست به عجب عالی است	میداد دور را بنمود اختیار
منشی اندر روی تو حیدر بین	به خیر اندر سابقه است بین
ای بتو این و هم نیال آفرین	یافته در عرصه تو صید چا
در چمن روانه سبزه میان	از گل و صبیح تو جان را غمنا
قبه این گلشن میخانه صفا	منازل حکم تو دور و بها
بر طبق صنم طبق بر طبق	تا عدد نه طیف است بها
از نو ترین شده و دایره	دایره صندک یا من عتد
ای ز سبایی شب سرمد رنگ	چشم جهان کرده بر از بوی
ای ز سبیدی سپید آبج	بوی کتی ز تو هر دم صفا
صفیل مهر تو بزد و دزد رنگ	ز آینه روشن کتی صفا
طالع منشن روز راه هفت رنگون	بر ز پر خاک تو کردی پست



در نسبت در او ان نوبهار  
سیل کرد و اندکمه است گداز  
باز واره لقب است خویش را  
اینقبلس مقل دور اندیشی  
اب سیل کوه چون اندر کشد  
نبتش باز از سر بر کشد  
انگسار کانه چون گردیده اند  
کو یکد این چنین گردیده اند  
نظم کردم ملک ملک تمام

مهران افکش را در بندم  
چندیت در مع حلقه زبیر قلم  
زبان را بشوی بخش از کدوب  
قلد این شایخ از منکاب  
کینه جبهه نافه استو خلق  
که سینه نشین با شستن  
بیدان که قدر کن ملک  
جهان آفرین در ازلی هرگز  
علم پر کشی ملک سادات اند  
یقین در شب ملک ملک هست  
سرد و دلکش بیغ آل رسول  
موج بخشش دل صاحب صل آقا  
بجز آفرین و کهر شاه و در

جهان گشتم و دریم اندر  
 ایام دست دریا دل میفرست  
 بدست و بذل جان فانی  
 دلدور دل برور مستعد  
 بخوشی صورت حسن بیدار  
 کونایب چنین آفتاب سر  
 درین عصر انهد من انشاید  
 زبان را نه یاد قلم بران  
 بهشت آورد و بجزا کبیر  
 ازین به که کردن نهاده است  
 بقا به درمان در جی و دل  
 به دور جهان هست خویشت  
 بارش دعا یه نوشت  
 هزار و صد نوز و دست  
 بنایخ رویم جماد و دل  
 بیا احدا فکر اتجا من  
 ندیم چنین صاحب زوال من  
 خجسته بیکان و دور کج خوشی  
 بیدار و یا نه است و مستعد  
 بهادیت و شای فلان طوطی تباہ  
 سخف و چو سینه ان آفت کمال  
 شهر یار و دل ملک شهر یار  
 به کوشی آورد چون چرخ  
 کجا هر کس روح و صفی جان  
 کند محنتی طور شب از جیب  
 درین سو که تیغ پشیمان  
 با نوارات و هم مدتش  
 بهارک شود و در سال و ماه  
 که این جسم او مصطفی صواب  
 آزاد است تا این زمان شهر است  
 شب بزرگ شب بزرگ  
 بنید و فعال و بنجام کن

با آگاهی بر اینکه شیوه تصحیح علمی و انتقادی کمال مطلوب و هدف کلی مصححان بوده است ولی با تأسف، باید اعتراف کنیم که به علت کمبود اسباب کار و عدم دسترسی به نسخه‌های مورد اعتماد (در صورت موجود بودن) شیوه تصحیح ما، به سبب نقص نسخه‌ها قیاسی و استحسانی و تاحدی التقاطی بوده است.

امید است با دسترسی به نسخ خطی کاملتر؛ کار تصحیح این دیوان، در آینده‌ای نه چندان دور، صورت مطلوب‌تری به خود بگیرد (ان شاء الله...)

### \*

در پایان متذکر می‌شویم که برای حفظ شیوه نگارش نسخه‌ها، سعی کرده‌ایم کلمات، حتی الامکان، به همان صورتی باشد که در نسخه «س» یا «ب» آمده است مگر در مواردی که ایجاد شبهه برای خواننده می‌کند.

اینک به چند مورد در خصوص نگارش کلمات نادرست و تصحیح آنها اشاره می‌کنیم:

۱- کلمه «مزعفر» در نسخه «ب» به صورت «مضعفر» و نیز کلمه «منضود» به شکل «منظود» و کلمه «مزاج» به صورت «مذاج» و نیز کلمه «جهانمطاع» به شکل «جهانمتاع» نقل شده و نظایری در همین نسخه دیده می‌شود.

۲- در نسخه «س» نیز بی‌املائی‌هایی وجود دارد مانند: «سلاح» که به صورت «صلاح» یا کلمه «خواستن» که به شکل «خاستن» ضبط شده و از این قبیل باز هم در این نسخه مشهود است.

۳- در نسخه «ج» که پیداست کاتب رعایت جهات املائی را - به جهت بیسوادی - نکرده است. گاه نشانه‌هایی در این نسخه دیده می‌شود که موجب شگفتی است؛ فی‌المثل در ترکیب (علی‌رغم) کاتب کلمه اول ترکیب را «علی» دانسته و در برابر آن «ص» گذاشته است! موارد بی‌املائی این نسخه بیش از آن است که بتوان برشمرد. گرچه کاتب در نوشتن خط نستعلیق این نسخه تاحدی هنرمندی نشان داده است.

**پاره‌ای از مشخصات رسم الخط نسخه‌ها:** در نسخه‌هایی که مورد استفاده قرار گرفته است، گرچه دو نسخه «س» و «ب» به وسیله يك کاتب نوشته شده است؛ مع‌هذا



در هر يك شیوه‌های خاصی دیده می‌شود. ما به‌اهمّ مشخصات نگارش آنان اشاره‌ای کوتاه می‌کنیم:

۱- در هر دو نسخه «س» و «ب» حرف اضافه «به» به کلمه بعد، چنانکه شیوه رسم الخط قدما بوده، متصل نوشته شده است؛ ما نیز این شیوه را حفظ کردیم؛ مگر در مواردی که ایجاد اشتباه یا التباسی می‌کرد مانند: بآب (= به آب) بابوذر (= به ابوذر) بچین (= به چین) که در این گونه موارد «به» را جدا نوشته‌ایم.

۲- کلماتی که مختوم به (هـاء غیر ملفوظ) است در هر دو نسخه، در صورت جمع با (ها) متصل نوشته شده است؛ مانند: دانه‌ها (= دانه‌ها) نغمها (= نغمه‌ها) که برای رفع اشتباه آنها را جدا نوشته‌ایم.

۳- کاتب نسخه «س» بیشتر پساوندها را جدا نوشته است؛ مانند: سعادت‌مند - گاه‌واره - و ... که این گونه کلمه‌ها را نیز برابر نگارش امروز متصل نوشته‌ایم.

۴- کلماتی مانند: «چه گویند» و «هر چه آن» را به شکل «چگویند» و «هرچان» و نیز «چه سود» را به صورت «چسود» و «چه باك» را به شکل «چباك» و «چه گفت» و «چه باشد» را به صورت: «چگفت» و «چباشد» آورده است و عموماً «كاو» را به صورت: «كو» و «كاين» را به شکل «كين» و حتی ترکیب «كاندر» را به صورت «كندر» و «كه‌تا» را به صورت «كتا» نوشته است. ما در چنین مواردی سعی کرده‌ایم املاء معمول امروز را رعایت کنیم. این نکته را نیز، در این مقام، باید افزود که کاتب نسخه «س» در بیشتر موارد و همین کاتب در نسخه «ب» گاه سر قصیده‌ها را به سلیقه خود نوشته و ظاهراً در آنها تصرفات نادرستی کرده است، ما در این موارد عین عناوین را در متن آورده در حاشیه به نسخه‌های دیگر اشاره کرده‌ایم.

در پایان جا دارد یادآوری کنیم که چون در اشعار ابن حسام آیات، احادیث، تلمیحات و اشارات فراوانی آمده است که شاید برای برخی از خوانندگان دشوار نماید؛ در تعلیقات بدان نکات اشاره کرده‌ایم و نوادر لغات و ترکیبات را در فهرست جداگانه با معانی مربوط بدانها به ترتیب حروف الفبائی آورده و فهرست اعلام و اماکن و رجال را با ذکر صفحه بر آن افزوده‌ایم.

فهرست قصاید و غزلیات به صورت تفصیلی، با ذکر مصراع اول مطلع به جهت

سهولت دستیابی، آورده شده است؛ زیرا برخلاف معمول بیشتر دواوین شعرا که ترتیب حروف هجا را در قوافی ابیات رعایت کرده اند، در نسخه های «س» و «ب» که اساس کار ما بوده است؛ این ترتیب رعایت نشده و قصاید از نعت حضرت باری تعالی آغاز شده و به مدایح رسول اکرم (ص) و سایر معصومین (ع) و ممدوحین شاعر خاتمه یافته است. ترتیب حروف تهجی تنها در غزلیات که در نسخه های «ب» و «ج» آمده رعایت شده است؛ در بقیه بخشها تنها به ذکر عنوان خاص آن بخش اکتفا کرده ایم.<sup>۱</sup>

فهرست منابعی که در بخش تعلیقات از آنها سود جسته ایم در پایان کتاب آمده است.



چنانکه قبلاً اشارت رفت در تصحیح دیوان گاهی از دستنویسهایی که در طول سالیان دراز وسیله علاقه مندان به اشعار ابن حسام فراهم آمده است؛ سود جسته ایم. در این دستنوشتهها گاه قصاید و ابیاتی دیده می شود که در نسخه های خطی موجودی که مبنای کار ما بوده است؛ وجود ندارد. به همین جهت از آوردن آنها در متن خودداری نمودیم. اما چون چشم پوشی از ذکر آنها را نیز روا نداشتیم، بویژه که برخی از این اشعار در فخامت و استواری در شمار بهترین قصاید شاعر است. ناگزیر در این مقدمه به ذکر ابیاتی از یک قصیده که در نعت رسول اکرم (ص) و علی (ع) است و شامل ۳۱ بیت می باشد می پردازیم و از بقیه تنها به ذکر مطلع و تعداد ابیات آن بسنده می کنیم:

ای شهنشاه دنی ملک و تدلی کشور	والضحی روی و قمر طلعت والنجم افسر
آسمان مسند و مه سیرت و خورشید سریر	لامکان سیر و فلک سدره و سیاره سیر
کسوت قد ترا آمده لولاک طراز	خلعت جاه ترا تاج لعمرك زیور
خاتم ذات ترا مَهر نَبُوت لایق	آل یاسین ترا زیور طه در خور
باز گردیده به امر تو ز مغرب خورشید	وز اشارات تو شق گشته به افلاک قمر
گرد راحت همه را تاج لقد کَرَمنا	خاک پایت همه را سرمه مازاغ بصر
در شبستان قم اللیل تو افروخته اند	شمع ناهید و مه صلّ لیربک وانحر

۱- مسطّها و ترجیع بندها و ترکیب بندها که در متن نسخه ها در جاهای مختلف بودند به بخش های

نبی امّی و مکّی و رسول مدنی  
 خواجه ختم رسل هادی دیوان سبّل  
 کعبه محراب و حرم قبله و منبر معراج  
 مجمع علم و عمل منذر قرآن و حدیث  
 ساخته فرش حریم تو ملایک پر و بال  
 منطق الطیر، سلیمان ز تو می آموزد  
 چرخ را نقش کف پای تو باشد محراب  
 آمده از پی تعظیم تو جبریل امین  
 شیر یزدان شه مردان یل میدان شه دین  
 وارث منزلت و مرتبه هارونی  
 آنکه عمرو و فرسش کرده به یک ضرب دونیم  
 جسته از خندق و برکنده درو پل کرده  
 اصل ایجاد وجود سه علی یک موسی  
 لله الحمد که در شارع شرعش همه را

سیّد هاشمی الاصل قریشی گوهر  
 مقصد إقرء و قُل سرور یزدانی فر  
 مکّه مولود و وطن یثرب و بطحا منظر  
 معدن حلم و حیا مظهر آیات و سیر  
 کرده جاروب درت طایر قدسی شهپر  
 هدهد خوش خبر عالم تنزیل و خبر  
 عرش را کرسی خدام تو باشد منبر  
 ای وصیّات پسرعم و ولیّت حیدر  
 زوج زهرا و پسرعم، آب شبیر و شبر  
 شاه دلدل فرس و صاحب شمشیر دوسر  
 درهمان حرب جدا ساخته ران از عنتر  
 لرزه انداخته بر باره و برج خیبر  
 یک حسین و سه محمد دوحسن یک جعفر  
 نیست جز این دو و ده هادی و در دین رهبر

درّ اوصاف تو سفتن چه حد است ابن حسام !

گرچه کارش بود این روز و شب و شام و سحر

دیگر قصیده‌ای است با این مطلع :

گر همی خواهی که باشی در دو گیتی شادمان

لب به مدح مصطفی بگشای ، رستی از غمان

که مجعوعاً شامل ۷۴ بیت و مشتعل است بر یکی از معجزات رسول گرامی اسلام (ص)  
 و نیز قصیده کوتاهی در حدود ۱۴ بیت در رثای حضرت امام حسین (ع) که چنین  
 آغاز می شود :

تا فروزان شد لَوای زرفشان کربلا سجده گاه اولیا گشت آستان کربلا

این قصیده تخلّص ندارد و محتمل است ابیاتی از آن مفقود شده باشد .

همچنین قصیده گونه دیگری است در مدح علی بن موسی الرضا (ع) که تنها ۱۵ بیت از آن

در دست است و مطلع آن چنین می باشد :

افراشت چون قضا علم زرنگار طوس      پر نور چون بهشت برین شد مزار طوس  
که فاقد تخلص شاعر است .



در خاتمه فرض ذمه خود می دانیم از جناب آقای محمد ابراهیم معراجی مدیر کل اداره حج و اوقاف و امور خیریه استان خراسان صمیمانه سپاسگزاری کنیم که به سبب علاقه خاص نسبت به نشر آثار مذهبی و مدایح خاندان عصمت و طهارت (علیهم السلام) امکان طبع این دیوان را از بودجه اوقاف خراسان فراهم فرموده و از مساعدتهای مادی و معنوی در انجام یافتن این امر خیر مضایقه نفرموده اند .



سپاسگزاری از برادر آقای رضا سالارپور مدیر فنی و داخلی چاپخانه دانشگاه فردوسی «مشهد» و نیز برادر غلامرضا فنائی اپراتور اینترنتایپ چاپخانه مزبور را در این مقام بر خود فرض می شماریم . از خداوند تبارک و تعالی مسئلت می نمائیم همه خدمتگزاران به دین و کشور اسلامی ما، ایران را، به لطف عمیم خویش، مؤید و موفق بدارد . آمین

**احمد احمدی بیرجندی - محمد تقی سالک**

مشهد - بهمن ماه ۱۳۶۶ ه. ش

# قصاید

---



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای بسزا لایق حمد و ثنا  
آنچه تو شایسته آنی بحق  
عالم وحدت چه عجب عالمیست  
منتهی اندر ره توحید بین  
ای بتو این وهم خیال آفرین  
در چمن روضه سُبُوحیان  
قبّه ابن گلشن نیلی<sup>۲</sup> حصار  
بر طبق صنع ، طبق بر طبق  
از تو مزین شد و آراسته  
ای ز سیاهی<sup>۳</sup> شبِ سرمه رنگ  
ای ز سپیدی سپیداب صبح  
صیقلی مهر تو بزودد زنگ  
طارم شش روزه هفت آشکو<sup>۴</sup>  
هست برین سقف منقش طراز  
هر یکی اندر پی کار<sup>۵</sup> دگر  
شام بمشاطگی آید پیام

ذات تو پاک از صفتِ ناسزا  
زهره اوصاف تو گفتن کِرا  
مبدء او را نبود انتِها  
بی خبر از سابقه ابتدا  
یافته در عرصه توحید جا  
از گل تسبیح تو جان را غذا  
ضابطه حکم تو دارد پِیا  
قایمه نه طبقات سما  
زیننه صنعک یا من علا  
چشم جهان کرده پر از توتیا  
بر رخ گیتی ز تو هر دم صفا  
ز آینه روشن گیتی نما<sup>۳</sup>  
بر ز بر خاک تو کردی بنا  
کارگزاران صنایع نما  
بنده فرمان و تو فرمان روا  
تاب دهد طره جمعد عشا

۱- ج : غزا !

۲- ج : مینا .

۳- تا این‌جا، نسخه «ب» این آیات را فاقد است .

۱- ج : آشکون .

۵- ج : کاری .

نقش کند خال سیاه مَسَا  
 مشعل<sup>۱</sup> مه خانه کند<sup>۱</sup> پر ضیا  
 از پی انشا بنشیند بجا  
 خسرو خرگاه مربع سرا  
 تادل هاروت کند مبتلا  
 همچو شجاعان بمقام و غا  
 سر بنهد بر خط<sup>۱</sup> امرش قضا  
 مقتبس از شعله شمع شها  
 صنع خدا بین ز کجا تا کجا  
 آمده با گاو بهم در چرا  
 عیقد گهر بسته بجای ردا  
 همچو مرید از عقب پیشوا  
 کژدمشان دم بدم اندر قفا  
 قوس فلك همچو دو سر اژدها  
 گه بزمین اندر و گه در هوا  
 دانه فکن در دم هفت آسیا  
 ز آتش بیگانه باب آشنا  
 چند سخن بود که کردم ادا  
 باز بدین خاك بریم التجا  
 طره سنبیل بگشاید صبا  
 پیرهن غنچه سندنس قبا  
 دست بنفشه سر زلف دو تا

بر رخ این شاهد عذرا عذار  
 تا ببرد ظلمت عالم بنور  
 جای بجا منشی دیوان چرخ  
 خیمه زر بافته بیرون برد  
 زهره سر زلف بتاب افکند  
 ترك چگل دست برد سوی تیغ  
 قاضی گردون بنشیند بصدر  
 هندوی شب بر سر ایوان رود  
 بر نگر ای<sup>۲</sup> دیده باریک بین  
 بره برین مرتفع مینو سرشت  
 دوجسدین از ره خوش منظری  
 شیر فلك داده بخرخچنگ چنگ  
 سنبله در کفه میزان عدل  
 پشت شکم کرده ، شکم کرده پشت  
 رقص کنان جدی بدنبال او  
 دلو تهی پشت شکم کرده پر  
 ماهی آبی شده ایمن ز شست<sup>۳</sup>  
 در فلکیات بتوفیق<sup>۴</sup> محض  
 ما چو ز خاکیم و ز خاك آمدیم  
 باش که از جنبش باد سحر  
 چاك زند تا بگریبان نسیم  
 شانه کند چون صنم گلزار

۱- ج : نه خانه کن . ۲- ج : این .

۳- در هر دو نسخه به صورت «شصت» ج : سرشت ! - متن تصحیح شد .

۴- «ب» : بتوحید .



از تَتَّق غنچه عروس چمن  
 حجله نشینان شقایق بباغ  
 طره طرازان ریاحین نهند  
 دیده نرگس بکند صد فریب  
 نطع زمرد بکشد بر زمین  
 خون بگشاید ز تن ارغوان  
 لاله بلالایی بستان رود  
 مجمره داری کند اندر چمن  
 بر صُحُف گل بنگارد زبور  
 نیزه کشد نرگس زرین سپر  
 ای سرت از خواب چو نرگس، گران  
 عقده گهر بین ز سخای سحاب  
 این همه صنع آینه لطف اوست  
 دیده دل باز کن و در نگر  
 معرفت نفس، خدادانی است  
 بیخود از آنی که چنین بیخودی  
 دیده خود بین نه خدا بین بود  
 بر در او برشکن از غیر او  
 چون و چرا را بخدا راه نیست  
 ای بتو هر بنده که او پیشتر  
 رنج و عنا خاصه خاصان بود

خرّم و خندان بنماید لقا  
 روی بگیرند بدست حیا  
 دام بلا بر گذر پارسا  
 غمزه آهو بکند صد خطا  
 سبزه سرسبز ز نشو و نما  
 نشتر فصّاد سحاب، از هوا  
 فرش ستبرق بکشد زیر پا  
 غالیه دان سمن عطرسا  
 بلبل داوود فن خوش نوا  
 چون برسد خنجر بید از قفا  
 چشم بصارت ز نظر<sup>۱</sup> برگشا  
 ریخته بر رشته سبز گیا  
 نیک بین، تا بنماید ترا  
 در خود و از خود بطلب کیمیا  
 چون<sup>۲</sup> شناسی شناسی<sup>۳</sup> خدا  
 گر تو خدا میطلبی با خود آ  
 زانکه تو با خود ز خدایی جدا  
 در ره او در گذر از ماسوا  
 هر چه کند با تو<sup>۴</sup> مگو کین چرا<sup>۵</sup>؟  
 بیشتر از قرب تو یابد عنا<sup>۶</sup>  
 خاصه مقیمان در کبریا

۱- «ب» : به نظر .

۲- ج : خود .

۳- «ب» : شناسد .

۴- «ب» : نباشد خطا .

۵- «ب» : جفا .

٦٠. بر سر خوان<sup>۱</sup> رُسُل<sup>۲</sup> از قُرب تست<sup>۳</sup>  
 قرب تو با آن همه صفوت بخت  
 هم بعتاب تو گرفتار ماند  
 با همه خُلت که خلیل از تو یافت  
 سرد شد آن آتش دشمن برو  
 گردن تسلیم سماعیل و خااک  
 تا و فدَیْنَاهُ<sup>۴</sup> یَذْرِبح عَظِیم  
 یوسف مهروی و عزیز پدر  
 موسی عمران و تجلی و طور  
 عیسی و بیداد جهودان برو  
 احمد و ایذا و جفای قریش  
 امرئ<sup>۵</sup> بولهب خارکش  
 ای همه راه تو خطر بر خطر  
 هم تو کنی چاره بیچارگان  
 ما همه افتاده تویی دستگیر  
 ستر تو پوشنده و ما پر گناه  
 ما همه دانیم که هیچم هیچ  
 پرده که اینجا ندردیدی بلطف  
 در گذر از هر چه تو دانی و من  
 من که سیه شد ز گناهم گلیم  
 پادشها از در چون تو کریم

٦٥

٧٠

٧٥

٨٠

مائده إن<sup>۱</sup> أَشَدَّ البَلَا  
 سینة آدم بسنان عصا  
 نوح بگردابه خوف و رجا  
 یافت بقرب تو ز دشمن جفا  
 ای ز تو هم درد و هم از تو دوا  
 گوش براهیم و ندای فدا  
 آمدش از حضرت عزت ندا  
 خواری اخوان و امید وفا  
 صاعقه و صمق و مقام رضا  
 یحیی و خون ریختنش بر ملا  
 بولهب و عتبه و شر النساء  
 مخبر ازو سورة تبت یدا  
 وای همه کوی تو بلا بر بلا<sup>۲</sup>  
 هم تو دهی خسته دلانرا شفا  
 ما همه گمراه و<sup>۳</sup> تویی رهنما  
 عفو تو بخشنده و ما پر خطا  
 مایی ما گر بنمایی بما  
 هم مدران<sup>۴</sup> پرده بروز<sup>۵</sup> جزا  
 ای کرمت بیحد و بسی منتها  
 دست من و دامن آل عبا  
 دست تهی باز نگردد گدا

۱- در هر دو نسخه «ب» و «س»: خان - بر مبنای نسخه «ج» تصحیح شد.

۲-۲- «س»: آمد نخست - متن بر مبنای «ب» و «ج» اختیار شد.

۳- «ب»: ندارد.

۴- این بیت در نسخه «ب» محو شده است.

۵-۶- «ب»: پرده روز.

۵- «ب» و «ج»: «و» ندارد.

خود نسزد گر برود مشتهی  
منع و عطا چون همه از پیش تست  
این سخن<sup>۲</sup> چند که من گفته‌ام  
مرغ دلاویز سخن ساز عقل  
هیچ مدان بود و ندانست هیچ  
پیر خرد با همه وهم جوان  
ملك بقا را همه ملك تو یافت  
گنگ شد این منطق<sup>۴</sup> گویا که من<sup>۴</sup>  
ای بعطای تو ز الهام غیب  
این حسام آمده با صد نیاز  
حاجت خود پیش تو برداشته  
گر نه روا گردد از الطاف تو

از سر خوان<sup>۱</sup> کرم نشاستا  
منع مکن از من مسکین عطا  
خود بچه ارزد بچه آرد بها  
در چمن حمد تو میزد نوا  
لال شد این منطق دستان سرا  
رانند<sup>۳</sup> بدروازه ملك بقا  
در طلب ملك بقا شد فنا  
من عَرَفَ الله شنودم ندا  
گوش دل مستمم پر صدا  
ساخته از خاک درت ملتجی  
ای دَر تو قبله حاجت روا  
حاجت بیچاره ، نباشد روا

### الثناء الجمیل للملك الجلیل<sup>۵</sup>

ای نام تو در هر دهنی ورد زبانها  
هر ذره اشیا که برو نقش وجودیست<sup>۶</sup>  
آیات تو بر دفتر ایام [و]<sup>۷</sup> لیالی  
فضل تو ربیعست<sup>۸</sup> نه چون فصل ربیعی

اندر حجب از درك یقین تو گمانها  
تسبیح تو گویند بانواع لسانها  
آثار تو بر صفحه ساعات و زمانها  
کو را برسد آفت<sup>۹</sup> نقصان خزانها

۱- در هر دو نسخه : خان - متن تصحیح شد . ۲- «ج» : سخنی .

۳- ج : رانده . ۴- «ب» : گویای من .

۵- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : فی التوحید حضرت باری تعالی جل ذکره<sup>۱۰</sup> - ج : در

توحید باری تعالی . ۶- «ج» : وجوبست !

۷- «س» و «ج» : «و» ندارد . برابر نسخه «ب» افزوده شد .

۸- «ب» : ربیعست . ۹- «ب» : «و» دارد .

از دفتر گل نکته توحید تو خواند  
دست کرم عام تو بر سفره انعام  
انگشت قضای تو بانواع صنایع  
انداخته بر لشکر جاسوس عفریت ۱۰۰  
با<sup>۳</sup> قدرت فرمان تو بر دست ضعیفی  
در معرکه تیر قضای تو فکندند  
چالاک رکابان تو هم چه توانند  
اسرار تو در سینه حلاج ننگجید<sup>۴</sup>  
۱۰۵ گه سوخته درنار، گهی ساخته<sup>۵</sup> با نور  
بی جای و مکانی چه مکان؟ جای و مکان چیست؟  
پوشیده و پنهان ز تو پوشیده و پنهان  
در روضه اگر وعده، لقای تو نبودی  
درهای هوایم<sup>۶</sup> کجاهای هویت؟  
۱۱۰ قانع شده از گلبن باغ تو بیویی  
سُبْحَانَكَ أَنْتَ الْمَلِكُ الْحَقُّ یَقِیناً  
لطفی که ز بیم اثر قهر تو داریم  
تو اهل عطیاتی و ما اهل خطیّات  
ای بس که فرو رفت بگرداب تفکر  
۱۱۵ خضر قلم من چو درافتد بسیاهی  
از کلک و بنام چو بیان تو نویسند  
دریست گرانمایه که درگوش توان کرد

بلبل که شب آرام ندارد<sup>۱</sup> ز فغانها  
در خانه الطاف تو آراسته خوانها<sup>۲</sup>  
بنگاشته برچهره ابداع، نشانها  
از جرم کواکب شب قهر تو سنانها  
عاجز شده بازوی توانای توانها  
مردان مبارز فکن از دست، کمانها  
آنجا که ز کفشان بربایند عنانها  
سر باخت از آن برسر بازار عیانها  
چون شمع پیروانه انوار تو جانها  
ای بی تو و ای با تو بهر حال مکانها  
نتوان که نزدیک تو پیداست نهانها  
هرگز نبودی میل جانها بجانها  
کازاد توان شد بچنین ها ز جانها  
این مرغ دلاویز بچندین طیرانها  
غُفْرَانَكَ وَالرَّحْمَةَ نَرْجُو و امانها  
دل خون شده اندر بدن و خسته روانها  
از ما همه این آید واز تو همه آنها  
اندر عُمُق بحر بیان تو بیانها  
صد چشمه نوشم بگشاید ز بنانها<sup>۷</sup>  
پروین و عطارد بهم آرند قرانها  
هر دانه که از بحر من افتد بکرانها<sup>۸</sup>

۲- «س» و «ب»: «ج»: خانها - «ج»: جانها .

۱- «ب»: بگیرد .

۴- «ج»: تگنجد .

۳- «ب»: از .

۵- «س» و «ج»: سوخته - برابر نسخه «ب» تصحیح شد .

۷- «ب»: زبانها .

۶- «ج»: هوایم .

۸- از این بیت تا (بیت ۱۴۸) نسخه «ب» فاقد است .

آن روز که کیال ترازوی قیامت      اعمال بد و نیک بسنجد بکپانها  
 باشد که [ز<sup>۱</sup>] سرمایه الطاف تو یابیم      سودی که از او دفع توان کرد زیانها  
 با ابن حُسام از نظر لطف تو آبی است      کز شعر ترش تازه شود باغ روانها

۱۲۰

### التَّوْحِيدُ لِلَّهِ تَعَالَى<sup>۲</sup>

ای بصنعت بر فلک صد نقش زیبا ریخته  
 لَوْلُو<sup>۳</sup> تر بر فراز فرش غبرا ریخته  
 صنعتت بر کارگاه گلشن نیلوفر  
 بس خیال گونه گون بر جرم دیبا ریخته  
 تا بتان مشک مو گیسو بزبور درکشند  
 توده کرده عنبر و گوهر بدریا ریخته  
 بهر روی افشان درین سوری سرای پر سرور  
 نه طبق بر معجر شَعری<sup>۴</sup> شِعرا ریخته  
 دست صنعتش درنگاری خانه مه<sup>۵</sup> پیکران  
 صِرَّة<sup>۶</sup> نیلی پر از گوهر بهر جا ریخته  
 از سواد شب که روشن گون<sup>۷</sup> از آن شد روشن  
 سرمه در چشم بتان زهره سیما ریخته  
 داده پرواز از افق طاووس زرین بال را  
 تا بهندوستان ازو<sup>۸</sup> یاقوت حمرا ریخته  
 کرده در زندان مغرب مهر یوسف روی را  
 تا شفق بر مهر او اشک زلیخا ریخته  
 تا کند بر سر کلاه فرق فرق<sup>۹</sup> افسری  
 بر فراز ترک او لَوْلُو<sup>۱۰</sup> لالا ریخته

۱۲۵

۲- «ج» : در توحید بار تَعَالَى .

۴- «ج» : آن .

۶- «ج» : از آن .

۱- بر مبنای «ج» افزوده شد .

۳- «ج» : «و» دارد .

۵- «ج» : روی .

- ۱۳۰ تا بخامت کردن او را بر کمر بندد نِطاق  
عِقد مرواریدتر بر طوق جوزا ریخته  
تا گل باغ سحر گه تازه و خندان شود  
شبِ نیم سیارگان بر کوه و صحرا ریخته  
کرده روشن مشعل فانوس عالمتاب را  
پرتوی از عکس آن در دیر مینا ریخته  
عَکَز سلطانی که فرط کبریای هیبتش<sup>۱</sup>  
از تجلّی صاعقه بر طور سینا ریخته  
جَکَل مَنّ<sup>۲</sup> اِذْ قَالَ مُوسَى رَبِّ اُرْنِی رُؤْیَـۤهٗ  
جلوه او کوه را اجزا ز اجزا ریخته  
تا نماند در جواب سِرّ اَنْبِیَّهْم صَفّی  
در درون سینه ، او را گنج اسما ریخته  
تا براند قهر او فرمان و امر قَدَر  
آب طوفان از سحاب فالتَقَى الما ریخته  
در سیاست خانه تهدید قَالُوا حَرِّقُوا  
هیمة نمرود چون شد کوه بالا ریخته  
در سلامت خانه یانارکونی<sup>۳</sup> بر خلیل  
از شرار آتش سوزنده گلها ریخته  
در مقام صبر و تسلیم فَلَمَّا اُسْلِمَا  
بر ذبیح الطاف او آب فدینا ریخته  
چتر ظَلَلْنَا عَلَیْکُمْ قوم اسرائیل را  
داده و<sup>۴</sup> برخوان ایشان مَنّ و سکوی ریخته

۱- «س»: هستیش - متن برابر «ج» اختیار شد.

۲- «س»: کونو! متن برابر «ج» اختیار شد. ۳- «ج»: «و» ندارد.

- کرده پنهان در لُعبا مَنج [و<sup>۱</sup>] کز دم نیش و نوش  
 یعنی از نحل عسل شهد مصفاً ریخته  
 از ترش رویی چو غسوره صنع شیرین کار او  
 چرب دستی کرده و صد گونه حلوا ریخته  
 از لُعبا کرمک<sup>۲</sup> زرّین طناب اندر دهان  
 حُلّه پوشان را حریر از خَزّ والا ریخته  
 بر بساط اخضری از صنع او نسرین نگر  
 راست گویی بر ثری عقد ثریّا ریخته  
 صد نگارستان چین در صحن باغ نوبهار ۱۴۵  
 نخل بند صنع او بر فرش غیرا ریخته  
 تا کند دفع خمار<sup>۳</sup> می پرستان چمن  
 بر دل خاک از شقایق جام صہبا ریخته  
 نرگس از می سرگران دارد مدام از حکم<sup>۴</sup> او  
 تا ز مستی آب چشم آن شوخ رعنّا ریخته<sup>۵</sup>  
 بس که باد عنبرین زلف ریاحین شانه کرد  
 از عبیرش در دماغ لاله سودا ریخته  
 در هوای وجد او با حالتی بیخویشتن  
 گشته بر سر سالها گردون و صفرا ریخته  
 در قفای<sup>۶</sup> عزّتش عنقای چابک سیر و هم  
 در تحیر<sup>۷</sup> بالها بشکسته<sup>۸</sup> ، پرها ریخته

۱- نسخه اساس : «و» ندارد - تصحیح قیاسی شد .

۲- «ج» : کرمکی . ۳- «ج» : خماری .

۴- «ج» : جام . ۵- پایان ابیاتی که نسخه «ب» فاقد است .

۶- در هر سه نسخه «قفا» - ظاهراً «فضا» مناسبتر است .

در گلستان سخن این بلبل توحید خوان  
 آب روی طوطی از نطق شکر خا ریخته  
 فکر غواصم ز بحر خاطر ابن حسام  
 بر سفینه از درون سینه درها ریخته  
 همچو شمع از داغ آتش، اشک خون آلود من  
 دم بدم از رهگذار دیده درپا<sup>۱</sup> ریخته  
 مردم چشم، مرا آبی بروی آورد باز  
 گر چه آب روی مردم به بود نار ریخته  
 ۱۵۵ آه اگر باشد ز کردار بدر امروز ما  
 آب روی نیک مادر روز فردا ریخته  
 همچنانکه امروز فضلش ز ابر احسان قدیم  
 آب رحمت بر وجود خاکی ما ریخته  
 هم بریزد شبی در خاک ما بر خاک ما  
 چون بود اجزای ما از هم سراپا ریخته

### الفردانیةَ لِلّٰهِ تَعَالٰی<sup>۲</sup>

هر صبحدم که لَخْلَخه سایی کند بهار  
 سُبْحَانَ مَنْ یُسَبِّحُه<sup>۳</sup> اللَّیْلُ وَالنَّهَارُ  
 سبحان صانعی که ز آثار صنع اوست  
 خورشید و ماه و انجم و افلاک را مدار<sup>۴</sup>

۱- «س»: درها - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد.

۲- «ب» عنوان بالا را بدین صورت آورده: «فی التوحید لله تعالی» - «ج»: «فی توحید باری تعالی»

۳- «ج»: یُسَبِّحُ و ...

۴- «س» و «ب»: برقرار - متن برابر «ج» اختیار شد.



- ۱۶۰ سبحان مالکی که ز آیات ملک اوست  
تسکین ارض و جنبش افلاک برقرار  
سُبْحَانَ مَنْ تَلَا مِنْ نَوْرِ قُدْسِهِ  
چندیں هزار لؤلؤ رخشان آبدار  
سُبْحَانَ مَنْ يُسَبِّحُهُ الرَّعْدُ فِي السَّحَابِ  
سُبْحَانَ مَنْ يُحَمِّدُهُ الْحَوْتَ فِي الْبِحَارِ  
افکنده از مهابت او جنبش سحاب  
از کوس رعد، زلزله در جرم کوهسار  
تا دیده سحاب چو باران دهد سرشک  
از تیغ برق در دل میغ افکند شرار  
۱۶۵ تا عکس ظلمت از رخ آفاق بسترده  
در تیغ آفتاب نهد عکس ذوالفقار  
پاکست قادری که شب آرد ترا بروز  
لَوْ كَانَ سَرْمَدًا يَكُ مَنْ جَاءَ يَالنَّهَارِ  
ای صبح را ز آتش مهر تو سینه گرم  
وی شام را ز دوده قهر تو دل چو قار  
هر آتشی که هست نهان در دم سحر  
صنع تو بر عذار شفق کرده آشکار  
گلگونه شفق نه شگفت ار نمود سرخ  
زیرا که دارد آتش مهر تو در کنار  
۱۷۰ از صنع تست کاینه تاب آفتاب  
بزداید از کنار افق زنگ زنگبار  
وز حکم تست کافسر شام سیاه روی  
پنهان کند طلیعه صبح سپیدکار

صنعت وران چرخ بامر تو بسته‌اند  
 نه طاق و<sup>۱</sup> هفت طارم این نیلگون حصار  
 بالای خاک تیره بشش روز کرده‌اند  
 هفت آشکوی گنبد پیروزه استوار  
 سبحان من<sup>۲</sup> یداده یاقلام صنعه  
 از زر ناب بر ورق گل کند نگار

۱۷۵ ای عندلیب گلشن جان بر چمن خرام  
 تا بشنوی ز منبر گل نغمه هزار  
 یکره بچشم فاعتبر<sup>۳</sup> و اگر نظر کنی  
 صاحب بصارتی شوی از روی<sup>۴</sup> اعتبار  
 در عالم ظهور نظر کن که ظاهرست

در هر چه بنگری اثر صنع کردگار  
 از زر<sup>۵</sup> زرد بر سر نرگس کلاه بین  
 وز لاله<sup>۶</sup> چو لعل<sup>۷</sup> کمر بسته کوهسار  
 نرگس چنین که در ید بیضا عصا گرفت  
 او را مگر سر<sup>۸</sup> شجر اخضر<sup>۹</sup> ست و نثار

۱۸۰ از زر<sup>۱۰</sup> پخته بر ورق سیم خام بین  
 زرکوبی که خیره کند چشم نقره کار  
 گر بر عذار گل خط سنبل ندیده‌ای  
 بر طرف ماه بین سر زلف شبان تار  
 از سرمه دان لاله اگر سرمه‌ای کشی  
 آینه‌ای ز طلعت گل پیش روی دار

۱- هر سه نسخه : «و» ندارد - تصحیح قیاسی شد . ۲- «ب» و «ج» : از راه .

۳-۳- «س» : وز لاله بین چو لعل - متن برابر «ب» و «ج» برگزیده شد .

۴-۴- «ب» : شجر الاخضر .

ز اوراق گونه‌گون چمن حجتی بخوان  
 ز الوان رنگ رنگ بهار آیتی بیار  
 از سبزه بین که فرش زمرد کشیده‌اند  
 وز قطره‌های ژاله بروا دانه‌ها نثار  
 ۱۸۵ در سجده بین ، بنفشه واندر قیام ، سرو  
 اندر رکوع ، نرگس و اندر دعا ، چنار  
 بر روی آب سلسله بین از ممر باد  
 چون بر عذار یار سر زلف تابدار  
 بر شاخسار ، دست شکوفه علاقه‌بند  
 در پیش روی لعبت گل ، غنچه ، پرده‌دار  
 جیب سحر ز بوی ریاحین معطرست  
 گویی که شانه کرد صبا جعد زلف یار  
 از غنچه تکه دوخت مگر بر قبای گل  
 خیاط کن بسوزن خوش‌کار تیزخار  
 ۱۹۰ بر کارگاه صنعت او آب ، حله‌باف  
 در بارگاه خلعت او ، خاک ، حله‌دار  
 فراش فرش خلقت<sup>۱</sup> او ، باد خوش خرام  
 نقاش نقش صنعت او ، آب خوشگوار  
 آمیخته بطره خوشبوی گل<sup>۲</sup> بخور  
 انگشته ز موکب باد سحر بخار  
 از ناف خاک سنبل مشکین برآورد  
 در نیفه صبا بنهد نافه تثار  
 از رنگ صنع اوست رخ لاله دل فریب  
 وز بوی لطف او چمن باغ گلمدار

- ۱۹۵ طباخ خوان نعمت او آتش تموز  
صبّاغ رنگ صنعت او باد نوبهار  
از گاو تا بماه‌ی و از حوت تا حمل  
بر خوان جود او همه را چشم انتظار  
ای فهم تیزگام عنان بازکش که وهم  
در بارگاه حضرت عزّت نیافت بار  
اندر حریم حضرت او وهم را چه راه  
در پیشگاه عزّت او فهم را چه کار  
بیگانه شد ز نزّهت او درك آشنا  
دیوانه شد ز سطوت او عقل هوشیار  
۲۰۰ والہ شد از کمال اولوہیتش علوم  
قاصر شد از جلال ربوبیتش وقار  
وقتست بعد ازین کہ ازین گفته‌ها زنیماً<sup>۱</sup>  
در دامن عنایت او دست اعتذار  
زان پیش کت بخواب گران سر فرو رود  
ای خفته و<sup>۲</sup> بخواب فرو رفته ، سر برآر  
بگشای باز نرگس گلگون ز خواب خوش  
تا کی سرت گران بود از نخوت خمار  
سروت خمید و سنبل مشکین ، سپید شد  
دل همچنان چو طرّہ خوبان سیاه کار  
۲۰۵ پیری رسید شرم نمی‌داری از خدای  
کز کرده‌های تست خدای تو شرمسار  
یارب بزینهار تو آورده‌ام پناه  
از قهرمان قهر تو یارب تو زینهار<sup>۳</sup>

۲- «ج» : «و» ندارد .

۱- «ب» : زنم .

۳- «ب» : این بیت محو شده است .

ما تنگدست و مفلس و بی استطاعتیم  
 با این همه بمغفرت تو امیدوار  
 تو بی نیاز و ما همه مشتی نیازمند  
 بر خاک ره نهاده سر عجز و افتقار  
 مادر حجاب کرده خویش و تو عیب پوش  
 ما زیر بار معصیتیم و تو بردبار  
 ۲۱۰ از طاعت آبروی نیاورده ام مگر  
 باران لطف آرد آبی بروی کار  
 کو توبه درست که ما خود شکسته ایم  
 کو طاعتی که روز حساب است در شمار  
 پشتم بسان چنگ ز بار گنه خمید  
 زان روی چون رباب کنم ناله های زار  
 از نخوت منی شده از دست حادثه  
 چون نای باد در سر و چون دف طپانچه خوار  
 آورده ایم تحفه بحضرت وسیلتی  
 چشم پر آب و جان خراب و دل فگار  
 ۲۱۵ سر تا قدم غبار گناهم فرو گرفت  
 باشد که ابر لطف تو بنشانند این غبار  
 از هر چه کرده ایم بر آن پرده ای بپوش  
 وز هر چه گفته ایم خدایا تو در گذار  
 از کرده های رفته اگر باز پرسیم  
 فریادم از مصیبت امسال و برگزید<sup>۱</sup> پار<sup>۲</sup>  
 آنجا که زاهدان بعبادت کنند فخر  
 این حسام و مسکنت و فقر و اضطرار

و ایضاً فی توحیدالله تعالی<sup>۱</sup>

۲۲۰. حسنی که در بدایع اشیا نهاده‌ای<sup>۲</sup>  
 بهرقوام ملک بششروز هفت فرش  
 از آفتاب و ماه دوشعل بصبح و شام  
 بالای هفت زاویه، نه طاق بسته‌ای  
 بر عارض سفید سحر از سواد شام  
 تا قصر نیل فام مزین بود بنور  
 بر بام چارصومعه شمعی چو آفتاب
۲۲۵. هرشب هزار تکه زرین بدست صنع  
 از لؤلؤ<sup>۳</sup> خوشاب یکی رشته بسته‌ای  
 کشتی خاک تیره باوتاد راسخات  
 آرام داده‌ای تن خاک مفاک را  
 درجرم خار خار چو درجرم خار گل
۲۳۰. انواع نغمه‌های دلایز بر چمن  
 اصناف<sup>۴</sup> نکته‌های شکرریز در سخن  
 از بوی لطف تست که آب رخ بهار  
 نرگس عصا گرفته بدست سفید از آنک  
 از آتش حقایق خود داغ آتشین
۲۳۵. ۱- «ب» : و ایضاً فی التوحیدالله تعالی - ج : فی توحید حق تعالی گوید :

۲- در نسخه «س» و «ب» به صورت «نهاده» و در نسخه «ج» : نهاده - متن برابر رسم الخط فعلی ،

بضرورت معنی و وزن تصحیح شد .

۳- «ب» : شعری .

۴- «س» : رشته - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

۵- «س» و «ب» : اوصاف - متن برابر ضبط «ج» اختیار شد .

مستی نصیب نرگس رعنا نهادهای  
 وقت صبح ساغر صهبا نهادهای  
 برطرف باغ فتنه و<sup>۱</sup> غوغا نهادهای  
 اندر نهاد بلبل شیدا نهادهای  
 از سبزه نطع سبز بصحرا نهادهای  
 واندر محل منصب والا نهادهای  
 در معرض اتَّجَعَلَ<sup>۲</sup> فیها نهادهای  
 اندر حُضِیض فَاهِیْطُ<sup>۳</sup> مِنْهَا نهادهای  
 درسینه ، گنج دانش اسما نهادهای  
 بر ساکنان عالم عَلِیَا نهادهای  
 مساوای او بِجَنَّةِ<sup>۴</sup> ماوی نهادهای  
 چون نام او خلیفه دنیا نهادهای  
 در ضمن خلقت رخ زیبا نهادهای  
 نوری که در حدایق بینا نهادهای  
 در درج لعل لَوْلُو<sup>۵</sup> لالا نهادهای  
 پنهان نماند آنچه تو پیدا نهادهای  
 بادام وقتد و پسته بیکجا نهادهای  
 بر لاله داغ عنبر سارا نهادهای  
 زیبا نهادهای و چه زیبا نهادهای !  
 در کنج صدر سینه دانا نهادهای  
 و آنکه بهانه وامق و عذرا نهادهای  
 در اندرون جان زلیخا نهادهای

از چشم دلفریب سمن عارضان باغ  
 مخمور جام تست از آن برگفش مدام  
 گل را نقاب غنچه ز رخ برکشیده‌ای  
 هراتشی که غنچه نهان داشت در جگر  
 ۲۴۰ بر صحن اغبری اثر فرش عبقری  
 یك قبضه خاك را ز زمین برگرفته‌ای  
 قدّوسیانِ نَحْنُ نُسَبِّحُ<sup>۱</sup> کلام را  
 ابلیس را بواسطه ترك سجده‌ای  
 آن خاك پاك را که مَسْمُومًا<sup>۲</sup> به آدم است  
 ۲۴۵ تعظیم قدر اوست که تکلیف اسجدوا  
 در عرضه گاه عرصه مهمان سرای قدس  
 بازش بسوی دار خلافت کشیده‌ای  
 سرّ جمیل احسن تقویم را بفضل  
 از آفتاب پرتو صنع تو ذره ایست  
 ۲۵۰ زان دانه ها که در صدف لب نهفته‌ای  
 بر صورتی که آیت خوبی بشأن<sup>۳</sup> اوست  
 بر عارض چو ماه ز چشم و لب و دهان  
 برگل ز غالیه خطی<sup>۴</sup> ریحان کشیده‌ای  
 هر زیب وزینتی که در انسان ممکن است  
 ۲۵۵ گنجینه نهفته تعریف ذات خویش  
 الفت فکنده‌ای بمیان حسن و عشق را  
 از آتش محبت یوسف شراره‌ای

۱- «ج» «و» ندارد .

۲- «ب» و «ج» : نشان .

۳- «ب» و «ج» : خط - (یاد در آخر خط علامت کسره اضافه است که در متون قدیم آمده است -

(ر.ك : تعلیقات) .

صبر و سکون حواله به ایوب کرده‌ای  
 از آتش خلیل حرارت ربوده‌ای  
 ۲۶۰ با غیرت تو غیر ننگجید در میان  
 آورده‌ای به ناله وحوش و سیب‌ع را  
 نور حبیب حضرت خویش از پی ظهور  
 سرمایه سعادت سرمد بهر دو کون  
 جایی سبیل کعبه و بطحا نموده‌ای  
 ۲۶۵ خود کرده‌ای حواله قومی به راه دیر  
 در انبساط<sup>۱</sup> ذلت و عزت<sup>۲</sup> چه اختیار  
 مارا چو دریمَن<sup>۳</sup> عَلَیْکُمْ هدایتست  
 ابن حسام و وصف تو گفتن زهی محال  
 عقل عقیده جوی و بیان جلال تو  
 ۲۷۰ اندیشه را چه جای عبارت که وهم را  
 پاکا عنایتی که چو پاکان گذر کنیم  
 فردا هدایتی که برآید امید ما

قربان نصیب کیش ذبیحاً نهاده‌ای  
 ز افسردگیش لرزه بر اعضا نهاده‌ای  
 زان ارّه بر سر زکریّا نهاده‌ای  
 از وحشتی که دردل یحیی نهاده‌ای  
 در صلب و بطن آدم و حوا نهاده‌ای  
 اندر ولای عترت طاها نهاده‌ای  
 جایی طریق دیر و چلیپا نهاده‌ای  
 وانگه گنه بجانب ترسا نهاده‌ای  
 کان در بساط نَحْنُ<sup>۱</sup> قَسَمْنَا نهاده‌ای  
 منت از آن هر آینه بر ما نهاده‌ای  
 او را تو در دماغ چه سودا نهاده‌ای  
 اندر خیال او چه تمنّا<sup>۲</sup> نهاده‌ای  
 قفل سکوت، بر لب گویا نهاده‌ای  
 زان عقبها که در ره عقبی<sup>۳</sup> نهاده‌ای  
 کامیّد ما بوعده فردا نهاده‌ای

### المعبود هو الله

ای بنای بام<sup>۵</sup> تمجیدت مصون از اختلال

وای ثنای نام تحمیدت فزون از حصر و قال

۱- «س» و «ج» : ذلت عزّت - متن برابر «ب» انتخاب شد .

۲- «ب» : تمنّی .

۳- «ج» : عقبا .

۴- «ج» : در توحید ملک‌العلّام .

۵- «ب» : نام .



- از نسیم لطف جان بخش تو در فصل بهار  
چون مسیح<sup>۱</sup> اندر سحرگه روح بخش آمد شمال<sup>۲</sup>  
۲۷۰ گه صبا را جلوه فرماید بر اطراف چمن  
تا ریاحین را دهد از جنبش او گوشمال  
گه ادیم خاک را چون خضر سازد خضرپوش  
گه ز سرخ و زرد بر صحرا طلا پوشد طلال<sup>۳</sup>  
گه زالوان فواکه شاخه‌ها را بر درخت  
از قیام اندر رکوع آرد بحدّ اعتدال  
این عطا از کاشفات پرده اسرار اوست  
باش تا روز تجلّی پرده بردارد جمال  
عارفان را مست و بیخود یابی<sup>۴</sup> از ذوق حضور  
عاشقان بیهوش و واله بینی از شوق وصال  
۲۸۰ کی رسند افسردگان در وجد و<sup>۵</sup> حال عاشقان  
زانک وجد از نجد شناسند چون حال از محال

۱- «س»: نسیم - متن بر مبنای «ب» و «ج» اختیار شد.

۲- «ج» بعد از بیت (۲۷۴) شش بیت زیر را اضافه دارد:

مرغ هستی را بسوزد در نشیمن پرّ و بال	از سموم آتش عنفت چو افتد در وجود
مَنْ تَفَكَّرَ فِي جَلَالِ تَاهِ نَفْسٍ سَيَّرَ اتِّصَالَ	در جلال عزّت چون عقل سرگردان بماند
عقل قاصر ، درك عاجز ، وهم ساكت ، فهم لال	خود چه داند عقل و درك و وهم و فهم آنجا که ماند
ضدّ و ندّ و شبه و مثل و كفو و همشا و همال	مالك الملك آن خداوندی كش اندر ملك نیست
گل ز خار و پرنیان از قیله و مشك از غزال	داده لطف كامل و صنع جمیلش خلق را
تا كه از خارا برون می‌آورد عذب و زلال	بد دل خارا ببین گر نیست از خاره دل

۳- «ج»: حلال.

۴- «س»: سازد - متن بر مبنای «ب» و «ج» با توجه به مصراع دوم - انتخاب شد.

۵- «ب»: «و» ندارد.

- نیست ذراتی که با تسبیح و با تهلیل نیست  
لیکن اندر سمع انسانی نمی‌یابد مجال  
سمع داوودی بیاید تا تواند گوش داشت  
از درون سنگ خارا صوت او آب جبال  
تیغ زرّین قبضه صبح از قِراب آرد برون  
راست چون آبی که با آتش دهندش اتصال  
افکند در قیروان هر مه<sup>۱</sup> ز میدان ختن  
گوی زرّین سپهر از زخم چوگان هلال  
۲۸۵ روز را بر<sup>۲</sup> سبزه خنک<sup>۳</sup> چرخ گرداند سوار  
تایزك داران شب را بسپرد زیر نعل  
کرده از مشک سیه سیمای عنبر فام شام  
بر عذار صبحدم مشاطه صنع تو خال  
از گلوی اهرمن یکدانه بیرون آورد  
بگسلاند رشته‌های لؤلؤ عقیق لال  
آن مقدم بر قیدم کز آیت ابداع اوست  
این مزین گوشه نه گوشه دیرینه سال  
بر درش گردنکشان را روی پوزش بر زمین  
در رهش عذرآوران را دست خواهش بر مال<sup>۴</sup>  
۲۹۰ قدّ همچون تیر بنگر ساجدان را چون کمان  
قامت همچون الف بین را کمان را همچو دال<sup>۵</sup>

۱- «ج» : هر که .

۲- «ج» : سبز خنک .

۳- «ج» : پروبال .

۴- «ج» : بعد از این بیت (۲۹۰) ابیات زیر را اضافه دارد :

مرد چون تاج عبودیت نهد بر فرق جان      در میان خلق بتوان گفتنش تاج الرجال  
کس نخواهد آن که را قهر تو گوید دورباش      کس نراند آن که را لطف تو فرماید تعال  
نوش بی‌یاد تو زهر و زهر با یاد تو نوش      با تو ذلت عفو و بی‌عفو عقوبت تا مال

قصرٌ عَنْ تَقْدِيسِهِ الْمَكْنُونِ أَوْ هَامِ الْكَلَامِ  
 عَجَزٌ عَنْ تَنْزِيلِهِ الْمَكْشُومِ إِدْرَاكِ الْمَقَالِ  
 جز خیالی نیست کان بر کارگاه عقل ریخت  
 نقش بند تیزبین پرده پرداز خیال  
 او و بذل عام و انعام و عطا و مرحمت  
 ما و تشویر و خطا و مکر و دستان و خیال  
 این دوالک باختن و قتست اگر یکسو نهیم  
 زانکه میر راحله بر کوس رحلت زد دوال  
 ۲۹۰ سالکی<sup>۱</sup> ما راه بنماید بمنزل زانکه هست  
 قافله بر کوچ و می‌کوبند کوس ارتحال  
 راه بردن سوی مقصد صورتی ناممکن است  
 جز به مدح مصطفی و حبّ اهل البیت و آل  
 پادشاهاروی ذلت بر زمین خجّلتیم  
 دل تباه و رخ سیاه و قامت از ناله چو نال  
 سایه‌ای ده در جوار رحمت خویشم بفضل  
 چون پذیرد آفتاب عمر من نقص زوال  
 یک نواله فضل این بیچاره کن ازخوان خاص  
 چون دهند از فضل دیوان انعامت نوال  
 ۳۰۰ باروزر از پشت من بردار کاین بار گران  
 گر بود بر پشت کوه او را نباشد احتمال  
 تا اجابت یابد از الطاف تو ابن حسام  
 بر جناب حضرتت برداشته دست سؤال

→

بی وزیر و بی نظیر و بی شبیه و بی مثال

جَلَّ سُلْطَانِي كِه سُلْطَانِي كَنْد بَر هَر دَو كَوْن

عادل فی حکمه سبحانه عمّا مال

صَادَقُ فِي وَعْدِهِ سُلْطَانُهُ فِي مَا يَقُولُ

۱- «ب»: سالک (بیا در متن علامت کسره اضافه است).

### فی المناجات والشداء<sup>۱</sup>

دییایچه‌ای نبود و نباشد به از دعا  
 نبود هر آینه سر بی‌مغز را به‌ها  
 با پوست دوست باش و مکن مغز را رها<sup>۳</sup>  
 دستی بر آوریم بدرگاه کبریا  
 کاندز بسیط مرکز عالم نیافت جا  
 سرمایه سعادت و پیرایه رجا  
 آمد به پنج واسطه از عالم عِلا  
 کو بست نقش نام تو بر لوح از ابتدا  
 نقش وجود ما هو کائن کما تشا  
 مفهوم نیست کان ز کجا بود تا کجا  
 تعظیم توسعه وسیع الارض والسما  
 آن دم که گوش را نبود هوش از صدا  
 کو بر کشد عمل بموازین و بی ریا  
 روح الامین که سدره بدو داد منتهای<sup>۴</sup>  
 کز خوف، چشمشان نبود خالی از بکا  
 کردند بانیان قضا و قدر بنا  
 اشجار او مثمر و انهار تحتها  
 عاری ز عیب و علت و از عزلة النساء

از ابتدای کار<sup>۲</sup> جهان تا بانتهای  
 طاعت سر یست بر تن و مغز اندرو دعاست  
 مغز عبادتست دعا نفز گوش کن  
 وقتست اگر بدعوت ادعونی استجب  
 یا رب بحق نقطه اتی انا الففور  
 یا رب بحق آیت لاتقنطوا که هست  
 یا رب بحق سبع مثانی که بر رسول  
 یا رب بحق خامه مشکل گشای «کن»  
 یا رب بحق لوح که بروی کشیده‌ای  
 یا رب بحق عرش که تمجید قدر او  
 یا رب بحق وسعت کرسی که بر فلک  
 یا رب بحق صاحب صور و بنفخ او  
 یا رب بکیل<sup>۴</sup> حشر و بمکیال<sup>۴</sup> عدل او  
 یا رب بحق قوت ذوالقوة المتین  
 یا رب باب دیده کر و بیان پاک  
 یا رب بهفت قلعه که آنرا<sup>۷</sup> بچار روز  
 یا رب بهشت روضه رضوان که دایمست  
 یا رب بناعمات ریاض مخلّدات

۱- «ج» : حال .

۱- «ج» : در توحید باری تعالی .

۲- «ج» : این بیت را فاقد است .

۳- «س» و «ب» : عدل و کمال - متن بر مبنای «ج» اختیار شد .

۴- «ج» : این بیت را فاقد است .

۵- «ب» و «ج» : «و» ندارد .

۷- «ج» : او را .

۳۲۰ یا رب بحقّ کوثر و تسنیم و سلسبیل  
یا رب بحقّ آتش دوزخ که آن دهد  
یا رب بهیبت ملک الموت و قبض او  
یا رب بحقّ خطّ کرامین کاتبین  
یا رب بخال شام که بر روی صبح کرد  
۳۲۵ یا رب بمیل می‌کحلّه شب که بهر نور  
یا رب بهفت دایره مرکز زمین  
یا رب بحقّ ابر بهاران که می‌رسد  
یا رب ببوی رنگ گل ولاله بر<sup>۴</sup> چمن  
یا رب بحقّ غنچه که از شرم عندلیب  
۳۳۰ یا رب بتاب طره سنبل که دم‌بدم  
یا رب بساز بلبل عاشق که هر سحر  
یا رب بدان قیام که آزاده سرور است  
یا رب بدان رکوع که نرگس همی کند  
یا رب بدان سجود که پشت بنفشه کرد  
۳۳۵ یا رب بدان قعود که نسرین<sup>۷</sup> نشسته است  
یا رب بحقّ خالک که اصل طهارتست  
یا رب بانبیای معظم که کرده اند

کان بر حبیب حضرت خود کرده ای عطا  
در روز رستخیز بهر ناسزا سزا  
کوهست بر ممالک ارواح پادشا  
کایشان بحق بوند بر اعمال ما گوا  
هر شب بامر صنع تو مشاطّه عشا  
در چشم ماهتاب<sup>۱</sup> کند سرمه ضیا  
از فوق تا بتحتش و از تحت تا ثرا<sup>۲</sup>  
هر شب ز فیض شب<sup>۳</sup>م<sup>۳</sup> او خالک را نما  
کز رنگ [و<sup>۵</sup>] بویشان تو دهی خالک را صفا  
چون نعره وس مانده پس<sup>۶</sup> پرده حیا  
چون زلف دلبران بگشاید زهم صبا  
بر بوی گل ز روی چمن برکشد نوا  
چون عابدی که شرط قیام آورد بجا  
یا ربّی العظیم تعالی ، ترا ثنا  
همچون طراز طره جعد بتان دو تا  
سجاده ای ز سندس خضرا بزیر پا  
مین<sup>۸</sup> ابتداء خلقته کان طیبا  
بی اجر و مزد حکمت تنزیل را ادا

۱- «س»: آفتاب - بر مبنای «ب» متن تصحیح شد .

۲- «ب»: ثری . ۳-۳- «ب»: هرچشمه را بشبم .

۴- «ج»: در

۵- «س»: «و» ندارد - بر مبنای نسخه «ب» افزوده شد .

۶- «ب»: پس (باء در کلمه پس نشانه کسره اضافه است) .

۷- «ب» و «ج»: نسرین - چون در اساس کلمه نرگس با خط دیگری افزوده شده است ؛ وجهی که در

نسخه «ب» آمده است ، اختیار شد .

مسجود سجده ملا قدس بر ملا  
 کو بد نخست واسطه یَسْفِكَ الدِّمَا<sup>۱</sup>  
 اندر تقیّه داد بدو ممکن<sup>۲</sup> تقا  
 کو بود پیشرو بسوی عالم بقا  
 عالم چنان گرفت که عالم گرفت ما  
 حَقَّ لِمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا وَقْدِ ابْنِ<sup>۳</sup>  
 چون باد عباد را بیلا کرد مبتلا  
 معدوم شد بواسطه ناقه خدا  
 کو را تو این معاتبه کردی بیک ایسا  
 أَنْظِرْ إِلَى طَعَامِكَ کردی بدو ندا  
 ذِي الْجُودِ وَالْعَطِيَّةِ وَاللَّطْفِ وَالْوَفَا  
 آنجا که کرد در ره تسلیم جان فدا  
 از پشت و نسل هادی<sup>۴</sup> و مهدی و مهتدا<sup>۵</sup>  
 کرد از فراق دوست چو گل پیرهن قبا  
 در مصر دل عزیز و گرامی و پادشا  
 مؤمن شد و بملت او کرد اقتدا<sup>۶</sup>  
 بر حال و بر مقاله ایشان خدا گوا  
 وادِ مَقْدَسِ بِمَنَاجَاتِهِ طَوَى  
 در امر او شریک بما جاءَ بِالْهُدَى  
 در جان او فزودی از آن آب جانفرا  
 الیاس ، کو بحق سوی حق بود رهنما<sup>۷</sup>

یا رب بحق طینت آدم ابوالبشر  
 یا رب بخون ناحق هابیل بر زمین  
 یا رب بحرمت هبة الله که باب او  
 یا رب بحق رفعت ادريس و درس او  
 یا رب بحق نوح که طوفان دعوتش  
 یا رب بدان سفینه که خوف هلاک او  
 یا رب بحق هود که در عصمت تو بود  
 یا رب بصالح آنکه فساد از صلاح او  
 یا رب بحق یونس و زندان بطن حوت  
 یا رب بدان رسول که من بعد بعث او  
 یا رب بدان خلیل که بابای ملتست  
 یا رب بدان ذبیح که قربان کیش تست  
 یا رب بحق و حرمت اسحاق محترم  
 یا رب بدان مشام که از بوی پیرهن  
 یا رب بحق یوسف زیبا لقا که هست  
 یا رب بحق لوط که بر دعوت خلیل  
 یا رب باحترام شعیب و شبان او  
 یا رب بحق موسی و آن بقعه شریف  
 یا رب بحق و حرمت هارون وزیر او  
 یا رب بحق خضر که چندین هزار سال  
 یا رب بحق مشرب هم مشرب خضر

۱- «س» : یسفکدما ! - متن تصحیح شد . ۲- «ب» : مسکن .

۳- «ب» : انا . ۴- «ج» : مهدی مهتدا .

۵- «س» : کرافندا ! سهوالقلم کاتب است . متن تصحیح شد .

۶- «ج» : این بیت را بعد از بیت بعد آورده است .

وقت زبور ، مرغ در آوردی از هوا  
 بر جنّ و انس و طیر و دد و دام بد روا  
 یا خود بصبر و محنت او با همه بلا  
 فرق سرش باره بریدند تا پیا  
 یحیای پاک دامن معصوم پارسا  
 کو کرد اشارتی بشارت بمصطفی  
 بر گل عبیربیز چو بر لاله مشکسا  
 ارکان دین قواعد احکامشان پیا  
 مخصوص لافتی بد و منصوص هل اتی  
 دلهای خسته را لب مسموم او شفا  
 از خون حلق تشنه او خاک کربلا  
 آنها که در سینه چو نوحند ناخدا<sup>۲</sup>  
 در اعتصام ، دست تمسک بایلیا  
 هادین<sup>۳</sup> مهتدین<sup>۳</sup> الی ساعة القضا  
 آنجا که گفته ای و نهی النفس عن هوا  
 الشّافعات<sup>۴</sup> هنّ تشفّعن للنّساء<sup>۴</sup>  
 هر هشت روضه را بعروسی او بها  
 یا آدم اسکنا و کلا حیث شیئما  
 ساره که مه ز طلعت او داشتی حیا  
 از رشک ، ساره دور فکندش ز اقربا  
 بر شدت عقوبت فرعون پر جفا

یا رب بدان خلیفه ثانی که صوت او  
 یا رب بحق<sup>۱</sup> مهر سلیمان که حکم او  
 یا رب بشکر و نعمت ایوب محتشم  
 یا رب بحرمت زکریّا که بی گناه  
 یا رب بخوف و خشیت آن سید حضور  
 یا رب بدان مبشّر<sup>۱</sup> من بعدی اسمّه  
 یا رب بحق<sup>۱</sup> سنبل مشکین احمدی  
 یا رب بچار رکن خلافت که کرده اند  
 یا رب بدان امام مطهر<sup>۱</sup> که ذات او  
 یا رب بزهر خورده زهرا که میدهد  
 یا رب بحق<sup>۱</sup> آن گل ریّان که سرخ گشت  
 یا رب بحق<sup>۱</sup> چارده معصوم متقی  
 یا رب باولیاء مکرّم<sup>۱</sup> که کرده اند  
 یا رب بحق<sup>۱</sup> حرمت ذریّه رسول  
 یا رب بزاهدان که بهشتست وعده شان  
 یا رب بحق<sup>۱</sup> مهد خواتین روز حشر  
 یا رب بحسن و زینت حوا که داده ای  
 یا رب بدان عطیه که خود کرده ای خطاب  
 یا رب بدان ستاره سیّاره با خلیل  
 یا رب بحق<sup>۱</sup> هجرت هاجر که حمل او  
 یا رب بحق<sup>۱</sup> آیه<sup>۵</sup> خاتون که صبر کرد

۱- «س»: بعد - برابر «ب» و «ج» تصحیح شد.

۲- «س» و «ج»: با خدا - متن برابر نسخه «ب» تصحیح شد.

۳- «ج»: هادی .

۴- «ج»: للنا .

۵- «ج»: آسیه .

از زلّت فواحش و از تهمت زنا  
 درمقدم رسول تو<sup>۱</sup> بی شبهه و بی ریا<sup>۱</sup>  
 در تحت آفتاب جهانتاب والضحی  
 از آسمان ستاره بر ستاره در سرا  
 دوشیزگان قدس بدو روی التجا  
 یا رب بحاجتی که کند لطف تو روا  
 او را بفضل خود برسانی بمنتها  
 این چشم و این چراغ مبادند بی ضیا  
 تا چشم در سر است، مکن نور ازو جدا  
 روح مقدّس ملکوت سما، ثنا  
 ارواح انبیا بنشینند و اولیا  
 خالی کنی ز خیل خیالات ماسوی  
 تا آن زمان که علم و عمل را بود بقا  
 ز انسان که شاد گردد ازو جان انبیا<sup>۳</sup>  
 زو دور دار چون نظر خونی از وفا  
 علم و بیان<sup>۵</sup> و فسّر کلام تو ربّنا  
 رحمت کنی و باز نگیری ز ما عطا  
 پیران کنند تکیه بهر حال بر عصا  
 ما را اگر بشرط عمل می دهی جزا  
 زیرا که ما بشرط، نکردیم کارها

۳۸۰ یا رب بحق عفت مریم که پاک بود  
 یا رب بحسن و مال خدیجه که صرف کرد  
 یا رب بنه کواکب رخشان که بوده اند  
 یا رب بدان ستاره روشن که آمده اند  
 یا رب بحق چادر عصمت که کرده اند  
 ۳۸۵ یا رب بدعوتی که اجابت قرین اوست  
 کاین سروباغ علم که برسد ره سرکشید  
 فرزند شمس دین که چراغست و چشم من  
 نور و سرور چشم من و دل ز روی اوست  
 شاید که بر عبارت و الفاظ او کنند  
 ۳۹۰ در مجلس تکلّم تفسیرخوان<sup>۲</sup> او  
 یا رب ضمیر صافی تقوی شعار او  
 با علم و با عمل بسقایش عزیز کن  
 پر کن خزانه دل او را ز گنج علم  
 چشم حسود بد نظر او که<sup>۴</sup> کور باد  
 ۳۹۵ از رحمت تو روز بروزش زیاده باد  
 یا رب در آن زمان که تو مانی و ما وبس  
 پیریم و دور باش عصا خورده بر جگر  
 مستوجب عذاب الیم و عقوبتیم  
 روز جزا بکن بعنایت تو کار خویش

۱-۱- درهرسه نسخه به صورت متن آمده است. ظ: «بی شبهه و ریا».

۲- «س»: خان - متن بر مبنای «ب» و «ج» تصحیح شد.

۳- «ج»: انبیا.

۴- «س»: آنکه - متن برابر «ب» و «ج» تصحیح شد.

۵- «ب» و «ج»: علم بیان.



- ۴۰۰ موی سپید بین و مبین نامه سیاه  
ما را بخوان جود تو قتل یا عباد خواند  
چون مشتهی بخوان کریمان نظر کنند  
کشتی عمر ما چو بگرداب در کشند  
چون جان وداع قالب خاکی ما کند  
آن دم که چون رضیع بخفتم بمهد خاک  
۴۰۵ ای وای ما که سعی عبادت نکرده ایم  
ابن حسام را عملی موجب ثواب  
امید من برحمت بی منتهای تست  
سهوی که بر زبان من آمد تو عفو کن  
۴۱۰ دعوت چو بی درود محمد تمام نیست
- چون نور تست نار نباشد بر و روا  
چون یَفْقِرُ الذَّنْبُ تو در داده ای صلا  
او را ز خوان خویش نرانند<sup>۱</sup> ناشتا  
ملاح قدرت<sup>۲</sup> تو مگر باشد آشنا  
آه از عنایت تو نباشد در آن عنا  
باشد که رحمت تو کند دایکی مرا<sup>۳</sup>  
وَالْعَبْدُ فِي الْقِيَامَةِ يُجْزَى بِمَا سَعَى  
گر نیست هست رحمت عام تو<sup>۴</sup> ملتجا  
یا منتهی الرَّجَا مکن امید من هبا  
گر گفته ام بعمد و اگر کرده ام<sup>۵</sup> خطا  
صَلُّوا عَلَيْهِ سَيِّدَنَا اَكْرَمَ الْوَرَى

### و اَيْضًا فِي الْمَنَاجَاتِ<sup>۸</sup>

- ز هر چه بر سر من می رود چه تدبیرم  
سر قبول نهادم چو نقش بر دیوار  
به آرزو و به آرزوی و حرص و هوس  
دریغ و درد که غیر از دریغ و درد نماند  
۴۱۵ هزار بار بروزی هزار یاد کنم  
اگر چه لعبت چشم بیست سد<sup>۱</sup> خیال  
خیال شام جوانی نمی رود ز سرم
- که در کمند قضا پای بند تقدیرم  
بهر رقم که کشد نقش بند تصویرم  
برفت عمر گرانمایه خیر بر خیرم  
ز روزگار تلف گشته هیچ توفیرم  
ز دور عهد جوانی و قد چون تیرم  
هنوز در هوس لعبت کشمیرم  
اگر چه صبح دمیده است بر سر پیرم

۱- «س»: نخوانند - متن بر مبنای «ب» و «ج» تصحیح شد.

۲- «ب» و «ج»: رحمت.

۳- «ب»: ما.

۴- «س» و «ب»: ای وای سعی ماکه - متن بر مبنای «ج» تصحیح شد.

۵- «ب»: عمل.

۶- «ب»: «تو» ندارد.

۷- «ب»: گفته ام.

۸- «ج»: در مناجات گوید.

هنوز غمزه خوبان همی زند تیرم  
رواست مالک اگر درکشد برنجیرم  
چه سود ضبط معانی و ربط تفسیرم<sup>۱</sup>  
ز بدو فطرت از آنجا<sup>۲</sup> که یافت تخمیرم  
امیدم آنکه بتوحید تست تطهیرم<sup>۳</sup>  
از آن زمان که لب خشک تر شد از شیرم  
وزین دوحال به پیری کشید تغییرم  
چو شیر کرد ز سر باز موی چون قیرم  
مبین به علت تقصیر و خیر و تأخیرم  
کدام حیلۀ اگر رد کنی بتقصیرم  
بقهر رد مکنم هم به لطف بپذیرم  
اگر چو خاك بیفتم چو باد برگیرم  
دل ستاره بگیرد ز آه دلگیرم  
نفیر زار دل آزار و زاری زیرم  
چو غنچه منتظر فیض باد شبگیرم  
که احتیاج نباشد بخواجه و میرم  
که از خام<sup>۴</sup> طمع کرد ، برگنه چیرم  
ز دست کرده خود پایمال تشویرم  
به فعل و قول سزاوار حد و تعزیرم  
که من بکرده خود در محل تقریرم

چه گر چو ابروی مشکین خطان کمان پشتم  
مرا که بسته زنجیر زلف خوبانسم  
چو صرف عمر گرانمایه با لباب نشد  
مقدسا متعالی اگر چه طینت من  
وجود خاکیم آرایش گناه گرفت  
باعتقاد ترا من یکی شناخته ام  
ز کودکی به جوانی رسید گردش حال  
سیه سپیدی این روزگار رنگ آمیز  
کنونکه<sup>۵</sup> قوت اعضا برفت و<sup>۶</sup> ضعف بماند  
چه چاره گر نپذیری ز راه لطف مرا  
به قهر و لطف تو رد و قبول موقوفست  
چو باد روی بکوی تو دارد این خاکی  
شبی که برکشم از سینه دود آه سیاه  
دل ضعیف نزارم<sup>۷</sup> چو زیر زار کند  
گشایشی ز نسیمت که من ز دلتنگی  
مرا به گنج قناعت چنان توانگر کن  
عنان من ز کف دیو آز بیرون کن  
ز روی کرده من پرده برمدار که من  
عنایتی بکن ای کارساز شرع که من  
گواه و بینۀ بر فعل من چرا باید

۱- «ج» : تعبیر .

۲- «ج» : از این جا .

۳- «ب» : این بیت را قبل از بیت «۴۲۰» آورده است .

۴- «ب» : کنونک .

۵- «ج» : «و» ندارد .

۶- «ب» : دل نزار ضعیفم .

۷- «ج» : از دحام .

حساب عمرم اگر جوبجو بجویی باز      جوی زیاده نگردد بغیر تخسیرم<sup>۱</sup>  
 جواب حشر چه گویم بمنشیان قضا      اگر سؤال کنند از نقیر و قطیرم  
 مرا امید شفاعت<sup>۲</sup> به لطف لم یزلیست      نه مرد حیل و زرق و ریا و تزویرم  
 چو من بکرده خود قائم چو ابن حسام      رقوم عفو بکش بر سواد تحریرم  
 به آب دیده چو شمع آتش دلم بنشان      در آن نفس که زداغت<sup>۳</sup> چوشمع می میرم

❖ فی نعت سید المرسلین محمد الصادق الامین [علیه السلام]<sup>۴</sup>

إِطْلَعَتِ الْبَدْرُ لَيْلًا وَهُوَ كَالشَّمْسِ الضَّحَى  
 نُوْرُهُ يَسْعَى كَسَاعٍ قَدْ سَعَى بَيْنَ الصَّفَا  
 ضَوْؤُهُ كَالْكَوْكَبِ الدَّرِّيِّ مِنْ ضَوْؤِ ضَائِهِ  
 لَمَعُهُ كَزَوْجَانِ جَاغَةٍ فِيهَا مَصَابِيحُ الضَّرِيَا  
 وَجْهُهُ نُورٌ عَلَى نُورٍ كَبَرَقَ لَامِعٌ  
 أَوْ كَمِصْبَاحٍ مَضِيٍّ فِيهِ مِشْكُوَةُ الدُّجَا  
 شُعْبَةٌ مِنْ أَصْلِهِ فَرَعٌ يَضِيُّ بِهِ الظُّلُمُ  
 شُعْلَةٌ مِنْ نَارِهِ نُورٌ يَنْيرُ بِهِ الْعِشَا  
 قُلْتُ يَا مَنْ أَجْمَلُ مِمَّنْ لَهُ وَجْهٌ حَسَنٌ  
 إِخْبَرْنِي عَنْ مُحَيَّاكَ الْجَمِيلَةِ وَالْبَهَا

۱- «ج»: تخمیرم .      ۲- «ب» و «ج»: عنایت .

۳- «ب» و «ج»: بداغت .

۴- بر مبنای نسخه «ب» افزوده شد - «ج»: عنوان را بدین صورت آورده: «فی نعت خاتم النبیین و رسول رب العالمین» .

❖ در این قصیده عربی از لحاظ استعمال لغات، ترکیبات، ضمایر و صفات و وزن و آهنگ اشتباهات و ناهماهنگیها و لغزشهایی، حتی در نقل آیات قرآنی، دیده می شود که از نظر ارباب دانش و بینش پوشیده نیست؛ با این همه ما آن را - برای حفظ امانت، بدون تصرف در متن - نقل نمودیم . نکته ای که بر ما، ناخدا پی پوشیده است، این است که آیا این اغلاط و ناهماهنگیها از شاعر است یا ناسخان دیوان در آن دست برده اند (والله اعلم) .

أَنْتَ بَرَقَ "بَارِق" أَمْ شَارِقَ "مُبَيَضَّة"  
 أَمْ سِرَاجَ "لَامِع" أَمْ أَنْتَ وَجْهَ الْمُصْطَفَى  
 الرَّسُولُ الصَّادِقُ الصَّدِيقُ فِي تَبْيَانِهِ  
 الشَّفِيعُ الْمُشْفِقُ الْمُسْتَشْفَعُ لِيَوْمِ الْجَزَا ٤٥.  
 النَّبِيُّ الْهَاشِمِيُّ الْإِبْطَحِيُّ الْيَثْرَبِيُّ  
 الْقُرَيْشِيُّ الَّذِي مَا جَاءَ إِلَّا بِالْهُدَى  
 ذُو خِطَابٍ ذُو كِتَابٍ ذُو ثَنَاءٍ فَآخِرِهِ  
 ذُو صِفَاتٍ مُكْرَمَاتٍ ذُو كِمَالَاتٍ ١ الْعَلَى  
 ذَوِ الْكِرَامَةِ وَالْإِمَامَةِ وَالْمَقَامَةِ هَادِيًا  
 ذُو النَّبُوءَةِ وَالْمُرُوءَةِ وَالْفُتُوءَةِ ٢ وَالسَّخَا  
 صَاحِبُ الْمِعْرَاجِ وَالْمِنْهَاجِ وَالتَّاجِ الْمُنِيرِ  
 نَاصِبُ الْآيَاتِ وَالرَّايَاتِ وَالْقَضْبِ اللَّوَا  
 رَايَةَ "مِنْ" فَتَحِهِ نَصْرٌ "مِنْ" اللَّهِ وَفَتْح  
 آيَةٍ "مِنْ" رُشْدِهِ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا ٤٥٥  
 وَجْهَهُ كَالْبَدْرِ وَالْبَدْرُ الْمُنِيرُ كَوَجْهِهِ  
 السَّرَاجَانِ الْمُنِيرَانِ اسْتَنَارَا مِنْهُمَا  
 تَفَرُّهُ كَالِدَرْمَكُنُونَا بِلَعْلٍ كَاتِمٍ  
 أَوْ كَبَرْدٍ مَبْهَمٍ لَا زَالَ فِي جَوْ السَّمَاءِ  
 عَيْنُهُ مَكْحُولَةٌ مِنْ كُحْلِ مَا زَاغَ الْبَصَرُ  
 شَعْرُهُ مُسَوْدَةٌ "كَالْلَيْلِ فِي وَقْتِ السَّجَا"  
 وَرَدَةٌ "مِنْ" خَدِّهِ ٤ رِيحَانٌ فِرْدَوْسٌ ٥ النَّعِيمِ  
 نَفْحَةٌ "مِنْ" خَطِّهِ مِسْكٌ الْمُعْطَرِّ فِي الْخَطَا

٢- «ب» : النُّبُوءَةُ .

١- «ب» و «ج» : ذَوِ الْكِمَالَاتِ .

٤- «ب» و «ج» : فِرْدَوْسٌ رِيحَانٌ .

٣- «ب» و «ج» : فِي وَقْتِ السَّجَا .

شَمَّةٌ مِنْ لُطْفِهِ رِيحٌ تَلَخَّلَخُ فِي الرِّيَاضِ  
 سَطْوَةٌ مِنْ غَيْظِهِ نَارٌ تَلَهَّبُ فِي اللَّظَا  
 ٤٦. شَمَّ شَمَلَتْهُ شَمَالِيٌّ وَ صَارَ مُعْطَرًّا  
 عَنْ شِمَامَتِهِ الشِّمَالُ عَنْ عِمَامَتِهِ الصَّبَا  
 قَمَّةُ السَّقْفِ الْمُسَبَّحِ قُبَّةٌ مِنْ قَصْرِهِ  
 رَوْضَةُ الْجَنَّاتِ بُسْتَانٌ لَهُ فِيمَا يَشَا  
 مِنْ بَيْتٍ مَكْرَمَاتٍ بَيْتُهُ بَيْتُ الْحَرَمِ  
 مِنْ دُورٍ مُفَخَّرَاتٍ دَارُهُ دَارُ الْبَقَا  
 قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عَيْنٌ خَادِمَاتُ رَوْضَةٍ  
 الَّتِي فِيهَا خَفِيَ جِسْمُهُ تَحْتَ الثَّرَا  
 قَالَ عَزَّ وَجَلَّ سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِهِ  
 لَيْلَةً مِنْ مَسْجِدِ الْأَقْصَى إِلَى قُرْبٍ دَنَا  
 ٤٦٥. إِذْ رَأَى فِي الْجَنَّةِ الْمَأْوَى نَزُولًا خَالِدًا  
 قَدْ رَأَى مِنْ نَزْلَةٍ أُخْرَى سِوَى مَا قَدَّرَ  
 جَاوَزَ السَّبْعَ السَّمَوَاتِ الْعُلَى فِي طَرْفَةٍ  
 ثُمَّ بَلَغَ الْمُنْتَهَى مِنْ ثُمَّ بَلَغَ الْمُنْتَهَا  
 إِذْ تَجَاوَزَ مِنْ مَقَامِ الرُّوحِ بَلَغَ رَفْرَفًا  
 ثُمَّ سَارَ بِرَاقَتِهِ حَتَّى عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَا  
 الْكِرَامِ الرُّسُلِ أَعْلَى بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضِهِمْ  
 وَهُوَ فِي الدَّارَيْنِ أَعْلَى رَفْعَةً مِمَّنْ عَلَا  
 إِذْ تَلَا مِنْ جَبِينِ أَبِيهِ<sup>٣</sup> آدَمَ نَوْرُهُ  
 صَارَ مَسْجُودًا لِسُكَّانِ السَّمَاءِ عَلَى الْمَلَأِ

۱- «س»: الا - متن بر مبنای «ب» و «ج» تصحیح شد.

۲- «س»: شَمَّةٌ - متن بر مبنای «ب» و «ج» تصحیح شد.

۳- «ج»: «دایه» ندارد.

٤٧. التَّقَى الْمَاءَ الْعَذَابَ عَلَى قَضَاءٍ قَدْ قُدِّرَ  
 فِي سَفِينَتِهِ النَجَى مِنَ الْهَلَاكِ فَقَدْ نَجَّى  
 إِنَّهُ مَنْ رَكِبَ فِيهَا قَدْ نَجَى مِنْ غَرَقَةٍ  
 فَارْكَبُوا فِيهَا نَجَوْثُمْ مِنْ عَمِيقَاتِ الْبَلَا  
 إِنَّ إِبْرَاهِيمَ<sup>١</sup> كَانَ لَهُ أَبَا<sup>٢</sup> وَدَعَى لَهُ  
 بِالنُّبُوَّةِ وَالنُّبُوَّةِ بَعْدَهُ فِيمَا دَعَا  
 أَوْ مَضَ الْبَرْقُ الَّذِي مِنْ نُورِهِ فِي ظُلْمَةٍ  
 اسْتَنَارَ بِهِ كَلِيمُ اللَّهِ نَارًا إِذْ رَأَى  
 الْمُبَشِّرُ بِاسْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ قَبْلِهِ  
 صَاحِبُ الْإِنْجِيلِ رُوحُ اللَّهِ رُوحُ الْأَنْبِيَا  
 ٤٧٥. إِسْمُهُ الْمَيْمُونُ فِي الْأَفَاتِ حِرْزُ حَارِسِ  
 خَلَقَهُ الْعَظْمَى دَوَاءً كَافِيًا مِنْ كُلِّ دَاءٍ  
 قَدْ أَشَارَ بِأَصْبَعِهِ الْقَمَرَ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ  
 تِلْكَ مِنْ آيَاتِهِ الْكُبْرَى دَلِيلُ الْيَهْدَى  
 قَدْ أَجَابَتْهُ الْجِبَالُ الرَّاسِخَاتُ وَكَلَّمَتْ  
 حَيْثُ طَلَبَ الْمَاءَ مِنْهَا عَاطِشًا وَقَدْ ابْتَغَى<sup>٢</sup>  
 حَفَّتْ الْأَشْجَارُ فِيمَا بَيْنَهُ مِنْ حَوْلِهِ  
 ثُمَّ صِرْنَ لَهُ حِجَابًا وَافْتَخَرْنَ بِمَا خَلَا  
 حِينَ ضَمِنَ الصَّيْدُ لِلصَّيَادِ اسْتِرْجَاعَهُ  
 جَاءَتِ الظُّبَى الَّتِي ضَامَنَهَا حَتَّى الرَّشَا  
 ٤٨. دَفَعُ ضُرَّ اللَّحْمِ مَسْمُومًا لِكَيْلَا يَأْكُلَهُ  
 ظَهَرَ مِنْهُ مُعْجِزٌ حَتَّى تَكَلَّمَهُ الشَّوَى  
 مَنْ رَأَى بَرْهَانَهُ حَقًّا وَلَمْ يُؤْمِنْ بِهِ  
 كَانَ فِي الْأُولَى عَمَى وَاضِلٌ فِي الْأُخْرَى عَمَا

۴۸۵. إِنْ تَطِيعُوا أَمْرَهُ طَوْعًا خِذُوا مَا جَاءَكُمْ  
 وَاقْبَلُوا مَا سَنَ فِيكُمْ وَانْتَهُوا عَمَّا نَهَى  
 طَاعَةً كَانَتْ بِلَا مَرْضَاتِهِ لَيْسَتْ بِشَيْءٍ  
 كَالسَّرَابِ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً  
 قَدْ أَطَالَ قِيَامُهُ بِيَتَهَجَّدُ وَتَجَهَّدُ  
 ظَهَرَ مِنْهُ هَذِهِ مِنْ حَيْثُ رَجُلَاهُ اشْتَكَا  
 مَنْ تَمَسَّكَ عُرْوَةً مِنْهُ فَقَدْ هَدَى الصِّرَاطَ  
 مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ قَدْ ضَلَّ السَّبِيلَ وَمَا هَذَا  
 إِنْ تَحَبَّبْتَ ۲ الْهَوَى أَهْوَى الْهَوَى فِي حُبِّهِ  
 وَالْهَوَى مِنْ غَيْرِهِ لَا بَارَكَ اللَّهُ الْهَوَى  
 إِنْ تَفَاخَرْتُمْ بِإِلَالٍ فَاقْبَلُوا أَوْلَادَهُ  
 خَيْرُ آلٍ آلُهُ أَحْفَادُهُ خَيْرُ الْوَرَى  
 قَالَ فِي التَّوْدِيعِ لِلْأَصْحَابِ إِنِّي تَارِكٌ  
 فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ فُرْقَانًا وَ أَوْلَادِي هُمَا  
 إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا يَنْزِلَ إِلَيْكُمْ فَيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ  
 ذَا كَمَا يَضِلَّانَكُمْ حَوْضِي وَلَنْ يَتَفَرَّقَا  
 ۴۹۰. أَيُّهَا الرَّاغِبُونَ وَالنَّاجُونَ مِنَ الطَّافِيهِ  
 سَلِّمُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَآلِهِ أَهْلَ الثَّقَلَيْنِ  
 يَا رَسُولَ اللَّهِ اذْكُرْنَا فَإِنَّا نَحْنُ فِي  
 شِدَّةِ الْمَرَضَى وَنَرْجُو مِنْ شِفَاعَتِكَ الشِّفَا  
 أَنْتَ كَشَّافُ الْهَمِّ وَمَنْ نَحْنُ مِمَّنْ بِهِ  
 مَسْنَا ضُرٌّ وَجِينَا بِالْإِنَابَةِ وَالرَّجَا

۱- «س»: خزوا - متن بر مبنای «ب» و «ج» تصحیح شد.

۲- س: إِنْ تَحَبَّبْتَ - متن بر مبنای «ب» تصحیح شد.

يَا رَجَاءَ الْخَلْقِ قَدْ جِئْنَا بِبَابِكَ رَاجِيًا  
 لَيْسَ مِنْهَا تَحْفَةٌ نَرْجُوا يَهَا إِلَّا الثَّنَا  
 اِعْتَرَفْنَا بِالذُّنُوبِ وَبِالْخَطَايَا كُلِّهَا  
 يَا شَفِيعَ الْمُذْنِبِينَ الْخَاطِئِينَ اِشْفَعْ لَنَا  
 عِنْدَكَ النِّعْمَاءَ وَالْإِحْسَانَ مِنْ أَخْلَاقِكُمْ ٤٩٥  
 يَا كَرِيمَ الْجُودِ فَانْظُرْنَا وَاذِّنْ بِالصَّلَاةِ  
 يَا نَبِيَّ الْمُصْطَفَى يَثْنِي عَلَيْكَ ابْنُ الْحُسَّامِ  
 فِي الْفِدَاةِ وَفِي الْعَشِيِّ وَفِي الصَّبَاحِ وَفِي الْمَسَاءِ  
 مَا يَرِيدُ بِهِ مِنَ الدُّنْيَا نَصِيبًا وَآفِرًا  
 بَلْ يَرِيدُ لِقَاكَ فِي حَشَرٍ عَلَى وَجْهِ الرِّضَا  
 أَيُّهَا الْإِخْوَانُ بَعْدَ الْهَاشِمِيِّ تَمَسَّكُوا  
 بِالْوَصِيِّ السَّيِّدِ السَّنَدِ التَّقِيِّ الْمُقْتَدَا  
 وَالْإِمَامِ السَّابِقِ الصَّدِيقِ هَادِي مُهْتَدٍ  
 وَالْأَمِيرِ الْعَادِلِ الْفَارُوقِ قُطْبِ الْأَوَّلِيَا  
 وَالْحَكِيمِ الْمُتَّقِي الْمَعْصُومِ زَاكٍ طَاهِرٍ ٥٠٠  
 وَالْكَرِيمِ الْبَازِلِ الْوَهَّابِ أَسْخَى الْأَسْخِيَا  
 قَاتِلِ الشُّجْعَانِ وَالْأَبْطَالِ فِي يَوْمِ الْقِتَالِ  
 ضَارِبِ "بِالصُّلَّامِ الْمَسْلُوقِ فِي صَفِّ الْفَزَا  
 بَعْدَ إِبْرَاهِيمَ النَّبُوءَةِ" وَالْإِمَامَةِ فَانْظُرُوا  
 وَاطْلُبُوا الرِّضْوَانَ فِي مَرْضَاةِ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ  
 زَايِرَةِ الرُّوضِ فِيهَا جِسْمُهَا مَقْصُودَةٌ ٢٤  
 خَالِدَاتُ الْجَنَّةِ الْخُلْدِ الَّتِي سَكُنَى يَهَا  
 بَعْدَهَا سَبْطًا رَسُولُ اللَّهِ كَانَا هَادِيًا  
 سَيِّدَا شُبَّانِ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْخُلْدِ الْعُلَا



۵۰۰ قَرَّاعَيْنِي رَسُولُ اللَّهِ بِضْعَانَفْسِيهِ  
 قَالَ فِي آثَارِهِ أَوْلَادُنَا أَكْبَادُنَا  
 إِذْ تَوَلَّيْتُمْ بِهَذَا الْخَمْسِ فَأَعْتَصِمُوا بِهِمْ  
 قَدْ تَمَنَّى الرَّوحُ كَوْنًا سَادِسَ الْخَمْسِ الْعَبَا  
 إِنَّ تَعَلَّقْتُمْ بِهِمْ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ  
 جَاهِدُوا فِي حَقِّهِمْ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ  
 إِنْ طَلَبْتُمْ مِنْهُجَ الْإِرْشَادِ قَدْ أَرَشَدْتُكُمْ  
 وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ أَتْبَعَ الْكَرَامَةَ وَالْهُدَى

### القصيدة<sup>۱</sup> المرصَّع في نعت سيّد المرسلين صلى الله عليه وسلم<sup>۲</sup>

۵۱۰ ای جسم تو پیرایه انواع کمالات  
 گلشن به تو معموره دوران هلالی  
 اوصاف تو افزون ز اشارات فصاحت  
 با ملت تو غی<sup>۳</sup> شده موضوع قبایل  
 نقل تو نهاده است براهین مسائل  
 والاتر از امکان بشر منسب عالیت  
 ۵۱۵ گه منبر اکرام نهد ایزد بیچونت<sup>۴</sup>  
 هم نابره بام سحر غاشیه دارت  
 بر روی تو آییست ز الطاف الهی  
 از نزهت بویی<sup>۵</sup> تو نسیمیست ریاحین  
 همبر نبود عنبر با آن سرو گیسوت  
 وای اسم تو سرمایه اوضاع رسالات<sup>۶</sup>  
 روشن بتو منظوره ایوان جلالات  
 الطاف تو بیرون ز عبارات مقالات  
 با حجت<sup>۷</sup> تو طی<sup>۸</sup> شده مجموع قبالات  
 عقل تو گشاده است قوانین سؤالات  
 بالاتر از ایوان قمر منصب والات  
 گه افسر انعام دهد جل تعالات  
 هم دایره شام قمر غالیه آلات  
 در موی تو تابیست ز اطراف کلالات  
 وز نکت خوی تو شیمی است شمالات  
 همسر نشود عرعر با آن بر<sup>۹</sup> و بالات

۱- «س»: این قصیده وهفت قصیده بعد را فاقد است. از نسخه «ب» استنساخ شد.

۲- «ج» عنوان را بدین صورت دارد: فی نعت النبی صلی الله علیه وآله فی صنعة الترصیع.

۳- «ج»: کمالات.

۴- «ج»: خجلت.

۵- «ج»: بی چون.

۶- «ی»: علامت کسره اضافه است.

۷- «ب»: قد، متن برابر «ج» اختیار شد.

بلبل ورق روی تو خواند بخجالات  
 بر روی تو از آب ورق دانه لالات  
 پیراسته عقبی شرف گوهر والات<sup>۲</sup>  
 وز خوان عطای تو برد عصر نوات  
 تو مقصد و مقصود زهی عین کمالات  
 گر خلعت اوحی نبدی راست به بالات  
 تنزیل نموده به تو طفرای مثال  
 راه تو صحیح است به برهان و دلالات  
 ماهی تو وابروی تو این عکس هلا  
 جسته اثر چهر تو ارباب موالات  
 با هیأت تو صید بچشم تو غزالات  
 وز میغ بیانت بچکد قطر زلالات  
 بگسسته ز بازوی تو ارکان ضلالت<sup>۳</sup>  
 وای مهر جمال<sup>۴</sup> تو مبر<sup>۳</sup> از زوالات  
 پیرامن صدرت<sup>۵</sup> نرسد دست خیالات  
 فهم من و امکان جمالت چه مجالات  
 ترصیع بیان من و نعت چه محالات<sup>۷</sup>  
 کوی تو مرا کعبه افضال و امالات  
 ذکر تو جلیس است مرا در همه حالات  
 منشور<sup>۸</sup> ثناهای تو ریزد ز مقالات

۵۲۰ سنبل سبق موی تو راند بتطاول  
 بر موی تو از تاب عرق رشته لؤلؤ<sup>۱</sup>  
 آراسته دنیسی صدف در یتیمیت  
 از نان سخای تو خورد دهر ، نواله  
 تو احمد و محمود زهی زین زمانه  
 در خلوت ادنی نشدی راست ترا کار  
 تاویل گشوده به تو درهای معانی  
 جاه تو صریح است به قرآن و به حجت  
 شاهی تو و هندوی تو این ترك دلفروز  
 بسته کمر مهر تو اصحاب مودت  
 با هیبت تو قید بخشم تو حوارث  
 از تیغ زبانت بجهد برق جهانتاب  
 بشکسته ز نیروی تو ایوان ضلالت  
 ای چهر کمال تو معر<sup>۲</sup> از تناقص  
 بر دامن قدرت نرسد دست توهم  
 ۵۳۰ وهم من و میدان کمالت چه توسع  
 تو ضیع<sup>۶</sup> زبان من و مدحت چه تصور  
 روی تو مرا قبله اقبال و تمول  
 فکر تو انیس است مرا در همه هنگام  
 منظور عطاهای تو تا این احسام است

۱- «ج» : لؤلؤ .

۲- «ج» : لالات .

۳- «ج» : این بیت و بیت بعد را فاقد است .

۴- «ب» : حلال - متن تصحیح قیاسی شد .

۵- «ج» : نزد مست .

۶- ظ : ترصیع .

۷- «ج» : این بیت را ندارد .

۸- «ج» : منشور .

وایضاً فی نعت سید المرسلین (ص)<sup>۱</sup>

۵۴. دوش که شد سرنگون خیمه زرین طناب  
رفت به هندوستان طوطی طاووس پر  
اطلس گلرین چرخ عطف هلالی نمود  
زنگی مغرب نشین گردن رومی برید  
مهر برید از سپهر ترک مرصع کلاه  
شیشه شامی شکست باده حمرا بریخت  
۵۴۵ شام بر ایوان [بام]<sup>۲</sup> دود غسق درمشام  
شامی هندو پرست درق<sup>۳</sup> مرصع بدست  
شاهد مشکین عذار گیسوی سنبل نگار  
ساخته چون پرچم مصطفوی جمع شام  
۵۵. آنکه رخ وزلفاوست روز و شب و صبح و شام  
غالیه و مشک اگر راه بزلفش برند  
دل به رخسار میل داشت زلف کشیدش بچین  
دانش باریک بین فکر خیال آفرین  
حال پریشان من موی بموی ای صبا  
۵۵۵ شمه‌ای از موی او گفتم و از روی او

\* \* \*

- صبح که سر بر کشید آتش رخشان ز آب  
باز خروس سحر بال بر آورد و پر  
سوخت پر اهرمن لعله برق شهاب  
کند به منقار تیز خانه چشم عقاب

۲- «ب» : «بام» ندارد برابر «ج» افزوده شد.

۱- «ج» : عنوان ندارد.

۴- «ج» : این بیت را فاقد است.

۳- «ج» : برق !

۵- شاعر در این جا تجدید مطلع کرده است.

چید ازین مزرعه تخم حبوب حباب  
توسن شب‌دیز شب‌ماند چو خر درخلاب  
برد ز چین سوی هند رایت افراسیاب  
لشکر خان ختن کرد بیغما خراب  
در سر مه پیکران اطلس گحلی حباب  
پرده زربفت را لعبت زربین لعاب  
ریخت بیا برنگر آیت شئی "عجاب  
خسرو زربینه کفش تکه زر بر قطاب  
چون عرق مصطفی عارض او پرگلاب  
مهر برین منظر طارم نیلی قباب  
گر نه ز خورشید او عکس برد آفتاب  
کی دهد آینه روشن خورشید<sup>۱</sup> تاب  
نرگس او بی فتن غمزه او بی عتاب  
بی اثر فضل او چشمه حیوان سراب<sup>۲</sup>  
با رخ جان‌پرورش غایت راحت عذاب  
در همه هنگام و حال دعوت او مستجاب  
دولت و دین هم عنان فتح و ظفر هم رکاب  
مکی یثرب حرم سید عالی جناب  
خاطر دانای او منزل علم الکتاب  
سینه او واقف حکمت فصل الخطاب  
عصمت او بی زلّ شکر او بی مذباب  
بره بریان بگفت قصه زهر و کباب  
شب‌نمی از جود او فیض سخای سحاب

مرغ شناور رسید بر سر دریا پرید  
شب‌نم اختر بریخت آب شد این گوهران  
۵۶۰ اختر کیخسروی پرچم زر بر فراشت  
آنچه سپاه حبش بستد و آباد کرد  
از نفس سرد صبح مادر دوران کشید  
از تنق آمد برون ریشه زر، تاب داد  
اخگر آتش گهر بر رخ دریا شرر  
۵۶۵ ترک درفشان درفش کرد هوا را بنفش  
این ورق گله‌ذار تازه‌تر از نوبهار  
آنکه ز شمع رخس نور پروانه برد  
مشعل مه کی بود گلشن شب را چراغ  
ورنه کند صیقلی مهر ز آیین او  
۵۷۰ باده او بی خمار دودی او خوشگوار  
بی نظر لطف او روضه رضوان جحیم  
با لب چون شکرش عذب فرات آب‌شور  
اختر برج کمال گوهر درج جلال  
عزت و رفعت قرین فضل و هنر همنشین  
۵۷۵ ساعی رکن منی مروه ازو با صفا  
جوهر زیبای او مهبط احکام وحی  
دیده او ناظر نکته اسرار غیب  
خلقت<sup>۳</sup> او بی عجل ملت او بی بدل  
تا نکند شکرش زهر چو تریاک نوش  
۵۸۰ باکف دریا دلش بحر، کم از قطره ایست

۱- «ب» : خرشید - متن برابر شیوه نگارش امروز تصحیح شد .

۲- «ب» : ثراب ! متن تصحیح شد . ۳- «ج» : خلعت .

ای تو امام امم هم عرب و هم عجم  
 ای همه جزو و توکل ای همه خار و تو گل  
 ای که ز وجه نکو روی تو خیرالوجوه  
 طایر سدره نشین گرد بَرّاقت ندید  
 ۵۸۵ بسته قید گناه جست شفاعت بسی  
 با اثر سطوت<sup>۱</sup> ضابطه<sup>۲</sup> شرع تو  
 هیبت شرع تو برد باد بطرف چمن  
 غرغره اندر گلو شیشه و<sup>۳</sup> خون در جگر  
 خصم ز تیغت چو تیر سر بنهد در گریز  
 ۵۹۰ خنجر تو زرد کرد رنگ گل سرخ را  
 دشمن تو صمّ<sup>۴</sup> و بکم کی بنهد سر به حکم  
 تاب دهد پنجه ات ساعد شیرافکنان  
 فهم من و وهم من کی بصفات رسد  
 بنده سرو توام سایه ز من و امگیر  
 ۵۹۵ تکیه ما بر<sup>۵</sup> عمل نیست که ما مفلسیم  
 شعر چو آب زلال کسب<sup>۶</sup> حلال من است<sup>۷</sup>  
 قد کثرت رهبتی<sup>۸</sup> و اطّمت رغبتی  
 صد صلوات از خدا وز ملکوت سما

از همگان محترم بر همه مالک رقاب  
 ناصب رایات قل خواجه صاحب نصاب  
 هم ز همه مرجعی، کوی تو حسن المآب  
 با همه سرعت نیافت با تو محل شتاب  
 هیچ گشایش نیافت جز درت از هیچ باب  
 زهره و را زهره نیست چنگ زدن در رباب  
 از سر نرگس برفت خواب و خیال شراب  
 ماند چو نهی تو کرد امر سوی احتساب  
 دیو چو آهن بدید چون نکند اجتناب؟  
 تیغ کبودت ببرد سبزی برگ سداب  
 زو چو خبر میدهد آیت شرالدّواب  
 رنجه کند بازویت پنجه شیران غاب  
 ذره چو خورشید دید محو شود<sup>۳</sup> ز اضطراب  
 بسته زلف توام سر ز عنایت متاب  
 هم تو شفاعت کنی روز جزا و ثواب  
 ابن حسام از تو یافت دولت این اکتساب  
 ادر کنی سیدی یوم<sup>۴</sup> یقوم الحساب  
 بر تو و بر تربت عترت و آل و صحاب

۱- «ب»: سوطت - تصحیف است. متن برابر «ج» تصحیح شد.

۲- «ج»: شد از.

۳- «ج»: «و» ندارد.

۴- «ج»: بامر.

۵- «ج»: کسب مقالات نیست.

۶- «ج»: ربیتی.

وایضاً فی نعتہ علیہ السلام<sup>۱</sup>

- باد مشک آمیز و عنبریز و بستان خوش هواست  
 بر عذار یاسمین زلف ریاحین عطرساست  
 ۶۰۰ قمری بلبل ترنم باز دمساز تذر و  
 مرغ خوشخوان چمن بر بوی گل دستان سراسست  
 طوطی خوش لهجه را منقار پر شکر ز لطف  
 بلبل خوش نغمه را از برگ نسرين صد نواست  
 زلف سنبل دلکش است و چشم نرگس دلفریب  
 طرّه باد بهاری غم زدا و جان فزاست  
 گلبن خوش رنگ را آب لطافت حلّه بند  
 غنچه دلتنگ را باد سحرگه دلگشاست  
 یا ز نسرين دامن گل بر میان دارد نسیم  
 یا ز سنبل آستینی در گریبان صباست  
 ۶۰۵ یا شمیم باغ رضوان یا عبیر زلف حور  
 یا دم مشک خطا یا بوی خلق مصطفاست  
 صدر منشور الم نشرح که صدر سینه اش  
 مهبط انوار مشکات جلال کبریاست  
 عکس واللیل آیتی از گیسوی مشکین اوست  
 سوره ای از صورت خورشید رویش والضحاست  
 نقش یرلیغ کمالش رحمه للعالمین  
 حرف توقیع جلالش یا وسین وطا وهاست  
 نرگس خوش خواب او را کحل ما زاغ البصر  
 سنبل خوشبوی او را عکس گیسوی مساست

۱- «ج» : عنوان را به این صورت دارد : بهاریات و نعت .

۶۱۰ طره پرداز عمامش نرگس زوین چون کف لاله بی تساه و لب ناهیا مفاست

نیمه ریشله نایا فتکمه نیک جیلد در عیش غنچه سندس قباست

نسبت بالای او با سرو کردن و اسلقت قیامت و افق ناهیا و یجلا ناهیه

نیمه ریشله نایا فتکمه نیک جیلد در عیش غنچه سندس قباست

مکی یثرب حرم کز راه تعظیم و اسلقت قیامت و افق ناهیا و یجلا ناهیه

نیمه ریشله نایا فتکمه نیک جیلد در عیش غنچه سندس قباست

توتیایی کز سواد خوابگاهش یو دمی سندس و لب ناهیا و یجلا ناهیه

نیمه ریشله نایا فتکمه نیک جیلد در عیش غنچه سندس قباست

روضه را از گرد نعلش عنبرین بویست خاک و نایا و یجلا ناهیه

نیمه ریشله نایا فتکمه نیک جیلد در عیش غنچه سندس قباست

۶۱۵ در شب قریش که طاووس فلک را پر بسوخت و شباهت ناهیا و یجلا ناهیه

نیمه ریشله نایا فتکمه نیک جیلد در عیش غنچه سندس قباست

تا لوای دولت مفتوح او منصوب گشت الفتن ناهیا و یجلا ناهیه

نیمه ریشله نایا فتکمه نیک جیلد در عیش غنچه سندس قباست

در محل رفعت او را عرش اعظم زیر پای ناهیا و یجلا ناهیه

نیمه ریشله نایا فتکمه نیک جیلد در عیش غنچه سندس قباست

در مکان قربت او را پایه ادنا دناست

۶۲۰ رای خورشید ضمیرش آفتابی دیگر گشت ناهیا و یجلا ناهیه

نیمه ریشله نایا فتکمه نیک جیلد در عیش غنچه سندس قباست

توتیای خاک درگاهش جواهر سرشته یشت ناهیا و یجلا ناهیه

نیمه ریشله نایا فتکمه نیک جیلد در عیش غنچه سندس قباست

۶۲۰ وصله ای از درعه لولاک بر افلاک دواخت ناهیا و یجلا ناهیه

نیمه ریشله نایا فتکمه نیک جیلد در عیش غنچه سندس قباست

کوشه نه گوشه چرخ از وثاقتش گوشه یست

در سراستان قدرش سدره و طوبی گیاست

نیمه ریشله نایا فتکمه نیک جیلد در عیش غنچه سندس قباست

نیمه ریشله نایا فتکمه نیک جیلد در عیش غنچه سندس قباست

نیمه ریشله نایا فتکمه نیک جیلد در عیش غنچه سندس قباست

نیمه ریشله نایا فتکمه نیک جیلد در عیش غنچه سندس قباست

۱- «ج» : این بیت را ندارد .

- شرفه ایوان بام اوست گردون زان جهت  
 قبه شش گوشه این گلشن مینا<sup>۱</sup> پیاست  
 قرص خوان لاجورد از سفره او گرده ای است  
 شامیان را گوشه ای، هر ماه از آن چشم صلاست  
 ای عطای استقامت بر قد قدر تو راست  
 وای قبای فاستقم بر سرو بالای توراست  
 مرغ زرین بال شاخ سدره یعنی جبرئیل ۶۲۵  
 هد هد بلبل سرای باغ تنزیل شماست<sup>۲</sup>  
 کرده رضوانش بجای سرمه اندر چشم حور  
 هر سوادی کز غبار گرد نعلین تو خاست  
 نور پاکت در جبین بوالبشر موجود بود  
 زان جهت مسجود سکنان<sup>۳</sup> السموات العلاست  
 خانه دار بیت حزن پیر کنعانی حرم  
 پیشکار ماه حسنت یوسف زیبا لقاست  
 بانی ارکان شرعت کارپرداز قدر  
 کاتب دیوان وحیت دست منشی قضاست  
 زایران روضه رضوان مآبت قدسیان ۶۳۰  
 چاوشان درگه دولت سرایت انبیاست  
 یا شفیع العالمین پیغمبران مستشفعون  
 لطف تو عامست و خاصان را ازو چشم عطاست  
 مرهمی<sup>۴</sup> نه سینه مجروح آدم را بلطف  
 کاندرونش خسته پیکان - ذلان عصاست

۱- «ب» : سینا - متن بر مبنای «ج» تصحیح شد .

۲- «ج» : شماست . ۳- «ج» : امکان .

۴- «ب» و «ج» : مرهم - متن تصحیح قیاسی شد .



نوح را از وَاَصْنَعِ الْفُلْکَ آیتی تعلیم کن  
 زآنکه اندر ورطه گرداب طوفان بلاست  
 مژده ارکضِ بِرِجْلِکَ یا دکن ایوب را  
 کان بلاکش در بلاء رنج کرمان مبتلاست  
 ۶۳۵ خلعتی<sup>۱</sup> یا نارِ کونی در خلیل الله پوش  
 کز نهیب آتش اندر معرض خوف و رجاست  
 سرمه درکش دیده یعقوب را از خالک خویش  
 کز فراق نور چشمش چشم روشن بی ضیاست  
 ز افسرالفقر فخری کن سر یوسف عزیز  
 تا بگویندش که اندر مصر معنی پادشاست  
 خاف موسی مِّنْ عَصَاهُ<sup>۲</sup> از رآها حیة  
 یاد او آورده قَوْلٍ لَا تَخَفْ کان هم عصاست  
 آن مبشّر نام را در دیر مینا باز جوی  
 کو چراغ افروز چارم طارم بام علاست  
 ۶۴۰ چون ز حال انبیا با خویشتن پرداختی  
 بر اولوالقربای خود بین تا چرا چندین جفاست  
 ظلم امتّ باز جوی و حال عترت باز پرس  
 تا میان امتّ و عترت چرا این ماجراست  
 کوفه از خون امیرالمؤمنین گلگونه شد  
 صبح عالمتاب را بین ظلمت شام از قفاست  
 سرمه گون خاکی که برخیزد ز نعل دلدلش  
 چشم تنگ قاصرات الطرف عین را توتیاست

۱- «ج» : خلعت ( «ی» در خلعتی علامت کسره اضافه است ) .

۲- «ب» : عصاها - متن برابر «ج» اختیار شد .

- ضمیران باغ رضوان سنبیل مشکین اوست  
 ۶۴۵ گریه بسی شامیان در کوفه خونیش  
 عاقبت خواهد شد از ظلمت سیه رو همچو شامیان  
 یا رسول الله گذر کن سوی دشت کربلا  
 شهد شکر طعم نوشین حسن پیروزه  
 جعد مشکین حسین آغشته اندر خاک و خون  
 ۶۵۰ گر نه بر خون شهیدان خون همی گریه بتول  
 زهره بین از بهر زهرا در لیلای نیکو  
 یا نسیم الصبح قم وانزل بانضال الشرب  
 ۶۵۵ چون بعزّ عرض آن حضرت رسانی حال من  
 خلعتی درخواست کن کر لطف او اینست خواست

۱- «ب» : عامی - متن بر مبنای «ج» تصحیح شد.

۲- «ج» : دار .

گر گلیمی یابد از احسان او ابن حسام  
 خود چه باشد کو چو حسن بنده آل عباس  
 ای دوی اندرون دردمندان نام تو  
 دردمندان غمت را از تو امید دواست  
 هم بدان نسبت که السَّلمانُ مِنِّي<sup>۱</sup> گفته‌ای  
 چشم آن دارم که گویی این گدا هم آن ماست

### وَإِيضاً فِي نَعْتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ<sup>۲</sup>

ای ترا بر مسند عزّت شب قرب و وصال  
 منتهای سدره ادنی پایه قدر<sup>۳</sup> و کمال  
 ۶۶. گوشه نعل بَرّاق آسمان پیمای تست  
 حلقه زرین که در گوش فلک دارد هلال  
 فرش را نعل شباهنگ تو کرده ماه روی  
 عرش را مسمار نعلین تو داده پایمال  
 ماهتاب قدر تو بی زحمت محقر خسوف  
 آفتاب شرع تو بی نسبت نقص زوال  
 قبه<sup>۴</sup> ارکان تنجیم برون از انهدام  
 شرفه ایوان تعظیمت مصون از اختلال  
 هم ترا شاید زحل بر بام هفتم دیده‌بان  
 هم ترا بهرام اندر حصن پنجم کوتوال  
 ۶۶۵. زایران کعبه را خاك دَرْت حَسَنِ الْمآبِ  
 آب رویت ساعیان مروه را خیر المآل

۱- «ج» : مِنِّي .

۲- «ج» : درنعت گوید .

۳- «ج» : قرب .

۴- «ج» : قبله .

در محل آنکه بنشینی تو اندر صدر جاه  
 باز ماند عقل کل در پایه صف نعال  
 تا ببازارت نیارد خود فروشی کرد مشک  
 تاره‌ای بر باد ده زان طرّه عنبر مثال  
 خاک همچون عنبر سارا شود عنبر<sup>۱</sup> شمیم  
 گر ز جعد گیسویت يك حلقه بگشاید شمال  
 نسبت چشم بچشم آهویان<sup>۲</sup> عین خطاست  
 خود ندارد کحل ما زاغ البصر چشم غزال  
 ۶۷۰ ای که درباغ رسالت همچو تو سروی نخاست<sup>۳</sup>  
 خوش خرام و چابک و موزون بحدّ اعتدال  
 همچو سرو قامتت نخلی<sup>۴</sup> نمی‌یارند بست  
 در ریاض استقامت نخل بندان خیال  
 ای ز صبح روی تو درشام زلفت<sup>۵</sup> آفتاب  
 وای ز شام موی تو بر صبح رخسارت ظلال  
 شام را با تاب مویت از خجالت روسیاه  
 صبح را با آب رویت روی زرد از انفعال  
 شامیان بر بسته‌اند آب فرات از اهل بیت  
 تشنگان را باز جوی ای ساقی عذب زلال  
 ۶۷۵ ترك رومی هر شب ازسوك حسین تشنه لب  
 بشکند بر سنگ خسارا کوزه بیضا سفال  
 تا بشوید نامه عصیان ما خون حسین  
 زان جهت طفرای میمونت موشح شد به آل

۱- «ج» : مشکین . ۲- «ج» : آهوان .

۳- «ب» : نخواست - متن برابر «ج» اختیار شد .

۴- «ب» : نخل - متن برابر «ج» برگزیده شد . ۵- «ج» مویت .

دشمن بی آب باد انگیز آتش طبع تو  
 چون عطای تست کوثر خالک گو بر لب بمال  
 سنگ اصلی گر نبودی کان لعل گوهری  
 سنگ را با لعل در پوشش نبودی اتصال  
 لعل خون گشت آن زمان کز سنگ آن بدگوهرا  
 منکسر شد دانه‌ای زان رشته عقد لال  
 ۶۸۰ سنگ ریزه در کف دست به او آب آمده  
 هم بدان معنی<sup>۱</sup> که با داوود پیغمبر جبال  
 ای بیازوی رسالت دافع کفر و نفاق  
 وای بشمشیر هدایت قانع شرک و ضلال  
 حای حلم و میم مجد<sup>۲</sup> و دال دولت آن تست  
 تا مقرر گشت نامت بر دومیم و حا و دال  
 بحر فیاض کفت کرده بهنگام عطا  
 دامن دریا و کان راهر دو مالا مال مال  
 ای بسر برده بهر وضعی به اوضاع جهان  
 گه بقلّت گه بشروت گه بعیله با عیال  
 ۶۸۵ فال خیر من به روی تست هذا فال خیر  
 والتّفال من محیّاك الجمیله خیر فال  
 وصف رویت چسبون تواند بیدلی شیدایی  
 نعت مویت چون کند سودائی شوریده حال  
 من چه گویم در ثنایت زانکه در نعت تو شد  
 هم بیان فهم کند و هم زبان وهم لال  
 وهم از امکان مکان لامکان گر بگذرد  
 بر مکان کبریای تو کجا یابد مجال ؟

من که اندر نعتِ تو جادو زبانی میکنم  
 بی ثنایِ تو حرامم باد این سحر حلال  
 ۶۹۰ یا جمیل الحسنِ احسنِ بی بوجهِ محسن  
 یا کریم البذل اکر منی بلا من السؤال  
 محو کن خال سوادالوجه فقرم از جبین  
 کز خطا و معصیت مسکین سیه رو شد چو خال  
 هر صباح از دفتر نعت تو چون ابن حسام  
 صد ورق بر گل نگارد بلبل دستان سگال  
 دم بدم هر صبحدم بر روضه پاک تو باد  
 صد سلام از منطق<sup>۱</sup> این طوطی شیرین مقال

### وایضاً فی نعتہ صلی اللہ علیہ و آلہ<sup>۲</sup>

حرفی که بر کتابه طاق زبرجد است  
 ۶۹۵ آن حرف بر صحیفه دل نقش کن که آن  
 او با احد یکی است ز روی<sup>۳</sup> یگانگی  
 گلشن سرای خلوت او در مقام راز  
 گویی نثار گوشه نعل براق اوست  
 یا خود غبار موکب عرش احترام اوست  
 ۷۰۰ نور بیاض عارض صبح [و]<sup>۴</sup> سواد شام  
 گریخت سرمدی طلبی در رضای اوست  
 ملک ابد که دولت باقی درو دهند  
 يك کنگره ز گلشن دولت سرای اوست  
 نقشی که بر کرانه پیروزه گنبد است  
 نقش حروف نام شریف محمد است  
 فرقی که هست در احد از میم احداست  
 بالای هفت منظر قصر مشید است  
 آن رشته کان بگردن جوزا مقلد است  
 آن توتیا که روشنی چشم فرقد است  
 زان طلعت منور [و]<sup>۵</sup> موی مجعد است  
 با دولت آن کسی که ورا بخت سرمد است  
 در کوی او بیاب که ملک مؤبد است  
 این قصر هفت گوشه که طاقش مؤکد است

۱- «ج» : نطق !

۲- «ج» عنوان بالارا بدین صورت آورده است: نعت.

۳- «ج» : ز راه .

۴- «و» برابر «ج» افزوده شد .

۷۰. بر تکیه گاه حضرت عزت مآب اوست  
ای آن کسی که گوهر ذات شریف تو  
از هر ستاره ای که بتابد ز برج<sup>۲</sup> سعد  
این بُرد نیلگون ، فلک از مسند تو برد  
قندیل نوربخش جهان تاب آفتاب  
شب با سواد زلف تو رنگی همی نمود  
آن کس که اعتصام بحبل المتین نکرد  
و آن کس که اهل بیت ترا از تو دور خواست  
و آن سنگ دل که عربده با گوهر تو کرد  
کس نیست تا پیرسد از آن سنگ سخت دل  
آدم که بر ملائکه تفضیل علم یافت  
تأیید دست و بازوی موسی گراز عباست  
از سفره نوال تو هر صبح گرده ایست  
ما روی دل به روضه پاک تو کرده ایم  
گر روی آمدن بشفاعت به ما کنی  
گستاخ رویی از طرف ما نه حدّ ماست  
۷۱. چون ابتدای رفعت خلقت بنام تست  
نامی که جز بنام تو نامی نمی شود  
از لوح کائنات بکلی سترده باد

این فرش عبقری که بدینسان مهمّداست  
از هر چه در مکان بیان<sup>۱</sup> گنجد امجد است  
تابنده آفتاب جمال تو اسعد است  
زیرا که تکیه گاه تو را برد، مسند است  
از پرتو مشاعل آن قبر و مرقد است  
شرمنده شده که موی تو مشکین و اسود است  
در رشته غوایت شیطان مقید است  
دور از تو، آن لئیم، سیه روی و<sup>۳</sup> مرتداست  
از اختلال اصل بدو گوهر بد است  
تا با لب چولعل تو اورا چه عربده است  
از درس مکتب تو سبق خوان ابجد است  
بازوی تو به آیت نصرت مؤید است  
قرص فلک که بر سر خوان مژد است  
کان آستانه رشک ریاض مخلّد است  
از هر طرف که روی کنی روی آمد است  
آری عنایت تو و لطف تو بیحد است  
نامت چو مبتدا ز عوامل مجرد است  
نام محمد بن حسام محمد است  
نام رهی اگر نه بنام تو مسند است

### ایضاً فی نعتہ وعترتہ علیہم السلام<sup>۴</sup>

چندان که کلک تیز زبان از ره قیاس اندر سر بنان بیان آورد سپاس

۱- «ب» : بیان مکان - متن بر مبنای «ج» اختیار شد .

۲- «ج» : اوج .

۳- «ج» : «و» ندارد .

۴- «ج» : در توحید و نعت گوید .

شایسته یگانه قدیمی که او نهاد  
 ۷۲۵ گاهی نهد کلیچه زر بر کنار بام  
 رومی قبا بشامی مغرب نشین دهد  
 ذیل افق بخون شفق لاله گون کند  
 دفع خمار نرگس خوشخواب می دهد  
 کیوان ز برج هفتم گردون به امر او  
 ۷۳۰ تا ساقی چمن بود، از زر مغربی  
 آمد بنفشه بر در او خَر را کما  
 با آن زبان درازی سوسن بخامشی  
 هر ذره از ذرایر عالم مسبّحی است  
 از کنه کبریای جلالش مقصّرند  
 ۷۳۵ در تنگنای شش جهت لامکان بماند  
 چون عقل دوربین بکمالش نمی رسد  
 آری کمال بدر کجا یافتی هلال  
 محمود گردد از نظر لطف عاقبت  
 درنه قدم بشارع شرع محمدی  
 ۷۴۰ آن سروخوش خرام که درباغ فاستقم  
 يك شمه از شمایل او بوی نوبهار  
 خورشید می نهد جهت اقتباس نور  
 بر مقتضای نصّ او انقّص نخفته شب  
 از آستان کعبه کویش متاب روی  
 ۷۴۵ گر دامن شفاعت او نایدت بدست  
 شاید که از قلاده زرین آفتاب

ارکان کارخانه ابداع را اساس  
 گاهی کند درآتش شب قرصه نحاس  
 تا زنگبار شب به سر اندر کشد پلاس  
 گویی شقایق است بر اطراف برگزیناس<sup>۱</sup>  
 مستان بزمگاه چمن را ز لاله کاس  
 دارد چهار پاس بشرط سپاس پاس  
 بر سیمگون طبقچه<sup>۲</sup>، نرگس نهاده طاس  
 بر خاك از آن بوجه انابت نهاده راس  
 با او بصد هزار زبان<sup>۳</sup> می کند قراس (؟)  
 ليك استماع آن نکند فهم و درك ناس  
 او هام و فهم و دانش و ادراك [و]<sup>۴</sup> احتیاس  
 در راه او تخیل و اندیشه و حواس  
 رو رهبری بجوی که راهی است پره راس  
 گر نور از آفتاب نبردی به اقتباس  
 آن کس که کرد خدمت شایسته چون ایاس  
 پرکن زجام مشرب او کاسه بی مکاس  
 آزاد شد ز آفت و بیم خزان و باس  
 يك نکته از فضایل او سید الاناس  
 بر خاك آستانه تو روی التماس  
 بهر سپاس حکم قمّ اللیل جز دو پاس  
 چون سامری بواسطه بعد لامساس  
 می بایدت درید گریبان بدست یاس  
 بر گردن سمند تو بندد قضا قطاس

۲- «ج» : بیان .

۱- «ج» : آس .

۳- «و» برابر «ج» افزوده شد .



از عکس نعل تازی دل‌دل سوار او  
 بنیاد کفر و بدعت و ارکان شرک و ظلم  
 خصمش ز تاب آتش آن تیغ آبگون  
 ۷۵۰ از تاب عکس شمشه ذوالفقار اوست  
 در برگ بید اگر چه محالست آب لعل  
 معجز نمای از سر انگشت چون کلیم  
 در مجلسی که ختم رسالت جلوس کرد  
 او را مگر که حق بشناسد بقدر او  
 ۷۵۵ در دین بسی تشبه و تلبیس کرده‌اند  
 معنی حق بصورت باطل نهفته‌اند  
 چون راه‌روشن است و هدایت قرین حال  
 چشمت بسان گاو خراس از بسته‌اند  
 در گرد آسیای فلک شد سرت سپید  
 ۷۶۰ تا کشتزار عمر گرانمایه بدرود<sup>۱</sup>  
 شیر اجل چو آهوی عمرت شکار کرد  
 آنکو چو میش کرد قناعت پیشم خویش  
 ظل غمام و من و سمانه<sup>۲</sup> تنعم است  
 خز و حریر و اطلس و اکسون تجمل است  
 ۷۶۵ با مهر پنج فرق، عبا احسن الثیاب  
 ابن حسام بر سخت آفرین کند  
 ماییم و دست و دامن داماد مصطفی

می‌تابد از فروغ رخ ماه نو عکاس  
 از ضرب تیغ و بازوی او گشت کم و کاس  
 چون سنگ گزیده‌ایست که افتد بر وعطاس  
 گردون برنگ آب برآمد به انعکاس  
 تیغش ز خون خصم دهد آب رویناس  
 کز سنگ خاره کرد تقاضای انبجاس  
 او را مسلم است بر آن مجلس اجتلاس  
 او کو بقدر پایه او گشت حق شناس  
 نفربدت ابالسه بروجه التباس  
 تمیز آن کنند به اندیشه و کیاس  
 کس نور آفتاب نجوید بدست پاس  
 سرگشته همچو گاو چرای درین خراس  
 از بس که بر سرتو بگشت آسمان چو آس  
 درهر مهی هلال بتابد بشکل داس  
 خرگوش نیستی مطلب راحت نعاس  
 فارغ شد از تکلف سنجاب و موی آس  
 خوش وقت بوریا و شبانی و نان و ماس  
 تا می‌توان بساز زابریشمین<sup>۳</sup> ، بلاس  
 با حب اهل بیت پلاس، اجمل اللباس<sup>۳</sup>  
 عرض اردهند شعر تو برخاک بونواس  
 عندالرجاء وهو رجایی من انتیاس

۱- «ج»: بدروی .

۲- «ج»: من سمانه .

۳- «ب»: اجمل الناس ! متن برابر «ج» تصحیح شد .

وایضاً فی نعتہ علیہ السلام<sup>۱</sup>

۷۷. ای باد را شمامه خلق تو در دماغ  
باغیست عارض توسمن بوی ولاله رنگ  
زان حلقه حلقه سلسله سنبل بتاب  
زلفت فکنده غاشیه بردوش آفتاب  
پیش تو جبرئیل امین با کمال قرب  
تا در رکاب برق عنان تو پر زند  
دفع خمار باده فاصدع<sup>۲</sup> ز جام عشق  
در چشم همت تو نیامد متاع دهر  
۷۷۵ دیو رجیم در حرمت ره کجا برد؟!  
کیمخت چرم ما که ملوث بجرم ماست  
گاهی شعاع مه برد از روی<sup>۳</sup> تو فروغ  
با پیچ طره تو ز سنبل دلم بتاب  
۷۸۰ مشکین کلالة را ز گل لاله برشکن  
ابن حسام بوی تو می یابد از نسیم  
شمعی ز مرقد توهمی بایدم که هست  
قندیل خوابگاه تو روشن ترین چراغ  
بر گل سواد عنبرتر ضمیران باغ  
جعد بنفشه بوی تو بر گل نهاده داغ  
چشمت ز نور سرمه ما زاغ پر زاغ  
از منتهای سدره جنیبت کشد الاغ  
بال [امل]<sup>۴</sup> گشاده سرافیل بر جناغ  
ساقی سلسبیل ترا پر کند ایاغ  
آری بگرد جیفه نگرده مگر کلاغ  
کی محرم حریم امینان شود یفاغ  
دست شفاعت تو رساند بدو دباغ  
گاهی سواد شب دهد از موی تو سراغ  
با نرگس تو چشم مرا از چمن فراغ  
کان نوبهار تازه فراغم دهد ز راغ<sup>۵</sup>  
ای بساد را شمامه خلق تو در دماغ  
قندیل خوابگاه تو روشن ترین چراغ

وایضاً فی نعتہ علیہ السلام<sup>۶</sup>

- ای رفته آستان تو رضوان به آستین  
جاروب فرش مسند تو زلف حورعین  
باد صبا زنکھت زلف تو مشکبوی  
خاک عرب ز نزهت قبر تو عنبرین

۱- نسخه «ج» این قصیده را دربخش «غزلیات» آورده است و عنوان ندارد.

۲- برابر نسخه «ج» افزوده شد.

۳- «ج»: روع.

۴- «ج»: این بیت را فاقد است.

۵- «ج»: عنوان بالا را بدین صورت دارد: درنعت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم.

وز زلف تابدار تو جبل المّتين متين  
 كام هوا ز شربت لعل تو شكرين  
 فغفورچين ز خرمن فضل تو خوشه چين  
 لعلت خزينه دار بسی گوهر ثمين  
 حسن تو همچو خلق عظيم تو نازنين  
 شاه سرير مسند اعلاي يا و سين  
 كاندر ركاب او نرسد شهر امين  
 مهدی مهد عهد نخستين [و] آخرين  
 فرزند آدم از همه ليكن خلف ترين  
 و آدم هنوز بوده مخمّر به ماء و طين  
 شرع تو تا به روز ابد شارع مبین  
 وای عقل برده رؤیت رویت ز ناظرین  
 وای سالک مسالك ایاک نستعین  
 در باغ فاستقیم قد تو سرو راستین  
 ترك چهار بالش قصر چهارمین  
 بهر نفاذ حکم بخط زمرّدین  
 ناکرده نقش خاتم لعل تو بر نگین  
 ابنای طیبین تو ز آبای طاهرین  
 آنکس کجا که با تو تواند شدن قرین ؟  
 بهر سواد نافه مشک خطا به چین  
 توقيع فتحنامه آفاق بر یمین  
 بر خاک آستان تو کز و بیان جبین  
 بعد از وفاتم از تو توقع بود همین  
 بر مرقد مبارک تو میرود سنین

۷۸۵ از لعل آبدار تو ارواح را شفا  
 بام<sup>۱</sup> سما ز رفعت نعل تو تاجدار  
 شاه حبش ز مسند قدر تو خاشه روب  
 موی تو سایه بان قنادیل آفتاب  
 ذات تو همچو نام شریف تو مصطفی  
 ۷۹۰ ماه منیر مملکت آرای طاو ها  
 چابک عنان شب رو اسری بعبده  
 عیسی عصر قصر دنا در مقام قرب  
 بابای مهربان بنی آدم و شفیع  
 ای بر سریر گنت نبی نهاده پای  
 ۷۹۵ ای ره روان راه حریم اله را  
 ای نقل کرده رایت رایت به آفتاب  
 ای مالک ممالك ایاک نعبد  
 رویت بر آسمان لعمرك مه تمام  
 يك جاریه ز حضرت با احترام تو  
 ۸۰۰ نام تو بر نگین سلیمان نوشته اند  
 پیروزی ممالك لایبغی نیافت  
 از نسل پاک تست که موجود می شوند  
 صاحب قران عهد رسالت تویی و بس  
 يك سنبله ز سنبل زلف تو برده اند  
 ۸۰۵ تیغ جهانگشای تو دارد ز راه یمین  
 شاید که شاید از جهت آبروی خویش  
 در حال زندگیم نمودی لقای خویش  
 دیرست تا نقاب برخ برکشیده ای

آب حیات خضری از آن رو نهفته‌ای  
 ۸۱۰ وقتست کز درون سرا پرده حرم  
 بهر خروج تست که هر صبح می‌نهند<sup>۱</sup>  
 بگشای باز نرگس ما زاغ را ز خواب  
 از تکیه‌گاه بُرد یمانی برآر دست  
 سودای خاطر م بدرازی کشید سر  
 ۸۱۵ حال شکستگی و پریشانی دلم  
 بگشای تیر غمزه‌زا بروی چون کمان  
 بدخواه اهل بیت تو ملعون و خارجیست  
 گر در ستایش تو تعصب کند کسی  
 انکار عترت تو ز اقرار کافر است  
 ۸۲۰ دین من است منقبت خاندان تو  
 گر نعت اهل بیت تو کفرست کافر م  
 نسبت بکفر می‌کنم خصم خاکسار  
 آری حسود طعنه اگر می‌زند چه سود  
 دریادار اصل خویش چو پاکست باک نیست  
 ۸۲۵ بوجهل هم ز جهل ، کلام مجید را  
 گر یکتا از هزار موافق نشد چه شد  
 اندر کمال صفوت آدم چه اختلال  
 آری سخن ز وسعت مدرک چو بگذرد  
 با بولهب ز عصمت احمد سخن مگوی  
 ۸۳۰ فرعون را چه سود ز برهان موسوی

گنجی بزیر خاك ، از آن گشته‌ای دفين  
 بیرون خرامی ای سروسرخیل مرسلین  
 برسبزه خنگ چرخ فلک آفتاب زین  
 برزن گره بنفشه بر اطراف یاسمین  
 تا دست برد خویش نمایی به آن واین  
 با زلف خود بگوی که احوال ما ببین  
 از طرّه معنبر خود پرس بعد ازین  
 غماز بین نشسته ز هر گوشه در کمین  
 در شان اوست قول و ما هم بخارجین  
 نه خارجی که کافر مطلق بود یقین  
 ناپاکی است دشمنی آل طیبین  
 بی دین بود کسی که نیاورد دین بدین  
 هم آسمان گواه برین قول<sup>۲</sup> هم زمین  
 حاشا چه کفر؟! کفر کدام و کدام دین؟!  
 بی نشتر مگس نبود نوش انگبین  
 گو سگ هزار بار بدو<sup>۳</sup> اندرون نشین  
 افك قدیم خواند و<sup>۴</sup> اساطیر الاولین  
 وریك سر از مجادله گردن کشد چه کین  
 ابلیس اگر نکرد تقرب بساجدین  
 لابد هر آینه که<sup>۵</sup> تصور کند همین  
 بیگانه را بدیده عقل آشنا مبین  
 برسنگ خاره کی گذرد میخ آهنین!؟

۱- «ج» : می‌نهد .

۲- «ج» : قوم .

۳- «ج» : در آن .

۴- «ج» : «و» ندارد .

۵- در برخی دست‌نوشته‌ها «چه» آمده است .

۸۳۵. رمز صَحَف بزمِ زردشتیان مگوی  
از طلیسان گریه عابد مرو ز راه  
در کیش عیسوی چه تصرف کند کسی  
تیغ زبان ابن حسام آتش است و آب  
بر دوستان چونوشم و بردشمنان چونیش  
شاید که بر طبیعت سحر آفرین من  
اشعار من به روضه فردوس اگر برند<sup>۱</sup>  
هرگز گمان مبر که شود ناامین امین  
ای کبک خوشخرام کجا میروی چنین  
کوره نمی برد ز رها بین براه بین  
که آتشی چو آبم و گه آب آتشی  
که سر که می نمایم و گاهی ترانگیس  
هاروت بابلی کند از بابل آفرین  
ای خارجی تو خارجی از روضه برین<sup>۲</sup>

### چرخیات و منقبت مرتضی علیه السلام

#### و مرتبه شاهزاده‌ها صلوٰة الله علیهم<sup>۳</sup>

۸۴۰. اطلس رومی برید ترك چکل بر بدن  
تاره زرقام ازو ترك خطا جامه باف<sup>۴</sup>  
لعبت آتش فروز آتش خور بر فروخت  
شب ز شیبستان گریخت عقد ثریا گسیخت  
جوهری خور گشود قفل ز صندوق زر  
مهرة زرین ربود مغربی تیره روز  
حله زربفت بافت گلرخ خان ختن  
رشته زرتاب ازو ماه ختن پرده تن  
بال مرصع بسوخت مرغ ملمع<sup>۵</sup> بدن  
اشك زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن  
جزع<sup>۶</sup> یمانی نمود همچو عقیق از یمن  
قلعه سنگین گرفت خاوری تیغ زن

۱- «ج» : می برند . ۲- پایان قصایدی که نسخه «س» فاقد بود .

۳- «س» : عنوان و ابیات این قصیده را تسابیت (۸۹۶) فاقد است - «ب» : عنوان این قصیده را بدین صورت آورده است : «القصیده فی جواب فخر رازی رحمه الله علیه» - عنوان بالا با توجه به مضامین آن از نسخه «ج» اختیار شد - کلمه «چرخیات» ظاهراً به جهت آنکه در این قصیده - مانند برخی دیگر از قصاید ابن حسام - از چرخ و فلک و آسمانها سخن رفته است، بکار برده شده و این چنین استعمالی مانند : بهاریات، سابقه دارد .

۴- «ج» : بافت . ۵- «ج» : ظمع بر .

۶- «ب» : جلع ! - متن تصحیح شد .

۸۴۵ چون گل سرخ از تنق روی نمود از افق  
 بال ملمع گشاد طوطی طاووس پر  
 شمعی شمعی درید بر بدن چرخ، روز  
 کوه بسر بر نهاد افسر کاووس کی  
 شید چو شیده نمود مغفر افراسیاب  
 تیغ کشان آفتاب طشت مرصع بدست  
 ۸۵۰ مهر چو زرین سپر تیغ کشید از کمر  
 صبح، کله گوشه خسرو کی بر کشید  
 مهر چو یوسف بکنج جلوه کنان با ترنج  
 صبح شده انوری بسته بصنعتگری  
 میر ولایت پناه شاه ملایک سپاه  
 ۸۵۵ مایه دین و دول پایه علم و عمل  
 ناصب رایات حق شارح آیات غیب  
 قایمه تیغ او قایم دین رسول  
 بازوی گردافکنش کرده بشمشیر، دور  
 خاک سم مرکب قنبر او را ز قدر  
 ۸۶۰ دیده بینای او ناظر اسرار غیب  
 برده ز رخسار دین شکل محالات ربیب  
 دامنش آور بدست دست تو و دامنم  
 مهره مهرش بجوی مهره پردی ز مهر  
 مهره زرین کشید مار سیه در دهن  
 ۸۶۵ شام چو مجنون کشید نقش جنون بر سواد  
 تاختن آورد زنگ بر سر دارای روم  
 چرخ مشعل بیست آینه بر روی آب  
 گنبد پیروزه کار پر صنم گلزار  
 کاوسیه پیسه پوست همچو درفش کیان

نرگس ونسیرین بریخت همچو ثمار از فتن  
 باز ستاند آشیان باز سپید از زغن  
 چرخ و الا نمود مهر شمایل فکن  
 زال بدستان گرفت پنجه زرین مجن  
 نیزه زرین کشید زیر سپر گسته  
 خون سیاوش کی گشته درو موج زن  
 همچو سر زال زر شسته بخوناب، تن  
 شام ببرد از جهان چتر سیاه پشن  
 مه چو زلیخا رسن بر سر چاه ذقن  
 بر درم خاوری منقبت بو الحسن  
 نصرت دین اله فخر زمین و زمن  
 ماحی کفر و زلال حامی فرض و سنن  
 دافع شرک و شره قانع ظلم و فتن  
 سایه شمشیر او برق سهیل یمن  
 از حرم محترم هم وثنی هم وثن  
 بر نفحات دم عنبر سارا منن  
 سینه دانای او کاشف سر و علن  
 شسته ز لوح یقین نقش خیالات ظن  
 بر شکن از غیر او در گذر از لا و لن  
 آنکه نه با مهر اوست مهر کنندش دهن  
 مهر سلیمان فتاد در گلوی اهرمن  
 لیل چو لیلی گشود طرّه عنبر شکن  
 رام نشد توسنش تاختن از تاختن  
 شمع مشعل نهاد در دل نیلی لکن  
 گشته ز رنگ و نگار بتکده برهمن  
 شیر پلنگینه پوش بر صفت پلتن

برّه و شیر زبان آبخور از يك عطش  
در خم دلو فلک گشته مجرّه رسن  
ماه مشاعل فروز تیر قلم زن چو من  
بردف مه می سرود نغمه تندرتن  
در افق قیروان ساخت محل مکن<sup>۱</sup>  
از فلک سیّمن حجله پنجم دفن<sup>۲</sup>  
وز ره تمکین خویش گشته کمین در کمین<sup>۳</sup>  
بتکده چرخ را هندوی تازی شمن  
چرخ کواکب نگار آبله روی، از پرن  
بحر جواهر مال معدن در عدن  
بر درم آفتاب سکه لاتمّجیلن  
دایره اخضری پر گل و پر نسترن  
راست چو باغ بهار پر سمن و یاسمن  
بر کمر کوه و دشت لاله دمان بر دمن<sup>۴</sup>  
نغمه زیر زبور بلبل داوود فن  
مرغ تروتم کنان بر سر شاخ از حزن  
جلوه باد بهار سندس سبز سمن  
سایه سرو روان بزمکه نارون  
در قدح لاله بین ریخته دردی دن

۸۷. ای که نشد باورت الفت اضداد بین  
تا که بر آید ز چاه یوسف مهر روی مهر  
درد و رباط کهن در یکم و در دویم  
شاهد عذرا عذار از پی بزم طرب  
رابعه چرخ کرد کشور رابع تهی  
۸۷۵ در کف مریخ بست زهره بمشاطکی  
مشتري انگشتی کرد در انگشت ماه  
میکده بزم شام در شفق سرخ پام  
گشته سپهر برین آبله چشم از سهی  
۸۸. سطح ثوابت مثال مخزن عقد لال  
صیرفی نیسین<sup>۵</sup> زینت شب را زده  
گلشن نیلوفری رفر او غبقری  
صحن فلک پر درم همچو ریاض ارم  
باد سحر خیزین گشته چمان بر چمن  
بر صحف گل نگاشت ورد سحرگاه را  
۸۸۵ غنچه تبسم کنان در تنق اخضری  
همچو سر زلف یار کرده پریشان بیاب  
مهد شقایق نگر، خوابگاه<sup>۶</sup> ضیمران  
ساغر زر بر کف نرگس رعنا نگر

۱- «ج» : سکن .

۲-۲- «ب» و «ج» : از سیمن حجره در حجله پنجم رفن ! متن برابر برخی دستنوشتهها

اختیار شد .

۳- «ب» : مکن - متن برابر «ج» اختیار شد . ۴- «ب» : نیرن - متن برابر «ج» تصحیح شد .

۵- شاعر در این قصیده در این جا - مانند بیت (۸۶۴) تجدید مطلع کرده است .

۶- «ج» : نکهی .

مفرش خوشبوی را زلف صبا فرشروب  
 بس که جواهر فشانند ابر بر اطراف باغ  
 در رخ زیبای گل ماه عرب را ببین  
 پیرهن گل نگر چاک ز دست صبا  
 شسته بخوناب ناب کسوت آل حسین  
 زان دویکی را جگر سفته به العاس کین  
 سرو روان بتول بر چمن افتاده پست  
 از غم، این غیم را غرغره در حنجره  
 لاله این دل یتاب از جگر سوخته  
 این شده در کربلا کشته بکرب وبلا  
 هر دو بروز بلا داده رضا بر قضا  
 آه ! که یا این چه ساخت ظلم خوارچ بتیغ  
 تا چه ستمها رسید بر گل نسرین زخار  
 این زهمش نقطه ای و آن زرخش لمعه ای  
 نعل کمیت یکی قرطه گوش سپهر  
 سلسله موی این عرو و ثقای<sup>۴</sup> روح  
 بر گل زیبای این سنبل تر لاله پوش  
 رایحه باد صبح از در این خاشه روب  
 منطق ابن حسام در چمن نعتشان  
 این سخن تر که داد آبروان را روان  
 روضه خواجه<sup>۵</sup> کند بر سخن آفرین

۸۹۰

۸۹۵

۹۰۰

۹۰۵

۱- «س» : پایان ابیاتی که «س» فاقد است.

۲- «ج» : این بیت و بیت بعد را درهم آمیخته و مغشوش است .

۳- «ج» : نیر .

۴- «ب» و «ج» : وثقی .

۵- «ج» : خواجه .



### القصیده الموسومه بسرور العین

فی جواب نزهة الابصار فی معرفة البحور<sup>۱</sup> الاشعار

وصنایعها وبدایعها فی نعت<sup>۲</sup> النبی صلوات الله علیه<sup>۳</sup>

۹۱. که نوعروس چمن جلوه میدهد رخسار  
دگر هوای درختان مزین از گل نار  
چو زلف بر رخ زیبای سرو لاله عذار  
ز مهد غنچه دهد افسر زبرجد کار  
دم سحر بنماید ز شاخها ازهار  
عروس گلرخ زیبا زمهد غنچه بنماید ۹۱۵  
وزید می برد از نزهتش خبر بچنار  
ز طیب بوی نسیمش هواست غالیه بار  
شکست رونق بازار طبله عطار  
بسان مشک تтары هوا عبیر نثار  
می برد بوی نسیمش رونق مشک تтары ۹۲۰  
برقص آمده هر گوشه لعبتان بهار  
از آب روی بتان چمن نماند آثار
۱. کرا هوای بهارست و جانب گلزار  
ی - یکی فضای جهان بین ملون از لاله  
س - سواد طرّة سنبل بدست باد شمال  
ت - ترا سریر چمن خوش بود چو صحرا را  
م - مرو زباغ چو گلها چمن بیاراید  
ب - بهار از لاله و سنبل چو صحرا را بیاراید  
ق - قباى سرو سهی بین زبس که باد برو  
ص - صبا کجاست که اندر سحر که اژدم او  
و - ولایتی است که گل می نماید آنگ بیوی  
د - درون غنچه چو نافه ز مشکباری کرد  
ب - بس که باد اندر سحر که می نماید مشکباری  
و - و رای پرده گل بر سماع صوت کصیب  
ج - جمیله چمن از بس که جلوه داد جمال

۱- «ب» و «ج» : بحور .

۲- «ب» : سید المرسلین و رسول رب العالمین محمد صلی الله علیه وآله اجمعین - «ج» :

سید المرسلین صلوة الله علیه وآله اجمعین .

۳- «س» : گلدار ا متن برابر «ب» و «ج» تصحیح شد .

و - وه! از طراوت نرگس چو عنبر افشان شد

د - دگر چه فرش که باد صبا نه برهم زد

ک - کجا نسیم چو دامن کشان روی بردشت

گل بر چمن عنبر فشان باد صبا دامن کشان

ا - اگر مشام هوا گشته معتدل از بوی

ی - یکی شمیم بنفشه مشام لاله بسوخت

ن - نسیم باغ چو منصور گرم کن تو دماغ

معتدل از بوی بنفشه دماغ

ا - این<sup>۱</sup> فاخته رامشگر بهار نگر

ت - تدرو بر طرف شاخ سرو گشته نسوان

ا - ادای مرغ ترنم نمای با رامش

فاخته بر شاخ سرو گشته ترنم نمای

ز - زبوی گل چو هوا شد عبیرسای بناز

ع - علی الصباح زمین شد حریر پوش تو نیز

هوا شد عبیرسای زمین شد حریر پوش

ا - ایا چو باغ شود چون بهار تازه و تر

ل - لقای گل چو کند باغ را بهشت آسا

م - مرو زباغ که چون خلد عشرت انگیزست

روان شیفته شد تازه در تن بیمار

که بوی در چمن افکنده دست فرش نگار

که پرنیان شقایق ربودی از کهسار

هر گوشه از آب روان افکنده فرش پرنیان

چراغ لاله نگر همچو شمع در شب تار

که گشت بر چمن افروخته چو طلعت یار

که روشن است چراغ شقایق از سردار

لاله بر افروخته روشن چرخ چراغ

هزار بلبله بین در چمن ز صوت هزار

بنغمه غلغله برداشته چو موسیقار

صدای بلبل دستان سرای با هنجار

بلبله برداشته بلبل دستان سرای

پای سرو طرب ساز و عیش کن ز بهار

علی المدام<sup>۳</sup> قدح گیر و خوش بنوش عقار

طرب ساز و عیش کن قدح گیر و خوش بنوش

تو با نگار به آب روان روان بسپار

کنار جوی بجوی و مجو ز یار کنار

چو بر چمن فکند سایه سرو خوش رفتار

مستغفل مستغفل مستغفل مستغفل

مفتن مفتن مفتن مفتن

مفتن مفتن مفتن مفتن

مفتن مفتن مفتن مفتن

۱ - «ب» : انیس - متن تصحیح قیاسی شد ۲۰-۲ - برابر «ج» به متن افزوده شد .

۳ - «ج» : علی الدوام .

۴ - برابر «ج» افزوده شد .

ی یکی بهشت برین بین چمن زبوی سمن  
چون بهار تازه کند باغ را چو خلد برین  
ن تگر بزیر درخت آب جوی همچون بر  
ن نمای سرو سهی بر کنار آب خوش است  
و وگر نشاط کند لاله خمار آلود  
ر رواج عنبر و سنبل یکی است ای ساقی  
بزیر سرو سهی بر نشاط لاله و سنبل  
ج چه شد که چون غم دوریت بر دل ریش است  
ش شب فراق تگر بر دلم چه ساخت که ساخت  
م مرا چو درد غمت کارگر بود بر دل  
۱- امیر لشکر غم کرد قلب دل تالان  
چون غم دوریت بر دلم کار کرد  
ه همین بسم که ز دوران بروی من آمد  
ل لبم ز خشکی دوار دون تگر بی آب  
ب ببین که از غم رویت چه زار و زردشدم  
ز دوران دوار دون زار و زردم  
ی یکی شب گذری کن صبا اگر باری  
ن نسیم چون برسی شب بجانب یارم

بیا و خوش بنشین عذر کج میار و می آر  
با نگار آب روان جوی بر چمن بنشین  
نگار خانه طوبی و تحتها الانهار  
حریف لاله رخ من بیا و باده بیار  
بیر به ساغر زر نرگس از سرش تو خمار ۹۴۵  
بیار کاسه پر مل بظله اشجار  
نگار لاله رخ من بیار ساغر پر مل  
که هست سینه مهجور از اشتیاق خوار  
تنم نزار و دلم زار و خاطر م افکار  
چگونه غم نخورد زین جهت دل غمخوار ۹۵۰  
چه کرد خواهد با کنج سینه دیگر بار  
اشتیاق تنم زار و غم خوار کرد  
که طرز زردی رویم بتابد از دیوار  
تنم نزار ز زاری و در دلم آزار  
که داغ و دردم آمد زیادت از تیمار ۹۵۵  
ز زردی و زاری در آزار و دردم  
ز حال من اثری پس بیر بیار و دیار  
بکوی ازین چه بگویم سخن فرو مگذار

ش - شبی برو خبری بر بیار من از من

گلدی کن نسیم شب خبری بر بیار من

۱ - اگر چه بهر تو هر بار غم دلم برداشت

ف - فراق و درد کم از هجر یار حاصل شد

هر غم کم حاصل شد

ت - تو از عبیر سر زلف عنبرین کن خاک

۱ - از آن عبیر که در طرّه مغنیر تست

ب - بروی خاک جنبی به عنبرینه زلف

خ - خوشا شمامه آن خاک روشنائی بخش

۱ - از آن غبار نصیب صبا بیاغ رسان

زعبیر طرّه عنبرینه شمامه ای ببارسان

ف - فروغ شمع صفا صاحب صدور عظام

ق - قریشی عربی صدر و پیشوای کرام

ی - یگانه خواجه عالم که عرش با تعظیم

ن - نجات اخروی از وی به احترام برند

صاحب صدر کرام و خواجه عرش احترام

ق - قلم کشنده خطش خطی چنان بکشید

ب - بر ریخت بر ورق برگ گل زعنبر ناب

شکایت دل شب زنده دار من بگذار<sup>۱</sup>

۹۶. اثری پس بگوی ازین دل شب زنده دار من

نماند خاطر من زیر بار غم زان بار

فضای سینه قابل شد آن پذیرفتار

خاطر من قابل شد

تو از غبار قدم بر بساط مشک او بار<sup>۲</sup>

۹۶۵ بسای بر گلد موبک سپهر مدار

که برده اند جواری بجای سرمه بکار

که گونه گون اثری دارد اندر استبصار

وزان بدیده نمناک ما رسان انوار

ز غبار موبک سرمه گون اثری بدیده مارسان

۹۷. که اوست دنیی و دین را بحق سرو سالار

امام مشرق و مغرب محمد مختار

بطوع در همه بابی بدو کند اقرار

تمام اهل کبایر چه از صفار و کبار

دنیی و دین را امام و در همه بابی تمام

۹۷۵ که کرد دایره ماه را بشب شیه وار

بیست مشعل خورشید را بدود غبار

ل- لیلی سر زلفش فشانده بر گل قیر

خطش بر برگ گل عنبر فشانده

ه- هلال اگر بگند حاجبی چو ابرویش

ا- از آن درابروی او کس ندید چون مه نو

ز- رود بگوشه ابروی او دلم پیوست

ب- بروی اوست امیدم مگر که بنماید

گر چون مه نو گوشه ابرو بنماید

ا- ایا ثنای تو عنوان روزنامه فکر

ب- بود ز درس تو ثابت مکاتبات علوم

د- درون سینهات اسرار علم را مخزن

عنوان مکاتبات اسرار

و- وجود جود تو مستغنی از مذمت بخل

ل- لبث بسان سحاب کف تو گوهر بخش

ن- تو آن کریم عطایی که ابر دریا دل

د- کجا رسد بسخای تو ابر نیسانی

جود تو بسان ابر نیسانی

ع- علاج چشم فلک هم زسرمه در توست

ب- برابر است گهرهای میخ تعلینت

چنانکه در خط مشکین نشانده مه را قار

بشب خورشید را در خط نشانده

قدش چو دایره شاید که خم بود هموار

۹۸- که مه چو یکشبه شد دیدنش بود دشوار

از آن جهت که درو سجده کرده اند ابرار

و یا بخواب در آید چو دولت بیدار

شاید که مه یکشبه در سجده در آید

ایا کلام تو برهان حجت اخبار

۹۸۵ بود ز رای تو روشن مکاشفات فکار

تقود گوهر انوار را دلت معیار

برهان مکاشفات انوار

سحاب فیض تو هم عاری از نکوهش عار

رخت نشان مصابیح گلشن انوار

۹۹- ز لطف جود تو شرمندگی برد بسیار

تو ظل رحمت یزدانی ای ستوده دثار

فیض تو نشان لطف یزدانی

هم از نثار قدوم تو عرش را مقدار

بزیسن سپهر معلّا بلؤلؤ سیار

۹۹۵ تو را بزیر قدم خاك گشته عنبرسار  
 ز موكب قدمت عرش برده استظهار  
 ز ثابتات برو بسته زیور و مسمار  
 هم عرش معلا را خاك قدمت زیور  
 بنای صدر تو مرفوع تا بروز شمار  
 ۱۰۰۰ کرام عالم معمور علم را سردار  
 درون دایره تا دور گردش دوار  
 سیاست سر تیفت قیامت کفار  
 صدر تو معمور تا دور قیامت  
 شهاب رُمَحَك كَالْبَرْقِ خَاطِفِ الْإِبْصَارِ  
 دل ملوك و سلاطین برمحك الجرار ۱۰۰۵  
 كه نار حارق او سوخت سینۀ اشار  
 رُمَحَك الْجَرَّار نَارٌ حَارِقٌ  
 بیست گردن کسری گمند استکبار  
 گرفت زلزله در طاق کسروی و حصار  
 ملوك سرفکند در ره تو چون دستار ۱۰۱۰  
 عجم ز رایت رایت برند استبصار  
 ز بوی زلف تو انداخته ز کف زَنَار

ه- همیشه خاك تو در دیده فلك فیاض  
 ا- ایا چنانك برد چشم خور زمهر تو نور  
 ه- هلال در خور نعل سمند سیّارت  
 — هم سرمه نعلینت در دیده خور درخور  
 ل- لَوای فتح تو منصوب تا بنفخه صور  
 ص- صدور درگه دار السّلام را سرور  
 ف- فَنای ملك سلاطین بقای ملت تست  
 ا- از استقامت تو كار اهل ایمان راست  
 — فتح تو در دار ملك استقامت  
 م- مِهَاب سَيْفِكَ كَالْمَوْتِ هَادِمُ اللَّذَاتِ  
 ق- قَدْ انكَسَرَتْ بِتَهْدِيدِ طَعْنِكَ الْقَهَّارِ  
 ت- تَف سنان تو برسان برق بارق شد  
 — سَيْفِكَ الْقَهَّارِ بَرْقٌ بَارِقٌ  
 د- در آن زمان كه بعنف تو در دیار عرب  
 ا- الا كه تا تو بتیغ دعا گشادی دست  
 ی- یقین كه چون تو بنصرت قدم بجنبانی  
 د- درازی علم نصرت چو بنماید  
 ن- نجاشی از تو برافراخته بگیوان سر

مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

در عرب تا تو بنصرت علم افراخته‌ای	کسر در طاق ملوک عجم انداخته‌ای
ی- یگانه شد علم جیش در هواداریت	سخن ز نعت تو دایم همی کند تکرار
ی- یمیست قابل و صفت محیط گوهر بخش	نمیست مایل و گفت سپهر لؤلؤ بار ۱۰۱۵
و- وه! ای ز طلعت تو اقتباس شمع قمر	خه! ای ز فیض سحاب تو بر مطر افطار
علم جیش صفت شمع قمر <sup>۲</sup>	سخن نعت گفت فیض مطر <sup>۲</sup>
ع- عقاب چابک بالا شتاب چارپرت	ز مسندت چو بمزم خرام شد طیار
ق- قباب گلشن نه سقف را بیک پرواز	چنان پرید که بر ذروه درختان سار
ب- بیاغ روضه نشد ملتفت به خلد برین	که بود عرش مکینش مکان استقرار ۱۰۲۰
ب- بالا شتاب گلشن خلد برین	مسند خرام ذروه عرش مکین
ی- یگانه صدر جلال ترا جلالت صدر	زیاده قصر کمالت ز جنبش دوار
ا- ابا بمرتبه برتر ز منتهای کمال	مکان قرب تو بالای هفت و پنج و چهار
م- مقام قربت قدر تو قاب قوسین است	در آن حریم که کونین را نباشد بار
صدر جلالت بر قاب قوسین	قصر کمالت بالای کونین ۱۰۲۵
ا- امین حکمت تنزیل طایر قدسی است	که حرز نام تو او را سزد شمار و دثار
م- ملک جناح که با مرغ سدره پر میزد	رقوم نعلش بر لوح مه کشید نگار
ق- قمر که پرده نشین است در حجاب از توست	مهر فروغ جبین است و مهر آینه دار <sup>۳</sup>
طایر قدسی که مرغ سدره نشین است	نام تو او را رقوم لوح جبین است

۱- علیجیش صفت شمع قمر (= صورت الموصل) (محدوف الالف) .

۲- سخن نعت گفت فیض مطر (= صورت الموصل) (محدوف الالف) .

۳- بابان ابیاتی که «ب» فاعل است .

۱۰۳۰ ز میخ نعل برو ریخته در شهوار  
نثار کوکب دری بزیر نعل سوار  
ورا چو لؤلؤ از انجم نثار بر افسار  
نهاده لایق و در خور ترا غذای نهار  
میخ برو کوکب چو لؤلؤ تر  
بیست دایره ماه را بمشک تثار ۱۰۳۵  
با صبین تو نارنج مه بشکل انار  
گلی ز گلشن باغت بدان نشد نظار  
ماه نارنج گلشن باغت  
ز ماه یکشبه زین بر براق برق شکار  
زهر زینت<sup>۱</sup> و تزیین بر ریخته رهوار ۱۰۴۰  
زدست تخت تو بخت براوج نه مضمار  
که چرخ همچو تو بر پشت زین ندیده سوار  
زین تزیین تخت بخت پشت زین  
فلک ز نور تو خورشید آسمان را تار  
خور از خجالت روی تو زرد چون دینار ۱۰۴۵  
فروغ روی مه از کوکب جنینت خوار  
خورشید را خجالت از کوکب جبینت

ب- براق نعل زر افکند بر بساط سپهر  
ل- لجام زر بدهان براق داده هلال  
ت- تراب سم سمند تو گشته افسر چرخ  
ی- یکی رغیف مزعفر فلک ز قرص قمر  
نعل براق تو گشته قرص قمر  
ن- نشان شب که سواد ز جعد طره تست  
م- ملک ز چشم تعجب نظاره چون بشکافت  
س- سواد نرگس ما زاغت ای بلند نظر  
شب سواد ز چشم ما زاغت  
ن- نهاده از پی تو نقش بند زینت شام  
د- درر ز درّی نعلت چو نقش بر دیبا  
ا- ایا ز مهر جمال تو چرخ را زینت  
ز- زبخش نعل تو زان گشت چرخ، لؤلؤ چین

نقش زینت نقش زینت بخش چین  
۱- از آن چوموی تو شب عنبرینه بافت که رشت  
ی- یکی چو طره خود شب نگر سیه جامه  
ق- قبا ی صبحدم از موی عنبرینت چاک  
شب عنبرینه جامه از موی عنبرینت

مقتضای فاعلات مستفعل

مقتضای فاعلات مستفعل

مقتضای فاعلات مستفعل

مقتضای فاعلات مستفعل



ص- صفات نعت تو بر اوج عالم ملکوت

و- ولای تست رقوم کتابه اخضر

ر- رقوم نعت تو بر پر نوشته اند ملک

س- نعت تو بر کتابه اخضر نوشته اند

ق- قصور تست نعیم وز قصر خود رضوان

ا- ایا کسی که تو را در بهشت ساقی قدس

ص- صفای گلشن رضوان بروی روشن تست

ز- رحیم لطف تو بر ما گشاده صد در لطف

ر- رضوان در بهشت بروی تو برگشاده

ا- از آب طلعت تو چشمه فلك صافی

ت- تویی مبانی سطح سپهر را بانی

ط- طراوت فلك روشن از لطافت تست

از طلعت تو سطح فلك روشن

ر- رواج یافته عبیر زخاک در گه تو

ف- فراز کعبه شزع تو عرش در پرواز

ع- عبیر بسوی زخاک تو طینت آدم

خ- خاک در تو کعبه آدم

ی- یکی مزار ملک روضه مقدّس تست

شده است نغمه مرغان سدره لیل و نهار

ز نقش نام تو بر پر مرغ سدره نگار

مدیح ذات تو بر جان نوشته اند احرار ۱۰۵

مرغان سدره نام تو بر پر نوشته اند

از آب کوثر آورده کاس نوشگوار

بود ز جام شراب ریحی جرعه گسار

می مذا ب لیت کرده مست را هشیار

نعیم خلق تو داده بکوه حلیم و وقار ۱۰۵۵

از کوثر شراب ریحی مذا ب داده

از ارج موکب تو خاک تیره را مقدار

تویی قواعد صحن بسیط را معمار

زمین زمین تو گلشن چنانکه زر بهیار

از موکب تو صحن زمین گلشن ۱۰۶۰

غبار کوی تو بشکسته مشک را بازار

که به زقبله کروبیان بود صد بار

مدار جوی ز دور تو عالم ادوار

کوی توبه ز قبله عالم

دوم مدار فلك قبله خجسته مزار ۱۰۶۵



ت - تو را کجا که تواند سخن به قدر تو گفت

ح - حکایتی که مطابق بود بنعت تو نیست

س - سخن به قدر تو گفتن مرا کجا یارا

که تواند سخن بنعت تو گفتن

ا - ایا چو در صف جاه تو عقل کل نرسید

ن - نمی رسد بکمالات کبریای تو فهم

چ - چه شد گر این حسام از صف نعال بماند

د - دبیر کی رسد آنجا که عقل شد مبهوت

در صف کبریای تو صف نعال کی رسد؟

ح - حساب مجمل صد بلکه صد هزار ثنا

س - ستایشی به تحیات و منتظم بسلام

ی - یکی درود بسی خوشتر از عبیر بهشت

ن - [نفیس و طرقة درودی بدست بادشمال

صد تحیات و درود خوشتر از بادشمال

کجا کسی که بداند ترا به اصل و تبار

گهر بقدر تو بیرون که آورد زبحار؟

که لعل سفتن مشکل بود بنشتر خار

که بداند گهر بقدر تو سفتن

کراست در صفت عزت کمال تو کار ۱۰۹۰

که از جلال تو دورست وهم را افکار

که حسن منطق حسان ندارد آنجا بار

مقال کی رسد آنجا که وهم شد آوار

در صفت جلال تو حسن مقال کی رسد؟

نثار روح تو باد ز حضرت دادار ۱۰۹۵

نثار تو ز خداوند صانع جبار

هم از انام و ز رب الانام بر تو نثار

بر اهل و عترت و آل تو تابروز شمار<sup>۱</sup>

از خداوند انام بر تو و عترت و آل

\* \* \*

نور چشم اهل بینش آفتاب خافقین ۱۱۰۰

مقتدای دینی و عقبی امام قبلتین

باب فخر خیل خیرات حسان جد حسین<sup>۲</sup>

کیست مقصود وجود کاینات از عالمین

قبله ارباب دولت کعبه اهل صفا

مسند آرای قصور قاصرات طرفعین

۱- «س» : این بیت را فاقد است از «ب» افزوده شد .

۲- دوین قصیده بلند شاعر توانا علاوه بر استخراج اوزان و بحر تازه از ابیات قصیده و صنایع

فی منقبت امام الاولیاء برهان الاتقیاء اسدالله الغالب  
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوٰة والسلام<sup>۱</sup>

چو این خاتون خوش منظر ازین قصر بهشت آسا  
برون شد همچو از جنت دل آغشته بخون حوّا<sup>۲</sup>  
بنات غیب را برقع زیبای روی بگشادند  
چنان چون خازن جنت نقاب از چهره حورا  
۱۱۰۵ هزاران مشعل روشن برین پیروزه گون گلشن  
فروزان شد چو شمع اندر دل قاروره مینا  
فروغ شمع نورانی بنور صنع سبحانی<sup>۳</sup>  
ببرد آفتاب ظلمانی ز ظلمت خانه دنیا  
رواق لاجوردی را ز نقره کوفت کاری کرد  
رصد پرداز طاق اقرار از گنبدخانه خضرا  
دواج چرخ را عطف هلالی بست بر دامن  
بریشم کار والایف چرخ تاب چرخ آرا  
مرقع پوش افلاکی بصد چستی و چالاکی  
بسر بر مرکز خاکی روان دامن کشان در پا

→

دیگر، که در ضمن ابیات مشعر شده است، از صفت «نوشیح العاشیه» تیرسه بیت آخر را ساخته .  
این صنایع لفظی و معنوی، نماینده قدرت سخندانی و هنرمندی شاعر است . انصاف را کمتر شاعری ،  
همچون مولانا محمد بن حسام خوشفی، چه قبل از وی و چه بعد از وی بدین پایه و مایه در سخننجی و  
صنایع شمری رسیده است . بی جهت نیست این قصیده به «سحریه» شهرت یافته است .

«برای توضیح بیشتر به : مقدمه و تعلیقات مراجعه فرمائید) .

۱- «س» : این قصیده را فاقد است - «ج» عنوان بالا را بدین صورت دارد : «در منقبت

۲- «ج» : یزدانی

امیر المؤمنین علیه السلام .

- ۱۱۱ بخلوت‌خانه خاصان بفرق‌افشان و<sup>۱</sup> رقااصان  
 برآوردند غواصان هزاران دانه از دریا  
 شده پروین چو پروانه قمر چون شمع کاشانه  
 ز کوکب ریخته دانه چو گل بر نیلگون دیبا  
 زمین از تیرگی همچون دل ظلمانی فرعون  
 سپهر از روشنی همچون کف نورانی موسی  
 دلم بگرفت از آن ظلمت بدل گفتم که هان ای دل  
 چه پایی پای بیرون نه بعزم عالم علیا  
 نهادم زین همت بر براف و هم دورانیش  
 خرامیدم ز شهرستان جسمانی برین بالا  
 ۱۱۱۵ چو زین گلخن برون رفتم بگلشن‌خانه وحدت  
 بگوش جان خطاب آمد که سبحان‌الذی اُسری  
 معارج بر معارج قطع<sup>۲</sup> کردم این همه بالا<sup>۳</sup>  
 ازین مدرج بدان مدرج بقدر<sup>۳</sup> قرب استیلا  
 قدم بر بام اول طارم اعلیٰ چو بنهادم  
 همایون پیکری دیدم بشکل و صورت زیبا  
 گهی بر سینه‌اش داغ شرار عشق چون وامق  
 گهی بر طلعتش خالی کمال حسن چون علّدر  
 گهی روشن گهی تیره گهی صافی گهی دُردی  
 گهی شرقی گهی غربی گهی پنهان گهی پیدا  
 ۱۱۲۰ گهی با باد هم‌مرکب ، گهی با آب هم‌مشرَب  
 گهی با خاک هم‌سیرت ، گهی با نثار هم‌سیما

۱- «ج» : «و» ندارد .

۲- «ج» : این بالا همی کردم .

۳- «ج» : بقرب .

۱۱۱. بخلوت‌خانه خاصان بفرق‌افشان و<sup>۱</sup> رقااصان  
 برآوردند غواصان هزاران دانه از دریا  
 شده پروین چو پروانه قمر چون شمع کاشانه  
 ز کوکب ریخته دانه چو گل بر نیلگون دیبا  
 زمین از تیرگی همچون دل ظلمانی فرعون  
 سپهر از روشنی همچون کف نورانی موسی  
 دلم بگرفت از آن ظلمت بدل گفتم که هان ای دل  
 چه پایی پای بیرون نه بعزم عالم علیا  
 نهادم زین همت بر یراف و هم دوراندیش  
 خرامیدم ز شهرستان جسمانی برین بالا  
 ۱۱۱۵ چو زین گلخن برون رفتم بگلشن‌خانه وحدت  
 بگوش جان خطاب آمد که سبحان‌الذی اُسری  
 معارج بر معارج قطع<sup>۲</sup> کردم این همه بالا<sup>۳</sup>  
 ازین مدرج بدان مدرج بقدر<sup>۳</sup> قرب استیلا  
 قدم بر بام اول طارم اعلیٰ چو بنهادم  
 همایون پیکری دیدم بشکل و صورت زیبا  
 گهی بر سینه‌اش داغ شرار عشق چون وامق  
 گهی بر طلعتش خالی کمال حسن چون عذرا  
 گهی روشن گهی تیره گهی صافی گهی دودی  
 گهی شرقی گهی غربی گهی پنهان گهی پیدا  
 ۱۱۲. گهی با باد هم‌مرکب ، گهی با آب هم‌مشرب  
 گهی با خاک هم‌سیرت ، گهی با نار هم‌سیما

۱- «ج» : «و» ندارد .

۲- «ج» : این بالا همی کردم .

۳- «ج» : بقرب .

دویم منظر چو بسپر دم بزیر پی نظر کردم  
 دیری یافتم زبینه در دیوان استیفا  
 قلم زن منشی چابک که اندر شان او آمد  
 بحکم صورت انشا نشان از نشاة الاولى  
 مبارک روی مستوفی که منشی قضا زاوّل  
 رقم زد بر جبین او که باشد منشی از<sup>۱</sup> منشا  
 قلم در دست چون تیری که از بحر کمان خیزد  
 نشاط انگیز بر احباب و درد آمیز بر اعدا  
 ۱۱۲۵ سیم منزل چو بگزیدم ترنم خانه‌ای دیدم  
 ترانه برگرفته لعبتی زیبای خوش‌آوا  
 نگاری گل‌گذاری نوبهاری تازه و خرم  
 ظریفی نازک خوبی لطیفی چابک و رعنا  
 شده قدوسیان اندر کمند زلف او محکم  
 چو مجنون پریشان ، پای‌بند طرّه لیلی  
 ز نخدانش فکنده سرنگون هاروت را در چاه  
 عذار دلفریش ساخته ماروت را رسوا  
 چهارم منزل سیر من آمد کشور رابع  
 مربع گلشنی روشن درو تختی نه بر عمیما  
 ۱۱۳۰ بصد عزّت زده بر چاربالش تکیه سلطانی  
 خجسته طلعتی روشن دلی چستی فلك پیما  
 ز مهرش زیرستانرا زدل گرمی و خوش‌رویی  
 ز سنجابی و الطایی<sup>۲</sup> زمستان جامه سرما  
 برمح ترکمانی زو سپاه روم را نصرت  
 بتیغ هندوانی لشکر زنگی ازو یفما

ز چار ارکان چو بالا شد برق سیر من  
 بدیر پنجمین رفتم ز معبد خانه عیسی  
 نشسته کو توالی دیدم اندر قلعه پنجم  
 چو آب آتشین گوهر کشیده خنجر برآ  
 ۱۱۳۵ زخون پالایی تیغش که آب از میغ بگشاید  
 شود چشم شفق هر دم بجای آب خون پالا  
 سحاب تیغ آب اندام آتش تاب خون بارش  
 کند نطع زمرّد فام را هر شب بخون حمرا  
 ششم مسکن مسدّس قبه‌ای دیدم درو ساکن  
 خجسته پیکری فرخنده‌ای فرخ بروی ورا  
 همش<sup>۱</sup> سیرت همش<sup>۱</sup> صورت همش<sup>۱</sup> طالع همش<sup>۱</sup> طلعت  
 بسیرت رای او پیر و بصورت روی او برنا  
 بگلشن خانه دولت جمالش<sup>۲</sup> شمع نورانی  
 خرد بر پرتو آن شمع چون پروانه ناپروا  
 ۱۱۴۰ سعادت در جبین او بصد زیندگی مضمّر<sup>۲</sup>  
 چو نور اندر سواد چشم و حکمت در دل دانا  
 چو از برج سعادت خانه برجیس بگذشتم  
 بهفت اورنگ هفتورنگ کردم روی استعلا  
 برآن ایوان کیوانی نشسته یافتم پیری  
 ز تأثیر نشستش از جهان برخاسته غوغا  
 فکنده نکبت او یوسف مهروی را در چاه  
 خود اندر چاه چون یوسف گرفته دلو را ملجا

۲- «ج» : جمالت .

۱- «ج» : شمس .

۳- «ب» : مظمر - سهواً القلم کاتب است . متن تصحیح شد .



یکی هندوی تازی نام ترك اندام بر بامی  
 فلك را پاسبان بام و شب را دیده بینا  
 ۱۱۴۵ چو پای همت عالی گذشت از پایه هفتم  
 رسیدم از دنی نزدیک اوج برج او ادنا  
 بیان عرش و فرش ولوح و کرسی گر در اندازم  
 ز مقصد باز می مانم که دور افتادم از مبدا  
 بدل گفتم که موجودات و مصنوعات ربّانی  
 ز میدان حمل تا حوت و از بزغاله تا جوزا  
 ز پرگار فلك تا مرکز این نقطه خاکی  
 ز هفت اطباق دوران سما تا صخره صمّا  
 ز فوق و تحت و یمن و یسرو پیش و پس چه حکمت بود  
 چرا کرد این چنین قایم بنای شش جهت بنا  
 ۱۱۵۰ بقصر کیست این گلشن بیام کیست این مشعل  
 بنام کیست این منظر تعالی شأنه اعلا  
 سؤالم را جواب آمد بگوش جان خطاب آمد  
 خطاب مستطاب آمد بحق زبینه اصفّا  
 که تا عالم مزین شد فلك را دیده روشن شد  
 چنین تکوین مکنون<sup>۱</sup> شد بنام هستی اشیا  
 مراد طینت عالم نهاد خلقت آدم  
 برفعت عیسی مریم بخشیت برتر از یحیی  
 امام مشرق و مغرب همام مکه و یثرب  
 علی بن ابیطالب شریف مکه و بطحا  
 ۱۱۵۵ مدرّس در خلافت خانه فطرت ز بدو کن  
 ز علمش منتفع آدم بمکتب خانه اسما

غرض ذات امیرالمؤمنین آمد که واقع شد  
 کمال عقد زوجیت میان آدم و حوا<sup>۱</sup>  
 ز عشرتخانه یا آدم اسکن<sup>۲</sup> آدم خاکی  
 ز بهر او برون آمد به امر إهبطُوا مِنْهَا  
 ز معبدخانه تعظیم او ابلیس مستکبر  
 ز جاه خود فرود آمد بجاه ویل و اویلا  
 بکشتی نوح را همبر بخشکی خضر را رهبر  
 گهی بر ناله چون صالح گهی بر دلدل شهباز  
 ۱۱۶. علی<sup>۳</sup> بابها در باب او فرمود پیغمبر  
 بدین منصب<sup>۴</sup> کرا دانی جز او شایسته و اولی  
 بعلم ظاهر و باطن چنان مشکل گشای آمد  
 که بی او بود بس مشکل اگر مشکل شدی حلها<sup>۵</sup>  
 فضیلت در کمال علم ذات پاک او را بود  
 فَلَوْلَا أَنَّهُ أَعْلَى بِقَدْرِ الْعِلْمِ مَا لَوْلَا  
 زبان چشمة نوش است کامد درسخن گفتن  
 بیان صافی او همچو آب خضر جان افزا  
 زهر مذهب که میگوی طریق پاک او آیین  
 زهر مشرب که میجویی شراب مهر او اصفای  
 ۱۱۶۵ هنوز اندر بیاض رق<sup>۶</sup> منشور است از کلکش  
 نشان عنبرافشانی بسان لَوْلَوْلَا  
 ز پول خندق دوزخ کسی خواهد گذشت آسان  
 که بر توقیع میمونش کشند از نام او طغرا

۱- «ب» : منسب - متن برابر «ج» اختیار شد .

۲- «ب» : حلوا - «ج» : حلوا - دربرخی دستنوشتها : حلها - وجه اخیر اختیار شد .

سحر را بر جبین از عکس مهر چهر او پرتو

صبا را درمشم از عطر شام زلف او سودا

ز مهرش کیمیا جوید بوقت زرگری خورشید

ز خاکش توتیا سازد سواد دیده اعمی

صبا گر سنبل خوشبوی او را طره بگشاید

بیاغ حسن او آرد پیام از عنبر سارا

۱۱۷۰ غبار موکب اسبش کلاه فرق اسکندر

نثار کوکب نعلش طراز طره دارا

ربوده نولک رمحش تاج زر از تارک شاهان

بریده گرد نان را سر بتیغ اندر صف هیجا

در آن معرض که گردان دستبرد خویش بنمودی

شکوهش چون بجنبیدی نمانده کوه پا برجا

بمیدان رجولیت بریده گردن عنتر

بهنگام طفولیت دریده کام اژدرها

بگرد اندر چنان تا بنده بودی عکس شمشیرش

که برق آتشین پیکر ز میغ اندر شب ظلما

۱۱۷۵ چو مشهورست در عالم که با پیکان زره باید

زره گر گشته داوودش بحکم نصّ علمنا

بمیل آهنین پیکر سواد چشم گردون را

بمیدان توتیا دادی شکوه گرزش از خارا

بمردی و جوانمردی دل و دستش فدا کرده

چه در سرا چه در ضرا گهی سر را گهی زر را

کف دریا عطای او بهنگام سخای او

کَمْزَن هَاطِلِ یُرَوی تَرَابَ الارضِ فی البَیْدَا

به ایوان اندرون مسند نشین دخت پیغمبر

بمیدان اندرون چابک سوار لافتی الا

۱۱۸۰ عروس چرخ یعنی زهره در حجلش فرود آمد  
 که باشد [با<sup>۱</sup>] کمال حسن خود مشاطۀ زهرا  
 بعرس دختر خیرالبشر در پرده عصمت  
 بکف در بست رضوان حوریان روضه را حنا<sup>۲</sup>  
 خدایش هشت جنت دسفیمان<sup>۳</sup> عروسی داد  
 غلامان درش غلمان و حوران چون خدم برپا  
 مهش آینه صندوقچه صندوقچه گردون  
 جهیز استبرق سندس حریر از شعری شعری  
 بدان امید کاید زیر چادران تعظیمش  
 فکنده کشتی همت نجی<sup>۴</sup> الله در دریا  
 ۱۱۸۵ هزار آوای باغ او ترنم ساز چون داوود  
 همای آشیان او عذیم المثل چون عنقا  
 ایا شاهی که عقل دوربین و رهم دوراندیش  
 بادنی پایه مدحت رسیدن نیست شان یارا  
 چه مرغم من که برایوان تعظیمت کنم پرواز  
 که طاووس ملک آنجا نیارد تا کند پر<sup>۵</sup> ، و  
 تو چون بر خلق مولایی قبولم کن بمولایی  
 منه بر روی امیدم تو دست رد لامولی<sup>۶</sup>  
 نشیمن کرده هر مرغی گلستانی و بستانی  
 بمدح تو شکر می خاید این طوطی شکرخا  
 ۱۱۹۰ دل ابن حسام از طلعت چشم نظر دارد  
 گر او را نیست این طالع خیالی در شبش بنما

۱- «ب» : «با» ندارد ، برابر «ج» افزوده شد .

۲- «ب» : حنیا یا حینا آورده است . متن برابر «ج» تصحیح شد .

۳- «ج» : دیستمان . ۴- «ج» : مولی لا .

مرا از جنّة الماوی سرکوی<sup>۱</sup> تو می‌باید  
 سری<sup>۱</sup> کوی تو می‌باید مرا از جنّة الماوی  
 منم مولای مولای تو ای مولای مولایان  
 بچشم مرحمت بنگر بمولای بدین مولا  
 دل از مدح توام گفتن نخواهد یافتن سیری  
 چو خاک تشنه از باران و مستسقی ز شرب الماء  
 دلا گر عشق آن داری که جانان روی بنماید  
 بهل دنیا بمان عقبی مه اینجا باش و مه آنجا  
 ۱۱۹۵ نثار خاک راهش کن جهان و هرچه اندروی  
 اذا لاقیتَ مَحْبُوبًا دَعِ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا  
 نهال دوستی در باغ دل بنشان اگر خواهی  
 که در جنّت فرود آیی بزیر سایه طوبی

### فی منقبت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه التحیّة

#### القصيدة المرسّعة فی مدحه<sup>۲</sup>

ای فلک را به خدمت الزام	وای ملک را به مدحت الهام
هم بیانت مزین <sup>۲</sup> الاقوال	هم زبانت مبین <sup>۲</sup> الاحکام
ای نبوت بقوت <sup>۳</sup> تو قوی	وای فتوت بفتوت تو تمام
کعبه از مولد تو با اجلال	مکّه از مورد تو با اکرام
اصل خاک <sup>۴</sup> تو مجتبی و شریف	نسل پاک تو مقتدا و امام
ناصرح اولیا بعقل سلیم	واضح انبیا بنقل کلام

۱۲۰۰

۱- یاء نشانه اضافه است (= سرکوی تو) .

۲- عنوان بالا در «ب» : القصيدة المرسّعة - «ج» : قصيدة مرصّع در مدح مرتضی علی علیه السلام .

۳- «ج» : نبوت .

۴- «ب» : پاک .

از وفای تو بهره برده خلیل	در سرای تو زهره کرده مقام
ای جناب تو مأمن الایمان	وای مآب تو ممکن الاسلام
آستانت مهینه افسر خاک	آسمانت کهینه منظر بام
خاسر از ترك طاعت تو ملك	قاصر از درك مدحت تو انام
عصر <sup>۱</sup> اندر رخت <sup>۱</sup> کهینه مطیع	دهر بر درگهت کمینه غلام
شرف از رتبت <sup>۲</sup> بصدر شریف	نجف از تربت بقدر عظام
زایران مزار حضرت تو	طایران مدار نیلی فام
ای بقدر از ملك فزون <sup>۳</sup> محل <sup>۳</sup>	وای بصدر از فلک برون <sup>۳</sup> مقام
طالب برحقى باستخلاف	غالب مطلقى باستخدام
در ید تو ز روی استعطاف	بر قد تو زسوی استکرام
نامه هل اتى عَلَى الإنسان	جامه لافتى عَلَى الإتمام
مقتدای زمان باستحقاق	پیشوای جهان باستحکام
رفته بر منظر بتول گزین	خفته بر بستر رسول انام
هم معطر بخوی تست شمیم	هم معنبر بیوی تست مشام
جود اندر سجود تو موجود <sup>۴</sup>	عود اندر قعود تو مآدام
عنبر از درعه تو يك نفعه	كوثر از جرعه تو يك آشام
زاویه بالقات ورد و <sup>۵</sup> نعیم	هاویه با هوات برد و سلام
با زلال تو تیره منبع روز	با جمال تو خیره مطلع بام
از بیان تو منتشر اقوال	وزبان تو مفتخر اقلام
علم علم تست در عالم	قلم حلم تست در اقلام
حلم تو دلنواز دشمن و دوست	علم تو کارساز خاصه و عام

۱- «س»: بر درگهت - «ب» و «ج»: اندر رخت - متن بر مبنای دونسخه اخیر الذکر

اختیار شد.

۲- «ب»: قدر.

۳- «ج»: رؤیت.

۴- «ب»: «و» ندارد.

۵- «ب»: مسجود.

قدمت را رواج <sup>۱</sup> اذفر خشک <sup>۱</sup>	قلمت را مزاج عنبر خام
حامی دین و ملت و طاعات	ماهی کین و ظلمت و آثام
قامع زمر و قاطع نی و نای	مانع خمر و دافع می و جسام
ازفتن خسته شب بگاه صلوة	وز لبن بسته لب بماء صیام
ای مؤید بتو ایادی جود	وای مؤکد بتو مبادی نام
هم عطای تو قاسط الارزاق	هم سخای تو باسط الاقسام
از نهیب تو باد را جنبش	وز شکیب تو خاک را آرام
منکسر از صلابت انصاب	مزدجر از مهابتت ازلام
صدمت آب کرده گرده پیل	صولت خواب برده از ضرغام <sup>۲</sup>
گرد نان را تو بسته ای بکمند	سروران تو خسته ای بحسام
حارب <sup>۳</sup> بالسیوف فی الصیف	ضارب فی الصفوف بالصمصام
راسخ <sup>۴</sup> فی السمر کالأتاد	شامیخ <sup>۴</sup> فی العلو کالاعلام
فلق از مظهر تو روشن روی	شفق از خنجر تو خون آشام
منهدم از تو خیبر و صرصر	منهزم از تو عنتر و هشام
پای دستان تو نیارد <sup>۵</sup> زال	رای میدان تو ندارد سام
باولای تو خواب و خورد حلال	بی رضای تو آب سرد حرام
دوستان ترا نعیم مقیم	دشمنان ترا جحیم مدام
از جلال تو خاسر است ادراک	وز کمال تو قاصر است اوهام
پیشتر زین نمی نهم من پای	بیشتر زین نمی دهم ابرام

۱-۱- «ج»: از فرسنگ ! ۲- «ج»: خرغام .

۳- «س»: حارب<sup>۳</sup> بالاضیوف فی الضیف ضارب<sup>۳</sup> فی الصیوف بالصمصام - «ب»: همین بیت را عیناً آورده است، تنها در مصراع اول بجای «بالاضیوف» «بالسیوف» نقل کرده است ! «ج»: حارب<sup>۳</sup> بالسیوف فی الصف ضارب<sup>۳</sup> فی الصیوف بالصمصام - متن برابر «ج» و برخی دستنوشتهها اختیار و تصحیح قیاسی شد .

۴- «س»: ندارد - متن بر مبنای «ب» و «ج» اختیار شد .

تا بود گردش بنان بقلم<sup>۱</sup>      تا بود جنبش زبان در کام  
آستان تو جوید از دل و جان      داستان تو گوید ابن حسام

### وایضاً فی مناقبه علیه التحیة والکرامه<sup>۲</sup>

دلیل راه و عقل پیش بینم	۱۲۴۵
چو کردم پای سرعت در رکابش	
چو دیدم در مقالید <sup>۳</sup> السموات	
در اقبال بر رویم گشادند	
عنایت پیش باز آمد به اعزاز	
نخست آینه داری کرد ماهم	۱۲۵۰
بعزم گلشن ثانی هدایت	
دبیری یافتم کانشاء خوبش	
چو انشاء من و دیوان من دید	
سیم گلشن چو عشرت خانه ای بود	
غم صدساله از نطق شکر ریز	۱۲۵۵
چو زانجا رخت بر بستم گشادند	
ز سلطان سپهرم هیچ ننمود	
ز دیر عیسوی رهبان این راه	
به پنجم قلعه اندر، کو توالی	
کشیده خنجری <sup>۴</sup> چون آتش و آب	۱۲۶۰
ششم مسند سعادت مند مردی	

۱- «ب» : قلم .

۲- «ب» : «وایضاً فی مناقبه التحیة» - «ج» : «چرخیات و منقبت دوازده امام علیهم السلام».

۴- «ب» : خنجر .

۳- «ج» : مقالات .



زد از پیروزه بر خاتم نگیرم  
 گشاده شد در حصن حصینم  
 سر از رفعت بر اوج هفتمینم  
 بصورت گفتم اینم من نه اینم  
 که مولای امیر المؤمنینم  
 بجان و دل غلام کترینم  
 شریف طاوها ویا وسینم  
 ولی عهد نبی<sup>ش</sup> المرسلینم  
 بمهر او مخمر گشت طینم  
 متین شد رشته جبل المتینم  
 بگیرد بام و در حوراء عینم  
 که مولای دو شاه نازنینم  
 بجان مولای زین العابدینم  
 ابوجعفر امام پنجمینم  
 بصادق کز اشر الکاذبینم  
 که من مولای خیر الکاظمینم  
 جهان مکرمت سلطان دینم  
 اگر گویند زین المتقینم  
 گواه حال ، رب العالمینم  
 چو طوطی ، نطق گردد شکرینم  
 بخاک پاش سوگند مهینم  
 مطیع اجمعین الطیبینم  
 بمژگان<sup>۱</sup> خار از رهشان بچینم<sup>۲</sup>

به پیروزی برین پیروزه منظر  
 چو کردم عزم هفتم قصر مینا  
 نهادم پای در ایوان کیوان  
 چو در معنی بدیدم آنچه دیدم  
 ۱۲۶۵ بلی قدرم چو کیوان زان بلندست  
 علی بن ابی طالب که او را  
 شریف او را توان گفتن که او گفت  
 بعهد اندر ولی او بده که او گفت:  
 ۱۲۷۰ من آن خاکم که اندر بدو فطرت  
 چو اندر عروۃ الوثقی زدم دست  
 چو خوانم مدحت خاتون محشر  
 مرا شاید که بر دولت کنم ناز  
 غلام شبر و شبیر معصوم  
 ۱۲۷۵ محمد ، باقر علم النبیین  
 اگر چون صبح با صادق نباشم  
 بمولایی مرا گردن نهد چرخ  
 رضی الدین علی شاه خراسان  
 تقی را متقی دانم چه باشد  
 نقی را چون پدر دانم به عصمت  
 ۱۲۸۰ چو مدح عسکری خواند زبانم  
 محمد قائم آل محمد  
 بهر طاعت که آن شایسته باشد  
 بجبهه خاک درگهشان برویم

۱-۱- «س»: «خار از رهشان برویم»! «ج»: «خارشان از ره بچینم» متن بر مبنای «ب»

و با توجه به مصراع اول اختیار و تصحیح قیاسی شد.

- ۱۲۸۵ مرا اندر ره دین راستی را  
 چو بگشایم زبان بر آفرینش  
 در آن معرض که او را می‌ستایم  
 من آن جا دو مقالم کز لطافت  
 بشاگردی همی خوانند استاد  
 عبیر آمیز شد خاک قهستان ۱۲۹۰  
 اگر شاه عدن شعرم بخواندی  
 چه گویم کاندین خاک خطرناک  
 قناعت کرده‌ام هر شب که چون ماه  
 الا ای آفتاب دولت و دین  
 کجا جویم ترا ای غایب از چشم ۱۲۹۵  
 بده دادم که قسّام زمانه  
 برافکن پرتوی بر من چو خورشید  
 تمنّایم زمین بوس در تست  
 سر ابن حسام و خاک راهت  
 خیالت<sup>۲</sup> مونس تنهای من باد ۱۳۰۰
- علی شاید امام راستینم  
 کنند الحق ملایک آفرینم  
 ستایش می‌کند روح الامینم  
 بهاروتی زبان سحر آفرینم  
 سخن سازان عهد آخرینم  
 ز طیب طبع و ذهن عنبرینم  
 دهان پر کردی از درّ ثمینم  
 یساری نیست بی‌کدّ یمینم  
 بود افطار بر قرص جوینم  
 که مهرت کرد دولتیار دینم  
 که دایم با خیالت می‌نشینم  
 دهد حنظل بجای انگبینم  
 که چون ذره هوادر کمینم  
 'حرام آید' تمنّایی جزینم  
 که خاکش بهتر از ماء معینم  
 نخستین شب ز روز واپسینم

### وایضاً فی مناقبه<sup>۳</sup> علیه التحیه<sup>۴</sup>

- ساقی خراب گشته آن چشم دلبرم  
 تا دلبرم جمال دلفروز جلوه داد  
 دل دربرم قرار ندارد بهیچ‌روی  
 ساقی دور عشق ز خمخانه الست  
 جامی از آن شراب مرا درمذاق ریخت ۱۲۰۵
- هرگز کجا زفته آن چشم دل‌برم  
 بگذاشت بی‌شکیم و نگذاشت دل‌برم  
 تا دیده دید روی نگاریسن دل‌برم  
 مخموریم چو دید و تهی یافت ساغر  
 بفزود از آن حیات روان ذوق دیگرم

۲- «ب» : خیالش .

۱-۱ «ب» : چرا باشد .

۳-۳ «علیه الکرامه» - ج : عنوان را بدین صورت دارد : درمنقبت امیر گوید .

سیمای لعل یافت از آن روی چون زرم  
 کافتاد در سرم که مگر من سکندرم  
 آری رهین منت ساقی کوثرم  
 گر جز بجام صافی او سر درآورم  
 امروز ره بمشرب اصلی همی برم  
 چون شمع آفتاب بود در برابرم  
 از طینت مطهر و پاکی گهرم  
 با طایران عالم علوی همی پرم  
 یا پیشوای مصطفی یا شیخ منبرم<sup>۲</sup>  
 یا برخلاف عقل حریف قلندرم  
 یا پای بوس سایه سرو و صنوبرم  
 گر ز اشک گرم<sup>۳</sup> با شفق سرخ همبرم  
 با عترت محمد و با آل حیدرم  
 از هر ورق که نقش کند کلك دفترم  
 این دولتم تمام که مولای قنبرم  
 وای خاک مقدم تو مرا بر سر افسرم  
 هرگز نشد بدیده معنی مصوّر م  
 در دور گردش قمری نیست باورم  
 بردار پرده تا به جمال تو بنگرم  
 آنجا اگر وصال تو گردد میسر م  
 راه دراز کعبه به آوازه حرم  
 دل می کشد ببوی تو زین در بدان درم

عکسی از آن خیال مرا بر رخم فتاد  
 پرشد فضای سینه چنان از زلال خضر  
 هرگز سرم فرود نیامد بجام جم  
 پر باد سینه ام چو صراحی زخون دل  
 ۱۳۱۰ چون خاک من زباده مهرش سرشته اند  
 از پرتو سّهی نکنم اقتباس نور  
 بشناختم تفاوت بازار سنگ و لعل<sup>۱</sup>  
 تا بر سرم همای هوايش گشاد پر  
 گر روی دل به کعبه کنم یا بسوی دیر  
 ۱۳۱۵ گر بر قیاس شرع مقیم صوامع م  
 گر دسته بند لاله گلزار عشرتم  
 گر ز آه سرد با نفس صبح همدم  
 الحق بهر مقام که بینی مرا مقیم  
 مقصود فکر من همه نقش خیال اوست  
 ۱۳۲۰ دست از پهای بوس رکابش نمی رسد  
 ای گرد توسن<sup>۴</sup> تو مرا توتیای چشم  
 شاهی به اقتدار تو بر مسند جلال  
 ماهی بقدر حسن تو بر ذروه کمال  
 در پرده خیال تو عمرم تمام شد  
 ۱۳۲۵ بعد فراق تا بقیامت بعید نیست  
 درپای عاشقان بحقیقت دوگام نیست  
 مقصود من ز کعبه و بتخانه روی تست

۱- «ب» و «ج» : لعل و سنگ .

۲- «ج» : مهترم .

۳- «س» : زرد - «ب» : سرخ - متن بر مبنای «ج» اختیار شد .

۴- «ب» و «ج» : موبک .

بی سعی زایران حریم تو کعبه دیر  
 کو روزنی که ذره مهرت درو نثافت  
 ۱۳۳۰ بی مهر حسن روی تو اندیشه‌ای ندید  
 گر فهم این سخن به دماغت نمی‌رسد  
 «با من بگو که منکر حسن<sup>۱</sup> رخ تو کیست  
 وصف رخت چگونه کنم من که حسن تو  
 از بحر مدحتت بکناری نمی‌رسم  
 ۱۳۳۵ جایی که مدحت تو سراید زبان روح  
 آنجا که مرغ سدره نیارد<sup>۲</sup> گشاد پر  
 نقشی که در ضمیر من آمد خیال بود  
 ابن حسام خاك درش آب روی تست  
 در آرزوی روی تو جانم بلب رسید  
 با حرمت صفای تو بتخانه محترم  
 يك ذره نیست خالی ازین نکته باورم  
 چندان که فکر کرد ضمیر مبصرم  
 تا حجتی ز گفته حافظ بیاورم  
 تا دیده‌اش بگزلك غیرت برآورم  
 از آفتاب بیش و من از ذره کمتر  
 هر چند در محیط معانی شناورم  
 من کیستم که فرش ثنای تو گسترم  
 من مرغ بال بسته بدانجا کجا پر<sup>۳</sup>  
 چندانکه نقش بست خیال سخورم  
 گر سر کشم زخاك درت خاك بر سرم  
 بنمای رخ که جان بجمال تو بسپرم

### وایضاً فی منقبتہ علیہ الصلوٰۃ والسلام<sup>۴</sup>

۱۳۴۰ ای ز نعل استرت بر بسته زیور آفتاب  
 با فروغ طلعتت از ذره کمتر آفتاب  
 خطبه بر نام تو خواند از سر بام فلک  
 بر چهارم پایه این هفت منبر آفتاب  
 تا درست مغربی را سگه بر نامت زنند  
 هر شب اندازد در آتش قرصه زر آفتاب

۱- «س»: حسن و رخ - برمبنای «ب» و «ج» متن تصحیح شد (این بیت در حافظ علامه قزوینی

بدین صورت است: «بنما به من که منکر...» ۲- «ب»: نشاید.

۳- «ب» و «ج»: پر - «س»: رسم - متن برمبنای دوشخه اول اختیار شد.

۴- «ب»: «وایضاً فی مناقبہ علیہ السّلم» «ج»: عنوان را بدین صورت آورده است: درمدح

ترك روشن روی بام تست زآن رو می‌نهد  
 چار بالش بر فراز هفت بستر آفتاب  
 راه بیرون شد<sup>۱</sup> ندارد بی جواز مهر تو  
 اندرین نه دایره زیبن هفت چنبر آفتاب  
 ۱۳۴۵ جز بکشتیبان مهرت کسی رساند برکنار  
 کشتی زرین ازین دریای اخضر آفتاب  
 فضله‌ای از فضل خوان عالم انعام شماس  
 بر سماء نیلگون قرص مدور آفتاب  
 خاك درگاه تو روبد روی مهر از روی مهر  
 زان جهت فرمان دهد بر هفت کشور آفتاب  
 تا نباشد در کمال طاعت نقصان فوت  
 کرده میل باختر از سوی خساور آفتاب  
 همچنان چون قنبر اندر بند فرمان تو بود  
 بود الحق بنده فرمان قنبر آفتاب  
 ۱۳۵۰ چون کله داری کند با شقه دستار تو  
 غره شد گویی بدان تاج مزور آفتاب  
 ای بهمت دست فیاضت چو دولت تاجبخش  
 از عطایای تو دارد بر سر افسر آفتاب  
 گه بشکل خاتمت مهر سلیمان را نگیـن  
 گه بسان افسرت تاج سکندر آفتاب  
 مسند جاه ترا فرش مزین آسمان  
 گلشن قدر ترا شمع منور آفتاب  
 آیت والشمس از رویت عبارت گونه‌ایست  
 سورة والشمس ازین رو کرده از بر آفتاب

۱۳۵۵ سال و مه در انتظار آفتاب روی تست  
 بر کنار بام این پیروزه منظر آفتاب  
 تا چو رویت<sup>۱</sup> بر سر آرد<sup>۱</sup> صورت زیبا و خوب  
 اندرین گردش بسی گردید بر سر آفتاب  
 تیره گردد همچو ماه روشن اندر جنب روز  
 گر شود با عارضت روزی برابر آفتاب<sup>۲</sup>  
 در جهان آفرینش نیز اعظم نه‌اند  
 روی تو اول دویم رای و سدیگر آفتاب  
 تا زبید و آفرینش دیده روشن کرد روز  
 صورتی نادیده چون رویت مصوّر آفتاب  
 ۱۳۶۰ آفتابی دیگر از روی تصوّر نیست روی  
 غیر روی روشنت کان نیست دیگر آفتاب  
 خیره گردد دیده خورشید اندر روی تو  
 آن‌چنان چون خیره گردد دیده اندر آفتاب  
 بر کنار عارضت خط سیه جدول کشید  
 بسته شد در مرکز پرگار عنبر آفتاب  
 روی و مویت را بهم تشبیه نیکو می‌کنم  
 طرف بر بست از سواد مشک اذفر آفتاب  
 دیده خورشید عالم بین کسی روشن ندید  
 تا نکرد از خاک راحت دیده انور آفتاب  
 ۱۳۶۵ گر نه از رای تو کردی اقتباس روشنی  
 تا ابد بر اوج خود بودی مکدر آفتاب  
 تا مگر بر صفحه خود نقش نامت برکشند  
 از ورق زرکوب سازد روی دفتر آفتاب

از برای خدمت بر طارم فیروزه قام  
 بر میان دارد نطق لعل پیکر آفتاب  
 آیه نصرت بزر بر شقه رایت نوشت  
 تا علمدار تو باشد روز لشکر آفتاب  
 هیبت تیغ تو دارد کز گریبان فلک  
 سر نمی آرد برون بی ترک و مفسر آفتاب  
 ۱۳۷. از نهیب نیزه جوشن گدازت روز جنگ  
 درع داوودی کند هر روزه در بر آفتاب  
 بس که تیغ خاک شام از خون اعدا سرخ کرد  
 شد نهان در حقه یاقوت احمر آفتاب  
 تا عدو را چون شفق در خون نشانند دم بدم  
 بر کشد هر صبحدم تابنده خنجر آفتاب  
 آتش قهر تو روزی قهرمانی گر کند  
 باشد اندر جنب آن همرنگ اخگر آفتاب  
 دامن خیبر بخون آن روز شد گلگون چو یافت  
 از سر تیغ تو بر بالای خیبر آفتاب  
 ۱۳۷۵ درق زرین مه و او را ستاره نقره کار  
 قبضه تیغ تو را زرکوب و زرگر آفتاب  
 خنجر سبز تو گویی آسمانی دیگرست  
 بر رخ چون آب او تابنده گوهر آفتاب  
 کتف شبرنگ ترا زینی<sup>۱</sup> است لایق ماه نو  
 دست و بازوی ترا تیغی<sup>۲</sup> است درخور آفتاب  
 بر رواق همتت سقف مدور آسمان  
 بر سپهر رفعت تابنده اختر آفتاب

- برندارد ظلمت شام از زمین تا صبح حشر  
 گر نتابد ز آسمان بر مهر حیدر آفتاب  
 ۱۳۸۰ اطلس نیلی بخون دیده رنگین می‌کند  
 بهر خون ناحق آل پیمبر آفتاب  
 دل بر آتش می‌رود ز آنروز کاندلر کربلا  
 تافت بر لب تشنه ساقی کوثر آفتاب  
 تا زتاب آفتاب آن سرخ گل رخ زرد کرد  
 زان خجالت می‌رود با روی اصفیر آفتاب  
 خاکروب روضه خاتون جنت زلف حور  
 ریشه تاب معجر زهرای ازهر آفتاب  
 مهد جنباننده سبطین زهرا ، جبرئیل  
 مهره گهواره شبیر و شبیر آفتاب  
 ۱۳۸۵ یا امیرالمؤمنین روی من و خاک درت  
 کان همایون آستان دارد شرف بر آفتاب  
 بعد پیغمبر بنسبت بر کسی دیگر نتافت  
 ز آسمان آفرینش از تو بهتر آفتاب  
 ای که شهرستان علم مصطفی را در تویی  
 بر نتابد روی مهر از خاک این در آفتاب  
 ای تو مولی المؤمنین مولای تست ابن حسام  
 من که باشم ای ترا مولا و چاکر آفتاب  
 اندر آن ساعت که خلقان جمله سرمستان شوند  
 ز آب خشک آید برون چون آتش تر آفتاب  
 ۱۳۹۰ صورت تکویر بر شمس منور بر کشند  
 همچو آتش گرم سازد صحن اغبر آفتاب  
 در پناه دولت دارم امید سایه‌ای  
 چون بتابد گرم بر صحرای محشر آفتاب



### وایضاً فی مناقبه علیه التحیة والکرامه<sup>۱</sup>

ساقی بزم افق دوش که ساغر شکست  
دود غسق روشنی از رخ عالم ببرد  
طوطی طاووس پر بیضه در آتش نهاد  
گنبد پردود را هندوی شب درگشود  
۱۳۹۵ شعبده باز جهان باز بصد شعبده  
حجله نشینان غیب بر در و بام آمدند  
تیر بنوک قلم بس که صنایع نمود  
مطرب بزم طرب شاهد عدرا عذار  
۱۴۰۰ خسرو چارم سریر رو بهزیمت نهاد  
ترك سیاست سگال تیغ ستم برکشید  
صدر عدالت قرین روی سعادت نمود  
هندوی تازی خیال بر سراپوان نشست  
طبع سخن ساز من مونس و دمساز من

\* \* \*

۱۴۰۵ یار سرزلف باز، خم بخم اندر شکست  
سنبل خوشبوی او غالیه بر لاله ریخت  
لعل گهرپوش او جزع یمانی نمود  
طعم دهانش شکر در دهن کام ریخت  
زینت گلبرگ داد رونق عنبر شکست<sup>۲</sup>  
سلسله موی او برمه انور شکست  
حقه یاقوت او خنده شکر شکست  
لذت نوش لبش قیمت شکر شکست<sup>۳</sup>

۱- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت دارد : «وایضاً فی مناقبه علیه الکرامه» - «ج» : عنوان را

چنین آورده است : «چرخیات ومنتخب حضرت امیر علیه السلام» .

۲- شاعر در این جا - بقول خود - مطلع دیگر نهاده است .

۳- «ج» : این بیت را ندارد .

۱۴۱۰ لالہ سیراب او بس کہ ببرد آبِ من  
طلعت رعنائی او قسد دلارای او  
خال سیه بر رخس همچو بر آتش سپند  
دوش نسیم سحر غالیہ افشان رسید  
عطر ریحق مذاہب عنبر وعود و گلاب  
۱۴۱۵ خاک زمین نژہت عنبر سارا گرفت  
کرد مگر سلسبیل خازن جنت سبیل  
حیدر لشکر شکن صفدر عنتر فکن  
صیقلی رمح او زنگ قمر برگرفت  
گاہ بنوک سنان گاہ بگرز گران  
۱۴۲۰ ضربت تیغش زتن، کرد جداران عمرو  
خنجر تیزش سر مرہ کافر ربود  
خندہ زنان خنجرش در رخ ہر کس کہ تافت  
قوت بازوی او سطوت رستم ببرد  
فتنہ یا جوج را ہم بتواند نشانہ  
۱۴۲۵ نقش ضلالت سترد لات و ہبل کرد خرد  
تیغ وی افسر شکست در<sup>۲</sup> سر شاہان چنان  
صبح سر تیغ او در افق ملک شام  
شامی تاریک روز چون صف صفین کشید  
راکب دلدل رکاب در صف جنگاوران  
۱۴۳۰ بس کہ بچوگان تیغ گوی سرازتن ربود  
سرمہ کند روشنان روشنی دیدہ را  
گرد سم دلدلش بباد صبا در نیافت  
توسن افلاک را جنبش او رام کرد

سنبیل پرتاب او بس کہ بمن بر شکست  
آب رخ گل بریخت قیمت عرعر شکست  
سوختہ چون عود تر نکہت مجمر شکست  
یار مگر صبحدم جعد معنبر شکست  
بس کہ رواج گل و مشک معطر شکست  
روح مقدس مگر طرہ شہر شکست  
یا قدحی بر کف ساقی کوثر شکست  
آنکہ بشمشیر دین لشکر کافر شکست  
لمعہ صمصام او شمشہ خورش شکست  
مغفر خاقان ربود افسر قیصر شکست  
بازوی گردافکنش گردن عنتر شکست  
نیروی دستش در قلعہ خیبر شکست  
غرغرہ گریہ اش<sup>۱</sup> در بن خنجر شکست  
پنجہ شیرافکنش فر غضنفر شکست  
آنکہ تواند بگرز سد سکندر شکست  
عزت عزتی ببرد غدر مکندر شکست  
باد سحر بر چمن برگ گل تر شکست  
درق زر اندر سر خسرو خاور شکست  
قلب خوارج بہ شمشیر دو پیکر شکست  
روی بہر سو کہ کرد پشت دلاور شکست  
گردن گردنکشان در سم استر شکست  
خارہ کہ در موکبش نعل تکاور شکست  
زانکہ ز سرعت کد داشت تیزی صرصر شکست  
سیر صبا سرعتش تندی اشقر شکست

گاه تکاپوی آن طایر طاووس پر  
 ۱۴۳۵ پشت زمین خسته نعل زمین کوب اوست  
 حیدر دارا خدم میسر ملایک حشم  
 ضابطه داد و دین کرد پیمبر درست  
 لات و عزی را بهم در حرم محترم  
 آنکه درین ورطه جز کشتی اوساخت جای  
 ۱۴۴۰ پای چو بر پایه منبر عالی نهاد  
 شمشعه نور او دیده اعمی بدید  
 آب کف جود او فیض سحابی نمود  
 ای که به نور جبین عکس رخ روشنت<sup>۱</sup>  
 گر به بنان نبی در طلب معجزات  
 ۱۴۴۵ طاعت عصر تو نیز تا نشود از تو فوت  
 خطبه تو در بیان سرّ الهی بگفت  
 از پی مدح تو دوش، تیر قلم بر کشید  
 غیرت مدح تواش چون بحقیقت رسید  
 گر رقی می کشد بهر تو ابن حسام  
 ۱۴۵۰ تا فلك چنبری چنبر زرفام را  
 چنبر طوعت چنان طوق همه گردنان

فاخته را پر بسوخت بال کبوتر شکست  
 بس که بچوگان سم گوی مغبر شکست  
 آنکه به داد و کرم نام ستمگر شکست  
 رابطه ظلم و کفر حیدر صفدر شکست  
 هردو بهمیشتی دوش پیمبر شکست  
 جنبش طوفان ورا کشتی ولنگر شکست  
 نام فرومایگان بر سر منبر شکست  
 زلزله کوس او بستگی کر شکست  
 تاب تف تیغ او گرمی آذر شکست  
 روشنی طلعت بدر منور شکست  
 بر طبق لاجورد قرص مزعفر شکست  
 روز برجعت برین منظر اخضر شکست  
 منطق تو در سخن معدن گوهر شکست  
 وز ورق نقره کوب کاغذ و دفتر شکست  
 خامه نگونسار کرد نطق سخن در شکست  
 عاقبت از عجز خود جدول و مسطر شکست  
 خواهد ازین دایره درخم چنبر شکست  
 باد که نتواندش چرخ مدور شکست

### ومن مناقبه علیه السلام<sup>۲</sup>

چون شاه روم رو بسوی قیروان کند  
 جمشید آفتاب که گردون سریر اوست  
 نقّاش کُن بخامه صنعت بر آسمان  
 پشت هزیمت از طرف هندوان کند  
 براوج خویش تاج مرصع نهان کند  
 چندین هزار صورت زیبا عیان کند

۱۴۵۵ این پرده‌های اطلس گلریز سیم‌دوز  
 این معجز کبود و سر انداز نیلگون  
 بر دوش ترك خرگه ایوان خاوری  
 نه دایره که هشت فلک را مدار<sup>۱</sup> شد  
 قندیل‌های نور برین طارم کبود  
 ۱۴۶۰ از عکس جرم قرمزی جیب<sup>۲</sup> آفتاب  
 بنشاند آتش فلک از جانب شفق  
 کلك گر هگشای ثنا گستر مرا  
 اقلام درفشان مرا در بیان شعر  
 طبع مرا بمنقبت شاه اولیا  
 ۱۴۶۵ عیسی دمی کز آن شفتین شفا نمای  
 دین رسول و ملت اسلام را بحق  
 گاهی میان بازو کبوتر صفا دهد  
 از فیض فضل اوست که اندر کلام حق  
 دنیا و آخرت بسنان و سه‌نان اوست  
 ۱۴۷۰ در حیرتم که با دل دریا عطای او  
 بحر از کف کفایت او منتفع شود  
 با هیچکس قرین نشود دست هم‌تش  
 درگاه<sup>۵</sup> او مَقَرَّ مَقَرِّ مَقَرِّبان  
 نه کرسی مسبَّح<sup>۶</sup> از آن می‌نهد فلک  
 ۱۴۷۵ گردون کمر بخدمت او بست زان جهت

پیرایه شمایل دو خواهران کند  
 تزیین روی و تاج سر فرقدان کند  
 از طَرَه معنبر شب طلیسان کند  
 پرگار او ز جدول هفت اختران کند  
 از پرتو مشاعل سیارگان کند  
 ذیل افق برنگ رخ ارغوان کند  
 و آفاق را ز ظلمت شب چون دخان کند  
 با سینه شکافته برسر دوان کند  
 مستجمع لالی عقد بنان کند  
 با نظم روح‌پرور من همزبان کند  
 پیر هزارساله بیکدم جوان کند  
 بازوی دادگستر او توأمان کند  
 گاهی بشرع، داوری جنیان کند  
 او را خدای مدح و ثنای سه‌نان کند  
 جبریل مدح<sup>۳</sup> این‌وخدا وصف<sup>۴</sup> آن‌کند  
 هرگز کسی چرا صفت بحر و کان کند  
 کان از کفایت کف او اختران کند  
 کورا بیمن خویش نه صاحب‌قران کند  
 آری مقرب آنکه تقرب بدان کند  
 تا خاکبوس مسند آن آستان کند  
 بند کمر ز منطقه کهکشان کند

۱- «ب» : مداد . ۲- «ج» : جرم .

۳- «س» : وصف - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

۴- «ب» : مدح . ۵- «ب» : درکار .

۶- «س» : مربع - متن بر مبنای «ب» و «ج» اختیار شد .

کیوان ز راه منزلت و قدر منزلش  
ای آن کسی که طوق عبودیت ترا  
گردنکشان حکم ترا خازن سقر  
مالك که خازن درکات جهنم است  
۱۴۸۰ رضوان که مالك درجات<sup>۲</sup> معالی است  
موی ترا که عنبراشهب غلام اوست  
مالك هرآنچه حکم تو باشد برآن رود  
باد صبا چو برسر زلف تو بگذرد  
نسرین ز گلستان جمالت خبر دهد  
۱۴۸۵ گر باد را مجال بود بر جناب تو  
دانی که صبحدم چه کند شمع آفتاب  
گر حکم بر سباع کند عدل شاملت  
با همّت تو چرخ فلک را نماند شرم  
در معرضی که فیض تو خوان عطا نهد  
۱۴۹۰ اسماء اعظم تو ملایک ز راه یمن  
یرلیغ دولت تو که توقیع آل یافت  
بر روی آفتاب کشد شقه علم  
سنگ از نهیب گرز تو چون توتیا شود  
شاید که سرزنش نکنم دشمن ترا  
۱۴۹۵ ثعبان خنجر تو به برهان موسوی  
تا چون خلیل دفع مئاث<sup>۶</sup> حرم کنی

فرش بساط مسند او<sup>۱</sup> زآسمان کند  
حکم تو عقد گردن گردنکشان کند  
فردا سوی سعیر به گردنکشان کند  
قهر ترا برآتش او قهرمان کند  
لطف ترا لطیفه خلد و جنان کند  
عطر وغبیر<sup>۳</sup> و مروحه حوریان کند  
رضوان هرآنچه رای تو باشد چنان کند  
جیش نسیم زلف تو پرضیمران کند  
سنبل حکایت سر زلفت بیان کند  
خالک کف تو تاج سر سروران کند  
رای تو روی چون بنماید همان کند  
بر میش گرگ را بعدالت شبان کند  
کز شام تا به صبح مروت دونان کند  
این هفت مزرعه همه سبزی خوان کند  
تعویذ بازوی خرد خرده دان کند  
آل تو هم به آل نشان برنشان کند<sup>۴</sup>  
چون پرچم تو طّره پرچین جان<sup>۵</sup> کند  
بر کوه خاره گرز تو گر سرگران کند  
گرز تو بس که سرزنش دشمنان کند  
دفع گزند سحره فرعونیان کند  
از دوش خود رسول ترا نردبان کند

۱- «س»: آن - متن برابر «ب» و «ج» انتخاب شد.

۲- «س»: درکات - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد.

۳- «ج»: «و» ندارد. ۴- «ج»: آل تو برنشان بآن هم نشان کند.

۵- «ج»: چمان. ۶- «ج»: بتان.

رمح تو سرفرازی اگر در سر آورد  
 تیغ دو رویه تو چو يك روى شد بچنگ  
 تیغ تو گرچه سبزی فصل ربیع یافت  
 ۱۵۰۰ شمشیر آبدار ترا در دل آتشی است  
 نه جوشن مرصع افلاك بر درد  
 بانگ عقاب كلك تو چون بر كشد نوا  
 منقار باز کرده عقاب خدنگ تو  
 شاهها بمدحت تو خرد را مجال نیست  
 ۱۵۰۵ عقل از صفات ذات جلال تو قاصر است  
 روى مراد ما به جناب جلال تست  
 مسند نشین روضه دار السلام گشت  
 ایمن شود ز نكبت دوران روزگار  
 دود سیر و آتش<sup>۱</sup> دوزخ حرام شد  
 ۱۵۱۰ شاهها ز آب لطف تو دارم طبیعتی  
 طبعم چو پای فکر کند در ركاب نظم  
 در هر چمن که گوهر مدحت کنم نثار  
 کو منصفی که داد کرم بدهد این زمان  
 چشم خیال من ز جمال تو بهره یافت  
 ۱۵۱۵ چشمی که با جمال تو يك شب خیال یافت  
 الهام مدحت تو بدل می رسد مرا  
 در مدحتی که ناطقه عقل بسته اند  
 ما استعانت از تو تمنا همی کنیم  
 مبنی بر آنکه<sup>۲</sup> دسترس همت<sup>۲</sup> مرا

بر روى ماه نوك سنانش نشان کند  
 بدخواه روى زرد تر از زعفران کند  
 با دشمنان حکایت باد خزان کند  
 کانجا که او زبانه کشد نیران کند  
 شست تو چون گشایش تیر و کمان کند  
 بر خصم خاکسار فلک را نوان کند  
 خواهد که خون خصم تو اندر دهان کند  
 چندانکه در توهم و فکر امتحان کند  
 آری مگر ستایش تو غیب دان کند  
 با دولت آنکه روى بدارالامان کند  
 آن کس که بر جناب رفیعت مکان کند  
 آن کس که اعتصام بدین خاندان کند  
 بر هر کسی که روى بدین دودمان کند  
 کاشعارهاش دعوى آب روان کند  
 این سبزه خنگ توسن را زیران کند  
 باد بهار بر سر من زرفشان کند  
 گر سیم نیست بوسه مرا در دهان کند  
 لطف تو بس نظر که بدین ناتوان کند  
 هر شب بدان خیال تصوّر همان کند  
 اندر ستایش تو دلیری از آن کند  
 ابن حسام کیست که فتح اللسان کند  
 لطف تو خود معاونت دوستان کند  
 بر منتهای همت خود کامران کند

۱- «س»: سوزان - متن بر مبنای «ب» و «ج» اختیار شد.

۲- «س» و «ج» دسترس همت - متن بر مبنای «ب» انتخاب شد.

### ومن مناقبه علیه التحية والسلام<sup>۱</sup>

- ۱۵۲۰ ای مدحت وستایش تو بر انام فرض  
بر روضه جناب تو هر صبحدم سلام  
کروبیان سدره نشین را ز روی جناه  
واجب بود قیام نمودن به پیش تو  
در قبله جلال تو تعظیم داشتن  
بر ساکنان هند و پری پیکران چین  
۱۵۲۵ در بارگاه مرقد عرش احترام تو  
اوصاف تیغ برق عذار تو در مصاف  
چون تیغ آبدار تو آتش فشان شود  
گرز گران قلعه گشای تو روز جنگ  
خم کمند خام تو وقت گشاد خم  
۱۵۳۰ وصف کلام مرتضوی در کلام حق  
در مدحتش قیام نمودن ز هی قیام  
نعتش نگر که گوشه نشینان موسوی  
مدحش نگر که صومعه گیران عیسوی  
آخر<sup>۲</sup> ببین که هست<sup>۳</sup> بر اشیا ع احمدی  
۱۵۳۵ دفع غبار خاک درش بین که کرده اند  
در پرده حریم حرم خدمت بتول  
تعظیم قدر و حرمت سبطین فاطمه  
ای مدعی ستایش اولاد مصطفی<sup>۴</sup>
- تعظیم ذات پاک تو بر خاص و عام فرض  
من مرقداً للنبی علیه السلام فرض  
بر خاک آستان درت استلام فرض  
بر هر کسی که هست قعود و قیام فرض  
بر سالکان قبله بیت الحرام فرض  
اوصاف موی و روی تو هر صبح و شام فرض  
بر زایران بیت حرم احترام فرض  
بر پور زال رستم دستان سام فرض  
شمشیر تابناک فلک در نیام فرض  
هر سرزنش که کرد بر اعدا تمام فرض  
در گردن مخالف تو مستدام فرض  
منظور هست و هست بنص کلام فرض  
هست این قیام تا به قیام قیام فرض  
دارند بر زبان و دل خود مدام فرض  
تقریر کرده اند که شد بر دوام فرض  
دانستش ز بعد پیمبر امام فرض  
سقای غبار درش بر غمام فرض  
بر حوریان روضه دارالسلام فرض  
بر شاهزادگان همه مصر و شام فرض  
دانسته ای که هست بر ابن حسام فرض

۱- «ج» : در مدح امیر المؤمنین علی علیه السلام .

۲-۲- «ب» : بیا به بین که .

۳- «ب» و «ج» : مرتضی .

بر خازنان آتش دوزخ بروز حشر  
 ۱۵۴۰ زان روی اعتصام بدو می‌کنم که هست  
 منظومه مناقب داماد مصطفی  
 نادان کجا رسد بمعانی نظم من  
 باشد ز دشمنان علی انتقام فرض  
 در دامن عنایت او اعتصام فرض  
 بر طبع شاعران ملیح الکلام فرض  
 چون نیستش خبر که چه سنت کدام فرض

### وایضاً فی مناقبه علیه‌الکرامه<sup>۱</sup>

هر صبحدم مصور این چرخ<sup>۲</sup> اخضری  
 مخفی کند مشاعل خرگاه نیل فام  
 ۱۵۴۵ استبرق مرصع گلگون بگسترد  
 تعیین کند به مملکت شاه زنگبار  
 تزیین دهد بحسن، زلیخای روز را  
 از هرکنار دامن کافورگون حریر  
 برطرف هفت اطلس گلریز سیم دوز  
 ۱۵۵۰ خاتون چاربالش قصر رفیع را  
 دیبای زرنکار و سرانداز قرمزی  
 بیرون دهد ز کان زبرجد عقیق ناب  
 بر خاتم زبرجد مینا زند نگین  
 این نه طبق لالی عقد خوشاب را  
 ۱۵۵۵ برپیش طاق طارم فیروزه‌گون کشد  
 زرکش کند کنابه ایوان بام را  
 بر اوج بام گلشن مینا زعکس روز  
 برخوان نقره‌کوب نهد قرص سیم خام  
 از کان لاجورد دهد زر جعفری  
 از عکس نور شعله‌شمع خاوری  
 بر چارطاق رفرف خضر<sup>۳</sup> و عبقری  
 دارای روم را به کلاه سکندری  
 همچون جمال یوسف کنعان بدلبری  
 بندد بر آستین و گریبان عببری  
 زینت‌گری کند بدواج معصفری  
 تزیین دهد بکسوت زربفت اصفری  
 بندد بر آن شمایل زیبا بزیوری  
 چون بر بسیط ارض خضر لاله طری  
 هنگام صنع قدرتش از لعل گوهری  
 سازد نثار افسر خورشید یکسری  
 نقش طراز حقه یاقوت احمری  
 نه جدول ونه مسطر ونه زر نه زرگری  
 مینو صفت کند چمن باغ اغبری  
 هر روزه بارگاه فلک را مقرری

۱- «ج»: عنوان بالا را بدین صورت آورده است: وله ایضاً رحمة الله علیه.

۲- «ب» و «ج»: قصر.

۳- «س» و «ج»: خضرا - متن برابر «ب» اختیار شد.



بی حرکت و سکونت بادی و لنگری  
 چنبر کند قلاده این طوق چنبری  
 تیر و کمان چرخ بدان گردد اسپری  
 کالبرق فی السحاب و حرّ فی الاخری!  
 چون آفتاب تیغ جهانتاب حیدری  
 مَن کان فی العلوم کشمس المُنّوری  
 با شیر شَرزه کی کند آهو برابری؟  
 کالظبی فی صلابة وجه الفَضنفری  
 یعنی برزم و عزم<sup>۲</sup> سزاوار و درخوری  
 مَن ساغر سقاہ و عمرو و عتری  
 اندر سرش هنوز خماریست و مسکری  
 ما یُخبّرون یوم حنین و خیبری  
 چون کرد ران عمرو بتیغ ازبرش بری  
 کالروضة المنیر بمشک المعطری  
 روح از چه یافت رایحه مشک اذفری  
 طوبی لنا بمرقد قدس المطهری  
 ای باد اگر بجانب آن روضه بگذری  
 عرّض علیه ذلّت بآک مفقری  
 انظر إلیّ انت بعین التناظری  
 میلی کنی بما و بدین خالک بنگری  
 مالوا إلیّ ثریک بوجه التفاخری  
 ما را به خالک کوی تو فخرست و فاخری

بر روی آب زورق زرین روان کند  
 ۱۵۶. برسبزه خنک عالم خضرا بجای عقد  
 تیغ و سپر ز مطلع فجر آورد برون  
 آتش در آب تیغ سحرگه نهان کند  
 شمشیر تابناک فلک را دهد فروغ  
 پرده گشای سر سلّونی ولو کشف  
 ۱۵۶۵ مَن ذا الذی یبارزه یوم حربیه  
 شیران حربیه جنگ بمیدان جنگ او  
 اثنی علیه طایر قدس بلا فتی  
 تا روز حشر مست شد از جام تیغ او  
 اسقی بذی الخمار شراباً یسیّفه  
 ۱۵۷. ازهر هزار مردی او نیست شمه‌ای  
 ساوی بطاعة الثقلین امتلاخه  
 وجهی نکوست نسبت رویش بموی او  
 لولا شمیم روضته فی مشامنا  
 ما را مآب روضه رضوان مآب اوست  
 ۱۵۷۵ بلّغ تحیتی و سلامی و دعوتی  
 گریان بر آستانه قبرش بمال روی  
 یا مَن الیک غایة شوقی و رغبتی  
 وقت است اگر بگوشه چشمی عنایتی  
 عینی و جبهتی و جبینی تخشّعوا  
 ۱۵۸. گر دیگران کنند تفاخر به آب روی

۱- «ج» : کرده .

۲- «س» : بزم - متن بر مبنای «ب» و «ج» اختیار شد .

مَنْ يَلْتَجِ إِلَيْكَ رَجَاءً فَيَنْتَجِي  
 أَنْكَ التَّجَا بِهِ حَضَرْتُ بِأَرْفَعَتْ تُو كَرْد  
 وَاللَّهِ كَان عَاقِبَةُ الْأَمْرِ خَاسِرًا  
 بِأَكْبَرِيَّاءِ قَدَرٍ تُو مَكْرٍ مُخَالَفَان  
 ۱۵۸۵ ای مهتری که داده همه مهتران دهر  
 بر مهتران دهر ترا می‌رسد مهی  
 شاهان ز آستانه قدر تو یافتند  
 بر تخت سلطنت که نهد تاج خسروی  
 مجموع منزلات و کمالات کاینات  
 ۱۵۹۰ از بدو کاینات بجز ذات مصطفی  
 بر مسند جلالت و عزت ز راه قدر  
 فضل اربه علم و حلم و سخا و شجاعتست  
 از بعد مصطفی معلای مجتبی  
 ای آفتاب جیب ترا ماه در کنف  
 ۱۵۹۵ سرو حدیقه چمن آرای<sup>۴</sup> عصمتی  
 داماد مصطفی و وصی و پسر عمی  
 قسمت کننده نعم هشت جنتی  
 مفتی مار بر سر منبر تویی بشرع  
 شافی خستگان سنان محبتی  
 ۱۶۰۰ بالانشین صدرنشینان سدره‌ای  
 سقای خوش لقای حیاض ریاض خلد

وَاللَّهِ لَا يَحْسُرُ يَوْمَ التَّحَسُّرِ<sup>۱</sup>  
 ایمن شد از عواقب دوران داوری  
 مَنْ يَقْتَدِي وَرَاءَ إِمَامِ الْمُزَوَّرِ  
 چون<sup>۲</sup> معجزات و سحر و کلیم<sup>۲</sup> است و سامری  
 در پیش کهتران تو اقرار کهتری  
 بر گردنان عصر ترا می‌سزد<sup>۳</sup> سری  
 سرمایه سعادت و اقبال و مهتری  
 نیافته ز فرّ تو یرلیغ چاکری  
 موجود در وجود تو الّا پیمبری  
 از هر که بود وهست و بود جمله بهتری  
 شایسته سربس و سزاوار افسری  
 آنکس کجا که با تو زند لاف همسری  
 مسند خرام مسجد و محراب و منبری  
 وای آستان قدر ترا زهره مشتری  
 ایوان‌نشین گلشن زهرای ازهری  
 زوج بتول و والد شبیر و شبیری  
 الحق بحق مدرس هر چار دفتری  
 دارای داد و داور باز و کبوتری  
 ساقی تشنگان بیابان محشری  
 مسند خرام روضه فردوس اکبری  
 فیاض آب چشمه کافور و کوثری

۱- «ج»: یوم التحیری .

۲-۲ «س» و «ج»: معجزات سحر کلیمست - متن برابر ضبط «ب» اختیار شد .

۳- «ب»: می‌رسد .

۴- «س»: چمن باغ - متن برابر «ب» و «ج» برگزیده شد .

در درج معدلت چه گرانمایه گوهری  
 راکب راکب دلدل گردون صلابتی  
 صاحب لَوای رایت اعلائی احمدی  
 ۱۶۰۵ چابک سوار شهر طاووس سدره‌ای  
 مولای بسا ولایت مقداد و مالکی  
 دارای تاج بخش سکندر سعادت  
 میدان‌گشای بیژن و سهراب و رستمی  
 ضربت رسان گردن گردان سرفراز  
 ۱۶۱۰ ای خاك آستانه عرش احترام تو  
 انفاس عنبرین تو همچون دم مسیح  
 هرگز نسیم صبح نبودى عبیر بوی  
 خضر از چه یافتى لب عین‌الحیوة باز  
 ای بس که از نثار یمین تو یافتند  
 ۱۶۱۵ آن‌کس که بهره‌ای زعطای تو برد برد  
 ابن حسام تسا مدد همت تو یافت  
 شاه‌ها به دولت تو شد اکنون میسر  
 دوشیزگان پرده‌نشین خیال من  
 هاروت طبع جادوی من درجه خیال  
 ۱۶۲۰ دعوی همی کنم که همه شاعران دهر  
 شعری بدین شعار کسی‌گر بیان کنند  
 اشعار من ستایش داماد مصطفی است  
 طوبی لمضجعی و ترابی و مرقدی

در برج منزلت چه فروزنده اختری  
 مالک ملوک مملکت هفت کشوری  
 پیغمبر رسول و وزیر و برادری  
 شهباز آشیانه عرش منوری  
 مالک رقاب بوذر و سلمان و قنبری  
 خاقان دادگستر جمشید منظری  
 فرمانروای کشور فغفور و قیصری  
 تلخی عیش مَره و عمرو ستمگری  
 در چشم روشنان فلک کحل انوری  
 در هر نفس نموده دم روح پروری  
 گر عطر طره تو نکردش یاوری  
 گر معجز لب تو نکردش رهبری  
 بی مایگان دهر یسار<sup>۱</sup> توانگری  
 گوی شرف ز عرصه صف دلاوری  
 بگرفت ملک شعر به تیغ سخنوری  
 شعر حیات بخش ز افکار خاطری  
 گویی<sup>۲</sup> که هریک آب<sup>۲</sup> حیات اندازتری  
 برده سبق ز جادوی بابل بساحری  
 ز آنها که می‌روند به راه معاصری  
 خط می‌دهم که توبه کنم من زشاعری  
 زین آب<sup>۳</sup> بوده طینت مارا مخمری  
 با مهر اهل بیت به خاکم چو بسپری

۱- «س»: یثار! - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد.

۲- «ب» و «ج»: مگر که آب.

۳- «س»: خاك - متن برابر «ب» و «ج» انتخاب شد.

### ومن مناقبه علیه السلام<sup>۱</sup>

دوش در بستان سرای طبع نظم آرای من  
 خضر معنی آب خورد از چشمه خضرای من  
 ۱۶۲۵ موسی طبعم که خلوتگاه دل میقات اوست  
 سرّ ارنی کشف کرد از سینه سینای من  
 سمع دل بگشای تا درعالم معراج روح  
 بشنوی آواز سُبْحانَ اللّٰهِ اُسْرَایِ من  
 گر بمعنی واقف الهام روحانی شوی  
 کشف گردد بر دلت اسرار ما اوحی من  
 بر دناى قرب معنی چون نهم پای سخن  
 منتهای سدره باشد پایه ادنای من  
 شهر روح القدس بر سدره شادروان کشد  
 چون بمعراج معانی باشد استعلای من  
 ۱۶۳. ملك هفت اقلیم گردون بسپرد در زیر پی  
 شهنشوار چابك فكر فلك فرسای من  
 گلشن روحانیان هردم بدم مشکین کند  
 عطر انفاس عبیر آمیز غنبرسای من  
 از پی دانه چه ریزی پیش دریا آب روی  
 با وجود آبروی لؤلؤ لالای من  
 گوشوار گوش حورالعین سزد هر دانه‌ای  
 کآورد غواص فکر از خاطر دریای<sup>۲</sup> من

۱- «ج» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : وله ایضاً روح الله روحه .

۲- «س» و «ب» : زیبای - متن برابر «ج» اختیار شد .

از لالی چون صدف ز آبای معنی [حاملند]<sup>۱</sup>  
 امّات حاملات ذهن گوه‌رزای من  
 ۱۶۳۵ بگذرد ماه نو از خورشید تابان گر کند  
 اقتباس روشنی از خاطر غسرای من  
 همدم عطار باد صبحدم دانی که چیست ؟  
 معجزات عیسوی یا شعر جان‌افزای من  
 نافه جانهای مشتاقان معطر می‌کند  
 آهوی طبعم که خورد از سنبل صحرای من  
 طوطیان روضه را منقار پر شکر شود  
 چون به گویایی درآید نطق شکرخای من  
 فضله نحل عسل دانی شفا بخش از کجاست ؟  
 خورده گویی رشحه‌ای از کلک شهد آلالی من  
 ۱۶۴۰ نوش جان افزای نحل انگبین بی‌نیش نیست  
 زحمت دود از نخواستی نوش کن حلوای من  
 نخلبندان سخن گلدسته‌ها بر بسته‌اند  
 از ریاحین ریاض خاطر رعنائی من  
 هر نهالی<sup>۲</sup> کان برست اندر ریاض خاطر  
 گشت سیراب از عیون طبع ابرآسای من  
 در بهارستان باغ خاطر بر بسوی گل  
 نغمه پردازد بصد دستان هزار آوای من  
 پرده‌ها بر دیده جادوی بابل بسته‌اند  
 چشم‌بندان خیال طبع سحر ایمای من

۱- «س» : محو شده است. «ج» : حالت اند! - «ب» : جاهلند - ظاهراً تحریف شده است -

متن تصحیح قیاسی شد .

۲- «ب» : هر نهال .

۱۶۴۵ بر فراز طوبی افکار خاطر بر فراشت<sup>۱</sup>

خازن خلد معانی پرچم اعلای من  
در ازل خیاط خلعت خانه معنی مرا  
خلعتی آراست کامد راست بر بالای من  
بافتند از تار و پود خاطر باریک من  
پرده بافان معانی سندس دیبای من  
خاکم از عنبر سرشت استاد فطرت در ازل  
زان جهت مشکین شود مغز از گل مبدای من  
تربیت‌های پدر خاک مرا خوشبوی کرد

۱۶۵۰ قوت عقل و قوت جانست و نزهتگاه دل  
فهم تیز و وهم پیر و خاطر برنای من

این معانی کابروی آب حیوان می‌برد  
چیست رمزی از دهان شاه و مولانای من  
کعبه ارباب دولت مقتدای اهل دین  
تو امان فضل و دانش ملجأ و منجای من  
آنکه بی توقیع مهرش بر صراط مستقیم  
عقبه دشوار گردد منهج عقبای من  
آنکه گر در بارگاه لطف او بارم دهند  
هفت گردون بر نتاید بار استیلای من

۱۶۵۵ تا خیال شاه مردان منظر دل کرد خوش  
جای دارد هردو عالم در دل بینای من  
هر دو عالم را عوض دادم بخاک کوی او  
با چنین سرمایه‌ای سود است بر سودای من

۱- «س»: این مصراع محو شده است. «ب»: بر فراز طوبی افکار فکرم برگماشت! - متن

برابر «ج» اختیار شد.

جَنَّةُ الْمَأْوَى رَضْوَانِ تَا اَبَدِ بَرِ مِنْ حَرَامِ  
 گر نباشد خاك حيدر جنة الماواى من  
 پرتو نور ولايش شعله زد در قالبم  
 جان گل شد لاجرم هر جزوى از اجزای من  
 بعد مرگ ار خاك اجزای وجودم گل کنند  
 بوى جان آيد هنوز از طينت خمرای<sup>۱</sup> من  
 ۱۶۶۰ روزنى از روضه طبع ار گشايد فکرتم  
 حوريان زيور کنند از خاطر زهرای من  
 استماع مدحت خيرالنسا را در<sup>۲</sup> بهشت  
 گوش خيرات حسان پيوسته بر املای من  
 هر شبى کاندلر ثنائيش آورم شامى بصبح  
 نه طبق گوهر بريند اختران دريای من  
 اعتصام من به ايمان از کجا باشد درست  
 گر نباشد آل حيدر عروة الوثقى من  
 چون قلم بر لوح هستى زد رقم در بدو کن  
 بست نقش آل را بر شقه طفرای من  
 ۱۶۶۵ وانکه اندر عرضه گاه عرصه ديوان حشر  
 منشيان سرمدي فردا دهند امضای من  
 در ضيافت خانه رضوان مقرر کرده اند  
 از کف ساقى کوثر مزد مستوفای من  
 چون نهال مهر او درباغ طبعم يافت جای  
 جای آن باشد که باشد باغ رضوان جای من

۱- «ب»: حمراى - «ج»: اجزای .

۲- «س»: اندر - متن برابر «ب» و «ج» اختيار شد .

گر بدرویشی امروزم وعیدی می‌کنند  
 بر من آسان می‌رود از وعده فردای من  
 وعده نیکویی نیکان زیادت کرده‌اند  
 مهر حیدر شد مزید احسن‌الحسنی من  
 ۱۶۷۰ اجر کار محسنین<sup>۱</sup> ضایع نگرداند خدای  
 مزد امروز مرا فردا دهند اجرای من  
 در کف کافی من گر اکتساب جاه نیست  
 کافی است این دولتم از منصب دنیای من  
 از تولای ولی‌الله چون مستظهرم  
 هیچ مستظهر ندارد وسع استکفای من  
 تا ز خاکش آب رویی بر تراشم<sup>۲</sup> عاقبت  
 خاک در چشم طمع زد همت والای من  
 گر به سیم باد پیمایان بریزم آبروی  
 ز آتش تیز ریاضت خاک بر سیمای من  
 ۱۶۷۵ سر فرو نارم بجزود خواجگان بی وجود  
 با وجود فقر بنگر فرط استغفای من<sup>۳</sup>  
 گر متاعم را خریداری نباشد عیب نیست  
 عارفی باید که داند قدر استیفای من  
 منصفی باید چو موسی تا تواند فرق کرد  
 ساحری<sup>۴</sup> سامری را از ید بیضای من  
 جوهری پاکیزه نسبت<sup>۵</sup> را ببايد جوهری  
 جوهری داند قیاس دانه یکتای من

۱- «س»: محسنی - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد.

۲- «س»: بر تراشد - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد.

۳- «ج»: این بیت را فاقد است. ۴- «ب»: گوهر.



- ملك جنت در ازل اقطاع طبعم کرده‌اند  
تا نینداری که کاسد می‌رود کالای من  
۱۶۸۰ تا دری ز ابواب معنی بر دلم بگشاده‌اند  
بسته‌اند الا درین صورت لب گویای من  
بر طریق لیسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى  
جز درین معنی نکوشد خاطر دانای من  
معنی سیرت ز صورت می‌گشاید زان جهت  
غیر این، صورت نبندد سیرت زیبای من  
هر انایی را ترشح چون بما فیهست هست  
سیرت پنهان پدید از صورت پیدای من  
وحی را مطلق امین روح الامین زان شد که شد  
با کمال قرب خود مولای مولانای من  
۱۶۸۵ همچو عنقا زان بتنهایی قناعت می‌کنم  
تا بود دایم خیالش مونس تنهای من  
تا نباید همچو کرکس در پی مردار مرد  
قاف عزلت زان نشیمن می‌کند عنقای من  
حال بیخوابی من يك شب ز اختر بازپرس  
خفته آگه نبود از بیداری شبهای من  
ذره‌ای از خون دل در سینه‌ام باقی نماند  
کان برون نامد ز چشمه چشم خون بالای من  
شب همه شب تا سحر با سوز می‌سازم<sup>۱</sup> چوشمع  
از پی پروانه‌ای کو را بود پروای من  
۱۶۹۰ خاطر شوریده من سر بسودا می‌کشد  
کو چو من سودایی کو را بود سودای من ؟

۱- «س» و «ب» : می‌باشم - متن برابر «ج» اختیار شد .

هم عفا الله غم که دایم در حضورم حاضر است  
 يك زمان غایب نگردد از دل شیدای من  
 بار غم را بردباری چون توانم کرد از آنک  
 پشت گردون خم شود از بار محتضای من  
 دود آه آتشینم گر بیالا سر کشد  
 کله خضرا بسوزد ز آه چون مینای من  
 ز آب دیده دامن اندر خون کشد هر دم شفق  
 گر پردازد کسی با او شکایتی من  
 ۱۶۹۵ وه که با این تیرگی هر شب سپهر نیلگون  
 ظلمتی دیگر فراید بر شب یلدای من  
 ترك خان بام دود اندود با زرین سپر  
 بر کشد هر صبحدم تیغ از پی یغمای من  
 شرم دار ای گردش دوران که با چندین هنر  
 با همه سرگشتگی داری سر غوغای من  
 آن بلند آوازه ام کز یمن تعلیم سخن  
 صیت استادی زند شاگرد استیفای من  
 گر چه خاقانی بمعنی آمد استاد سخن  
 خط بشاگردی دهد در معرض انشای من  
 ۱۷۰۰ کاش کاشی زنده بودی تا بوجه احترام  
 بوسه دادی نوك اقلام گهر پیمای من  
 من که مولای امیر المؤمنینم می سزد  
 صد چو خاقانی و خاقان چاکر و مولای من  
 گر چه در مدحش بمعنی همچو حسان ثابتم  
 نیست مداحی باستحقاق او یارای من  
 قوت عقل از کمال کبریايش قاصر است  
 غایت عجز است و نقصان این دلیریهای من

اقتضای عقل اگر درك کمال ذات اوست  
 سخت دور است از ادب عقل ادب فرمای من  
 ۱۷۰۵ تا به خاک آستانش صد حجاب اندر ره است  
 از علو<sup>۱</sup> ارتفاع عقل و وهم ورای من  
 ای صبا گر بر جناب شاه مردان بگذری  
 بر در دولت مآبش<sup>۱</sup> عرضه دار انهای من  
 خاک راهش کآبروی عنبر سارا ببرد<sup>۲</sup>  
 بوسه ده بر مقتضای فرط استدعای من  
 و ر بیابی فرصتی ا زمناطق ابن حسام  
 عرضه ده رمزی بسمع داور دارای من  
 يك سر موی از صفاتش در زیان ناید مرا  
 گر زبان گردد سر هر موی بر اعضای من  
 ۱۷۱۰ این چنین کز آتش شوقش دهانم خشک ماند  
 کی به دریاهاى عالم تر شود لبهای من  
 در کمال ساقی کوثر چه نقصان گر به لطف  
 جرعه‌ای فرماید اندر خورد استسقای من

### وایضاً فی مناقبه التحیة علیه<sup>۳</sup>

برشصت چون چهار بیفزود سال من      تغییر داد گردش دوران بحال من  
 موی سیاه بین که سپیدی زسر گرفت      کافور ناب شد خط عنبر مثال من  
 با ناله چون رباب از آنم که می‌دهد      چنگ حوادث فلکی گوشمال من  
 ۱۷۱۵ از لعبت فرنگی آئینه فام جست      بینش سواد لعبت مردم خیال من

۱- «ج» : دولسرایش .

۲- «ب» : بود .

۳- «ج» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : «وله ایضاً نورالله مرقده» .

يك [يك<sup>۱</sup>] زمانه از صدف لب برون کشید  
 قدم بشکل [الف<sup>۲</sup>] بد اکنون چو دال شد  
 از ابتدای حال که اندر ریاض جان  
 يك چندگاه در چمن باغ روزگار  
 ۱۷۲۰ اکنون ببین که دهره دهر ستم گزار  
 چشم ضعیف کردی و جسم نحیف شد  
 هیئات کز تناقص دهر کمال سوز  
 بودم کبوتر حرم گلشن شباب  
 بر ذروه رفیع فلک آشیان کند  
 ۱۷۲۵ تا هی کنی<sup>۳</sup> بکوفت بنوبت سرای عمر  
 رفتند همسران و رفیقان و دوستان<sup>۴</sup>  
 هر لحظه الرحیل مرا می رسد صدا  
 آسان بود امید بریدن ز دوستان  
 هم قول مصطفی است که بعد از کتاب حق  
 ۱۷۳۰ آنکو زلال مشرب اولاد من نیافت  
 يك لحظه از محبت اولاد مصطفی  
 هر کس گر التجا به پناهی دگر کنند  
 مولای آن شهم که بروز غدیر خم  
 ای در دلم ولایت تو احسن الخصال  
 ۱۷۳۵ گر طاعتم بطاعت کرو بیان رسد  
 بر من همای لطف تو گر سایه افکند  
 با سایه عنایت تو آفتاب کیست ؟  
 از ثقل بار حادثه پشتم دوتاه شد

در دانه های رشته عقد لال من  
 وان دال دال بر قد چون قاف ودال من  
 سر بر کشید تازه و خرم نهال من  
 گسترد سایه سرو سهی اعتدال من  
 خوش خوش فرو شکست همه شاخ و بال من  
 ای روزگار بیش مده انفعال من  
 نقصان گرفت بر همه هیأت کمال من  
 عنقای شیب آمد و بشکست بال من  
 چون بر پرید طایر بلبل مقال من  
 طبل رحیل نوبتی ارتحال من  
 کو مادر و کجا پدر و عم و خال من  
 از کوچگاه رحلت و چندین همال من  
 گر بانی و آل بود اتصال من  
 دست شما و دامن معصوم آل من  
 محروم روز حشر بود از زلال من  
 خالی مباد خاطر دانش سگال من  
 خاک جناب حیدر و روی مآل من  
 در شأن او دعای رسول است و آل من  
 بخیر همین تمام مرا از خصال من  
 بی انقیاد حکم تو باشد، و بال من  
 بنشیند آفتاب بزیل ظلال من  
 تا گرمی کند بمثل بر زوال من  
 دادم بده که بیش نماند احتمال من

۱- برابر «ب» و «ج» به متن افزوده شد .

۲- برابر «ب» و «ج» افزوده شد .

۳- در برخی دستنوشته ها : تا نوبتی .

۴- «ج» همراهان .

از خوان روزگار همه زهر قاتل است  
 ۱۷۴۰ گردست من تهی است ز اسباب دنیوی  
 با حبّ عترت تو نمیرم بروز مرگ  
 چون من گدا به همچو توشاهی کجارسد؟  
 با رقعۀ جواز تو آسان بود صراط  
 تا بوده‌ام بیاد تو مشغول بوده‌ام  
 ۱۷۴۵ بی مدحت و ثنای تو ای مظهر کمال  
 دامن مکش زدست عطاخواه من که هست  
 از موکت به دست صبا وقت صبحدم  
 ابن حسام<sup>۱</sup> ورد زبان تو نام<sup>۱</sup> اوست  
 نام تو باد حرز مقالِم بروز مرگ

این سفلۀ هر نواله که سازد نوال من  
 کافی است حب آل تو از جاه و مال من  
 زین مرحله بروضه بود انتقال من  
 آه از تصورات خیال محال من  
 باشد که امتثال تو باشد مثال من  
 جز یاد تو بهیچ مباد اشتغال من  
 بادا حرام شعر چو سحر حلال من  
 در دامن عطای تو دست سؤال من  
 گردی به من رسان ز پی اکتحال من  
 باشد کز آن قبول شود ابتهال من  
 یاد تو باد مونس حزن و ملال من

### و من مناقبه علیه السلام<sup>۲</sup>

۱۷۵۰ چو یار طّره سنبُل عذار بگشاید  
 شکر ز خندۀ او طعم نوش بردارد  
 چه جای طبلۀ عطار و نافۀ تاتار  
 کلّالۀ گر ز رخ همچو لاله بردارد  
 چو گل زغنچه برون آید از تبسم صبح  
 ۱۷۵۵ زعطر سنبُل زلفش بنفشه بویی یافت  
 هزار جادوی بابل بغمزه صید کند  
 ز رشک نرگس او برکنار چشمۀ آب  
 ز چشم من ببرد خواب، چشم خوشخواش

هزار نافۀ مشک تار بگشاید  
 بخنده گر لب شکر نثار بگشاید  
 نسیم اگر گره زلف یار بگشاید  
 در حدیقۀ صد نوبهار بگشاید  
 نقاب گر ز رخس پرده دار بگشاید  
 سمن بیاغ بدان بو کنار بگشاید  
 چو تیر غمزۀ جادو شکار بگشاید  
 ز آب دیدۀ من چشمه سار بگشاید  
 چو آن دونرگس تر با خمار بگشاید<sup>۳</sup>

۱- «ب» و «ج» : ناتو ، ورد زبان .

۲- «ج» عنوان بالا را به همین صورت دارد : «حسَنیات و مدح مرتضی علی علیه السلام» .

۳- «ج» : این بیت و بیت بعد را فاقد است .

گمان مبر که ازو هیچ کار بگشاید  
 چگونه شعر خوش غمگزار بگشاید  
 مرا چه کار ازین کار و بار بگشاید  
 چه اختیار در از بختیار بگشاید  
 کجاست صیقلی ای کان غبار بگشاید  
 که کار بسته من روزگار بگشاید  
 هزار کار فرو بسته کار ، بگشاید  
 بفرّ تازی دلدل سوار بگشاید  
 بیمن دولت آن شهریار بگشاید  
 خزینه درّ شاهوار بگشاید  
 عبارتی ز ره اعتبار بگشاید ؟  
 هزار سرّ نهان آشکار بگشاید  
 بعلم ، مشکل فتوای مار بگشاید  
 بهار خنجر او ، لاله زار بگشاید  
 چو بهر تیغ، یمین بر یسار بگشاید  
 ز جرم برق یمانی شرار بگشاید  
 ز تاب شعشعه ذوالفقار بگشاید  
 ز بام طارم نیلی حصار بگشاید  
 کمر ز منطقه کوهسار بگشاید  
 صبا به ناوک<sup>۳</sup> سر تیز خار بگشاید  
 قضا قلاده گوهر نگار بگشاید  
 چو شاهبال بلند اقتدار بگشاید  
 بطوع دایره نه مدار بگشاید

دلم که بسته زنجیر زلف خوبان است  
 ۱۷۶۰ ز خاطری که پریشانی است مجموعش  
 چو کار من همه بار دل و پریشانی است  
 چو بختیاری ما رسم اختیاری نیست  
 ضمیر صافی من کز غبار خالی نیست  
 ز روزگار مرا روی آن گشایش نیست  
 ۱۷۶۵ مگر به دولت شاهی که یمین همت او  
 اگر عنان سعادت فلک فرو بندد  
 در مدینه علم و در مدینه حلم  
 لبش بگاه فصاحت چو در بیان آید  
 که داشت زهره که با منهج بلاغت او  
 ۱۷۷۰ ضمیر او که دم از کشف لو کشف می زد  
 چو مشکلات سلّونی همه برو حل بود  
 ز خون گردن گردان چو ابر نیسانی  
 یسار تا بیمین بشکند جهان را پشت  
 به خنجری<sup>۱</sup> که ازو آفتاب تاب گرفت  
 ۱۷۷۵ گر آفتاب سیه گردد از غبار خسوف  
 چه جای قلعه خیبر که هفت چنبر<sup>۲</sup> چرخ  
 بزور پنجه خیبر گشای اگر خواهد  
 چنان به نیزه گشاید زره که جوشن گل  
 نثار موکب او را ز زگوش و گردن چرخ  
 ۱۷۸۰ همای رفعت او سدره زیر پر گیرد  
 ایا بزرگ جنابی که بر جناب تو چرخ

مدار گردش هشت و چهار بگشاید  
غبار شب ز رخ زنگبار بگشاید  
سیاهی از دل شبهای تار بگشاید  
قضا ز ساعد زهره<sup>۱</sup> سوار بگشاید  
هزار نرگس و نسرين ز بار بگشاید  
هلال گوشه نشین گوشوار بگشاید  
چنار پنجه اميدوار بگشاید  
عنایت تو در انتظار بگشاید  
هزار کارم ازین رهگذار بگشاید  
حساب دولت من زین شمار بگشاید  
عنایت تو یکدم هزار بگشاید  
که از لطافت شعرش شمار بگشاید  
که آب از آن سخن آبدار بگشاید  
در جحیم بر اصحاب نار بگشاید  
عنایت در دارالقرار بگشاید

فلک مجال نیابد که بی اجازت تو  
به مهر تست که ترك فلک به صیقل روز  
ز صبح زای تو گر صیقلی بشام رسد  
۱۷۸۵ ز بهر سوری زهرا بیک اشارت تو  
صبا<sup>۲</sup> نثار ترا از شکوفه زار فلک  
ز گوش چرخ ز بهر رکاب میمونت  
بخواستاری بذل کف تو در بستان  
در انتظار عطای توام مگر روزی  
۱۷۹۰ ز رهگذار کرم گر کرم کنی بر من  
گرم ز راه کرم در شمار خود گیری  
به یک کرشمه تواند که کار این حسام  
ظہیر اگر به ثنای قزل غزل می گفت  
بمدحت تو بجایی همی رسد سخنم  
۱۷۹۵ چنانکه صدمه قهر تو قهرمانی را  
امید هست که بر دوستان به لطف عمیم

### وایضاً فی مناقبه علیه السلام<sup>۳</sup>

بگشاد فیض ابر به لؤلؤ نثار دست  
بر میفهای تازه رخ ژاله بار دست  
برداشت باد صبح ز روی بهار دست  
تا زد شکوفه برطرف شاخسار دست  
سقای میغ داشته بر لاله زار دست  
بر رخ نهاده اند همه شرمسار دست

چون زد سحاب در کمر کوهسار دست  
زیورکشان سبزه تر دل گشاده اند  
آمد برون ز حجله غنچه عروس گل  
۱۸۰۰ باد از علاقه های دلایز بر فروخت  
تا لعبتان باغ بشویند دست و روی  
دوشیزگان حجله نشین حریم<sup>۴</sup> باغ

۱- «ب» و «ج» : سحر .

۲- «ب» : زهرا .

۳- «ج» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : «درمدح حضرت امیر علیه السلام» .

۴- «ج» : درون .

بر لاله بین که طره سنبل نهاده سر  
 نرگس پیای سرو بنظارگی پیای  
 ۱۸۰۵ از بس که تنگ دید قبای بقای گل  
 ساغر گرفت لاله و بلبل غزلسرای  
 گل با نثار ژاله کشد دست در حجاب  
 گر نخوت خمار ترا درد سر دهند  
 ایام فرصت است بفرصت گذار عمر  
 ۱۸۱۰ چون وامقت به عشرت اگر دسترس بود  
 گر خار خار گل فتد اندر سرم بیاغ

\* \* \*

چندان که می برم بسر دست یار دست  
 هردم ز خون دیده کنم دست پر نگار  
 با این همه نگار که دستم ز خون گرفت  
 ۱۸۱۵ از رهگذار دیده برون رفت خون دل  
 دستم ز کار رفت و پایان رسید کار  
 زین کار حاصلم چو بجز بار دل نماند  
 نامردمی مردم چشم نگر که چون  
 یار اختیار ماست خوشا اختیار ما

\* \* \*

یارای آن کجا که رسانم بیار دست  
 ۱۸۲۰ در گردنم و بال تو بگذار تا بطوع  
 تعوید چشم زخم بدانست دست من  
 چون بر لب دراز کنم دست آرزو  
 گر یاری ای نگار بیجا و بیار دست  
 در گردنت قلاده کنم طوقوار دست  
 دوراز تو چشم بد زحمایل مدار دست  
 بر من بطیره بانگ زنی هی میار دست



- زلف دراز دست تو گر سر در آورد  
 ۱۸۲۵ زلف تو گر بدست نیاید، غریب نیست  
 با زلف خود بگوی که از من متاب سر  
 خار غم تو دست دلم را خلیده بود  
 در تاب از آن شدم که چرا میزند نسیم  
 چشم و دهان و غمزۀ خونریز با لب  
 ۱۸۳۰ کم کن جفا که من بتظلم برآورم  
 جنت جناب شاه ولایت که زد فلک  
 اعلیٰ علی که روز مؤاخات مصطفی  
 دستی<sup>۱</sup> که فخر کرد بدان دست مصطفی  
 افکنده شد بیازوی زور آزمای او  
 ۱۸۳۵ زان<sup>۲</sup> صاعقه که برق زند ازسان او  
 گویی چنار، خنجر سرسبز او بدید  
 اندر رکاب او چه کند چرخ تیزرو  
 مردان نبرده اند بمیدان دست بزد  
 گر بنگرد صلابت او باز تیز جنگ  
 ۱۸۴۰ یمن و یسار کار یمن و یسار اوست  
 دامان عصمتش خلل معصیت ندید  
 ایمن شود ز زلزله روز رستخیز  
 شاهان بر آستانه او برکمر نهند  
 با او هزار رستم اگر مجتمع شوند  
 ۱۸۴۵ چون دست او بقره شود قهرمان تیغ  
 سر نهان سورۀ الکھف کشف کرد
- کوته کنم ز نکبت مشک تثار دست  
 هرگز شنیده ای که بگیرد غبار دست؟  
 با چشم خود بگوی بدار ازخمار دست  
 باز آ که باز می‌کنم خارخار دست  
 در جعد آن دو سلسله تابندار دست  
 بر من گشاده اند بخون، هرچهار دست  
 روزی بر آستانه چرخ اقتدار دست  
 در دامن ولایت او استوار دست  
 در دست او نهاد بصد افتخار دست  
 هم دست دست اوست زهی بختیار دست  
 چون پای عمرو، از کتف ذوالخمار دست  
 بر جرم آفتاب رساند شرار دست  
 کز هیبتش ز لرزه نگیرد قرار دست  
 زیرا که او پیاده ببرد از سوار دست  
 ازوی بروز معرکه درکارزار دست  
 از صیت عدل او نبرد<sup>۳</sup> برشکار دست  
 بر یمن و یسرا و یمن و یسار دست  
 چون دیگران نبرد به خمر و قمار دست  
 برکوه اگر نهد بطریق وقار دست  
 چون بندگان به پیش خداوندگار دست  
 هریک بر آورند بدستان هزار دست  
 سر جمله را زبیم بیفتد زکار دست  
 در غار رفت و داد به اصحاب غار دست

۱- «س»: دست - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد.

۲- «ب»: چون.

۳- «ب» و «ج»: نهد.

ای دست تو معاون اصحاب دست راست  
 قایم نشد قوایسم اسلام تا نشد  
 گردون سپر بر آب فکند آن زمان که تو  
 ۱۸۵۰ از بیم احتساب تو در آستین کشند  
 باز بزرگ سر نزند پای بر کلنگ  
 جویند از لقای تو خورشید و ماه نور  
 گر حکم بر کفایت آب و زمین کنی<sup>۱</sup>  
 اسب تو چون بیوه نهاده پای بر زمین  
 ۱۸۵۵ ماه و ستاره روی ادب بر زمین نهند  
 با جنبش رکاب تو چون وهم تیره گام  
 در زیر دست او نشود رنجه پای مور  
 با سرعت عنانش و با تندی رکاب  
 يك گوشه نعل اوست که زیورنگار چرخ  
 ۱۸۶۰ بهر نثار موکب او با همه طرب  
 نقش سواد عنبر تر بر ورق نگاشت  
 گر من ثنای خط تو گویم نه از خطاست  
 اندر بساط<sup>۲</sup>، صاحب سیف و قلم تویی  
 تریك خالص از گلوی مار می رود  
 ۱۸۶۵ بیمار و لاغراست شفا خواهد ای طبیب  
 سر بر خط تو می نهاده از راه انقیاد  
 چندان دوید بر سر در خدمت قلم  
 خواهی که نامدار شوی بر سریر جاه

باراستان همیشه ترا دستیار دست  
 قایم ترا بقائم ذوالفقار دست  
 برداشتی ببازوی خنجر گذار دست  
 مستان بزمگاه چمن از عقار دست  
 شاهین تیز پر نرساند به سار دست  
 دارند بر عطای تو کان و بحار دست  
 بهر تو گاو چرخ نهد در شیار دست  
 در پیش پای او نهد روزگار دست  
 آنجا که بر زمین نهد آن راهوار دست  
 پایش<sup>۳</sup> به روم باشد و در زنگبار دست  
 بر سنگ خاره گر بنهد هلا موار دست  
 کوه کنند گردش لیل و نهار دست  
 در گوش کرد و کرد بدان گوشوار دست  
 ناهید بر فلک بکشید از سوار دست  
 تا زد کف تو در قلم مشکبار دست  
 بر گل نهاده نافه مشک تار دست  
 الحق ترا رواست بدین هردو کار دست  
 تا می نهند بنان تو بر حلق مار دست  
 تا نوش یابد از تو، تو بر نیش<sup>۴</sup> آر دست  
 تا یافته ز تو قلم زرد و زار دست  
 کز لاغری چو پای شد او را نزار دست  
 کوه مکن ز دامن این نامدار دست

۱- «س» و «ب»: نکرد - متن برابر «ج» انتخاب شد.

۲- «ب»: پایم . ۳- «ج»: ستار .

۴- «ب» و «ج»: نبض .

در باغ روزگار که هم خار و هم گل است  
 ۱۸۷. شاهان بطاعت تو همه سر درآورند  
 با گل ترا که گفت که درزن به خار دست  
 آنکو ز باغ مهر علی میوه ای نیافت  
 در باغ جنتش نرسد بر ثمار دست  
 انفاس عیسوی است درین شعر جانفزای  
 حاشا برین کلام نیارد حمار دست  
 روی امید ابن حسام است و خاک راه  
 برداشته به پیش تو امیدوار دست  
 از معصیت نماند مرا روی زینهار  
 ای هم تو زینهار رهی زینهار دست  
 ۱۸۷۵ گر پای بر سرم نهی از راه اعتطاف<sup>۲</sup>  
 بر بام آسمان نهم از اعتبار دست  
 خاک ره تو بر سر من به زافسر است  
 تا برنداری از سر این خاکسار دست

### وایضاً فی مناقبه علیه السلام<sup>۳</sup>

ای ز رفعت پای قدرت برتر از چرخ برین  
 ذات پاکت مقصد تنزیل رب العالمین  
 اختر برج فتوت گوهر درج کرم  
 کان مردی و مروّت نفس خیر المرسلین  
 شهر بند شهر ایمان باب شهرستان علم  
 داور دوران امام حق امیر المؤمنین  
 ۱۸۸. حیدر لشکر شکن سردار مردان و غا  
 صفدر عنتر فکن صفدار جیش المسلمین  
 آسمان فضل و دانش آفتاب عز و جاه  
 ماه برج مهتری مهدی مهد مہتدین  
 آسمان چون خوانمش از روی رفعت زانکه هست  
 آسمان را بر جنابش روی عزّت<sup>۴</sup> بر زمین

۱- «ب» : بدان .

۲- «ب» : اعتبار .

۳- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : «وایضاً فی مناقبه الکرامه علیه» ج : وله

۴- «ب» : رفعت .

ایضاً قدس سره .

ماه را با<sup>۱</sup> تاب مهرش روی روشن ، بسی فروغ  
 مهر را با آب رویش خالك خجلت بر جبین  
 حرز نامش حاملان عرش را اقوی القوی  
 کنیت او قوت بنازوی اصحاب الیمین  
 ۱۸۸۵ کاشف سرّ و علن کشفّ لو کشف الفطا  
 حامی فرض و سنن ماحی ظلم و کفر و کین  
 در بیان هل اتی او را ثنا خوان کردگار  
 در اوان لافتی مداح او روح الامین  
 در محل مرتبت مسند خرام طا و ها  
 در مکان منزلت گلشن نشین یا و سین  
 منهج کافی و کشفّ مصابیح الهداست  
 از کلامش آنچه در نهج البلاغه شد مبین  
 چون برون پرده می دید آنچه می بایست دید  
 از پس کشف الفطا هیچش نیفزاید یقین  
 ۱۸۹۰ هیچ علمی از علوم حق برو مشکل نبود<sup>۲</sup>  
 در ره دین میردین الحق چنین زبید چنین  
 در بیان صبر و صدق و طاعت و اعطای او<sup>۳</sup>  
 صابرين الصادقين القانتين المنفقتين  
 داده پیر پارسی را بعد سیصد سال وسی  
 دسته ریحان بدست از لاله برگ و یاسمین  
 گر عصای موسوی از سنگ خارا آب داد  
 قوم اسرائیل را اندر بیابان پیش ازین

۲- «ب» و «ج» : نشد .

۱- «ب» : بی .

۳- «ب» و «ج» : اوست .

ساقی کوثر ز بهر لشکر اسلام نیز  
 کرده ده<sup>۱</sup> انگشت خود [را]<sup>۲</sup> مجری<sup>۳</sup> ماء معین  
 ۱۸۹۵ بر سریر<sup>۴</sup> رب<sup>۵</sup> هب لی کی شدی فرمانروا  
 گر نکردی نقش ، نامش را سلیمان بر نگیس  
 خوی او عنبر شمیم و بوی او اذفر نسیم  
 علم او بحر عمیق و لفظ او در<sup>۶</sup> ثمین  
 تا بزلف<sup>۷</sup> عنبرین بزدايد از راهش غبار  
 کرده جاروب درش<sup>۸</sup> جعد مسلسل حور عین  
 از شمیم مرقدش خاک عرب اذفر شمیم  
 وز نسیم مشهدش باد سحرگه عنبرین  
 خاک نعل و گرد نعلینش ز راه مرتبت  
 توتیای چشم تنگ قاصرات الطرف عین  
 ۱۹۰۰ در سم تازی خرامش تاجداران خاکبوس  
 بر در عرش احترامش خسروان مسند<sup>۹</sup> نشین  
 از رکابش تاج زر خواهد سر دارای روم  
 بر جنبش خاک روید جبهه خاقان چین  
 گرد نان را بر درش سر چون قدم بر آستان  
 سروران را پیش او تیغ و کفن در آستین  
 تیغ زن چنگال او ، هم پستی اسلام را  
 بت شکن بازوی او ، بر پستی دوش امین

۱- «ب» کلمه «ده» را فاقد است . ۲- برابر «ب» و «ج» افزوده شد .

۳- «س» : مجرای . ۴- «ب» : برسبیل .

۵- «س» : «ز زلف» متن بر مبنای «ب» و «ج» اختیار شد .

۶- «س» : «هش» - متن بر مبنای «ب» و «ج» اختیار شد .

۷- «س» : مشهد - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

تیغ گوهردار او الحق ز نیکو گوهری  
 آتشی هم رنگ آب و آب رنگی<sup>۱</sup> آتشی  
 ۱۹۰۵ گوهر او تابناک و آتش او آبناک  
 آب و آتش بین بیکجا هم قران و هم قرین  
 تیغ او چون آفتابست و ستاره گوهرش  
 بر رخ خورشید رخشان کوکب دری<sup>۲</sup> بیین  
 بر سرافرازان سرو بر گرد نان مالک رقاب  
 در میان کفر و دین سدی قوی حصنی حصین  
 کرده از خون دلیران در صف میدان جنگ  
 نعل خارا کوکب اسبش خاک میدان را عجین  
 فهم و وهم من چه داند راکب و مرکوب را  
 خیر مرکوب و راکبهم خیارالراکبین  
 ۱۹۱۰ تیز تک ، چابک عنان ، پولاد سم ، خارا شکن  
 خرد سر ، کوچک دهان ، لاغر میان ، فربه سرین  
 شیر صولت ، پیل پیکر ، کوه کن ، دریا شکاف  
 رعد هیبت ، برق سرعت ، باد جنبش ، تیزبین  
 خیزران دم ، عنبرین بش ، ساده دندان ، سوده موی  
 دشت پیما ، کوه فرسا ، تندرو ، محکم کمین  
 در دم آتش سمندر ، در دل دریا نهنگ ،  
 بی قران درهر قران ، لابل چو صاحب بی قرین  
 باد رفتاری که با رفتار او شد باد کند  
 تندر از تندی او نالد به آواز حزیں

۱- «ب» : رنگ .

۲- «س» : دین - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

۱۹۱۵ چون سنان اسنان او از یکدیگر بشکافت چرم  
 شیر خنجر نیش را با دست و چنگ آهنین  
 اینت مرکب اینت راکب اینت خنجر اینت مرد  
 ای سزای آفرین بر جان پاکت آفرین  
 راستی گر راست گویی راستی اینست راست  
 اوست پیش راستان میر و امام راستین  
 او ولی و او وصی و او امیر و او امام  
 از پس او عثرت او اجمعین الطیبین  
 ای خوشا آن کس که بر عنوان توقیعش نهند  
 مهر مهر او و آل او کرام الکاتبین  
 ۱۹۲۰ در غوایت خانه شیطان بزنجیرش کنند  
 آنکه در دستش نباشد رشته جبل المتین  
 هر کس از راه تمسک دامن دیگر گرفت  
 اعتصام ما به تست ای عروة الوثقیای دین  
 ای به آب روی تو کروبیان را قدر و جاه  
 وای به خاک کوی تو روح مقدس را یمین  
 تاکنون از ابتدا بر لوح هستی ز آب و گل  
 ناکشیده چون تو نقشی نقش بند ماء و طین  
 رای رای تست فَاَنْظُرْ سَيِّدِي مَاذَا تَرَى  
 حکم حکم تست فَاَحْكُمْ انت خَيْرُ الْحَاكِمِينَ  
 ۱۹۲۵ ای بهمت دست فیاضت چو دولت<sup>۱</sup> تاجبخش  
 وای بعزت در ره دین پای تمکینت مکن<sup>۲</sup>

۱- «ب» : همت .

۲- «س» متین - متن بر مبنای «ب» و «ج» اختیار شد .

بنده درگاه با اجلال تست ابن حسام  
 گر ز اخلاصش پیرسی بنده مخلصترین  
 چشم دارد يك نظر از خادمان حضرت  
 کمترین بندگان چون بندگان کمترین  
 گر قبولت بنده را فر سرافرازی دهد  
 سر برافرازم ز رفعت<sup>۱</sup> تا به اوج هفتمین  
 دیده امید من بر لطف بی پایان تست  
 چشم رحمت برمدار از من که دارم چشم این  
 ۱۹۳۰ واپسین روز از بکار آیی مرا کار آن بود  
 کار کار تست و ما را روز روز واپسین  
 از خدا و مصطفی هر دم تحیات و درود  
 بر تو و بر اهل بیت و آل و عترت اجمعین

### ومن مناقبه علیه السلام<sup>۲</sup>

برخاک درگاه تو نهد روی التماس	شاید که آفتاب بهنگام اقتباس
کو هم به احترام ترا می برد سپاس	پشت فلک ز روی تواضع خمیده ماند
زین مرتبت لبچه <sup>۳</sup> زر می کند لباس	خور ترك چاربالش بام جلال تست
مِنْ بِذَلِكَ الْعَمِيمِ بِلَانَسْبِ الْمِكَّاسِ	۱۹۳۵ دریا و کان ز درّ و جواهر توانگراند
بنیان شرع مصطفوی را تویی اساس	ایوان مسند نبوی را تویی امین
شاید که گاو چرخ برگردد درین خراس	از بهر تاب روغن قندیل روضهات
بر هفت جای سجده قدرت نهاد راس	بر هفت عضو سجده از اینجاست کاسمان

۱- «س»: برفعت - متن بر مبنای «ب» و «ج» انتخاب شد .

۲- «ب»: عنوان بالا را بدین صورت آورده است: «وایضاً فی مناقبه علیه التحیه والسلام» -

«ج»: «وله ایضاً نورالله مضجعه» . ۳- «ج»: لباده .



نه فرش هفت چرخ کم از يك كهن پلاس  
بركتفویالاسب تو هم زین و هم قطاس  
شد زوی مهر سرخ تر از قرصه نحاس  
تیفت ز خصم جان بستاند بیک عطاس  
افکنده بازوی تو سر فارسان بفاس  
چون ارغوان تر که برآید ز برگ آس  
دیگر بخواب درنرود چشمش از هراس  
بام جناب تست زحل را محل پاس  
هر صبح چرخ برکف خواهش نهاده طاس  
بر دامن قناعتش از طسق هفت آس  
وان کرده کرده فاطمه هر شب بدست آس  
از کشته زار سبز فلک برگرفته داس  
بامرغ و کوه بود چودا وود هم قراس(?)  
دور افکند ترا ز رفیقان ره شناس  
فرقی<sup>۳</sup> نکرده اند بسدراز رویناس  
داند خرد که به بود ابریشمین ز لاس  
برخیزد از نهاد تو فریاد لامساس  
در بندگی خاص کمر بند چون ایاس  
احق کسی که زرق درو گیرد و لباس<sup>۴</sup>  
از<sup>۵</sup> ماس وای آنکه نیرزد به نان و ماس  
کم گیر کاس آنکه بهمت کم است و کاس

در جنب آن گلیم که در سر کشیده ای  
۱۹۴۰ شکل هلال [و] قبّه زرکوب آفتاب  
تابی ز عکس تیغ تو در آسمان گرفت  
رمحت ز سینه، دل بر باید بیک شرار  
بشکسته زور دست تو برزیلان بگرز  
از خون، زمرّد سر تیغ چو گشت لعل  
۱۹۴۵ شب گر خیال تیغ تو بیند عدو بخواب  
سوری سرای عیش تو ناهید را مقام  
تا یابد از زلال رحيق تو جرعه ای  
از گرد آسیای فلک نانشسته گرد  
قانع بسان ماه بیک کرده<sup>۲</sup> نان جو  
۱۹۵۰ چون داده بود خرمن عالم چو که بیاد  
در حکم و رای بود سلیمان ش هم نگین  
ای راهرو مرو بطریقی که عاقبت  
بگریز از آن گروه که از روی معرفت  
هر چند کاین دوجنس زیگ اصل گوهرند  
۱۹۵۵ چون سامری خلاف مکن زانکه ناگهان  
محمود بایدت که شوی روز عاقبت  
عاقل به مکر و حیلۀ شیطان ز ره نرفت  
بر نان و ماس خویش قناعت کن از جهان  
ای کم و کاس کاسه اگر کم بود بساز

۱- «س» «و» ندارد بر مبنای «ب» و «ج» افزوده شد.

۲- «س»: قرص - متن بر مبنای «ب» و «ج» اختیار شد.

۳- «س» و «ج»: فرق - متن بر مبنای «ب» تصحیح شد.

۴- «س» و «ب»: لباس.

۵- «ب» و «ج»: ماست وای آنکه.

ای خاکسار این همه از بهراو مکاس  
 مِنْ عَذْبِكَ الزَّلَالُ تَفِيضُ عَلَى كَاسِ  
 کز آسمان ستاره فرو نورد لکاس  
 گردی زموکب تو نیابد به احتباس  
 کان منزل از قیاس برونست و از حواس  
 آنجا که عقل ره نبرد جز بدست پاس<sup>۲</sup>  
 آخر درست شد که خطا می کند قیاس  
 مِنْ خَمْسَةِ الْعِبَاءِ وَهُمْ سَادَةُ الْإِنْسَانِ  
 إِذْ كُنْتَ فِي سَفِينَتِهِمْ لَا عَلَى بَاسِ  
 کز شعر من حیات برد جان بونواس  
 از پادشا تَلَطَّفْ و از بنده التماس

۱۹۶. این کاس سرنگون که مگر پر شود بخاک  
 يَا نَائِمُ الْفِرَاشِ وَيَا سَاقِيَ الْعِطَاشِ  
 یا نائم الفیراش و یا ساقی العطاش  
 دست عرج بمیوه مهرت کجا رسد ؟  
 چابک سوار<sup>۱</sup> و هم سبک سیر تیزگام  
 خیل خیال من نبرد ره بمدحت  
 ۱۹۶۵ مدح وستایش من و چون من کجا رسد  
 طبع از ره قیاس خیالی بهم کشید  
 خَوْفِي مِنَ الذُّنُوبِ وَ أَرْجُو شَفَاعَةَ  
 خوفي من الذنوب و ارجو شفاعة  
 هر چند غرق بحر معاصی و ذلتیم  
 شاهها بمدحت تو بدانجا رسیده ام  
 ۱۹۷۰ حسان تست ابن حسام ار نظر کنی

### و من مناقبه عليه السلام<sup>۳</sup>

غالیه بر خاک ریزان تا بکی ؟  
 چون ریاحین عبر افشان تا بکی ؟  
 کرده خط سبز عنوان تا بکی ؟  
 ای خدنگ غنچه پیکان تا بکی ؟  
 چون شکوفه شاد و خندان تا بکی ؟  
 کاخر ای عمرم شتابان تا بکی ؟  
 سر بحسرت بر سر زان تا بکی ؟  
 چون تو داری هردو، حیران تا بکی ؟  
 همچو من بی برگ و سامان تا بکی ؟

ای صبا افتان و خیزان تا بکی ؟  
 ای سواد نافه مشک تثار  
 صد ورق منشور تست ای گل بحسن  
 گل سپر بر روی آب افکند و رفت  
 ۱۹۷۵ حال دلتنگی ما از غنچه پرس  
 لاله را چون من جگر خون می شود  
 ای بنفشه سوکواری تا بچند  
 نرگس ار مقصود سیم و زر بود  
 سوسن ار چه ده زبانی همچو من

۲- «ج» : یاس .

۱- «ب» و «ج» : چابک رکاب .

۳- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : «وایضاً فی مناقبه علیه السلام» - «ج» :

۴- «ج» : این بیت را ندارد .

وله ایضاً رحمة الله علیه .

- ۱۹۸۰ رنگ و بویی گرچه در گرفتار هست  
قصه از شاه ولایت گوی و بس  
با وجود دست گوهر بار او  
روبه اندر بیشه اسلام کیست ؟  
ساحری سامری بسیار شد  
چون کلیم الله را دریافتی  
۱۹۸۵ هست در کشتی رفیق همچو نوح  
یوسف اندر مصر شاهی می کند  
خاتم فرماندهی آن شماس  
چون نمی باشد رها بین راه بین  
۱۹۹۰ سر قدسی بر شیاطین فاش نیست  
ظلم و بیدادی بیدادان نگر  
عالم از ظلمت سواد شب گرفت  
مرحبا ای مهدی آخر زمان  
ظلم و جور<sup>۳</sup> [و<sup>۴</sup>] بغض و کین بسیار شد  
۱۹۹۵ راه حق حق است و باطل باطلست  
با من ای گردونِ دونِ دون پرست  
گر نه از بی آبی دوران بود<sup>۵</sup>  
بهر نانی کا بروی ما بریخت  
چین پیشانی دوتان تا به چنند  
۲۰۰۰ هر زمان گوید خرد کابن حسام
- گفت و بوی رنگ و ریحان تا بکی ؟  
داستان پوردستان تا بکی ؟  
قصه دریای عمان تا بکی ؟  
مرحبا ای شیر یزدان تا بکی ؟  
آخر ای موسی بن عمران<sup>۲</sup> تا بکی ؟  
قصه فرعون و هامان تا بکی ؟  
بیم غرق و خوف طوفان تا بکی ؟  
زاری یعقوب کنعان تا بکی ؟  
دیو بر جای سلیمان تا بکی ؟  
عیسی اندر خانه پنهان تا بکی ؟  
همچو غولان در بیابان تا بکی ؟  
داد بخشا داد بستان تا بکی ؟  
آخر ای خورشید تابان تا بکی ؟  
آشکارا باش پنهان تا بکی ؟  
فسق و کبر و کفر و طغیان تا بکی ؟  
کفر و ایمان هردو یکسان تا بکی ؟  
جور دور چرخ گردان تا بکی ؟  
چون منی بی آب و بی نان تا بکی ؟  
این همه منت ز دونان تا بکی ؟  
تاب ابروی لثیمان تا بکی ؟  
این چنین خوار و پریشان تا بکی ؟

۱- «س» : چیست - متن بر مبنای «ب» و «ج» اختیار شد .

۲- «س» و «ب» : موسی عمران - متن برابر «ج» اختیار شد .

۳- «س» : کفر - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

۴- «و» : برابر نسخه «ب» افزوده شد . ۵- «ج» : بدی .

گر بسختی سنگ<sup>۱</sup> خارا نیستی      زندگانی در قهستان<sup>۲</sup> تا بکی ؟  
پای در دامان حسرت تا بچند      سر ز فکرت در گریبان تا بکی ؟

### وایضاً فی مناقبه علیه السلام<sup>۳</sup>

مَنْ أَدْرَكَ الْعَلَى فَاَعْلَى الْعَلَا عَلَى      قد کان فی الْوَلَاءِ لَوِی الْوَلَا عَلَى  
از ضَرّ و از بلا به پناه علی شتاب      زیرا که هست کاشف ضَرّ و بلا علی  
۲۰۰۵ ذاتِ نبیّ و ذاتِ علی هردو چون یکیست      قالَ النَّبِیُّ لِحَمِّكَ لِحَمِّی اَیَا عَلِی  
چون واجب از خدا و ملائک دروداوست      صَلَّوْا عَلَی النَّبِیِّ وَ صَلَّوْا عَلَی عَلِی  
منظور ناظران دوعالم چو مرتضی است      وَاللّٰهُ لَا نَظَرْتَ اِلٰی مَا سِوَا عَلِی  
آن کس که در خلافت او اختلاف نیست      دانی که بود بعد نبی مرتضی علی  
فِی مَنْطِقِ الْوَلَاءِ وَ فِی بَابِ خَبَرِ      صاحبِ ولا علی بد و ناصب لوا علی  
۲۰۱۰ باشد بحکم نصّ سَقَاهُمْ بروز حشر      بر ساکیان جام سَقِیْهِمْ سَقَا عَلِی  
لب تشنگان روز قیامت چو در رسند      آرند روی خود بسَقِیْهِمْ اِلٰی عَلِی  
ز آنجا که خستگان شفاعت را شفاست      بَخْشَدَ بِهِ خَسْتِگَانَ مَحَبَّتِ شَفَا عَلِی  
کافی است درستایش او این قدر ترا      مِنْ عِنْدِهِ مَقْدَمُهُ قُلْ کَفِی عَلِی  
بنمای اِنَّمَا و نمایش بسدو نمای      ز آنرو که هست واسطه اِنَّمَا عَلِی  
۲۰۱۵ از آفتاب حشر بظلّ علی خرام      ز آنجا که هست سایه لطف خدا علی  
بر رغم گمراهان [که]<sup>۴</sup> بمنزل نمی رسند      الْحَقُّ بَدَانَ کَهِ هَسْتِ تَرَا رَهْنَمَا عَلِی  
در جود او بین که کرا این وجود بود      آنجا که کرد هم سر و هم زر فدا علی  
کروبیان بروضه رضوان مآب او      آواز میدهند که یَا مَرْحَبَا عَلِی  
ما التّجَا بروضه پاکش همی کنیم      مَلْعُونَ کَسِی کَهِ نِیْسْتِ وَا رَا مَلْتَجَا عَلِی

۱- «ب» : کوه .      ۲- «ج» : قهستان .

۳- «ج» : عنوان را تنها به صورت «مضجعه» دارد .

۴- «ج» : زیرا .

۵- «س» : «که» ندارد - برابر «ب» و «ج» افزوده شد .

با<sup>۱</sup> دولت آنکه هست و را مقتدا علی  
 [لعت<sup>۲</sup>] بر آنکه نیست و را پیشوا علی  
 زیرا که داشت نزهت مشک خطا علی  
 آن مخطیعی که میل خطا داشت با علی  
 زیرا که بود کاشف کشف الفطا علی  
 ولّیت فی الیولایت عمّا سیوی علی  
 ما بر امید آنکه نماید دوا علی  
 خواند مرا به خلعت آل عبا علی  
 از خمسة العبا<sup>۳</sup>، دویم مصطفی، علی<sup>۳</sup>  
 دانی که بود همبر خیرالنسا علی  
 آنکش دهد ز روضه خود توتیا علی  
 در والضحی محمد و در هل اتی علی  
 مولای مالکان ممالک گشا علی  
 سرهای سروران بنهد زیر پا علی  
 الا<sup>۴</sup> مقدم از پس او لافتی علی  
 از جرم هفت کوبک رخشان سهی علی  
 پرهیز کن ز دیدن میمّا نهی علی  
 می دان یقین که [هست]<sup>۵</sup> ولیّ الولا علی  
 برخوان عیسوی ز برای غذا علی  
 چون نور ماهتاب بوقت عشا علی

۲۰۲. ما مقتدی بحیدر و او مقتدای ما  
 او پیشوای راهروان شریعتست  
 مشکین خطان زطرّه او می برند مشک  
 دراصل مادرش بحقیقت خطا بود  
 کشف مشکلات بد از بدو کاینات  
 ۲۰۲۵ بیزارم از کسی که علی را مخالف است  
 خلقی بسوز و درد گرفتار درد و غم  
 هستم امید اگرچه سیه شد مرا گلیم  
 زیر گلیم پنج تن الحق مجاورند  
 سبطین و فاطمه است که او خیره النساء است  
 ۲۰۳. چشمش چو آفتاب دهد نور و روشنی  
 نعت و صفات احمد و حیدر مبین است  
 هست از ازل بازوی شمشیر تا ابد  
 چون دست او بتیغ برد دست دستبرد  
 روح الامین بمدحت او گفته بازها  
 ۲۰۳۵ بر باید از سپهر بنوک سنان تیز  
 خواهی که منهیان قضا رحمت آورند  
 والی طلب همی کنی اندر ره ولا  
 هر شامگه نهاده یکی قرص سیمگون  
 انوار صبح در رخ پر نور مصطفی است

۱- «ب» و «ج» : وا .

۲- «س» : این کلمه محو شده است ، «ب» و «ج» افزوده شد .

۳-۳- «ج» : از خمسة العلی و دوم مرتضی علی .

۴- «س» : که - برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

۵- «س» : این کلمه را ندارد - برابر «ب» و «ج» افزوده شد .

۲۰۴۰ ابن حسام اگر چه به خستآن رسیده‌ای  
در معرض سؤالِ کرامین کاتبین  
امیدم آنکه روز قیامت بفضل خویش  
دارم طمع که از پس هشتاد سال و پنج  
مدح و ستایش تو کجا و کجا علی  
دست از لحد برآرم و گویم که یا علی  
بخشد ز حُلّه‌های بهشتم قبا علی  
بنماید از عنایت خویشم لقا علی

### وایضاً فی مدحه علیه السلام<sup>۱</sup>

زلفت رواج نافه تاتار بشکند  
۲۰۴۵ یاقوت تو به خنده چو گردد گهرنمای  
این آب روی جزع یمانی دهد بباد  
ای سرو سبزپوش چو گل بر چمن خرام  
نطق شکرشکن بگشا تا نثار او  
بخرام گرد باغ و زرخ برشکن نقاب  
۲۰۵۰ يك تار موی خود بگشا<sup>۲</sup> در شبان تار  
شب برقع سیاه بر انداز تا رخت  
گر جلوه جمال دهد بر چمن رخت  
ظَلَّ ظلیل<sup>۳</sup> سایه شمشاد<sup>۴</sup> سرکشت  
لعلت مزاج خسته دلان را شفا دهد  
۲۰۵۵ نقّاش چین چو نقطه خال تو بنگرد  
مشکن دلم بسنگ جفا کابکینه را  
خود گو که خود فروشی حسنت که می‌خرد  
بر مه قصب میند هلالی چو شاه من  
عطرت شمیم طبله عطّار بشکند  
یا قفل درج لعل گهربار<sup>۵</sup> بشکند  
و آن قدر و زیب لؤلؤ شہوار بشکند  
تا سرورا خرام تو بازار بشکند  
بازار طوطیان شکرخوار بشکند  
تا عارض تو رونق گلزار بشکند  
تا تار او سواد شب تار بشکند  
بازار حسن ماه ده و چار بشکند  
حسنت طراوت گل فرخار بشکند<sup>۶</sup>  
زیندگی ظلّه اشجار بشکند  
چشمت خمار نرگس بیمار بشکند  
از دایره بیفتد و پرگار بشکند  
چون بشکنی هر آینه ناچار بشکند  
چون میر من عمامه عرب وار بشکند  
بر آفتاب شقّنه دستار بشکند

۱- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : «من مناقبه علیه السلام» - «ج» عنوانش  
بدین صورت است : «ومن لطایف» .

۲- «ج» : بگفتار .

۳- «ج» : بشکن .

۴- «س» : شمشیر - متن بر مبنای «ب» و «ج» اختیار شد .

پشت سپاه زمرة کفار بشکند  
 ز انسان که باد برگ گل از خار بشکند  
 در جنبش رکاب بیکبار بشکند  
 بس گردن دلاور قهار بشکند  
 کو درق آفتاب بمنقار بشکند  
 پشتش بزور بازوی جرّار بشکند  
 تابش، فروغ مشعله نار بشکند  
 در معرکه به تیغ شرربار بشکند  
 دندان زهر در گلوی مار بشکند  
 تزویر سحر و رونق سحر بشکند  
 قانون و ساز مطرب و خمّار بشکند  
 پشت سپهر با همه مقدار بشکند  
 کلکش ز کف بیفتد و طومار بشکند  
 وزنش خفیف گردد و معیار بشکند  
 حاجت نبّد که پرده اسرار بشکند  
 آنجا که درج<sup>۳</sup> نطق به اذکار بشکند  
 خاکی که نعل دلّدل رهوار بشکند  
 طیب شمیم طره ازهار بشکند  
 هنگام جود، رونق مدرار بشکند  
 بذل عمیم قلزم زخّار بشکند  
 بدهد بیک عطا چو سربار بشکند  
 بذلش سخای مالک دینار بشکند  
 لعنت بر آنکه خواست که مسمار بشکند

شاهی که روز رزم به نیروی روی تیغ  
 ۲۰۶. برفرق، درق بشکند از رمج برق سوز  
 گر قاف تا به قاف بگیرد جهان سپاه  
 دستش<sup>۱</sup> اگر بقر شود قهرمان تیغ  
 مرغی است تیز پرّ و دومنقار تیغ او  
 با او زیر<sup>۲</sup> فراز اگر گردد آسمان  
 ۲۰۶۵ گر برکشد بمعرکه شمشیر تابناک  
 چون گردن جبابره پشت اکاسره  
 گاهی به گاهواره ببره آن موسوی  
 گاهی به ذوالفقار چنان کز عصا کلیم  
 امرش به احترام شریعت بدست نهی  
 ۲۰۷. گر جز بر آستانه قدرش کند سجود  
 بی یرلغ ولایت او منشی قضا  
 گر بردرست، خور نزنند، سکه، حکم او  
 چون با حجاب مطلع سرّ غیب بود  
 سبّوحیان ز سبّحه ذکرش سبق برند  
 ۲۰۷۵ کحل السّواد بینش کروبیان شود  
 گر بوی خلق او برساند صبا به باغ  
 بذل سحابی کف دریا عطای او  
 فیاض فیض همّت باران نثار او  
 جودش بیک سؤال صد اشتر بزیر بار  
 ۲۰۸۰ گر چه نبود مالک دینار دست او  
 شهری است علم دین و بر آن شهر در علی است

۱- «س»: دشمن - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد.

۲- «ب»: در.

۳- «ج»: زسر.

ظالم کسی که روی ارادت ز دربتافت  
ای آنکه بی اشعه رای تو آفتاب  
از تیغ زنگ خورده زنگارگون چرخ  
۲۰۸۵ ابن حسام اگر چه بگاه سخنوری  
آنجا که منتهای کمال ثنای تست  
آیا چه واقع است که از واقعات دهر  
مسکین دلم حوادث دوران روزگار  
شاهای پیرس تا فلک دون چرا مرا  
۲۰۹۰ گر سعی روزگار بود بر شکست من

ظالمتر آن کسی است که دیوار بشکند  
ناممکن است کاین حجب قار بشکند  
هم صیقلی مهر تو زنگار بشکنند  
نظمش رواج شعر درربار بشکند  
فهم از بیان بعاند و اشعار بشکند  
پشتم جفای چرخ ستمکار بشکند  
اندک درست سازد و بسیار بشکند  
هردم فضای سینه افگار بشکند  
مأمور امر تست تو مگذار بشکند

### وفی المناقبه علیه السلام ایضاً<sup>۱</sup>

ای مسند دیوان امارت بتو مسند  
معراج تو از کنگره عرش فزون بود  
شاید که برویند غبار از در قدرت  
گردی که بجنب ز پی نعل سمندت  
۲۰۹۵ یک کنگره از حجره تعظیم جلالت  
تا خاتم او مهر ولایت بتو بخشد<sup>۲</sup>  
هر شامکه این قرص مزعفر بنهد چرخ  
درصدر جنان روی پرستش بتو دارند  
مصباح صباح از تو بتدریج برد نور  
۲۱۰۰ از روی تو و موی تو دارند نشانی  
توقیع تو گر زانکه بخورشید نمایند<sup>۳</sup>

وای جوهر زیبای تو زبنده مسند  
ز آن روی که معراج تو بد دوش محمد  
حوران بهشتی بسر زلف مجمّد  
شاید که شود روشنی دیده فرقد  
نه طاق سراپرده ایوان مشید  
هرماه شود ماه نگین دان زبرجد  
از سفره انعام تو برخوان مزرد  
اندر حجب این پرده نشینان مخلّد  
از شعله مشعل آن روضه و مرقّد  
این رومی ابیض دگر آن شامی اسود  
صدبار بتوقیر تو برخاک نهد خدّ

۱- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : «وایضاً فی مناقبه علیه السلام» - «ج» -

«ومن لطایف طبعه رحمة الله علیه» .

۲- «ب» : رسانند .

۳- «ب» و «ج» : بخشید .



ترکینه مشعل نه بامت ز ره قدر  
تشریف خدا بود که از سوره انسان  
هر شب بسر خامه کند هفت صحیفه  
۲۱۰۵ آدم که علم بود به دانستن اسما  
در دین بحقیقت کتب شرع چهاراست  
از بعد نبی ذات تو برکل افاضل  
آنها که به میدان کرم دست نمودند  
بیت الحرم کعبه به هنگام ولادت  
۲۱۱۰ ای آیت و رایت بدر مکه و خیبر  
گر بست سکندر ز پی فتنه یاجوج  
بازوی تو بر بست بتأیید ولایت  
ای یافته هنگام عطا دختر و شمشیر  
آب از سر شمشیر جوآبت بتوان دید  
۲۱۱۵ تیغ تو زهم<sup>۲</sup> پاره کند جوشن خارا  
بر فرق عدو بطن کله خود شود پشت  
دریشه شیرافکن<sup>۴</sup> این دام زبون گیر  
درکیش نبی همچو براهیم پسر را  
با حب تو گر زهر بود نوش توان کرد  
۲۱۲۰ آن کس که نه چون صبح به مهر تو صفا یافت  
بدخواه بد افعال ترا نکبت دایم

این رابعه بر منظر ایوان مجدد  
خیاط ازل دوخت ترا برحسب قد  
منشی عطارد به ثنای تو مسود  
از مکتب علم تو ندانسته جز ابجد  
در علم تویی مفتی هرچار مجلد  
هم اعلم وهم اشجع وهم اجود و امجد  
بد دست تو هنگام عطا بر همه ذوالید  
از غایت تعظیم ترا مهد مهمّد  
با فتح رسانیده بازوی مجرّد  
از آهن پولاد چنان سدّ مسدّد  
در دین محمد بسر تیغ [تو]<sup>۱</sup> صد صد  
شمشیر ز گنج احد و دختر از احمد  
چون آب روان زیر قواریر ممرّد  
رحمت بر باید به سنان غیبه<sup>۳</sup> مسرد  
بر مفرق او گر بزنی گرز چو گنبد  
در دام تو هم دام مسخر شد و هم دد  
در دین هدی ساخته ای هدی مقلّد  
بی حب تو از زهر بتر نوش طبرزد  
چون<sup>۵</sup> شام سیه رو و چوشامی شده مرتد  
مولای نکوحال ترا دولت سرمد

۱- «س» - این کلمه را ندارد - «ب» : دو - متن برابر «ج» افزوده شد .

۲- «س» زره - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

۳- «ج» : عیبه .

۴- «س» : شیران فکن - متن بر مبنای «ب» و «ج» انتخاب شد .

۵- «س» : چو - متن بر مبنای «ب» و «ج» اختیار شد .

از کوب مهر تو زهی طالع اسعد  
در رشته شیطان شودش پای مقید  
هر چند شتابد نبرد راه بمقصد  
من رو به تو دارم که تویی مرشد ارشد  
دائم که هم از تست ولا ردّ ولا کدّ  
دست من و دامان عطای تو و صدکد  
از سابقه روز ازل تا به مؤبد  
انگشت من وخامه ومدح تو [و] کاغد

آن کس که زتایید خدایی اثری یافت  
و آن کس که نه درعروّه وثقی تو زد دست  
آنها که درین راه نه مقصود تو بودی  
۲۱۲۵ هر کس به جهان راهبری جست ودلیلی  
گر غیر توام دست بگیرد بمطایبی  
و آنجا که ز دیوان تو انعام دهندم  
حسان ثناگستر تو ابن حسام است  
تا مرغ زبان<sup>۱</sup> درقفص تنگ دهان است

### وایضاً که فی مناقبه علیه السلام<sup>۲</sup>

بصد کرشمه ز خواب سحرگهی بگشود  
که سرز خواب برآورد که چشم شب بفتود  
پرند کحلی گردون ز پشت شب بر بود  
که آگه است که او را دگرچه روی نمود  
برفت نقش زبوم از فراز تا به فرود  
ز چین فتاد به هندوستان درفش کبود  
به نیم مشعله آفاق را ز دود زدود  
ز تیغ زنگی زنگار خورده زنگ زدود  
به قصد شام برآمد ز طاق طلق اندود  
کنند تا به ابد برفلک صعود و ورود  
هزار جای بتعظیم قدر او بستود

۲۱۳۰ چو گلغزار فلک نرگس خمار آلود  
بترك روز ندایی سپیده دم برسید  
دواج زرد پیوشید ترك یغمائی  
نمود روی دگر لعبت نگارین روی  
بکارگاه فلک بر زاطلس گلریز  
۲۱۳۵ لوی شیده شید از افق علم برزد  
چو آتش سحر از کوه سر زبانه کشید  
فلک ز صیقل ز نگارگون رومی روز  
چو ذوالفقار علی تیغ صبحدم ز قراب  
شهنشهی که ملایک ز<sup>۳</sup> حرز کنیت او  
۲۱۴۰ شنوده ای که خدا در کلام خود او را

۱- «س»: جهان - متن برابر «ب» و «ج» انتخاب شد.

۲- برابر «ب» و «ج» افزوده شد.

۳- «ب»: عنوان بالا را بدین صورت آورده است: «من مناقبه علیه السلام» نسخه «ج» عنوان را بدین صورت دارد: «ومن مبدعاته قدس الله تعالی سرّه».

۴- «ب» و «ج»: به.

بدان سه‌نان که عطا کرد در سبیل خدای  
 وجود کامل او از عدم عظیم‌المثل  
 به علم و حلم و به فضل و بیدل بعد رسول  
 هر آن دقیقه که بد در درون پرده غیب  
 ۲۱۴۵ سپهر با همه بالانشینی از سر قدر  
 بوقت سجده آدم بقدر تعظیمش  
 چو بود نور وی اندر جبین آدم پاک  
 بدان<sup>۳</sup> سپاه که از آسمان فرود آمد  
 ببازوی ملکیت در جهود کده  
 ۲۱۵۰ بیست بازوی زورآوران بخم کمند  
 بروز معرکه بر فرق سروران عرب  
 بنوک نیزه کسی را که ناگهان دریافت  
 چو خوشه هرکه از و سرکشید عاصی شد  
 قرار جای زمین چون نیافت جای قرار  
 ۲۱۵۵ بروز تا که به<sup>۵</sup> شب کار او غزا و جهاد  
 قسیم جنت و ماوی میان دشمن و دوست  
 برون ز شمله و قوتی و شربت آبی  
 طلاق داده خود را نکاح<sup>۶</sup> باز نیست<sup>۷</sup>  
 ز معدن کف جودش رسیده کان بمکان  
 ۲۱۶۰ کمال صورت انسان ولی نه آن انسان

خدای سوره انسان و را عطا فرمود  
 نقود جوهر او جوهری اصل نقود  
 چنوا<sup>۱</sup> نبود و نه هست و نه نیز خواهد بود  
 برون پرده بدید و به کشف باز نمود  
 بر آستان جلالش نهاد سر بسجود  
 بسجده روی ملک بر زمین [و]<sup>۲</sup> او مسجود  
 بترك سجده شد ابلیس تا ابد مطرود  
 طلیعه روح قدس بود [و]<sup>۴</sup> او امیر جنود  
 چنان بکند که کرد انقطاع نسل یهود  
 شکست گردن گردنکشان بزخم عمود  
 دوترک ساخته شمشیر او کلهچه و خود  
 بروز، کوکب رخشنده را بدو بنمود  
 بداس تیغ چو گندم سرش زتن بدرود  
 نه شب قرار گرفت و نه نیز روز آسود  
 زشام تا به سحر ورد<sup>۶</sup> او قیام و قعود  
 بدشمنان بخروج و بدوستان بخلود  
 بهیچ نوع بر اسباب دنیوی نفوذ  
 که هست با سه طلاقه رجوع نامحمود  
 ز بذل ابر نثارش گرفته جود وجود  
 که منزلست به شانش لیربّه لکنشود

۱- «ج» : چنان .

۲- «س» و «ج» «و» ندارد برابر «ب» افزوده شد .

۳- برابر «ب» افزوده شد .

۴- «ج» : بر آن .

۵- «ب» : کار .

۶- «ج» : «به» ندارد .

۷- «ب» : نتوان بست .

چنانکه در قلم آید ز منشیان و دود  
 لعاب خامه او بر ورق عبیر آمود  
 شمیم روضه او خوشتر از شمامه عود  
 منازعاتش معذب بنار ذات و قود  
 مخالفت نکند با علی مگر مردود  
 کسی که باز نداند یهود را از هود  
 بلی سزاست سلیمان بمسند داوود  
 بود هرآینه از بدترین قوم ثمود  
 کراست دولت محمود و طالع مسعود  
 ز آفرینش آدم تو بوده ای مقصود  
 ترا چنانکه تویی کس بواجبی نستود  
 کجا شمار پذیرد حساب نامعدود ؟  
 چه در قیام و قعود و چه در سهادور قود  
 ز آفتاب قیامت بظلال الممدود  
 در آن چمن بشانم که طلعه منضود  
 نثار روضه پاک تو با هزار درود

بنوك خامه بدیوان وحی مستوفی  
 سواد مکتب<sup>۱</sup> او بر بیاض مشک افشاند  
 عبیر تربت او بهتر از نسیم بهار  
 متابعتش معزز بنساز خلد و نعیم  
 ۲۱۶۵ متابعت نکند با ولی مگر مقبول  
 میان باطل و حق [فرق]<sup>۲</sup> چون تواند کرد  
 سزای جای نبی بعد از او علی را دان  
 کسی که صالح قوم رسول را رد کرد  
 سعادت ابد اندر ولای شاه ولی است  
 ۲۱۷۰ ایا بزرگ جنابی که از بدایت خلق  
 ستایش من و جز من کجا که در عالم  
 ثنای ذات تو از حد و حصر بیرون است  
 ثنای تست شب و روز ورد ابن حسام  
 منم رهی و تور هبر<sup>۳</sup> رهی بمن<sup>۳</sup> بنمای  
 ۲۱۷۵ بدان زمین برسانم که ماؤها مسکوب  
 هزار تحفه تحیات و صد صله<sup>۴</sup> صلوات

### وایضاً فی مدحته علیه السلام

ای مرغ شاخ سدره نشین ترا مطاع در خانقاه صفوت تو چرخ در سماع

۱- «ب» : مکتبت .

۲- «س» : این کلمه را فافداست - بر مبنای «ب» و «ج» افزوده شد .

۳- «ج» و «س» : ره رهی - «ب» : رهی رهی - متن تصحیح قیاسی شد .

۴- «ب» : صله .

۵- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : «وایضاً فی مناقب، الجواب کاشی رحمه الله

علیه» - «ج» عنوان ندارد .

- از گوهر تو منصب آدم رفیع شد  
گردی ز نعل خویش به گردون رسان که هست  
۲۱۸۰ بر حکمت از نشیمن مغرب رجوع کرد  
خدّام حضرت تو به فرمان کشیده اند  
آنجا که آفتاب کند اقتباس نور  
گر خور درون پرده دهد جلوه جمال  
کرده بحکم آنکه بطاعت شود مطیع  
۲۱۸۵ بر جبهه مخالف حکمت کشیده اند  
ما ملک دل بمهر رخت وقف کرده ایم  
حکم هدایت تو و انذار مصطفی  
طوبی نهال باغ مطیعان رای تست  
عمری که بی ولای تو باشد غرامت است  
۲۱۹۰ صد خرمن عمل بجوی در حساب نیست  
تو داعی نبیّ و نبی داعی خدای  
فضل تو بر کبار صحابه مبرهن است  
از مولد و زمرقد تو کعبه و نجف  
در جنب سلسبیل و ریحق مذاب تست  
۲۱۹۵ رضوان چو دوستان تو اندر جان روند  
دیوانیان عالم علوی نوشته اند  
در چشم همت تو نیامد<sup>۳</sup> ز راه وزن  
هنگام بدل با تو چه یک نان چه صد شتر  
با آنکه حکم صوم نبی یافته نفاذ  
۲۲۰۰ دست از تصرفات متاع جهان بداشت
- ای یافته ز گوهر تو آدم ارتفاع  
در چشم عرش خالک درت کحل انتفاع  
طاووس آتشین پر ازین آبگون رباع  
چون آفتاب بر رخ مه داغ اتباع  
بر خالک مرقد تو نهی روی التماع  
هست از برون پرده دلت کاشف القناع<sup>۱</sup>  
بر ترک روز هندوی تو حکم ارتجاع  
مستوفیان حکم قضا نقش لایطاع  
بر صک آن بطوع زده مهر لایبباع  
در نصّ قاطع آمده با یکدیگر مشاع  
فی جنّه النعیم فطوبی لیمن اطاع  
من یشغل بغيرک فالعمر قد اضاع  
آنرا که با تو بود و بُود نیم جو نزاع  
مَنْ لَمْ یُجِکَمَا فکَمَا رَدَّ قول داع  
در آیت مباهله و حجّة الوداع  
این ایمن المقام شد آن اشرف البقاع  
جام جهان نمای کیان کم زیک فقاع  
بر روی<sup>۲</sup> دشمنان بنهد<sup>۲</sup> دست امتناع  
از دفتر ثنای تو بر چرخ نه رقاع  
انبارهای یوسف کنعان به نیم صناع  
در روز رزم با توجه یکن چه صد شجاع  
نالوده از لبن لب خویش از گه رضاع  
از خست مشارکت و قلت متاع

۱- «س»: کاشف التیاع - «ج»: کاشف العیاع - متن برابر «ب» اختیار شد.

۲- «ج» نیاید.

۲- «ج»: دشمنان نهند.

بر خاك ره فكنده زيت الحرم سواع  
اندر كنام خویش بتمكين او سباع  
گر ز آفتاب تیغ تو بروی فتد شعاع  
با شاهدان بزم طرب للات جماع  
گرز ثقیل تست گشاینده قلاع  
هر چند ناصبی بکند حيله و خداع<sup>۱</sup>  
ممنون هیچ سفته نبسودم بیک کراع  
مبنی بر آنکه دفع شود از سرم صداع  
در حیرت و خجالتهم از روز اطلاع  
گر بیش پیش سفته کشم دست اطماع  
دیگر به پیش کس نکشم دست اطماع<sup>۲</sup>  
کز شاعران دهر برم گوی اصطناع  
خود را به آستانه رسانم بدین متاع  
حسنان بدین مقاله نهد گوش استماع  
بر دوش آفتاب نهم زین اختراع  
چشم از نظر چو تیره شود روز انتزاع  
گر اتصال با تو بود روز انقطاع

بازوی او بقوت دوش محمدی  
در گردن اطاعت خود کرده طوق طوع  
آرد بجوش چشمه خورشید را چو آب  
کرده حرام تیغ تو بر گرد نان دهر  
۲۲۰۵ رمح طویل تست رباینده سوار  
من با وجود تو نکم التجا بغیر  
در همت و قناعت من بین که تاکنون  
در دسری که واقعه دهر می نمود  
کردم بمدح غیر تو چندین ورق سیاه  
۲۲۱۰ از دامن عطای تو دستم بریده باد  
[گر دامن عطای تو آید بدست من  
شاهان من آن کمینه ثناگوی حضرت  
گر آستین لطف تو بر فرق من رسد  
اصفای نظم مدحت ابن حسام را  
۲۲۱۵ کاشی رکابداری طبعم کند چو من  
دارم ز لطف عام تو چشم عنایتی  
سهلست انقطاع ز یاران و دوستان

### فی مدحته علیه السلام<sup>۳</sup>

سپیده دم که سیاهی دهد به استدراج  
به شاه روم ز داوای زنگبار خراج  
به آب چشمه خورشید ترك روشن روی  
غبار تیره بشوید ز چهره شب داج

۱- «ب» : نزاع .

۲- ظاهراً تکرار بیت قبل است با اندکی تفاوت .

۳- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : «وايضاً فی مناقبه علیه السلام» - «ج» :

متوان ندارد .

۲۲۲. سیه سپیدی روز و شب آورد بیرون  
 ز تیغ و درق مفرق بزر شود شب‌هنگ  
 سپیده تکه زند بر قبای کافوری  
 نهند مطبخیان رواق دود اندود  
 ز فضل سفره شاهی که قاف تا قافند  
 ۲۲۲۵ علی که داد بتأید زور بازوی خویش  
 شهی که خنجر سرسبز او بمعرکه بود  
 بزخم خنجر او تخت خسروان ویران  
 ز بیم<sup>۴</sup> خنجر او آفتاب اگر شد زرد  
 چو تیر چرخ سپردر کمان کشد شستش  
 ۲۲۳. وگر ستون عمودش کند سرافرازی  
 ز گرد موکب او چشم روشن روشن  
 چراغ صبح ز انوار مرقدش تابان  
 اگر نه سعی کند بر صفاى مشرب او  
 وگر نه قبله اقبال او بود مقصود  
 ۲۲۳۵ ز نور مرقد او هر شب اندرین گلشن  
 دم مسیح مقالش گشایش الکن  
 ایا شهی که ز دیباچه کرامت تست  
 سزا بود که بود از لباجه مه نو  
 ترا برفت معراج بر رسل شرفااست  
 ۲۲۴. سلوک منهج تو واجب است بر جمهور  
 بهر کسی نسزد خاتم سلیمانی  
 به اعتبار نظر کن که هیچ لایق نیست

ز زیر تخت شب آبنوس، تخت عاج  
 به تارك روز فرستد ز هند تحفه و تاج<sup>۱</sup>  
 ز پشت شب بکشد چرخ عنبرینه دواج  
 برین سباط<sup>۲</sup> مدور علی الصبح کماج  
 بفضل و بذل وسخا و عطای او محتاج  
 شریعت نبوی را بزخم تیغ، رواج  
 چو معصرات بخون دلاوران سجّاج  
 بنوك نیزه او تاج سروران تاراج<sup>۳</sup>  
 عجب مدار که ترس است اصل علّت زاج  
 ز چشم سوزن عیسی نهد سپهر آماج  
 کلاه تارك خور بشکند بسان زجاج  
 ز نعل دلدل او فرق فرقدان را تاج  
 سراج شام ز آثار روضه اش وهّاج  
 حرام باشد بیت الحرام بر حجاج  
 به راه کعبه چه رهبان شود چه شیخ الحاج  
 نهند مشعله داران بام شام سراج  
 شمیم روضه پاکش مداوی افلاج  
 قبای صبح مزین به کسوت دیباج  
 کمیت قدر رفیع ترا فلك سراج  
 از آنکه بود ترا دوش مصطفی معراج  
 که هست گوهر پاک تو سالک المنهاج  
 چرا که صنعت داوود ناید از زجاج  
 کمان معرکه در دست و پنجه حلاج

۱- «ج» : باج .

۲- «ج» : سباط .

۳- «ج» : این بیت را فاقد است .

۴- «ج» : بزخم .

نسیج خلعت شاهان کجا تواند بافت  
کجا علاج مزاج کسی دگر داند  
۲۲۴۵ بر آن مباش که هرگز دوا تواند کرد  
برو به آب قناعت بشوی دست و دهان  
ایا شهی که فلك با علو مدرج خویش  
بدرج مدحت تو مرغ طبع ابن حسام  
هزار گوهر معنی برآورم به نثار  
۲۲۵۰ به شب زبان من و مدح اهل بیت رسول  
من و ثنای جناب تو تا بدان ساعت  
امیدم آنکه کند در رکاب او پرواز

### وایضاً فی مدحه علیه السلام<sup>۱</sup>

و زال ضَوْضَةٌ بِيضَاءٍ وَالْكَوَاكِبُ لَاحٍ  
فکند پرده گلریز بر پرند صبح (ا)  
۲۲۵۵ زواهر اللَّمَعَاتِ تَشْعُشَعُتْ بِرَوَاحٍ  
که از شکوفه رنگین چمن بوقت صبح  
و نَوَّرَتْ بِضِيَاهَا الْمَسَاءَ لِلَايْضَاحِ  
ز بهر گردن جوزا جواهرینه وشاح  
کَعْبَرَةٍ عَبَقَ خَطُّهُ عَلَى الْإِلْوَاحِ  
که هستم آل نبی را بجان و دل مداح  
۲۲۶۰ کَذَا وَ حُبُّهُمْ ذَاهِبٌ إِلَى الْإِفْلَاحِ  
إذا العِشَاءُ تَفَشَّى وَ لَمَعَ الْمِصْبَاحُ  
بیام صبح<sup>۲</sup> برآمد عروس حجله شام  
و زَيَّنَتْ بِمَصَابِيحِهَا الشُّجَى فَلَكَ  
فلك بزینت کوکب چنان مزین شد  
تَوَقَّدَتْ لَمَعَاتُ النُّجُومِ فِي الظُّلُمِ  
فلك ز لؤلؤ منظوم طبع<sup>۳</sup> من بر بست  
و کَاتِبُ الْفَلَکِ یُکْتُبُ مِنْ أَنْشَائِي  
۲۲۶۰ مرا رسد که کنم دعوی چنین معنی  
إِنْ ابْتَغَيْتَ فَلَاحًا تَجِدُ بِحُبِّهِمْ

۱- «ب» : عنوان قصیده را بدین صورت آورده است : «وایضاً فی مناقبه علیه السلام» -

«ج» : عنوان ندارد .

۲- «ب» : شام .

۳- «س» : «نظم» متن بر مبنای «ب» و «ج» اختیار شد .



بسان کشتی نوح اند اهل بیت رسول  
 و مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَوَى كَجَارِيَةِ  
 قدح کشان شفق<sup>۱</sup> مدح ساقی کوثر  
 ۲۲۶۵ اگر بزمره روحانیان رسد نامش  
 نکرده چشم ترقب بزور و سیم سیاه  
 عروس عشوه فروش دنی دنیا را  
 خلاف مشرب او سربسر خطا و فساد  
 بر اوج قلعه خیر لوای او مفتوح  
 ۲۲۷۰ مقربان ملک را جناب او مقصد  
 فلک ز بهر تنومندی مصاف او را  
 ز بهر پیشکش دست او بمعرض رزم  
 دلاوران عرب را بتیغ صاعقه ریز  
 شکسته افسر قیصر بزخم زور<sup>۲</sup> عمود  
 ۲۲۷۵ ایا شهی که ملایک بوقت فتح الباب  
 شعاع تیغ تو چون آفتاب عالم تاب  
 بسوخت صاعقه تیغ آب سیمایت  
 ترا قضا و قدر مستعین بروز مصاف  
 ترا چنانکه تویی هیچکس نمی داند  
 ۲۲۸۰ دلاوران معارک مگر که فرق کنند  
 اگرچه سحر حرام است شعر این حسام  
 من و ثنای تو شاهها کجا؟ کدام ثنا؟

بیابد آنکه نشیند درو نجات و فلاح  
 تسیر فی لجج هالك بلا ملاح  
 نبشته اند بزر بر کتابه اقداح  
 خروش و غلغله خیزد ز<sup>۳</sup> عالم ارواح  
 بیاغ دهر نبسته<sup>۴</sup> امل بیک تفاح  
 حرام ساخته بر خویشتن عقود نکاح  
 ثنا ومدحت او يك بیک صواب و صلاح  
 در بهشت برین را ولای او مفتاح  
 مسبحان سماوی بذکر او سبّاح  
 دهد ز جوشن زرکوب آفتاب سلاح  
 سپر ز لجه عمان برآورد تمساح  
 دل دلاور او بر شکسته قلب و جناح  
 ربوده مغر خاقان بطعن نوك رماح  
 بر آستان تو دارند روی استفتاح  
 قلق شکاف ، بتأیید فالق الاصباح  
 وجود خصم تو همچون صواعق لواح  
 قضا ممد و قدر بر عدو تو نواح  
 بجز خدای که او هست عالم الاشباح  
 بروز معرکه از صوت شیر بانگ نباح  
 بمدح جوهر پاك تو هست سحر مباح  
 مگر صلاح قبول تواس دهد اصلاح

۱- «س»: فلک - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

۲- «ج»: در .

۳- «س»: نکشته ! متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

۴- «س»: تیغ و - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

اگر چه رسم گدایی وظیفه من نیست      من و گدایی وجود تو وهزار الحاح

### ومن مناقبه علیه السلام<sup>۱</sup>

قبه تست برآورده به علیین سر  
 ۲۲۸۵ بر مکان تو که ازعرش بود تعظیمش  
 بر سر کوی جناب تو نهد فرقد فرق  
 تا زگرد قدمت، عنبر سارا یابد  
 بی صفای نفست نیره مطلع بام  
 سجده طینت آدم جهت نور تو بود  
 ۲۲۹۰ آسمان شعله تیغ جهانتاب تو دید  
 صاعقه نیزه خطی بکشیده است زمیغ  
 تاو گرز تو نیارد سر دشمن بوغا  
 وای برفرق! چو گرز تو شود درق شکن  
 دهره دهر و تبرزین قضا دست قدر  
 ۲۲۹۵ در صف خیل خوارج بعقوبت باشد  
 روز محشر ضور خصم شریر تو بود  
 روز میدان تو چون صاعقه بر لشکر دیو  
 ای نهاده بوغا پیش تو گردان گردن  
 گاه مردی بشجاعت چو بیفشاری پای  
 ۲۳۰۰ چشم خاقان نکند تیز بروی تو نگاه  
 موی تو بر طرف عارض تو سر بنهاد  
 بر درت چرخ فلک را زپی تزیین سر  
 هفت جا چرخ مکین را زسر تمکین سر  
 بر در جاه وجلال تو نهد پروین سر  
 بنهد بر گذرت طره حورالعین سر  
 بر نیارد ز گریبان فلک سیمین سر  
 ورنه ارواح مقدس نهد بر طین سر  
 که نهان کرد بزیر سپر زرین سر  
 تا عدو را بویاید بسر زوین سر  
 گرچه در معرکه چون کوه بود سنگین سر  
 وای بر سینه! چو رمح تو بود خونین سر  
 بر سر خصم زند تا نزند برزین سر  
 آنکه برد از سر<sup>۲</sup> تیغت بصف صفین سر  
 هر شراره که برون آورد از سجن سر  
 تیغ تو شعله کشد همچو گل رنگین سر  
 وای نیچیده زدشمن تو بروز کین سر  
 بر نیارند شجاعان همه چون [عنین سر]<sup>۳</sup>  
 چون درابروی تو بیند که دارد چین سر  
 همچنان چون بنهد غالیه بر نسرین سر

۱- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : «من مناقبه علیه السلام» - «ج» : «ومن»

نتایج انفاسه رحمة الله علیه .

۲- «ب» : صف .

۳- این کلمه در «س» محو شده است، برابر «ب» و «ج» افزوده شد .

دامن لاله تر بوی بنفشه بگرفت  
از بیان تو برند اهل هنر در<sup>۱</sup> ثمین  
سر نیچد ز تو ای دین و دیانت همه تو  
۲۳۰۵ عترت سوره<sup>۲</sup> یاسین بحقیقت چو تویی  
هر که از طاء طلب سین سعادت یابد  
ای که همسوز شود با تو کسی در همه باب  
در سراسب تو چون پیل تنان شه مانند  
کوف از آن بوم پرداخت که نتواند دید  
۲۳۱۰ بسر کوی تو سوگند که<sup>۳</sup> گردست دهد  
بعیادت قدمی نه بسر بالینم  
آفرین بر سخن من که چو مدحت گویم  
گر به حسن<sup>۴</sup>ان برسد<sup>۴</sup> منقبت ابن احسام  
قلم هیچ مهندس بمعانسی و بیان  
۲۳۱۵ سرسری نیست سراسر سراو سرتاپای

تا برآورد ز روی تو خط مشکین سر  
چون گشایی تو از آن درج در راگین<sup>۱</sup> سر  
جز جهودی که بیچیده بود از دین سر  
یأس دید آنکه بیچید ز یا وسین سر  
نکشد از طلب معرفت طاسین سر  
نزد با علم زر قصب<sup>۲</sup> چوبین سر  
رخ ازین رو نهد برگذر فرزین سر  
که غلیواژدنی را بنهد شاهین سر  
بر ندارد ز سر کوی تو این مسکین سر  
وقت مردن چو نهم بر زبر بالین سر  
بر سر سنگ زند خصم بصد نفرین سر  
بس که برخاک بمالد ز سر تحسین سر  
نهد بر ورق نظم، بدین آیین سر  
کردن آن را بنهم کو بنهد به زین سر

### ومن مدحه علیه السلام<sup>۵</sup>

کیست آن کز رای او خورشید زیور یافته  
روی خاك از نعل اسبش ماه و اختر یافته  
از غبار مقدمش کو توتیای دیگر است  
روشان قصر کحلی ، دیده انور یافته

۱- «ج» : در رنگین . ۲- «ب» : قضب .

۳- «ب» : «که» ندارد .

۴- «س» و «ب» : نرسد - متن بر مبنای «ج» انتخاب شد .

۵- «ب» : عنوان بالا را این چنین آورده است : «وايضاً فی مناقبه علیه السلام» - «ج» :

«ومن لطایف طبعه» .

چون جمالش جلوه فرماید بسوی آسمان  
 نور خود را آفتاب از ذره کمتر یافته  
 چون همای آن همایون منزلت بگشاد دل  
 بر فلک نسرین را در سایه پر یافته  
 ۲۳۲۰ از تجلی شمیمش بر بسیط کاینات  
 در مشام خویش عالم مشک و عنبر یافته  
 در مقام دست فیاضش ز فیض مردمی  
 مفسران چون مخلصانش در و گوهر یافته  
 نظم کاشانی ز من گر گوش داری گوش دار  
 دیده من دیده و بر روی دفتر یافته  
 معنی این آنکه یعنی شاه مولانا علی  
 از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته  
 آنکه او با دخت پیغمبر نموده اختلاف  
 آن بد اختر تا ابد خود را بداختر یافته  
 ۲۳۲۵ در شب تزویج او با دخت پیغمبر بهم  
 زهره را مشاطه زهرای ازهر یافته  
 حوریان اندر قصور قاصرات الطرف عین  
 خویش را چون زهره بر زهرا ثناگر یافته  
 ز آب دیده چهره حوران نکوتر شد ز رشک  
 زان کزیشان<sup>۱</sup> فاطمه خود را نکوتر یافته  
 در نبی نور نبوت با ولایت هردو هست  
 زین جهت نور ولایت<sup>۲</sup> از پیمبر یافته

۱- «س»: که زیشان - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

۲- «س»: نبوت - متن برابر «ب» و «ج» انتخاب شد .

در درون گاهواره دست او شد حیه در  
 نام او نام آوران زین روی حیدر یافته  
 ۲۳۳. بر کبوتر تا نیارد باز منقاری زدن  
 ز آستینش آستان<sup>۱</sup> پر کبوتر یافته  
 تا به خدمت کردن او را گرد نان گردن نهند  
 بازوی گرد افکنش فر غضنفر یافته  
 طالب فرزند بوطالب ز تیغش روز جنگ  
 گردن گردنکشان در سم استر یافته  
 بر فلک کروبیان را روز و شب با<sup>۲</sup> آب چشم  
 زایران روضه شبیر و شبیر یافته<sup>۳</sup>  
 دست زورش بر در خیبر ز روی زور دست  
 بر دری کش هفتصد من حلقه در یافته  
 ۲۳۳۵ برپس پشتش فکنده پنجه اش<sup>۴</sup> از روی پیش<sup>۴</sup>  
 تا از آن بر پول خندق راه لشکر یافته  
 از سر شمشیر تیزش شیر مردان در مصاف  
 دوستان و دشمنان صفدار و صفدر یافته  
 دست بردش چون به میدان سواران برده دست  
 ضربتش بر پای عمرو و دست عنتر یافته  
 شیر مردان در کمند او ز روباهی کمند  
 و آن سلاسل گردن گردان خیبر یافته  
 از کف کافی خود از نخل و رمان و عنب  
 باغهای روضه رضوان مشجر یافته

۱- «س»: آسمان - متن برابر «ج» و «ب» اختیار شد.

۲- «ب»: از . ۳- «ج»: این بیت را فاقد است.

۴- «س»: بر روی دست - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد.

۲۳۴. غالباً اندر ودیعت خانه حج الوداع

آیت مستوفی بلسغ مصوّر یافته

میر دین تا از امارت بر عمارت کرده حکم

عامران ، فردوس اعلی را معمر یافته

هر کجا بویی رسیده از شمیم شمله‌اش

خالک آن صحرا به از عنبر معطر یافته

بدرة بدر از جمال روشنش روشن شده

و آسمان از نور او بدر منور یافته

هر سحر کز نفحه عطار باد صبحدم

از عبیر خُلق او عالم معنبر یافته

۲۳۴۵ در مقام انتّ منّی همچو موسی کلیم

مرتضی را مصطفی الحق برادر یافته

از کف کافی او کاو تاج بخشی می‌نمود

تاجداران ممالک بر سر افسر یافته

ز آنچه در فردوس اعلی زو لبیبان دیده‌اند

از لب فردوسیان الله اکبر یافته

خصم بد روزش که روزش همچو شب تاریک‌باد

بر سر از سر پنجه بهرام ، خنجر یافته

تا کند سیراب مر لب تشنگان را در بهشت

دست ابرآسای او آبی چو کوثر یافته

۲۳۵. اندر آن معرض که عرض و خُلق باشد خُلق را

خُلق خُلق‌آسای او خُلق پیمبر یافته

علم او بحر است و اندر وی زغرقه ایمن است

آشنایی کاندرو خود را شناور یافته

هر کجا نور جمالش جلوه گر شد بر سپهر  
 نیّر اعظم ز نورش دیده انور یافته  
 آب گرم دشمنان از چشمه یَشْوِی الْوَجْوه  
 و آب سرد دوستان از حوض کوثر یافته  
 مولد او خانه حق بود و ما دریافتیم  
 کو در آنجا مولد زیبای مادر<sup>۱</sup> یافته  
 ۲۳۵۵ چشم هر دون از سنان نیزه خود دیده کور  
 گوش گردون از صدای کوس خود کر یافته  
 آنکه از بوی بهی می یافت بهی  
 بوی زیبای تو بهتر از به تر یافته  
 تا قیامت دفع یا جوج فسادانگیز را  
 دوستان بازوی او سدّ سکندر یافته  
 در سرابستان تعظیمش کسی کوره نیافت  
 خویشتن را دائماً چون حلقه بر در یافته  
 از صدای نعره او در صف میدان<sup>۲</sup> جنگ  
 گوش خود چرخ فلک گر یافته کر یافته  
 ۲۳۶۰ از جلال ذوالجلال و فرّ فیروزی اوست  
 آنچه زین العابدین در قصر قیصر یافته  
 از کف دریا نثارش با کمال مردمی  
 دشمنش را مردمان بتر ز ابتر یافته  
 در مهابت خانه دیوان ز هیبت خصم او  
 خویش را آن لعنتی ملعون و کافر یافته  
 ز آفتاب گرم عالمتاب در صحرای حشر  
 خادمش ظلاً ظلیلاً خوب و در خور یافته

دور بی جور اندرین نه دایره از یمن او  
 دایرات دور دوران مدوّر یافته  
 ۲۳۶۵ از لب شکر نشارت یا امیرالمؤمنین  
 طوطیان روضه در منقار ، شکر یافته  
 در اقامت چون قیامت با قیامت هیچکس  
 بعد پیغمبر نخواهد چون تو دیگر یافته  
 مشعل شمع مشعشع آسمان از روشنی  
 در خور روی تو و رای تو درخور یافته  
 خوش خرامی کش خرامیدن چوبالایت خوش است  
 سرو خوش بالای تو از سرو خوشتر یافته  
 در صفات و در ثنای مدحت روح الامین  
 لافتی الّا علی بالای شهر یافته  
 ۲۳۷۰ هر کجا طاووس قدرت بال قدرت کرده باز  
 بر فلک نسرین را در سایه پر یافته  
 در ثنای ذات پاکت روز و شب ابن حسام  
 همچو حسان ثابتاً طبع سخور یافته  
 لا و لا وصف چه دانم لیک می دارم امید  
 روز محشر نام خود لالای قنبر یافته  
 در بیان آفتاب طلعت وقت طلوع  
 این کمینه خویش را از ذره کمتر یافته

### وایضاً فی مناقبه علیه التحیه<sup>۱</sup>

ای و رای عرش اعظم قبّه ایوان زده  
 وز شرف بر اوج رفرف فرش شادروان زده

۱- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت دارد: «وایضاً فی مناقبه علیه السّلام» - «ج» : «و از



۲۳۷۵ سایه چتر وصایت بر سپهر انداخته

پایه تخت ولایت بر سر کیوان زده

بر طراز نامه نامی ایمان بهر نام

منشی حکم قضا نام تو بر عنوان زده

نوبتی نوبت سلطان دین یعنی بلال

در جوارت پنج نوبت ، نوبت ایمان زده

ای نهاده پای تمکین بر مکان لامکان

دست همت در عطا تا غایت امکان زده

بر کنار خوان نطعمکم ز فرط مردمی

مستحقان را سه شب هر شب صلای خوان<sup>۱</sup> زده

۲۳۸۰ آیت إِنَّا فَتَحْنَا رَايت دین ساخته

کوس نصرت دولتش یوم التقی الجمعان زده

در وفایش آیت یوفون یالنذر آمده

وآن درم را سکه بر نام وفاداران زده

تا درست طاعت عصرش نباشد کم عیار

بر درست زر مغرب سکه فرمان زده

ساغر و جام سقیهم ربهم برداشته

پس ندای تشنگان وادی ایمان زده

خاک پایش آبروی عنبر سارا شده

آب دستش طعنه بر سرچشمه حیوان زده

۲۳۸۵ راستی را دست انصافش بگاه راستی

خاک خجلت بر جبین عدل نوشروان زده

چاکر قیصر مآبش پیش آن خاقان جناب

پشت پا بر تاج و تخت قیصر و خاقان زده

بحر جودش آبروی کان و دریا ریخته  
 طعنه دریا دلی بر قلم و عمان زده  
 سنبش از مشک تر برگل گلاب انگخته  
 یا مگر گردی ز عنبر بر مه تابان زده  
 مرقد جنت جنابش رشك فردوس آمده  
 زایران را صلاي روضه رضوان زده  
 ۲۳۹۰ رشحه دریاش با دریای عصمت رفته باز  
 پس ندای مجمع البحرین یَلْتَقِیان زده  
 در میانه با وجود برزخ "لَا یَبْغِیان  
 آن دو دریا موحها از لَوْ مَرجان زده  
 آن نهنگ ازدها پیکر بمعجز چون کلیم  
 گاه ثعبان ساخته گه بر سر ثعبان زده  
 برده دستش دست برد از عمرو و عتیر درمضاف  
 زان یکی را سرفکنده دیگری [را] ران زده  
 صبح بدخواهان ایمان کرده همچون شام کفر  
 هرکجا چون صبح روشن تیغ برق افشان زده  
 ۲۳۹۵ رعد کوشش از سیاست گوش گردون کرده کر  
 برق تیغش صاعقه برخصم چون باران زده  
 جوهر پولاد نعل دلدل از خون کرده لعل  
 پس بجای طوق بر تاج کلهداران زده  
 [از سر گردن فرازان گوی میدان ساخته  
 پس که برگردن سران را تیغ چون چوگان زده]<sup>۲</sup>

۱- برابر «ب» و «ج» به متن افزوده شد.

۲- «س»: این بیت را فاقد است: از «ب» و «ج» افزوده شد.

خاك میدان از ثری سوی ثریا بُرده باد  
 نعل میدان کوب اسبش هرکجا جولان زده  
 با عبارات لبیبان لب ز گفتن بسته‌اند  
 هرکجا آن لب سخن در معرض تبیان زده  
 ۲۴۰۰ از لب و دندان خود دندانۀ آتش کند  
 با تو آن ظالم که او در<sup>۱</sup> زیر لب دندان زده  
 هرکه در دارالولایت بی ولایت کرده روی  
 در سیاست خانۀ عزت در خذلان زده  
 وآنکه با قدر وجودت شد بغیری معتصم  
 با وجود قدر آدم چنگ در شیطان زده  
 یا امیرالمؤمنین بر درگهت ابن حسام  
 لاف مدّاحی در اوصاف تو چون حسّان زده  
 از عنایت‌های عامت چشم دارد يك نظر  
 کو قدم در مدح اهل‌البیت چون سلمان زده

### ومن مناقبه علیه التحیة<sup>۲</sup>

۲۴۰۵	شارع شرع آنکه به مختار برد	ره بدر حیدر کرّار برد
	چونکه علی بود در شهر دانش	شهر طلب راه بهنجار برد
	هرکه درین شهر بجز در در آید	دزد بود رخت بدیوار برد
	جبل متین آنکه نیاید بدستش	دست همان به که به زنّار برد
	روی من و خاك درآنکه خاکش	رایحه نافعۀ تاتار برد
۲۴۱۰	رایت نصرت ز پی فتح خیبر	او بدر قلمه کفّار برد

۱- «ج» : اندر .

۲- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت نقل کرده است : «وايضاً فی مناقبه علیه التحیة

والسلام» - «ج» : عنوان را بدین صورت دارد : «ومن کلام رحمة الله علیه» !

- ۲۴۱۵ حلّ بکنند گاه سؤالات اژدر  
ای که ز خاک قدمت اهل نظر  
آب سرچشمه حیوان حسد بر  
دست سخای تو بهنگام بخشش  
سائل يك نان زعطایای دست  
بحر توانگو دل از آنست که او  
زنگی صد چشم ز خاک در تو  
هر سحر این دایره لاجوردی  
کنکرة بام جلال تو شاید  
دود غسق کی بزدايد فلك ار  
روح قدس از پی حرز ملایک  
همچو صبا خلق تو راحت رساند  
خلق روان بخش همچو مسیحا  
هیچ شکوفه نشکوفد اگر نی  
ز آرزوی روی تو گلزار شود  
لاله زخون تو که آن لعل ناب است  
صیقلی خنجر زنگاری تو  
خوارشود خون شجاعان چو قهرت  
کوه گران سنگ نماند گران گوش  
روز و غما بازوی گردافکنان را  
خصم تو گو سخت تر از کوه بود  
تا فلك روزنه ها را ببندد  
ظایر کلک تو بروز طیران
- ۲۴۲۰
- ۲۴۲۵
- ۲۴۳۰
- پنجه که اندر گلی مار برد  
سرمه بچشم اولوالابصار برد  
خاک کف پای تو بسیار برد  
رونق زر قیمت دینار برد  
بار صد اشتر بیکی بار<sup>۱</sup> برد  
از کف دریا دلت ایشار برد  
سرمه صفت گرد به ابصار برد  
زر که برین<sup>۲</sup> گلشن دوار برد  
خشت زر اندود که برکار برد  
نی ز دل پاک تو انوار برد  
نام تو بر گلشن زنگار برد  
بوی تو گر باد به بیمار برد  
رایحه طبله عطّار برد  
باد نسیم تو به ازهار برد  
باد چو بوی تو بگلزار برد  
گونه گوناب برخسار برد  
ز آینه جان ، همه زنگار برد  
دست بدان خنجر خونخوار برد  
صوت تو گر باد بکھسار برد  
هیبت شمشیر تو از کار برد  
جان ز سر تیغ تو دشوار برد  
از سم شبرنگ تو مسمار برد  
خون عدوی تو بمنقار برد

۱- «س» : بیک بار - متن برابر «ج» و «ب» اختیار شد .

۲- «س» : بدین - متن برابر «ب» و «ج» انتخاب شد .

۲۴۳۵	مَدْعَى یَاغَى یَاغَى تَرَا کس نتواند که بمقدار قدرت	پیش تو سر را بسرِ دار برد مالک دوزخ بسوی نار برد
	هر که ز مهر تو زلالی بیابد هر که نزد سگّه مهر تو بر دل	پایه قدر تو به مقدار برد ره بسرچشمه ، خضر وار برد
	زَر که برو سگّه سلطان نباشد جوهری ابن حسام از صدف	قلب کنندش چو بمعیار برد ناسره باشد چو ببازار برد
۲۴۴۰	تَحْفَه اِیثار تو از گوهر من	سینه تو عقد دربار برد اهل هنر اوّل شوّار برد

### وَإِیضاً فِی مَنَاقِبِهِ عَلَیْهِ التَّحِیَّۃُ<sup>۱</sup>

	چو ترک رومی بدان رساند که روز و شب را بهم برآرد	
	برین بساط زمردی فام هفت پیکر ز <sup>۲</sup> شکل انجم	سیاه زنگی چو جعد خوبان طراز مشکین علم برآرد
	چو روز دلتنگی از سیاهی شب دژم روی دیوسیمما	هزار دانه شفاف و روشن چو لؤلؤ ترزیم برآرد
	ز دود دلگیر شب دل چنان بگیرد بیک دمیدن	بسیط غبرا سیاه وتیره چو روی زنگی دژم برآرد
	زمانه تا عطف یلمق شب کند هلالی بیام گردون	کزان دمیدن سپیده دم را دمش نماند که دم برآرد
	زخم سبز سپهر نیلی بشامگاهان بقم برآرد	

۱- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : «فی مدح امام آخر الزمان امام محمد مهدی علیه السلام» «ج» : عنوان بالا را بدین ترتیب نقل کرده : «این مثنوی در مدح مرتضی واشتیاق بظهور صاحب الزمان علیه السلام [است] » و آنرا در بخش قصاید نیاروده است .

۲- «س» : چو - «ب» و «ج» : ز - متن برابر دونسخه اخیر اختیار شد .

چو جم گردون لوای زرین کند نگونسار شامی شب  
 بقصد ضحاک صبحگاهان درفش ارقم رقم برآرد  
 ز چهر خوبان زهره سیمای مشتری روی ماه طلعت  
 عذار عذرا نگار گردون فلک چو روی صنم برآرد  
 شعاع شمع مشعشع مه درون گلشن چنان بتابد  
 که برق لامع میان ظلمت فروغ تیغ از اضم برآرد  
 ۲۴۵۰ برین رواق طرب‌فزای سه آشکوی بلند منظر  
 بنغمه ناهید عشرت‌انگیز نوازش زیر و بم برآرد  
 به مدح شاهی که گردون مطیع فرمان قنبر اوست  
 دبیر پیر حرم‌نشین حریم ثانی قلم برآرد  
 جهان پناهی ملک سپاهی که هیچ شاهی بهیچ راهی  
 محل ندارد که با محلش به اسم شاهی علم برآرد  
 علی عالی [علم]<sup>۱</sup> که اندر صف شجاعت ز راه تأدیب  
 ادیب شمشیر او دمامد ادبم صحرا بدم برآرد  
 ز برق تیغش که تیغ برق از تشعشع او فروغ گیرد  
 وجود هستی چنان گریزد که سر ز جیب عدم برآرد  
 ۲۴۵۵ که زهره دارد که ابروی او بچشم گیرد بوقت دیدن  
 چو در جبین مبینش از خشم و کین نشان اضم برآرد  
 بفتح خیبر لوای دولت چو کرد منصوب هم تواند  
 که نام کسری بطاق مرفوع خسروان عجم برآرد  
 ز بیم خم کمند خامش گلو بگیرد بعجز بهرام  
 چو آن گلوگیر گردنان را بزور بازو به خم برآرد  
 بروز زورش کراست یارا که نام رستم به لب رساند  
 بگاه جودش که داشت زهره که نام طایی بقم برآرد

بعلم نافع بحلم شافع بضرب قاطع بدست واسع  
 بدین فضایل جزو که یارد که نام بین الامم برآرد  
 ۲۴۶. غبار نعلین و گرد نعلش که سرمه چشم روشنان است  
 ز چشمهای ضرر رسیده عوار و عیب ظلم برآرد  
 همای سدره بگرد بیت الحرام روضه اش که روضه آنست  
 طواف همچون کبوتران حریم بیت الحرم برآرد  
 ز بدره بدر زهر تحفه نثار و ایشار موکبش را  
 بر اوج نیلی حصار هر شب فلک هزاران درم برآرد  
 نسیم عنبر شمیم شملش شمال اگرچه ره درم شام یابد  
 ز عطر خوشبوی طره او چو نافه چین شمم برآرد  
 می رقیقش ز کاس تسنیم وسافر او بمجلس قدس  
 بروز حسنش تخیلات تصور از جام جم برآرد  
 ۲۴۶۵ صفای خوی برگل عذارش که آب روی بنفشه زار است  
 به لاله ماند که در سحر که ز ابر فیاض نم برآرد  
 ز آب لطفش ریاض جانها چنان بخندد که سبزه از نم  
 لب لبیبش چو در تبسم چو غنچه گل بسم برآرد  
 لب مسیحا دم فصیح گر هکشیای حیات بخشش  
 بمعجزات از زبان وحش رمیده صمت بکم برآرد  
 عطای انعام عام دستش بسان باران بخشکسالان  
 ز اندرون شکسته حالان بلاء ضیق ازم<sup>۱</sup> برآرد  
 بلای قلت بغیر علت که تنگدستان ازو به تنگند  
 به تنگ تنگ عطا ز دلها بچود عام عمم برآرد  
 ۲۴۷. کف عطایای تاج بخشش که تاج بخشد بتاجداران  
 مبارک آن روزکو به بخشش چو بحر دست کرم برآرد

قسم جنت نعیم جنت بیک عطیه اگر ببخشد  
 عجب نباشد که او نیارد که دست همت بکم برآرد  
 که کرد تعظیم نام قدر جلال او با کمال نقصان  
 که در مقام کمال حشمت نه نام او محتشم برآرد  
 ز اصل خاکش ز نسل پاکش امام مهدی هادی دین  
 چه روز باشد که برسر افسر بیادشاهی حشم<sup>۱</sup> برآرد  
 صغیر زیر سیاست انگیز هیبت آمیز رعد کوشش  
 بروز جنبش ز گوش بیهوش مرده عیب صمم برآرد  
 ۲۴۷۵ بغاشیه داری آید او را ز دیر مینا امام انجیل  
 بدین تفاخر که نام خود را میان خیل و خدم برآرد  
 مقربان ملک بزیر قدم او پر بگسترانند  
 بهر مقامی که موکب او بسیر گردون قدم برآرد  
 سحاب لطفش چو ابرنیشان بفیض باران عدل و انصاف  
 زمین سراسر ز تازه رویی بسان باغ ارم برآرد<sup>۲</sup>  
 سیاست عدل کامل او [که]<sup>۳</sup> راعی خلق و خلق راعیست  
 بضبط شامل نهیب گرگ از درون جان غنم برآرد  
 نه شیر برگور و گرگ برمیش و باز برکبک و سگ برآهو  
 بروز عدلش مجال یابد که دست زور و ستم برآرد  
 ۲۴۸۰ ز فیض فضلش هنوز مارا باغ شادی شکوفه نشکفت  
 بود که روزی گل عذارش ز سینه ها خار غم برآرد  
 در انتظارم امیدوارم ولی دریغا که عنبر تر  
 ز گرد کافور خشک هر دم مسرا نشان هرم برآرد

۱- «س» : علم - «ب» و «ج» : حشم - متن برابر دونسخه اخیر اختیار شد .

۲- «ج» : این بیت را فاقد است . ۳- برابر نسخه «ج» به متن افزوده شد .



شکسته بالیم و خسته حالیم و دردمندیم و مستمندیم  
 بود که الطاف جانفزایش دلم ز چندین سقم برآرد  
 بهر نواله که از نوال زمانه باشد حواله من  
 فلك بدست ستم بمن نارسیده آنرا بسم برآرد  
 خموش ابن حسام واز غم مکن شکایت که غمگزارت  
 چنانکه دلها ز غم رهاند غم از درون تو هم برآرد  
 ۲۴۸۵ پایمردی و دستگیری چه گر سراپای من گناه است  
 بیک شفاعت مرا و چون من هزار پاك از لم برآرد  
 بهمت او چو هست حاجات خلق موقوف بی توقف  
 برآن امیدم که حاجت من ز راه یمن هم برآرد

### وایضاً فی مدحه علیه التحیة فی جواب خواجو<sup>۱</sup>

شترسوار قضا میرسد به حجره من  
 چو پیش حجره رسید از شتر فرو درآمد  
 شتر بهشت و عزیمت به حجره من کرد  
 ۲۴۹۰ که ای کشیده بر ایوان حجره نقش شتر  
 اگر تو نقش شتر بر تراشی از حجره  
 تخیلات شتر محو کن ز حجره دل  
 شتر پرست شدی در درون حجره خاک  
 شتر ز حجره دل دور کن که نزدیکست  
 ۲۴۹۵ دل تو حجره غیب است و دیو هم چو شتر  
 نگاهدار ز وسواس این شتر، حجره  
 جهان نه حجره عیش است، کاین شتر خانیست  
 گمان مبر که شتر حجره را بیاراید  
 که بو شتر بنهد رخت جان ز حجره تن  
 برون حجره شتر را بیست دست و دهن  
 به حجره تاخت بسان شتر گسسته رسن  
 چرا بشکل شتر حجره میکنی گلشن  
 شتر ز حجره برون آید از دریچه ظن  
 رقیب حجره گیل گو شتر بکش بعطن  
 که حجره بتکده سازی شتر بجای وثن  
 که این شتر بکند بام حجره و روزن  
 بگرد حجره دمان چون شتر بگردد من  
 که این شتر شتری هست مست و حجره شکن  
 شتر بخان بود اولی ز حجره بازش زن  
 شتر کجا و کجا حجره؟ طرح کژ مفکن

۱- «ب»: عنوان بالا را بدین صورت آورده: «من مناقب، شتر حجره فی جواب خواجو کرمانی

رحمه الله علیه» - «ج»: (در صنعت لزوم مالا یلزم گوید رحمه الله علیه).

شتر به حصه تو برگرد حصه تا ناگه  
 ۲۵۰۰ شتر به حصه مکش زانکه عاقبت روزی  
 شتر چومست شود حصه را کند ویران  
 به حصه و به شتر تا بچند غره شوی  
 شتر به حصه همی آیدت بعزم رحیل  
 به حصه ای که شتر بان اوست روح قدس  
 ۲۵۰۵ به حصه ای که درو چون شتر فرود آیند  
 اگر به حصه رسد صالح شتر باناش  
 شتر ببر بدر حصه کسی که سزاست  
 شتر کشان بلاغت به حصه ازلی  
 بتحفه گرشتر [ش] حوریان به حصه برند  
 ۱۵۱۰ ز دیده حصه و جای شتر گلاب زنند  
 شتر خرید ز روح الامین به حصه غیب  
 قریب حصه شتر زو خرید میکائیل  
 ایا به حصه نکرده شتر ولی به عطا  
 گهی زدست شتر گربه های حصه خاک  
 ۲۵۱۵ ز خاک حصه تو بر شتر بتحفه کشند  
 چو بر شتر بخرامی بجانب حصه  
 شتر سوار مرقع ز حصه چون بشتافت  
 پی شتر بدر حصه نجف بردند  
 چو حصه تو نجف شد شتر که بود و که برد  
 ۲۵۲۰ به حصه و به شتر کش بسوی حصه تو  
 که چون شتر برساند مرا به حصه خاک

شتر به حصه تو برگرد حصه تا ناگه  
 ۲۵۰۰ شتر به حصه مکش زانکه عاقبت روزی  
 شتر چومست شود حصه را کند ویران  
 به حصه و به شتر تا بچند غره شوی  
 شتر به حصه همی آیدت بعزم رحیل  
 به حصه ای که شتر بان اوست روح قدس  
 ۲۵۰۵ به حصه ای که درو چون شتر فرود آیند  
 اگر به حصه رسد صالح شتر باناش  
 شتر ببر بدر حصه کسی که سزاست  
 شتر کشان بلاغت به حصه ازلی  
 بتحفه گرشتر [ش] حوریان به حصه برند  
 ۱۵۱۰ ز دیده حصه و جای شتر گلاب زنند  
 شتر خرید ز روح الامین به حصه غیب  
 قریب حصه شتر زو خرید میکائیل  
 ایا به حصه نکرده شتر ولی به عطا  
 گهی زدست شتر گربه های حصه خاک  
 ۲۵۱۵ ز خاک حصه تو بر شتر بتحفه کشند  
 چو بر شتر بخرامی بجانب حصه  
 شتر سوار مرقع ز حصه چون بشتافت  
 پی شتر بدر حصه نجف بردند  
 چو حصه تو نجف شد شتر که بود و که برد  
 ۲۵۲۰ به حصه و به شتر کش بسوی حصه تو  
 که چون شتر برساند مرا به حصه خاک

۱- «ب»: شترش - ضمیر (ش) در متن برابر «ب» و «ج» افزوده شد.

۲- «س»: «بیت حزن» - «ب» و «ج»: پرشیون - برابر دو نسخه اخیر متن انتخاب شد.

تو بر شتر گذری کن به حجره خاکم      که حجره از گذر آن شتر شود گلشن  
شتر همی کشد ابن حسام ازین حجره      به حجره شتر آرای ناظم این فن  
اگر به حجره خواجو برم شترنامه      شتر به حجره خاکش درآورم بسخن

### وَإِيضاً فِي مَنَاقِبِهِ عَلَيْهِ التَّحِيَّةُ<sup>۱</sup>

۲۵۲۵ باز چومستان	از سر دستان	رفته بیستان	بلبل محرم
نغمه سرایان	رقص نمایان	خرم و خندان	خوش دل و بیغم
بر ورق گل	بهر توسل <sup>۲</sup>	کرده منقش	خامه سرکش
ز آب زرت <sup>۳</sup>	تحفه دیگر	مدحت حیدر	ساخت مرقم
او بتضرع	او بتشرع	او بتفضل	او بتامل
۲۵۳۰ بنده مولی	والی والا	بر همه اعلی	وز همه اعلم <sup>۴</sup>
هم بتصوف	هم بتکلف	هم بنظافت	هم بلطافت
جوهر ازهر	جان منور	جسم مطهر	روح مجسم
موی چو عنبر	بسته بگل بر	غالیه تر	مشک معطر
نفعه بورا	وجه نکو را	طره او را	درخم پرچم
۲۵۳۵ روی چو ماهش	موی سیاهش	گرد سپاهش	خالک پناهش
بدر منور	نفعه عنبر	افسر قیصر	تاج سر جم
حلقه مویش	عاشق رویش	خادم کویش	زنده ببویش
حبل سلیمان	یوسف کنعان	موسی عمران	عیسی مریم
در ره عرفان	بوده بمیدان	داده به سلمان	از پی ایقان
۲۵۰۴ مرد توکل	راکب دلدل	دسته سنبل	تازه و خرم
وقت حکومت	روز خصومت	بر در باری	در شب تاری

۱- «ب»: عنوان بالا را بدین صورت آورده است: «وَإِيضاً فِي مَنَاقِبِ، لَفَّ وَنَشَرَ، عَلَيْهِ-

التَّحِيَّةُ وَالسَّلَامُ». - «ج»: «در صنعت لغو نشر، قدس سره گوید».

۲- «س»: اقدم - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد.

داور دوران	یاور یاران	بنده فرمان	ثابت و محکم
پیش پیمبر	از پس مهتر	بر در خیبر	از سر خنجر
نایب مطلق	قاضی برحق	ناصر سنجق	قاتل ضیغم
۲۵۴۵ ضربت تیغش	نطق بلیغش	عقل سلیمش	دست کریمش
قاتل ثعبان	قایل قرآن	قابل ایمان	معطی درهم
زو سه طلاقه	با همه فاقه	کرده به یثرب	مولد و مشرب
زال مطرّا	تارک دنیا	ملجا و منجا	کعبه و زمزم
ای ز عبارت	وای ز بصارت	هم بتو باید	هم بتو شاید
۲۵۵۰ حجت و برهان	حکمت لقمان	مهر سلیمان	خاتم خاتم
سر نهان را	راز جهان را	کون و مکان را	کشف و بیان را
علم تو کاشف	حلم تو واصف	عقل تو واقف	فهم تو افهم
در کف کافیت	در دل صافیت	بوده معین	گشته مزین
بطشت موسی	خشیت یحیی	رفعت عیسی	صفوت آدم
۲۵۵۵ خلق عظیمت	قلب سلیمت	بدل عمیمت	دست کریمت
ممکن احسان	مسکن ایمان	ابر بهاران	وقت کرم یم
سوختگان را	بلبل جان را	زنده دلان را	دردکشان را
داغ تو برجان	خاک تو ریحان	درد تو درمان	نیش تو مرهم
بجر عطا را	مشک خطا را	جان سخا را	باد صبا را
۲۵۶۰ کفّ تو وافی	بوی تو کافی	لطف تو شافی	خلق تو همدم
گه ز کلامت	گه ز شمیمت	گه ز بیانت	گه ز نسیمت
دیده منور	سینه معطر	خاک معنبر	باد مشمّم
رفع موافق	دفع منافق	شادی مؤمن	تا شود ایمن
در صف هیجا	تیغ تو هرجا	سور بر اعدا	ساخته ماتم
۲۵۶۵ از تو مخرب	از تو مضرب	از تو مشرب	از تو مطرب
قلعه خیبر	گردن عنتر	تشنه کوثر	سینه مفتّم
بسته کمندت	خسته سمندت	جسته ز بندت	کس نفکندت

گردن گردان	کله مردان	بازوی شیطان	از بر ادهم
رفته بگردون	شسته رخ ازخون	کرده همیدون	آیت زریون
تیرپرانت ۲۵۷۰	تیغ برانت	گرز گرانت	گرده رستم
ساخت مزین	کرد ملون	خنجر تیزت	وقت ستیزت
سبزه صحرا	لاله حمرا	ازتن اعدا	خون دمام
روز مصافت	بر رخ صافت	وقت طوافت	بهر لطافت
از خوی مشکین	بر گل نسرين	دانه پروین	ریخته شبم
۲۵۷۵ در صف صفین	بر زبر زین	از سر تمکین	از ره تلقین
تازی غازی	غازی تازی	قاضی بازی	مفتی ارقم
روز شجاعت	در صف طاعت	هم بکرامت	هم به امامت
مرد تمامی	میر و امامی	شاه کرامی	صدر مکرم
ز اول فطرت	از ره قدرت	ذات تو نامی	هم ز اسامی
۲۵۸۰ بر همه اشیا	مبدأ انشا	از همه اسما	اسم تو اعظم
عالم جان را	جان و جهان را	خسته دلان را	روح و روان را
چشم و چراغی	گلشن باغی	مرهم داغی	زینت عالم
بر در یزدان	در صف میدان	از سر تقوی	در همه معنی
قابل امری	قاتل عمروی	منکر خمیری	اینست مسلم
۲۵۸۵ هم بحقیقت	هم بشریعت	هم بطریقت	هم بوثیقت
سر الهی	میری و شاهی	مرشد راهی	امر تو مبرم
هم به تو پیدا	هم به تو والا	هم بتو بینا	هم بتو گویا
صورت اشیا	طارم اعلی	دیده اعمی	منطق ابکم
ابن حسامت	بهر کرامت	از پی تحفه	چابک و طرفه
۲۵۹۰ بنده کمتر	آمده بر در	لف منشتر	ریخته درهم
نیل کلامت	میل مرامت	از می جامت	خوانده بنامت
روح روحی	ذاک فتوحی	کرده صبحی	شعر معجم

### وفی مناقبه علیه السلام<sup>۱</sup>

بامدادان کز افق چتر همایون می‌رسد  
صبحدم در بوته زر می‌دمد کز نفخ او  
۲۵۹۵ تا سپاه زنگبار از مملکت بیرون کند  
تا بباشد درۃ التاج سر دارای روم  
همچنان چون می‌رود زاغ سیه بوم از جهان  
تا دواج عنبرین چرخ، کافوری کند  
لعبتان حجله مشکین مبرقع می‌شوند  
۲۶۰۰ باش کز گوناب شام واز سپیداب سحر  
خسرو زنگ از جهان شب‌دیز گو بیرون جهان  
مهره بازوی سهراب است بامهراب مهر  
یا مگر خون سیاوش است اندر طشت زر  
یا زلیخا با ترنج اندر پی مهر روی مصر  
۲۶۰۵ یا صفای نور ذوالنون است کز زندان حوت  
یا ازین دیر مربع پرتو شمع مسیح  
یا زغزو شام با فتح و ظفر با تیغ و درق  
تیغ او هست آفتابی کافتاب چرخ را  
۲ کرگدین گزش [جو] آید بر سر البرز کوه<sup>۲</sup>  
۲۶۱۰ در قسم با مصطفی ایزد برابر داشتش  
وقت ابتاء الزکوة اندر رکوع از حق و را

۱- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت آورده: «وایضاً فی مناقبه علیه التحیة والسلام». «ج» :

«من مختصرات طبعه» .

۲-۲- این مصراع در هر سه نسخه به همین صورت آمده است . ظاهراً کلمه «جو» که در برخی

دست‌نوشته‌ها دیده می‌شود ؛ باید پس از کلمه «گزش» افزوده شود . ما نیز آن را قیاساً به متن افزودیم .

همچون وحش پاسخ نعم المجیبون می‌رسد  
 منصب موسی ازین نسبت به هرون می‌رسد  
 کز نجف بر منظر این هفت جیحون می‌رسد  
 مژدهٔ اکرام فیها ما یسأون می‌رسد  
 دوستانش راثیاب از خضر<sup>۱</sup> و اکسون می‌رسد  
 در خطاب اورا عتاب رد ساهون می‌رسد  
 بعد ساهون شان نداء هم یثراون می‌رسد  
 روز بازار قیامت خوار و مغبون می‌رسد  
 پایش اندر سلسله با دیو مقرون می‌رسد  
 آن ز راه افتاده اندر سلك غاوون می‌رسد  
 ز آنچه اهل البیت را زان سند ملعون می‌رسد  
 من که بی برگم مرا برگی دو طر خون می‌رسد  
 از معانی بردلم صد گنج قارون می‌رسد  
 کان و دریا را ز بدلت گنج مخزون می‌رسد  
 کز عطای حق ترا، تشریف یوفون می‌رسد  
 پای اگر بروی نهی فرقتش بگردون می‌رسد  
 آفرین بر طبعم از خاک فلاطون می‌رسد  
 زین مرکب بین که هر ساعت چه معجون می‌رسد  
 طبع جادوی مرا از بابل افسون می‌رسد  
 طعنه‌ای بردل مرا چون طعن طاعون می‌رسد  
 از برای این دل غمناک محزون می‌رسد  
 لاجرم آفت به کشتی‌های مشحون می‌رسد

در مقام قرب لم اعبد بهنگام دعا  
 مصطفی، موسی و او هرون باستحقاق شرع  
 دانه‌های شب چراغ از پرتو قندیل اوست  
 ۲۶۱۵ زایران روضه‌اش را در سرابستان خلد  
 یا ز خلعت خانه و لباسهم فیها حریر  
 آنکه بی مهرش هزاران سال باشد در نماز  
 باز آنان را که اندر دوستی خالص نیند  
 آنکه بر سرمایه مهر علی سودی نکرد  
 ۲۶۲۰ و آنکه را سر رشتهٔ جبل‌المتین در دست نیست  
 و آنکه نبود بر صراط استقامت مستقیم  
 ای که نپسندی تو لعنت بریزید آگه نبی  
 ای که این نه مزرعه سبزی خوان عام تست  
 ۲ دست خواهش تا بصورت پیش تو برداشتم  
 ۲۶۲۵ از سخایای کف دریا نثارت هر زمان  
 از عطای خوان نطعمکم وفا کن زله‌ای  
 بر امید پای بوست خاک شد ابن حسام  
 آن سخن سازم که اندر معرض عرض سخن  
 ازنی کافور<sup>۳</sup> و عنبر شکرین و مشکبوی  
 ۲۶۳۰ دفع چشم نکته‌گیران را برین سحر حلال  
 کی روا باشد که هر ساعت ز طعن طاعنان  
 خود تو گویی هر کجا در عرصهٔ عالم غمی است  
 کشتی طبعم ز دریای سخن پر گوهر است

۱- «س»: خضر - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد.

۲- «ج»: «تا به صورت دست خواهش».

۳- «ب» و «ج»: به صورتی است که در متن آمده است - «س»: نی و کافور -

۲۶۳۵ ای که نادان دانیم پس این معانی از کجاست؟  
 من که از راه تواضع خالک راهم از چه راه  
 گرچه موری را بعدا رنج ننمایم ولیک  
 یا کم از کم کمترم و ز کمتران کم هنر  
 آنکه یک بیت مرا معنی نمی داند درست  
 این شکایت با که داری آخرای دل چون ترا  
 ۲۶۴۰ جور اخوان پر تورو ز بیگذرد اندیشه کن  
 چون رضادادی بزهر از نوش گیتی یاد کن  
 روزگار این بود و رسم روزگار سفله این  
 دایه ایام دون را شیرو پستان خشک باد

کز ضمیر من بدین اشعار موزون می رسد  
 هر زمان گردی مرا بردل زهر دون می رسد  
 هر دم از هر جانب رنجی دگرگون می رسد  
 هر دم بار [دلی]<sup>۱</sup> افزون بر افزون می رسد  
 همسری با من نمیدانم و را چون می رسد؟!  
 زحمتی گرمی رسد زین بخت وارون می رسد  
 ز آنچه یوسف را ز لای و ز شمعون می رسد  
 ز آنچه سلطان خراسان را ز مأمون می رسد  
 این وظیفه تا نپنداری که اکنون می رسد  
 کاهل معنی را بجای شیر از و خون می رسد

### وفی مناقبه علیه السلام<sup>۲</sup>

دوشم صدای هاتف غیبی عتاب کرد  
 ۲۶۴۵ کای غافل از رحیل، فلک صبح شیب را  
 آن سرخ گل نگر که سپهر خضاب کار  
 اول ز مشک ناب خط عنبرین کشید  
 سالار قافله شد و کوس رحیل کوفت  
 هشیار شو زمستی و بیدار شو ز خواب  
 ۲۶۵۰ در دانه ای برآر ز دریای طبع خویش  
 نوباه ای ز باغ معانی بمدحتی  
 مدح شهنشهی که فلک با علو قدر  
 شاهی که جبرئیل به آواز لافتسی  
 گردون ز بهر خیمه قدرش بر آسمان

زانسان کز آن عتاب دلم پر زتاب کرد  
 آئینه طلیمه شام شباب کرد  
 آنرا برنگ لاله اصفی خضاب کرد  
 و آخر برنگ بیضه کافور ناب کرد  
 چون کاروان عمر بر رفتن شتاب کرد  
 تا کی توان چونر گس خوش خواب خواب کرد  
 کانرا توان مشابه در خوشاب کرد  
 کایزد بیان کنیت او بو تراب کرد  
 رفعت زخاک در گه او اکتساب کرد  
 صدره ز شاخ سدره مرو را خطاب کرد  
 هر بامداد پسرده زرین طناب کرد

۱- «س»: این کلمه را فاقد است. برابر «ب» و «ج» افزوده شد.

۲- «ب»: عنوان بالا را چنین آورده است: «وایضاً فی مناقبه علیه السلام».



- ۲۶۵۵ زین سمند او فلک از آفتاب ساخت  
دور قمر چو خط سیاهش فرو گرفت  
یا گیرد لاله زار بنفشه بهار ساخت  
بر سنبلش ز عارض گلگون نمی چکید  
سرسبز کرد باغ جهان را چو نوبهار  
۲۶۶۰ تیغش چو صبح در صف صفین به اهل شام  
برق سنان نیزه آتش عذار او  
سر پنجه سیاست او طوق انقیاد  
شرمنده شد ز بازوی خیر گشای او  
آن کرد بذل او که بهنگام نوبهار  
۲۶۶۵ مملوک او که شد که نه فیاض همیش  
بنیان عدل و ملت اسلام بر فراشت  
شاهین عدل شامل او باز ظلم را  
هر جا عبارتی ز فصاحت کسی نمود  
ایزد فضای سینه او چون وسیع یافت  
۲۶۷۰ در چار دفتر نبوی مشکلی نماند  
سر درون پرده ز بیرون چو دیده بود  
دارالخلود ملک بهشت ابد بهشت  
حسن المآب اهل سعادت جناب اوست  
ای آنکه بر جناب تو هر کو مآب ساخت  
۲۶۷۵ آنکس که با وجود تو کرد اقتدا بغیر  
در ترک و اخذ امر خلافت سخن بسی است  
نحل غسل که فضله او شهد شافی است
- و آنکه ز شکل ماه نو او را رکاب کرد  
از مشک ناب غالیه بر آفتاب کرد  
یا برگ گل ز سنبل مشکین نقاب کرد  
زان نم بنفشه غالیه دان پر گلاب کرد  
زان خنجری که دعوی برگ سداب کرد  
کرد آنچه با سپاه شیاطین شهاب کرد  
در روز رزم گرده گردان کباب کرد  
اندر رقاب توسن شیران غاب کرد  
آنکو حدیث رستم و افراسیاب کرد  
بر فرش اغبری نتواند سحاب کرد  
او را بیمن خویش نه مالک رقاب کرد  
بنیاد کفر و بدعت و عدوان خراب کرد  
قوت غراب و طعمه زاغ و عقاب کرد  
از منهج بلاغت او اکتساب کرد  
آن را محل و مخزن علم الکتاب کرد  
کان را نه برسبیل سلونی جواب کرد  
زین انکشاف دعوی کشف الحجاب کرد  
آن کز جناب حضرت او اجتناب کرد  
با دولت آنکه روی به حسن المآب کرد  
در جنتش جناب تو عالیجناب کرد  
با تشنگی امید شراب از سراب کرد  
رای تو هر چه کرد ز راه صواب کرد  
از نوك خامه تو دهان پر لعاب کرد

۱- «ج» : این بیت و بیت بعد را فاقد است .

۲- «س» : رای - متن برابر «ب» و «ج» انتخاب شد .

بر عزم معركة ائـر انجذاب کرد  
 بگرفت و درکنار افق در قراب کرد  
 اجزای خاك معركة لعل مذاب کرد  
 بر موج خون خصم، فلك را حباب کرد  
 از جام ذوالفقار تو سر پرشراب کرد  
 بر سر بگشت و در طلبت اضطراب کرد  
 کاوصاف بی شمار تو نتوان حساب کرد  
 محروم را که جود تو صاحب نصاب کرد  
 بذل کف تو اش زحیا غرق آب کرد  
 بر منتهای مقصد او کامیاب کرد  
 کو هر دم ز حادثه نوعی عذاب کرد  
 چرخم چرا ز واقعه چندین عقاب کرد  
 رگ در تنم چو رشته تار رباب کرد  
 سرگشته ام چو دایره از انقلاب کرد  
 پرواز بر فراز سرش چون غراب کرد  
 اندر دهان پر طمع اطلاب کرد  
 آنکو بشهد سفله طمع چون ذباب کرد

تا آفتاب تیغ تو از مشرق نیام  
 دست سپهر قائمه تیغ آفتاب  
 ۲۶۸۰ تیغ زمردین تو شاهان زخون خصم  
 طوفان ذوالفقار تو هنگام کارزار  
 تا مغز ذوالخمار تهی گردد از خمار  
 ای بس که در هوای تو خورشید ذره وار  
 در حد حصر عقل، نگنجد بیان تو  
 ۲۶۸۵ صاحب نصاب هر دو جهانی وای بسا  
 دریا که با سخای<sup>۱</sup> تو کردی برابری  
 ابن حسام را نظر اهتمام تو  
 لیکن ز روزگار شکایت مرا بسی است  
 چون بندگان تو به عقوبت نه لایقند  
 ۲۶۹۰ این چرخ چنگ پشت ز خشکی ولاغری  
 شاهان را مدار که دوران منقلب  
 تا بر هوای جیفه نباید پیر آز  
 این بنده تو خاك قناعت بدست صبر  
 اندر وثاق ذل طمع پای بند ماند

### وایضاً فی مناقبه علیه التحیه<sup>۲</sup>

دمید بر سر صبح وصال شام فراق  
 گریخت رومی ازین گلشن بلند رواق  
 ربود شیشه رومی ز طارم نه طاق

۲۶۹۵ شب سیاه که شد تیره روز بر آفاق  
 بیام شام برآمد سیاه زنگی چهر  
 جهان چودید که زنگی قرا به زد بر سنگ

۱- «س»: ثنای - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد.

۲- «ب»: عنوان بالا را بدین صورت آورده است: «وایضاً فی مناقبه سلام الله علیه» - «ج»:

نطاق لعل که این ترك بر کمر می‌بست  
 قوام بست رصد بند گلشن خضرا  
 ۲۷۰۰ سپهر سبز مرقع لب‌آینه نیلی کرد  
 مشام شام ز دود غسق چنان پر شد  
 ز تیره‌روی شب، روی رای روشن‌من  
 بنزد پیر خرد رفتم و طلب کردم  
 خرد بنور هدایت مرا اشارت<sup>۲</sup> کرد  
 ۲۷۰۵ پناه کشور دین حیدر فرشته خدم  
 چو سرو قامت او بر چمن بدید چمان  
 غلام همّت<sup>۳</sup> آتم که ترك مینا تخت  
 عروس عشوه‌گر دهر را نکاح نبست  
 ز نسخه‌های اولوالعزم بازجوی و پیرس  
 ۲۷۱۰ ملك مناقب او بسته‌اند بر شهپر  
 ایسا به مصر ملاح عزیز کنعانی  
 ز طیب خلق تو خاك نجف معنبر شد  
 خرد به حلقه درس تو طفل ابجدخوان  
 ترا سپهر مقرنس زبام، کنگره‌ای  
 ۲۷۱۵ چراغ روشن خور هر سحر برون آرد  
 بر آستان قضا قدرت تواند مقیم  
 بگاه مشوره هنگام امر<sup>۴</sup> هم شوری

ببرد هندو ازین<sup>۱</sup> آبکینه طاق نطاق<sup>۱</sup>  
 بجای گنبد پیروزه نیلگون اطباق  
 بین که گنبد ازرق چگونه شد زراق  
 که مشک را نبذ امکان بر شدن بمذاق  
 شد از کدورت غم چون ضمیر اهل نفاق  
 ز رای روشن او مشعلی چو مه بر آق  
 به آفتاب منیر حجاز و شام و عراق  
 مدار امن و امان حاکم علی‌الاطلاق  
 به بند گیش کمر بست سرو سبز الباق  
 مطیع طاعت او شد چو بندگان نیاق  
 که داده بود هم از بدو فطرتش سه طلاق  
 که تا زشاه ولایت چه میدهند سراق<sup>۴</sup>  
 رسل مناقب<sup>۵</sup> او دیده‌اند بر اوراق  
 جمال حسن ترا واحد<sup>۶</sup> من العشاق  
 فیما شمیمک فی الخلق اطیب الاخلاق  
 هنر بموقف امر تو بنده یاساق  
 ترا بهشت مزین، سراچه‌ای ز وثاق  
 صفای مشعل رای تو از حجاب محاق  
 قضا بطوع مطیع و قدر بقدر وشاق  
 قضا بر آنکه ترا باشد اتفاق<sup>۶</sup> یراق

۱-۱- «ب»: طاق آبکینه نطاق .

۲- «ب»: بشارت .

۳- «ب» و «ج»: هندوی .

۴- برابر با: سراغ .

۵- «ج»: مدایح .

۶- «ب»: بین «اتفاق» و «یراق» «و» آورده است .

که مرغزار ریاض جنان بود ییلاق  
 سپهر برق عنان همچو لاشه از قیچاق  
 بلی چگونه رسد لاشه خر بگرد براق  
 غبار موکب نعل تو سرمه احداق  
 بروز معرکه سرکوب دشمنان بجماق  
 که آن خمار هنوزش نمیرود ز مذاق  
 ز نوک رمح تو در خرقه قمر اخراق  
 سنان نیزه تیز تو سینه مراق  
 وجود مضطربش ریشه گیرد از اشفاق  
 خدای رازق و دست تو قاسم الارزاق  
 زخوان جود تو هر شب طبقه وایاق<sup>۴</sup>  
 کف سخای سحاب تو خشیت املاق  
 کف کفایت تو کافسی است در انفاق  
 سزای مسجد و منبر تویی به استحقاق  
 بنص قاطع مطلق برغم اهل شقاق  
 تفاوت است ز اسحاق تا ابواسحاق  
 بجای آب شرابی مگر حمیم غساق<sup>۵</sup>  
 مخالفان ترا این بود جزاء نفاق<sup>۶</sup>  
 کفی بحبک مهرآ معجلاً و صد اداق  
 که تا ابد بوفای تو نشکنند میثاق

سمند قدر قضا سرعت<sup>۱</sup> ترا شاید  
 ز گرد نعل<sup>۲</sup> براق تو باز پس ماند  
 ۲۷۲. صبا ز سرعت اسب تو پست کرد عنان  
 سزد که حجله نشینان باغ روضه کنند  
 گشاد پنجه بازوی دیوبند تو بود  
 چنان ز خنجر تو ذوالخمار مخمور<sup>۳</sup> است  
 سپهر درقه زر آن زمان گرفت که دید  
 ۲۷۲.۵ چنان درد که صبا برگ گل بنشتر خار  
 بر آب تیغ تو گر آفتاب شعله زند  
 ز قسمت ازلی از عطای لم یزلی  
 برین سباط مدور نهاده دست قضا  
 بیک عطیه تواند که از جهان ببرد  
 ۲۷۳. ز فیض فضل تو عالم اگر عطا جویند  
 بهر کمال که انسان بدان شرف دارد  
 کسی ز راه کرامت به مرتضی نرسد  
 مباش منکر اهل خدا ولیک بدانک  
 منازعان ترا وقت نزع جان، ندهند  
 ۲۷۳.۵ در آن محل که بدو نیک را جزا بدهند  
 موالیان ترا بهره مهر حورالعین  
 کسی ز عهده عهد ازل برون آید

۱- «س»: قدرت - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد.

۲-۲ «ب» و «ج»: ز نعل گرد.

۳- «س»: مدهوش - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد.

۴- «ج»: آباق . ۵- «ب»: وضاق .

۶- «ب» و «ج»: وفاق .

و غَیْرِ حِرْزِكَ مَوْلَايَ مَا لَنَا مِنْ وَاقٍ  
مِرَا زِ خَطِّ تَوْ بَايْدَ كِتَابَهُ اِعْتَاقٍ  
اِذَا الْكِتَابَهُ كَانَتْ قَلَايِدُ الْاِعْتَاقِ  
اِنْ اِضْطَرَبَتْ وَ حَجَبْتَنِي فَوَا اَشْوَاقِ  
كِهْ جَانِ بِتَحْفَهْ كَشْدَ دِرْ قُدُومَتِ اَيْنِ مَشْتَاقِ  
بَبُوی آنكه مگر با تَوْ باشدم الْحَاقِ

پنه<sup>۱</sup> بحرِز تو آوردم<sup>۱</sup> از حوادث دهر  
در آن محل که نویسنده خط آزادان  
۲۷۴۰ مگر ثنای تو تعوید گردنم باشد  
در انتظار لقایت بسوخت ابن حسام  
بوقت نزع ببالین من یکی بخیرام  
خوش آن نفس که امید از حیات قطع کنم

### و اَيْضًا فِي مَنَاقِبِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ<sup>۲</sup>

از قاف تا به قاف بگسترد خوان برف  
شد آرد بیز از کف قسمت رسان برف  
نداف باد مشته بزد بر کمان برف  
نساج ابر و باد هم از ریسمان برف  
افکند بر زمین ز هوا آسمان برف  
سر در کشید زیر لحاف گران برف  
گویی که لقمه ای است نهان در دهان برف  
اندر قطار بسته ببین اشتران برف  
از کف که ریخت از دم پیل دمان برف  
بر بام آسمان شدی از نردبان برف  
بنهفت ابر جرم زمین در میان برف  
کامکان آن نماند که مانند مکان برف  
کو را نبُد تحمّل حمل گران برف  
فرّاش فرش ابر بزد کندلان برف

ابر آمد از هوا که بود میزبان برف  
۲۷۴۵ پرویزن هواست که بر سفره زمین  
روی هوا گرفته به محلولج شد مگر  
بر کارگاه دهر نسّیج سفید بافت  
شش گشت آسمان و زمین هشت شد که چرخ  
ز آنسان فسرده گشت زمین کز نهیب باد  
۲۷۵۰ اندر میان برف نگه کن بجرم کوه  
از جرم پشته ها که برو برف توده شد  
چون لوك مشرقی همه عالم سفید شد  
پای زمین بنسبت اگر نیستی زمین  
چون کودکی که دایه برو گسترد حریر  
۲۷۵۵ میدان خاك با همه وسعت بدان رسید  
ماهی بزیر گاو شکم بر زمین نهاد  
در اندرون پرده سرای زمین چو کوه

۱- «ب» : بجز تو نیاوردم .

۲- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : «القصیده فی مدح امیر المؤمنین علی

علیه السلام» - ج : «من مبدعاته قدس سره» .

بر روی آب کشتی هفت آشکوی خاک  
 تا آتش فلك نکند برف را چو آب  
 ۲۷۶۰ گشت از دم دمه نفس صبح، زمهریر  
 چون زمهریر پای کواکب فسرده ماند  
 اوتاد بود کوه که بردوش او فکند  
 مه زار و زرد گشت چو ابروی زال زر  
 افسرده گشت نوک قلم درینان تیر  
 ۲۷۶۵ زهره لحاف عنبری<sup>۱</sup> افکند برکفت  
 شاید که آفتاب گریزد به برج<sup>۲</sup> شیر  
 بهرام را چو میغ بیفسرد دست وتیغ  
 دستور چرخ صدر وزارت مآب را  
 کیوان که برج قلعه هفتم رواق اوست  
 ۲۷۷۰ نسرین چرخ اگر پیرند از مقام خویش  
 سردی برف آتش خورشید را بکشت  
 میغ از حیای باد که او پرده میگشاد  
 از امتزاج آب و هوا در حریم باغ  
 اشجار قائمات شد از برف راکعات  
 ۲۷۷۵ از اختلاط بادی و آبی بیکدگر  
 برف سپیدسر، چه طربناک و تردلست  
 گر پوستین کنیم زره بر بدن رواست  
 هرچه آشکار بد همه از برف شد نهان  
 آیا بود که طالع خورشید گرم دل  
 ۲۷۸۰ باد سبک رکاب شود مرکب سحاب

گویی روانه می شود از بادبان برف  
 میغ سیاه آمد و شد سایه بان برف  
 از سردی دمدام کافورسان برف  
 از پس که رفت شب همه شب، کاروان برف  
 پیر سپیدپوش هوا طیلسان برف  
 از سردی دم دمه دم فشان برف  
 شد خامه تر ز خامه من در بیان برف  
 کو را مگر ضرر نرسد از زیان برف  
 کاتش خوش است خاصه بوقت قران برف  
 در معرض معارضه پهلوان برف  
 بگذاشت تا کرانه کند از کران برف  
 بر بام هفت زاویه شد دیده بان برف  
 رفتن مجالشان نبود ز آشیان برف  
 آری نبود تابش او را توان برف  
 در سر کشید چادر دوشیزگان برف  
 گشتند شاخه ها همه آبستان برف  
 از انتشار دمدمه بیکران برف  
 بطن هوا و پشت زمین گشت کان برف  
 با پیریش بین تو بطبع جوان برف  
 از دست و شست قابوی قابوچیان برف  
 تا خود چه آشکار شود از نهان برف  
 دل گرمی کند که سرآید زمان<sup>۳</sup> برف  
 خالی کند خیال هوا از هوان برف

۱- «ب» و «ج» : عنبرین .

۲- «ب» : چرخ .

۳- «س» : زیان - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

از برج آب صیقلی آتشین روز  
 طفل<sup>۱</sup> رضیع خاک زمین را دهند شیر  
 طبّاخ آفتاب بجوش آورد زمین  
 تا بنگری ز رایحه باد نوبهار  
 ۲۷۸۵ از رنگ وبوی لاله و گل پر شود چمن  
 لاله ز روی شاه ولایت نشان دهد  
 شیر خدا که آتش تیغ چو آب اوست  
 خصمش ز تاب خنجر آتش مزاج او  
 تیغ چو آب او بدرد جوشن فلک  
 ۲۷۹۰ چون حاجیان کعبه بتعظیم مروه را  
 خواب حلال ساخته برچشم خود حرام  
 ای آفتاب ملك ز برج اسد بتاب  
 تا بفسرد دم دمه خصم ترا نفس  
 خصمت گراش است رهاکن که عاقبت  
 ۲۷۹۵ زیر سم سمند تو افتاده سرکشان  
 بی رای تو نشان نکند تیغ آفتاب  
 با صبح تیغ تو نفس دشمن تو سرد  
 تا دشمن ترا بنشانند چراغ عمر  
 در سلك بندگان تو رو بر زمین نهند  
 ۲۸۰۰ هستند همچو مهر بمهر تو گرم دل  
 دارد هوای اختر مه پیکر تو چرخ  
 در روی آسمان بنشاط و هوای تو  
 تا کاس زنجبیل ترا معتدل کنند  
 الطاف شامل تو بعالم فرا رسید

ز آئینه زمین ببرد موریان برف  
 چون مادران با شفقت دایگان برف  
 تا غایتی که آب شود استخوان برف  
 ریحان دمد ز موکب سیل روان برف  
 ز آنرو<sup>۱</sup> که زمهریر خورد دراوان برف  
 بر روی خاک چون بنماید نشان برف  
 چون آفتاب از اسد آفت رسان برف  
 در روی معرکه بگدازد بسان برف  
 زانسان که پاره پاره کند پرنیان برف  
 با صد صفا طواف کنان ساعیان برف  
 تا روز در دعا و تضرع شبان برف  
 ثابت مگر به آب دهد خان و مان برف  
 باد گران رکاب شود هم عنان برف  
 او را ببرد قهر کند قهرمان برف  
 چون زیر پای پیل تن ناتوان برف  
 بر درق شب چو بردل خارا سنان برف  
 سرد و چگونه سرد چو باد وزان برف  
 برخاست تندباد خزان خزان برف  
 چون بندگان بطاعت حق سالکان برف  
 با آفتاب لطف تو سرماکشان برف  
 بر دوش میخ از آن بنهد کاویان برف  
 در رقص و حالتند تماشاکنان برف  
 کافور می زنند بر او ساقیان برف  
 چون انتشار وافر<sup>۱</sup> شایگان برف

۲۸۰۵ از فیض آب علم تو سیراب شد جهان  
مدح و ثنای تست که تحریر میکنند  
مهر فلک مزاج هوا گرم کرد و تر  
همچون دهان خالک شدی خشک و تشنه لب  
چون خامه تر کند بشنای تو ز آب سیم  
۲۸۱۰ مدح تو در چهار شریعت نشد تمام  
این حسام چون خنکی میکند هوا  
دمسردی هوا و دم گرم طبع من

زانسان که خالک تشنه ز آب روان برف  
برلوح گل بخامه دل ، کاتبان برف  
تا مدح تو چو آب رود بر زبان برف  
گر نیستی ثنای تو ورداللسان برف  
نوش زلال ناب<sup>۱</sup> رود از بنیان برف  
هرگز کجا عیان شود اندر عیان برف  
سردست اگر دراز کنی داستان برف  
ممزوج شد بهم چه غم از اقتران برف

### وفی مناقبه علیه التحیه<sup>۲</sup>

چو زلف نگار سمنبر بلرزد  
ز خطش نبشتن نیارم که ترسم  
۲۸۱۵ ز قدش اگر در چمن راست گویم  
ز گویش چه گویم که بر سروسیمین  
چو رویش که یارد که صورت نگارد  
گران مه بتابد بر ایوان ناهید<sup>۳</sup>  
نسیم صبا بوی عنبر بگیرد  
۲۸۲۰ به تیرم مزنی ای کماندار ابرو  
بمرغ دلم دانه خال منماید  
مکش بردلم تیر خونخوار غمزه  
چو مرغ دلم را بخستی میفکن

چو بر برگ گل سنبل تر بلرزد  
سر خامه بر روی دفتر بلرزد  
چو سرو سهی قد عرعر بلرزد  
ز نفزی چو سیب مدور بلرزد  
که در بتکده دست آزر بلرزد  
ز تابش دل زهره دربر بلرزد  
چو بر فرقش از باد معجر بلرزد  
که دل دربر از تیر دلبر بلرزد  
که چون نیم بسمل کبوتر بلرزد  
که چون مرغ از آسیب خنجر بلرزد  
بمان تا به دست تو دیگر بلرزد

۱- «س» و «ب» : باب - متن برابر «ج» اختیار شد .

۲- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : «وایضاً فی مناقبه علیه السلام» . - «ج» :

«ومن کلام اللزوم رحمة الله علیه» .

۳- «س» : خورشید - «ب» و «ج» : ناهید - وجه اخیر اختیار شد .



ستم بر دلم گر کنی من بجایی      رسانم که دست ستمگر بلرزد  
 ز جورت تظلم برم نزد شاهی      که کوه از شکوهش بخود بر بلرزد  
 امیری که سلطان خاور بحکمش      بر جعت برین چرخ اخضر بلرزد  
 کنون مطلع دیگر اندر مناقب      نهادم که طبع سخنور بلرزد

چو شمشیر در دست حیدر بلرزد

دل اندر درون غضنفر بلرزد

سنان را چو سر برفرازد بیلا      چو از باد صرصر صنوبر بلرزد  
 دلاور شجاعی که از تاب<sup>۱</sup> تیفش      درون شجاعان کشور بلرزد  
 صدای ندایش اگر گوش دارد      تن کوه را گوش بر سر بلرزد  
 دل کوه پولاد از آواز کوشش<sup>۲</sup>      چو کودک ز تندی تندر بلرزد  
 زمین گر به تکبیر بردارد آواز      ز آواز الله اکبر بلرزد  
 ز آسیب تیفش که صبحی است روشن      سپر در سر شاه خاور بلرزد  
 ز دارابی تیغ او خصم را دل      چو دارا ز تیغ سکندر بلرزد  
 ز تاب حسامش چو در آب خورشید      دل عمرو هشام و غنتر بلرزد  
 اگر تیغ او را ببینند در خواب<sup>۳</sup>      تن گیو و گرگین و گودر بلرزد  
 ز نیروی سر پنجه زورمندش      چو از زلزله حصن خیبر بلرزد  
 ز چوگان سم سمندش چو گویی      بجولانگش گوی اغبر بلرزد  
 چو در جنبش آرد رکاب یلی را      زمین همچو صحرای محشر بلرزد  
 بمیدان او کاهبرگی نسجد      اگر کوه از انبوه لشکر بلرزد  
 بگرز از سر کوه خارا بخارد      زمین هفت بر یکدگر بر بلرزد  
 برو پیکر گاو بر پشت ماهی      از آن ماهی گاو پیکر بلرزد<sup>۴</sup>  
 ز سهم عقا بین و کلک و خدنگش      بر افلاک نسرین را پر بلرزد

۱- «ج» : برق .

۲- «س» : تندش - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

۳- «ب» و «ج» : در حال .      ۴- «ج» : این بیت را ندارد .

- ۲۸۴۵ ز نوک سنانش درون شجاعان  
سر نیزه را گر گذارد بر افلاک  
بلرزد ستاره بجایی که او را  
عدو را دل از هیبت جان ربایش  
ایا شهریاری که در چین و در روم  
من آن کمترین غلام که هر دم  
۲۸۵۰ اگر چنبر طوعت از گردن چرخ  
ز جود تو دست جوانمرد طائی  
خطیب فلك بی رضای تو گر پای  
وگر در خطابت بخواند ثنایت  
۲۸۵۵ چو ابن حسام آفرین تو خواند  
درین باغ تا از سخای سبحابی  
چو سوسن عدو مضطرب حال بادا  
چو از خار برگ گل تر بلرزد  
ز برقش دل ماه و اختر بلرزد  
سر نیزه بر گوش استر بلرزد  
چو بید از دم باد صرصر بلرزد  
ز صیت تو خاقان و قیصر بلرزد  
دلیم در بر از شوق قنبر بلرزد  
بیفتد بهم چرخ و چنبر بلرزد  
بهنگام بخشیدن زر بلرزد  
نهد بر سر هفت منبر بلرزد  
زبان در دهان ثناور بلرزد  
زبان مقال مکنسدر<sup>۱</sup> بلرزد  
ز باد سحر سوسن تر بلرزد  
که تا هر دمش دست بر سر بلرزد

### وفی مناقبه سلام الله علیه<sup>۲</sup>

- نمونه ایست ز خط عذار یسار بنفشه  
بنفشه کاشته ای بر کنار عارض چون گل  
۲۸۶۰ نگارخانه حسن تو یافت زینت دیگر  
بگرد چشمه حیوان بنفشه طره فشان شد  
خیال خط تو اندر سواد چشم پر آبم<sup>۳</sup>  
اگر غبار بگیرد دلسم غریب نباشد  
چو خوب میدمد از طرف لاله زار بنفشه  
ترا که گفت که بر برگ گل بکار بنفشه  
که بر کتابه او میکند نگار بنفشه  
نگر چه دلکش و خوبست و آبدار بنفشه  
چنان خوش است که بر طرف چشمه سار<sup>۴</sup> بنفشه  
که کرد دایره مه پر از غبار بنفشه

۱- «ج» : سکندر .

۲- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت دارد : «وایضاً فی مناقبه علیه السلام» - «ج» : «حسنیات

ومدحت مرتضی علیه السلام گوید .

۳- «ب» : جویبار - «ج» : لاله زار .

۴- «ب» و «ج» : پراز نم .

ز رشك سنبل خطّت نیاورد که برآرد  
 ۲۸۶۵ از آن جهت سرشرمندگیش برسرزانوست  
 رخت گلیست شکفته بباغ تازه و خرّم  
 بطرف باغ گذشتی گشاده سنبل مشکین  
 نشان عارض و چشم تو چیست؟ لاله و نرگس  
 شمیمه ای است معنبر بسان عود قُماری  
 ۲۸۷۰ بیوی آنکه بیابد ز بوی یار شمیمی  
 نشانه ای است چوپیره ز کاورند زخارا  
 اگر تو افضل گلّهای باغ را شناسی<sup>۱</sup>  
 مگر مفرح لعل تو یافت باغ که دارد  
 و یا صبا ز نجف برد رشحه ای بچمنها  
 ۲۸۷۵ ز جام ساقی کوثر مگر بیافت رحیقی  
 ولیّ والی والا علیّ عالیّ اعلیّ  
 ایا بقدر بجایی رسانده منصب خاکی  
 گرفته گوش تو اضع بنفشه پیش تو ز آن روی  
 بدان امید که یابد نواله ای ز نوال  
 ۲۸۸۰ قبا ی قدر تو را تکه می زنند ز غنچه  
 ز بهر آنکه دهندش بیارگاه تو باری  
 بیای بوس تو درپیش کرده سر مترصد  
 بنفشه را ز بخور عمامه تو نصیب است  
 ز جویبار عطای تو گر نیافته آبی  
 ۲۸۸۵ سحاب خُلق تو گر بر بسیط خاک نبارد  
 هم از شمیم تو باشد عبیرسای بنفشه  
 به اعتدال تو سرو سهی قیام نهوده

بباغ با همه خوبی سر از کنار بنفشه  
 که شد ز نکبت زلف تو شرمسار بنفشه  
 گرفته دامن آن گلّ ز هر کنار بنفشه  
 شد از شمامه زلف تو مشکبار بنفشه  
 بسان سنبل و زلف تو تابدار بنفشه  
 ز عطر طره خوبان گلزار بنفشه  
 شده است با گل و گل دسته دستیار بنفشه  
 شکفته بر چمن باغ و کوهسار بنفشه  
 ز باغ طبع رسالت بیابار بنفشه  
 مزاج معتدل و طبع سازگار بنفشه  
 که یافت عنبر سارا از آن مزار بنفشه  
 که المدام فرو رفته بی خمار بنفشه  
 که عطر طره او میکند نثار بنفشه  
 که از تراب تو می خواهد اقتدار بنفشه  
 که گوشمال نیابد چو گل ز خار بنفشه  
 کشیده سفره بیجاده شاهوار بنفشه  
 عمامه شرف را علاقه دار بنفشه  
 کشیده خرگه نیلی بصفّ بار بنفشه  
 علی الدوام<sup>۲</sup> بر اطراف مرغزار بنفشه  
 که هست مجمره گردان آن بخار بنفشه  
 کجا صبا بدماند ز جویبار بنفشه  
 ز جرم خاک نروید به نوبهار بنفشه  
 هم از عطای تو آمد کلاه دار بنفشه  
 به احترام تو قائم عبیدوار بنفشه

۲۸۹۰ ببوی آنکه بیاید ز خوابگاه تو بویی  
 بیاغ دهر مگر گرد موبک تو رسیده است  
 تعلّقش بغلامی خاص تست که باشد  
 زهر شمامه که آرد صبا بجانب گلزار  
 بر آن امید که در سلك بندگان تو باشد  
 شرار تیغ بنفش تو در بنفشه اثر کرد  
 چوبازوی تو بشمشیر برد دست شجاعت  
 ۲۸۹۵ فلك ز سبزی تیغ تو یافت<sup>۱</sup> رنگ کبودی  
 بضرب فرق عدوی تو بید تیغ کشیده  
 ز برق رمح تو در دیده عدوی تو سوسن  
 ز تاب سینه مجروح زهر خورده زهر است  
 بسوگواری اولاد اهل بیت تو باشد  
 ۲۹۰۰ ز داغ و درد لب تشنه حسین شهید است  
 صبا چو وقت سحر بر چمن وزد بگشاید  
 بنفشه را بستودم بمدحت شاهان!  
 بقدر دانش من در ثنای آل محمد  
 مقال ابن حسام است و شعر اهل زمانه  
 ۲۹۰۵ بخاك كاتبی ای باد عنبرین گذری کن  
 اگر تو میل بگلزار طبع من ننمایی

نسیم باد صبا را در انتظار بنفشه  
 که سجده گاه کند خاك رهگذار بنفشه  
 علاقه بنسب ریاحین روزگار بنفشه  
 کند به عطر شمیم تو افتخار بنفشه  
 کند زمعدن پیروزه گوشوار بنفشه  
 که چون بنفش برآمد از آن شرار بنفشه  
 ز دست برد تو سر برد سوی دار بنفشه  
 چنانکه در چمن از عکس ذوالفقار بنفشه  
 بقصد سینه خصم تو نیزه دار بنفشه  
 ز ذوالفقار تو در چشم ذوالخمار بنفشه  
 لبچه برزده بر نیل و دل فگار بنفشه  
 دماغ لاله پر از درد و داغدار بنفشه  
 کبود پوش و سرافکنده سوکار بنفشه  
 ز بوی خلق حسن نافه تار بنفشه  
 بیاغ شعر که دارد بدین شعار بنفشه  
 نبشته اند<sup>۲</sup> بر اوراق روزگار بنفشه  
 چو در میانه گل های نامدار بنفشه  
 بگو بیاغ طبیعت چنین برآر بنفشه  
 همین تمام که گفتم پیادگار بنفشه

### فی مقتل امیر المؤمنین حسین علیه السلام<sup>۳</sup>

دیشب که زار و زرد و خمیده چو زلف یار  
 بر بام شام شکل مه نو شد آشکار

۲- «ب» : ماند .

۱- «ج» : برد .

۳- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است: «فی المریة امیر المؤمنین حسین علیه السلام»

- «ج» \* «چرخیات و بهاریات مزید بتعزیت شهدای کربلا» .

زبورکشان مشرقی از زرّ مغربی  
لعاب لعب خانه میدان نقره فام  
۲۹۱۰ طرح طراز طره طرازان ماه نو  
بر سبزه زار چرخ ز سیمای اختران  
شبدیز را زشوشه زر بسته شد رکاب  
اندیشه ام بر اسب طبیعت نهاد زین  
عقلم به عزم عالم علوی عنان گرفت  
۲۹۱۵ چون مرغ از آشیانه سفلی گشاد<sup>۱</sup> پر  
برمنظر نخست که آن جای ماه بود  
بر مه دلم بسان دل مه کباب شد  
۲ [برگلشن دوم چو رسیدم بیای و هم  
منشی چرخ درنظر آمد مرا ز دور  
۲۹۲۰ در حجره سیم چو درآمد خیال من  
دیدم پر آب نرگش و سنبلس بتاب  
زانجا هوای معبد عیسی گرفت و هم  
دید آفتاب را جگر افروخته بتاب  
زان پس براوج پنجره پنجمین فلک  
۲۹۲۵ پایش ز کار رفته و در دست مانده تیغ  
بر منظر ششم که بد ایوان مشتری  
افکنده طیلسان سیه پام بر کتف  
برسقف هفتمین که محل زحل دروست  
دیبا سیاه کرده و دیباچه نیلگون  
۲۹۳۰ ابواب آسمان متحرک ز اضطراب

در گوش شاه شام کشیدند گوشوار  
بر بود گوی مهر بچوکان زرنگار  
بر دامن سپهر پدید آمد از کنار  
بشکفت همچو باغ ارم صد شکوفه زار  
تا پای در رکاب کند شاه زنگبار  
شد بر براق برق شتاب سخن سوار  
شد جبرئیل و هم سبکرو رکابدار  
تا یافت بر نشیمن قدوسیان قرار  
دیدم بشکل ابروی زال زرش نزار  
کورا بخود فرو شده دیدم جگر فگار  
چشم دلم گشاده شد از عین اعتبار  
خامه سیاه کرده و رفته بنان ز کار  
عشرت سرای زهره مرا بود بر گذار  
این اشکبار گشته و آن گشته مشکبار  
تا بر فراز کنگره چارمین حصار  
وزتاب آتش جگرش سینه پرشرار  
بهرام را بدید رخ از دیده لاله زار  
از اشک سرخ صفحه رخ کرده بر نثار  
صدری نشسته یافتم آنجا به اقتدار  
با کسوت کبود سرافکنده سوگوار  
آن پاسبان بام فلک در شبان تار  
از تکبوت حوادث دوران روزگار  
ارکان اختران متزلزل ز اضطراب

کایا چراست انجم و افلاک بی مدار  
گر دهر بی مدار شد از وی عجب مدار  
فصل بهار بود و مرا بر چمن گذار  
نرگس بخود فرو شده بی نخوت خمار  
در تنگنای غنچه زبس خار خار خار  
از پای تا به فرق بخون گشته لاله زار  
گر گوش داری این خبر از من تو گوش دار  
آن سرو باغ عترت و آن گلبن تبار  
بر گرد روضه اند چو زوار آن مزار  
چشم پر آب و جان خراب و دل فگار  
اشکی تو بر موافقت از چشم خود بیار<sup>۱</sup>  
از خون خلق تشنه تو دشت، لاله زار  
بر خویشتن ز داغ تو پیچید همچو مار  
عطار عطر طره تو، باد نوبهار  
حلقوم تشنه تو بشمشیر آبدار  
موی سیه سفید تو خصم خضاب کار  
شد خشک و بی لب لب آن طفل شیرخوار  
مایل بنوعروس کمر بست و شد سوار  
آن بر سریر خلد و جنان شاه و شهریار  
در پیش مادر و پدر و عترت و تبار  
بر گرد مه فشانده زمشک سیه غبار  
مادر اسیر و باب شهید و جگر فگار  
بر آل خویش کرد ز نرگس گهر نثار  
مجروح زهر و سونش الماس چند بار

اندیشه ام ز راه تامل عنان گرفت  
آمد ندا که غره ماه محرم است  
باز آمدم ز عالم علوی بسوی خاک  
دیدم بنفشه بر سر زانو نهاده سر  
۲۹۳۵ گل را مجال نه که دهد جلوه جمال  
در باغ ارغوان چو شهیدان کربلا  
نقلی صحیح یافتیم اندر کتابتی  
کز روز واقعات جگرگوشه رسول  
هفتاد ره هزار ملایک سیاه پوش  
۲۹۴۰ کسوت سیاه کرده بماتم نشسته اند  
کروبیان عرش برو ناله می کنند  
ای لاله سلاله عترت چه شد که شد  
نیلوفر از کلهچه نیلوفری بباغ  
ای خوشتر از شمامه ریحان باغ قدس  
۲۹۴۵ ملعون ترین خلق ندانم چرا بخت  
آغشته کرد چون گل حمرا به خاک و خون  
فریاد از آن زمان که ز بسیار تشنگی  
فریاد از آن زمان که دل قاسم حسن  
فریاد از آن زمان که پسر مهتر حسین  
۲۹۵۰ اکبر علی به تیغ خوارج شهید شد  
واحسرتا از آن گل سیراب تشنه لب  
واحسرتا ز واقعه زینة العباد  
واحسرتا ز دیده غمدیده بتول  
یا رب بتابش جگر خسته حسن

۲۹۵۵ یا رب بحق خون شهیدان کربلا  
کز راه لطف و مرحمت خود برآوری  
از هر چه گفت و هست قبول تو در پذیر  
کردارهای ناخوش و گفتارهای زشت  
با سینه‌های سوخته و ناله‌های زار  
امیده‌های ابن حسام امیدوار  
وزهرچه کرد و نیست قبول تو در گذار  
با روی او میاور و در چشم او مدار

### وایضاً فی مدح امیر ولایت پناه علیه السلام<sup>۱</sup>

شاهی که خسروان دو عالم گدای اوست  
۲۹۶۰ پشت شریعت نبوی مرتضی علیست  
روح الامین که قابض وحی رسالتست  
آنکو سرای سوری او با سرور یافت  
هر ناسزا که آتش قهرش درو گرفت  
انعام عام او که خواصیست بر عوام  
۲۹۶۵ گر بایدت عنایت<sup>۲</sup> حق بی‌ریا و کبر  
اسرار کاینات چه پنهان چه آشکار  
گر آیت مودت قربی نخوانده‌ای  
بعضی اگر عطیه زر می‌نموده‌اند  
معراج مصطفی اگر از سدره درگذشت  
۲۹۷۰ معراج اوست بازو و دوش محمدی  
دانی چه گفت روح قدس در ثنای او  
با آن گرانی در خیبر چو در ربود  
آنجا که بی‌الم علم مصطفی ببرد  
زلفین خوریان که مقیمان روضه‌اند  
۲۹۷۵ بالای طایران حریم حرم‌نشین  
ماهی که آفتاب، فروغ لقای اوست  
کز روی جبه پشت فلکها دوتای اوست  
زان شد امین وحی که محکوم رای اوست  
دارالسرور روضه رضوان سرای اوست  
روز قیامت آتش دوزخ سزای اوست  
در هلاتی بجوی که وصف سخای اوست  
بی‌کبر و بی‌ریا سخن کبریای اوست  
اندر بیان گفته کشف الفطاء اوست  
قل را بخوان که اسالکم در قفای اوست  
هنگام جود هم زر و هم سرعتی اوست  
تا منتهای سدره که آن منتهای اوست  
برکتف مصطفای معلّا چوپای اوست  
اوصاف تیغ، با سخن لافتای اوست  
رمزی ز زور بازوی خیبر گشای اوست  
یا مرجبا کسی که ولایش لوای اوست  
جاروب فرش مسند خیرالنسای اوست  
طاووس چاربال همایون همای اوست

۱- «ج» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : «در مدح حضرت امیر علیه السلام» .

۲- «ج» : حکایت .

هم روضۃ الریاض ریاحین حضرتش  
 بی دولتان چو راه بمنزل نمی برند  
 ما مقتدی به حیدر و او مقتدای ماست  
 پیشین<sup>۱</sup> گرفته بر همه عالم به مهتری  
 ۲۹۸۰ اندر صفوف صفّه نشینان کبریا  
 یا ایها الرسول خطاب محمد است  
 این پرده مزین خرگاه نیلفام  
 ایمن شود ز غرقه دریا چو اهل بیت  
 چون بلبلان بوقت سحر بر نشاط گل  
 ۲۹۸۵ ما فی الضمیر من همه مهر و محبتش  
 هرگز بسدو کفایت شعرم کجا رسد  
 هم جنّة النعیم نعیم ولای اوست  
 با دولت آن کسی که علی رهنمای اوست  
 خوشوقت آن کسی که علی مقتدای اوست  
 هر مهتری که شیر خدا پیشوای اوست  
 اصفی الصفوف آنکه علی راصفای اوست  
 لیک این خطاب سوی محمد برای اوست  
 دانی که چیست پرده پرده سرای اوست  
 آنکس که در سفینه نوح آشنای اوست  
 ابن حسام بلبل مدحت سرای اوست  
 ما فی اللسان من همه مدح و ثنای اوست  
 کافی ترین سخن سخن<sup>۲</sup> قد کفای<sup>۳</sup> اوست

### و ایضاً فی المدح سلطان ولایت پناه علیه [السلام]<sup>۴</sup>

روز انداز لات حین مناص  
 جز بحب نبی و مهر علی  
 بی ولای علی نخواهد بود  
 ۲۹۹۰ بر غزاهای او ملایک را  
 کشتگان ولایت او را  
 فضل اجلال او مبین کرد  
 کف او کان جود را مخزن  
 بتصرف نکرده دست دراز  
 ۲۹۹۵ سوری عرس خیره النیسوان  
 کس نیابد گریزگاه خلاص  
 وهما صادقان فی الاخلاص  
 هیچکس را محل استخلاص  
 گوش دل بر مقاله قصاص  
 خلد باشد دیت چه جای قصاص  
 فی الکتاب بنصّه النصاص  
 دل او بحر علم را غواص  
 از متاع جهان بیک اجّاص  
 از پی اوست زهره رقاص

۱- «ج» : پیشی .

۲- «ج» : قل کفای !

۳- کلمه : السلام - به متن افزوده شد .

۴- «ج» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : «در منقبت گوید» .



در رهش باش ثابت الاقدام	کت نگیرند در سَقَر بنواص	
در خلافت در خلاف مزن	با علی همچو سعد بن وقاص	
بازدان لعل ناب را از سنگ	فرق کن سیم خام را ز رصاص	
گرچه پیروزه و گیا سبزانند	فرق باشد میانه‌شان بخواص	
پشت بر زید کن زیاده مگوی	بگذر از عمرو تا نباشی عاص	۳۰۰۰
ای نموده عطا بمسکینان	کف جود تو با وجود خصاص	
خود بریدی و باز پیوستی	بدعا دست و پنجه لصاص	
نظری کن به حال ابن احسام	تا بیابد ز جور دور خلاص	
خامه من نگر بمدحت خویش	جامه برسر ز عنبرین انقاص <sup>۱</sup>	
گر عنایت کنی تواند بود	بنده ز بندگان خاص الخاص	۳۰۰۵
بندگان را چو جامه پوشانی	خاص کن بنده را به جامه خاص	

### فی ولایت نامه حضرت شاه اولیا علی بن ابی طالب علیه السلام<sup>۲</sup>

ای کبریای ذات برتر ز جسم و جوهر	خلاق ما سیوی الله رزاق بنده پرور
هم عالم الفیوبی هم سائر العیوبی	هم غافر الذنوبی فرد و قدیم و اکبر
ای از کمال قدرت ترکیب ذات آدم	کرده بدست صنعت چل صبحدم مخمر <sup>۳</sup>
۳۰۱۰ بر کارگاه هستی اندر فراز و پستی	چندین خیال بستی زیبا و <sup>۳</sup> خوب و درخور <sup>۳</sup>
دارای بی ملالی دانای لایزالی	سلطان بی زوالی بی ضد و نند و یاور
بنگاشتی بصنعت نه سقف لاجوردی	نه تخته و نه پرگار نه جدول و نه مسطر
ملاح قدرت تو از ساحل مشارق	بر روی سبز دریا افکنده زورق زر
ای بر ازل مقدم ذات بهشت منزل	و هم از تو بازمانده در تنگنای شش در
۳۰۵ سقای بحر جودت از ابرهای نیسان	خالک وجود غبرا هم تازه کرده هم تر

۱- «ج» : انعام - ظاهر<sup>۱</sup> : انقاس - که به ضرورت قافیه تحریف شده است .

۲- «ج» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : «درنگویش ابن ملجم ملعون گوید و غرابت حال او»

۳-۳- «ج» : خوب و خوشتر .

عطار صبحدم را پر عود کرده مجمر  
 پر کرده از ریاحین فرش بساط اغبر  
 بر ملت محمد آن باغ خلد را در  
 بدرالدجا [ی] <sup>۱</sup> نجدین بل کافتاب انور  
 بوی عمامه او بهتر ز مشک اذفر  
 گردی ز خاک کوبش بر فرق عرش افسر  
 وز بسطت ایادی بحر کفش سخاور  
 بشکسته اصبعینش این گرده مزعفر  
 در معرض امامت الحق سزا و درخور  
 غلمانش چون غلامان فرمانپذیر و چاکر  
 از بهر دوستانش خلد برین مشجر  
 با مصطفی و سبطین با مرتضی و همسر  
 بدخواه اهل بیتش مخدول و خوار و غمخور  
 تا در عجب بمانی زین قصه معبر  
 کافی است این روایت آنرا که نیست باور  
 در پیش کعبه دیدم جمعی عظیم محضر  
 پیری است از رهبانین در کیش خویش رهبر  
<sup>۳</sup> اندر مقام کعبه گردیده او مجاور  
 شیخی کبیر دیدم در دست حلقه در  
 هم بر سرش کلاهی هم جبهه اش دربر

لطف نسیم بخت از بوی باد نوروز  
 فراش فرش خلقت کز گل عبیر یزست  
 ارشاد کرده لطف ما را برهنمونی  
 سلطان قاب قوسین صدر سریر کونین  
 ۳۰۲۰ عنبر شمامه او ، گل عطر جامه او  
 والشمس نعت رویش واللیل وصف مویش  
 از افسر لعمرک فرق سرش متوج  
 وقت صلاهی دعوت برخوان آبنوسی  
 در باغ استقامت سرو بلند قامت  
 ۳۰۲۵ طوبی نهال باغش رضوان مربی باغ  
 فردوس گلستانش روضات بوستانش  
 خواهی نجات عقبی با پنج تن بیامیز  
 مولای خاندانش مسرور و شاد و خرم  
 رمزی از این معانی بشنو اگر ندانی  
 ۳۰۳۰ شافی است این حکایت بر صدق این مقاتل  
 ابن الرافی <sup>۲</sup> کوفی گوید به مکه روزی  
 از اجتماع ایشان کردم سؤال گفتند  
 برگشته از نصاری پذیرفته دین اسلام  
 پیش آمده به پرسش تا حال او بدانم  
 ۳۰۳۵ از صوف صوفیانه بر عادت رهبانین

۱- «ب» و «ج» : «ی» ندارد به ضرورت وزن افزوده شد .

۲- «ب» و «ج» : ابن الرافی .

۳- «ب» و «ج» : «اندر مقام ابراهیم ایستاد ایدر» - در دست نوشته بدین صورت آمده

است : «اندر مقام کعبه گردیده او مجاور» صورت اخیر در متن اختیار شد .

گفتم بدو: چه دیدی<sup>۱</sup> کاین دین<sup>۱</sup> ماگزیدی  
 گفتا: یکی عجایب دیدم بدیده خویش  
 زان حال شد یقینم کز بدو آفرینش  
 عمریست تا ز مردم بگزیده ام کناری  
 ۳۰۴۰ در معبدی که بودم، بودم نشسته روزی  
 مرغی چگونه مرغی شکلی بسان کرکس  
 میکرد میل پستی تا برفراز سنگی  
 قی کرد و ربع شخصی از اندرون برافکند  
 چون ساعتی برآمد باز از هوا در آمد  
 ۳۰۴۵ ربعی دگر از انسان از حلق او برآمد  
 بار سیم بیامد قی کرد از اندرونش  
 بار چهارمین کرد پرواز و باز گردید  
 آن چارپاره انسان بایکدگر پیوست  
 بود ایستاده بر پا لختی و سرفکنده  
 ۳۰۵۰ من مانده در نظاره از دیر برکناره  
 اندر پرید و ربعی برکند ازو بمنقار  
 يك لحظه بود و برخاست پس کرد میل بالا  
 بار دوم بیامد ربعی ازو جدا کرد  
 بار سیم بیامد ربعی دگر ازو خورد  
 ۳۰۵۵ چون طعمه کرد باقی مرغ از نشمین خاک<sup>۳</sup>  
 از روی سنگ خارا چندانکه بود یارا  
 طیار تند پرواز چون شد نهان ز چشمم  
 گفتم چرا نجستم از حال وی نشانی

از کیش خود بریدی از قول راست مگذر  
 حالی که کس نبیند زان در جهان عجبتر  
 دینی ز دین اسلام هرگز نبوده بهتر  
 بردامن یکی بحر در صومعه مجاور  
 دیدم که شد پدیدار مرغی عظیم منکر  
 منقار و مخلب او چون ناخن غضنفر  
 بنشست و باهم آورد بگشاده بال و شهر  
 پس بر پرید و بر رفت تا زیر چرخ اخضر  
 بر پیش منظر آمد قی کرد بار دیگر  
 پس کرد میل بالا آن طایر سبک پر  
 ربعی دگر برآمد شکلی خراب و ابتر  
 ربع چهارمین را افکند از گلو بر  
 شخصی پبای برخاست باقامت<sup>۲</sup> چو عرعر  
 لرزنده چون چناری از تند باد صرصر  
 کان مرغ چون شراره منقار پر ز آذر  
 خوردش بطعمه خویش چون بچه شیر مادر  
 رفت از نشمین خاک تا زیر هفت چنبر  
 چون باز کاو زند چنگ در سینه کبوتر  
 بار چهارم خورد از فرق، پای تا سر  
 بالا گرفت و بر رفت وز دیده شد مستر  
 می دیدم آشکارا گسترده بر هوا پر  
 من در شگفت ماندم رفتم بمعبد اندر  
 آنکه که شد بصورت در چشم من مصور

۲- «ج»: فامتی.

۱- «ج»: کاین.

۳- «ج»: سنگ.

چشم نظر نهاده بر گنبد مدوّر  
 بر سنگ‌خاره بنشست بانگی بزدچوتندر  
 از حلق خود برافکند بر عادت مقرر  
 صورت بجای صورت جوهر بجای جوهر  
 شد زنده مرد مرده حالی به امر داور  
 پیش آمدم بدیدم شخصی کریه منظر  
 با من بگو تمامی احوال خود سراسر  
 الحاح می نمودم و او ایستاده مضطر  
 چون ز آتش فروزان ترکیب هیمه تر  
 هستم بدین عقوبت الحق سزا و درخور  
 در زیر چرخ دوار از من نبوده بدتر  
 گفتم بگوی نامت ای ظالم ستمگر  
 در دست این غم من تا دور روز محشر  
 تا هم بدین گناه هم دارای دادگستر  
 تا می درد تنم را زان مقلب چو خنجر  
 پس باز زنده گردم بر صورت مکرر  
 اینست از وقصاصم ای عیسوی توبنکر  
 من گوشه‌ای گرفتم تا مرغ بار دیگر  
 تا پاره پاره کردش از هم بسان اژدر  
 وین راز باز گفتم وین قصه شد منشّر  
 گفتند اگر ندانی ابن عم پیمبر  
 امن وامان و ایمان میر و امام و رهبر  
 در بدل ابوالمکارم در رزم ابوالمظفر  
 عیسی نفس بدعوت مختار را برادر  
 هیزم شکن براهیم آتش فروز هاجر  
 زنبیل کش سلیمان با آن همه کروفر

در معبد ایستاده بودم نظر گشاده  
 دیدم که بار دیگر مرغ از هوا درآمد  
 آن چارپاره انسان زینسان که شرح دادم  
 اجزای شخص چون شد با یکدگر مرکب  
 کرکس زپیش مردار چون کرد میل بالا  
 از ممکن عبادت بیرون شدم بعادت  
 ۳۰۶۵ گفتم بدو کدامی چه شخصی و چه نامی؟  
 بر من نکرد پیدا پنهان سیرت خویش  
 دیدم که دیده او خونابه میچکانید  
 سوگند دادمش گفت: ای وای من چه گویم  
 من بدترین اشرار کافرترین کفار  
 ۳۰۷۰ چون سیرت بد خویش لختی مرایان کرد  
 گفت: ابن ملجم من در قید محکم من  
 من کشته ام علی را ضربت زدم ولی را  
 این مرغ را مسلط کرده است بر تن من  
 هر روز چند بارم بکشد بدین عقوبت  
 ۳۰۷۵ نه روی ازو خلاصم نه راه بر مناصم  
 بودم درین سخن کان مرغ از هوا درآمد  
 دروی پرید و ربمی از شکل او جدا کرد  
 من برگرفتم از دیر راه حریم کعبه  
 پس من سؤال کردم گفتم: علی چه کس بود؟  
 ۳۰۸۰ دارای دین و دولت والی ملک و ملت  
 در دین ولّی والی اعلیٰ علیّ عالی  
 آدم صفت بصفت موسی قدم به بطشت  
 در مطبخ نوالش تا یک نواله یابند  
 با ملک ربّ هب لی از بارگاه بارش

۳۰۸۵ در آشکار و پنهان در خلقت و جبلت  
 کرده بنور طاعت روشن بیک اشارت  
 از نعل استر او شکل هلال عکسی است  
 یک گوشه نعل اسبش در گوش شام حلقه  
 از بار جوشن او پشت زمین تنومند  
 ۳۰۹۰ از موکب قدومش غلمان کشند تحفه  
 قاسط بدست باسط بر قسم هشت جنت  
 از بام کبریایش یک شرفه قصر فردوس  
 در لعل جانفزایش آب خضر هویدا  
 ابن حسام و طبعش در وصف او چه گوید ؟  
 ۳۰۹۵ من<sup>۲</sup> کمترینه بنده<sup>۲</sup> سر بر فلک رسانم  
 عیسی برو مقدم آدم ازو مؤخر  
 پروانه مثالش قندیل شمع خاور  
 کانرا کشند بیرون چون زر زبوتۀ خور  
 یک ذره گرد نعلش برفرق صبح زیور  
 وز تیغ روشن او روی فلک منور  
 وز عطر طره او حوران برنسد عنبر  
 شامل به عقل کامل بر علم چار دفتر  
 وز مشرب زلالش یک جرعه حوض کوثر  
 زانسان که در جبینش آئینه سکندر  
 جایی که باشد او را روح الامین ثناگر<sup>۱</sup>  
 یکبار اگر بگوید کای کمترینه چاکر

### وایضاً له فی ولایت نامه<sup>۳</sup>

الا ای طوطی پرنوش منقار  
 نی کلکت مزاج نوش دارد  
 اگر قند ترا بازار کندست  
 الا ای لعبت مشکین شمایل  
 ۳۱۰۰ از آن عنبر که داری در شمامه  
 بتار سنبل مشکین پرچین  
 به عطر طره عنبر شمیمت  
 شکر ریزی کن از نطق شکر بار  
 که از طعمش شکر ریزد بخروار  
 نی کلک مرا<sup>۴</sup> تیزست بازار  
 برون آور عبیر از چشمۀ قار  
 معنبر کن رخ گلبرگ فرخار  
 ببردی نکبت آهوی تاتار  
 شکستی رونق دکان عطّار

۱- تا این بیت نسخه «س» فاقد بود - از نسخه «ب» استنساخ شد .

۲-۲ «ج» : «من بنده کمترینه ام» .

۳- «ب» : «ولایت نمودن سلطان ولایت پناه از کرم آبی و دختر» «ج» : «در صفت قلم و توحید و

نعت ولایت نامه حضرت شاه ولایت علیه السلام» .

۴- «ج» و «ب» : ترا .

- ۳۰۱۵ خضر جست آب حیوان درسیاهی  
چو نقاشان چین از عنبر خام  
چنان کز نقش او تمثال چینی  
نخستین آفرین کن بر خدایی  
خداوندی که بسر تنزیه ذاتش  
مبرا هستیش از شبه و مانند  
بحکمت بر فراز نقطه خاک  
مکرم کرد انسان را به عرفان  
۳۱۱۰ بصر را داد بینایی به دیدن  
چهار اضداد را با هم قران داد  
خداوند بتأثیر طبایع  
میان خاک و باد الفت فکندی  
۳۱۱۵ شب تار آوری از روز روشن  
نمودار کمال قدرت تست  
فلک را دادی از کوکب مشاعل  
محمد ختم توقیع رسالت  
ز نعلینش متوج تارک عرش  
۳۱۲۰ صبا از گیسوی عنبر شمیمش  
هواهای بهیمی را به تنبیه  
شفیق مهربان بابای امت  
بنصرت رایت نصر "مین الله  
مثال دعوت عنبر مثالش  
۳۱۲۵ بوصف او کرا یارای گفتن  
درودی همچو خلق عنبرینش  
بیا بشنوکه فرصت تیزگام است  
نگر کز بیوفائیهای دوران
- تو هم سردرسیاهی نه خضر وار  
صحایف را بنوک خامه بنگار  
فرو ماند بسان نقش دیوار  
که هست اورا خداوندی سزاوار  
زمین و آسمان دارند اقرار  
منزه ذاتش از شکل و نمودار  
بقدرت کرد گردان هفت پرگار  
شناسائیش داد و عقل هشیار  
زبان را داد گویایی بگفتار  
که با هم مقترن باشند هرچار  
تویی دارنده قانون و مقدار  
کَمَا أَلَقَتْ بَيْنَ الْمَاءِ وَالنَّارِ  
چنان چون روز روشن از شب تار  
ثبوت ثبوتات و سیر سیار  
زمین را روشنی از نور مختار  
رسل را حرز نامش نقش طومار  
هلالش گوشه‌ای از نعل رهوار  
پیام آورده از ریحان بگلزار  
بدست نهی بر سر کرده افسار  
شفاعت خواه ما مشتی گنه کار  
عجم را کرده رایت سرنگونسار  
زدوده از سواد زنگ زنگار  
اگرچه واصفان باشند بسیار  
برو و اهل بیت و صاحب اختیار  
چو مهلت یافتی فرصت نگه دار  
کجا رفتند یاران وفادار

۳۱۳۰. بین امسال تا هیجت<sup>۱</sup> خبر هست  
ترا چون از پیروزی خبر نیست  
ولایت نامه‌ای دارم ز حیدر  
روایت می‌کنند از ابن عباس  
چو هجرت کرد حیدر سوی کوفه  
حجازی مهتری<sup>۱</sup> اندر عرب بود  
توانگر دل ببخشیدن چو دریا  
نبد منعم‌تر از وی در مدینه  
به من مشک و بخرمن عنبرش بود  
محب<sup>۲</sup> خاندان آل یاسین  
چنان در دوستداری صادق القول  
جوانمرد عرب را ده پسر بود  
یگانه دختری در پرده بودش  
پری از حسن او دیوانه گشتی  
شب عنبرشکن هندوی مویش  
عذارش را چو یوسف صد نکوخواه  
بتاب طره<sup>۳</sup> مشکین و ابروی  
ز نوک ناوک دلدوز چشمش  
مگر روزی ز بهر موی شستن  
چو اندر آب شد برداشت کرمی  
چو یک چندی برآمد در درونش  
چنان بغزود بروی رنج و سختی  
شکم پرگشت از آن کرمش چو آن زن
- ز یار مهربان و همدم پار ؟  
چه پرسندت ز حال پار و پیار  
ز آثار خداوندان اخبار  
بلفظ تازیان چون در شهوار  
امام لئو کشف کشاف اسرار  
به خیل اندر هزارش مرد جرار<sup>۲</sup>  
کفش چون ابر نیسانی گهربار  
خداوند دراهم بود و دینار  
به کیله در و مرجان زر بقنطار  
امیر المؤمنین را همدم و یار  
که اندر راه او جان کردی ایثار  
همه همچون پدر سرهنگ و سالار  
نگاری سرو قد لاله رخسار  
اگر رخسار بنمودی پری وار  
ستاره ماه رویش را پرستار  
رخش را چون زلیخا صد خریدار  
کمندافکن گهی گاهی کماندار  
غزالان را جگر درسینه افکار  
بطرف جویبار آمد بهنجار  
چنان کاگه نبد از سر آن کار  
بیود آن کرم آبی چون یکی<sup>۳</sup> مار  
که از کاهندگی شد سست و بیمار  
که از آبستنی باشد گرانبار

۲- «ج» : این بیت بیت بعد درهم آمیخته است.

۱- «ب» : مهتر .

۳- «ب» : یک .

- ۳۱۵۵ بصد شرمندگی آن گوهر پاک  
از آن پرده نشین در پرده راز  
زبان تهمت اندر وی کشیدند  
زبان طعنه<sup>۱</sup> بگشادند خویشان
- ۳۱۶۰ صدف تا قطره باران نیابد  
ترا اندر شکم گر قطره ای نیست  
بصد زاری به آب دیده می گفت  
ازین تهمت مرا پاکست دامن  
بسی گفت و کسی نشنید از وی  
هم آخر سر پنهان گشت پیدا  
پدر صدره عمامه بر زمین زد  
بسا مردان با ناموس و فرهنگ  
پدر فرمود کاو را کشتن اولی است  
بصد خواری زجان بیجان کنیدش  
کشان از خانه بیرونش کشیدند  
خروشان مردم شهر از چپ و راست  
چنان از نرگس تر آب میریخت  
بسوی آسمان يك ره نظر کرد  
که ای دارنده افلاک و انجم  
ز حال ستر و سر من تو دانی  
بحق عفت مریم که او بود  
بحق معجر خاتون محشر  
بحق چادر پشمینه او
- شد اندر تهمت مردم گرفتار  
سخنها گفته شد درکوی و بازار  
فتاد اسرار درافواه اشوار  
که این حمل از که داری ای تبه کار؟!  
تهی دارد شکم از در شهوار  
شکم پر کرده چون داری صدف وار<sup>۲</sup>  
مَعَاذَ اللَّهِ مَعَاذَ اللَّهِ زهی عار  
گواه حال من دانای اسرار  
که بود آن علت مبطون پدیدار  
پدر باده برادر شد خیردار  
که آن بیماری افزون بد ز تیمار  
که گشتند از زن و دختر خجلاسار  
به سنگ انداختن یا تیغ یا دار  
که هست آن ناسزارا این سزاوار  
رسن در گردن از موی چو زَنار  
برو گرد آمده خلقی بنظار  
که ازوی رشك بردی ابر آزار  
زبس خواری شده چون خالکره خوار  
فَلَك را داور و دارا و دادار  
منم مستوره و هستی تو ستار  
از آن تهمت که می گفتند بیزار  
که بردندش بگردون بهر زوار  
که درتورات ازو رمزاست و آثار

۱- «س» و «ب» : طعن - متن برابر «ج» اختیار شد .

۲- «ج» : این بیت را فاقد است .





ز کرد گردش دوران دوار	کہ دیدی تا چہ دیدم از زمانہ	
چہ آوردم بسر چرخ ستمکار	بدین پیرانہ سر زین دختر شوم	
بداختر کاو بدختر شد گرفتار	بدین دختر بداختر گشت روزم	
کزین تہمت روان درتن میازار	امیرالمؤمنین دربر گرفتش	۳۲۰۰
بفرزند گرامی بد مپندار	ازین تہمت ترا پاکست دامن	
درون دخترت زان دارد آزار	یکی کرم است ہفتاد و دومثال	
تو لختی دل بدین گفتار بسپار	بفرمان خدا بیرونش آرم	
برون آیند مرد و زن بیکبار	ندا فرمود تا اہل مدینہ	
بہ خدمت پیش بازآمد خدم وار	خبر شد زو بہ عبد اللہ عباس	۳۲۰۵
کہ حیران شد درو و ہم سبکسار <sup>۱</sup>	ثنا گفت و ستایش کرد چندان	
قوافی تنگ می یابم <sup>۲</sup> در اشعار	گران مدح و ستایش باز گویم	
بی آوردند و بنشستند حضار	امیرالمؤمنین طشتی طلب کرد	
درون طشت ازو پرکرده ہموار	بگفتا آب باران باید و برف	
نیابند این زمان دردشت و کہسار	ہمہ گفتند ہم باران و ہم برف	۳۲۱۰
بعجز خویشان دادند اقرار	چو از باران فرو ماندند یاران	
برآمد ابر مشکین یک سپروار	نگین خاتم از سوی ہوا کرد	
چنان کان طشت را پرکرد از امطار	فرو بارید بر بالای آن طشت	
بدو داد و سبک شد ناپیدار	پدید آمد ز بالا قبضہ برف	
در آن <sup>۳</sup> آمیخت تا شد تیرہ چون قار	طلب فرمود از آن پس پارہ ای لوش	۳۲۱۵
بیای افراشتن خالی ز اغیار	یکی خیمہ در آن صحرا بفرمود	
زنی با او امین و راست گفتار	در آن خیمہ فرستادندش ازدشت	
زنان کاردان بسی ستر و ایزار	در آب طشت بنشانید گفتش	
در آب افکند کرم و شد سبکبار	چو کردند آنچه فرمایندہ فرمود	

۱- «ج»: سبکبار .

۲- «س»: می بینم - متن بر مبنای «ب» و «ج» انتخاب شد .

۳- «ب»: در آب .

۳۲۲۰	بیاوردند تا مردم بدیدند یکی گفتا: چه دانستی تو وزنش طلب فرمود میزان و مثاقیل چنین باید امام اندر ره دین بر او مشکل نباشد هیچ علمی
۳۲۲۵	نسیمش تازه دارد باغ را خاک برافرازد بماء اعلام اسلام زوهم پنجه شمشیر گیرش ولایت را چنین والی است والا
۳۲۳۰	ایا ابن حسام از طبع چون آب بمدح عترت طاهها و یاسین مخالف را نهادی داغ بر دل گر ابنای زمان قدرت ندانند
۳۲۳۵	سنخن را گر خریداری نداری چو طاووسان برین گلزار بگذر سپهر ازرق لباس و غدر ساز است ز قسمت خانه دیوان جنت
	برست آن دختر از بهتان فجار که هفتاد و دو مثقال است این مار بدان تا وزن کردندش بمعیار که معجزها تواند کردن <sup>۱</sup> اظهار بداند راز چیس و هند و بلغار ز خلش بوی مشک آید زازهار <sup>۲</sup> بیندازد شجاعان را بیکبار نخسبد شب پلنگ پسه درغار پیمبر را چنین زبید سپهدار روان کردی زباغ <sup>۳</sup> نظم انهار مزین ساختی دیوان اشعار خوارج را زدی بر دیده مسمار تو قدر خود بدان بگذر ز پندار دل از سودای این بازار باز آر <sup>۴</sup> به پیش کرکسان بگذار مردار نسازد با کس این زراق غدار دهندت روز محشر وجه ادرار

### ولایت نامه امیر المؤمنین علی علیه التحیه<sup>۵</sup>

حمد بی حد ستایش بی مر هست زیبای خالق اکبر

۱- «س»: تواند کرد - «ب» و «ج» به صورتی است که در متن آمده است .

۲- «س»: اذفار - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

۳- «ب»: نه بباغ . ۴- «ج»: بردار .

۵- «ب»: عنوان بالا را چنین آورده است: «قصه یهود و انکار وی و ولایت نمودن شاه ولایت»

- «ج»: «وله ایضا» .

نقش بند سواد خامه کن	کارپرداز صورت و جوهر
صنعتش از درون برون آرای	حکمتش از برون درون پرور
قدر اندر قضای اوست که اوست	آفریننده قضا و قدر <sup>۱</sup>
بسته بر گوش و گردن گردون	هر شب از عقد اختران زیور
نوعروس سپیده را هر روز	بر سر افکنده قرمزی معجر
داده همچون مبارزان هر صبح	در کف آفتاب تیغ و سپر
همه اشیا گواه بر هستیش	هر چه هست از مدار تا به مدر
مشك از آهو دهد زمنج عسل	در ز دریا کند ز کان گوهر
گل ز خار آورد ز خارا خار	ز آب شیرین نی و زنی شکر
بدن <sup>۲</sup> خاك خشك <sup>۲</sup> را کرده	از نسیم بهار تازه و تر
بر گریبان دشت و دامن کوه	بسته <sup>۳</sup> دیبای اخضر و احمر
کرده از دیبه‌های رنگارنگ	هیأت خاك چون بت آزر
صنعتش در مقام نقاشی	سندس خضر بسته بر اغبر
رحمتش راه رشد بنموده	بوجود شریف پیغمبر
ماه تابان مکه و یثرب	احمد مرسل حمیده سیر
خواجه انبیا و ختم رسل	بر همه مهتر از همه بهتر
سبب آفرینش عالم	مقصد هشت چرخ و نه پیکر
شرف دوده بنی هاشم	بر قریش و قریشیان مهتر
پشت بر پشت او همه پاکان	تا به آدم ز مادر و ز پدر
خادم روی چون مهش کافور	هندوی زلف چون شبش عنبر
توتیای غبار نعلینش	دیده آفتاب را در خور
دعوتش کاینات را داعی	دولتش هر دو کون را داور

۱- «ج» : این بیت را ندارد .

۲- «س» : خشك خاك - متن بر مبنای «ب» و «ج» انتخاب شد .

۳- «س» : بست - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

۳۲۶. مرهم خستگان رستاخیز  
در گشاینده نعیم بهشت  
در هوای جمال او خورشید  
تا نماند نبوتش مخفی  
پسر عم خویش را کرده  
حیدر آن رهنمای قلعه گشای  
انبیا را ممد و مستنصر  
در وجود شریف او موجود  
اوست بعد از نبی بحکم خدای  
بازوی آهنین او بر کند  
دست بگشاد و بست بر فترک  
ذوالخمار از شراب تیغش مست  
بر جنابش چه پادشه چه گدا  
دفتر چار شرع را مفتی  
معجزاتی که انبیا را بود  
يك زمان ای موحد مؤمن  
مستمع باش تا فرو خوانم  
خالی از گفته‌های ناموزون  
بود بر منبر آن امام هدی  
شرح میداد قصه معراج  
کاندر آن شب که خواجه کونین  
کوزه آب بود بر بالینش  
دامنش بر کنار کوزه رسید
- ۳۲۶۵  
۳۲۷۰  
۳۲۷۵  
۳۲۸۰
- شحنه و شاه فتنه محشر  
باز دارنده سموم سقر  
ذره‌ای بلکه ذره کمتر  
تا نگرده<sup>۱</sup> رسالتش ابتر  
بر ره دین خویشتن رهبر  
کار فرمای خامه و خنجر  
اولیا را معاون و یاور  
فضل و بدل و کمال و علم و هنر  
شاه و فرمانگزار بر لشکر  
در سنگین قلعه خیر  
سر هشتام و گردن عتر  
همچنان<sup>۲</sup> آن خمارش اندر سر  
در کف همتش چه خاک و چه زر  
علم هر چار دفترش از بر  
در ولایات او همه مضمّر  
ساعتی ای موالی دینور  
قصه‌ای از ولایت حیدر  
عاری از نکته‌های ناهمسر  
وعظ می‌گفت از کلام و خبر  
زان عجایب همی نمود عبر  
کرد آهنگ طارم اخضر  
خواجه آگه نبد ز کوزه مگر  
سرنگونسار شد ببالین<sup>۳</sup> بر

۱- «س»: نماند - «ب» و «ج» به صورتی است که در متن انتخاب شده است .

۲- «ج»: سر .

۳- «ب»: همچنانش .

- بعد از آن چون که آفتاب رسل  
ز بر عرش بر فراشت علم  
۳۲۸۵ چرخ چون صوفیان بچرخ آمد  
رفت جایی که جبرئیل امین  
هرچه بود از نهان عالم غیب  
از عطا و هدایت و غفران  
باز چون با مقام خویش آمد  
کوزه ناریخته تمام هنوز  
۳۲۹۰ بدّ جهودی مگر در آن مجلس  
با خود اندیشه کرد کاین معنی  
شد ز مسجد جهود با خانه  
قدری آرد خواست کرد خمیر  
گفت با شوهرش که هان بشتاب  
۳۲۹۵ ببر این کوزه تا کناره آب  
شد یهودی و برگرفت سبو  
کوزه در آب کرد و کرد پر آب  
گفت اولی است آبرا بردن  
چون فرو شد به آب و سر بر کرد  
۳۳۰۰ برهنه بر کنار دریایی  
گلغذاری بصورت عذرا  
خد او ماه و ماه چون خورشید  
موی و رویش چوزاغ و چون طاووس  
مرد چون دید شکل و صورت خویش  
۳۳۰۵ ماند در کار خویش سرگردان
- ماه را کرد همیره اختر  
بلکه از عرش و فرش بالاتر  
اندریسن خانقاه نیلوفر  
پیشتر زان نداشت راه گذر  
کشف کردند پیش او یکسر  
بنهادند بر سرش افسر  
بر سر از نور مغفرت مغفر  
گرم افتاده همچنان بستر  
آمد این قول در دلش منکر  
عقل هرگز کجا کند باور  
دید خاتون خویش را مضطر  
آب چندان نبذ که گردد تر  
دست در آرد مانده ام بنگر  
زود باز آی و روزگار مبر  
بلب آب رفت سر پرشر  
بعد از آن جامه برکشید از بر  
لیکن این لحظه غوطه اولیتر  
دید خود را به عالمی دیگر  
گشته اعضای او یکی دختر  
ماهی از آفتاب نیکوتر  
قد او سرو و سرو چون عزعر  
هر دو را بافته پر اندر پر  
گفت : آوخ مرا ازین چه بتر  
رفت از آنجا بجانبی دیگر

- هندویی دید بر کناره آب  
 رحمش آمد بر آن برهنه وجود  
 باز پرسید: کای پری رخسار  
 راز پیدا نکرد بر هندو ۳۳۱۰
- هرکه رویش بدید عاشق شد  
 خواجه‌ای بود مالدار و کریم  
 زر فدا کرد خواجه منع  
 رفت خاتون به خانه خواجه  
 زیر این هشت سقف هفت انجم ۳۳۱۵
- رفت روزی بسوی دریا باز  
 چون فرو شد بدامن دریا  
 بر همان جویبار کاول بود  
 کوزه افتاده همچنان می ریخت  
 جامه پوشید و برگرفت سبو ۳۳۲۰
- دید زن را نهاده آرد به پیش  
 شد به مسجد درون علی را دید  
 در گریبان خویشتن زد دست  
 گفت: اسلام عرضه کن بر من  
 شدم از کفر و کافری بیزار ۳۳۲۵
- گفت: خود را چگونه می بینی  
 تا نژادی تو پنج بار عیان  
 عرضه فرمود بر جهود اسلام  
 این چنین معجز و چنین برهان  
 این قصیده به سن سی و چهار ۳۳۳۰
- داه را چون برو<sup>۱</sup> فتاد نظر  
 کسوتی داد تا پوشد بر  
 چه کسی و چه میکنی ایدر؟  
 رفت حالی بجانب کشور  
 جمع شد خلق در یکی محضر  
 زان میان خو بروی و خوش منظر  
 شد بزر کار خواجه همچون زر  
 عقد بستندشان بیکدیگر  
 بعد شش سال زاد پنج پسر  
 از پی غسل شد به آب اندر  
 بر کنار مدینه برزد سر  
 مرد گشته بصورت و پیکر  
 جامه بنهاد بر فراز حجر  
 رفت با خانه عاجز و مضطر  
 کوزه بنهاد و شد ز خانه بدر  
 وعظ می گفت بر همان منبر  
 دامنش ز آب دیده می شد تر  
 تا به دین اندر آید این کافر  
 گشتم از جان غلام چون قنبر  
 پنج فرزند را شدی مادر  
 مهر ما، در دلت نکرد اثر  
 شد یهودی مطیع و فرمانبر  
 که نماید جز آن شه صفدر؟  
 بعد هشتصد به سال ست عشر

۱- «س»: بدو - «ب» و «ج»: برو - متن برابر وجه اخیر اختیار شد.

نظم کردم چو لؤلؤ شهوار      از ولایات شاه دین پرور  
ای جناب تو اهل ایمان را      مأمّن امن و مستقر مقرر  
آستان تو آسمان زمین      آسمانت کمینه حلقه در  
خاک پای تو مفقر ففقور      گرد راه تو افسر قیصر  
خاک راه تو گشت ابن حسام      بعنایت یکی برو بگذر  
بنده خاندان و آل توام      هندوی قنبر ترا چاکر  
بغلامی گرم قبول کنی      پیش گردون فرو نیارم سر  
بده ای ساقی آن شراب طهور      از کف خود مرا یکی ساغر  
از شراب طهور مستم کن      جرعه‌ای بخشم از می کوثر

۳۳۳۵

### وفی مناقبه علیه السلام<sup>۱</sup>

خیمه زد ابر بر سر کهسار      شد پراکنده بر یمین و یسار  
نم او خاک را نما بخشید      نشو او تازه کرد باغ بهار  
فیض مشاطه سحاب بشست      دست و روی بتان لاله عذار  
از شکوفه علاقه بندی کرد      باد نورو بر سر اشجار  
تکمه زد بر قبای زنگاری      گل به<sup>۲</sup> غنچه بنوک سوزن خار  
خیمه بر پای کرد نیلوفر      زیر او مفرش زبرجدکار  
لاله آمد ببزمگاه چمن      شد ز لعل مذاپ جرعه گسار  
بلبل مست از صحایف گل      درس می گفت علم موسیقار  
خوش برآمد چو چشم خود نرگس      ساغر از سر گرفت دفع خمار  
چون عرق بر رخ نگار نگر      شبنم ابر [بر]<sup>۳</sup> رخ گلزار

۳۳۴۰

۳۳۴۵

۱- «ب»: عنوان بالارا بدین صورت آورده است: «فی صفت بهار وحسب حال خود و حکایت مناسب»

- «ج»: «دربهاریات و منقبت حضرت امام المتّقین علیه السلام».

۲- «س»: ز - «ب» و «ج»: به صورتی است که در متن آمده است.

۳- برابر «ب» و «ج» به متن افزوده شد.



- ۳۳۵۰ متبسّم ز فیض باد ریاض  
بوی سنبل شمیم طّره دوست  
چشم نرگس نگر به خود نگران  
از بنفشه میان سبزه نو  
مانده در مهد لاله مرزنگوش
- ۳۳۵۵ حبشی زاده‌ای است پنداری  
سرورا جویبار پرورده  
عندلیب از چمن صحایف خوان  
در چمن شمع بوستان افروز  
رنگ عشّاق و گونه گل زرد
- ۳۳۶۰ لاله با سبزه‌های مینائی  
تا بشبخون ارغوان تازد  
از گل و سبزه باغ رنگ‌آمیز  
باد بر روی آب چون داوود  
از نسیم سمن چمن خوشبوی
- ۳۳۶۵ باد مشکین شمامه پنداری  
سروچون خضر گشته خضرابوش  
خوش سراینده مرغ خوش‌آواز  
مرغ شب خیز ساز موسیقی  
نغمه مرغکان باغ آشوب
- ۳۳۷۰ قمری و عندلیب همدستان  
خواب از چشم عاشقان برده  
در چنین فصل دست اگر یابی  
بکناری رو از میانه غم  
لب جویی بجوی و دلجویی
- ۳۳۷۵ با مسیحا دمی که عیسویان  
متحرک ز رقص بید و چنار  
رنگ لاله نشان طلعت یار  
گشته از چشم زخم خود بیمار  
ریخته لاجورد بر زنگار  
از نهیب خزان گرفته حصار  
کز زر سرخ باشدش گھوار  
راست چون دایه بچه را بکنار  
باد در پیش او صحیفه شمار  
زیر هر شاخسار مشعله‌دار  
روی معشوق و طلعت گل نار  
همچو پَر تذرو و دیده سار  
بید خنجر کشیده از سر دار  
وز ریاحین نسیم مجمره‌دار  
کرده صنع زره‌گری هنجار  
وز شمیم چمن صبا عطار  
خورده سنبل چو آهوی تاتار  
دست بر سر زنان ز صوت هزار  
خوش‌خرامنده کبک خوش‌رفتار  
همچو ققنس نموده از منقار  
کرده دلهای عاشقان افکار  
طوطی و سار هردو همگفتار  
زاری زار مرغ شب بیدار  
دست رغبت ز غیر دوست بدار  
تا نگار آید از میان بکنار  
با صنوبر بری پری رخسار  
بسته باشد ز موی او زتّار

- ۳۳۸۰ مشک چون نافه ماند اندر پیچ  
ابرویش چشم بند بیداران  
در خم ابرویش بغمازی  
خال بر عارضین گلرنگش  
حقه لعل او پر از گوهر  
خود چه گویم ز خردۀ دهنش  
سیب باغبش ز نخ نزنند  
نارستان ز نار پستانش  
با قدش سرو ناز بر نزنند  
با چنین دلبری چو بتوانی  
ورقی از بدایع سختم  
گر غباری است بر دل پاکت  
زین ریاحین که رشک فردوس است  
سنبل این چمن ز خوشبویی  
این منم با مخدرات ضمیر  
همدم من نفایس افهام  
همه شب با خیال بندی خویش  
چون خیالی شدم ز بیخوابی  
کنج ویرانه‌ای گرفته چو کوف  
در میان جماعتی مردم  
نه فتوت ز کس بیک جامه  
گر چو لاله کله نهم بر سر  
نه یساری رسد مرا بیمین  
آفرین باد بر کف دستم
- گر بتابد ز موی خود یکتار  
برده از چشم عقل خواب و قرار  
دو معربد نه مست و نه هشیار  
چون بر آتش سپند و عود قمار  
چون صدف پر ز دریا بار  
نیستم مطلع بر آن اسرار  
که بیفتد ز شرم خود از بار  
سر نگونسار با دلی پر نار  
تا نگوید هزار استغفار  
فرستی جوی و دفتر اشعار  
بر سویدای لوح دل بنگار  
ز آب دیوان من بشوی غبار  
تحفه‌ای جوی و نقحه‌ای بردار  
بشکند طیب مشک را بازار  
عقد بسته بحجله افکار  
محرم مر عرایس ابتکار  
چون خیالی و روی در دیوار  
تا نماند خیال من بدیار  
سر فرو برده همچو بوتیمار  
مانده‌ام پای بند دار و ندار  
نه مروت ز کس بیک دینار  
کس نیچد بر آن کله دستار  
که بیمین<sup>۱</sup> رسد از آن<sup>۱</sup> به یسار  
که ازو می‌رسد مرا ادرار

۱- «ب» : از آن رسد - «ج» : که از آنم یعنی رسد به یسار .

دست من آبله ز گد یمین	۳۴۰۰
سفری گر مرا به پیش آید	
تا پیاده نبایدم رفتن	
خوش دو اسب سبک عنان دارم	
نیست حاجت مرا <sup>۱</sup> بزین ولگام	
ور تهی پای بایدم رفتن	۳۴۰۵
شیخ سعدی برهنه پا می رفت	
ز منی دید بر زمین بی پای	
گفت : منت خدای را که مرا	
با چنین تنگدستی ابن حسام	
گر ز کالای خانه پرسندم	۳۴۱۰
چو حجی درشدی بخانه خویش	
در نبستی چو آمدی بیرون	
گفت : چون مردمان به خانه روند	
در ببندند چون روند بیرون	
گفت حجی ؛ که رخت خانه منم	۳۴۱۵
<sup>۵</sup> خانه پر رخت <sup>۵</sup> و ورنبندی در	
من چو در خانه نیستم ، خالی است	
خانه گل اگر تهی است مرا	
خانه پر مهر خاندان رسول	
لفظ او ناصح اولوالالباب	۳۴۲۰
گر تن آسان شوم شود دشوار	
چاره آن بیایدم ناچار	
بر دو پا می روم دو اسپه سوار	
گاه یرغه روند و گه رهوار	
خود چه گویم ز تیره و افسار	
شکر بگزارم [و <sup>۲</sup> ] ندارم عار	
بشکایت ز چرخ کج رفتار	
شد به لطف <sup>۳</sup> خدای شکرگزار	
پای هست ارچه نیست پای افزار	
سر همت بر اوج چرخ برآر	
لیس فی الدار غیره <sup>۴</sup> دیار	
بر در خانه ساختی مسمار	
بوالفضولی بصورت انکار	
باشد آن در گشاده مردموار	
تو بعکسی برین دلیل بیار	
خانه رخت ، در گشاده مدار	
نیست ایمن ز دزد و از طرار	
چه کند خانه تهی ، عیار	
خانه دل پرست ا زاستظهار	
مرتضی و بتول و هردو تبار	
خالک او سرمه اولوالابصار	

۱- «ب» : و را .

۲- «س» «و» ندارد بر مبنای «ب» و «ج» افزوده شد .

۳- «ب» : بشکر .

۴- «ج» : غیرنا .

۵- «س» : خانه رخت - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

- ۳۴۲۵ علم او بحر در محل بلاغ  
خرم از شمله‌اش شمیم شمال  
خُدد و خطش نشان لاله و مشک  
برده از نعل استرش<sup>۱</sup> بفلک  
هم نمک با نبی بسفره خلد
- ۳۴۳۰ روز و شب طایران سدره نشین  
سکه حکم نافذش داده  
در دو قبله بیک نماز درون  
کرده جان را فدای پیغمبر  
کرمش بسته بخل را گردن  
منهدم گاه خشم ازو خیبر  
قاضی دین و دین پیغمبر  
جبرئیل از برای قوت بال  
دشمن و دوست را به کینه و مهر
- ۳۴۳۵ تیغ او آتشی است آب اندام  
برق آن آتش شرار انگیز  
کس نیارد ثنای او گفتن  
مدح او هل اتی و یاسین بس  
این قصیده که از خزانه فکر  
عرضه کردم بدان جناب رفیع  
شاه مردان دین علی که سپهر  
آسمان احترام کیوان قدر  
از قدومش جهان مزین شد
- ۳۴۴۰ ماه شمعی است از شبستانش  
حلم او کوه در مقام وقار  
فرخ از روی او گل فرخار  
موی و رویش سواد لیل و نهار  
ماه نو گوشوار و زهره ، سیوار  
جبرئیلش به خانه خوانسالار  
گرد بیت الحرام او زوار  
درم آفتاب را معیار  
متفق با محمد مختار  
خفته بر خوابگاه او شب غار  
قلمش کرده ظلم را بردار  
منهزم روز رزم ازو کفار  
داور جنیان و مفتی مار  
نقش نامش کشیده بر طومار  
در صف جنگ صفدر و صفدار  
رمح او کوبی است صاعقه‌وار  
زده در روی آفتاب شرار  
گرچه باشند و اصفان بسیار  
بگذر از شعر و شاعری بگذار  
کردم اخراج چون در شهوار  
که فلک را نمی‌دهد مقدار  
بر درش بنده‌ای است خدمتکار  
زهره سیمای مشتری رخسار  
یافت خاکش نسیم دار قرار  
مهر آئینه‌ای است بی زنگار

چشم گردون چنو ندیده بقدر	۳۴۴۵
سروی <sup>۱</sup> از باغ جنّة الفردوس	
کمترین ذره هوادار است	
آنچه در آینه سکندر دید	
نیزه اش سر کشیده بر گردون	
سهم تیرش بروز معرکه ساخت	۳۴۵۰
تیغ مالک رقاب او بفکند	
قدمش جور و ظلم را منفی	
تا صبا بوی خلق او بشنود <sup>۲</sup>	
همچو دریا دلش فراخ عطا	
وصف ذاتش زیاده از تقریر	۳۴۵۵
شد مناقب طویل وقت دعاست	
کوکبش بر سپهر ثابت باد	
بسا وجود کمال استبصار	
هم بزرگ است وهم بزرگ تبار	
آفتابش ز گنبد دوار	
می شود در جبین او اظهار	
چون درختی که او سرآرد بار	
خصم را تنگدل تر از سوفار	
گرد نان را ز کردن استکبار	
قلمش عدل و داد را معمار	
گشت از نفعه چمن بزار	
کف جودش چو قلزم زخّار	
مدح جودش فزونتر از تکرار	
بر دعا کرد خواهم استقصار	
تا بود نام ثابت و سیار	

### وفی مناقبه علیه السلام<sup>۳</sup>

دلا نسیم چمن از دم صبا بطلب	
بیان حسن گل خوش نظر بگاه سحر	
به مجلسی که درو کاس شوق عرضه کنند	۳۴۶۰
نمای سرو سهی بر کنار جوی بجوی	
ز زلف و عارض سنبل خطان لاله عذار	
شمیم مشک ختن ز آهوی خطا بطلب	
ز ساز نغمه مرغان خوشنوا بطلب	
صفای باده جام جهان نما بطلب	
حیات جان ز لب لعل دلربا بطلب	
بنفشه بر گل مشکین <sup>۴</sup> عبیر سا بطلب	

۲- «ب» و «ج» : بشنید .

۱- «ب» : سرو .

۳- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : «وايضاً فی المناقبه علیه السلام» - «ج» :

«اندر صفت امیر گوید» .

۴- «س» : نسرین - متن برابر «ب» و «ج» انتخاب شد .

- ز چشمہ لب نوشین جانفزا بطلب<sup>۱</sup>  
 دماغ خستہ عشاق را دوا بطلب  
 رقوم جزع یمانی ز کهربا بطلب  
 نشان مردم آبی ز چشم ما بطلب  
 ز نشو دیدہ من خاک را نما بطلب  
 ز بوی پیرهن ماه خوشلقا بطلب  
 خبر ز کوکبہ خطہ سبا بطلب  
 ز رھروان حرم از رہ صفا بطلب  
 ز آستان ارادت مرو بیا بطلب  
 چو ز آفتاب فلک علم کیمیا بطلب  
 زرای روشن [او]<sup>۵</sup> پرتو ذکا بطلب  
 ز صف صفہ نشینان کبریا بطلب  
 بقدر وهم من از ذرۂ سہا بطلب  
 بیام شام مہ از گوشہ سما بطلب<sup>۷</sup>  
 ز بہر انشی دیوانش از قضا بطلب  
 ترنم از لب ناهید خوش سرا بطلب  
 زبہر چشم رمید دیدہ توتیا بطلب  
 ز صبح رای جہانتاب او ضیا بطلب  
 کمال صنع در آئینہ خدا بطلب  
 ز ابر دست گہربار او عطا بطلب
- چو رہ بجشمہ آب حیات ممکن نیست  
 ز جعد طرہ مشکین سنبل خوشبوی  
 ۳۴۶۵ زاشک سرخ کہ بر روی زرد من بینی<sup>۲</sup>  
 مرو بجانب دریا اگر چہ غواصی  
 ز سوز سینہ من برق را علم بنشان  
 علاج چشم مضرت رسیدہ یعقوب  
 تفقدی بکن از نطق ہدھد<sup>۳</sup> ہادی  
 ۳۴۷۰ طریق کعبہ آمال و قبلہ اقبال  
 در مراد چو بر روی سالکان باز است  
 ز خاک درگہ دولت مآب<sup>۴</sup> شاہ نجف  
 درون گلشن او شمع ماہتاب بتاب  
 سلوک فکر ضمیرش بمعبد<sup>۶</sup> ملکوت  
 ۳۴۷۵ مکان رفعت او ماورای امکان است  
 ز بہر نعل سمنندش بجای شوشہ زر  
 دبیر پیر فلک را کہ منشی قدر است  
 در آن سراچہ کہ او بزم عشرت آراید  
 ز گرد موکب دارا رکاب شیرنکش  
 ۳۴۸۰ چراغ مشعلہ داران شام را بنشان  
 جمالش آینہ<sup>۸</sup> لطف صنع<sup>۸</sup> لم یزلی است  
 چو خاک تشنہ صحرا ز آبروی سحاب

۱- «ج»: این بیت را فاقد است.

۲- «س»: می بینی - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد.

۳- «ب»: طوطی.

۴- «ب» و «ج»: پناہ.

۵- برابر «ب» و «ج» افزوده شد.

۶- «ب»: زمعبد.

۷- «ج»: این بیت را ندارد.

۸- «س» و «ب»: صنع لطف.

سحاب با کف او از حیا بریزد آب  
 چنانکه فضلۀ منج عسل شفا بخشد  
 ۳۴۸۵ در آن محل که چو دریا کفش گهر ریزد  
 بوقت فیض بهاران ز سبزه نو خیز  
 چو کسوت قد او بر چمن بیاریند<sup>۱</sup>  
 سخن دراز شد ای مرغ خوشنوی سحر  
 ایبا وجود تو از کاینات مستغنی  
 ۳۴۹۰ ولی زهر دوام جلال و منصب و جاه  
 بروز حشر مشام خرد معطر کن  
 طریق مردمی و مردی و جوانمردی  
 زهر سرمه احداق و چشم حورالعین  
 بخوابگاه حسن همد صبا بخرام  
 ۳۴۹۵ بهار لاله و سنبل بروضة مینو  
 هدایت ازل از لطف لایزال بخواه  
 تو از سحاب کف جود او سخا بطلب  
 ز رشحه قلم منجی اش شفا بطلب  
 گرت مجال دهند ای صبا مرا بطلب  
 بساط عبقری آرای مرتضی بطلب  
 ز غنچه تکه بجوی وز گل قبا بطلب  
 غنیمت است بیا فرصت دعا بطلب  
 مباد حاجت خواهش به کس ترا بطلب  
 دعا ز منطق پیران پارسا بطلب  
 شمیم رایحه خلق مصطفی بطلب  
 ز شاه عرصه میدان لافتی بطلب  
 غبار موکبه مفخر النساء بطلب  
 بخور عنبر از آن جمعد مشکسا بطلب  
 ز خون و موی شهیدان کربلا بطلب  
 عنایت ابد از خمسه<sup>۲</sup> عبا بطلب

### وفی مناقبه علیه السلام<sup>۳</sup>

کیست آن کاو فاکهه یا نخل و رمان یافته  
 از ریاحین راحت روح<sup>۱</sup> و ریحان یافته  
 بر گلستان جمال عالم آرایش بنطق  
 بلبل خوش نغمه را سرغ خوش الحان یافته  
 با کمال حسن او از لافتی الّا علی  
 ز آسمان، جبریل را برخود ثناخوان یافته

۱- «س» و «ب» : بیاریند - متن برابر «ج» اختیار شد .

۲- «س» و «ب» و «ج» : چشمه - متن برابر دستنوشتها و قیاس تصحیح شد .

۳- «ب» : عنوان بالا را چنین دارد : «وایضاً فی مناقبه علیه التحیّة والکرامه» - «ج» : «در محدث امیر گوید» .

۳۵۰۰ از برای دوستان دوستانش در بهشت

قاصرات الطرف عین یاقوت و مرجان یافته

با دعای ربِّ هب لی فَرّ فیروزی و جاه

از پس لاینبغی از وی سلیمان یافته

تا شوند اندر سحرگه بندگانِ تندرست

باد صبح اندر سحر افتان و خیزان یافته

از رخ زیننده فیهنّ خیرات حسان

ای بسا احسان که از احسان بآسان یافته

خادمش اندر ریاض قصر جنّات النّعم

از کرامت راحت روح و ریحان یافته

آنکه او نور ولایت از ولی الله یافت

روشنایی در بهشت از نور ایمان یافته

در هدایت خانه اِنّا هَدیناه السّبیل

فَرّ او زین گونه فیروزی فراوان یافته

در مصیبت خانه لب تشنگان کربلا

آنکه بر اولاد پاکت دیده گریان یافته

بر امید وعده الاّ تخافوا در بهشت

وقت مردن لب بسان صبح خندان یافته

آنکه بهر تشنگان کربلا کرب و بلا

یافته خود را حیات از آب حیوان یافته

۳۵۰۵ آنکه در ایوان تعظیم عظیمش یافت راه

در بهشت ایوان خود بالای کیوان یافته

خارجی از کسوت و لباسهم فیها حریر

خارج از جنّت وجود خویش عریان یافته

شکل انسانیت اندر دشمنانت مشکل است

حبّذا آن کس که او خود را چو انسان یافته



در ریاض فَاَسْتَقِیمَ آن کس که باشد مستقیم

در قیامت روضه روضات رضوان یافته

آنکه در مردانگی مرد است در روز نبرد

مردی و مردانگی از شاه مردان یافته

۳۵۱۵ دوستان جاه او احْسِنَ إِلَینَا خوانده اند<sup>۱</sup>

هر یکی بر موجب دلخواه احسان یافته

آنکه اندر خدمتش همچون غلامان بوده اند

خادمان را پیش خود از حور و غلمان یافته

روز دیدن دیدبانش آسمان بر خاك راه

ماه و اختر از سم دلدل بمیدان یافته

از شفاعتش چو<sup>۲</sup> محرومان برحمت<sup>۲</sup> می رسند

طالبان مرحمت رحمت ز رحمان یافته

آنکه براخوان خود<sup>۳</sup> باشد جواسیس العیوب

گر همه یوسف بود خود را بزندان یافته

۳۵۲۰ وانکه دارد دل بر آن<sup>۴</sup> کو را پریشانی دهد

همچو زلف دلبران خود را پریشان یافته

وآنکه با اسلام خود نبود دلش تسلیم او

آن مسلمان خویشان را نامسلمان یافته

خادم درگاه او بر موجب دلخواه او

از عطایش قَر فیروزی فراوان یافته

۱- «ج» : خوانده .

۲-۲- «س» : «مرومان به دولت» «ج» : «مرومان برحمت» - متن برابر «ب» اختیار شد .

۳- «ب» و «ج» : او .

۴- «س» و «ج» : برو - متن برابر «ب» اختیار شد .

بندهٔ جاه و جلالش از طریق بندگی  
 از سخایش آنچه نتوان یافتن آن یافته  
 باغبان باغ او در باغ جنّات النعیم  
 روح خود را راحت رُوْح و ریحان یافته  
 ۳۵۲۵ جوهر ذات شریفش در علوم کاشفات  
 علمهای علّم القرآن ز رحمان یافته  
 راستان اندر رهش بر آستان درگهش  
 آنچه<sup>۱</sup> نتوان یافتن چندان که بتوان یافته  
 در ضیافت خانۀ مهمان گرمی داشتن  
 خادمان خدمتش حلوا و بریان یافته  
 جنّة الفردوس رضوان تا ابد مشتاق اوست  
 آنکه خود را در مسلمانی چو سلمان یافته  
 در صفوف نیزه‌داری راکب دلدل راکب  
 همچو بوالمحبجن سوار نیزه گردان یافته  
 ۳۵۲۶ دیگری مالک که گزش چارصد من بد بسنگ  
 وزن او کو بندهٔ خرطوم پیلان یافته  
 جهد فرمودن بحکم جاهد<sup>۲</sup> و روز جهاد  
 مطلقاً<sup>۲</sup> آن جهد بر قتل جهودان یافته  
 تا نماند پهلوان از پهلونشینانش تهی  
 روز جنگ پهلوانان ، پهلوانان یافته  
 آنکه بی هیبت و سلطان ندانسته بقدر  
 ای بسا کو هیبت شمشیر سلطان یافته

۱- «س» : آنکه - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

۲- «س» : مصطفی - متن بر مبنای «ب» و «ج» اختیار شد .

آنکه بر تعظیم او بر خاک ره نهاده روی  
 او بترك سجده خود را همچو شیطان یافته  
 ۳۵۳۵ در محل آنکه باشد دست زور از زور دست  
 شیر مردان زور دست از شیر مردان یافته  
 در صف مردان بمیدان روز جنگ از زور چنگ  
 کله گردنکشان بر دشت گردان یافته  
 در سر سر پنجه اش شمشیر چون چوگان شده  
 وز سر گردان فرازان گوی میدان یافته  
 روز پیری از پس هشتاد و هفت ابن حسام  
 نطق خود را در ثنای او ثناخوان یافته  
 در ثنای<sup>۱</sup> ذات پاکت یا امیر المؤمنین  
 منطق گویای خود ثابت چو حسان یافته  
 ۳۵۴۰ آدمی را درد بی درمان نه خوش باشد و لیک  
 ای خوشا آن دردمندی کز تو درمان یافته  
 دولتا و جنتا و مرحبا آن را که او  
 بر در دولترای<sup>۲</sup> خویش دربان یافته  
 بندگان را سربسر سر بر خط<sup>۳</sup> فرمان اوست  
 ای خوشا آن بنده کو زین گونه فرمان یافته

### فی مناقب فاطمه علیها السلام<sup>۴</sup>

باز بر اطراف باغ از چمن گلزار مجمره پر عود کرد بوی خوش نوبهار

۱- «ج» : در بیان .

۲- «ب» : دولترایت . ۳- «ب» : بر در .

۴- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : «قصیده چادر فروختن حضرت خیر النساء

رضی الله عنها» - «ج» : بهاریات و صفات مهمانی حضرت خیر النساء؛ حضرت مقدس نبوی را صلوة الله علیها .

مقنعه بر بود باد از سر خاتون گل  
 ۳۵۴۵ مریم دوشیزه بود غنچه ز آبستنی  
 سرو سهی ناز کرد سرکشی آغاز کرد  
 گل چو رخ نیکوان تازه و تر و جوان  
 بر صفت حسب حال گشته قوافی سگال  
 ناله کنان فاخته تیغ زبان آخته  
 ۳۵۵۰ باد ریاحین فروش خاک زمین حله پوش  
 برق ثواب فروغ تیغ کشان از سحاب  
 از پی زینت گری لعبت ایام را  
 از دل خارای سنگ آمده بیرون عقیق  
 بوی بنفشه بیاغ کرده معطر دماغ  
 ۳۵۵۵ یا قلم من فشاند بر ورق گل عبیر  
 یا مگر از تربت دختر خیرالبشر  
 مَطْلَعَةُ الْكوكَبِينَ نَيْرَةُ النَّيِّرِينَ  
 ماه مشاعل فروز شمع شبستان او<sup>۲</sup>  
 ریشه کش معجزش مفتخرات الخیام  
 ۳۵۶۰ کسوت استبرقش اطلس نه توی چرخ  
 پردگی عصمتش پرده نشینان قدس  
 ز رفته بجاروب زلف خالک درش حورعین  
 آنچه ز گرد رهش داده برضوان نسیم  
 در حرم لایزال از پی کسب کمال  
 ۳۵۶۵ مطبخیان سپهر هر سحری می نهند  
 با شرف شرفه طارم تعظیم او

برقع خضرا گشود از رخ گل پرده دار  
 در پس پرده ز دلتنگی خود شرمسار  
 سنبل تر باز کرد نافه مشک تتر  
 مرغ بزاری نوان برطرف مرغزار  
 بلبل وامق مقال برگل عذرا عذار  
 سرو سرافراخته چون قد دلجوی یار  
 لاله شده جرعه نوش در سر نرگس خمار  
 ز آتش دل میغ را چشم سیه اشکبار  
 لاله شده سرمه دان گل شده آئینه دار<sup>۱</sup>  
 لاله رخ افروخته بر کمر کوهسار  
 لاله چو زرین چراغ در دل شبهای تار  
 یا در جنت گشاد خازن دارالقرار  
 باد سحرگه فشاند بر دل صحرا غبار  
 سَيِّدَةُ الْعَالَمِينَ بَضْعَةُ صَدْرِ الْكِبَارِ  
 ترك فلك پیش او جاریه پیشکار  
 رایحه چادرش نفحه عود قمار  
 سندس والای او شعری شعری شعار  
 کرده بخاک درش خلد برین افتخار  
 طره خوشبوی را کرده از آن مشکبار  
 روشنی چشم را برده حواری بکار  
 خدمت او خالدا ت کرده بجان اختیار  
 بر فلك از خوان او قرصه گاورسه دار<sup>۳</sup>  
 کنگره نه فلك کم ز یکی کو کنار

۲- «ب»: اوست .

۱- «ج»: آئینه دار .

۳- «ج»: گاورسه کار .

در حرم عرس او از پی زینت‌گری  
 زهره جادو فریب از سردست آمده  
 معجر سرفرقدین تحفه فرستاده پیش  
 ۳۵۷. زهره بسوری او رفت بدارالسرور  
 در شب تزویج او چرخ جواهر فروش  
 پرده‌نشینان غیب پرده پیار استند  
 بس که جواهر فشاند کوکب در موکبش  
 مشعله‌داران شام بر سر بام آمدند  
 ۳۵۷. گشت مزین فلک سدره‌نشین شد ملک  
 جلّ تعالی بخواند خطبه تزویج او  
 روح مقدس گواه با همه روحانیان  
 خازن دارالخلود خلد جنان در گشود  
 همچون نسیم بهشت خاست نسیمی زعرش  
 ۳۵۸. باد چو بر سدره زد بر سر حورای عین  
 خیمه‌نشینان خلد بس که بچیدند در  
 ای فلک چنبری کرده ترا چاکری  
 اینت عروسی و سوراينت سرای سرور  
 ای بطهارت بتول لاله باغ رسول  
 ۳۵۸. با بک بدر الدجی زوجک خیر التقی  
 مقصد عالم تویی زینت آدم<sup>۷</sup> تویی  
 مام حسین و حسن فخر زمین و زمن

هندوی<sup>۱</sup> شب و سمه کوکب<sup>۱</sup> صبح سپیداب کار  
 پیشکش آورده پیش هدیه اورا سوار  
 مشتری انگشتری<sup>۲</sup> داده و مه گوشوار  
 بست بمشاطگی در کف حوران<sup>۳</sup> نگار  
 گرد بساط فلک پر در آبدار<sup>۴</sup>  
 گلشن فردوس شد طارم نیلی حصار  
 پرده گلریز گشت پر گهر شاهوار  
 مشعله افروز شد هندوی شب زنده‌دار  
 تا همه روحانیان یافت بیکجا قرار  
 با ولی الله علی بر سر جمع آشکار  
 مجمع کروبیان<sup>۵</sup> صف زده بر هر کنار  
 تا بتوانند کرد<sup>۶</sup> زمرة حوران نظار  
 کز اثر عطر او گشت هوا مشکبار  
 لؤلؤ و مرجان بریخت از سر هر شاخسار  
 مرهمه را گشت پر معجر و جیب و کنار  
 زهره ترا مشتری ماه ترا پیشکار  
 اینت خطیب و گواه اینت طبق با نثار  
 کوکب تو بی افول عصمت تو بی عوار  
 امشک فخر النیسا چشم و چراغ تبار  
 عفت مریم تویی اخیر خیر الخیار  
 همسر تو بوالحسن تازی دلدل سوار

۱-۱- هر سه نسخه : شام اسم کوکب . متن با توجه به دست‌نوشته‌ها تصحیح قیاسی شد .

۲- «ج» : انگشترین . ۳- «ج» : جوزا .

۴- «ب» : شاهوار . ۵- «ب» : روحانیان .

۶- «ب» و «ج» : بود . ۷- «ب» : عالم .

يك ورق از فضل او فهم كن و گوش‌دار  
 راست چو بر برگ گل ریخته مشك تار  
 روی بسوی علی کرد که ای شهسوار<sup>۱</sup>  
 نام تكلّف مبر عذر توقف ميار  
 خواجه روان گشت و شاه بر اثرش اشکبار  
 تا بدر خانه رفت جان و دل از غم فگار  
 گفت پدر بر درست تا کند اینجا نهار  
 کرد اشارت به شاه گفت: پدر را در آر  
 باش که من بنگرم تا چه گشاید ز کار  
 گفت بیازار بر بسی جهت انتظار  
 از ثمن آن بمن زود طعامی بيار  
 از عمل دست خود رشته ورا پود و تار  
 بر سر بازار شهر تا که شود خواستار  
 تافت ازو شعله نور چو رخشنده نار  
 زرد شد از تاب آن<sup>۲</sup> تابش خور بر مدار<sup>۳</sup>  
 و آن سه درم را نکرد هیچکس آنجا چهار  
 مهتر بعضی یهود محتشم و مالدار  
 نور گرفته ازو شهر یمین و یسار  
 راست بگو آن کیست راست بود رستگار<sup>۴</sup>  
 واقف این چادر اوست من نیم آگه ز کار  
 گفت تو گر میخری دست ز پرشش بدار  
 کین خبر از من مپوش راز نهفته مدار

ای که نداری خبر از شرف و قدر او  
 بر ورقی یافتم از خط بابای خویش  
 ۳۵۹. بود که روزی رسول بعد نماز صباح  
 هیچ طعامیت هست تا بضيافت رویم  
 گفت که فرمای تا جانب خانه رویم  
 زانکه به خانه طعام هیچ نبودش گمان  
 پیش درون شد علی رفت بر فاطمه  
 ۳۵۹۵ فاطمه دلتنگ شد زانکه طعامی نبود  
 با حسن و با حسین هردو به پیش پدر  
 خواند انس را و داد چادر عصمت بدو  
 شد پدرم میهمان چادر من بیع کن  
 چادر پشم شتر تافته و بافته  
 ۳۶۰۰ چادر زهرا انس بسرد و بدلال داد  
 مرد فروشنده چون جامه زهم باز کرد  
 جمله بازار از آن گشت پراز مشعله  
 يك دو خریدار خواست و آن سه درم خواستند  
 بود جهودی مگر بر در دکان خویش  
 ۳۶۰۵ چادر و دلال را بر در دکان بدید  
 خواجه بدو بنگریست گفت که این جامه چیست؟  
 گفت که چادر<sup>۵</sup> انس داده بمن<sup>۶</sup> زو پیرس  
 گفت انس را جهود قصه چادر بگوی  
 گفت بجان رسول آنکه تو یار ویی

۲- «ب» و «ج»: او .

۱- «ب» و «ج»: شهریار .

۴- «ج»: آشکار .

۳- «ج»: چادر .

۵- «ب» و «ج»: بمن داد انس .

گفت بگویم ترا گر تو شوی رازدار  
فاطمه خیرالنسا اخیر خیل‌الخیار  
داد بمن چادرش از جهت اضطرار  
طرفه طعامی لطیف پیش خداوندگار  
دید بسوی کتاب دیده چو ابر بهار  
تا که بمقصد رسید مرد صحایف شمار  
از تو خریدم بچار باره درم یک‌هزار  
گفت به موسی به‌طور حضرت پروردگار  
پرده‌نشین دختری فاطمه بنا و قار  
مر پدرش را فتد بر در حجره گذار  
تا بنهد پیش باب خواجه روز شمار  
از سه درم بیش و کم کس نبود خواستار  
بدهد در وجه<sup>۱</sup> آن نقره بوزن عیار  
از قسمی کان بود ثابت و سخت استوار  
پیش من افزون بود از جهت اقتدار  
لیک مرا حاجتی است گر بتوانی برآر  
هست سیاه از حیا روی من خاکسار  
در حرم فاطمه خواهش من عرضه‌دار  
عمر به مولائی‌اش صرف کنم بنده‌وار  
بر عقب او یهود با دل امیدوار  
خدمت من عرضه کن تا که مرا هست بار؟  
<sup>۳</sup>گفت که تا من<sup>۳</sup> پدر را کنم آگه زکار  
گفت: پذیرفتش گو انس او را درآر

۳۶۱۰ سربسوی گوش او برد و به آهستگی  
چادر زهراست این دختر خیرالوری  
شد پدرش میهمان هیچ نبودش طعام  
تا بفروشم بزر و ز ثمن آن برم  
خواجه دکان نشین عالم تورات بود  
۳۶۱۵ از صحف موسوی چند ورق باز کرد  
روی بسوی انس کرد که این جامه من  
قصه این چادر پرده نشین رسول  
گفت که پیغمبر دور پسین را بود  
روزی از آنجاکه هست مقدم میهمان عزیز  
۳۶۲۰ فاطمه را در سرا هیچ نباشد طعام  
چادر عصمت برند تا که طعامی خرنند  
مخلص من دوستی چار هزارش درم  
ذکر قسم میکنم من بخدایی خویش  
عزت آن چادر از طاعت کرو بیان  
۳۶۲۵ خاصه ترا یک‌هزار درهم دیگر<sup>۲</sup> دهم  
من چو نبی را بسی کرده‌ام ایذا کنون  
روی بدو کردنم روی ندارد و لیک  
گر به غلامی خویش فاطمه بپذیردم  
رفت انس باز پس تا به حریم حرم  
۳۶۳۰ گفت انس را یهود چون برسی در حرم  
رفت انس در حرم قصه به‌زهرها بگفت  
فاطمه پیش پدر حال یهودی بگفت

۱- «ب»: وزن .

۲- «ب» و «ج»: افزون .

۳-۳- «ب»: گفت بمان تا .

یافته اندر دلش نور محبت قرار  
کرد ز خاك درش فرق سرش تاجدار  
طوف كنان بر زبان نام خداوند یار  
از عرب و از عجم دولتی و بختیار  
من به غلامی او یافته<sup>۲</sup> این اعتبار  
<sup>۳</sup> تاكه بگسترده<sup>۳</sup> فئ<sup>۳</sup> ظلّه<sup>۳</sup> نصف النهار  
مؤمن و دین ورشدند عابد و پرهیزگار  
گفت: هزاران سلام بر تو ز پروردگار  
چند هزار از یهود چند هزار از نصار  
داد ز نار و سموم این همه را زینهار  
از زلّ و معصیت دامن تو بسی غبار  
تا بودش در بدن مرغ روان را قرار  
در حرمت زان یهود حرمت من کم مدار  
قسم محب تو نور قسط عدوی تو نار

شد انس آواز داد تا كه درآمد یهود  
سر بنهاد آن جهود بر قدم عرش سا  
۳۶۳۵ لفظ شهادت بگفت باز برون شد بکوی<sup>۱</sup>  
میشد و میگفت کیست همچو من اندر جهان  
فاطمه مولای من دختر خیر البشر  
بر سر بازار و کوی بود درین گفتگوی  
چار هزار از یهود هشتصد افزون برو  
۳۶۴۰ روح قدس در رسید پیش رسول خدای  
موجب و مستوجب خشم خدا گشته بود  
برکت مهمانی دختر تو فاطمه  
ای كه بعصمت تویی مطلع انوار قدس  
ورد زبان ساخته نعت تو ابن حسام  
۳۶۴۵ چون به غلامی تو معتقد و مخلصم  
تا كه بود<sup>۴</sup> نور و نار<sup>۴</sup> روشن و سوزنده باد

### وفی مناقبه علیه السلام<sup>۵</sup>

بر دامن او ریخت شفق اشك زلیخا  
چون وامق دلسوخته بی طلعت عذرا  
چون برقع مشکین، رخ خوبان دلارا

چون رفت برون یوسف ازین گلشن مینا  
دیباچه سیه کرد شب از فرقت خورشید  
تاریکی شب روشنی روز نهان کرد

۱- «س»: زکوی - متن بر مبنای «ب» و «ج» اختیار شد.

۲- «ج»: یافت.

۳- «س»: تاكه بگسترده شد - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد.

۴- «ب»: «نار و نور».

۵- «ب»: عنوان بالا را بدین صورت آورده است: «وایضاً فی مناقب فاطمه دختر پیغمبر ما

صلی الله علیه وآله» - «ج»: «در مناقب بتول عذرا و قرّة العین مصطفی و بعل ستوده مرتضی، فاطمه زهرا علیهما السلام».



وز دود غسق گشت جهان چون دل ترسا  
 منقار سیه زاغ ز خون دل عنقا  
 از زمزمه بسته نفس مرغ خوش آوا  
 رومی شده وَالصَّبْحَ إِذَا نَفْسٌ جَوَا  
 چون در دهن تنگ صدف لؤلؤ لالا  
 فِی جَبِّكَ ادْخُلْ يَدُكَ تَخْرُجُ بَيْضًا  
 تا شکل حمایل فکند در بر جوزا  
 تا ضبط کند نکتۀ مَن ذَالِكَ مِنْهَا  
 برگوشۀ شش گوشۀ این سقف معلّا  
 بر کرسی او تکیه زده دیو هویدا  
 برخوان فلق ساخته یغما و چه یغما  
 و اندر سر هندو بره سودا و چه سودا  
 دل سوخته از داغ جگر گوشۀ زهرا  
 در پردۀ عصمت ز همه عار معرا  
 خاك در او غالیۀ گیسوی حورا  
 حوران بهشتی بسر زلف سمن سا  
 يَكُ سَنَبْلُهُ از سنبُل او زلف صفورا  
 زیب چمن روضه از آن قامت زیبا  
 و اندر حجب عصمت او مادر عیسی  
 این پردۀ زربفت برین طارم خضرا  
 زین راهگذر یافت صبا عنبر سارا  
 تاجی است کزو رشك برد دختر دارا  
 رمزی است که در گوش تو گویم بمعما  
 با روشنی خور چه کند ذرۀ شیدا

۳۶۵. از دیر مسیح آتش رخشنده برون شد  
 چون چشم خروس سحری سرخ برآمد  
 ازهر طرفی بوم سیه بوم غریوان  
 زنگی شده وَاللَّیْلِ إِذَا عَسْعَسَ گویان  
 اندر گلوی چرخ نهان مهرۀ زرین  
 ۳۶۵۵ پنهان ید بیضا بگریبا[ن] که خدا گفت:  
 افراشته فراش فلک دست و شمایل  
 منشی عطارد قلم تیز کشیده  
 تابنده رخ مشتیری از اوج سعادت  
 بنهاده سلیمان ز کف انگشتی ملک  
 ۳۶۶. شاه غرق انگيخته تالان و چه تالان  
 اندر دل شامی شب آشوب و چه آشوب  
 زهره جگری ساخته پیراهن گلریز  
 آن درّ گرانمایه که بُد گوهر پاکش  
 گرد ره او روشنی دیدۀ رضوان  
 ۳۶۶۵ شاید که برویند سرا پردۀ قدرش  
 يَكُ لَالَهُ ز گلزار عذارش رخ ساره  
 آب رخ گلبرگ از آن لالۀ سیراب  
 اندر تتق عفت او دختر عمران  
 از چادر پشمینۀ او پرده گلیمی است  
 ۳۶۷. بر معجر او باد سحرگه گذری کرد  
 از مقنعۀ مادر او بر سر بلقیس  
 آن کیست که او را زحسد رشك نماید  
 با مجمرۀ عود چرا گرم شود دود

او پرده‌نشین حرم سید کونین  
 ۳۶۷۵ او دسته گل باغ ریاحین پیمبر  
 او تخت‌نشین حرم مستند یاسین  
 برمسند قدرش لب ناهید زمین‌بوس  
 آن‌روی کزو پرتو خورشید خیالیست  
 تا ظلمت شب در پس انوار بماند  
 ۳۶۸۰ و آن موی کزو طره واللیل سوادى است  
 تا روز بپوشاند و برجای بماند  
 ای جاریه خانه تو آیه خاتون  
 رضوان بوجود تو به دامادی آدم  
 سوری عروسی تو ناهید طرب‌ساز  
 ۳۶۸۵ عطار صبا تا نگشاید در دکان  
 حکاک شب از ریشه خور تافته رشته  
 زنبیل‌کش خانه قدر تو سلیمان  
 هیزم‌شکن مطبخ فضل تو براهیم  
 آن گلخن پرداخته دوزخ نیران  
 ۳۶۹۰ آن از پی اعدای تو کردند معین  
 با یاد تو چون نوش بود زهر هلاهل  
 بی پرتو مهر<sup>۱</sup> تو که آئینه روح است  
 با مهر تو امید که در روز عقوبت  
 ز آنروز که از شومی شامی سیه‌روی  
 ۳۶۹۵ از خاک<sup>۲</sup> جگرگون زمین لاله برآمد  
 مهد تو در آرند بصرای قیامت

او سیده جیده مکه و بطحا  
 او دختر شایسته بایسته بابا  
 او سرو چمان چمن روضه طاها  
 برخاک درش چهره خورشید جبین‌سا  
 گو درشب تار از تنق مشک برون آ  
 تا ظله آن شب که بود وعده فردا  
 گو باز کن آن غایله بوجهد مطرا  
 تا روشنی روز قیامت شب یلدا  
 با کوبه عندک فی الجنة بیتا  
 آراسته در خلد برین حجله حوا  
 طوبی لک تزویجک فی ظله طوبی  
 از سلسله مشک سیه غایله بگشا  
 تا بهر تو در رشته کشد عقد ثریا  
 قندیل نه گلشن بام تو مسیحا  
 قربانی پذیرفته کیش تو ذبیحا  
 وین گلشن آراسته جنت ماوی  
 وین از پی احباب تو کردند مهیا  
 بی یاد تو چون زهر بود نوش مهنّا  
 هرگز نشود آینه مهر مصفا  
 آسان گذرد عاقبت عقبه عبا  
 بر عترت تو دست گشادند بغوغا  
 از خون جگر گوشه تو بردل صحرا  
 فریاد و تظلم شده تا حضرت اعلی

۱- «ب» : نور .

۲- «س» : خون - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

از جامهٔ پرزهر<sup>۱</sup> حسن غاشیه بردوش  
 آویخته بر روی چو مه خوشهٔ پروین  
 بر اشک چو پروین تو ناهید بگرید  
 آنجا که بر احباب گشایند در لطف  
 ای بارکش مطبخ تو صحن سماوات  
 از مائدهٔ نطعمکم<sup>۲</sup> مشتیهان را<sup>۳</sup>  
 پیشانی من خاک سر کوی تو روبد  
 ما آب رخ از خاک کف پای تو داریم<sup>۳</sup>  
 ۳۰۷۵ حسن ثناخوان شما ابن حسام است  
 مرغان چمن را همه بی‌ساز و نوا کرد  
 بر تربت تو صد صلوات متواتر  
 بر دوش دگر شسته بخون کسوت حمرا  
 زان اشک کران رشک برد قطره دریا  
 چندان که بخون غرقه کند دامن والا  
 ابواب جهنم بکشایند بر اعدا  
 وای فرش بساط کرمت مفرش غیرا  
 یک گرده عطا کن که چنین است تمنا  
 خود بس بود این منصب از دولت دنیا  
 گر زانکه کنی گوشهٔ چشمی بسوی ما  
 احسان ز تو میخواهد والطف تو فرما  
 اندر چمن نعت تو این بلبل گویا  
 الرغبة من فضلك والدعوة منّا

### فی مناقب سید الشهدا علیه السلام

دلَم قَتیل رِه کشتگان راه خداست  
 که دیده دم بدم از موج سینه خون پالاست  
 نخست خون که ازو جرم خاک رنگین شد  
 کز آن دمست که سیمای خاک لعل آساست  
 ۳۷۱. ز خون ناحق هابیل بود کش قایل  
 بکشت و ناطق صادق بدین سخن گویاست  
 بقول قایل من سنَّ سُنَّةَ حَسَنَه  
 که اجر محسن و زجر مُسْنِی درو پیداست

۱- «ج» : پر خون . ۲- «ب» و «ج» : مشتیهانیم .

۳- «ج» : یابیم .

۴- «ب» : عنوان بالا را چنین دارد : «فی قصیده شهدا ومدح امیر حمزه رضی الله عنه» -

«ج» : ذکر کشتگان راه خدا ومدح حمزه سید الشهداء سلام الله علیه .

هر آن گنه که بخون حرام رفت ورود  
 بود هر آینه قابیل را از آن واخواست  
 قتیل دیگر جرجیس بُد که چون برجیس  
 ستوده طالع و فرخ رخ و خجسته لقاست  
 بِحَکَمٍ إِنَّ اشْكَدَ الْبَلَاءِ اصْغَبَهَا  
 حواله رسل آمد بدان قدر که قضاست  
 ۳۷۱۵ بلاء واقع گردون بدو بگردانید  
 چنانکه گشت وجود شریف او کم و کاست  
 هنوز دامن گردون ز جور گردونش  
 ز خون دیده سلطان مغربی حمر است  
 چگویم از زکریّا که بعد وَهْنِ الْعَظْمِ  
 بشارتش بسلام قَدْ اسْمُهُ یَحِیَّاسْت  
 چو از نوای مخالف دلش به تنگ آمد  
 ز پرده رفت برون تا رود بشعبه راست  
 مخالفان بطلب کردنش برون رفتند  
 ز پس بدید که اندر قفای او غوغاست  
 ۳۷۲۰ ز بیم جان بقضای<sup>۱</sup> درخت اندر رفت  
 که ای درخت پناهی که دشمنم ز قفاست  
 ز هم بر رفت درخت و کشیدش اندر بر  
 منازعان بتخصومت درآمد از چپ و راست  
 به ارّه فرق سرش تا بی پای ببریدند  
 تو جور بین و نظر کن که بر رسل چه جفاست  
 شهید ضربت کفار یحیی معصوم  
 که تاج عصمت و عفت به فرق او زیاست

ز آب چشمه چشمش که رشك باران است  
 باغ ، نرگس و گل را هنوز نشو و نماست  
 ۳۷۲۵ به تیغ کین ملکی حکم قتل او فرمود  
 بحکم آنکه ازو فتوی غلط میخواست  
 سرش<sup>۱</sup> ز تن بریدند<sup>۱</sup> و موج خون ننشست  
 که تا ز شورش آن خون هزار طوفان خاست  
 سر بریده او در میان خون میگفت  
 که ای ملک مپسند این که این چنین نه رواست  
 شهید روز احد حمزه همایون قدر  
 که خون اوست که<sup>۲</sup> برخالدشت<sup>۲</sup> غالیه ساست  
 بمکر هند جگرخوار و غدر بوسفیان  
 کمین گرفته برو وحشی سیه سیماست  
 ۳۷۳۰ بیا ببین که در ارکان عدل فاروقی  
 چه ظلم رفت که برهیچ کس چنان نه سزاست<sup>۳</sup>  
 بنو تمیم خداشان دهد جزای عمل  
 که قتل<sup>۱</sup> و فتنه عثمان ز پیش ایشان خاست  
 تو حق ز باطل اگر فرق میتوانی کرد  
 روا مدار که چندین خلاف با خلفاست  
 علی که صیقل شمشیر آسمانی او  
 ز روی آینه دین ، غبار زنگزداست  
 شهید گشت بدستان بدترین زالی  
 بتر کیست که برخون مرتضاش<sup>۱</sup> رضاست

۱-۱- «ب» : به تیغ بریدند .

۲-۲- «س» : بردشت خاك - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

۳- «ب» : نه رواست .

- ۳۷۳۵ رسول گفت اشتر الامم دو ملعونند  
 که در جهنم شان وعده خالد فیهاست  
 نخست آنکه پی ناقه خدا ببرید  
 دویم کسی است که شمشیر بر علی آراست  
 چراغ و چشم نبی شاه و شاهزاده حسن  
 که مهر را ز چراغ لقاش چشم ضیاست  
 گر استقامت بالای راستان جویی  
 بسرو قامت او رو که کار او بالاست  
 مذاق شکر شیرین زهره پر زهرست  
 ز سوك لعل شکرخای او که زهر آلاست
- ۳۷۴۰ اگر مصیبت و فریاد و ناله میخواهی  
 به کربلا گذری کن که خاک کرب و بلاست  
 ز عطر غالیه روضه شهید حسین  
 شامه ای است که آن همدم شمیم صباست  
 ز داغ آن گل سیراب تشنه لب در باغ  
 حریر سندس زنگارگون غنچه ، قباست  
 شهید عترت و اصحاب بیشتر زانند  
 که در محاسبه آرم بدین بیان که مراست  
 اِنْ اِنْحَصَرَتْ لَهُمْ هِيْمُنَا بِاجْمَعِهِمْ  
 تَطَاوَلَتْ كَلِمَاتِي وَ قَصَرَتْهَا اُولَاست  
 ۳۷۴۵ غرض ز عرض مقال آن بود کزین مجموع  
 سریر سروری و دستگاه و پایه کراست  
 ندای هاتف غیبم بگوش هوش رسید  
 که آفتاب عرب حمزه سیدالشهداست  
 سلاله نسب او ز صلب ابراهیم  
 که از سعایت او کعبه را هزار صفاست

ز ناف عبد مناف است نافه مشکش

چه نافه‌ای که مرو را نه آهو و نه خطاست

بشکل قامت او سرو بر چمن نشست

برنگ عارض او لاله‌ای ز باغ نخواست

۳۷۵۰ بیوی آنکه گذر بر چمن کند سروش

بباغ غنچه و گل نیفه‌بند و نافه گشاست

ز شرم عارض او گل به غنچه محجوب است

بنسبت قد او سرو خوش‌خرام گیاست

ضمیر ترجمه دانش چو کودکان فصیح

بدرس مکتب عشاق مایل اسماست

بمنفوان صبی در نگارخانه مهر

ز بهر مهر نگارین رخس دل اندرواست

ولادتش بزمینی که مادر خاکست

خدای گفت بقرآن که مکه‌ام قراست

۳۷۵۵ شریف مکه و بطحا که اهل دولت را

بر آستانه دولت‌مآب او ملجاست

چو حمزه کیست که روح‌الامینش استاد است

چو حمزه کیست که خضرش دلیل و راهنماست

چو حمزه کیست بتمکین و فر و حشمت و جاه

چو حمزه کیست که او شیرمرد روز و غاست<sup>۱</sup>

چو حمزه کیست که عمّ نبی و عمّ ولیست

چو حمزه کیست که او هم ولی و هم والا است

چو حمزه کیست که بعداز علی بمردی و زور

بطعن و ضرب قوی غالب<sup>۲</sup> علی‌الاعداست

۳۷۶. چو حمزه کیست که از روضه همایونش

مزار کوه احد رشك جنة الماواست

رواق همت او را که رشك فردوس است

هزار کنگره افزون ز گلشن میناست

بفر و بخت ، سلیمان ، بسفره ، ابراهیم

بنطق و فصاحت ، هارون ، بیطشت موسی است

بجان ، فرشته ، بجسم ، آدمی ، بچهره ، پری

بحلم کوه و بدل معدن و بکف دریاست

یسار و افره معدن توانگر دل

ز فضل فاضله آن کف سحاب سخاست

۳۷۶. عطیه‌ای که ازو خاص و عام بهره برند

ز فیض فایض آن دست آفتاب عطاست

بزور بازوی آن دست و پنجه قرشی است

که تخت شاه عجم همچو طاق رفته زجاست

هزار کسر در ایوان دولت کسری

ز فتح بازوی آن صفدر صف هیجاست

شراب خنجر او جرعه‌ای است تلخ گوار<sup>۱</sup>

که همچو داروی مرگ، از دماغ، هوش رباست

بروز معرکه از گرد نعل اشقر اوست

که چشم روشن خورشید بر فلک بیناست

۳۷۷. ز درق و نیزه او بر فلک نموداری<sup>۲</sup>

نشان دایره آفتاب و برق سهاست

۱- «س» و «ب» : تلخ گوار - متن برابر «ج» برگزیده شد .

۲- «ب» : نموداری است - «ج» : نمودار است .



ز عقد گوهر مسمار نعل مرکب او  
 قلاده‌ای است که آن طوق گردن جوزاست  
 بگرز و تیغ و کمند و کمان چنو دیگر  
 که بود؟ کیست؟ نگویی کدام؟ کو؟ و کجاست؟  
 ز برق صاعقه تیغ او بدامن قاف  
 کدام دیو که پشتش نه همچو قاف دوتاست  
 سحاب دشنه<sup>۱</sup> او کآتشی است آب اندام  
 چو ابر برق فشان و چو رعد<sup>۲</sup> صاعقه‌زاست  
 ۳۷۷۵ نهنک قبضه شمشیر او کند دندان  
 نیام خنجر او حلق و کام اذرهاست  
 کمند او که گلوگیر گردن‌ان آمد  
 بسان جعد بتان حلقه حلقه سر تا پاست  
 زه از کمان سپهر آن زمان فرو کردند  
 که تیر چرخ سپر برکمان چرخ آراست  
 خراج لشکر[ش]<sup>۳</sup> از چین ، ز تاج ففقور است  
 نثار مقدمش از هند ، لؤلؤ لالاست  
 ۴ بروز واقعه گر دست داد حادثه‌ای<sup>۴</sup>  
 زمانه ، واقعه‌انگیز و دهر حادثه‌زاست  
 ۳۷۸۰ بدست بی سر و پای اگر سر و پای  
 بدو رسید همه کار دهر بی سر و پاست  
 کشنده دو دلاور علی و حمزه بهم  
 دو مدبرند یکی سِند و دیگری گراست

۱- «ج» : تشنه‌ایست . ۲- «ج» : فرق .

۳- «س» : لشکر - برابر «ب» و «ج» «ش» به‌من افزوده شد .

۴- «ب» : بروز حادثه گردست داد واقعه‌ای - «ج» : بروز واقعه گردست یافت حادثه‌ای.

بقدر مدحت او گر سخن ببايد گفت  
 کرا بنسبت او در دهان زبان ثناست  
 به حجله خانه دل بمد سال هشتصد و چهل  
 عروس فکرم پیرایه‌ای همی پیراست  
 دقیقه‌ای است مرا در خیال این معنی  
 که قصد خاطر من این قصیده غراست  
 ۳۷۸۵ دلم بگفتن اخبار حمزه مایل بود  
 که [در]<sup>۲</sup> بدایت طبعم هدایت انشااست  
 سواد عنبر من گرچه گشت چون کافور  
 سرم هنوز ز عهد شباب پر سوداست  
 هنوز بلبل باغم هزار دستان است  
 هنوز طوطی طبعم بنطق شکرخواست  
 ولی بعلت مال از برای قلت حال  
 بسان طایر پر بسته طبع ناپرواست  
 بعمر کوتاه و اندیشه دراز مرا  
 بپا پیرس و ببین تا بدین امل چه رجاست  
 ۳۷۹۰ ثنای حمزه کجا و کجاست ابن حسام ؟  
 میان قطره و دریا بسی تفاوتهاست  
 مقصّریم ازو ما و رای و دانش ما  
 که فرط حشمت او ماورای دانش ماست  
 بدین قصیده امید نجات میدارم  
 ز اعتصام بخاکش که ملجأ منجاست

۱- «ب» : از این بیت تا بیت (۳۸۱۲) را فاقد است .

۲- برابر «ج» افزوده شد .

اگر بگوشه چشمی ز راه مرحمتی

بسوی من نظری افکند ز عین رضاست

### فی مناقب امیر المؤمنین حسن صلوات الرحمن علیه<sup>۱</sup>

ایا صبا بگذر بر سر مزار حسن  
 ۳۷۹۵ بخاک خطه یثرب خرام تا بینی  
 چو شب زمشعل مه چشم تیره روشن کن  
 یکی بتعزیت بقعه بقیع گذر  
 لبش که مایه تریاک بود و شد مسموم  
 طبر زد شکرینش که کرد زهر آلود ؟  
 ۳۸۰۰ که ریخت سونش الماس ریزه در قدح  
 در اندرون، صد و هفتاد پاره شد جگرش  
 برنگ گونه الماس شد زمرّد فام  
 جگر بسوخت شفق را چو لاله ز آتش دل  
 بروز تیره خود شام از آن سیه پوش است  
 ۳۸۰۵ ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند  
 سپهر عطف هلالی بسوخت ز آتش شام  
 بباغ عترت پیغمبر از خزان ستم  
 بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانو  
 هنوز نرگس خوشخواب سر گران دارد  
 ۳۸۱۰ عجب مدار که گل در قماط سبزه نشست  
 هنوز زهره سرانسداز نیلگون دارد  
 بسان سایه نهد روی بر زمین خورشید  
 هلال شوشه زر زان جهت در آتش کرد

زهی شمیم تو چون خلق مشکبار حسن  
 شکفته سنبل و گل از خط و عذار حسن  
 ز خاک خوابگاه سرمه اقتدار حسن  
 بیوس مشهد پاک بزرگوار حسن  
 بپرس تلخی شهد شکر نثار حسن  
 که خاک بر سر اعدای خاکسار حسن  
 که زهر گشت از آن آب خوشگوار حسن  
 همه ز راه گلو ریخت بر کنار حسن  
 مفرّج لب یاقوت آبدار حسن  
 ز حسرت جگر خسته فگار حسن  
 کز اهل شام بد آمد بروزگار حسن  
 جراحت جگر و چشم اشکبار حسن  
 ز تاب سینه محرور پر شرار حسن  
 بریخت لاله و نسرين ز نوبهار حسن  
 ز سوك غالیه بسوی بنفشه وار حسن  
 ز داغ نرگس بیمار پر خمار حسن  
 که با طراوت حسن است شرمسار حسن  
 ز سوز مادر زهرای سوگوار حسن  
 بخاکبوس جناب فلك مدار حسن<sup>۲</sup>  
 که در کشد بر کابش رکابدار حسن

۱- «ج» : عنوان بالا را بدین صورت دارد : «در مصیبت امام حسن علیه السلام گوید» .

۲- پایان ابیاتی که نسخه «ب» فاقد بود .

که توتیا کشد از گرد رهگذار حسن  
 دلاوران ، بسر تیغ جان سپار حسن  
 ز بیم نـوـك سنان سپرگذار حسن  
 گشاده روضه رضوان در انتظار حسن  
 که باشد آنکه نباشد وظیفه خوار حسن؟  
 که تا خورد نمک تازه روزبار حسن  
 یمین گشاده بر آوازه یسار حسن  
 همای سدره نشیمن بود ، شکار حسن  
 کمال قربت پنهان و آشکار حسن  
 شد استوار بیازوی استوار حسن  
 زهی ستوده خصال و زهی شعار حسن  
 متاب سر زسر زلف تابدار حسن  
 که سایه افکندش سرو جویبار حسن  
 کسی که مشرب او هست چشمه سار حسن  
 که نیست مدحت حسان به اقتدار حسن  
 سخن چگونه رسانم به اعتبار حسن

۳۸۱۵ بروز معرکه خورشید چشم آن دارد  
 بسا که جان بسپردند درهزاهز جنگ  
 سپهر اطلس نه تو کشیده در جوشن  
 بدان امید که چشم قبول بگشاید  
 فلک زفضله خوانش دو قرص نان دارد  
 خلیل با همه شور نمک بخوان بنشست  
 ۳۸۲۰ هزار منعم و درویش بریسار و یمین  
 چو باز رفعت او پر بگستراند باز  
 بجز خدای که داند که عالم الغیب است  
 دوم حصار و چهارم اساس در ره دین  
 امامت و حسب و نسبت علی بودش  
 ۳۸۲۵ اگر وثیقه جبل المتین همی خواهی  
 بزیر سایه طوبی کسی تواند بود  
 ز دست ساقی کوثر خورد شراب رحیق  
 سخن بقدر حسن چون سراید این حسام  
 چومن بیایه حسان<sup>۲</sup> نمی رسم بسخن

### وفی مناقب امیر المؤمنین حسین سلام الله علیه<sup>۳</sup>

۳۸۳۰ دلم شکسته و مجروح و مبتلای حسین  
 شکفته نرگس و نسرین و سنبل تر دید  
 طراز طره مشکین عنبر افشانش  
 طواف کرد شبی گرد کربلای حسین  
 ز چشم و جبهه و جعد گره گشای حسین  
 خضاب کرد بخون ، خصم بی وفای حسین

۱- «ب» : این بیت و شانزده بیت بعد ناخواناست .

۲- «س» و «ج» : سلمان - متن تصحیح قیاسی شد .

۳- «ج» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : «در مرثیه امام مظلوم امام حسین علیه السلام

کمند غالیه سیمای مشکسای<sup>۱</sup> حسین  
 زخون که موج زد از جانب قفای حسین  
 ز چشم، چشمه خون راند بر قضای حسین  
 که آب می طلبد لعل جانفزای حسین  
 کبود پوش بسوگ از پی عزای حسین  
 که در غبار نهان شد مه لقای حسین  
 سوار ابلق دوران نداشت پای حسین  
 ز برق صاعقه تیغ جانربای حسین  
 سزای خود ببرد خصم ناسزای حسین  
 بیا بین که چها کرده ای بجای حسین  
 چگونه میدهی انصاف ماجرای حسین  
 سزاست امت اگر جان کند فدای حسین  
 کلید گنج شفاعت به خونبهای حسین  
 کمال منزلت و عزت و علای حسین  
 بیست با پدرش در ازل خدای حسین  
 ز عصمت گهر پاک پارسای حسین  
 به آفتاب رسد سایه ردای حسین  
 به پیش پرتو قندیل پر ضیای حسین  
 کنیزکان حریم حرمرای حسین  
 طواف کرب و بلا کرده بر هوای حسین  
 غبار غالیه آمیز خاک پای حسین  
 قضا نهد که بود ابره قبای حسین  
 سحاب قطره زنان از پی سخای حسین  
 عطای ابر کجا و کجا عطای حسین ؟

بجای غالیه بر روی خاک خون آلود  
 زحلق تشنه او رسته لاله سیراب  
 ۳۸۳۵ قدر چو واقعه کربلا مشاهده کرد  
 سپهر شیشه شامی پراشک یا قوتی  
 نشسته بر سر خاکستر آفتاب مقیم  
 جمال روشن خورشید را غبار گرفت  
 بروز معرکه چون پای در رکاب آورد  
 ۳۸۴۰ بسوخت شامی ملعون چود یواز آتش نجم  
 در آن محل که زبیداد داد داده شود  
 بروز واقعه ای ظالم خدا ناترس  
 خدای قاضی و پیغمبر از تو ناخشنود  
 حسین جان گرامی فدای امت کرد  
 ۳۸۴۵ بروز حشر بینی بدست پیغمبر  
 حسین را تو ندانی خدای می داند  
 نکاح مادر او زیر سایه طوبی  
 غبار گرد مناهسی بدامنش نرسید  
 هزار سجده کند آفتاب اگر روزی  
 ۳۸۵۰ فروغ مشعله آفتاب را چه محل  
 سرایان سرا بوستان روضه خلد  
 چو زایران حرم طایران سدره نشین  
 نه از خطاست که بر مشک ناب طعنه زند  
 هزار تکمه رومی بر اطلس شامی  
 ۳۸۵۵ بدان امید که فیض عطای او بیند  
 سحاب، قطره باران، حسین سر بخشید

جز آنکه هست درین ورطه آشنای حسین  
 پیادشاهی عقبی رسد گدای حسین  
 متاب روی ارادت تو از رضای حسین  
 به اعتقاد چو رضوان مطیع رای حسین  
 که شد ولایت او مسکن ولای حسین  
 منم چو بلبل خوشخوان، سخن سرای حسین  
 چو من مدیح سگالم بمنتهای حسین  
 ستایش تو کجا و کجائای حسین؟!  
 کجا رسید توانی بکبریای حسین  
 که یاد کرد درو صفوت و صفای حسین  
 بدان برادر معصوم مجتبیای حسین  
 بزیر سایه دامن کش لوای حسین

ز بیم ورطه طوفان نمی تواند رست  
 گدای حضرت<sup>۱</sup> او شو که عاقبت روزی  
 اگر رضای خدا و رسول میطلبی  
 ۳۸۶۰ مطیع رای تو رضوان بود اگر باشی  
 ولایت دل خویشم از آن پسند آمد  
 بیباغ منقبت آل مصطفی امروز  
 ز سدره درگذرد پایه مدارج من  
 خموش ابن حسام این سخن نه لایق تست  
 ۳۸۶۵ هزار سال اگر از لامکان گذر یابی  
 مهیمن بادعائی که خواند پیغمبر  
 ۲ بپدر و پدر او و جد او و بنیه<sup>۲</sup>  
 کز آفتاب قیامت مرا پناهی ده

### فی مقتل شهداء کربلا<sup>۳</sup>

تاب شعاع روضه مظلوم کربلاست  
 چون پرتو لوامع مشکات کبریاست  
 کمتر ز لمعه ای است که آن ده یکی<sup>۴</sup> سهاست  
 عطری که در شمامه جان پرور صباست  
 باد بهشت لخلخه آمیز و عطر ساست  
 درباغ خلد سدره وطوبی کم از گیاست

قندیل آفتاب کزو عرش را ضیاست  
 ۳۸۷۰ انوار لامعات مصابیح مرقدش  
 در جنب آن اشعه انوار آفتاب  
 از رایحات روضه رضوان مآب اوست  
 از نکته عمامه عنبر شمامه اش  
 ۳۸۷۵ با اعتدال قامت آن سرو خوش خرام

۱- «ب» : درگه .

۲-۲ در نسخه «س» و «ج» این مصراع مفشوش است . تصحیح قیاسی شد .

۳- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : «فی مرثیه شهداء کربلا علیهم السلام» «ج» :

«در تعزیت امام معصوم امام حسین علیه السلام» .

۴- «ی» نشانه کسره برابر با «یک» .

با گیسویش حکایت مشک خطا خطاست  
 گر پرسیم ز تقوی او اکرم التقاست  
 بابش علی و مادر او مفخرالنساست  
 نعتی بشرح سوره واللیل والضحاست  
 کز بوی خلق او دل مجروح را شفاست  
 در حجره سپنجره ناهیدخوش سراسست  
 در زیربال او طیران غایت رجاست  
 در هردو کون روشنی دیده عماست  
 ماه نواش نمونه‌ای از طره لواست  
 شاید که آفتاب ورا شقّه رداست  
 همچون شرارشمعه برق جانرباست  
 پشت زمین نگاشته چون روی دلرباست  
 همچون کبوتران حریم حرم هواست  
 کان همچو آسمان بصفت، قبله دعاست  
 آخر بین که پایه این منزلت کراست  
 در کربلا بجوی که هم کرب و هم بلاست  
 باری بیا بگو که ترا ماجرا چراست  
 دریا و کوه وانجم وافلاک در عزاست  
 و آن داغ بی‌مرا هم و آن درد بی‌دواست  
 پیراهن حریر عروسان گل، قباست  
 پشت بنفشه بین که چوزلف‌بتان دوتاست  
 خاصه‌گلی که گلبنش ازباغ مرتضی است

با ابرویش مقابله ماه نو کج است  
 آنجا که ذکر متقیان در میان بود  
 و آنجا که نام و نسبت او بر زبان رود  
 جدش محمد است که از موی و روی او  
 ۳۸۸۰ [معصوم زهر خورده زهرا برادرش  
 سوری عرس مادر عصمت جناب او  
 عمش کسی که ذروه نشینان سدره را  
 گرد نثار موکب زوار مرقدش  
 روز و غا که رایت نصرت بلند کرد  
 ۳۸۸۵ گر آفتاب سجده تعظیم او کند  
 تیغش که برق، شمشیر از شرار<sup>۳</sup> اوست  
 از موکب ستاره نشان کمیت او  
 طوف<sup>۴</sup> جناب اوست که مرغان سدره را  
 دعوت بر آستان مزارش اجابت است  
 ۳۸۹۰ تطهیر اهل بیت به قرآن مبین است  
 کرب و بلا پرده نشینان اهل بیت  
 از خارجی پرس که با عترت رسول  
 بر نرگس پر آب و لب تشنه حسین  
 برگوشه جگر ز جگر گوشه داغ و درد  
 ۳۸۹۵ هر صبحدم بماتم آن رشک نوبهار  
 از تاب آن دوسنبل جعد بنفشه بوی  
 پژمردگی روا بود از دست تشنگی

۱- «س»: این بیت و بیت بعد را فاقد است؛ از «ب» و «ج» استنساخ شد.

۲- «س»: «سده» - متن بر مبنای «ب» و «ج» برگزیده شد.

۳- «ب»: ردای . ۴- «ج»: طوق .

ممکن صدر رسالت از رسالت شد تهی  
 کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا  
 او چراغ و چشم مردم بود، کو چشم و چراغ؟  
 ۳۹۸ کو صبا کز تربتش عنبر بر افشاند بخاک  
 یوسف مصر ملاحه رفت و شاید گر براو  
 سرمه خلقت از چشم شتر بیرون شدی  
 شهسوار لافتی شد جبرئیل آیا کجاست؟  
 بر سر تخت سلیمان دیوشد مسند نشین  
 ۳۹۸۵ ای دریا افسر دارای ملک از سر رفت  
 بازویش دشمن فکن بد دیده احباب کو؟  
 گر فلک را دیده بودی ز آنچه از وی دیده اند  
 دیده اسفند کو در معرض دستان زال  
 بر نهال نوبر بستان آل مصطفی  
 ۳۹۹۰ دختر خیر البشر شد دختران نعش کو؟  
 دیده شمع فلک کو تا بداغ آن چراغ  
 مشتری کو تا بسوکش طلیسان کردی سیاه  
 باد عنبر بوی بود از زهت خلق حسن  
 حال یاقوت لبش کز زهر شد زنگار فام  
 ۳۹۹۵ نارون گر قامتش افتاده دیدی بر مفاک  
 گر چمن پژمرده دیدی نرگس رخسار او  
 از جفاهایی که با آن نرگس خوش خواب رفت  
 نرگس مازاغ اگر بیدار بودی بر حسین  
 یوسف مصر نبی را جامه پر خون شد کجاست

دیده بایستی که بی او بر مکن<sup>۱</sup> بگریستی  
 تا بصد دیده بر آن فخر زمن بگریستی  
 تا بر آن چشم و چراغ انجمن بگریستی  
 تا ببوی او او یس اندر قرن بگریستی  
 دیده یعقوب در بیت الحزن بگریستی  
 گر بدین صالح چو ناقه بر عطن بگریستی  
 تا بجای لافتی بر بوالحسن بگریستی  
 آصفی کو تا زجور اهرمن بگریستی؟  
 کوسکندر تا براو چون برهمن بگریستی؟  
 تا بر آن سر بنجه دشمن فکن بگریستی  
 از نهیب سیف او بر ذوالیزن بگریستی  
 تا بر آن رستم دل روئینه تن بگریستی  
 سرورا گردیده بودی بر چمن بگریستی  
 تا بشب بر نعش او همچون پرن بگریستی  
 با همه سوز درون اندر لکن بگریستی؟  
 زهره کو تا همچو زهرا بر حسن بگریستی  
 کونسیمی تا بر آن خلق حسن بگریستی؟  
 گر بدانستی عقیق اندر یمن بگریستی  
 راستی بر سرو قدش نارون بگریستی  
 نرگس اندر خون نشستی یاسمن بگریستی  
 نسترن گردیده بودی نسترن بگریستی  
 همچو چشم شاه ترکان بر پشن<sup>۲</sup> بگریستی  
 دیده یعقوب، با بر پیرهن بگریستی

۱- «ج» : زمن .

۲- «س» : حسن - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شده .



خاك ازین غم خون شدی خون در بدن بگریستی  
چشم شب کو تا بر آن مشکین رسن بگریستی  
همچو باران چشم آهوی ختن بگریستی  
تا بر آن درّ عدن درّ عدن بگریستی  
باهمه سنگین دلی کوه از حزن بگریستی  
بر گل خندان او برگه سمن بگریستی  
تا بر آن لب تشنه شیرین دهن بگریستی  
بر لب آن کودک لب بر لب بگریستی  
با همه تلخی برین شیرین سخن بگریستی  
زین مصیبت استخوانش در کفن بگریستی  
تا بسوك خویشتن بر خویشتن بگریستی  
چون منی کوتاچو من بر حال من بگریستی؟  
باز گفتندی زغم چشم و ثن بگریستی  
دیده بایستی که بر حسب الوطن بگریستی

۴۰۰۰ خاك و خون را اگر خبر بودی ز خون و خاك او  
رشته جمل المتین آغشته شد در خاك و خون  
گر دیدی سنبلش افتاده بر خاك خطا  
گوهرش درّ عدن بود ای دریغا کو عدن  
کوه را گر گوش بودی تا شنیدی ناله اش  
۴۰۰۵ گر سمن پژمرده دیدی گلبن خندان او  
طفل خرد شهر بانو خشك لب شد آب کو ؟  
دایه ایام را گردیده بسودی دم بدم  
گر دیدی چشم دریا گریه های تلخ من<sup>۱</sup>  
گر بخاك پاك خاقانی رسیدی این سخن  
۴۰۱۰ کاشکی صد چشم گریان داشتی ابن حسام  
بر من و بر حال من چون من نگرید هیچکس  
حال من در بتکده گر بت پرستان فرنگ  
مرغ جان را اگر هوای آشیان فطرت است

### فی مقتل الشهداء علیهم السلام<sup>۲</sup>

دانی چه خوشی بود خبر یار من بیار  
تنگست عیش من خبری زان دهن بیار  
طعم مزاج آن لب یاقوت فن بیار  
زان جعد تاب داده مشکین رسن بیار  
باری حدیث دلبر سیمین ذقن بیار  
جان را عبیر نافه مشک ختن بیار

ای باد صبحدم خبر یار من بیار  
۴۰۱۵ تلخست کام من سخنی از لبش بگوی  
سودای زلف یار دماغ خراب کرد  
افتاده در چه ز نخش یوسف دلم  
گوی مراد در خم چوگان ما نماند  
زان سنبل سیاه که چین در سواد اوست

۱- «ج» : شور او .

۲- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : «فی مرثیه شهداء كربلا» - «ج» : «هم در

مصیبت اهل بیت گوید» .

۴۰۲۰ سودای خاطر م بجنون باز میکشد  
جانان برفت واز پس او جان همی رود  
ای قاصد خجسته، پیامی ز ما ببر  
چشم فراق دیده یعقوب شد سپید  
آهنگ پرده دار حریم حجاز کن  
۴۰۲۵ بر خوابگاه سید یثرب حرم حرام  
بر مرقد امیر نجف بگذر ای نسیم  
بر بقعه بقیع همانا گذشته‌ای  
از خاک کربلا که بلا بر بلاست آن  
از خون حلق تشنه اولاد مصطفی  
۴۰۳۰ از عارض وقد و رخ گلگونه حسین  
از طلعت شکفته چون نوبهار او  
از نزهت شمامه و عطر عمامه اش  
ما منت ریاض و ریاحین نمی کشیم  
از رشك آنکه در عدن درعدن<sup>۱</sup> بماند  
۴۰۳۵ لب تشنگان کرب و بلا را جگر بسوخت  
دردی کشان بزم شهادت فتاده اند  
تلخی کشیدگان می جام عشق را  
آن سرکه بر سران جهان سربسرسراست  
آوارگان وادی ایمن نه ایمنند  
۴۰۴۰ ای چشم چشمه خیز تو از اشک لاله رنگ  
عالم چو شب سیاه شد از جور شامیان  
دجالیان بفتنه و غوغا برآمدند  
حق را بدست ظلم بیاطل نهفته اند

زنجیر آن دو طره عنبر شکن بیار  
بازش بیار و جان مرا باز تن بیار  
وانگه جواب از آن لب شکر سخن بیار  
زان غایب از نظر خبر پیرهن بیار  
عشاق وار بوی گلی زان چمن بیار  
وانگه بتحفه بوی اویس قرن بیار  
زان آستانه سرمه چشم پرن بیار  
بوی نسیم نفعه خلق حسن بیار  
تسکین درد و داغ دل پر حزن بیار  
بوی گلاب و رنگ عقیق یمن بیار  
رنگ عبیر و لاله و سرو و سمن بیار  
نسرین و ارغوان و گل و نسترن بیار  
بوی بنفشه و سمن و یاسمن بیار  
گردی ز خاک روضه او بی من بیار  
ای دیده از سرشك، تو در عدن بیار  
سقای میخ آب فرات از عطن بیار  
ساقی قدس باده صافی زدَن بیار  
آب زلال و شهد و شراب و لبن بیار  
باز آن سر بریده بسوی بدن بیار<sup>۲</sup>  
ای پیک خوش خبر خبری از وطن بیار  
طوفان ز ناوڪ مژده موج زن بیار  
ای صبح عدل، مشعل زرین لگن بیار  
مهد جلال مهدی دشمن فکن بیار  
رمزی ز سر کاشف سرو علن بیار

دیوان، طمع بملك سلیمان همی کنند  
 ۴۰۴۵ ای دیده مردمی کن و خونی سرشك را  
 این دم که دم دمست دگر دم مزن بیار  
 اشك چو نار دانه بهر دمزدن بیار

### القصیده فی مناقب القائم آل محمد<sup>۲</sup>

بازم نوید مژده دولت بجان رسید  
 جانم به بوسه‌ای که لب و عده کرده بود  
 از رشك قامت ورخ و زلف تو برچمن  
 ۴۰۵۰ از فتنه‌های نرگس خوش‌منظر تو بود  
 زخمی که بردل من از آن ریش، مرهم است  
 حیران آن بتم که ازو اهل درد را  
 دی برگذار می‌شد و از من کرانه کرد  
 ای نوبهار عالم جان برچمن خرام  
 ۴۰۵۵ مشاطه بهار بگردید بر چمن  
 گو ناب داد روی شقایق بدست صنع  
 بر حله‌های حجله‌نشینان<sup>۳</sup> طرف باغ  
 در سر کشید غنچه زگل سیمگون سپر  
 رمز زبور عشق بنفشه شنید کاو  
 ۴۰۶۰ نرگس نگر که در ید بیضا عصا گرفت  
 خاک زمین مرده بدم زنده کرده باد  
 ای باد برگذر بچمن وقت صبحدم

دل را سرور وصلت بخت جوان رسید  
 صدره به آرزوی لب بردهان رسید  
 شرمندگی بسرو و گل و ضیمران رسید  
 هر ناتوانی که بدین ناتوان رسید  
 از تیر غمزه بت ابرو کمان رسید  
 از پسته شکر و ز شکر ناردان رسید  
 افسوس عمر من که چنین بر کران رسید  
 کز نوبهار خاک چمن را نشان رسید  
 چون نوبت طراوت سرو چمان رسید  
 زان اشك لاله‌رنگ که از ارغوان رسید  
 فیض صاحب‌بین که چه لؤلؤ فشان رسید  
 چون بید را بدید که خنجر کشان رسید  
 داوود سان بسجده انابت کنان رسید  
 همچون کلیم با لب معجز رسان رسید  
 گویی مسیح بود که از آسمان رسید  
 پیغام ده بباغ که سرو روان رسید

۱- «ب» : این بیت را فاقد است .

۲- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت داد : «فی مدح قائم آل محمد علیه السلام» - «ج» :  
 «در مدح صاحب الزمان علیه السلام» .

۳- «س» : حله‌نشینان - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

نشگفت اگر شکفت گل اندر درون مهد  
آن شهسوار ملك كه بر قدر او قدر  
۴.۶۵ بستان شرع مصطفوی پثرمیده بود  
آن افتخار<sup>۱</sup> دودهٔ عمران كه چون پدر  
آن مقتدای هاشمی فاطمی نسب  
از جانب پدر به پیمبر شریف شد  
تا بشکند صعوبت دجال بی مجال  
۴.۷۰ دیو ستنبه<sup>۲</sup> لشکر وسواس گویران  
ای آنکه پرتو لمعات جلال تو  
يك ذره ز آفتاب جمال تو برسپهر  
حکم جهانمطاع تو ای آفتاب ملك  
از بره تا بحوت فلك برطبق نهاد  
۴.۷۵ از فضلۀ نوال تو چون ماه و آفتاب  
از تره زار سبز فلك هفت مزرعه  
بحر کف تو دست عطیه<sup>۳</sup> چو برگشاد  
آن کس که کرد رو بتو بی منت<sup>۴</sup> سؤال  
بر موجب ارادت خواهنده داد خیر<sup>۳</sup>  
۴.۸۰ نه پنجه پلنگ ونه دندان گرگ یافت  
آنکو زموکب تو عنان میکشید باز  
میکرد دشمن از سر تیغ تو احتراز  
خم کمند خام تو چون جعد دلبران  
آن صاعقه که شعلهٔ آن<sup>۴</sup> دیو را بسوخت

اکنون که دور مهدی آخر زمان رسید  
شد هم رکاب او وقضا همعنان رسید  
صد منت<sup>۳</sup> از خدا که زنوباغبان رسید  
از راه منزلت شرف دودمان رسید  
کز اهل بیت طاهرهٔ خاندان رسید  
وز مادر شریف بنسل کیان رسید  
عیسی ز دیر دایر علوی از آن رسید  
اکنون که صف آصف صاحب قران رسید  
بر ذروهٔ رفیع مه و اختران رسید  
از بهر تاب خسرو سیارگان رسید  
بگرفت ملك مشرق و تاقیروان رسید  
اکرام ضیف را که چنین میهمان رسید  
هر صبح وشام خوان فلك را دونان رسید  
هر شب بقدر قدر تو سبزی خوان رسید  
ای بس خجالتا که به دریا و کان رسید  
بس گنج شایگان که بدو رایگان رسید  
تاهمچنان که خواست بدو همچنان رسید  
هر گله ای که همچو تو اورا شبان رسید  
چون چرخ در رکاب تو بر سردوان رسید  
تا چون قضای بد بسرش ناگهان رسید  
از بهر طوق گردن گردنکشان رسید  
بر جان دشمن تو ز نلوك سنان رسید

۱- «ب» : آفتاب .

۲- «ب» : ستنبه .

۳- «ب» : چیز .

۴- «س» : او - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

۴۰۸۵ خصم از مهابت سر تیغت جهان جهان  
 جز سینه عدوی تو دیگر هدف نیافت  
 آنکو نکرد مهر تو سرمایه عمل  
 ما برامید روی تو از گردش قمر  
 گر آفتاب طلعتت از مطلع ظهور  
 ۴۰۹۰ هر کس بقدر همت خود می‌رسد بکام  
 لطف تو گر کند<sup>۱</sup> بعنایت شفاعتی<sup>۱</sup>  
 شاید که بنده را چو دگر بندگان دهند  
 این نکته‌های عشق که الهام غیبی است  
 از کاشفات غیبی الهام روح بود  
 ۴۰۹۵ اندر کفم چو کلک سه اسبه سوار شد  
 اندر لبم شمامه عنبر شمایللی است  
 گر قسمتم مطابق طبع سلیم نیست  
 وهم من از مکان جلال تو دور ماند  
 مدح و ستایش من و جز من کجا رسد  
 ۴۱۰۰ ابن حسام چون بتواند؟ کجا؟ و کی؟  
 هر چند عندلیب تواند ز طرف باغ  
 لیکن نه ممکن است که یارد ز شاخ سرو  
 قصر سخن کنم<sup>۲</sup> ز ثنا بر دعای<sup>۲</sup> تو  
 تا آن زمان که باغ جهان را ز روزگار  
 ۴۱۰۵ بادا جهان ز عدل تو اندر امان وامین

بگذاشت این جهان و بدیگر جهان رسید  
 هر تیر کز قضا به گشاد کمان رسید  
 نادیده هیچ سود بدو صد زیان رسید  
 تا کی مه لقای تو خواهد عیان رسید  
 طالع شود بطالع ما، وقت آن رسید  
 گر همت آن بود که توان، می‌توان رسید  
 چون آن زمان رسد که رهی رازمان رسید  
 رخصت که بنده رفت و بصد رجنان رسید  
 در عیب آن مکوش که از غیب دان رسید  
 از لوح سینه آنچه مرا بر زبان رسید  
 از نوک خامه بوسه مرا بر بنان رسید  
 گویی بخاکبوس بر آن آستان رسید  
 از خوان مکرمت بهمان استخوان رسید  
 چندان که رفت بر زیر لامکان رسید  
 آنجا که جبرئیل ترا مدح خوان رسید  
 بر بام رفعت تو بصد نردبان رسید  
 بر هر طرف که بایدش از بوستان رسید  
 بر مسند همای بلند آشیان رسید  
 آری بمدحت نتواند بیان رسید  
 گاهی بهار باشد و گاهی خزان رسید  
 کاندر جهان ز عدل تو امن وامان رسید

و فی مناقبه علیه السلام<sup>۱</sup>

دلی شکسته و محزون و خاطر مهجور  
 دل از شکایت دوران حکایتی میگفت  
 اگر چو شمع بسوزد زبان من چه عجب  
 حرارت جگر در درون<sup>۲</sup> سینه گرفت  
 ۱۱۱ مزاج گرم مرا معتدل کن ای ساقی  
 من از عفونت ماء العنب پیرهیزم  
 چنان ز جام رحیق مذاب کن مستم  
 مگر ز فتنه ایام بی خبر باشم  
 جهان فساد گرفت ای دریغ اهل صلاح  
 ۱۱۵ چراغ صومه افروز را ز دود کنشت  
 خطا و زلت و عصیان بغایتی برسد  
 ربا و خمر و زنا و عقوق و ترک حقوق  
 کراست منع مناهی بواجبی کردن  
 همای سایه فکن را مجال بال نماند  
 ۱۲۰ کسی بغیرت دین گر بر آورد دستی  
 کجا عزیز پدر یوسف گرامی قدر  
 شکفت نیست مسیح ار چراغ بنشانند  
 چگونه دامن شرع نبی نخارد خار  
 ز دست حادثه ترسم که سایه اندازد  
 ۱۲۵ به احترام شریعت گرم رسیدی دست

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور  
 شنیدم آیت توبوا الی الله ازلب حور  
 زبس که شعله زد آتش زسینه محرور  
 دل از زتاب جگر گرم شد بود معذور  
 بیار باده کاساً مزاجها کافور  
 کجاست ساقی بزم طرب، شراب ظهور  
 که هوشیار نگردم مگر بنفخه صور  
 نه جور دور کشم نه جفای اهل دهور  
 بر آفتاب غلو میکند شب دیجور  
 نماند صفوت تاب و برفت رونق نور  
 که زنده رشک برد برفنای اهل قبور  
 حمایت طرف باطل و شهادت زور  
 اگر چه کردن آن واجب است بر جمهور  
 تو خود بگوی که پرواز چون کند عصفور  
 برو بفتنه غلو آورند اهل غرور  
 که تا به گرگ دهندش برادران غیور  
 ز باد فتنه دجال ظالم مغرور  
 هزار بولهب اندر کمین نشسته ز دور  
 بر آفتاب شریعت غبار فسق و فجور  
 بزجر بر سر زهره شکستمی طنبور

۱- «ب»: عنوان بالا را بدین صورت آورده است: «فی مدح قائم آل محمد علیه السلام» . -

«ج»: «در نکوهش دزدان و انتظار بظهور مهدی آخر الزمان علیه السلام» .

۲- «ب» و «ج»: در فضای .

چو دسترس نبود پای ما و دامن صبر  
 میان دایره چون نقطه معتکف باشیم  
 ظهور مهدی قائم که چون سلیمان  
 بدور او نتواند که پنجه بگشاید  
 ۴۱۳۰ برابری نکند آفتاب با ظلّش  
 چنانکه پر بود از جور و کین جهان خراب  
 سراچه‌ای است زبستان سرای تعظیمش  
 رواق گلشن ایوان هشت قصر بدیع<sup>۲</sup>  
 نثار موکب او افسر سر قیصر  
 ۴۱۳۵ خرد که عقل بشاگردی وی استاد است  
 ایضا بضابطه عدل و داد در عالم  
 ز هستی بشریت وجود پاک تو بود  
 بیابان خلد عروسان نار پستان را  
 چو کوس روز قیامت صفیر بردارد  
 ۴۱۴۰ بپوش درعه جدّ شریف و درع پدر  
 تو از حجاب برون آی تا برون آیند  
 لوای فتح چنان نصب کن که بنماید  
 بروز معرکه آید ترا فرشته سپاه  
 ترا بروز کتابت قدر بود کاتب  
 ۴۱۴۵ ترا امین ملک بریمین و میکائیل  
 بر آن براق همایون رکاب برق شتاب  
 چو باد صبح گذر کن به بزمگاه چمن  
 ز هیبت تو که یارد که بر زبان آرد  
 بزخم تیغ دوپیکر نه شرکمان نه نفاق

بستره‌ای بنشینیم حالیا مستور  
 بجور دور بسازیم تا بدور ظهور  
 مسخرند برغبت وحوش و جنّ و طیور  
 نه شیر شرنه بر آهو نه باز بر زُر زور  
 تفاوت است بلی در میان ظلّ و حرور  
 به دین و داد کند ضبط<sup>۱</sup> عدل او معمور  
 بسطشش جهت و هفت باغ و هشت قصور  
 بجنب شرفه بام رفیع او مقصور  
 غبار مقدم او فخر مغفر فغفور  
 بنزد رای جناب جلال او مزدور  
 چو جدّ خویش بنام پیمبری مشهور  
 کمال رغبت زوجیت اناث و ذکور  
 برسم و رتبت کاوین زمهرتست مهو  
 ز نفخ روز قیامت خبر دهد شیپور  
 وَفَوْقَ جَيْدِكَ قَلَدٌ بِسَيْفِكَ الْمَأْثُور  
 بنصرت تو شجاعان دین چو روز نشور  
 نشان آیت نصرت ز رایت منصور  
 بگاه مشوره روح القدس ترا دستور  
 ترا بحکم امارت قضا دهد منشور  
 عَنْ الشَّمَالِ وَبِالْخَلْفِ صَاحِبُ النَّاقُور  
 که گاه سیر سبق می برد ز باد دبور  
 ببر خمار می از مفز نرگس مخمور  
 بعزم بزم طرب نام دختر انگور  
 به نوك نیزه خطی نه کفرمان نه کفور

شود زموکب تو ماتم احبّا سور  
اگر نه صبح جمال تو بخشد او را نور  
چه باك شیر ژیان را زبانگ کلب عقور  
مخالفتان بسر تیغ قاهره مقهور  
شبان وادی ایمن بیا ز جانب طور  
پرس تا به چه تغییر میدهند زبور  
که غایب است چرا دهد از میان طیور  
بدان رسید که از ناله می‌برند جذور  
بر آستانه تو آفتاب و ماه از دور  
که اوبمدح و ثنای تو بنده‌ای است شکور  
از آنچه کرد درین خاطر خطیر خطور  
نثار لعل تو کردم چو لؤلؤ منشور  
بر آستان تو بادا سر سنین و شهور  
مخالفتان تو غمگین، متابعان، مسرور

۱۵۰ چنانکه سور بر اعدای دین کنی ماتم  
جهان خلاص نگردد ز دست ظلمت‌شام  
اگر بکین تو دجالیان بر آغالند  
چو بازوی تو شود قهرمان تیغ، شوند  
شب‌است و در گله‌گرگ و سحاب طوفان بار  
۱۵۵ بیا بمسند داوودی ای خلیفه ارض  
تفقّدی بکن ای آصف سلیمان قدر  
صبا بگوی به صالح که بی‌صلاحی قوم  
ایا محبت تو درد دل صدور عظام  
چو زهره گر بنمایی جبین، جبین‌سایند  
۱۶۰ جبین ابن حسام است و خاك درگاهت  
اگر چه مدح تو گفتن زیاده‌تر باشد  
بقدر وسعت خود رشته لالی نظم  
زمانه تا بشهور و سنین بود قائم  
به دهر تا غم و تا خرمی بود ، بادا

### فی مناقب شاه خراسان علی بن موسی الرضا علیه‌التحیه<sup>۱</sup>

بتاب طره و نرخ عبیرشان بشکن  
صبا شمامه مشک خطا بخاک ختن  
ز رشك قدّ تو در باغ سرو سایه فکن  
معبرست ریاحین معطرست چمن  
بیوی زلف بنفشه، برنگ چهره سمن  
تذرو زینت و طوطی مقال وفاخته فن

۱۶۵ عبیر می‌دمد از ناف آهو یان ختن  
نه از خطاست که از چین طّره تو برد  
چو سایه در ظلمات حجاب خویش بماند  
ز بوی طّره تو چون شمیم باد شمال  
به اعتدال چو سروی بطّره چون سنبل  
۱۷۰ همای جلوه و طاووس شکل و کبک خرام

۱- «ب» : عنوان بالا را بدین سان آورده است : «فی مدح شهید خراسان ابوالحسن علی بن موسی»

الرضا (ع) - «ج» : «فی مناقب امام مظلوم ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما الصلوٰة والسلام»



نشانه رخ و زلفت گل است و سنبل تر  
 چو غنچه‌ام برهانی ز روز دلتنگی  
 چو سرو اگر بخرامی بجانب گلزار  
 بباغ سرو سهی با وجود دلجویی  
 ۴۱۷۵ نگر که یوسف گل را ز شرم عارض تو  
 مرا زگوی و زچوگان همین تمام که یار  
 گیاه ولاله دمد دم‌بدم چو فصل بهار  
 چو جان درازی سرو تو از خدا خواهم  
 بخوابگاه شهادت مآب مشهد طوس  
 ۴۱۸۰ رضای مرتضوی منزلت که خاک درش  
 ز بوی تربت پاکش او یس زنده شود  
 به آب‌روی شریفش جواز اهل حجاز  
 به برزنی که در آن روضه مقدس‌تست  
 فراز قبه او نسر طایر ار بپرد  
 ۴۱۸۵ همای سدره‌نشین را بر آستانه اوست  
 هنوز شام چو عباسیان سیه‌پوش است  
 بسوخت ز آتش جانسوز دوده عباس  
 عنب بزهر برآمده داد مأمونش  
 مدار امن وامان را بزهر قاتل کشت  
 ۴۱۹۰ عفونت عنب زهرناک در جگرش  
 شفق به‌خون عنب‌گون بشت عارض خویش  
 هنوز خون جگر در درونه عنب است  
 چو زان عنب رخ عنابیش عنب‌گون<sup>۱</sup> شد  
 از آن دو دانه عنب با سرشک عنابی.

نمونه خدّ و خطّ شقایق است و دمن  
 بخنده گر بگشایی بسان غنچه دهن  
 بخود فرو شود از رشک سنبلت سوسن  
 کشیده پای ز رشک قد تو در دامن  
 دریده است زلیخای باد پیراهن  
 دلم بخت بجوگان زلف و گوی ذقن  
 بر آستان تو هر دم ز آب دیده من  
 روم به قبله حاجت روای اهل ز من  
 شهید خاک خراسان قتیل ظلم و فتن  
 روا بود که بود توتیای چشم پرن  
 نسیم اگر برساند شمیم او بقرن  
 بخاک کوی نظیفش یمین اهل یمین  
 بهشت برزنند با سواد آن برزن  
 بریزدش ز حیا پر شهپر از پرغن  
 چو طایران حرم طوق طوع در گردن  
 که هم ز دوده عباس یافت درد و حزن  
 ز جوش سینه او آفتاب را جوشن  
 چنانکه سونش الماس داد زن به حسن  
 تو خود بگوی که مأمون کجا برد مأمون  
 چنان گرفت که شد زهره زهره‌اش در تن  
 از آن عنب که بدان زهرناب گشت عفن  
 چنانکه در حلبی آب‌گینه<sup>۲</sup> دردی کن  
 عنب بریخت چو عناب خون دل ز بدن  
 هنوز زهره چو زهرا همی کند شیون

بيك مقام نگشتی مقیم با دشمن  
ایا بخاك درت چشم روشنان روشن  
چو با تأسف یوسف مقیم بیت حزن  
بغدر بر تو برون آمدی چه مرد و چه زن  
شریف مکه به غربت چرا کند مسکن  
بداغ مرگ تو درخون گرفت لاله کفن  
تو از حجاز و خراسان ترا بود مدفن  
زیارت تو رسول از کرامت ذوالمن  
چو حاجیان بمشاعر توجهی متقن  
که بر کواکب رخشنده آفتاب علن  
که آفتاب ترا ذره‌ای است از روزن  
ز روضه تو ریاض جنان یکی گلشن  
بیاغ، سنبهلات خوشه‌ای است از خرمن  
گرفته هفت طبق آسمان ز درّ عدن  
صبا بخاك خراسان همی برد ممکن  
رسول وادی ایمن ترا به سلوی و من  
لب مسیح مقال تو لکنت الکن  
بصبح و شام و بروز و شب بسرّ و علن  
زجویار جنانم دهند شهد و لبن  
چو خاك تشنه بباران و تن بخاك وطن  
بخاکبوس درت مفتخر شود لب من  
مگر ثنای تو حسان کند بوجه حسن  
بقدر تو نتواند بلی گهر سفتن  
مجال، بلبل خوش نغمه را بگاه سخن  
شکست درّ ثمن را رواج و قدر و ثمن  
مرا چه باك زفریاد زاغ و بانگ زغن

۴۱۹۵ گرش نه لطف و جوانمردی و کرم بودی  
ایا مقیم مقام تو طایر جبروت  
مقیم خاك خراسان شدی بدرد و فراق  
اگر نه از جهت اتفاق، اهل نفاق  
امیر قافله تنها چرا زند خرگاه  
۴۲۰۰ بسوك قتل تو بر نیل زد بنفشه کلاه  
تو از بلاد عرب مسکن از دیار عجم  
بهفت حج و بهفتاد حج برابر کرد  
به کعبه تو همه عمره کرده اهل صفا  
بر آفتاب جمال تو آن شرف دارد  
۴۲۰۵ به آفتاب چه نسبت کنم جمال تو را  
ز مرقد تو بهشت برین یکی منظر  
بکشتزار تو جوزا جوی است از مزرع  
نثار مرقد پاك بزرگوار ترا  
بیوی آنکه بیابد ز مشهدت بویی  
۴۲۱۰ سزا بود که ضیافت کند بصد اعزاز  
چنانکه باد صبا صحت آورد؛ ببرد  
منم که درس ثنای تو میکنم تکرار  
به شیر مدحت تو چون شود لبم شیرین  
بخاك روضه پاك تو آرزومندم  
۴۲۱۵ بود که بار دگر سر بر آستان نیاز  
نمی‌رسد به ثنای تو ذهن ابن حسام  
اگر چه جوهری درج لؤلؤ سخنم  
منم که طوطی طبعم نمی‌دهد در باغ  
طراوت سخن آبدار شیرینم  
۴۲۲۰ چو من همای بلند آشیان سلطانم

زمن برند ریاحین سخنوران ز من  
ز چاه بر نتوان آمدن مگر به رسن  
که رشته‌ای است مسلسل زابتدای فطن

ز بس که باغ سخن طبع من معطر کرد  
چو ما حواله بکوچیم و بر گذر چاه است  
من اعتصام بجبل‌المتین از آن دارم

### مناقب پیر چنشت علیه‌التحیّه<sup>۱</sup>

تو پیش‌کار و جهان جمله پیش‌کار تواند  
بیاری تو درین غار یار غار تواند  
که با وجود کمال تو شرمسار تواند  
بر آستانه قدر بزرگوار تواند  
حرم‌نشین حریم فلک مدار تواند  
مقیم در طیران بر سر مزار تواند  
ز غیب در حجب ستر، پرده‌دار تواند  
خراب گشته چشم پر از خمار تواند  
که باز بسته زلف سیاه‌کار تواند  
نمونه‌ای ز خط و قامت و عذار تواند  
که طایران سماوی همه شکار تواند  
گرفته هفت طبق از پی نثار تواند  
مقیم زاویه روضه اقتدار تواند  
در آرزوی زبان سخنگزار تواند  
ز بام دیر چهارم چراغدار تواند  
مقیم در کنف حصن استوار تواند  
هزار قلعه‌نشین بر در حصار تواند  
بقصد خون تو بر گرد کوهسار تواند

تو یار غاری و اصحاب غار یار تواند  
۴۲۲۵ برآستان تو اصحاب کف معتکف‌اند  
عجب مدار که اصحاب کف مستورند  
مقربان حریم حظایر جبروت  
مقدس‌ان مقیم صوامع ملکوت  
کبوتران نشیمن‌نشین ذروه قدس  
۴۲۳۰ کنیزکان سراپرده سرای سرور  
به باغ نرگس خوشخواب و لاله مخمور<sup>۲</sup>  
جهانیان ز کمند تو سر چگونه کشند؟<sup>۳</sup>  
باغ، سنبل و سرو و گل ارچه خوش‌نظرند  
تو شاه‌باز بلند آشیانه فلکی  
۴۲۳۵ سماویان ز لالی و دانه‌های خوشاب  
مجاوران صوامع نشین لاهوتی  
مدرس‌ان مصابیح درس ربّانی  
تویی که دیرنشینان عیسوی ملت  
ز فتنه‌های حوادث حصاریان سپهر  
۲۲۴۰ ازین بروج مشید بخاکبوس درت  
چو لعل دردل سنگی و خصم سنگین‌دل

۱- «ب» : «فی مناقب پیر چنشت» .  
۲- «ب» : «لاله مخمورند» .

۳- «ب» : «برند» .

هزار نیزه خطی کشیده‌اند شهاب  
 بدود دوزخیان بر تو دست بگشادند  
 مشام لاله و سوسن هنوز پردود است  
 ۴۲۴۵ ز آب دیده کر و بیان<sup>۱</sup> شفق خون شد  
 فدای جان تو کردند جان شیرین را  
 تو میر مجلسی و ساقیان باده قدس  
 تو یادگار بتول و ز مجمع‌البحرین  
 موالیان ولایت گشای مصطفوی  
 ۴۲۵۰ سزد که رشک برد بر چنشت باغ بهشت  
 گشاده‌اند برویت هزار چشم امید  
 هزار جان مقدس بر آستانه توست  
 دل شکسته ابن حسام را دریاب  
 عنایتی که مرا در شمار خود گیری

### وفی مناقبه علیه السلام<sup>۲</sup>

۴۲۵۵ ای پرتو جمال تو مصباح کبریا  
 شاید که روشنان زوایای سرمه‌گون  
 قندیل‌های شمع جمال تو می‌دهد<sup>۳</sup>  
 دزدیده آفتاب بهنگام زرگری  
 گویند نسبت تو به باقر همی کنند  
 ۴۲۶۰ ای لاله سلاله گلدسته رسول  
 اوراق مدحت تو مصابیح اولیا  
 از خاک آستان تو سازند توتیا  
 هر صبحدم مشاعل خورشید را صفا  
 چون سامری ز خاک تو تصنیف کیمیا  
 گوینده صادق است برین قول گویا  
 وای سرو روضه چمن‌آرای ایلیا

۱- «ب» : کریان !

۲- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت دارد : «فی مدح پیر چنشت» - «ج» : «در منقبت گوید» .

۳- «ب» : می‌دهند .

زوار مشهد تو مشاهیر انبیا  
 کاندرا<sup>۱</sup> حجاب ستر بماندند از حیا  
 یا وَجْهَکَ الْکَرِیمِ نَعْمًا مآبیا  
 کو سندس بهشت نداند ز بوریا  
 یا سَیِّدِی فَرَوْضَکَ حَسْبِی و کافیا  
 حَتّٰی اَزور بَیَّتَکَ رَجَلای حافیا  
 یَوْمَ الْحِسَابِ کان یَسِیراً حَسَابِیا  
 آید خطایم از تو که یا مرحبا بیا  
 بازار سرو قامت تو نشکند گیا  
 فَاسْمَعِ مُنَادِیاً و تَقَبَّلْ دَعَائِیا  
 کانجا نه کبر تحفه توان برد ونه ریا  
 یا رب به آبروی مصفا ی اصفیا  
 کاندرا مقام ستر مقیم است حالیا  
 یا رب به ستر وعفت و تقوای اتقیا  
 از شدت شقاوت و دیوان اشقیا

طَوَافِ مَرَقَدَتِ مَلَكُوتِ الْمُقَرَّبُونَ  
 اصحاب کُفِّ سَرِّ کَمال تو یافتند  
 ما روی دل به کعبه کوی کرده ایم  
 انکار روضه تو مگر آن کسی کند  
 ۴۲۶۵ حَجَّاج اگر طواف حریم حرم کنند  
 با آب دیده رو به جناب تو کرده ایم  
 چون من حساب کار زکار تو میکنم  
 ما گوش استماع نهادیم تا مگر  
 ما را قبول ساز که در بوستان فضل  
 ۴۲۷۰ یا رَبِّ مِنْ کَلَامِکَ اَدْعُوْنِی استجب  
 یا رب بکبریای کمال مقدست  
 یا رب بخاله کوی مقیمان حضرتت  
 یا رب بدین مقام شریف و مقیم او  
 یا رب بسیر و سیرت پاکان و راستان  
 ۴۲۷۵ کابن حسام را بعنایت نگاهدار

### فی التنبیه<sup>۲</sup>

جهان چو طلعت خوبان گلغذار برآید  
 گیاه و لاله ز صحرا و کوهسار برآید  
 هزارگونه ریاحین بصد نگار برآید  
 کناره گیر زمانی گر این کنار برآید  
 چو خار از دل خارا و گل زخار برآید

سپیده دم که گل از موکب بهار برآید  
 ز فیض ابر بهاری برنگ لعل و زمرد  
 برنگ و بوی گل روی و سنبل خط خوبان  
 کنار آب روانی بجوی و دامن<sup>۳</sup> سروی  
 ۴۲۸۰ کنار جوی چه جویی یکی بمقبره بگذر

۱- «س» و «ج»: اندر - متن برابر «ب» اختیار شد.

۲- «ب»: «فی التنبیه - فی التنبیهات» - «ج»: «وله ایضاً».

۳- «ب»: سایه.

ز تاب عارض گلرنگ دلبران گل اندام  
 نشانه‌ای است ز سرو چمن خرام نگاری  
 ز جعد طرهٔ خوبان علاقه‌ای است دلاویز  
 ز نیفه نافه گشاید چو آهویان<sup>۲</sup> خطایی  
 ۴۲۸۵ هزار لاله و سنبل ز عارض و خط مشکین  
 نمونه‌ای است ز شمشاد سرکش قد خوبان  
 مگر بنفشه بدانست بی وفایی ایام  
 ز چشم دلکش گلچهره‌ای است ریخته در خاک  
 مبین بدیده‌خواری که آب روی شریفست  
 ۴۲۹۰ بکوش تا ز تو هرگز دلی غبار نگیرد  
 بر آر کار فرو مانده‌ای چو می‌توانی  
 غبار رهگذر اهل دل شو ابن حساما  
 ز آب دیده گلایی بریز بر سر خاکم

ز گیل بین که چه گلهای آبدار برآید  
 هر آن گیاه که در باغ روزگار برآید  
 هر آن شکوفه [که]<sup>۱</sup> از نوک شاخسار برآید  
 هر آن شمامه که از عطر زلف یار برآید  
 ز خاک مرقد شاهان نامدار برآید  
 هزار سرو گراز طرف جویبار برآید  
 که سر بجیب فرو رفته سوگوار برآید  
 ز خاک نرگس خوشخواب اگر هزار برآید  
 بدان غبار که از گرد رهگذار برآید  
 که عاقبت ز سر تربت غبار برآید  
 که تا بروز فرو ماندگیت کار برآید  
 که کار رهرو ازین راه و رهگذار برآید  
 به بقعه‌ای که مرا نام از آن مزار برآید

### وایضاً [له] رحمة الله علیه<sup>۳</sup>

هر که بغم خاطر او شاد نیست  
 ۴۲۹۵ بر پی بنیان فنا بیش ازین  
 کشتی ازین بحر بساحل که برد  
 هیچ سلیمان سلامت نماند  
 در خم پرگار فلک آنکه او  
 آنکه درین گلخن گلشن نمای  
 نیست گلی خاک که در زیر او  
 ۴۳۰۰

بنده غم باد که آزاد نیست  
 پی منه‌ای دوست که بنیاد نیست  
 کانکه درین ورطه نیفتاد نیست  
 مملکتی نیست که بر باد نیست  
 پای درین دایره نهاد نیست  
 دیده بدین واقعه نگشاد نیست  
 سرو قدی خفته چو شمشاد نیست

۱- برابر «ب» و «ج» به متن افزوده شد. ۲- «ج» : آهوان .

۳- «ب» : عنوان بالا را چنین آورده است: «وایضاً فی التنبیه فی التنبیه»- «ج» : «وایضاً وله».

- لاله سیراب جگر سوخته  
ای که به پنجاه رسیدی و شصت  
حمل ثقیل است و تحمل خفیف  
داد خدا را چو ندادی رضا  
هر چه دهد باز ستاند سپهر  
سر ز وفای پدران برده‌ای  
عهد پدر میشکنی ای پسر  
گور نگر بهره بهرام گور  
شیر [فلک]<sup>۱</sup> گرچه زحد می‌بری  
داد جهان که ز بیداد تو  
دست نگارین تو ای نوعروس  
چشم کرم دیدۀ چرا می‌رمد  
عقل چرا روی ترش میکند  
دولت کلباد بکل باد برد  
قصر شه عصر بهشت است لیک  
راهبری جوی که در بادیه  
صید دلی شو که درین دامگاه  
صنعت شاگرد کمالی که کرد  
خرقه سالوس برون کن ز تن  
حکم چنین بر دگران میکنی  
میخ ریا بر در<sup>۲</sup> ایمان مکوب  
خانه دل ساخته‌ای بتکده  
بندگی انداختن خواجگی است  
خشکی زهد تو ز تردامنی است
- بی تپش سینۀ فرهاد نیست  
هم خبرت هست که هفتاد نیست  
راه طویل است و ترا زاد نیست  
در دل تو داد خدا داد نیست  
مهر فلک را نظر داد نیست  
پای تو بر جاده اجداد نیست  
هیچ ز عهد پدرت یاد نیست  
ای فلک اینها ز تو بیداد نیست  
با تو مرا پنجه احداد نیست !  
نیست درونی که بفریاد نیست  
جز که بخون دل داماد نیست  
میل از آلودۀ راماد نیست !  
نوش تو گر قاتل نوشاد نیست  
دولت گل باد که کلباد نیست  
شرفه او بی گل شدداد نیست  
عقل ترا قوت ارشاد نیست  
مرغ دلش بسته صیاد نیست  
بی نظر همت استاد نیست  
راه روی شیوه شیاد نیست  
حکم ترا رای تو منقاد نیست  
زانکه ترا نیروی اوتاد نیست  
کعبه تو لایق او داد نیست  
رو که ترا مردی عبّاد نیست  
نقش ترا صورت زهاد نیست
- ۴۳۰۵  
۴۳۱۰  
۴۳۱۵  
۴۳۲۰

۴۳۲۵ بر تو گواهی بدهد دست و پای      فعل تو بی محضر و اشهاد نیست  
کنج نئی ابن حسام از چه روی      جز بخرابی دلت آباد نیست

### و ایضاً [له] نور مضجعه<sup>۱</sup>

دوشم بچمن وقت سحر که گذری بود      دلتنگ تر از شام غریبان سحری بود  
با غنچه ز دلتنگی خود راز نهانی      میگفتم و او خود بغلط پرده دری بود  
هر ذره<sup>۲</sup> که چون سرمه<sup>۳</sup> مرا در نظر آمد<sup>۴</sup>      برخاسته از دیده صاحب نظری بود  
گر لاله کله داری اطراف چمن داشت      انگيخته از فرق سر تاجوری بود  
هر سرو دلاشوب که در چشم من آمد      چون نیک بدیدم ز قد سیمبری بود  
از طعم لب نوش دهانی اثری داشت      هر شاخ دلایز که آنرا<sup>۵</sup> ثمری بود  
بی پا و سر افتاده بهر گوشه سراپای      شیرین دهنی لاله رخی لبشکری بود  
در هر قدمی دیده عبرت بگشادم      دیدم که بزیر قدم فرق سری بود  
ای غره بدین مسکن ده روزه فانی      بگذار که پیش از تو مقام دگری بود  
این زال مطرای جهان عشوهِ فروشی است      هر کس که در آویخت بدو عشوهِ خری بود  
چاهی است جهان برگذر راه سلامت      در چاه نیفتاد کسی کش بصری بود  
ابنای زمان بین که چه بیغم<sup>۶</sup> پسرانند      خود یاد نیارند که مارا پدری بود  
از تیغ حوادث نتوانست گذر<sup>۷</sup> کرد      جز آنکه ز تسلیم بدستش سپری بود  
۴۳۴۰ از هر که خبر جستم ازین راز نهانی      فریاد که او نیز چو من بیخبری بود  
بیچارگی خویش بهر کس که نمودم      او خود زمن شیفته، بیچاره تری بود  
بر خوابگاه ابن حسام از بخرامی      دانی که شرار دل او را اثری بود  
گر سوخته یابی کفنش عیب نباشد      کان داغ دل سوخته آتش جگری بود

۱- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت دارد : «فی التنبیه و ایضاً فی التنبیه» - «ج» : وله ایضاً .

۲- «ب» : ذره .      ۳- «ج» : آید .

۴- «ج» : او را .      ۵- «ج» : ناکس .

۶- «ج» : حذر .



وایضاً [له] طاب ثراه<sup>۱</sup>

گر بر کشم ز سینه آتش گرفته آه  
 ۴۳۴۵ خواهی که عذر خواه تو باشد قبول حق  
 زین نامه سیاه کزو در خجالتیم  
 از اشک سرخ من بدمد لاله دم بدم  
 ای بس که بشکفتد گل وما خفته زیر گِل  
 بس کشتزار عمر که چون که بباد داد  
 ۴۳۵۰ ای دل چه خفته ای که دمیده است صبح کوچ  
 ره قطع کرد پای و پایان رسید عمر  
 واعظ نصیحت از من شوریده وامگیر  
 نویم سفید گشت و هنوز از سرم نرفت  
 از بس که پیش روی بتان سجده کرده ام  
 ۴۳۵۵ چون من به فعل خویش خدایا نه منکرم  
 منگر بهای و هوی جوانی و غفلتم  
 بیش از امید عفو ندارم در آستین  
 امروز نفس من همه کار تباه کرد  
 در پیش ما عقوبت و از پس ملامت است  
 ۴۳۶۰ واحسرتا ز حسرت روزی که اندرو  
 از آفتاب گرم قیامت گزیر نیست  
 زین پیش کرده ایم تولا<sup>۲</sup> بهر کسی  
 از شاه و میر هیچ نخواهد گشاد کار

آینه فلك شود از دود آن سیاه  
 با آب دیده عذر گناه گذشته خواه  
 باشد که آب دیده ما بستر د گناه  
 چون چشم خون فشان بکند گریه گاه گاه  
 ای بس که بردم ز سر خاك ما گیاه  
 این دور جور پرور وایام عمر کاه  
 وای دیده غافل که ترا بر رهست چاه  
 افغان ز دست من که نیامد دلم براه  
 زیرا که ذره ای نگرفت این دل انتباه  
 سودای طره چو شب وچهره<sup>۳</sup> چوما  
 شد چون بنفشه قامت چون سرو من دوتاه  
 آیا چه حاجتست که زحمت کشد گواه  
 پیری و درد و گریه من بین بهای هاه  
 اکنون به آستان تو آورده ام پناه  
 ترسم که کار من همه فردا بود تباه  
 آری نکرده ایم پس و پیش ره نگاه  
 لا ینفع التَّحَسُّرُ مَنْ ضَرَّه هَوَاهُ  
 الا بزیر سایه با رحمت اله  
 الان قد انبت و ولیت عن سواه  
 کار ارگشاید از نظر لطف پادشاه

۱- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : «فی التنبیه وایضاً فی التنبیه» - «ج» :

«وله ایضاً فی مدحه» .

۲- «ب» : روی .

حاجت بدرگه ملکی بر که برده‌اند ۴۳۶۵ دانای<sup>۱</sup> بنده پرور و سلطان محتشم  
 زهاد را وسیله به حضرت عبادت است  
 حاجت بدرگه کرم او امیر و شاه  
 دارای دادگستر و قهار بی سپاه  
 ابن حسام و سینه پر خون واشک و آه

### و [له] ایضاً بیان واقعه هراة صانها الله تعالی<sup>۲</sup>

قلم کجاست که<sup>۳</sup> از جور دور<sup>۳</sup> بوقلمون  
 بنوک خامه و کافور خشک و عنبر تر  
 چو زلف لیلی مجموع او پریشانی است  
 ۴۳۷۰ ز تاب سینه بر آتش نهم جگرها را  
 پر از غبار کنم بر سپهر مینایی  
 ز دست حادثه سیر جنبش افلاک  
 قریب هشتصدوسی و نه<sup>۴</sup>، نه بیش و نه کم  
 قران طالع مریخ با زحل در حوت  
 ۴۳۷۵ بدین نحوست و نکبت نشان نداده حکیم  
 نه واقعات سپهر و نه حادثات زمان  
 به امر آنکه بقدرت بیای میدارد  
 به امر آنکه بصنعت ز حلقه خانه غیب  
 به امر آنکه رواق دوازده پیکر  
 ۴۳۸۰ به امر آنکه بتضمین چنانکه خواجو گفت:

صحیفه‌ای بنگارم چو لؤلؤ مکنون  
 دوی شیفتگان را بسازم این معجون  
 بسان خاطر مجنون شکسته و محزون  
 ز آب دیده به رسو روان کنم جیحون  
 جمال آینه خور ز آه میناگون  
 ز جور واقعه دور گردش گردون  
 ز هجرت نبوی سال رفته تا اکنون  
 نحوست ذنب و رأس و طالع وارون<sup>۵</sup>  
 قران این دو قرین پیش ازین<sup>۶</sup> بچند قرون<sup>۶</sup>  
 چه جای نکبت و دولت به امر کن فیکون  
 طراز خیمه نه پرده بی طناب و ستون  
 هزار لعبت گلچهره آورد بیرون  
 ز اختلال تزلزل بحفظ اوست مصون  
 «ببست بر شکن کاف تاب طره نون»

۱- «ب»: دارای .

۲- «ب»: عنوان بالا را چنین آورده است: «فی التنبیه وصف طاعون هراة و مرثیه سلطان

بایسنقر» . - «ج»: وله ایضاً .

۳-۳- «ب» و «ج»: از نقش لوح . - «ب»: شش .

۵- «ج»: واژون .

۶-۶- «س»: بچند و چون - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

به امر آنکه بکنه جلال او نرسد  
 به امر آنکه عقابش بعنف جباری  
 هری که تخت‌نشین زمین ایران بود  
 عفونتی<sup>۱</sup> ز وبا اندرو پدید آمد  
 ۴۳۸۵ قریب مدت شش ماه خلق می‌مردند  
 شمار مرده نه چندان که در شمار آید  
 همه شریف و گرامی و نامی و مشهور  
 قد چو تیر جوانان خمیده همچو کمان  
 ز تاب پرچم مشکین خطان لیلی موی  
 ۴۳۹۰ هزار نرگس مخمور و لاله سیراب  
 هزار روی چو گلبرگ با خط مشکین  
 ز روی تخت نهادند روی بر تخته  
 مشام خاک، شمیم گلاب و مشک گرفت  
 فغان ز<sup>۲</sup> ناله آن کودکان بی مادر  
 ۴۳۹۵ نیافته دهن خشک طفلکان رضیع  
 فَمَا لِقَلْبِكَ لَا تَحْزَنُ بِحُزْنِهِمْ  
 دریغ شهر هرات و غلو و مردم او  
 کدام شهر؟ چه شهری؟ خراب او معمور  
 زمین که بر سر آبست هیچ میدانی  
 ۴۴۰۰ دواج و ابره او موی قاقم و سنجاب  
 کجا شدند بزرگان با کرامت و جاه  
 کجاست شاه جهان بایسنقر آنکه نبود

تصورات یقین و تخیلات ظنون  
 کند جباره را قهر او ذلیل و زبون  
 خجسته خاك و هوای مبارک و میمون  
 فرو شدند خلائق بطعنه طاعون  
 ز امّهای و ز آبای و از بنات و بنون  
 بیان واقعه ششصد هزار بل کافزون  
 که در حساب<sup>۳</sup> نیامد شمار مردم دون  
 عجب عجب که شود قامت‌الف چون نون  
 شکسته حال و پریشان نشسته صدمجنون  
 هزار طره مفتول و غمره مفتون  
 هزار سرو روان بسا شمایل موزون  
 ز روی تخته بتابوت و درلحد مدفون  
 ز طره‌های مطرا و عارض گلگون  
 برون خانه بزاری بگাহواره درون  
 بجای شیر ز پستان دهر الا خون  
 و ما لِعَيْنِكَ لَا تَبْتَكَی وَهُمْ يَبْكُونُ  
 زحد حصر فزون و زیاده ازچه و چون  
 کدام خاك؟ چه خاکی؟ گدای او قارون  
 هری چه بود بنسبت چو کشتی مشحون  
 قبای و آستر او ز اطلس و اکسون  
 و قَبْلَ هَذَا كَانُوا يَعْيشُهُمْ فَرَحُونَ  
 زوال دولت آن شاه بر هرات شغون

۱- «س»: عفونت - متن برابر «ب» و «ج» تصحیح شد.

۲- «س»: در شمار - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد.

۳- «ب»: «و».

بزخم گرز گران سنگ او شدی هامون  
 نثار تربت او افسر سران قشون  
 بماند تخت چو ایرج بهارج افریدون  
 ائمه و فقها و افاضل و مفتون  
 نشان بطشت موسی و فصحت هارون  
 که با مقاله ایشان زبون شدی قالون<sup>۱</sup>  
 که چار رکن زمین بد بیمن شان مسکون  
 که بود مشتری از مهر چهرشان زریون  
 رفیق مشفق و یار موافق و خاتون  
 معمران درخت و زروع و باغ و عیون  
 درین بلیت مشکل چه چاره؟ صبر و سکون!  
 که گفته اند شهید است کشته مطعون  
 وقال نحن من المجرمین منتقمون  
 که برده است زسرها خمار آز برون  
 فراز خالکزمین زیرهشت طشت<sup>۳</sup> نگون  
 زطاق کسروی و تاج و تخت افریدون  
 چنانکه باد ز اعضا بدر برد افیون  
 چه سود حکمت بقراط و علم افلاطون  
 بعزّ عرض رسانم تو هوشدار اکنون  
 رویم بی چه و بیچون به حضرت بیچون  
 که جامه پاک نگردد زچراک، بی صابون

کجاست صدمه آن شاه با شکوه که کوه  
 غبار مرقد او تاج خسروان الس  
 ۴۴۰ چو گل بروز جوانی سپر برآب افکند  
 کجا شدند قضات و مشایخ و علما  
 کجا شد آن علمایی که اندر ایشان بود؟  
 کجا دقایق آن بلبان باغ کلام؟  
 کجا کرامت آن زاهدان گوشه نشین  
 ۴۴۱ کجا کرشمه آن مهرخان زهره جبین  
 کجاست خانه خدا<sup>۲</sup> و سرای معمورش  
 کجا شدند زعیمان با عقار و ضیاع  
 درین مصیبت هایل چه حيله؟ عجز و شکيب!  
 بشارت درجات است اهل طاعون را  
 ۴۴۱ ولی سیاست حق انتقام هم دارد  
 شراب کاس اجل جرعه ایست تلخ گوار  
 هزارخون سیاووش کی برین دشتست  
 چو مرگ بر در ایوان رسد نه اندیشد  
 اجل بدر برد این باد نخوت از سرها  
 ۴۴۲ طبیب مرگ چو بنشست بر سر بالین  
 نصیحتی<sup>۴</sup> دوسه گر استماع فرمایی  
 بیا که کیف و کم از پیش راه برگیریم  
 به آب توبه بشویم دامن زلت

۱- «ج» : قانون .

۲- «س» : خانه سرا - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

۳- «ج» : خلد .

۴- «س» : نصیحت - متن برابر «ب» و «ج» تصحیح شد .

که خواجه نیک پذیرد<sup>۱</sup> کفایت مآذون  
 چو قدر شب نشناسی کجاشوی شمسون؟  
 غوایت است رجاء هدایت از غاوون  
 ترا که شمع فروزی بکلبه شمعون  
 بدست باد ده این قبضه گل مسنون  
 چو ترک امر کنی تا ابد شوی ملعون  
 که لازم است اداء دیون به اهل دیون  
 که وام تا نگزارد نمی‌رهد مدیون  
 وقد قَرَاتِ مِنَ اللّٰوْحِ سَاءَ مَا يَزُرُّونَ  
 وکان کُتِلَ فَعِیلٌ بِكَسْبِهِ مَرْهُونٌ  
 که او ترا برساند بسر این مضمون  
 ترا ز عزّت هُو می‌کشد بذلّت هون  
 که کم علاج پذیرست علّت مبطون  
 کسی که نهد برخوان زباغ او طرخون  
 چو جمع کردی و بگذاشتی زهی مغبون  
 سفیدروی برآمد چو نقره از کانون  
 بنه حصار درم بین براوج او مخزون  
 به استماع نمی‌گردد این سخن<sup>۳</sup> مقرون  
 که نیست مستمعان را سماع بر قانون  
 همان حدیث لجام است و خوی اسب حرون  
 درین زمانه<sup>۵</sup> همان به<sup>۶</sup> که بس کنیم فسون

سعایتی بکن ای بنده زانکه مآذونی  
 ۴۴۲۵ گر آفتاب شوی بی‌هزار ماهه جهاد  
 چو راه حق طلبی بر طریق پاکان باش  
 چراغ مصطفوی خانه کی کند روشن  
 چراغ جان بصفای عمل منور کن  
 گرت سرشت فرشته است ازازل همراه  
 ۴۴۳۰ قضای فرض خدا بر تو واجب است چودین  
 حقوق تا نگزاری نجات نتوان یافت  
 نگاهدار تن از زحمت اسارت وزر  
 بهوش تا نکنی نفس را رهین گناه  
 حضور میطلبی گوشه قناعت گیر  
 ۴۴۳۵ مگرد گرد بلای طمع که آن<sup>۲</sup> خواری  
 شکم پرست مشو کاندرو مضرت‌تهاست  
 ز تره زار فلك همچو سوسن آزادست  
 چو مال جمع کنی توشه قیامت ساز  
 چو آفتاب درم ریز شد بدل گرمی  
 ۴۴۴۰ سیاه روی شب از جمع کثرت درم است  
 خموش ابن حسام و سخن دراز مکش  
 چو عود چند نوازی نوای نفقه زیر  
 بیان موعظه و استماع مردم عصر<sup>۴</sup>  
 جهانیان چو نصیحت فسانه پندارند

۱- «ب» : از .

۱- «ب» و «ج» : پسندد .

۲- «ب» : دهر .

۲- «ج» : بیان .

۵- «ب» و «ج» : پس آن به .

### وایضاً [لہ] نور مرقدہ فی التنبیہ<sup>۱</sup>

- ۴۴۴۔ جہان و ہرچہ درو یک درم نمی‌ارزد  
گرت وسیلہ اسباب شادکامی نیست  
جہان چو بیش نبخشد ، بکم قناعت کن  
چو نوش و زہر بیکجا ہمی دہد ایام  
خلاف اہل خرد معدہ را مکن انبار
- ۴۴۵۔ ہزار درد جہان را بزیر ہر داروست  
قدم ز بہر جہان تا بچند رنجہ کنی  
ز دل کمیّت و کیفیّت جہان کم کن  
چو کسرہ زیر نشین تا زبر فرازی فتح  
بسان چنگ بقانون روزگار بساز
- ۴۴۵۔ طمع مکن چو ازو عاقبت پشیمانی است  
عطا مجوی کہ منع عطا و ردّ سؤال  
در انتظار وصول و صیلہ ای<sup>۳</sup> بودن  
برات خواجہ بمان گرچہ وجہ انعام است  
خوشا لقای کریمان و خلق خوش رویان
- ۴۴۶۔ بمنعمان چہ طمع میکنی کہ گاہ طلب  
سؤال آنکہ جوابی دہند یا ندهند  
حذر ز نام لثیمان<sup>۵</sup> کہ گنج قارونی  
ترا ز بادہ چو دردسر خمار بود
- چہ یک درم کہ بیک جہہ ہم نمی‌ارزد  
غم زمانہ مخور کان<sup>۲</sup> بغم نمی‌ارزد  
کہ بیش او چو بینی بکم نمی‌ارزد  
زنوش آن بگذر کان بسم نمی‌ارزد  
کہ آن بزحمت درد شکم نمی‌ارزد  
دوای دہر بچندین الم نمی‌ارزد  
جہان بذلت رنج قدم نمی‌ارزد  
کہ گفت و گوی جہان کیف و کم نمی‌ارزد  
کہ جرّ و نفع جہان رفع و ضم نمی‌ارزد  
کہ زاری تو بدان زیر و بسم نمی‌ارزد  
کہ این گناہ بذلّ ندّم نمی‌ارزد  
بملک صد ملک محتشم نمی‌ارزد  
بتاج کسری و تخت عجم نمی‌ارزد  
کہ آن بمنّت اہل قلم نمی‌ارزد  
عطای سفلیہ بوجہ<sup>۴</sup> دژم نمی‌ارزد  
جواب لا بسؤال نعم نمی‌ارزد  
بہان و آری ولا ونعم نمی‌ارزد  
بتاب ابروی اہل کرم نمی‌ارزد  
ازو دو جرعہ بصد جام جم نمی‌ارزد

۱- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت دارد : «فی ذمّ الدنیا ونصیحہ اہل زمانہ» - «ج» : «ولہ

ایضاً» .

۲- «ج» : وسیلہ

۲- «ج» : کو .

۵- «ب» : لثیمی .

۴- «ب» و «ج» : بروی .

به انتظار دم صبحدم نمی‌ارزد  
 که خال رو بعطایای عم نمی‌ارزد  
 برنگ زرد و برنج ورم نمی‌ارزد  
 سواد دیده‌ او جز بنم نمی‌ارزد  
 کفایت تو بسباغ ارم نمی‌ارزد  
 بروز پیری و پشت بخم نمی‌ارزد  
 بروزگار خراب عدم نمی‌ارزد  
 بطل نوبت و چتر و علم نمی‌ارزد  
 بتخت و بخت و بخیل و حشم نمی‌ارزد  
 بگلشن فلک محترم نمی‌ارزد  
 بهفت خرگه نیلی رقم نمی‌ارزد  
 جهان بدین همه تیمار و هم نمی‌ارزد  
 فضای ملک بدست ستم نمی‌ارزد  
 سعایت تو برعی غنم نمی‌ارزد  
 بدآوری سؤال حکم نمی‌ارزد  
 ولی بهیچ بگوش اصم نمی‌ارزد

درازی شب یلدا و رنج بیخوابی  
 ۴۴۶۵ رخت سیاه مکن جان عم بخال سؤال  
 بشوی دست ز آب جهان که استسقا  
 کسی که چشم سیه میکند بجاه جهان  
 بهار عمر تو چون بی‌خزان نخواهد بود  
 شب جوانی و قد کشیده همچون سرو  
 ۴۴۷۰ جهان وجود تو آباد میکند لیکن  
 ندای کوچ سبیل<sup>۱</sup> و صدای کوس رحیل  
 صلابت ملک الموت بر سر بالین  
 به تنگنای لحد خفتن و بکلبه گور  
 نگارخانه عمرت چو مرگ ویران کرد  
 ۴۴۷۵ هزار سرو گل اندام در دل خاکست  
 طریق عدل رعایت کن ار<sup>۱</sup> جهانداری  
 چو گرگ حادثه درگله گوسفند نماند  
 جهان بمان که جهان با چنین جهانبانی  
 هزار دانه نثار تو کرد ابن حسام

### وایضاً [له] نور قبره<sup>۲</sup>

بدست کرده خود گشته پای‌بند نکول  
 بدین بنان که تو داری کجا شود محلول  
 بعلم و عدل درآمیز تا شوی مقبول  
 که خلقت بشریت بود ظلوم و جهول  
 روا مدار که باشد رعیت از تو ملول

۴۴۸۰ ایا بشغل جهان بوده سال و مه مشغول  
 هزار رشته گره بر گره درین راهست  
 ز ظلم و جهل بهره‌یز تا فرشته شوی  
 چو ظلم و جهل نباشد ملک توانی بود  
 ملول می‌شوی از جانب رعایت خلق

۱- «ب» و «ج» : از .

۲- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است: «فی التنبیه فی التنبیه» - «ج» : «وله ایضاً».

۴۴۸۵ اگر تو خاك تظلم بر آسمان ریزی  
مجوی داد ز بیدادگر که نتوان یافت  
ترا که تاج فریدون و تخت جمشید است  
حذر ز ناوڪ دلدوز آه مظلوران  
ز بهر عزت خود ذلّ دیگران میسند  
۴۴۹۰ نشد سرای تو آباد تا خراب نشد  
ز طول و عرض جهان بس که مسکن توازوست  
چه غره‌ای بمتاع جهان که دست بدست  
زمانه تا نگرفت افسر از سر دارا  
رسول مرگ بیامد بکوفت کوس رحیل  
۴۴۹۵ ز کوچگاه اجل کوس کوچ می‌کوبند  
برو بساز تو قبل الرحیل کار رحیل  
علاج چشم رمد دیده پیشتر زان کن  
برای توشه، تو از راه خوشه‌ای برچین  
باختیار خود از کسب مال خیری کن  
۴۵۰۰ فضول و شرّ تو عالم خراب می‌کردند  
بزیر خاك بختی بخاك چندان  
نسیم طّره‌فشان از شمیم می‌گذرد  
غبار موکبت از آفتاب را بگرفت  
بخاك توده برآموده زیرخاك بین  
۴۵۰۵ خراب گشته بین دلبران رعنا را  
چو رهگذار امل بر ممرّ سیل بلاست  
مرو ز راه به آوازه‌ای که گوش کنی  
بزرق و حیل و طامات کار برناید

به پیش داور ظالم قبول نیست قبول  
شفا ز سعی طبیعی که خود [بود]<sup>۱</sup> معلول  
بکوش تا نکنی از طریق عدل عدول  
چه جای نیزه خطی و خنجر مسلول  
نه خوش بود تو عزیز و برادران<sup>۲</sup> مخدول  
هزار گوشه معمور و منظر معمول  
گری بجانب عرض و دوگز بجانب طول  
همی شود زغریبری بفره‌ای منقول  
کلاه فرق سکندر بدو نشد مبذول  
هنوز گوش نمی‌آوری بقول رسول  
بکش طناب سراپرده و بکن قیتول  
زمانه می‌کشد اینک ز کف زمام مهول  
که در مباصره آب سیه نکرده نزول  
کنون که جامه درست است و نادیده ذیول  
چو اختیار نماند چه حاصل از محصول  
جهان بمرگ تو آزاد شد ز شر و فضول  
که نام و نسبت معروف تو شود مجهول  
شمال بر سر خاك تو بر سبیل شمول  
چو آفتاب نیی ایمن از غبار اقول  
هزار غالیه‌گون جعد طّره مفتول  
نگارخانه زیبای نرگس مکحول  
بر آرزو نکنند تکیه هیچ اهل عقول  
که عن بعید فرینده‌تر صدای دهول  
مجوی نامتصور مگوی نامعقول



از آن بترس که رسوا شوی بر آن سرپول  
 کسی گذشت که آسان گذشت از سرپول  
 بنیل را نبود در بهشت راه دخول  
 سوست جود به گردن همی کنی مغلول  
 که ناامید نشد هیچ سائل از مسؤل  
 که بعد بعد فراقست امید قرب وصول  
 بدان امید که در کیش حق شوی مقتول<sup>۱</sup>  
 بنزد اهل دل از دل چودل ز اهل قبول  
 چرا که باز ندانسته ای فرشته ز غول  
 بسان غول از آن کرده ای نزول بزول<sup>۲</sup>  
 چرا که بنده نباشد ز بندگی معزول  
 دلیل راه چو بر حق رود<sup>۳</sup> چه ترک و چه شول  
 زهی حمیده بیان وزهی خجسته مقول  
 بسمع فاسد ایشان قبول و نامقبول  
 چرا که آینه بهتر هر آینه مصقول

بر آن سری که بری پول مستمندی چند  
 ۴۵۱۰ ز پول خندق دوزخ بلی باسان  
 به آب روی مروت که با عبادت و زهد  
 سزد که گردن و دست بغل فرو بندند  
 بخواه تا بدهندت که هیچ مانع نیست  
 بدیر و زود میند از امید چشم امید  
 ۴۵۱۵ ذبیح وار بقربان بنه سر تسلیم  
 قبول اهل دل از جان کسی شود که شود  
 میان باطل و حق فرق چون توانی کرد  
 فراخنای زوایای قدس کم دیدی  
 بگیر گوش ارادت بطوع و گوشه مگیر  
 ۴۵۲۰ مکان سالک راه خدا چه هند و چه روم  
 مقال<sup>۴</sup> ابن حسام و بیان او پندست  
 زبان بیند ز نامقبلان که هست یکی  
 غبار آینه دل ببر بصیقل آه

### وایضاً [له] طاب مضجعه<sup>۵</sup>

بنقد حاصل عمر عزیز دریابی  
 بجان جان که ز جان نزل ما حضریابی  
 بسوی دل چو ز اهل نظر نظریابی  
 همای همت جان را چو بال و پر یابی

اگر ز نسیه بیحاصلان خبر یابی  
 ۴۵۲۵ وگر بمحضر ارباب معرفت برسی  
 دل تو ناظر اسرار اولیا گردد  
 شود مقدمه طایران سدره نشین

۱- «ج» : یزول .

۱- «ج» : مقبول .

۲- «ج» : مقول .

۳- «ب» : بود .

۵- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت آورده: «فی التنبیه فی التنبیه فی هذا المعنی» - «ج» :

بمان خراب که او را خراب‌تر یابی  
 حدیقه‌ای است که ایمان درو شجر یابی  
 چو وقت بار شود شاخ بی‌ثمر یابی  
 که شاخ علم همان به که بارور یابی  
 چه هرچه برندهد برسرش تبر یابی  
 که دل مدام گرفتار خواب و خور یابی  
 که شیر را بریاضت تو مؤثر یابی  
 صور چو محو شود عالم سیر یابی  
 بوقت سیر سیر آفت صور یابی  
 چو راه قطع کنی زین سفر سقر یابی  
 ز خار گل بدمد وز سقر سفر یابی<sup>۲</sup>  
 تو مردوار همی کوش تا مگر یابی  
 ازین حدیقه بیابی تو نیز اگر یابی  
 که هر مراد که یابی ازین گذر یابی  
 سر سریر قناعت چو مستقر یابی  
 به پیش خدمت خود دست برکمر یابی  
 بحکم آنکه اگر بد کنی بتر یابی<sup>۳</sup>  
 از آنکه میل بشر بیشتر بشر یابی  
 چو سرکه بدل کنی در عوض شکر یابی  
 وز آن خمّار سرانجام دردسر یابی  
 چه جای نفع که از نفع او ضرر یابی

دلا عمارت جان کن که تن خرابی راست  
 دلت ز روضه بستان سرای عالم قدس  
 ۴۵۳. به آب حسن عمل گر نه پرورش یابد  
 درخت علم به اعمال، بارور گردان  
 درختهای برآور برآور اندر باغ  
 ز خواب، دیده دل باز کن که درخور نیست  
 مسخرت نشود نفس جز بکم خوردن  
 ۴۵۳۵ سیر قرین صور کن که از صحیفه عمر<sup>۱</sup>  
 ترا که صورت خوب است و سیرت ناخوب  
 ترا که روی سفر در طریق گمراهی است  
 و گر عنایت وسعی تو دستیار شوند  
 چه گر بکوشش خود هیچکس کمال نیافت  
 ۴۵۴. گل مراد ز بستان عشق یابد مرد  
 چو پای در ره عشقش نهی ز سر بگذر  
 کلاه گوشه فرقت به آفتاب رسد  
 کمر ز خدمت دون باز کن که گردون را  
 جهان سرای مکافات شد تو نیکی کن  
 ۴۵۴۵ فرشته‌ای است خداوند خیر انسانی  
 ز هرچه بدل کنی خوبتر بیابی باز  
 مدام خمر چه نوشی که آن خمّار شود  
 درو به اسم منافع مبین که<sup>۴</sup> آن اثم است<sup>۴</sup>

۱- «س»: مهر - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد.

۲- «ج»: این بیت را فاقد است.

۳- «ج»: این بیت را فاقد است.

۴- «ب» و «ج»: اثم است آن.

شرار خاك تو گردد شراب آتش فام  
 ۴۵۵. زبان زبانه تن<sup>۱</sup> شد، دهان دهانه غم  
 درون پرده مده راه مردم غمّاز  
 درآب تلخ نشانی بخیره تخم خیار  
 ز تیغ فتنه ایام کی توانی رست  
 عنان ابلق دوران چه دلکش افتاده است  
 ۴۵۵۵ بدرود زسرت ای پسر محبت جاه  
 ولی چه سود که ایامها گذار کند  
 چوشیر عهدشده پنجه ز آهویان<sup>۴</sup> بردار  
 رضا وحلم و ترحم ز شیر، آهو نیست  
 ز سوز سینه دل خستگان حذر میکن  
 ۴۵۶. هزار تیر دعا بر تو کرده اند روان  
 قضا چو پنجه شیرافکنی دراز کند  
 بدین نشیب درافتد سر سرافرازان<sup>۵</sup>  
 در آفتاب نگر کز زوال خالی نیست  
 بزیر پای اجل عاقبت سپرده شود  
 ۴۵۶۵ شهی که اطلس گلریز آسمانی را  
 کنون مدار فلک گرنه بی مدارستی  
 چنین بخیره میازار زیردستان را  
 نهال ظلم تو وقتی که بارور گردد  
 تظلم از تو کجا ظالم استماع کند  
 ۴۵۷. مباش غره به دولت که این سرای غرور

درین جهان و درآن از شراب شر یابی  
 هوا هوان دل آمد ز شر شر یابی  
 برون پرده به آن کس که پرده در یابی  
 ترش مباش اگر بار ازو<sup>۲</sup> کبر یابی  
 مگر که در کف خویش از رضا سپر یابی  
 که چون پدر بنهد<sup>۳</sup> در کف پسر یابی  
 اگر گذر بسر تربت پدر یابی  
 که تا تو بر سر خاك پدر گذر یابی  
 که شیر را برحیمی تو نامور یابی  
 که کبر و کینه کشی حرفه نمر یابی  
 که آه خسته دلان نیک با اثر یابی  
 از آن بترس که يك زخم کارگر یابی  
 بدام گور فرو مانده شیر نر یابی  
 اگر چه افسر خود همسر قمر یابی  
 گهی بخاور و گاهی بباخر یابی  
 سر سریر نشین را که تاجور یابی  
 ز بهر ابره سنجابش آستر یابی  
 چرا ز تخت ورا تکیه برمدر یابی  
 تو نیز دست کسی را زخود زبر یابی  
 بروز بار، دل خلق<sup>۶</sup> بارور یابی  
 تو داد پیش کسی بر که دادگر یابی  
 چه دیر و زود بدست کسی دگر یابی

۲- «ب»: بار او .

۴- «ج»: آهوان .

۶- «ج»: خسته .

۱- «ب»: غم .

۳- «ب»: نبود .

۵- دبرخی دستنوشتها: «سرافرازت» .

سر سریر تو بی تاجور نخواهد ماند  
مغنیان بساط نشاط را روزی  
بناز تکیه مزین بر چهاربالش ناز  
جهان ببازوی دولت ترا مسخر شد  
۴۵۷۵ چراغ عمر گرانیامه بر دریچه باد  
کدام شمع کزین باد در امان باشد  
کدام سرو کزین سیل فتنه آزاد است  
کدام سینه که او را نسوخت این آتش  
کدام رستم کآزاد گشت ازین دستان  
۴۵۸۰ کدام روز که این شب بدامنش نرسید  
نصیحت ارنکند در دلت اثر چه عجب؟!  
هزار مشعله افروختم ز عالم جان  
ز بهر دانه میفکن سفینه در دریا  
درست نیست بصورت شکست ابن حسام  
۴۵۸۵ هنر بدیده کجین همی نماید عیب

کدام باغ که آنرا نه برزگر یابی  
بسوگواری بر خویش نوحه گر یابی  
که خشت گور چو بالین بزیر سر یابی  
ولیک بر ملک الموت چون ظفر یابی ؟  
در سرای بقا بر ره مطر یابی  
کدام جمع کزین تفرقه بدر یابی  
کدام گل که ازین خار بی خطر یابی  
کدام دل که نه این داغ برجگر یابی  
کدام زال که نه عارضش چو زر یابی  
کدام شب که نه دربند این سحر یابی  
چگونه صنعت نقاش بر حجر یابی  
ولی چه سود کسی را که بی بصر یابی  
که در سفینه ما بحر پر گهر یابی  
چو بشکنیش بمعنی درست تر یابی  
که عیب در نظر راستان هنر یابی

### وایضاً [له] امکان فی دار جنانه<sup>۱</sup>

دلا از عالم کثرت گذر کن تا جهان بینی  
قدم در کوی وحدت نه که خود را در امان بینی  
تو خوش بگشوده ای محمل به آسایش درین منزل  
ولی افسار رحلت را بدست ساروان بینی  
ترا چون عشوه دنیا زعقبی باز میدارد  
مکان بگذار تا خود را ورای لامکان بینی

۱- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت دارد: «فی هذا المعنی - فی هذا المعنی - فی التنبیه -

فی التنبیه» - «ج» : وله ایضاً .

چرا تسلیم جان کردن ترا دشوار می‌آید  
 بده جان را باسانی که یار دلستان بینی  
 ۵۹۰ ترا رحمن همی خواند به مهمانخانه رحمت  
 قدم در ره برغبت نه گر آنسان میزبان بینی  
 چو روی از گلخن دنیا کنی در گلشن عقبی  
 مقام روضه رضوان بجای خاکدان بینی  
 وجودت مهره گل شد جدا کن مهر ازین مهره  
 چو مهر از مهره بیریدی حریف مهربان بینی  
 شدی آنکه بهشتی تو که دنیا را بهشتی تو  
 چنان از غیر خالی کن که جای اندرجنان بینی  
 تو ساز رحلت اکنون کن که دردست‌اختیاری هست  
 که ناگه اختیار خود بدست دیگران بینی  
 ۵۹۵ بساز امروز کار مشکل فردا که صعب آید  
 که مرکب را بروز جنگ بی برگستوان بینی  
 تن عریان ایمان را لباس تقوی اندر پوش  
 که کشتی را همان بهتر که او را بادبان بینی  
 ترا از جنة المأوی هوای نفس مانع شد  
 چو دل را با هوا دادی<sup>۱</sup> روان را با هوان بینی  
 طریق بت شکستن راه و رسم پهلوانی نیست  
 هوای نفس را بشکن که خود را پهلوان بینی  
 شدی<sup>۲</sup> از چاره بیچاره<sup>۳</sup> با مر<sup>۴</sup> نفس امّاره  
 از آن ترسم که یکباره بدست او عنان بینی

۱- «ب» داری .

۲-۲ «ب» و «ج» : بیچاره از چاره .

۳- «ب» و «ج» : زامر .

- ۴۶۰۰ اگر مامن همی جویی ز ما و من چه میگوئی  
 ز خود بگذر که امنیت درین دارالامان بینی  
 منی بگذار و مایی را رها کن کبریائی را  
 که دعوی خدایی را درین صورت عیان بینی  
 بقای بی فنا خواهی بمیر ای دوست پیش از مرگ  
 بدین مردی اگر مردی حیات جاودان بینی  
 گر از تقلید بگذشتی توانی رفت بر تحقیق  
 یقین وقتی یقین گردد که او را بی گمان بینی  
 درست قلب دل بشکن که نقد<sup>۱</sup> کم عیار آمد<sup>۲</sup>  
 درست دل چو بشکستی همان قلب روان بینی  
 ۴۶۰۵ بگفت و گوی دل منشین بجست و جوی جان برخیز  
 به خلوتگاه عرفان رو که منزلگاه جان بینی  
 براه نیستی بگذر پس آنگه رو بهستی کن  
 که بعد از نیستی هستی کمال عارفان بینی  
 چو اثبات تو بی منفی کلام ناتمام آمد  
 ز لا بگذر که الا<sup>۳</sup> را بحرف لاضمان بینی  
 قبول اهل دل چون دل توانی شد باسانی  
 ولی وقتی که خود را خاک راه مقبلان بینی  
 قرین صورت آن را کن که اندر عالم معنی  
 پشیمانی نباشد چون قرین را هم قران بینی  
 ۴۶۱۰ دل صاحب دلان از غم کجا خالی بود یکدم  
 دل با حاصل آن دارد کش از غم شادمان بینی  
 ز حال مرگ می پرسی چگویم چون همی دانی  
 بعیش خویشتن بنگر [که<sup>۴</sup>] او را همچنان بینی

۲- برابر «ب» و «ج» به متن افزوده شد.

۱- «ج» : بی عیار من .

چه می‌مانی درین عالم در آن عالم همان یابی  
 چه می‌جوئی درین کشور در آن کشور همان بینی  
 مگو نام و نشان دیگر که اندر مذهب عشاق  
 نشان عاشق آن باشد که او را بی‌نشان بینی  
 تو در خورشید دل گرمی زآه بیدلان یابی  
 شفق را سرخ رویی از سرشک عاشقان بینی  
 ۴۶۱۵ مشو غره برعنایی رها کن زیب و زیبایی  
 که ناگه دیده بگشایی نه این بینی نه آن بینی  
 فرو اندیش از آن ساعت که بر بستر بصد زاری  
 عذار ارغوانی را برنگ زعفران بینی  
 منه دل برنوی خوشنویان و خوش آوازان  
 که هم روزی مغنی را بمرگ خود نوان بینی  
 ز سوز سینه مجروح مظلومان حذر میکن  
 که تیر آه مظلومان یکایک بر نشان بینی  
 مکن بر زبردستان سرفرازی و زبردستی  
 که بازوی توانا را هم آخر ناتوان بینی  
 ۴۶۲۰ شهی کایوان او بودی نشیمن باز و شاهین را  
 کنون در قصر او زاغ و زغن را پاسبان بینی  
 شود زیرزمین فردا<sup>۱</sup> گرفتار نگونساری<sup>۱</sup>  
 سری کامروزش<sup>۲</sup> از رفعت بر اوج آسمان بینی  
 زسر گردنکشی کردن برون کن کاندین منزل  
 بهر گامی که برداری سر گردنکشان بینی

۱- «س» و «ب»: نگونسار گرفتاری - متن برابر «ج» اختیار شد .

۲- «س»: کامروز - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

هم آخر در کفن روزی بخاک اندر فرو ریزد  
 تنی کان را بزیبایی لباس از پرنیان بینی  
 جهانداران با افسر پری رویان بت پیکر  
 کنون بر خاکشان بگذر که مشّت استخوان بینی  
 ۴۶۲۵ خد چون سبز رعنايان كفیده همچو كف پای  
 قد چون تیر برنایان خمیده چون کمان بینی  
 دریغ آن نازنین پیگر که مغز استخوانش را  
 بخاک آگنده زیر گل بسان سرمه‌دان بینی  
 دریغ آن گل کزین خارش بصحن باغ رخسارش  
 لب چون دانه نارش بسان ناردان بینی  
 جهان دریای خونخوارست و مردم آشنای او  
 ازین دریا کرا بینی که او را بر کران بینی  
 کدامین گل ببار آمد که بی آسیب خار آمد  
 کدامین نوبهار آمد که او را بی‌خزان بینی  
 ۴۶۳۰ بروی گل فرو بینی عذار گلرخان یابی  
 پپای سرو بنشیننی قد آزادگان بینی  
 عذارت گر سمن گردد سمن خاک چمن گردد  
 قدت گر نارون گردد هم آخر ناروان بینی  
 ز چشم و عارض خوبان شکفته نرگس و نسرين  
 ز خط و خال رعنايان دمیده ضیمران بینی  
 سر سوسن بجیب اندر زسوك لاله رخساران  
 بنفشه در پریشانی زلف<sup>۱</sup> دلبران بینی  
 شقایق را درین حسرت چو یعقوب از غم یوسف  
 بخون آغشته پیراهن بسان ارغوان بینی



۶۳۵ اگر غنچه ز دلتنگی دهان بر بست می‌شاید  
 بسا پسته دهانان را که بر بسته دهان بینی  
 جهانداری درین عالم مسلّم چون شود کاخر  
 جهانداران عالم را ازین عالم جهان بینی  
 فتاده در دم ماران بر<sup>۱</sup> سیمین بران یابی  
 فکنده در ره موران سر شیرافکنان بینی  
 اگر بهرام شیرافکن ندیم گور شد یک چند  
 کنون منزلگه گورش کنام آهویان بینی  
 وگر شد آینه سازی نخست آیین اسکندر  
 کنون آئینه رویش گرفته موریان بینی  
 ۶۴۰ بهار عمر بهمن با تموز مرگ یکسان شد  
 تن روین روین تن بین تا برچه‌سان بینی  
 فرامرز فرامرز آی و بگشا چشم عبرت بین  
 فرامرز از میان رفته است و مرزش همچنان بینی  
 ز خسرو جامه و جامی ز رستم نامه و نامی  
 ز طوس افسون و افسانه ز دستان داستان بینی  
 چه کیکاووس و کیخسرو کجا و کو؟ کدامین؟ کی؟  
 بیا بنگر که برجان کیان اکنون کیان بینی  
 کلاه خسروانی بر سر هر بی سر و پایی  
 درفش کاویانی را بدست کاویان بینی  
 ۶۴۵ سر تخت سلیمانی شده کرسی هر دیوی  
 فراز مسند شاهی نشسته پاسبان بینی  
 بساط عیسی مریم لگدکوب خران یابی  
 عصای موسی عمران بدست هر شبان بینی

حریم کعبه ایمان شده نامحرمان را جای  
 سرای عدل نوشیروان مقام ظالمان بینی  
 برنگ سیم سیمایان مکن سیمای رخ چون زر  
 چه رنگ است آنکه نیرنگی<sup>۱</sup> نه اندر وی نهان بینی  
 بزرق اندر بر صوفی ببین آن خرقه ازرق  
 طلسم است آنچه بر دوش معبد طیلسان بینی  
 ۶۵۰ مسخر کرده دیوان سلیمانیت را دیوان  
 دوایی کن که دیوان را ازین دیوان دوان بینی  
 چرا در سینه مردم نفسها سرد می آید  
 که واعظ هرچه میگوید همه زخم زبان بینی  
 ز نفس ناپسندیده بعفت باز می دارم  
 ترا این کی پسند آید چو در نفس من آن بینی  
 ترا از بد به نیکویی دلالت میکنم لیکن  
 چو در من بنگری نیکو بد من بیش از آن بینی  
 مروت در کف اینای عصر اکنون نمی بینم  
 مگر یکنان از [ین<sup>۲</sup>] دونان بتحصیل<sup>۱</sup> سنان بینی  
 ۶۵۵ عطای سفله سیمایان بدان ذلت نمی ارزد  
 که پیش او کمر یکدم به خدمت بر میان بینی  
 بقرص جو قناعت کن که دخل و خرج گردون را  
 ز هنگام سحر تا شب مقرر بر دونان بینی  
 تو در ابن حسام اکنون بچشم مفلسی منگر  
 که<sup>۳</sup> گر زر نیستش<sup>۲</sup> در کف<sup>۳</sup> زبانش درفشان بینی

۲- برابر «ب» و «ج» افزوده شد .

۱- «ب» : نیرنگ .

۳-۳- «ب» : «گر زر نیست در دستش» .

سخنهای روان من روان افزای می‌آید

مشو منکر حدیثی را کزو قوت روان بینی

پس از صدسال اگر گویی کجا نام و نشان او

چو نامم بی نشان گردد ز نام من نشان بینی

۴۶۶. بهر لفظی که بنویسی در آن صورت مرا یابی

بهر حرفی که بر خوانی مرا درضمن آن بینی

### و [له] ایضاً نثر قبره<sup>۱</sup>

عمر بشد در طلب <sup>۲</sup> جاه و مال <sup>۲</sup>	هیچ نشد حاصلت الا <sup>۳</sup> خیال
چند کشتی نقش سیه بر سفید	برده‌ای از روز و شب این احتیال
عمر پپای آمد و کوتاه شد	دست امل <sup>۱</sup> بیش مگردان طوال
از چهل سال به پنجه رسید	شصت تو در پنجه هفتاد سال
صحن چمن خاک شد و گل بریخت	یک نفس ای بلبل <sup>۱</sup> عاشق بنال
در چمن عشق نوایی بزن	در صفت عقل <sup>۱</sup> بیان کن مقال
عشق تقاضا نکند جز عدم	عقل تمنا نکند جز محال
عشق عنان میکشد از دست عقل	عقل <sup>۱</sup> عنان داده بدست عقل
عشق زعیله علم افراشته	عقل <sup>۱</sup> فرو مانده به دام عیال
عشق شده شحنه <sup>۱</sup> بازوی شیر	عقل شده فتنه <sup>۱</sup> چشم غزال
عشق شده مجتنب از قال و قیل <sup>۳</sup>	عقل شده واسطه <sup>۱</sup> قیل و قال
عشق فرو هشته بکلی نقاب	عقل <sup>۱</sup> برافکنده نقاب از جمال
هر که نشد کشته <sup>۱</sup> میدان عشق	در صف خود ره ندهندش رجال

۱- «ب» : «فی التنبیه فی التنبیه» - «ج» : عنوان را بدین صورت دارد : «وله ایضا» .

۲- «س» : مال و جاه - با توجه به ضبط «ب» و «ج» و مطلع بودن بیت به صورت متن اختیار شد.

۳- «ب» : قیل و قال .

گل نتوان چید ز باغ وصال  
 قدر چه داند که چه باشد ظلال  
 بی مدد شام نتابد هلال  
 در چمن از خاک نروید نهال  
 بی مدد عشق نیابد کمال  
 راه بمقصد نبرد هیچ حال  
 بس که شود منفعل از انفعال  
 نیست درین هرسه نبی را همال  
 نطق محمد ز بیان بود لال  
 در گنه از فرق سرت تا نعال  
 اخذ ویل توشود هر وبال  
 عقل تصوّر نکند احتمال  
 باز کن از پای ارادت نکال  
 ترسم ازین پس که نیابی مجال  
 در قدم مال مشو پایمال  
 خاک فنا بر لب آمال مال  
 تا ندهد رخس ترا گوشمال  
 با تو فلک زود شود بد سگال  
 الحذر از عاقبت بد سگال  
 در گذر از اختر شوریده فال  
 در بر تو رنگ سقالات آل  
 اشک یتیمی است شده دیده مال  
 گرد کند خاک ترا بی قتال  
 اختر دولت بکند انتقال  
 سرو ترا پست کند اعتدال  
 تیر دعای نفس گرم زال

تا نشوی خسته خار فراق  
 بی تپش تابش خورشید ، مرد  
 بی نظر شب ننماید چراغ  
 تا ندهد آب روان یآوری  
 کار تو از عقل گشاید و لیک  
 عقل کسی را که دلیلش نیست  
 طفل که او مکتب مکتب ندید  
 گر سخن از عقل و قیاس است و رای  
 بی اثر ناطقه جبرئیل  
 ای همه آلوده سراپای تو  
 عقبه راه تو شود هر عقاب  
 بار گران بر جسد ناتوان  
 گوی سعادت به ارادت برند  
 عرصه میدان فراغت ببین  
 دست در اعمال ، نه در مال زن  
 آب حیا در دهن کام ریز  
 گوش بمال ابلق ایام را  
 بد چه سگالی که سرانجام کار  
 فال مزین جز به نکو خصلتی  
 فال بر آنست که جاری شود  
 خون دل بی پدران میدهد  
 دانه که تاج تو مرصع بدوست  
 زود بود کاین فلک تیز گرد  
 لشکر عزلت بکشد انتقام  
 ناله پیران دوتا کرده پشت  
 جوشن رستم بدرد صبحدم

۴۶۷۵

۴۶۸۰

۴۶۸۵

۴۶۹۰

۴۶۹۵

۴۷۰. درنظر مرگ چه دربان چه شاه  
 سرو قد سرکش آزادگان  
 چند نهد بر دلم ادبار بار  
 ای تن از ادبار موافق مرنج  
 بیش مریز از پی نان آبروی  
 نام کرم پیش لئیمان مبر  
 ۴۷۰.۵ این همه بر خود چو نواله مپیچ  
 روزی ازو خواه که روزی ازوست  
 تنگدلا سنگدلی تا بکی؟  
 هیاتم از مویه بین همچو موی  
 ۴۷۱. جان ز تن آهنگ سفر میکند  
 صورت حرف الفم قاف شد  
 کژروی این فلک کوژ پشت  
 شام مرا صبح دمیدن گرفت  
 بعد سیاهی نبود هیچ رنگ  
 ۴۷۱.۵ ای عجب این صنعت کافورچیست؟  
 من کیم از دایره شاعران  
 نقطه من خال جمال سخن  
 کعبه من دیر و لیکن حرام  
 از چمن روضه فردوسیم  
 ۴۷۲. یک شکریم بیش نیامد نصیب  
 شمع مرا در نظر انوری  
 نظم من و گفته سلمان نگر  
 شعر به خواجه نتوانم رساند
- در حرم گور چه اطلس چه شال  
 در دهن خاک بین چون خلال  
 باز کن ای طایر اقبال بال  
 وای دل از اقبال مخالف منال  
 خاک مکن روی به "ذل" سؤال  
 روی بر سقله مگردان سفال  
 از پی یک لقمه که یابی نوال  
 مال طلب زو که ندارد ملال  
 ای بفغان از دل تنگت جبال  
 قامتم از ناله نگر همچو نال  
 دل چه کند گر نکند ابتها  
 دال قدم گشته بر آن حرف دال  
 قد مرا ساخته چون قاف و دال  
 روز مرا سایه بگشت از زوال  
 نقش سپیدی نپذیرد ز کال  
 بر اثر این خط عنبر مثال  
 نقطه موهوم برون از خیال  
 بر رخ خوبان چه ظریف است خال  
 گفته من سحر و لیکن حلال  
 برگ گلی داد سحرگه شمال  
 از دهن سعدی شیرین مقال  
 سوخته پروانه صفت پر و بال  
 راست چو بر مسند احمد بلال  
 گر چه رسیده است به حد کمال

ای خرد اینها همه افکندگیست  
 ابن حسام که به حسان رسید  
 طبع مرا سینه چو صافی شود  
 درج دلم معدن اسرار بین  
 بیش مده طبع مرا انفعال  
 شعر من از غایت عزّ و جلال  
 در نظرش تیره نماید زلال  
 همچو صدف مخزن عقد لال

### مدح السلطان المرحوم بایسنقر بهادر طاب ثراه<sup>۱</sup>

هر خم زلفش مرا نوعی پریشانی دهد  
 غمزه اش خون دلم ریزد که چشمم دم بدم  
 ۴۷۳. تا به بیداری ببندد خواب چشم عاشقان  
 سرو خوش بالای من گر بر چمن گردد چمن  
 کام از آن لب جوی و دندان لعل و گوهر گو میباش  
 بوسه لعل روان بخشش ز نیکو گوهری  
 هر که از نوش لبش وقت شهادت شهید یافت  
 ۴۷۳. آنچه آن چشم سیه دل کرد با مسکین دلم  
 شاه عادل بایسنقر کز علو و ارتفاع  
 گر نسیمی از جمالش برگلستان بگذرد  
 مجلس آرایان شب را چون مه از قندیل نور  
 لمعه نوری که شارق بر مشارق میزند  
 ۴۷۴. مطرب دستان سرایش زهره خوش نغمه را  
 سر فرو نارد بجنّت خازن فردوس اگر  
 هر که بوجه توجه روی برپایش نهاد  
 آنکه او را دور راند، دولت از وی دور ماند  
 جوهر [ی<sup>۲</sup>] از توتیای گرد نعل مرکبش  
 خاطر سرگشته را سودا و حیرانی دهد  
 چهره چون زعفران را رنگ مرجانی دهد  
 نرگس خوش خواب را شوخی و فتانی دهد  
 بس مجلساری بقدر سرو بستانی دهد  
 کان صنم را لب بدنجان گوهر کانی دهد  
 عاشق دلخسته را یاقوت رمّانی دهد  
 کام دل بستاند و جان را به آسانی دهد  
 دادم از بیداد او سلطان ترخانی دهد  
 ظلّه چتر ظلیلش نور یزدانی دهد  
 خوش نوایان چمن را ساز خوشخوانی دهد  
 از جمال خویشتن شمع شبستانی دهد  
 طلعتش از طلعت ماه گریبانی دهد  
 نغمه تندرتن تندرتن تانی دهد  
 برجناب درگهش تمکین درباری دهد  
 فرّه سلطانی او را فرّ سلطانی دهد  
 و آنکه را نزدیک خواند منصب خانی دهد  
 گر بصد جان ذره ای بدهد بارزانی دهد

۱- از این جا تا بیت (۵۳۷۵) نسخه های «ب» و «ج» فاقد است .

۲- برابر دستنوشتها افزوده شد .

۷۴۵ هفت میدان بازماند اسب چرخ از تاختن  
 گریه بیت اسب را جولان دهد بر روی خاک  
 خفتگان مهد خاک از خاکها سر برکنند  
 از صلابت خاک روید جبهه خاقان چین  
 اندر آن معرض که شیران را محل مور نیست  
 ۷۵۰ افعی شمشیر سرسبز زمرد فام شاه  
 آسمان را گریه آید بر زمین گروز جنگ  
 تیرباران سپاهش آن دهد بدخواه را  
 صبح شمشیرش چو خندان گردد از شرق نیام  
 ابر تیغش روز باریدن ز خون دشمنان  
 ۷۵۵ نیزه را از بهر دفع سحره فرعون کفر  
 چار رکن ربع مسکون را ز کفر آزاد کرد  
 گریباید دلو چرخ از خرج او یک ذره بار  
 هفت خوان نقره کوب لاجوردی بایدش  
 نامه ناموس نام حاتم طی طی شود  
 ۷۶۰ دست جودش گردانا یان دهد جای ملوک  
 عدل را چون کار فرماید در اقلیم زمین  
 تا قیامت ملک و دین محروس ماند ز انقیاد  
 ای که در جنب محیط قدر و جاهد قطره ای است  
 کمتر از یک ذره باشد پیش رای روشنست  
 ۷۶۵ یوسف عصری و اندر مصر دل چون جان عزیز  
 تا بچوکان اندر آری گوی زرین سپهر  
 چشمه نوش است طبعم خضر معنی اندرو  
 زهد خشک از شاعری چون توبه میفرماید  
 چون سراندر جیب فکر میکشم مدح ترا  
 ۷۷۰ داورا دارم من از دوران شکایتها بسی  
 گر عنان خسروی با اسب جولانی دهد  
 جرم او را تا به پشت خاک جولانی دهد  
 گرنه پیش خاک را گهواره جنبانی دهد  
 شاه خاقان منزلت گرچین به پیشانی دهد  
 مور اگر بندد کمر او را سلیمانی دهد  
 گرد نان را خلعت از لعل بدخشانی دهد  
 تیغ آب اندام را چون برق خندانی دهد  
 کاندرا ایام بهاران ابر نیسانی دهد  
 دشمن بد روز را چون زابر گریانی دهد  
 خاک دشت تشنه را تسکین ریانی دهد  
 چون عصای موسوی برهان ثعبانی دهد  
 این چنین تقویت دین مسلمانی دهد  
 آسیای چرخ را صدساله گردانی دهد  
 اندر آن معرض که او حلوا و بریانی دهد  
 چون کف فیاض را حکم زرافشانی دهد  
 مسند اعلای خاقان را به خاقانی دهد  
 تا ابد دور زمان ترک ستم رانی دهد  
 کمترین مولای خود را گر جهان بانی دهد  
 شرطه ای کان لجه موج عمانی دهد  
 لمعه ای کان مطلع خورشید نورانی دهد  
 خط بزبایی حسنت ماه کنعانی دهد  
 آسمان بهر تو مهرا شکل چو گانی دهد  
 کز ثنات تشنگان را آب حیوانی دهد  
 آرزوی مدحتت بسازم پشیمانی دهد  
 هاتف غیبی مرا الهام ربّانی دهد  
 کانه خواهی و استاند و آنچه نستانی دهد

۷۴۵ هفت میدان بازماند اسب چرخ از تاختن  
 گریه بیت اسب را جولان دهد بر روی خاک  
 خفتگان مهد خاک از خاکها سر برکنند  
 از صلابت خاک روید جبهه خاقان چین  
 اندر آن معرض که شیران را محل مور نیست  
 ۷۵۰ افعی شمشیر سرسبز زمرد فام شاه  
 آسمان را گریه آید بر زمین گروز جنگ  
 تیرباران سپاهش آن دهد بدخواه را  
 صبح شمشیرش چو خندان گردد از شرق نیام  
 ابر تیغش روز باریدن ز خون دشمنان  
 ۷۵۵ نیزه را از بهر دفع سحره فرعون کفر  
 چار رکن ربع مسکون را ز کفر آزاد کرد  
 گریباید دلو چرخ از خرج او یک ذره بار  
 هفت خوان نقره کوب لاجوردی بایدش  
 نامه ناموس نام حاتم طی طی شود  
 ۷۶۰ دست جودش گردانا یان دهد جای ملوک  
 عدل را چون کار فرماید در اقلیم زمین  
 تا قیامت ملک و دین محروس ماند ز انقیاد  
 ای که در جنب محیط قدر و جاهد قطره ای است  
 کمتر از یک ذره باشد پیش رای روشنست  
 ۷۶۵ یوسف عصری و اندر مصر دل چون جان عزیز  
 تا بچوکان اندر آری گوی زرین سپهر  
 چشمه نوش است طبعم خضر معنی اندرو  
 زهد خشک از شاعری چون توبه میفرماید  
 چون سراندر جیب فکر میکشم مدح ترا  
 ۷۷۰ داورا دارم من از دوران شکایتها بسی

آبروی خویشان برخاک کویت میزنم  
 خسرو ابن حسام از لطف آن دارد طمع  
 بعد اسب و نان و جامه شاه ترخانی نژاد  
 رای دانایت چو داند صورت احوال من  
 ۴۷۷۵ از جمالت صبح دولت میدم وقت دعاست  
 سال و ماهت سال و مه فرخنده و فیروز باد  
 نوبهار باغ عمرت بی گل و ریحان مباد

بس که چرخ سفله ام تشویش بی نانی دهد  
 کاو به احسان بنده را مقدار حسانی دهد  
 در قهستان بنده را یرلیغ ترخانی دهد  
 طبع نادانم چرا تصدیع نادانی دهد  
 دولت وقت اجابت صبح سبحانی دهد  
 تا مدار سال و ماه این چرخ دورانی دهد  
 تا بهار اندر چمن گلهای ریحانی دهد

### گفتار در مدح ملک الاعظم پادشاه سیف الدین

هزار شکر که دولت مطیع و بخت بکام  
 مدار مرکز تخت کیان نژاده سودا  
 ۴۷۸۰ خدایگان جهان پادشاه سیف الدین  
 ز آستان همایون مراجعت فرمود  
 گشاده از قدم ابرش زمین، زنجیر  
 نهاده زین زر از آفتاب بر شبرنگ  
 برین بساط مغبر برسم فراشی  
 ۴۷۸۵ گرفته افسر فرقتش ز فرقدین فروغ  
 بدان امید که آید بسایه چترش  
 صدای صدمه کوشش دریده زهره پیل  
 ایا بلند جنبایی که وهم دوراندیش  
 تو آن مقوی دینی که در ممالک شرع  
 ۴۷۹۰ همای عدل تو گر سایه افکند بر خاک  
 اگر چه فتنه در ایام کامکاری داشت  
 بخاک پای تو کان توتیای خورشید است

جهان بطوع مسخر، سپهر توسن رام  
 بفر و بخت جوان بساز می رود بمقام  
 که ملک و دولت و دین را قواعدست و قوام  
 چو زایران حرم از طواف بیت حرام  
 کشیده بر سر چابک رکاب چرخ، لگام  
 ز شکل ماه نو او را رکاب راه انجام  
 دویده در سر اسبش صبا الام الام  
 ربنده سایه چترش سیاهی از دل شام  
 دوان ز دامن چرخ، آفتاب بام بیام  
 چنانکه شیر برون کرده هیبتش ز کنام  
 بزیر سایه قدرت نمی رساند گام  
 بقوت تو قوی گشت بازوی اسلام  
 عجب مدار که شاهین شود حمیم حمام  
 بعهد عدل تو دندان بکند فتنه ز کام  
 که خاک پای سمند تو به ز عنبر خام



بجای سرمه کشد آفتابش اندر چشم  
 چنانکه طینت آدم بسجده ملکوت  
 ۴۷۹۵ بقدر قدر تو اندر میانه جمهور  
 فضای سینۀ پاک تو مخزن الاسرار  
 چو آفتاب عیان در ضمیر صافی تست  
 زمانه گر بکشد سر زطوق فرمانت  
 بروز معرکه با خنجر تو حاجت نیست  
 ۴۸۰۰ عدو ز آتش تیغ چنان کند پرهیز  
 فروغ تیغ تو آتش برآرد از دل آب  
 زتاب نیزه تو کز ستاره آب ببرد  
 ز اژدهای کمند تو روز پیچاپیچ  
 فراز جوشن زرکار درع داوودی  
 ۴۸۰۵ عمود گاوسرت خصم را چه سرکوبست  
 ایا بمرمی و مردی و جوانمردی  
 سخای دست تو همچون سحاب دریادل  
 چه خاک در کف فیاض همت تو چه زر  
 فلك ز فضل خوانت دو قرص زرین یافت  
 ۴۸۱۰ نسیم خلق تو گر بر چمن فرو ناید  
 شمال میدهد از جانب شمایل تو  
 ببوی طّره تو گلّ علاقه آویزست  
 تفاوتی نتوان کرد جز برفتارت  
 ببر طراوت و آب بنفشه و شمشاد  
 ۴۸۱۵ بهر چمن که خرامی ترا برسم نماز  
 ایا جناب جلال تو کعبه آمال  
 بعزّ عرض همایون شاه عرضه کنم  
 مرا ز گفته سلمان همین قدر کافی است

بهر زمین که بجند زموکب تو رغام  
 شریف کرد بتعظیم او خدای انام  
 وجود پاک ترا کرد واجب الاکرام  
 ضمیر روشن صاف تو مهبط الهام  
 هر آن دقیقه که جم دیده بود در دل جام  
 بدست تست بکش بر سر زمانه زمام  
 که آفتاب دگر تیغ برکشد ز نیام  
 که از مشاعل سوزنده صاحب سرسام  
 که آتشی است رخ دشنة تو آب اندام  
 کند شهاب چو برق از سحاب صاعقه وام  
 هزار بار بگیرد گلوی خود بهرام  
 ز سهم تیر تو می پوشد آفتاب مدام  
 نه مغز در سر دشمن بماند و نه آرام  
 بدین خصال حمیده ستوده ایام  
 تفاوتی ننهد در میان خاصه و عام  
 یکی است روز عطایت رخام و نقره خام  
 چو فیض فضل تو بگشاد سفره انعام  
 صبا چگونه رساند شمیم گلّ به مشام  
 به لعبتان بهاری زمان زمان پیغام  
 به منبت قد تو سرو را کجاست خرام  
 که قامت تو کدامست و سرو باغ کدام  
 بتاب طّره و بر دامن چمن بخرام  
 بنفشه سجده برد، سرو سرکشد بقیام  
 بصد امید بدین کعبه بسته ام احرام  
 شکایتی دوسه از روزگار نافرجام  
 که احترام من از روزگار گشت حرام

که خود نمیدهدم هیچکس جواب سلام  
حدیث حبّ وطن باز دارم ز مرام  
بلی ! چگونه رود مرغ پای بسته بدام  
درین خرابه کند روزگار عمر تمام  
دعاءً دولتکم فی اللسان خیر کلام  
که قایم است اساس رواق مینا فام

درین دیار زبی حرمتی چنان شده‌ام  
۴۸۲۰ چو در ضمیر من آید که از وطن بروم  
ز دست قرض نمی‌یارم از وطن رفتن  
عنایتی که مگر بنده از رعایت شاه  
سخن دراز کشیدن محلّ ابرام است  
بنای گلشن عمرت بیای چندان باد

### فی مدح ایضاً له

عقل را با من درین معنی خطابی دیگرست  
در گلستان معانی انتخابی دیگرست  
جنّة الفردوس از آن جنت جنابی دیگرست  
ای که رایت همچو رویت آفتابی دیگرست  
ذروه نه سقف مینائی قبابی دیگرست  
شکل زرین هلالی چون رکابی دیگرست  
بر پرند آسمان مشکین نقابی دیگرست  
از ضمیر روشنت هر دم حسابی دیگرست  
همچو بر برگ گل نسرین گلابی دیگرست  
آستان درگهت حسن المآبی دیگرست  
گردنان را تیغ تو مالک رقابی دیگرست  
ناوک رمح عدو سوزت شهابی دیگرست  
دست ابر آسای الطافت سحابی دیگرست  
دور جور آمیز را با من عتابی دیگرست  
طبع مخمور مرا هر دم شرابی دیگرست  
از جگر در سینه‌ام هر دم کبابی دیگرست  
همچو چشم دلبران در عین خوابی دیگرست  
هر یکی بر قد چون چنگم ربابی دیگرست

۴۸۲۵ باز طبعم را سخن گفتن ز بابی دیگرست  
بلبل طبع مرا امشب ز اوراق چمن  
در ریاض روضه رضوان مآبی کز بهشت  
آصف دوران جلال الدین والدینا ولی  
قبّه‌های بام تعظیم ترا از راه قدر  
۴۸۳۰ بهر زین ادهمت از ماه نو بر بام شام  
از غبار نعل شبرنگت که مشک اذ فرست  
در کتابت خانه دفتر نویسان قضا  
چون جبینت خوی بریزد ز آفتاب عارضت  
روضه فردوس اگر حسن المآب خلق شد  
۴۸۳۵ سروران دهر اگر مالک رقاب عالمند  
همچنان چون صاعقه بر خصم می‌ریزد شهاب  
همچنان چون ابر نیسانی بهنگام بهار  
آصفا با آنکه می‌بینم عتاب روزگار  
از شراب تلخ جور آمیز دور روزگار  
۴۸۴۰ از پی نقل اربابی بایدم بعد از شراب  
چشم خواب آلود بخت من که بیداری نیافت  
تا بدان غایت شدم کز نغمه‌های زار زیر

همچنان چون گونه خوبان ز گونا بست سرخ  
 راتبه خواران که خرج از دخل سلطان می برند  
 ۸۴۵ گر عنایت کار فرمایی و گرنه، ملك دل  
 عرض کردم حال خود بر حضرتت وقت دعاست  
 ز آب دولت باغ عمرت خرم و سرسبز باد  
 از مژه بر عارض زردم خطابی دیگرست  
 هر یکی را با من از هر سوشتابی دیگرست  
 همچو چشم فتنه خوبان خرابی دیگرست  
 عقل را با من درین معنی خطابی دیگرست  
 خود ز خضر آن باغ را هر لحظه آبی دیگرست

### فی مدح هولانا محمد یساول

دیشب که مه از کوه بصد جلوه نمایی  
 براطلس گلریز سپهر از پی زینت  
 ۸۵۰ از مشعل مهتاب شبستان فلك شد  
 مهتابه مهتاب درین گلشن زرکوب  
 در موکبه کوب رخشان نظری کن  
 گردون چو گلستان شد از اجرام کواکب  
 در باغ ثنای چمن آرای حکومت  
 ۸۵۵ شمس الحق والدوله محمد که توان دید  
 ای آنکه چو دارا همه رای تو مدارست  
 گر رخ بنمایی تو به دارایی مردم  
 از خلق تو بویی بچمن گر برساند  
 باد ار برساند به خطا نفعه خلقت  
 ۸۶۰ مه خواست که در ملك کنیزان تو آید  
 بالای سرت غیر علم سر نکشیده است  
 بهرام نیارد که برد دست بشمشیر  
 و آنجا که سنانت چو ستاره بدرخشد  
 از تیغ تو بر فرق عدو صاعقه زاید  
 ۸۶۵ چون مرغ خدنگت ز کمان پر بگشاید  
 روی فلك از سیلی ایام کبودست  
 بنمود رخ از پرده چو ترکان خطابی  
 خیاط فلك تكمه زد از زرّ علایی  
 افروخته چو ن طلعت خوبان سرایی  
 پر نور شد از لمعه انوار خدایی  
 بر صحن زبرجد بنگر درّ بهایی  
 ای مرغ دلاویز سحرخیز کجایی  
 وقت است که چون بلبل خوش خوان بسرایی  
 در صورت او سیرت الطاف خدایی  
 دارایی و دارای به اندیشه و رای  
 آینه و آیین سکندر بنمایی  
 دیگر نکند باد سحر لخلخه سای  
 با خلق تو آهو نکند نافه گشایی  
 گفتند مه ای شبرو شیدای هوایی  
 بالای سر خلق لوایت چو لوایی  
 آنجا که بشمشیر ، تو بازو بگشایی  
 خال خلّ از دایره مه بر بایی  
 آموخت ازو میغ مگر صاعقه زایی  
 شاید که به پیکان گره از مو بگشایی  
 گویی مگر از قهر تو خورده است قفایی

بشکست رعیت مددی گر نمای  
 طی گشت زناموس گفت نامه طایی  
 آری چه عجب زانکه تو خورشید عطایی  
 هم بحر کف وابر دل و مهر سخایی  
 حقّا که من از کف ندهم رسم گدایی  
 بر فرق من افتد بکند فرّ همایی  
 زیرا که بحق معتقد آل عبایی  
 در روی تو پیداست که درعین صفایی  
 زینجاست که والی ولایت بولایی  
 حقّا که تو شایسته صد مدح و ثنایی  
 شاید که بدین واسطه شایان دعایی  
 گلزار بیان ز آب سخن نشو و نمایی  
 سرسبز به آب نظر لطف خدایی  
 با فرّ وبقا باش که از اهل بقایی

برخاست فتن گر نشانی تو زپایش  
 با جود تو ازحاتم طایی نتوان گفت  
 برخاک من ارسایه اکرام تو افتد  
 ۴۸۷. دریاچه و باران چه؟ و خورشید چه باشد؟  
 جود تو اگر چند نه در بند تقاضاست  
 گر سایه اقبال همایون تو یکبار  
 من معتقد مدح و ثنای تو از آنم  
 آبشخور صافی تو از عذب زلالست  
 ۴۸۷۵ با تو نظر لطف ولایات علی هست  
 وصف تو فزونست ز ادراک عبارت  
 گر درس دعای تو کنم ورد سحرگاه  
 تا در چمن باغ فصاحت بنماید  
 بادا چمن دولت و اقبال تو خرم  
 ۴۸۸. تا نام بقا بر ورق ثابته باقیست

### فی مدح السلطان الاعظم بایور بهادر طاب ثراه

طرف چمن بسرو خرامان گرفته‌ای  
 گلبرگ را بسنبُل و ریحان گرفته‌ای  
 بر حسن ماه نقطه نقصان گرفته‌ای  
 آفاق را بشور نمکدان گرفته‌ای  
 بس خرده‌ها به پسته خندان گرفته‌ای  
 کز خط کنار چشمه حیوان گرفته‌ای  
 فی الجمله را به جعد پریشان گرفته‌ای  
 یا شمع را بدود شبستان گرفته‌ای  
 یا گوی آفتاب بچوگان گرفته‌ای  
 صد نکته حسن بر مه کنعان گرفته‌ای

باز ای صنم هوای گلستان گرفته‌ای  
 بر لاله خط عنبر سارا کشیده‌ای  
 با نقطه‌های خال سیاه از کمال حسن  
 با آنکه تنگ شکری اندر نمک دهانت  
 ۴۸۸۵ بر غنچه کاو به تنگ دهانیست مشتهر  
 خضر بیان بنوش دهان تو ره نیافت  
 مجموعه قلوب عوارق مقیدند  
 یا طرف آینه‌است که بر بسته شد بماء  
 یا زلف را چو شب بقمر بر کشیده‌ای  
 ۴۸۹۰ بازار خود فروشی خوبان شکسته‌ای

یعنی لب چو لعل بدنندان گرفته‌ای  
 کورا بسان غنچه گریبان گرفته‌ای  
 آسان گرفته‌ای و چه آسان گرفته‌ای  
 گنجی و کنج کلبه احزان گرفته‌ای  
 کحلی مگر ز موکب رضوان گرفته‌ای  
 گردی ز نعل استر سلطان گرفته‌ای  
 کای تاجدار تخت خراسان گرفته‌ای  
 ایران زمین ز پنجه شیران گرفته‌ای  
 تخت زمین بتیغ سرافشان گرفته‌ای  
 بهرام‌وار گردن گردان گرفته‌ای  
 کو را اجیر انشا دیوان گرفته‌ای  
 ترك شهی ز تارك کیوان گرفته‌ای  
 کابش زتاب کوکب رخشان گرفته‌ای  
 آنجا که رای جانب جولان گرفته‌ای  
 در معرضی که روی بمیدان گرفته‌ای  
 وان کان آبدار هم از کان گرفته‌ای  
 جرم زمین بکسوت مرجان گرفته‌ای  
 کانی است کان بقوت پیکان گرفته‌ای  
 از پرچم درفش درفشان گرفته‌ای  
 تاج سری ز تارك شاهان گرفته‌ای  
 گویی ستون گنبد گردان گرفته‌ای  
 ای رستم زمانه بدستان گرفته‌ای  
 وز زخم تیغ قنلرز و بفلان گرفته‌ای  
 زان چین سواد کشور خاقان گرفته‌ای  
 اطراف کهستان چو قهستان گرفته‌ای  
 از ساز بلبان خوش الحان گرفته‌ای

جزع یمن بلؤلؤ خوشاب بسته‌ای  
 دل دامن از کف روی تو چون کشد  
 ملك دل خراب بیرغوی چشم مست  
 جانی و در درون دلم کرده‌ای مقام  
 ۴۸۹۵ آیا چه سرمه بود که چشمت سیاه کرد  
 یا خود زهر روشنی چشم خوش‌نظر  
 شاهی که آفتاب همی گویدش ز بام  
 بادا مبارکت که ببازوی خسروی  
 نجاج فلك به نیزه خطی ربنوده‌ای  
 ۴۹۰۰ زان جمع خام خم که گلوگیر دشمن است  
 مستوفیان چرخ غلام عطارداند  
 درع قمر بنوك سرنیزه خسته‌ای  
 نوك سنان رمح تو آبیست آتشین  
 با دهر هم‌کابی و با چرخ هم‌عنان  
 ۴۹۰۵ گردان به‌پیش تیغ تو گردن نهاده‌اند  
 تیغ تو کان گوهر و گوهر زکان اوست  
 از خون بروز رزم بتیغ زمردی  
 گنجینه مخالفت سینه عدو  
 دور قمر چو عارض خوبان کمند زلف  
 ۴۹۱۰ از زخم نوك ناوك ترکی ترك روز  
 آن گرز سرگرای گران‌سنگ در گفت  
 توران زمین که ملکت افراسیاب بود  
 ارلاط شاه را سر و گردن بسته‌ای  
 يك‌چین خشم درخم ابرو فکنده‌ای  
 ۴۹۱۵ برهر دوسوی آب بشمشیر آب رنگ  
 در باغ می‌ترنم خوش نغمه صبح

ناهید را مغنی خوش‌خوان گرفته‌ای  
 آنجا که ره بجانب بستان گرفته‌ای  
 خورشید و ماه را بدوتا نان گرفته‌ای  
 بر انتشار وافر باران گرفته‌ای  
 بخشندگی ز ابر بهاران گرفته‌ای  
 عالم بتیغ قاهره یکسان گرفته‌ای  
 کز آفتاب شَقَّةُ ایوان گرفته‌ای  
 کافسر بدولت ازسر شاهان گرفته‌ای

درمجلس غنای ترنم نمای عیش  
 سوسن بجان درازی عمرت دعا کند  
 بر بام آسمان بفلامی بصبح و شام  
 ۴۹۲۰ بس نکته بخل با کف دریا عطای خویش  
 بر خاك من ببار چو باران که وقت جود  
 وقت دعاست کز نفس صادقان چو صبح  
 باقی بمان چو ماه درایوان روزگار  
 بر تارك تو افسر شاهی هزار سال

### مدح امیرزاده امیر عبدالله برهان

خرم دل آن کس که بکوی تو گذر کرد  
 بوی سر زلفت مدد باد سحر کرد  
 تشبیه رخ خوب تو آنکو بقمر کرد  
 با قند لب آنکه تمنای شکر کرد  
 شادی و نشاط از دل من عزم سفر کرد  
 چشم تو بسا فتنه که با اهل نظر کرد  
 آن نور که در چشمه چشم تو اثر کرد  
 چشمت بکرشمه مدد کحل بصر کرد  
 از چنبر زرین فلک حلقه در کرد  
 هر شام برین بام پراز لؤلؤ تر کرد  
 جوزا همه در گردن خود عقد گهر کرد  
 هنگام عطیات تو دعوی مطر کرد  
 بذلت بدرم تربیت اهل نظر کرد  
 هر جا که کفت دست مروت بکمر کرد  
 انعام تو ، نام تو در آفاق سمر کرد  
 از جانب فردوس برین میل سقر کرد

۴۹۲۵ فرخ رخ آن کس که بروی تو نظر کرد  
 درکوی تو میرفت صبا سست و پریشان  
 چون ماه فرو رفت بخویش از سر خجلت  
 از تنگدلی همچو دهان تو شمردند  
 تا خانه دل نقش رخت مسکن غم ساخت  
 ۴۹۳۰ ابروی تو ای بس که مرا وعده کج داد  
 درعین سیاهی و سپیدی چه جمیلست  
 گویی که غبار قدم خسرو ترخان  
 شاهنشاه دوران که قضا بر در قدرش  
 مه نه طبق از بهر نثار قدم او  
 ۴۹۳۵ هر میخ که شد ریخته از سم سمندش  
 ای آنکه سخایای کف ابر نثارت  
 فضلت بکرم خاطر ارباب صفا جست  
 بحر آمد و بگشاد سر کیسه خواهش  
 چون حاتم طائی بجوانمردی و الطاف  
 ۴۹۴۰ از خاك درت آنکه وطن جای دگر ساخت

دستور جهانی و بدستور تو اقبال  
 بالای سرت غیر علم سرنکشیده است  
 چرخ از جهت آنکه دهد چشم فلک نور  
 تا چرخ فلک خاتم دولت بتو بخشد  
 ۴۹۴۵ نوبت زن ایوان سر بام جلالت  
 هر جا که مه روی تو در قوس محل یافت  
 شنگرف که آرایش پر خانه تیرست  
 عکسی ز سر تیغ تو بر اوج فلک تافت  
 از صاعقه تیغ تو امکان حذر نیست  
 ۴۹۵۰ چون در قه مه شد سپر روز مغربل  
 ای آنکه بهر نوع که حکم تو رقم زد  
 ظلم آتش سوزنده و تو آب حیاتی  
 خلقی ز رعایا بتظلم ز جوانب  
 دهر ستم اندیش ز بیدادی ایام  
 ۴۹۵۵ زان جام که اندر دل او لعل مذا بست  
 اطناب سخن موجب تطویل و ملالست  
 تا هست جهان، زینت و فریاد و اقبال

رایات تو را پیشرو فتح و ظفر کرد  
 واو هم با اشارات شما کرد اگر کرد  
 خاك قدمت روشنی دیده خور کرد  
 انگشتی زهره ز انگشت بدر کرد  
 گوش فلک از زلزله کوس تو کر کرد  
 پیکان تو بر آهن فولاد گذر کرد  
 خون عدوی تست که در خانه پر کرد  
 خورشید از آن بیم، رخ سرخ چو زر کرد  
 در هر که در افتاد نیارست حذر کرد  
 از شست تو چون مرغ سپر میل سپر کرد  
 گردون نتوانست نشان تو دگر کرد  
 از آب عدالت بتوان دفع شرر کرد  
 بر درگاه انصاف شما جای مقرر کرد  
 فریاد که ما را چو فلک زیر و زبر کرد  
 دوران فلک قسمت ما خون جگر کرد  
 هم رای تو را این دوسه ابرام خبر کرد  
 کاقبال ترا واسطه زینت و فر کرد

### و ایضاً فی المدح

ای نسیم سحری غالیه‌ها آمده‌ای  
 نکمت رایحه‌ای از دم روح الله است  
 ۴۹۰ از سرت تا بقدم عطر عبیرست و گلاب  
 زهت نافه چین در نفحات دم تست  
 طره‌ات عطر سر زلف حواری دارد  
 همچو آهوی خطا نافه گشا آمده‌ای  
 زان سبب روح ده و روح فرا آمده‌ای  
 گرنه از باغ ارم پس ز کجا آمده‌ای  
 یا زچین یا زختن یا زخطا آمده‌ای  
 گویی از روضه فردوس علا آمده‌ای

طیب انفاس خوشت خسته‌لان را شافی است  
 غالب آنست که همراه صبا آمده‌ای

ز آصف صفا وزارت چه خبر می‌خواهی  
 زانک با پیک سلیمان ز سبا آمده‌ای

۴۹۶۵ نصره الدوله والعزة والدین منصور  
 کن ازل سابقه لطف خدا آمده‌ای

سَلَّده جَاه تو از چرخ بلند افزون است  
 بتوان گفت که از فوق سما آمده‌ای

زان مسافت که مقدر ز زمین تا بسهاست  
 آن قدر دورتر از اوج سها آمده‌ای

سر در آورد فلک تا بنشیند ، بادت  
 گفت برخیز که بس بر سروپا آمده‌ای

باز لطف بکرم گفت که ازپا منشین  
 که به امید عطا پشت دوتا آمده‌ای

۴۹۷۰ اطلس کحلی شب چرخ ببرد از بدنت  
 بتمنای یکی کهنه قبا آمده‌ای

ای لقای همه فرخندگی و فیروزی  
 وه چه گویم که چه فرخنده لقا آمده‌ای

رای تو پیشرو نیر اعظم چون صبح  
 زانکه سر تا بقدم نور و ضیا آمده‌ای

کعبه کوی تو حاجتگاه ارباب صفاست  
 با صفا آمده گویا ز صفا آمده‌ای

ملك را منتصی و والی و دستور تویی  
 برسر صدر وزارت بسزا آمده‌ای

۴۹۷۵ مملکت یافت نظام از قلم بحر دلت  
 زانکه در ملك نظام الوزراء آمده‌ای

رشحه منج غسل در قلم منجی تست  
 زان ترشح بقلم عین شفا آمده‌ای

هم بانشا و بیان قدوه ارباب هنر  
 هم بشمشیر و زبان مرد و غا آمده‌ای

بکرم قاسط ارزاق خلایق شده‌ای  
 بقلم منشی احکام قضا آمده‌ای

ابر و دریا ز کف کافی تو منتفعند  
 بحر کف کان صفت و ابر سخا آمده‌ای

۴۹۸۰ بهره یابد ز عطایای گفت بحر عطا  
 زانکه چون بحر عطا بهر عطا آمده‌ای

از دم خلق خوشت بوی وفا می‌آید  
 بارک الله چه با خلق وفا آمده‌ای

مع هذا چه توان گفت در اوصاف شما  
 که بجان معتقد آل عبا آمده‌ای

دردمندان ز طبیبان بدوا محتاجند  
 دردمندیم و تو اینجا بدوا آمده‌ای

گره از گوشه ابروی هلالی بگشای  
 زانکه چون ماه نو انگشت نما آمده‌ای

۴۹۸۵ ورقی دوش ز مدح<sup>۱</sup> تو بیان می‌کردم  
 گفت لطف تو که بس نغمه سرا آمده‌ای

به خداوندی خویش بسخا بنوازم  
 که بخواش بدر خانه ما آمده‌ای



ای زبان بیش دلیری مکن و گستاخی      بس کن ابرام که از بهر دعا آمده‌ای  
تا بود نقش بقا بر صفحات هستی      باشن باقی که سزاوار بقا آمده‌ای

### وایضاً فی المدح

سپیده‌دم چو ز رخسار برگرفت نقاب  
برین رواق روان گلرخان گلشن چرخ  
۴۹۹۰ ز روزن فلک از تاب ماهتابه مهر  
ندا<sup>۱</sup> رسید بهندوی شب بحکم رحیل<sup>۲</sup>  
زیام منظر نه سقف آسمان برسد  
که از طبیعت چون آفتاب بنمایند  
۴۹۹۵ سپهر مجد و معالی امیر پاینده  
ایا جمال ترا آفتاب آینه‌دار  
بسان پرده‌سرای جناب تست بیای  
ز بهر زینت اسب تو چرخ می‌بخشد  
زیال کرکس گردون فلک فرو ریزد  
۵۰۰۰ بسان عنبر تر بر بیاض چون کافور  
چنانکه شهد مصفا همه شفا باشد  
چو دست بحر نثار تو فیض فرماید  
بحار با کف جودت جواد نماید  
بر آستانه تو سر نهاده‌اند سران  
۵۰۰۵ بهار خنجر سبز تو چون گل افشاند  
بروز معرکه شمشیر برق سیمایت  
بخواب در نرود چشم شیر بیشه خرام  
ز تاب تیغ تو دشمن گریز نتواند

فکنند زورق زیرین آفتاب بر آب  
نهان شدند ز سیمای مهر چون سیماب  
برفت رنگ طراوت ز چهره مهتاب  
که ترک روز برون آمد از محاق حجاب  
بمنشیان صحایف نگار دهر خطاب  
بمدح آصف دوران روزگار شتاب  
که چرخ را در دولترای اوست مآب  
چراغ گلشن عیش تو اختر شب‌تاب  
برین رواقچه نه خیمه بی‌ستون و طناب  
ز آفتاب قطاس از هلال شکل رکاب  
ز بهر مرغ خدنگ تو پر بسان عقاب  
بریزد از قلمت دانه‌های در خوشاب  
چو مرغ کلک تو منقار پر کند ز لعاب  
چه جای بخشش بحر و چه جای بدل سحاب  
سحاب با کرمات از حیا بریزد آب  
به پیش تیغ تو گردن نهاده‌اند رقاب  
ز خاک لاله رنگین دمد چو لعل مذاب  
بر آفتاب زند صاعقه بسان شهاب  
خیال تیغ تو گر شب ببیند اندر خواب  
نه ممکن است که روبه گریزد از مهتاب

شکایتی دوسه دارم ز روزگار ییاب  
 چو اندرون عدوی تو شد بجور خراب  
 چنانکه چنگ نوازنده گوشمال رباب  
 عنایتی کن و کار خراب ما دریاب  
 سری چو طرّه مشکین خطان سراسر تاب  
 ز آب چشمه گیتی بجای<sup>۱</sup> آب سرآب  
 بتوتیای عطا چشم طامع طلاب  
 دعا ز جانب داعی، اجابت از وهاب  
 من و دعای تو من بعد و گوشه محراب  
 ملازمان درت را رفیع باد جناب  
 بهار عمر تو خرم چو روزگار شباب  
 حساب عمر دراز تو تا بروز حساب

ایا پناه جهان گر اجازه فرمایی  
 ۵۰۱. سواد خوسف که همچون دل تو بد معمور  
 مگر سیاست تو گوشمال چرخ دهد  
 چو ما خراب شدیم از حوادث دوران  
 مرا دلیست بسان دهان خوبان تنگ  
 ز تشنگی اگرم جان بلب رسد نرسد  
 ۵۰۱۵ مگر سیاه کند میل<sup>۲</sup> مکحل کرم  
 سخن دراز کشیدم کنون محل<sup>۳</sup> دعاست  
 چو پیش قبله ابرو خیال مردم چشم  
 خلل بدرگه جاه و جلالت مرصاد  
 نهال بخت تو محکم چو شاخسار بهشت  
 ۵۰۲. قیام قامت سرو تو تا بدور قیام

### ایضاً فی الممدح

آئینه دار رای منیر تو آفتاب  
 از جویبار عذب مقال تو خورده آب  
 چون ذره در هوای تو باشد به اضطراب  
 گر ماه نو بود بمثل گوشه رکاب  
 نسرین چرخ پر بفشانند چون عقاب  
 بر گرد نان دهر بود مالک الرقاب  
 اندر سنان نیزه تو لمعه شهاب  
 شاید که آب روی نریزد دگر سحاب  
 لطفت نسیم عنبر و خلق تو مشک ناب

عبدالحسین ای سخت لؤلؤ خوشاب  
 باغ سخن که سنبل و ریحان ازو برند  
 آنجا که آفتاب کند اقتباس نور  
 از بهر زین زین کمیت تو می سزد  
 ۵۰۲۵ آنجا که تیر چرخ سپر درکمان کشی  
 شمشیر آبدار تو در معرض نبرد  
 دیو از شعاع رمح تو سوزد از آن که هست  
 آنجا که ابر جود تو گوهر فشان شود  
 دستت سحاب و ابل و کف تو بحر جود

۱- «س» در بالای کلمه (بغیر) ، (بجای) افزوده شده است . وجه دوم در متن به تناسب معنی اختیار

۵۰۳. گر بوی خلق تو برساند صبا بباغ  
دارم شکایت دوسه‌ای داور زمان  
عمری است تا به نسبت اسباب دنیوی  
در مدح شاه رفته‌ام اما نرفته‌ام  
نگشاده‌ام بحد کسی دست اطّماع  
۵۰۳۵ اکنون ز جور حادثه دور منقلب  
همچون دهان یاربیین عیش تنگ من  
پشتم چو چنگ کرد خم چرخ کوژپشت  
من حال خویش بر کرم عرضه میکنم  
ابرام بیش ازین چو محلّ ملالتست  
۵۰۴۰ با عزّ و جاه و دولت و تمکین هزارسال
- گردد مشام گلّ ز شمیم تو پرگلاب  
تا رای روشن تو چه بیند در آن صواب  
شعریست در ضمیرم و خطی است در کتاب  
بر درگه امیر و سلاطین بهیچ باب  
نهادهام به پیش کسی دست اطلاق  
سرگشته‌ام چو گردش دوران ز انقلاب  
چون چشم آن نگار نگر بخت من بخواب  
عیبم مکن اگر بکنم ناله چون رباب  
ای اکرم الکرام تو روی از کرم متاب  
وقت دعاست دعوت من باد مستجاب  
خوش باد دور عمر تو چون مدت شباب

### تاریخ ولادت المخدوم زاده امیر جعفر بیک

- وقت عصر روز شنبه با کمال احتشام  
رفته از تاریخ هجرت هشتصد و پنجاه و هفت  
از کنار آسمان، وقت طلوع برج حوت  
میز شمس الدین والدینیا علی را کردگار  
۵۰۴۵ گوهری از مخزن دریای الطاف و کرم  
ماهی از برج امارت بدری از اوج شرف  
چون نیارا نام جعفر بود مرحوم سعید  
شیر همچون شهد شیرین باد اورا در مذاق  
طالعش چون طلعتش تابنده و پاینده باد  
۵۰۵۰ در پناه لطف ایزد باد بابش را محل
- ازمه ذوالقعدة رفته بیست و سه روز تمام  
سال دوران قمر زین گنبد فیروزه فام  
ساعت خوب عطارد منشی چرخ احترام  
داد فرزندی مبارک مقدم و عالی مقام  
اختری از برج دولت با کمال انتظام  
شمعی از کاشانه جان سروی از باغ کرام  
کرد بابش زین کرامت میر جعفر بیک نام  
همچنان چون خلق بابش بوی عنبر در مشام  
باد میمون و خجسته خدمتش بر خاص و عام  
همچنان چون در پناه دولتش ابن حسام

### وایضاً فی المدح

نهاده چرخ معلّا ز غایت تعظیم بطوع و رغبت و تمکین خود سر تسلیم

خدايگان جهان كهف ملك ابراهيم  
 بقدر شرفه قدر تو آسمان عظيم  
 بلی ز خلق تو بوئیست در مشام شمیم  
 مگر نسیم تو بخشد شمامه‌ای بنسیم  
 در اندرون صدف بلبل کرده در یتیم  
 چرا که عام بود سفره کرام کریم  
 وجود خصم تو آتش زده چو دیو رجیم  
 بسان آب شود جوشن فلك بدو نیم  
 ز دیده خون بغشاند شفق ز غایت بیم  
 کمند خام تو بهرام را دهد تعلیم  
 بزیر خاک بلرزاند استخوان رمیم  
 درین زمانه بلبل و سخای تست عقیم  
 شکایتی دوسه دارم ز روزگار لئیم  
 مرا ز حادثه دایم ندامت است ندیم  
 ز دست حادثه در ورطه عذاب الیم  
 ز جور و غم برهانم به لطف عام عمیم  
 مقرر عزت و دولت ترا مقام مقیم

بر آستانه قدر عماد دولت و دین  
 ایا بزرگ جنبی که می‌نماید خرد  
 شمیم باد سحرگه عبیرسای آمد  
 نسیم باد صبا سخت سست بیمارست  
 کف سخای تو همچون سحاب دریادل  
 ز خوان عامه تو خاص و عام بهره برند  
 ز برق رمح تو همچون شهاب صاعقه‌ریز  
 ز تاب تیغ تو کابیت آتشین پیکر  
 ۵.۵۵ زبان تیغ تو گر برفلك زبانه کشد  
 بروز معركة اندر محل پیچاپیچ  
 نهیب نعل سمند تو چون زند جولان  
 ایا ستوده خصلی که مادر ایام  
 بسمع لطف و عنایت گر استماع کنی  
 ۵.۶۰ مرا ز واقعه جز جور دور واقع نیست  
 درین خرابه که دوزخ ازو نمودارست  
 یکی به چشم عنایت به حال من بنگر  
 هزارسال بمانی بفتح و جاه و ظفر

### وایضاً له فی المدح

کیست دانی آصف دوران و دارای خدم  
 آن غضنفر فرّ دارا رای افریدون حشم  
 ۵.۷۰ اختر برج امارت گوهر دریای جود  
 خاتم دست مروت حاتم دشت کرم  
 در مکارم منبع اکرام و احسان و عطا  
 در معالی مجمع الطاف و اخلاق و شیم

در زرافشانی چو باران دست او لؤلؤ نثار  
 در گهر بخشی چو دریا کف او عالی هم  
 از سخایای سحاب بذل او باران خجل  
 از کف فیاض جودش کان و دریا محتشم  
 آصف دوران جلال الحق والدین بایزید  
 آن بحرمت داشتن در صدر شاهان محترم  
 ۵۰۷۵ آصف دنیا و دین حاجی محمد آنکه چرخ  
 بر جناب او بخدمت پشت را داده است خم  
 بحر فیاض کفش چون گوهرافشانی کند  
 شبنمی باشد بنسبت با عطایش فیض یم  
 کافی کف کفایت کار ران مملکت  
 حامی ملک قهستان ماحی جور و ستم  
 با صفای خاطر صافی و رای روشش  
 مهر گو دیگر متاب و صبح گو دیگر مدم  
 گرز اخلاش نسیمی بر گلستان بگذرد  
 از شمیم خلق او گردد چمن عنبر شمم  
 ۵۰۸۰ روی و رایش گز نقاب از چهره بگشاید بشب  
 از سواد شام همچون صبح بزدايد ظلم  
 درسرای جشن او چون زهره صد دستانسرای  
 گلشن عشرت فزای قصر او باغ ارم<sup>۱</sup>  
 همچو باد اندر عنان داری زهی چابک رکاب  
 همچو کوه خاره با تمکین زهی ثابت قدم  
 تیغ آتش تاب او بر گردنان مالک رقاب  
 کوه پیش گرز خارا کوب او از کاه کم

۱-۱- در متن «س» بدین صورت: (گلشن عشرت فزای او گلستان ارم) آمده و در حاشیه بصورتی که

در متن آورده ایم: اصلاح شده است.

گر شکوهش فی‌المثل زور آورد بر روی خاک  
 گاو در زیر زمین بر ماهی افشارد شکم  
 ۵۰۸۵ تا نهد بر آستانش روی عزّت بر زمین  
 آسمان را بین که چون پشت از تواضع کرده خم  
 مرغ رمح آتشین منقار او گر دم زند  
 بر فلک جرم کواکب را بسوزاند بدم  
 روز مردی چون بجنباند رکاب پهلوی  
 چرم ماهی تا به پشت گاو بشکافد ز هم  
 چون سحاب تیغ او از خون دهد نشو و نما  
 خاک را تا پشت ماهی غرقه گرداند ز نم  
 صد علسم در آفتاب افتد ز تاب تیغ او  
 در کفش چون تیغ گردد در صف میدان علم  
 ۵۰۹۰ گر کمند شصت یازی افکند بر شست ماه  
 افتد اندر برج پنجم دردل بهرام رم  
 ای که اندر جام عالم تاب رایت روشن است  
 آنچه در جام جهان آرای خود میدید جم  
 گر بعین مردمی چشمت بمردم ننگرد  
 می‌نماید خوسف را بر صفحه هستی رقم  
 اکثر ارباب را بین خان و مان پرداخته  
 مانده یابی چند مفلوک و پریشان و دژم  
 این منم چون کوف در ویرانه ادبار خویش  
 سر فرو برده جو بوتیمار با چندین الم  
 ۵۰۹۵ می‌زند فصّاد چرخم در مقام نوش ، نیش  
 می‌دهد دهر ستمکارم بجای شهد ، سم  
 در زمستان خانه نکبت حریف من خریف  
 در فلاکت گوشه محنت ندیم من ندیم

ای عذیم المثل دوران باز بین احوال من  
 کز پریشان روزگاری شد وجودم کالعدم  
 چون دهان دلبران بنگر بعیش تنگ من  
 چو کمان ابروی خوبان ببین پشتم بخم  
 کاسه خالی، کیسه بی زر، خانه بی خوان، دل خراب  
 مطبخ من بی درمنه خود چه گویم از درم  
 ۵۱۰۰ عرضه کردم بر جنابت عجز حال خویشتن  
 تا طیب لطف تو بازم رهاند زین سقم  
 گر کشد لطف قلم در صفحه ادبار من  
 بشکنند گردون عطارد را ز ظلم من قلم  
 طال اقبالک ، مطول شد سخن وقت دعاست  
 من دعا گویم ، ملک آمین کند با من بهم  
 تا نشیند بر سریر چاربالش ترک روز  
 تا زند ضرب محلی شاه خاور بر درم  
 آفتاب دولت و جاه تو عالمتاب باد  
 مه بشب شمع شبستان تو با آن گشته ضم

### فی مدح خواجه ابوسعید

۵۱۰۵ آبی که در خواص نمودار کوثرست  
 آن آب و خاک قریه فرخنده گل است  
 برگل شبنم نسیم سحرگه گذار کرد  
 آن گل که نیست در دل او خار خار [خار]<sup>۱</sup>  
 آن گل که سوری گل سوری لقای اوست  
 آن گل که از شمامه او گل معطرست  
 آن گل که باد صبح زبویش مشوش است  
 آن گل که گل زرشک نسیمش مغیرست  
 ۵۱۱۰

۱- برابر دستنوشته افزوده و تصحیح قیاسی شد .

۱- «س» : کحل الصیام - متن تصحیح قیاسی شد .

طوطی خطی که طایر اقبال را پرست  
 کایوان او بشرفه کیوان برابرست  
 در خلق او شمامه خلق پیمبرست  
 کحل الضیاء چشم خوراست آن و در خورست  
 وز گل نصیب دشمن او خار و نشترست  
 با وسع خویش بحر زیک جرعه کمترست  
 بر خاص و عام همچو سحاب سخاورست  
 گل در حجاب پرده دیبای اخضرست  
 با همت تو مایه باران محقرست  
 رمزیست در میانه که از ذره کمترست  
 ما را زبذل عام تو یک جامه در خورست  
 دلگرمی که رای تو خورشید دیگرست  
 بیتی مرا مناسب حال تو از برست  
 از هر عطیه‌ای که دهد عمر خوشترست»

دانی که کیست بلبل گلزار باغ گل  
 شمس‌الدول محمد بن خواجه بوسعید  
 چون نام او بنام محمد نفاذ یافت  
 گردی که چون غبار بجنب ز موکش  
 ۵۱۱۵ از خار قسم او و ندیمان او گل است  
 دریادلی که با دل دریا عطای او  
 ای آنکه دست فیض تو در معرض سخا  
 از رشک خط سبز تو در معرض چمن  
 بذل گفت بفیض سحابی چرا کنم  
 ۵۱۲۰ بر آفتاب رای تو بروجه عرضه داشت  
 آمد شتا و صیف برفت و هواست سرد  
 بر من جز آفتاب کسی دل نکرد گرم  
 وقت دعاست از سخن شاعران پیش  
 «عمرت دراز باد که جبار ذوالمنن

### وایضاً فی المدح

میر سلطان احمد عالی گهر  
 شمه‌ای از خلق او باد سحر  
 روز مردی پیش سلطان جانسپر  
 تا بیند اسب او را نعل زر  
 با سخای دست او فیض مطر  
 هر که برخاک درش سازد مقر  
 پهلوانان را کند زیر و زبر  
 آسمان در سر کشد زرین سپر

۵۱۲۵ کیست دانی مایه فضل و هنر  
 رشحه‌ای از جود او بحر محیط  
 دشمنان را در معارک جانسپار  
 آسمان شکل مه نو برگرفت  
 از حیای خویش باشد شرمسار  
 ۵۱۳۰ سر فرو نارد بجنات النعیم  
 چون بجنباند رکاب پهلوی  
 چون نهد بر قبضه شمشیر دست



- ۵۱۳۵ چون بجنبید در کفش خمّ کمند  
باد بر باید غبار موکبش  
گر زند بر کوه گرز گاوسار  
اندر آن بیشه که او جولان کند  
نامه ناموس طائی طی شود  
از سمرقندش ثمر قند آورند  
در بخارا از بخار موکبش  
چون عقاب کلک او پران شود  
۵۱۴۰ ای ز جودت کان و دریا کامیاب  
در رکابت ، فتح و نصرت همعنان  
بنده‌ای از بندگان خدمت  
در ثنای خدمت مخدوم خویش  
۵۱۴۵ از بنان من بنا بر حسب حال  
عرضه میدارد به پیش خدمت  
تا قرار خاك باشد برقرار  
تا بتابد ماه بر اوج فلک  
آفتاب دولّت پاینده باد  
بسر فلک بهرام باشد بر حذر  
از برای توتیای چشم خور  
قلعه کوه افکند سر بر کمر  
کمتر از روباه باشد شیر نر  
چون کند دست کرامت در کمر  
در سمرقند ار شود نامش سمر  
باد مشک افشان شود بردشت و در  
نسر طایر را بسوزد بال و پر  
وای ز بذلت مرغ و ماهی بهره‌بر  
بر جنابت ، بخت و دولت هم‌سیر  
نامش الله داد با فتح و ظفر  
کرد از من التماس این قدر  
گفته شد این چند بیت مختصر  
تحفه‌ای از بهر نزل ما حضر  
تا مدار چرخ باشد بر مدار  
تا برآرد آفتاب از کوه سر  
روی وراثت هر دوروشن چون قمر

### وایضاً فی المدح

- ۵۱۵۰ دوشن از ستم چرخ بصد دل نگرانی  
کای چرخ سبک سیر چه افتاد و چه حال است  
تا یافته چون صبح ز مهر تو صفایی  
یک رقعہ ز اکرام تو برنامه من نیست  
نوش تو اگر چند که بی‌زهر محال است  
بستم رقمی چند بر اوراق معانی  
در سرعت خود با منت از چیست گرانی  
همچون شفقم دردم خون چند نشانی<sup>۱</sup>  
چون خامه مرا بر سر تا چند دوانی  
ناداده مرا نوش چرا زهر چشانی

۱- «س» : «دوانی» با توجه به قافیه بیت بعد و دست‌نوشته تصحیح قیاسی شد .

۵۱۵۵ پیوسته چو ابروی کج و غمزۀ خوبان  
از گلبن اقبال تو نایافته بویی  
چرخم به بشارت به اشارت نظری کرد  
وقت است که این واقعه بر رقعۀ اخلاص  
برهان زمان کافی دیوان وزارت  
۵۱۶۰ درمصر ملاحث به عزیزی و فصاحت  
دیوان وزارت بتو زبیده اولیست  
شاید که رکاب تو بود شکل مه نو  
گر برکتف توسن دوران بنهی زین  
ابواب<sup>۱</sup> معانی چو گشایی بعبارت  
۵۱۶۵ منظومۀ تو کان بصفت در خوشاب است  
کاسد شود از نظم تو بازار جواهر  
در سحر حلال تو چو ماروت ندیدیم  
رضوان که ازو زینت ایوان بهشت است  
کاس مه و خورشید بهنگام ضیافت  
۵۱۷۰ زان گونه که دارای زمان بود سکندر  
هر سنگ که بروی بنهی دست عنایت  
اوصاف تو در سلك عبارت نتوان گفت  
در شان تو هر چند مرا حد بیان نیست  
دارم گله ای چند ز بیداد زمانه  
۵۱۷۵ دلتنگی من از صنمی تنگ دهان پرس  
وز زلف بتان پرس پریشانی حالم  
برهان جهانی وبه برهان و عنایت  
تطویل سخن موجب ابرام ملاست

در قصد من غمزده با تیر و کمائی  
در دیده من خار جفا چند خلائی  
کای شیفته خواهی که درین درد نمائی؟  
پیش نظر داور دوران برسانی  
ای آنکه درین عصر تو دارای جهانی  
ای آنکه توان گفت تو را یوسف ثانی  
ای آصف ثانی که تو زبیده آنی  
آنجا که کند اسب تو چالاک عنائی  
زین روی که او رام تو گردد بتوانی  
مبهوت شوند از سخن ارباب معانی  
چون آب روان است ز خوبی و روانی  
از طبع دربار چو لؤلؤ بفشانی  
مفهوم شد از طبع ، تو هاروت زبانی  
بربام کمال تو سزد ساعی و بانی  
برخوان عطای تو سزد ظرف و اوانی  
در داوری امروز تو دارای زمانی  
ازین یمین تو شود جزع یمانی  
کز هر چه بگویند تو افزونتر از آنی  
در معرض تعظیم تو ما اعظم شانی  
امید من آنست که دادم بستانی  
تا فاش شود بر دلت اسرار نهانی  
ما قلّت من الشکوة حسبی و کفانی  
وقتست کزین واقعه هایم برهانی  
قصر سخن اولی بدعایی که بخوانی

تا دولت و اقبال بود دور جهان را  
 ۵۲۸۰ بنیان کمال تو معرا ز تناقص  
 دوران معاش تو چو ایام جوانی  
 در حفظ و امان باد ز آفات خزان  
 قصر طرب افزای گل روضه باغت

### فی مدح السلطان الاعظم سلطان ابوسعید بهادر طاب ثراه

بیا که باز بمشاطگی باد بهار  
 مشام خاك شمیم هوا مغیرا<sup>۱</sup> کرد  
 عبیرسای جهان شد گل نشاط انگیز  
 ۵۱۸۵ زبوی و رنگ بساط زمین مزین ساخت  
 بعطرسایبی خاك چمن بباغ آورد  
 زمین ز سبزه رنگین و لاله حمرا  
 شد از شمیم گل و سنبل و بنفشه بهم  
 چو روشنایی شب بی چراغ ممکن نیست  
 ۵۱۹۰ بنغمه بلبل خوش خوان هزارستان شد  
 سحاب قطره زنان شد به اسم سقایی  
 ز رنگ و بوی ریاحین چو عنبر سارا  
 مگر که بوی ریاحین نسیم عنبر بوی  
 فلك به خدمت از آن روی پشت خم داده  
 ۵۱۹۵ سوار معرکه سلطان ابوسعید که دهر  
 قضا قضای، قدر قدرت، فلك رفعت  
 فتوح درگه او مایه اولوالالباب  
 بهر مقام که نعل سمند او برسد  
 بهر چمن که خط و خد او پدید آید  
 ۵۲۰۰ چو چشم و عارض و خطش کنند جلوه گری  
 عروس غنچه برافکند پرده از رخسار  
 ز عطر سنبل و ریحان نسیم غالیه بار  
 علاقه بند چمن شد شکوفه بر اشجار  
 بنفشه بر چمن باغ و لاله بر کهسار  
 صبا شمامه عنبر ز جانب گلزار  
 بسان شهر طاووس بین و دیده سار  
 چو عطر طره خوبان هوا عبیر نثار  
 چراغ لاله نگر همچو شمع در شب تار  
 خوشا شمامه گل با سماع صوت هزار  
 که دست و روی بشویند لعبتان بهار  
 نسیم غالیه آمیز شد صبا عطار  
 ز نعل مرکب سلطان همی کند ایثار  
 که پیش خدمت سلطان رسد چو خدمتکار  
 چنو بمرتبه بر پشت زین ندیده سوار  
 جهان گشای، ممالك پناه، گیتی دار  
 غبار مقدم او سرمه اولوالابصار  
 مه و ستاره نهد روی بر زمین صدفبار  
 سواد لیل کجا و کجا بیاض نهار  
 چه جای نرگس و نسرین؟ چه جای مشک تار؟

ایا بمرتبه برتر ز منتهای کمال  
 بصفه‌ای که درو بار خاص وعام دهند  
 که تا ز گوهر اشعار طبع لؤلؤ ریز  
 کف سحاب سخای تو ابر اگر بیند  
 ۵۲۰ زمانه نامه ناموس حاتمی طی کرد  
 خراب گشته دوران چو بشنود نامت  
 به پیش عدل تو گردان و گردنان گردن  
 نهنگ<sup>۱</sup> گرز تو را مغز پیل در خرطوم  
 قدر بقدر تو بر روی تیغ سرسبزت  
 ۵۲۱ سنان رمح تو گر چون شهاب شعله کشد  
 عدو چو تیغ تو بیند که در کمان پیوست  
 سیاست تو کسی را که خواب مرگ نمود  
 عقاب کلک تو آنجا که بال بگشاید  
 رکاب زین کمیت تو ماه نو زبید  
 ۵۲۱۵ ز روی آینه چون روی می توان دیدن  
 کمال خلق تو شاهای بغایتی برسید  
 سزد که دهر ز نوشیروان نیارد یاد  
 اگر بعین عنایت نظر کنی بر مور  
 بعدل و داد ز نوشیروان زیاده تویی  
 ۵۲۲ شنیده‌ام که ظهور امام نزدیکست  
 ز ترك مهدی آخر زمان مدد یابد  
 امید هست که باشد به احترام امام  
 ایا پناه جهان مدت مدید گذشت  
 جهان پناها از آنجا که یمن همت تست

کراست در صفت کبریای ذات تو کار  
 مگر که بار دهندم بصفه صف بار  
 بزیر مقدم او تحفه‌ای کنم ایثار  
 ز فیض جود تو شرمنده کی برد بسیار  
 نبشت ذکر سخای کف تو بر طومار  
 ز یمن عدل تو آسان شود برو دشوار  
 نهاده‌اند و ز گردن نهاده استکبار  
 عقاب کلک تو را خون خصم در منقار  
 ز خون خصم تو شنگرف سوده بر زنگار  
 ز اوج طارم مینا کند ستاره نثار  
 شود زهیبت آن تنگدل‌تر از سوفار  
 ز خواب، نفخه صورش مگر کند بیدار  
 بر آسمان ندهد طایرین را زنهار  
 هلال را ز قبول تو بس همین مقدار  
 بس است روی ترا آفتاب آینه‌دار  
 که شد عظیم چو خلق محمد مختار  
 که نام عدل تو افزون ز داد او صدبار  
 به استلام سلامت رود سلیمان وار  
 چه گر ندیده‌ام اما شنیده‌ام بسیار  
 از آن ظهور که داند چه می‌شود اظهار ؟  
 به تیغ ونیزه و زوبین ولشکر جرار  
 جهان پناه جهان بر سپاه او سالار  
 که مانده است میان من و زمانه غبار  
 به ابر فیض، غبار از میان ما بردار

حکایت دوسه لابل شکایتی بسیار  
 شکایتی دوسه از جور گنبد دوار  
 چه گویم آنچه بگویم زیاده زان صدبار  
 نه خانه ماند ونه صغه نه درگه و دیوار  
 دو دانگ مانده و تا چون شود به آخر کار  
 ز راه لطف و عنایت زمانه را مگذار  
 حمایتی بکن و بر سرش بکش افسار  
 کنند میل وطن باز مردم آوار  
 علی الدوام چه در روز روشن و شب تار  
 دعاء دولتیکم بالعشی والابکار  
 دعا زبنده اجابت ز حضرت دادار  
 دوام دولت او باد تا بروز شمار  
 کنند بر سر سلطان محمدش مختار  
 چه سالها چه بود سال؟ قرنهای بسیار

۵۲۲۵ گرم عنایت سلطان اجازه فرماید  
 بعزّ عرض همایون شاه عرضه کنم  
 خراب گشت زجور فلک خرابه خوسف  
 مقام ومسکن مردم خراب گشت تمام  
 چهار دانگ خرابست از آنکه من دیدم  
 ۵۲۳۰ اگر زمانه خرابی خوسف میخواهد  
 اگر چه توسن دوران همی کند تندی  
 امیدم آنکه به آوازه عنایت شاه  
 پس از ثنای تو ورد زبان من شاید  
 ثناء رفعَتِکُم فی القُدوّ والاصال  
 ۵۲۳۵ دعاء دولت شاه جهان من و زین پس  
 بحکم آنکه دوام الملوك بالعدل است  
 ملایک از سر تعظیم تاج و افسر زر  
 مقیم حضرت او باد قوم اهل البیت

### فی مدح السلطان الاعظم سلطان یوسف بهادر سورمه‌ر (؟)

شایسته اقبالی و زیننده جاهی  
 بر محضر منشور جمال تو گواهی  
 آراسته خیاط ازل کسوت شاهی  
 اوصاف کمال تو ندانند کماهی  
 از سمّ سمند تو ، بماهیّت ماهی  
 آری بعنایت همه را پشت و پناهی  
 بنشانند ز ابر کرم گرد مناهی  
 گوی فلک از چرخ بمیدان ملاهی  
 روی تو تمام است بنسبت که تو ماهی  
 تو یوسف جاهی بصفّت یوسف چاهی

ای روی تو آینه الطاف الهی  
 ۵۲۴۰ می‌زیبد اگر یوسف کنعان بنویسد  
 بر قامت زیبای تو بر موجب دلخواه  
 آنها که شناسنده اسرار کمالند  
 سکن زمین صورت تغییر رسانند  
 الطاف عطای تو مرا پشت و پناهست  
 ۵۲۴۵ تقویت اسلام نبی را بشریعت  
 سرپنجه لعاب جنابت بریاید  
 گر ماه نتابد بشبستان جنابت  
 ای یوسف دوران که عراق است ترا مصر

شایسته و زینده این تخت و کلاهی  
 گر سهو رود عفو کن از بنده تباهی  
 آبی که بشوید ز رخسار رنگ سیاهی  
 یارب که بیابی ز خدا هر چه تو خواهی  
 گاهی بهیاهوی و زمانی بهیاهی  
 آری چه عجب زانکه تو خود مرشد راهی  
 بر موجب دلخواه بدان سان که تو خواهی

تخت تو سپهرست و کلاه تو مه نو  
 ۵۲۵. ای شاه جهان يك سخنگ عرضه نمایم  
 عمریست که دیوانه دیوان سیاهم  
 دیوان من ارلطف تو الطاف نماید  
 یا رب که درین قافیه تنگ بماندم  
 از رشد تو گر توشه راهی برسانند  
 ۵۲۵۵ صدسال ترا دولت و اقبال بقا باد

### المرثیه

دریده کرتۀ مشکین زجیب تا دامن  
 جگر خلیده و دل پرغبار و سرگردان  
 که دل پرآتش دارد ز دیده ، آب روان  
 بپرس واقعه حادثات دور زمان  
 به ارغوان بنگر خون دل ز دیده چکان  
 زتیر حادثه برسینه اش ببین پیکان  
 دراندرون دلش گویی آتشی است نهان  
 صبا لبالب کردش ز خاک چشم و دهان  
 بخود فروشده لب بسته با هزار زبان  
 که نوبهار جهان را خزان رسید خزان  
 که باغ تازه شد از سنبل و گل و ریحان  
 ز باغ و گلشن و کاشانه علی سلطان  
 سپهر مجد و معالی مدار امن و امان  
 ز تنگنای جهان باز شد بهالم جان  
 به آب دیده بشوئید ایها الاخوان  
 که در اوان بهاران برفت زار و جوان  
 هنوز بر گل او بد بنفشه غالیه سان

چه افتاد صبا را که می رسد افتان  
 میان خاک ره افتاده خاک ره برسر  
 چه دیده است ندانم سحاب طوفان بار  
 بیا باغ گذر کن ز لعبتان چمن  
 ۵۲۶. بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانو  
 درون غنچه اگر خون گرفت نیست شکفت  
 نگر که لاله چرا داغ برجگر دارد  
 سمن به لاف طرب بر چمن زبان بگشاد  
 بیاض سوسن تردل کبودپوش چراست؟  
 ۵۲۶۵ صبا به تعزیت باغ نوبهار آمد  
 بحکم آنکه بفصل بهار و عهد شباب  
 خزان مرگ زین گلبن نشاط بکند  
 جهان لطف و کرم آفتاب دولت و دین  
 جمال دلکش حسنش که جان عالم بود  
 ۵۲۷. برفت یوسف ثانی زمصر دولت و بخت  
 سزد که زار بگیرند بر جوانی او  
 هنوز سنبل سبزش سواد عنبر داشت

که سنبل و گل و نسرين عبارتى است از آن  
 بيان خامه و خطش اشارتى است به آن  
 بحکم آنکه درآمد ز پای سرو چمان  
 بسر نبرد کس این ره که نیستش پایان  
 بسان سيل بهر گوشه موج زد طوفان  
 کدام دل که نشد در پی روانش روان ؟  
 فغان ز رفتن ناگاه او هزار فغان  
 که راه چاره چه باشد شکیب کو درمان  
 قضا موافق رای و قدر مطابق آن  
 فراز قبله کیوان کشیده بد ایوان  
 توانگرست چو دریا ز دانه خازن کان  
 نهاد بر قدم امر او سر فرمان  
 به بارگاه وزارت بمسند دیوان  
 برون برد ز درون رنج علت خفقان  
 عجب مدار که ترس است مایه یرقان<sup>۳</sup>  
 بدوختی سپر آفتاب را بسان  
 ز صدر مسند دیوان بعزم صدر جنان  
 چو از رکاب کمیت پدر بتافت عنان  
 بعزم آنکه ببوسد رکاب او رضوان  
 بیای کرد ز بهر غلامیش غلمان  
 بخاکبوس جناب خدایگان جهان

ز خط و عارض او چون سخن توانم گفت  
 حدیث کلك شکر ریز عنبر آمیزش  
 ۵۲۷۵ سزد که سر نکشد سرو بر چمن دیگر  
 دریغ و درد که غیر از دریغ و درد نماند  
 ز اشک دیده مردم که رشک باران بود  
 کدام دیده برو خون دل چو آب نراند ؟  
 قضا بگفت [بهنگام کوچ]<sup>۱</sup> کوس رحیل  
 ۵۲۸۰ حکیم چاره درین غم شکیب [میفرمود]<sup>۲</sup>  
 کجا شد آنکه بتمکین فر و حشمت داشت  
 کجا شد آنکه سراپرده وزارت او  
 کجا شد آنکه ز بذل کف کفایت او  
 کجا شد آنکه فلک با همه زبردستی  
 ۵۲۸۵ کجا شد آنکه بتمکین او کسی ننشست  
 کجاست داروی لطفش که چون مفرح ناب  
 ز تاب خنجر او آفتاب اگر شد گرم  
 هلال را بر بودی به تیغ تیز از بدر  
 يك اسپه شد ز جهان و دوا سپه بیرون راند  
 ۵۲۹۰ عنان بخدمت شهزاده بایسنقر تافت  
 عنان فکنده ز فردوس پیش باز آمد  
 بزیر سایه طوبی نشاند سروش را  
 برید باد سحر خیز اگر توان برخیز

۱-۲- «س» : ناخواناست - برابر دستنوشته افزوده شد .

۳- «س» : جرقان - بالای این کلمه کاتب (یرقان) افزوده است؛ ظاهراً همین وجه اصح است

کمال الدین اسمعیل نیز در بیت زیر گفته شاعر را تأیید می کند :

زرد است چشم نرگس یرقان زده است گویی      زین هولهای منکر زین ورطه های هایل

بیوس و بندگی من بدان جناب رسان  
 به آب دیده غبارش ز خاک ره نشان  
 جناب چرخ به آب تو مشرع الاحسان  
 اگر نماند برادر تو یادگار بمان  
 بزیر پای خود افتاده بین سر شاهان  
 و غیر غیرتیه کُشَل من علیها فان  
 تاملی بکن و قصه های رفته بخوان  
 نرست رستم دستان بزور ازین دستان  
 نه گور سرکش ازوسرکشد نه شیرزیان  
 کدام گور؟ چه بهرام؟ کو اثر؟ چه نشان؟  
 مشام خاک معنر بین ز جور بتان  
 هنوز نافه چین میدهد گل خاقان  
 بیان واقعه روزگار نیز بدان  
 در آفتاب کمال تو ذره ای نقصان  
 شکفته باد ز روی تو بردلش بستان

زمین به خدمت احمد امیرك ابررسی  
 ۵۲۹۵ بروی گرد قدومش بزللف عنبربوی  
 که ای وجود شریف تو منبع اللطاف  
 درین مصیبت هایل بصبرکوش و رضا  
 ز رهگذار بصارت بچشم دل بنگر  
 بقا بقای خدا دان و ملك ملك خدای  
 ۵۳۰۰ از آنچه بر سر شاهان ز سرگذشت گذشت  
 نبست سام نریمان بحیله پای اجل  
 کمند دهر که بهرام را گلوگیرست  
 اثر نماند ز بهرام گور و از گورش  
 ادیم گل نگر از چهر دلبران گلبوی  
 ۵۳۰۵ هنوز سنبل تر میدمد ز تربت فور  
 تو واقعات جهان خود تمام میدانی  
 گر آفتاب برادر زوال یافت مباد  
 اگر ز باغ بدر رفت سرو دلجویش

### در ولادت امیرزاده عبدالکریم

دویم روز روزه ماه صیام  
 رفته از هجرت رسول انام  
 میر پیروز روزبخت بکام  
 در زمانه ازو گرفت نظام  
 بر سپهر کمال بدر تمام  
 توسن دهر با رکابش رام  
 قاصر از درك فهم او اوهام  
 روشنایی چشم خاصه و عام  
 با رخ اوست در حجاب ظلام

بامداد دوشنبه از ایام  
 ۵۳۱۰ سال تاریخ هشتصد و چل و پنج  
 که خدا میرزاده احمد را  
 آن نظام زمین که دولت و دین  
 در ریاض جلال سرو سهی  
 سرعت برق با عنانش کند  
 عاجز از کنه مدح او قایل  
 ۵۳۱۵ داد فرزندی و چه فرزندی  
 پسری کافتاب عالم تاب



- نور صبح رخس چو بفزاید  
برباید سواد ظلمت شام  
شاید از بهر او فرود آرند  
مهد زرین ز تخت مینا فام  
دایگان چمن بیارایند  
باغ را چون ریاض دارسلام  
فرش سندس کشند در زیرش  
حله بافان سبزه از در و بام  
غنچه پستان گل کند پر شیر  
از پی آن دهان شیر آشام  
چون قصیرش بمسند آوردند  
گل بشادی بروضه داد پیام  
پدرش چون همه کرامت دید  
میر عبدالکریم کردش نام  
باش تا از لبن بشوید لب  
چو گل اندر سحر ز فیض غمام  
باش تا آن نهال نورسته  
برکشد سر چو سرو سیم اندام  
باش تا پای در رکاب کند  
سرو را بر صبا دهد آرام  
بکند پنجه عنان گیرش  
بر سر توسن زمانه زمام  
باش تا همچو بندگان مطیع  
آسمان سر در آردش بسلام  
بعد ازین گر دعا کنم شاید  
بیشتر زین نمیدهم ابرام  
جبرئیل امین کند آمین  
صبحدم بر دعای ابن حسام  
دایه دهر تا بصبح رضیع  
شیر صافی دهد ز زرین جام  
عیش این شیرخواره شیرین باد  
خوشر از شهد شیرش اندر کام

### المرثیه

- دریفا که شمشاد باغ جوانی  
خل یافت ز آسیب باد خزانی  
دریفا که بر آسمان سعادت  
زحل کرد با مشتری همعنانی  
دریفا که شد اختر برج دولت  
ز اوج شرف منتقل ناگهانی  
نسیم صبا را چه افتاد گویی  
که افتادگی دارد و ناتوانی  
فلك را چرا پشت خم شد ندانم  
پیرش که بهر چه بر سر دوانی  
الا ای شفق عرضه کن حالت دل  
چه دیدی که از دیده خون میچکانی  
۵۳۴۰ تو نیز ای سحرگه نگویی چه بودت  
که پیراهن عنبرین میدرانی  
چه افتادت ای باد صبح معنبر  
که کافور هر دم بدم میفشانی

ز هر ذره آمد ندایی بگو شمع  
 بیا تا بینی که چرخ سبک رو  
 کجا شمس دنیا علی کز جمالش  
 ۵۳۴۵ ز دولترای پدر رخت بر بست  
 بسرخ رجب منخسف گشت ماهش  
 ز هشتصد فزون رفته اربع و عشرون  
 بیا ای نوآیین در ایوان دولت  
 ز دیده مرو زان که در دیده نوری  
 ۵۳۵۰ گمانم چنان بد که از بعد صدسال  
 مشرف کنی مشهد باب مرحوم  
 کرا در دل آمد که در خاک غربت  
 ز خاک قهستان کرا این گمان بود  
 معبر کند خاک تبریز خونت  
 ۵۳۵۵ گزیدی شهادت گه کرلا را  
 الا ای بخوبی چو ابروی خود طاق  
 بر آن چشم صد چشمه خون گشایم  
 چه اندیشه کردی ز خصم بداندیش  
 کرا یاد کردی ز یاران و خویشان  
 ۵۳۶۰ جهانها از آن مهربان شرم بادت  
 دریغ آن سر و افسر شاهوارش  
 دریغ آن خط موی چون مشک و عنبر  
 دریغ آن قد سرو سیمن که دیگر  
 دریغ آن سواری که همتا نبودش  
 ۵۳۶۵ خیال آرزوی جنابش همی بست  
 جلال الدول جعفر اکنون چه درمان  
 رضا ده بحکم قضای خدایی

که ای نقش بند خیال معانی  
 کنون با که دارد سر سرگرانی  
 رخس را توان گفت خورشید ثانی  
 بعزم سرا دولت آن جهانی  
 بدل شد بغم عشرت و شادمانی  
 که واقع شد این واقعه ناگهانی  
 کجایی که آواره از خان و مانی  
 ز تن دور منشین که در تن چو جانی  
 چو رحلت نمایی ز دنیای فانی  
 بختی در آن روضه تا جاودانی  
 غریب و شهید و پریشان بمانی  
 که یکران دولت به تبریز رانی  
 به نوک سر نیزه ترکمانی  
 که از شعبه شیعه خاندانی  
 چرا خسته زخم چشم بدانی  
 که رخ را بخون شسته بیند عیانی  
 سنان تیز کرد از ره جان ستانی  
 چو با خصم کردی بخون هم عنانی  
 که با او چه کردی ز نامهربانی  
 دریغ آن بر و پیکر پهلوانی  
 دریغ آن رخ و چهره ارغوانی  
 نیارد خرامندگی و روانی  
 بشیرین رکابی و چابک عنانی  
 بگوش آمدش آیه لن ترانی  
 درین واقعه صبر کن تا توانی  
 چه تدبیر با گردش آسمانی

بدانی که گردون چه‌ها کرد ازین پیش  
کجا شد فریدون و ضحاک و جمشید  
۵۳۷. کجا رستم و گیو و بیژن که بودند  
سکندر کجا رفت و دارا کجا شد  
جهان گرچه جاوید برکس نماند  
زدوده ز دود فنا دودمانت  
خدایا بشادی و دولت بسی سال  
در ایوان بابای خود کامرانی

### در صفت حال خود گوید<sup>۱</sup>

۵۳۷. جان بحق واصل شد و من بر<sup>۲</sup> پی جان میروم  
گرچه دشوارست ره لیکن من آسان میروم  
میدهندم وعده ی‌دعوا الی‌دارالسلام  
من به دعوت‌خانه رحمان<sup>۳</sup> بمهمان میروم  
آیه لاتقنطوا امیدواری میدهد  
من بدان امید بر امید غفران میروم  
پیش ازین جانان دلم را مؤده دیدار داد  
من کنون بر وعده دیدار جانان میروم  
دوست وقت‌مردن اندر روی من خندید و رفت  
من چو دیدم روی او زان روی خندان میروم  
۵۳۸. نور ایمان است روشن مشعل موی سپید  
بخ بخ این ساعت که من با نور ایمان میروم  
این ودیعت‌خانه ویرانه را کردم وداع  
بر امید گلشن آباد رضوان میروم

۱- «ب» : عنوان ندارد - «ج» : وله ایضاً قدس سره .

۲- «ب» و «ج» : رحمت .

۳- «ب» : دن .

چند گاهم خاک دامن گیر دامن گیر بود  
 این زمان<sup>۱</sup> زین خاک دامن<sup>۱</sup> دامن افشان میروم  
 عاقبت چون مرجع هر شیئی هم با اصل اوست  
 من چو از خاک آمدم با خاک یکسان میروم  
 چند روزی معتکف بودم درین ویرانه خان  
 چون سرآمد مهلتم زین خان ویران میروم  
 ۵۳۸۵ صرصر مرگم برفتن میکند تعجیل و من  
 از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم  
 هر کسی دنباله کاری و باری میروند  
 دوستان رفتند و من دنبال ایشان میروم  
 پشتم از بار گنه خم گشت و من در زیر بار  
 از گران باری که هستم سست و نالان میروم<sup>۲</sup>  
 زین عقوبت خانه رفتم با هزار امید و بیم  
 عاقبت تا چون شود باری هراسان میروم  
 همچنان امید غفران دارم از فضل کریم  
 گرچه در دریای ذلت غرق عصیان میروم  
 ۵۳۹۰ دوستان بر من به آب دیده بخشایش کنید  
 کز فراق دوستان با چشم گریان میروم  
 مگر گلابی بر گلم ریزی ز نرگسدان چشم  
 چشم آن دارم که از چشم اشک ریزان میروم  
 اشک یاران رشک باران است و من در آب چشم  
 آن چنان غرقم که گویی روز باران میروم

۱- «ج» : زین خاکدان من .

۲- «ب» و «ج» : این بیت را بعد از دوبیت بعد آورده است .

خانه اندوه و تنهایی و احزان است گور

من نه یعقوبم چرا در بیت احزان میروم

تا شوم در مصر جان بر مسند عزت عزیز

چند روزی همچو یوسف سوی زندان میروم

۵۳۹۵ جای کرمان است و منزلگاه وحشت زیر خاک

من نه ایوبم و لیکن سوی کرمان میروم

آه اگر نوح عنایت ترک ملاحتی کند

کاندرین غرقاب غم در موج طوفان میروم

ای صبا بویی بیار از جعد عنبربوی دوست

زآنکه بس آشفته احوال و پریشان میروم

خه خه اینم بس که من بر وعده دیدار یار

شادمان بر مژده یا حار حمدان میروم

رفت خواهم در رکاب آن همایون منزلت

من که اکنون بر ولای شاه مردان میروم

۵۴۰۰ گرچه از گفتن لب گویای من خاموش ماند

همچنان در زیر لب او را ثناخوان میروم

پادشاهها از لباس مغفرت بر حسب حال

خلعتیم الطاف کن اکنون که عریان میروم

خوابگاهت روضه فردوس باد ابن حسام

زآنکه اندر راه دین ثابت چو حسن میروم

در وفاداری مهر مصطفی و آل او

عمر شیرین صرف کرده همچو سلمان میروم

روح و ریحانم ز باغ مهر اهل البیت بود

جستدا اکنون که من با روح و ریحان میروم

### المرثیه مفخر السالکین امیر سید قاسم انوار رحمۃ اللہ علیہ<sup>۱</sup>

برخاست بعزم سفر عالم علوی  
برد از صدف سینۀ او گوهر معنی  
او سابقه سالار وجود همه اعنی  
شایسته ترین راهرو حضرت مولی  
خاک در او روشنی دیدۀ اعمی  
پیوسته زبانش ارنی گوی چو موسی  
طور دل او داشت بلی تاب تجلی  
انفاس نفیس لب او را دم عیسی  
برداشت عقوبت ز دم قاتل افعی  
او همچو پدر قطع نظر داشت ز دنی  
بر منظر<sup>۳</sup> قدرش نرسد ذرۀ اعلی  
مأوای مقیمان درش جنۀ مأوی  
بر روضۀ او سجده کنان روی تمنی  
شاید که بود سرمۀ بینائی اعمی  
در عالم صغری بصف عالم کبری  
عنقای روانش ز نشیمن گه سفلی  
وی دردل نورانی تو خشیت یحیی  
در مدرسۀ حال تو خواند الف [و<sup>۴</sup>] بی  
برباد دهند اهل هنر دفتر انشی

۵۴۰۵ فریاد که از گوشۀ سجاده تقوی  
آن سالک اوتاد که دانای حقیقت  
ذرات جهان پرتو انوار جلالش  
قاسم شرف شرفۀ ایوان سیادت  
چون سرمه که در چشم کشند اهل بصارت<sup>۲</sup>  
۵۴۱۰ از لمعۀ انوار بمیقات مقامات  
کوه ار نظر تاب تجلی نتواند  
تا مرده دلان زنده شوند از نفس او  
تریاک شفابخش دم روح فزایش  
هر چند جهان در نظرش جلوه گری کرد  
۵۴۱۵ نه پایۀ کرسی فلک گر بنهد زیر  
خاک در او باش که اندر همه بایست  
خواهند که هر لحظه بمالند ملایک  
گردی که بجنب ز در روضۀ پاکش  
کو آنکه ز تعظیم بدی گوهر ذاتش  
۵۴۲۰ بر ذرۀ نه گلشن علوی طیران کرد  
ای بر رخ نورانی تو صفوت آدم  
آن کس که گمان برد که دانای جهان است  
آنجا که مقال تو کند کسب فصاحت

۱- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : «فی مرثیۀ سید قاسم انوار نورالله مرقدہ»

ج : ایضاً وله .

۳- «ب» : بر ذرۀ .

۲- «ج» : بصیرت .

۴- «س» : (واو) ندارد . برابر نسخۀ «ب» و «ج» افزوده شد .

و آنجا که بیان تو کند کشف حقایق  
 ۵۴۲۵ يك نکته نیارند ز نظم تو بیان کرد  
 درپیش تو ارباب حقایق نگشادند  
 آن قوم در انکار تو بودند که بودند  
 بر مائده قدر تو بر تیه توکل<sup>۱</sup>  
 گر قدر کمال تو ندانند عجب نیست  
 ۵۴۳۰ ای سینه تو قلزم موّاج لدنی  
 اصنام هواهای بهیمی ز تو مخدول  
 گر سرو تو از باغ جهان سایه برون برد  
 بردار سر از خاک و نظر کن که بینی  
 آنرا که بود داغ غم هجر تو بر جان  
 ۵۴۳۵ زین مرثیه امید که در روز عقوبت

خاموشی ارباب هنر لازم و اولی  
 اصحاب هنر گر بنشینند به املی  
 با حسن مقال تو نقاب از رخ دعوی  
 ناصر همه بر کشتن منصور بفتوی  
 بریان حمل از آتش خورشید [چو<sup>۱</sup>] سلوی  
 بی دیده مجنون چه کند جلوه لیلی  
 از آب خضر چشمه اصفی تو اصفی  
 زانسان که ز عزّ پدرت عزّت عزّی  
 طوبی لک فی جنّة عدن لک طوبی  
 بر هر طرف از دیده احباب تو سیلی  
 جز نام تو او را نبود هیچ تسلّی  
 بیچاره رهی بگذرد از عقبه عقبی

### المرثیه الصالحة المستورة<sup>۲</sup>

برفت یار و دلم در قفای یار برفت  
 عجب مدار گر آشفته روزگار شدم  
 بباغ سینه من جز درخت غم منشان  
 ز خون دیده اگر دست من نگار گرفت  
 ۵۴۴۰ دلم ز باد خزانی از آن سبب سردست  
 چو غنچه خون جگر میخورم ز دلتنگی  
 ز بختیاری من اختیار من او بود

ز دیده خواب رمید و ز دل قرار برفت  
 که مونس من آشفته روزگار برفت  
 که سرو باغ من از طرف جویبار برفت  
 عجب مدار که از دست من نگار برفت  
 که از حدیقه من رشک نوبهار برفت  
 چرا که از چمنم سرو گلزار برفت  
 ولی چه سود زدست من اختیار برفت

۱- «س»: کلمه (چو) ندارد، برابر «ب» و «ج» افزوده شد.

۲- این قصیده کوتاه تنها بهمین صورت در نسخه «س» آمده است. ظاهراً این ابیات را شاعر

در رثای همسر خود سروده است. این قصیده گونه در نسخه «ج» در بخش غزلیات نیز آمده است.

# غزلیات





## غزلیات<sup>۱</sup>

به امیدی که بگشاید ز لعل<sup>۱</sup> یار مشکِ لها  
خیال آن لب میگون چه خون افکند در دلها  
مخسب ای دیده چون نرگس بنخوشخواهی و مخموری  
که شب خیزان همه رفتند و بریستند محملها  
۵۴۴۵ دلا در دامن پیر مغان زن دست و همت خواه  
- که بی سالک<sup>۲</sup> نشاید کرد قطعا قطع منزلها  
سبکباران برون بردند رخت از بحر بی پایان  
نمی یابند بیرون شش و گران باران بساحلها  
چو گل با سنبل مشکین گذر کن بر گل<sup>۲</sup> خاکم  
تعالی الله در آن موسم که گُلها روید از گِلها  
نظر ابن حسام از ماسوی بر بند و او را بین  
«متی ما تَلَقَ مَنْ تَهْوَى دَعَا الدُّنْيَا وَ أَهْمِلَهَا»  
ز حد بگذشت مشتاقی بجام بادۀ باقی  
«أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرْ كَأْسًا وَ نَاوِلْهَا»

۱- غزلیات در نسخه اساس نیامده است؛ از نسخه های «ب» و «ج» استنساخ شد.

\* \* \*

۵۴۵۰ ای سہی قامت گلبوی صنوبر بر ما  
 هیچ نقاش چور خسارتو صورت ننگاشت  
 روی تو اختر سعدست و مرا از طالع  
 جرعه‌ای زان لب شیرین بلب ما نرسید  
 خود همین نام تمام که پس از من نامی  
 ۵۴۵۵ زیور مدعیان گر بمثل سیم و زرست  
 مدتی بر سر کویت بنشست ابن حسام  
 سناہ سرو قدت دور مباد از سر ما  
 آفرین بر قلم صنعت صورتگر ما  
 روی آن نیست که تابنده شود اختر ما  
 تا لبالب نشد از خون جگر ساغر ما  
 ننویسند بجز نام تو در دفتر ما  
 لؤلؤ نظم خوشاب است زر و زیور ما  
 که نگفتی به چه بابست فلان بر در ما

\* \* \*

نقاب سنبل تر بر شکن تجلی را  
 بباد رایحه زلف عنبرین برده  
 تسلی دل عاشق بجز جمال تو نیست  
 ۵۴۶۰ لب خلاصه انفس عیسوی دارد  
 دوی دیده من کن ز سرمه قدمت  
 بهر چه حکم کنی بر سرم خریدارم  
 ز بهر شورش مجنون صبا پریشان کن  
 ز نقش خامه صورت نگار ابن حسام  
 ۵۴۶۵ صفای عالم باقی کسی بدست آرد  
 بسوز ز آتش عارض حجاب تقوی را  
 هزار دفتر تعلیم و درس و فتوی را  
 جمال خویش برو جلوه ده تسلی را  
 دمی بیا بنما معجزات عیسی را  
 که آن غبار به از تویاست اعمی را  
 مطیع رای توام همچو بنده مولی را  
 شکنج طره آشفته کار لیلی را  
 برند اهل حقایق رموز معنی را  
 که پشت پای زند زخرفات دنیی را

\* \* \*

مران بعنف خدا را ز آستانه مرا  
 نخست طایر گلزار قدسیان بودم  
 مقیم صومعه بودم بعالم لاهوت  
 چه حکمت است که صیاد کارخانه غیب  
 مکش بتیغ جدایی بهر بهانه مرا  
 محبت تو جدا کرد از آشیانه مرا  
 کشید عشق بکوی شرابخانه مرا  
 ز زلف و خال تو بنهاد دامن دانه مرا

بگشت محنت این درد بیکرانه مرا  
 گناه چیست ندانم درین میانه مرا  
 که در سرست خمار می شبانه مرا  
 زمان زمان بنوازد مگر زمانه مرا  
 بگوش در نرود هرگز این فسانه مرا

۵۴۷۰ کرانه میکنی ازمن کجا روا باشد  
 مرا میانه غم بر کناره میمانی  
 ز لعل خود بصبحی خمار من بشکن  
 زمانی ای دل غمدیده با زمانه بساز  
 فسون ابن حسام بتوبه میخواند

\* \* \*

محراب دل اندر خم ابروی تو ما را  
 پا بست کند باز سر موی تو ما را  
 گو چشم تو خونریز بیرغوی تو ما را  
 از سر ببرد نرگس جادوی تو ما را  
 در چشم نیاید بجز از روی تو ما را  
 زنجیر کند حلقه گیسوی تو ما را  
 زآن روز که افتاد نظر سوی تو ما را

۵۴۷۵ ای کعبه جان خاک سرکوی تو ما را  
 هربار که پای از سرکوی تو کشم باز  
 در راه تو خون دل عشاق سبیل است  
 جز نقش تو در دیده، خیالی که درآید  
 در مملکت حسن زهروجه که خوبست  
 ۵۴۸۰ ز آنروی که در سلسله اهل جنونیم  
 افتاده چشم سیهت ابن حسام است

\* \* \*

خاک درت خوشتر از جنت اعلی مرا  
 بهتر ازین چون بود صورت ومعنی مرا  
 قبله ابروی تست کعبه دعوی مرا  
 عشق تو برباد داد خرمن تقوی مرا  
 بو که حیاتی دهند از دم عیسی مرا  
 راه نماید مگر نور تجلی مرا  
 گر ندهد مژده وصل، تسلی مرا  
 بس بود این دولت از دنیی وعقی مرا

ای بسر کوی تو مسکن و ماوی مرا  
 روی توام در نظر فکر توام در ضمیر  
 گوشه نشینان کنند دعوی هر قبله ای  
 ۵۴۸۵ دانه خال تو شد راهزن زهد من  
 من که شدم کشته آن بت عیسی سرشت  
 در شب دیجور عشق سیل بلا روی کرد  
 خاطر مسکین بهجر چون ره تسکین برد  
 گر شود ابن حسام درغم عشقش تمام

\* \* \*

بذکر دوست مزین کنید مجلس ما  
 برون نمی رود از سینه مسکوس ما

۵۴۹۰ مهکوسان ز پی خاطر مهکوس ما  
 خیال آن رخ رشک پری وغیرت حور

نهال قامت و چشم تو باغبان چون دید  
بمجلسی که تو باشی چراغ گو بنشین  
بیا بمیکده تا بشنوی ز سالک راه  
۵۴۹۵ بجای باده گرم زهر میدهی نوش است  
ز کنه وصف تو ابن حسام دور افتاد

\* \* \*

ای غافل از بلای دل مبتلای ما  
ممکن نباشد از سر کوی تو رفتنم  
حُجَّاج اگر به کعبه بیت الحرم روند  
۵۵۰۰ ما معتکف بکوی توایم از سر صفا  
دائم که درد عشق نباشد دواپذیر  
روز ازل که شادی و غم قسم کرده اند  
ابن حسام را ز دعا وصل تست امید

\* \* \*

ای کعبه تحقیق سرکوی تو ما را  
۵۵۰۵ آن زلف کمندا فکن و آن غمزه خونریز  
هر چند ز بیراه براه آوردم دل  
من معتقد پیر مغانم که درین راه  
از ظلمت گیسوی تو بیرون نتوان رفت  
دی چشم تو با غمزه بتاراج دل آمد  
۵۵۱۰ بر پای دل ابن حسام است کمندی

\* \* \*

ای غمزه تیز کرده بقصد هلاک ما  
صد دل فدای چاک گریبان و دامت  
بر باد داده آتش عشق تو خاک ما  
آخر بپرس حال دل چاک چاک ما

آتش گرفت سینه ز سوز درون من      اندیشه کن ز سوز دل دردناک ما  
همچون بنفشه سر بدرآرم پیای بوس      سرو تو گر کند گذری بر مفاک ما  
۵۵۱۵ ساقی بیار کوزه و پرکن که روزگار      روزی بود که کوزه بسازد ز خاک ما  
ترسم که آه ابن حسام آتشین کند      آینه ضمیر مصفاى پاک ما

\* \* \*

روی تو چشم خیره کند آفتاب را      موی تو خون کند جگر مشک ناب را  
تا ماه در حجاب خجالت فرو رود      از آفتاب چهره برافکن نقاب را  
خوی برگل عذار تو ماند بدان که ابر      بر برگ گل فشاند ز شبنم گلاب را  
۵۵۲۰ کردم سؤال بوسه، اشارت بغمزه گفت:      ما بنده ایم غمزه حاضر جواب را  
تا دامت غبار نگیرد ز گرد راه      بر خاک راه میزنم از دیده آب را  
خواهم که با خیال تو شبها بسر برم      خود می برد خیال تو از دیده خواب را  
نرگس بدور چشم تو اندر خمار ماند      دزسر ز جام لعل تو دارد شراب را  
بلبل بنغمه های دلایز بر چمن      گوید دعای خسرو مالک رقاب را  
۵۵۲۵ ابن حسام و درگه دولت مآب شاه      یا رب خلل مباد ز چرخ آن مآب را

\* \* \*

نهان که میکند این درد آشکاره ما      کراست چاره چو از دست رفت چاره ما  
هزار کوه بلا بر دلم فرود آمد      زهی تحمل سنگین دل چو خاره ما  
نگار ما بکنار آمد و کناره گرفت      فغان ز حسرت این درد بی کناره ما  
ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند      که درمحاق نهان شد رخ ستاره ما  
۵۵۳۰ اگر بکوه رسد کوه پاره پاره شود      حکایت جگر داغ پاره پاره ما  
اگر شراره کشد آتش درون دلم      به آفتاب رساند ضرر شراره ما  
چه قطره های سرشک چو شیرخون آلود      که ریخت دیده ما بهر شیرخواره ما  
جگر بخون دل آلوده کرد قصایم      چه گوشت بود که آویخت از قناره ما  
مگر که ابروی او در نظر مه نو بود      که من بدیدم و غایب شد از نظاره ما

که بر ممر اجل باز شد گذاره ما<sup>۱</sup>  
که می‌رسد ز عقب صاحب استعاره ما

۵۵۳۵ ز رهگذار امل بهتر آنکه برخیزم  
بجان عاریتی دل مبند ابن حسام

\* \* \*

وَ يُحْيِي بِصَوْتِ الْعَنْدَلِبِ  
فَكَيْفَ وَ زَادَنِي دَائِي طَبِيبِ  
فَقَارِبَ بَيْنَنَا يَا ذَا الرَّقِيبِ  
وَ إِنِّي خِفْتُ مِنْ يَوْمٍ عَصِيبِ  
فَإِذَا يَأْتِيكَ أَحْسَنُ بِالْغَرِيبِ  
أَصْبَنَا مَا أَصْبَنَا يَا نَصِيبِ  
فَقَرَّبَ الْوَصْلُ أَرْجُو عَنْقَرِيبِ

نَسِيمِ الْوَرْدِ يَذْكُرُنِي حَبِيبِ  
طَبِيبِ الْعِشْقِ دَاوَا كُلَّ دَاءِ  
يُقَارِقُنِي الرَّقِيبُ عَنِ الرَّفِيقِ  
۵۵۴۰ لِيَوْمِ الْهَجْرِ لِي يَوْمٌ عَصِيبُ  
فَوَادٍ غَابَ يَا سَلْمَايَ عَنِّي  
نَصِيبِي بِالْهَوَا نَصَبَ وَ دَاءُ  
بَعْدَ الْهَجْرِ أَنِي إِذَا مَوْتُ

\* \* \*

آینه‌دار رخ تو آفتاب  
برشکن آن طره مشکین نقاب  
ذره نیارد بر خورشید تاب  
صبر و قرار از دل وازدیده خواب  
روی من از اشک ملگون خضاب  
مردم آبی نشکوه‌د ز آب  
کوی تواش در گه دولت مآب

ای زخمت غالیه پر مشک ناب  
۵۵۴۵ تا رخ تو رونق مه بشکند  
با رخ تو مهر ندارد فروغ  
دوش مرا خیل خیالت ببرد  
مردمک دیده کند دم بدم  
دیده میندیش ز طوفان غم<sup>۳</sup>  
۵۵۵۰ خاک درت مسکن ابن حسام

\* \* \*

۱- «ج» : این بیت را فاقد است .

۲- «ج» : در آغاز هر بخش از غزلیات به مناسبت تغییر قافیه عنوانی به ترتیب حروف تهجی

آورده است از جمله در این جا «حرف الباء» .

۳- «ج» : چشم .

پوشد ز رشك يلمق تو اطللس آفتاب  
جز زلف تو که سجده کند آفتاب را  
گر آفتاب تیره شود با کمال نور  
گفتم مگر بسر رسدم آفتاب وصل  
۵۵۵۵ گر مهر طلعت تو بر ابن حسام تافت

\* \* \*

ای جمال تو مرا شمع شب افروز امشب  
شمع را تاب تو چون نیست از آن می سوزد  
امشب از شمع رخت مجلس ماروشن شد  
شبم از طلعت زیبای تو امشب روزست  
۵۵۶۰ پاره ای بردل صد پاره ما دوخت ز وصل  
لب لعل تو بکام دل من داد بداد  
شب اگر حادثه زاید چه عجب ابن حسام

\* \* \*

چو فیض ابر بنم لاله را کلاه بشست  
کف سحاب چو سقا گلاب زن برداشت  
۵۵۶۵ بیا بیا که گر از عشق توبه می کردم  
اگر بغیر تو چشم نظر سیه کردم  
بر آستان تو چندان گریست ابن حسام

\* \* \*

خوشر ز آستان تو مارا مقام نیست  
گفتم که خاک راه توام ملتفت نشد  
کوی تو کم ز روضه دارالسلام نیست  
بیچاره من که این قدرم احترام نیست



- ۵۵۷۰ گفتم بیا که از غم لعل تو سوختم  
آینه وجود که زنگار غم گرفت  
می ده که محتسب نکند منع شرب ما  
صوفی که منع باده صافی همی کند  
کردم بسرو نسبت قدش بغمزہ گفت:  
۵۵۷۵ اندوه یار و درد فراق و غم دیار  
هستند بندگان و غلامان ترا بسی

\* \* \*

- گفتم بیقین و هیچ شک نیست  
کامروز لبی بدان نمک نیست  
بی مهر تو هیچ خون ورگ نیست  
رو غمزہ که حاجت کمک نیست  
حاجت بقباله و بصبک نیست  
او را ز غلامی تو فک نیست  
در زیر کبودی فلک نیست
- حقاً که بحسن تو ملک نیست  
شوری ز لب تو در جهان است  
درخون و رگ من است مهرت  
چشمان تو قلب دل شکستند  
بی خط و سجل ترا غلامم  
در گردن من که گردن من  
چون ابن حسام مبتلایی

\* \* \*

- یک جلوه کرد و مملکت دل فرو گرفت  
از زلف مشکبوی تو در مشک بو گرفت  
مرغ حریم کعبه نباشد برو گرفت  
اورا مران که با سگ کوی تو خو گرفت  
بگذار گفت و گو که جهان گفت و گو گرفت  
زلفش بشیوه شد طرف روی او گرفت  
آه این چه آتش است که ناگه درو گرفت
- حسنت که آفتاب تجلی ازو گرفت  
۵۵۸۵ یک تار از آن دوسنبل پرچین به چین رسید  
دل اعتکاف کوی تو دارد برو بگیر  
این آهوی رمیده که اندر کمند تست  
گفتم: سخن ز کوی تو گویم بخنده گفت:  
مه با عذار یار برابر همی نمود  
۵۵۹۰ سرتا پیای هستی ابن حسام سوخت

\* \* \*

هر جفایی که ممکن است ازوست  
گر دلم میل<sup>۱</sup> جانب او کرد  
بوی زلف تو همدم بادست  
روی کردی بسوی گل زان روی  
خجل از قد و عارض تو بباغ  
در خم زلف همچو چوگانت  
با جفا نیک خو کن ابن حسام  
من تحمل<sup>۱</sup> کنم ولی نه نکوست  
میل<sup>۱</sup> دلها همه بجانب اوست  
که نسیم بهار غالیه بوست  
گل ز شادی نگنجد اندر بوست  
سرو آزاد و لاله خودروست  
دل مسکین شکسته همچون گوشت  
چاره اینست کان صنم بدخوست

۵۵۹۵

\* \* \*

سنبل<sup>۱</sup> تر دمید بر گل دوست  
باد عنبر شمیم می گذرد  
هر تجمش<sup>۱</sup> که هست درخورشید  
بجفا از درش نخواهم رفت  
هر کسی راه توشه ای بردند  
قصه زلف او دراز مکش  
این رساله ز شعر ابن حسام  
بوی گل<sup>۱</sup> می دمد ز سنبل<sup>۱</sup> دوست  
یافت بویی مگر ز کاکل<sup>۱</sup> دوست  
ذره ای نیست با تجمش<sup>۱</sup> دوست  
دوستان را بود تحمل<sup>۱</sup> دوست  
ما برفتیم بر تو گل<sup>۱</sup> دوست  
که درازست خود تطاول دوست  
یاد میدار<sup>۱</sup> از ترسل<sup>۱</sup> دوست

۵۶۰۰

\* \* \*

۵۶۰۵ دلم فریفته آن شمایل عربیست  
خیال لعل لبش در درون سینه من  
بکشت فتنه چشمش مرا و می بینم  
مرید پیر مغانم که شیخ هر قومی  
مخار پای دل رهروان بخار جفا  
۵۶۱۰ مرو ز راه ادب تا بلندبخت شوی  
که شکل<sup>۱</sup> و شیوه<sup>۱</sup> او را هزار بوالعجیست  
چو باده دردل پر خون شیشه حلبیست  
که همچنان نظرش سوی من بوالعجیست  
میان قوم چو اندرمیان فرقه نیست  
که این طریقه<sup>۱</sup> بد راه و رسم بولهبیست  
که شوربختی مردم ز راه کم ادبیست

کجاست بانی قصر ارم که ترکیبش  
ز جام لم یزلی جرعه‌ای به من دادند  
مکن ز گردش دوران شکایت<sup>۱</sup> ابن حسام  
برو به آب قناعت بشوی دست طمع

\* \* \*

۵۶۱۵ مرا درد تو دایم همنشین است  
غمت پیوسته با جانم قرین است  
هوس دارم که در پای تو میرم  
تمنای من از دولت همین است  
نظر بر پسته تنگ تو دارم  
که چشم من بغایت خرده بین است  
عذار از دود آه من نگهدار  
که آه سوزناکم آتشین است  
خیالت بر سواد دیده من  
انیس مردم دریانشین است  
نهیفته گوشه چشمی بما کن  
که هر گوشه رقیبی درکمین است  
۵۶۲۰ سر ابن حسام و خالک کویت  
که لطفش خوشتر از ماء معین است

\* \* \*

ای خوش آن بلبل که گلزاریش هست  
خرقه ناموس صوفی برکشید  
۵۶۲۵ یوسف حسن ترا در مصر دل  
خگرما آن دل که دلداریش هست  
من نه تنها بسته زلف توام  
زآنکه بر هر موی زناریش هست  
نرگس مست چه خوش منظر گلی است  
بر سر هر کو خریداریش هست  
بنده ام طوطی گفتار ترا  
صد چو من بسته بهر تاریش هست  
شاد و خندان میرود ابن حسام  
لیکن اندر هر مژه خاریش هست  
غالباً امید دیداریش هست  
زآنکه الحق طرفه گفتاریش هست

\* \* \*

دلبری دارم که دل دربند زلف و خال اوست  
 عاشقانش را شراب از جام مالامال<sup>۱</sup> اوست  
 ۵۶۲. فتنه آن چشم فتانم که از هر گوشه‌ای  
 فتنه‌ای پر شیوه از دنباله دنبال اوست  
 حال وصف حسن او بالاترست از ممکنات  
 هرچه گوید عقل کل جزوی ز وصف الحال اوست  
 طفل ابجدخوان مکتب‌خانه اسرار عشق  
 نکته‌دان خرده‌بین رمز قیل و قال اوست  
 ۵۶۵. آن تجلی کز جلالت کوه را از جا ببرد  
 پرتوی از لمعه رخشنده اجلال اوست  
 دوست گو بنمای رو تا جان برافشانم برو  
 زانکه جان را وقت رحلت چشم استقبال اوست  
 ۵۶۳. روی دولت زان بدان خورشید روی آورده‌ام  
 کافتاب دولت اندر سایه اقبال اوست  
 هر کسی را چشم بر منظور و محبوبی دگر  
 زان میان ما را نظر بر ایلیا و آل اوست  
 سایه اندازد مگر بر من همایی کز شرف  
 طایر، فرخنده اقبال زیر بال اوست  
 این مگس برخوان انعامش کجا یارد نشست  
 کاسمان چون گرده‌ای بر سفره افضال اوست  
 خوش تواند خواند فردا نامه را ابن حسام  
 زانکه نقش نام او برنامه اعمال اوست



۱- «ب» ؟؟ خون‌پالای - متن برابر «ج» - با توجه به قافیه - اختیار شد .

۵۶۴۰ بیا که بوی ریاحین دمید و گل بشکفت  
 بباغ، نرگس مخمور جام جم برداشت  
 صبا بدست سحرگه بنوک نیزه خار  
 میان سبزه سیراب عکس لاله ببین  
 شکفت گل، می گلگون بده که موسم گل  
 ۵۶۴۵ ز بلبلان چمن پرس نکتسه توحید  
 خیال خواب برفت از دماغ ابن حسام

\* \* \*

صبا بزلف معنبر بساط سبزه برفت  
 ببزم گاه چمن لاله پر، پیاله گرفت  
 حریر گل بدرید و قبای غنچه بسفت  
 که لعل ناب چگونه است با زمرد جفت  
 حدیث توبه و تقوی حکایتی است شگفت  
 که آشکار شود بر تو رازهای نهفت  
 که بلبل از هوس گل نمی تواند خفت

صبا حکایت زلفت مرا پریشان گفت  
 خط غبار که تعلیق ثلث عارض تست  
 نسیم طسره سنبل بهم برآمده یافت  
 ۵۶۵۰ بصره خاک درت جوهری برابر کرد  
 بر آن سرم که گر از دل بجان رسد کارم  
 اگر مراد تو از من گذشتن از جان است  
 از آنچه بر سر من میرود زدست فراق  
 ز اهل قافله پنهان کجا بشود رازی  
 ۵۶۵۵ چو سیل دیده من [دید] ابر طوفان بار  
 صبا به داور دوران رسان حکایت من  
 حدیث ابن حسام از شکایت اصحاب

\* \* \*

شکوه دل باز رانم يك بیک با موی دوست  
 بوده ام، باشد که یارم بوده همزانی دوست

ای خوشا آن دم که بنشینیم رویاروی دوست  
 چون بنفشه بر سر زانوی خدمت سالها

برندارم سر زخاك رهگذار كوى دوست  
تا مگر روزى توانم بود هم پهلوى دوست  
سالكى بايد كه مارا ره نمايد سوى دوست  
گو صبا بر باد ده يك حلقه از گيسوى دوست  
قبله ابن حسام از جانب ابروى دوست

\* \* \*

پرتو عكس خيال تو در آيينه ماست  
جز غم عشق تو كان مونس ديرينه ماست  
روزگار ستم انديش كه در كينه ماست  
برد، نقد سخن ماست كه گنجينه ماست  
زبر ذروه او پايه زيرينه ماست

\* \* \*

دل را دگر ز صحبت جانان گزير نيست  
كاين مبتلاى عشق نصيحت پذير نيست  
بروى مگير زانكه برو جاى گير نيست  
خوش خوش بکش بغمزه كه حاجت به تير نيست  
آن كيست كو بدام بلايى اسير نيست  
چون بنگرى بدیده معنى بصير نيست  
در آستان عشق از اين به سرير نيست

\* \* \*

خيال كج نرود زين سر خيال پرست  
خيال چشم تو بر گوشه نظر بنشست

۵۶۶. بر سر آنم كه تا سر دارم اردستم دهد  
پهلوى از پهلونشينان زانجهت كردم تهى  
راه دشوارست و منزل دور و مقصد نايديد  
تا دگر مشك از خطاى خود نيارد دم زدن  
هر كسى را قبله از سويى و روى از جانبى است

۵۶۶. شرر آتش هجران تو در سينه ماست  
همدمى نيست كه با او نفسى بنشينم  
داد خود عاقبت كار ز ما بستاند  
هر كسى ابن حسام از پي گنجى رنجى  
كرسى ما نسزد چرخ كه هنگام سخن

۵۶۷. مارا بغير ياد تو اندر ضمير نيست  
ياران ملامت من عاشق رها كنيد  
دل عاشق است و پند نميگيرد اندرو  
بر من كمان ابروى مشكين چه ميكشى  
زلفت نهاد دام بلا در ره دلم  
۵۶۷. چشمى كه آن بروى تو روشن نمى شود  
ابن حسام تكيه گه خاك كوى دوست

خيال ابرويت ارسجده ميكنم پيوست  
نظر ز چشم تو گفتم مگر نگه دارم

سواد خامه پرگار گردش قمری  
 ۵۶۸۰ گرفت غالیه گون سنبُل تو دامن گل  
 کدام جان که ز داغ محبت تو نسوخت  
 بناز اگر بنشینی چو گل بپهلوی سرو  
 ز دست رفتم و هیچم ز دست برنامد  
 چو دستها همه در دامن عنایت اوست  
 ۵۶۸۵ کنون که نرگس مخمور جام زر برداشت

\* \* \*

دلا پیرس که آن روشنی دیده کجاست  
 برو بیاغ طراوت زباغبان و پیرس  
 دلم رمیده شد از دست دوستان عزیز  
 کمند زلف تو دی با غزال چشم تو گفت  
 ۵۶۹۰ کمان ابروی شوخت بیازوی من نیست  
 نیافت چاشنیی از لب تو ابن حسام

\* \* \*

قد چو سرو تو برجوبیار دیده ماست  
 به آرزوی لب خون گرفت خانه چشم  
 چو نرگسی که دمد برکنار چشمه آب  
 ۵۶۹۵ بلا کشید دل و دیده اختیار تو کرد  
 بسرو و لاله چه خوانی مرا زباغ رخت  
 بکشت چشم تو ابن حسام را گفتم

\* \* \*

میچ در سر زلفش که سر بسر سوداست  
 دلا ز عشوه چشمش بگوشه ای بنشین

چو خرده دهنّت نقطه خیال نبست  
 کشید زلف تو مه را چوماهی اندر شست  
 کدام دل که بدرد جراحت تو نخست  
 بود هرآینه در جنب اعتدال تو پست  
 ز دست رفته خود را چرا نگیری دست  
 بدار دست ملامت ز دامن من مست  
 بیار باده که ابن حسام توبه شکست

بهار خرم و آن سرو سر کشیده کجاست؟  
 که از درخت تو آن میوه رسیده کجاست؟  
 خبر دهید مرا کان دل رمیده کجاست؟  
 که آن فریفته آهوی دام دیده کجاست؟  
 کسی که بازوی او آن کمان کشیده کجاست؟  
 کسی که شربت آن لب بود چشیده کجاست؟

غبار راه تو بر رهگذار دیده ماست  
 خیال لعل تو گلشن نگار دیده ماست  
 سواد چشم تو در چشمه سار دیده ماست  
 بلای دل همه از اختیار دیده ماست  
 قد تو سرو ورخت لاله زار دیده ماست  
 بغمزه گفت که این کار کار دیده ماست

مرو بجانب کویش که در بدر غوغاست  
 که چشم فتنه کنش دیده ای که عین بلاست

۵۷۰۰ هزار نقش خیال قُدت برآب زدم  
 بسان سرو سهی برکنار چشمه آب  
 ز بوی زلف تو در هر چمن که می‌پویم  
 بهر طرف که شود سنبُل تو نافه‌گشای  
 رواست گر لب تو کام جان ابن حسام  
 بدان شمایلِ موزون یکی نیامد راست  
 خیال قد تو در چشمه‌سار دیده ماست  
 نسیم غالیه‌گردان و باد مجمره‌ساست  
 سخن ز مشک‌نگویم که آن حدیث خطاست  
 روا کند که لب جانفزای و کامرواست

\* \* \*

۵۷۰۵ مسلمانان دلی دارم جراح  
 لب ریش دلم را تازه دارد  
 بیا کز حسرت لعل تو چشمم  
 چو صبحت دوش دیدم بر سر بام  
 سر زلف تو شام است و رخت صبح  
 دگر برهم نیارد دیده نرگس  
 لب ابن حسام از شوق آن لب  
 ندانم تا مرا زین دل چه راحت  
 زبس کان لب همی ریزد ملاح  
 میان موج خون دارد سباح  
 شب پنداشتم الشمس لاحت  
 مبارک باد شامت با صباح  
 که گل بیدار شد والطیر ناحت  
 ز طوطی می‌برد گوی فصاحت

\* \* \*

ما را بکوی وحدت تا با تو آشناییست  
 از خالک آستان در دیده روشنائیست  
 هم بی تو مستمندیم هم با تو دردمندیم  
 این عقده مشکل آمد وقت گر هگشائیست  
 با محنت فراق در انتظار و صلیم  
 با دولت و صالت اندیشه جدائیست  
 ۵۷۱۵ از عشوهای چشمش ای دل بگوشه بنشین  
 کاین شوخ فتنه‌انگیز در عین دلربائیست  
 در روی خوب رویان چون بنگری بینی  
 آثار حسن معنی کاینه خدائیست



ز نهار تا نبندی دل در عروس دنیا  
 هر چند دلفروزیست کش پیشه بیوفاییست  
 ابن حسام عمری بر رهگذار کویت  
 بنشست و کس نگفتش کاین مبتلا کجاییست

\* \* \*

ای روشنی دیده دعا می‌رسانمت      صد بندگی بدست صبا می‌رسانمت  
 ۵۷۲۰ احرام کعبه سرکوی تو بسته‌ام      و آنگه تحیتی بصفا می‌رسانمت  
 ای سرو ناز بر چمن باغ دل بهمان      کز آب‌دیده نشو و نما می‌رسانمت  
 از آرزوی لعل تو خون می‌شود دلم      آخر نگفته‌ای که شفا می‌رسانمت  
 پنهان مدار ابن حسام از طبیب، درد      بروعه‌ای که گفت دوا می‌رسانمت

\* \* \*

دیدم نبشته از قلم مشکبار دوست      خطی سیه چو سنبل تر بر عذار دوست  
 ۵۷۲۵ بر صفحه حریر کشیده بمشک ناب      حرفی ز نوک خامه عنبرنگار دوست  
 صد جان من فدای تو پیک خجسته پی      کآورده‌ای بمن خبری از دیار دوست  
 خوش باد وقت باد سحر که که دم بدم      مشکین کند مشام زبوی نثار دوست  
 چشم رمد رسیده من روشنی گرفت      زان توتیا که می‌رسد از رهگذار دوست  
 روی نیاز ما و در بی‌نیاز دوست      چشم امید ما و نثار غبار دوست  
 ۵۷۳۰ بلبل در انتظار که هنگام گل رسد      ابن حسام دلشده در انتظار دوست

\* \* \*

جمع مشکینت که دل وابسته سودای اوست  
 بسته افسون سحر چشم<sup>۱</sup> مارافسای اوست  
 گر دلم پروانه آن شمع روشن شد چه شد  
 ای بسا دلها که چون پروانه ناپروای اوست

۱- «ب»: کلمه «چشم» را ندارد - متن برابر «ج» اختیار شد.

خانه چشمش سیه کان شوخ یغمائی صفت  
 خانه صبر دل مسکین من یغمای اوست  
 نسبت بالای او با سرو کردم عقل گفت  
 در چمن سروی نمی بینم که همبالای اوست  
 ۵۷۳۵ دی بوعده گفت : فردا روی بنمایم ترا  
 مژده ای خوش داد و دل بر وعده فردای اوست  
 هر کسی را بر جبین سیمای محبوبی دگر  
 بر جبین خاك خورد من همه سیمای اوست  
 زاهدان مأوی بجنت یافتند ، ابن حسام  
 معتكف شد بردرش کان جنّة المأواى اوست



رسم وفا ز یار طلب میکنیم و نیست  
 از باغ روزگار گلی تازه بر مراد  
 ۵۷۴۰ جامی که بعدازو نهدد دردسر خمار  
 بویی ز عطر طّره عنبرفشان یار  
 سروی به اعتدال قد خوش خرام یار  
 صد دیده را ز خاك درش چشم روشنی است  
 بسیار بارهاست که ابن حسام را  
 وز بی وفا کنار طلب میکنیم و نیست  
 بی زخم نوك خار طلب میکنیم و نیست  
 در دور روزگار طلب میکنیم و نیست  
 از بساد نوبهار طلب میکنیم و نیست  
 برطرف جویبار طلب میکنیم و نیست  
 ما نیز از آن غبار طلب میکنیم و نیست  
 در کوی یار باز طلب میکنیم و نیست



۵۷۴۵ خط تو دایره ماهتاب را بگرفت  
 ستاره چشم سر طّره قمرپوش  
 شب، جمال تو، گفتم بینم اندر خواب  
 دلم ز فتنه چشم تو گرچه بود خراب  
 برقص زهره بخنیاگری بچرخ آمد  
 بیاض عارض تو سبزه آب را بگرفت  
 بزیر سایه شب آفتاب را بگرفت  
 خیال روی تو در دیده خواب را بگرفت  
 غمت بیامد و ملك خراب را بگرفت  
 بچنگ دوش چو زهره رباب را بگرفت

۵۷۵۰ مقیم کوی تو شد دل چه بختیار دلیست  
بس از خیال پرستی و مستی ابن حسام  
که آستانه دولت مآب را بگرفت<sup>۱</sup>  
که صبح شیب تو شام شباب را بگرفت

\* \* \*

از کس دلم ندید طریق نگاهداشت  
دل شد شکسته حال و پریشان از آن جهت  
زان روی با بنفشه مرا هست الفتی  
۵۷۵۵ زلفت سیاه کارتر از خانه منست  
از مصطبه بدوش کشان دوش برده اند  
عاشق بر آستان تو شب تا دم سحر  
هر کس بضاعتی بسر کوی دوست برد  
جز غم که جانب دل ما را نگاهداشت  
کاندر سواد طره خوبان پناه داشت  
کان شیفته چو زلف تو پشت دوتاه داشت  
کاو همچو من صحیفه بیضا سیاه داشت  
آنها که میل صومعه و خانقاه داشت  
با دیده پرآب لب عذرخواه داشت  
ابن حسام ناله شبگیر و آه داشت

\* \* \*

خرم دل آن کس که به غمهای تو شادست  
۴۷۶۰ بگشا گره از ابروی مشکین که ببینند  
در طلعت تو صنع الهی بتوان دید  
چندین ارنی گوی به اطوار دوانند  
بگذر بچمن چون گل سیراب و نظر کن  
ای سرو سرافراز بنه سرکشی از سر  
۵۷۶۵ شوخی مکن و چهره میفروز که در خاک  
هر لاله که بردشت نمودار کلاهی است  
چون ابن حسام از دوجهان قطع نظر به  
الا غم رخسار تو غمها همه بادست  
کاندر خم ابروی تو پیوسته گشادست  
گویی مگر آینه سکندر بتو داده است  
عکسی مگر از روی تو بر کوه فتاده است  
در غنچه که از شرم تو برقع نگشاده است  
کاین باغچه را سرو بسی همچو تو یادست  
بس چهره شاهان منوچهر نژادست  
تاج سر جمشید و فریدون و قبادست  
آنها که سرکوی تو میعاد و معادست

\* \* \*

گل صبر گ را روی تو وارث  
شمیم مشک را موی تو وارث

۵۷۷. زهر نرگس که او جادو فریب است  
 زهر سنبل که برنسرین کند ناز  
 هر آن هندو که بر ابرو نشیند  
 ز سروی کان بیاغ راستان است  
 کمان مشک را بر تختۀ سیم  
 ز خوش گویان همه ابن حسام است  
 فریب چشم جادوی تو وارث  
 نسیم جعد گیسوی تو وارث  
 سواد زلف هندوی تو وارث  
 قد چون سرو دلجوی تو وارث  
 جبین و خط و ابروی تو وارث  
 زبان و طبع خوشگوی تو وارث

\* \* \*

۵۷۷۵ اگر چه خرده شناس و مبصرم بحديث  
 خیال سرو قدرت را خیالها بستم  
 خیال حسن تو صورت نمی توانم بست  
 بصف ابروی شوخ تو پی نیارم برد  
 بیان آن لب شیرین نمی توانم کرد  
 ۵۷۸. از آن مدینه که دروی زلال علم دهند  
 هزار قنطره ابن حسام در راه است  
 بخردۀ دهنـت ره نمی برم بحديث  
 سخن دراز شنـا ومن مقصرم بحديث  
 بوجه احسن اگر چه مصورم بحديث  
 اگر چه در صف معنی کمان ورم بحديث  
 بنطق اگر چه نمودار شکرّم بحديث  
 غلام مشرب ساقی کوثرم بحديث  
 مگر بمنزل مقصود ره برم بحديث

\* \* \*

۵۷۸۵ ای کرده بغمزه دل صد شیفته تاراج  
 پیوسته کمان سیه از مشک کشیده است  
 زان لب که رسیده است لطافت بنصـابش  
 ای سرو گل اندام بده باده صافی  
 ای اهل صفا را در تو کعبه مقصود  
 در پنجه عشاق کمانیست قوی پی  
 برخاک رعونت بتکبر چه خرامی  
 بگرفت لبـت ملک لطافت بمـلاحت  
 ۵۷۹. گر خاک درت سجده که ابن حسام است  
 تیر مژدهات سینه من ساخته آماج  
 طفرای دو ابروی تو بر دایره عاج  
 شرط است زکاتی که رسانند به محتاج  
 بر ناله مرغ سحر و نغمه دراج  
 لبیک زنان بین بسرکوی تو حجاج  
 کان را نکشیده است بجز بازوی حلاج  
 سرها بنگر زیر پی انداخته بی تاج  
 پیدا است که از کشور خوبان که برد باج  
 ارشاد چنین میکندش سالک منهاج

\* \* \*

لَمَعَ الْبَرَقُ وَالشَّجُومُ يَلُوح  
امشب از نرگس تو مخمورم  
بند ناصح چو در نمی‌گیرد  
از در میکده گشایش جوی  
آنچه اندر سفینه دل ماست  
چون شدی تیغ عشق را تسلیم  
شعر ابن حسام مستان را  
استقنی الراح ذاك راحه روح  
جرعه‌ای از لبث بوقت صبح  
توبه کردم ز توبه‌های نصوح  
تو چه دانی که در کجاست فتوح  
نتوان یافت در سفینه نوح  
در ره عاشقان شدی مذبوح  
قوت قلب است، بلکه قوت روح

۵۷۹۵

\* \* \*

بشکفت برچمن گل عذرا عذار سرخ  
همچون خط تو شد طرف جویبار سبز  
مطرب بساز پرده عشاق در حجاز  
گردون نگر که دامن این هفت خوان کند  
عطف هلالی فلکی بین که کرده‌اند  
تا خون نکرد در جگر غنچه روزگار  
بر رهگذار دیده زخون بسته‌ام دوجوی  
از حسرت لب تو کند دیده دم‌بدم  
کام از لبث که وعده ابن حسام بود  
وز جرم لاله شد کمر کوهسار سرخ  
وز لاله صحن باغ چو رخسار یار سرخ  
ساقی تو نیز عذر میار و می‌آر سرخ  
هرشب بخون دیده اسفندیار سرخ  
از خون خسروان فلک اقتدار سرخ  
گلگونه چمن نشد از روزگار سرخ  
ای بس که کرده‌ام رخ ازین رهگذار سرخ  
رخسار زرد من چو گل نوبهار سرخ  
چشمش نگر که چون شد ازین انتظار سرخ

۵۸۰۰

۵۸۰۵

\* \* \*

لبث یا قوت گوهرپوش دارد  
سر زلف سیاهت بر بناگوش  
چو گوشت با رقیبانست کم‌زان  
دلم با روی خوب تست دایم  
چو جان‌تن را در آغوش آمدی دوش  
بگاه بوسه طعم نوش دارد  
ز نزهت بوی مرزنگوش دارد  
که یکره جانب ما گوش دارد  
بگو بهر خدا نیکوش دارد  
تنم جان بین که در آغوش دارد

۵۸۱۰

ز دوش دوش برخوردار بودم      دلم امشب هوای دوش دارد  
دل ابن حسام از آتش شوق      ز گرمی سینه را پر جوش دارد

\* \* \*

بجرعه‌ای که ز جام جهان نما بخشند      کرشمه‌ای است که صد جام<sup>۱</sup> جم بما بخشند  
۵۸۱۵ نصیبه‌ای بگدایان مگر حواله شود      در آن مقام که صد گنج بی بها بخشند  
به تیغ غمزه خوبان بنه سر تسلیم      که کشتگان چنین تیغ را بقا بخشند  
ز غیر قطع نظر کن که چشم آن داری      که از مکاشفه وحدت لقا بخشند  
اگر تو گوشه چشمی بما کنی شاید      ز خاک پای تو آنجا که توتیا بخشند  
دلا بیا که ز دیوان فضل او روزی      کرام او بکرم رقعته‌ای بما بخشند  
۵۸۲۰ اگر چه درگه لطف تو منزل جودست      پدید نیست که این منزلت کرا بخشند  
بکوی دوست بدریوزه آید ابن حسام      بود که خلعت خاصی بدین گدا بخشند  
مرا که غرقه دریای جرم و عصیانم      مگر بعصمت مردان آشنا بخشند

\* \* \*

مگر چو درد کشان جام بی ریا بخشند      ز کاس لم یزلی جرعه‌ای بما بخشند  
قتیل عشق شوای جان که مر ترا روزی      ز نوش داروی نوشین لبان شفا بخشند  
۵۸۲۵ دواى درد ، طبیبان عشق می دانند      ترا که درد نباشد کجا دوا بخشند<sup>۲</sup>  
کسی که سعی نماید به کعبه مقصود      عجب نباشد اگر مرو را صفا بخشند  
ایا دلا که اگر آزاری طمع دارد      که جرم او به جوانان پارسا بخشند  
امیدوار چنانم که جرم ابن حسام      بگرد کوکبه شاه لاقفی بخشند  
خطای این سر شوریده پریشان حال      به جعد گیسوی مشکین مصطفی بخشند

\* \* \*

۵۸۳۰ نگار من همه آیین دلبری دارد      ولی ز عاشق بیچاره دلبری دارد

بغمزه شیوه جور و ستمگری دارد  
فریب نرگس او سحر سامری دارد  
عجب مدار که او چشم برپری دارد  
مگر طریق و ره و رسم آزی دارد

لبش بیوسه گر آب حیات می بخشد  
چنانکه در رخ او آیت ید بیضاست  
چو من رقیب گراشفته و پریشان است  
خیال روی بتان می پرستد ابن حسام

\* \* \*

رقیب را بسر کویت آشنا مکناد  
کسی نظاره آن سرو گل قبا مکناد  
دگر مشام من اندیشه خطا مکناد  
کسی زیارت این کعبه بی صفا مکناد  
که هیچ گوشه نشین طاعت ریا مکناد  
غمت حواله این دل بجز بلا مکناد  
نکرده ام نکنم هرگز این خدا مکناد  
دلم بغیر تو چشم نظاره وا مکناد  
خدای کام دلش بی لب رو مکناد

۵۸۳۵ مرا زمانه ز خاک دوت جدا مکناد  
بغیر دیده پاک بلند منظر من  
یبوی زلف تو مشک خطا همی جستم  
طواف بر سر کوی تو میکنم بصفای  
کنم بگوشه ابروت سجده اخلاص  
۵۸۴۰ وصال عاشق اگر بی بلا نخواهد بود  
که گفت خانه دل کردم از غمت خالی  
بروز حشر که از خاک تیره برخیزم  
مراد ابن حسام از لب چو ناکامی است

\* \* \*

نگشت بی تو دمی این دل خراب آباد  
که کار بسته من جز بدان گره نگشاد  
که دورمایه جورست و دهر بی بنیاد  
که روزگار بسی چون من و تو دارد یاد  
درو میبچ که نتوان گره زدن بر باد  
که گرد کوه برآمد بدیدن فرهاد  
بنفشه و گل نسرین و قامت شمشاد  
ز ناز خویش تو چون سرو از آن همه آزاد  
زدیم بر صفا رندان و هر چه بادا باد  
شراب وعیش نهان چیست کار بی بنیاد

بیا بیا که درین خطه خراب آباد  
۵۸۴۵ گره زن آن سر زلفا بنفشه بر لاله  
چو لاله صرف مکن با پیاله حاصل عمر  
بناز خویش مبین در نیاز من بنگر  
نسیم عقده زلفت اگر چه خوشبویست  
فروغ لاله مگر عکس روی شیرین است  
۵۸۵۰ نشان همی دهد از خط و خد و بالایت  
هزار دیده نرگس به قامت نگران  
ز زهد خشک ریائی دلم بتنگ آمد  
به آشکار بده می بدست ابن حسام

\* \* \*

گل بفصل بهار می‌خندد  
 غنچه دلکشای تنگ دهان  
 ۵۸۵۵  
 ابر بر لاله‌زار می‌گریسد  
 هر شکوفه که زینت چمن است  
 الفتی هست با بنفشه مرا  
 لاله برپای سرو چون منصور  
 ۵۸۶۰  
 وقت مردن چو شمع، ابن حسام  
 با دلی پر شرار می‌خندد  
 سبزه بر مرغزار می‌خندد  
 چون لب لعل یار می‌خندد  
 لاله بر کوهسار می‌خندد  
 بر سر شاخسار می‌خندد  
 کو چو من سوگوار می‌خندد  
 مست در پای دار می‌خندد

\* \* \*

غمی دارم که واگفتن نشاید  
 غم دردانه‌ای دارم که نامش  
 ۵۸۶۵  
 غباری کز سرکوی تو دارم  
 زگریه سوز دل ننشسته کاتش  
 نصیحت میکند ابن حسام  
 مرا زان غم بشب خفتن نشاید  
 به الماس قلم سفتن نشاید  
 ز لوح چهره‌ام رفتن نشاید  
 به آب دیده بنهفتن نشاید  
 ولیک از دل پذیرفتن نشاید

\* \* \*

با خال تو گر مشک بدعوی بنشیند  
 ابروی تو نگذاشت که اندر خم محراب  
 ۵۸۷۰  
 آنرا که بنقد از سرکوی تو بهشتست  
 خالک قدمت روشنی چشم ضریرست  
 شاید که بود روشنی دیده مجنون  
 آنکه از سرکوی تو کند میل به فردوس  
 خون جگر ابن حسام است که هردم  
 بر رهگذر دیده چو سیلی بنشیند  
 حقاً که نه بر صورت معنی بنشیند  
 یک گوشه‌نشین از سر تقوی بنشیند  
 حیفت که بر نسیه عقبی بنشیند  
 بگذار که در دیده اعمی بنشیند  
 زان گرد که بر دامن لیلی بنشیند  
 اولی نکند گرچه به اولی بنشیند  
 بر رهگذر دیده چو سیلی بنشیند

\* \* \*



با حسن تو مه در صف دعوی نشینند  
 در دور هلالی بجز از چشم تو مستی  
 ۵۸۷۵ جز لعل تو ترسا بچه کان آب حیاتست  
 موسی صفت آنکس که بمیقات نیاید  
 خاک ره آنم که برو گرد تعلق  
 سرسبز کسی باد که از رنگ زمرّد  
 تا ابن حسام از سرکوی تو خبر یافت  
 با صورت خوب تو بمعنی نشینند  
 در گوشه محراب بتقوی نشینند  
 کس در صدد معجز عیسی نشینند  
 بر طور دلش نور تجلی نشینند  
 از رهگذر عشوه دنیی نشینند  
 پرهیزد و اندر دم افعی نشینند  
 شرط است که در روضه اعلی نشینند

\* \* \*

۵۸۸۰ آن را که مهر روی تو در دل نیافتند  
 حجاج ره به کعبه اهل صفا نبرد  
 عطر نسیم کوی تو کان همدم صباست  
 آنکو نه خاک درگاه جانان بجان خرید  
 گنجینه رموز محبت که عشق اوست  
 ۵۸۸۵ اهل روش که سالک اطوار عزتند  
 دست امید ابن حسام شکسته دل  
 او را بهیچ واسطه مقبل نیافتند  
 تا در حریم کوی تو منزل نیافتند  
 در چین طره های شمایل نیافتند  
 او را بهیچ باب معامل نیافتند  
 در سینه ای طلب که درو غل نیافتند  
 جز عکس روی دوست مقابل نیافتند  
 در گردن مراد حمایل نیافتند

\* \* \*

۵۸۹۰ خرم تر از رخت به چمن گل نیافتند  
 از ناله امثال که بازار حسن گل  
 بنیان عمرو قصر حیات ارچه محکم است  
 ۵۸۹۰ ازهر وسیله ای که بمقصود قایدست  
 رمزیست در رساله که ابن حسام خواند  
 خوشبوی تر زموی تو سنبل نیافتند  
 ده روزه بی ترنم بلبل نیافتند  
 بی اختلال باد تزلزل نیافتند  
 بهتر ز لطف دوست توسل نیافتند  
 کاندر رساله هیچ ترسل نیافتند

\* \* \*

تا قامت چو سرو تو بالا کشیده اند  
 دامن کشان بباغ گلر کن که سرو را  
 در چشم آن خیال چه رعنا کشیده اند  
 دامن ز رشک قد تو درپا کشیده اند

نقش خیال ابروی شوخ کمان وشت  
 ۵۸۹۵ مستوفیان کشور خوبی چو خط تو  
 بر کارگاه حسن چه زیبا کشیده‌اند  
 حرفی دگر بدور قمر ناکشیده‌اند  
 از بس زبان طعن که در ما کشیده‌اند<sup>۱</sup>  
 این مردمان دیده خونین سرشک من  
 هر دم ز گریه رخت بدریا کشیده‌اند  
 ابـن حـسام لؤلؤ نظم خوشاب تو  
 چون رشته در حمایل<sup>۲</sup> جوزا کشیده‌اند

\* \* \*

دل اگر رود ز حریم کوی تو ای صنم بکجا رود؟  
 عجب کسی که مقیم شد ببهشت عدن چرا رود  
 ۵۹۰۰ چونه از خطا بنسیم مشک دلم مقید زلف تست  
 تو رها مکن که زچین زلف تو گر رود بخطا رود  
 ز شمیم طرّه عنبرین تو شمه‌ای بصبا رسید  
 که نسیم او همه شب زبوی خوش تو غالیه‌سا رود  
 به زیارت دل خستگان ز ره صفا گذری بکن  
 چه کسی که او بطواف کعبه حق رود بصفا رود  
 دل و دینت ابن حسام در سرکار و عشق بتان بشد  
 خبرت شود که ازین معامله برسر تو چها رود

\* \* \*

آنها که طرف روز به گیسو گرفته‌اند  
 ۵۹۰۵ افسونگرند گوشه‌نشینان چشم تو  
 مه را به تاب طرّه هندو گرفته‌اند  
 دلها به سحر غمزه جادو گرفته‌اند  
 ملک دل خراب بیرغو گرفته‌اند  
 هر دم بدان کمانچه ابرو گرفته‌اند  
 ترکان مست بین که بلرغو<sup>۲</sup> گرفته‌اند  
 هر بامداد پرده فرا رو گرفته‌اند  
 مستی ز جام باده یا هو گرفته‌اند  
 ۵۹۱۰ دردی‌کشان جرعه خمخانه الست  
 تو اچیان ابروی شوخ هزار دل  
 کردی بغمزه قصد دل ناحفاظ من  
 خوبان بام چرخ ز رشک جمال تو

مستان جام لم یزلی از شراب عشق      بزم طرب بیانگ هیاهو گرفته‌اند  
ابن حسام در طلبت سعی می‌کند      آری مراد را بتگاپو گرفته‌اند

\* \* \*

شب عیش است و ساقی با شراب ناب می‌آید  
ز عکس طلسمت او شعله مهتاب می‌آید  
شب اندوه و تنهایی مرا از مطلع دولت  
بشارت داد کان خورشید عالمتاب می‌آید  
۵۹۱۵ چو اندر دیده می‌آید خیال لعل می‌گوند  
بجای آبم از دیده همه خوناب می‌آید  
برفت از ناله من خواب خوش از دیده مردم  
الا ای مردم دیده ترا چون خواب می‌آید  
خیال ابرویت در چشم من پیوسته می‌گردد  
مه نو بین که چون ماهی میان آب می‌آید  
ز تاب زلف مشکینت صبا بر خویش می‌پیچد  
صبا را غالباً از پیچ زلفت تاب می‌آید  
سواد ابن حسام از نامه می‌شوید به آب چشم  
چو در وقت کتابت یادش از احباب می‌آید

\* \* \*

۵۹۲۰ جان را همیشه بر سر کوی تو راه باد  
همچون بنفشه زلف تو پشتم دوتاه کرد  
ای چشم دیده‌ای که چه کردی بجای دل  
چشم ارگناه کرد که در ابروی تو دید  
آنجا که کشتگان تو دعوی خون کنند  
۵۹۲۵ طالع قرین حال و سعادت رفیق تو  
دل را مقیم در سر زلفت پناه باد  
یارب که پشت زلف تو دایم دوتاه باد  
زین کرده، خان و مان تو دایم سیاه باد  
پیوسته کار دیده من این گناه باد  
چشم تو بر مقاله ایشان گواه باد  
دولت مطیع و بخت نکو نیکخواه باد

ابن حسام محرم اسرار جان تویی      جانت حرم نشین حریم اله باد

\* \* \*

هلال عید کزین طاق زرنکار برآید      به ابرویت نرسد گر هزار بار برآید  
 ز زلف بسته مشکین اگر گره بگشایی      از آن گشاد دلم را هزارکار برآید  
 چو سرو اگر بخرامی بناز و رخ بنمایی      بباغ نارون از خاک و گل زخار برآید  
 ۵۹۲. نقاب برشکن ای لاله زار باغ جوانی      به لاله زار گذر کن که لاله زار برآید  
 ز خون دیده فرهاد کوهکن اثری بین      ز لاله ها که بر اطراف کوهسار برآید  
 کسی بمهر که منصور گشت در صفا عشاق      که مردوار چو حلاج گرد دار برآید  
 بشوی ابن حسام از غبار سینه صافی      که عکس طلعت از آینه، بی غبار برآید

\* \* \*

مرا هوای تو هرگز ز سر بدر نرود      خیال چشم سیاه تو از نظر نرود  
 ۵۹۳. سرم پپای مزین گر بر آستانه تست      که گر سرم برود عشق تو ز سر نرود  
 بباغ اگر دگران میل و جانبی دارند      مرا ز کوی تو دل جانب دگر نرود  
 سزد که با خط مشکین وقد و خد و لب      حدیث سنبل و سرو و گل و شکر نرود  
 مرا ز درد تو تا از جگر نشان باشد      نشان داغ تو از گوشه جگر نرود  
 شرار سینه نماند اثر ز هستی من      گر آب دیده ز دنبال بر اثر نرود  
 ۵۹۴. ز ناله سحری لب میند ابن حسام      که کار بی مدد ناله سحر نرود

\* \* \*

چشم تو تیر غمزه چو اندر کمان نهاد      جانا بقصد خون دل ناتوان نهاد  
 گفتم حدیث آن لب شیرین ادا کنم      مهر سکوت، لعل توام بر دهان نهاد  
 یارای گفتم ز دهان تو نیست هیچ      طبع لطیف اگر چه مرا خرده دان نهاد  
 چشمت بفتنه خانه مردم خراب کرد      نتوان دگر بهانه بر آخر زمان نهاد  
 ۵۹۵. دل در میان دوست بمویی خیال بست      باریک نکته ای است که دل در میان نهاد  
 دندان به آرزوی لبش تیز کرد کام      گفتا که بر رطب نتوان استخوان نهاد

دیگر مخوان بصومعه ابن حسام را      کو سر بر آستانه پیر مغان نهاد

\* \* \*

رخت نمونه صورت نگار چین باشد  
به آستانه جنت فرو نیارد سر  
۵۹۵۰ هوای باغ و تمنای راغ در سر نیست  
دهان ز چشم من تنگدل چه پوشانی  
دلم ز عشوه چشم تو چون تواند رست  
بریخت مردم چشمت بغمزه خون دلم  
اگر نوازی و گر میکشی ترا زیباست  
۵۹۵۵ ز دود سینه من گر حذر کنی شاید  
شکيب ابن حسام از لب تو ممکن نیست

\* \* \*

هر شب از طوفان چشم آب از سرما بگذرد  
اشك خون آلوده من با شفق همدم شود  
گر ندیدی زحمتی از خار مژگان پای دوست  
۵۹۶۰ هر شب از آشوب قدش صد بلا بالا شود  
گل ز خجلت خوی کند نرگس سر اندازد به پیش  
در دماغ باد نایب بوی ریحان بهشت  
تلخی مردن نبیند آنکه وقت نزع روح  
چون بنفشه سر بر آرم پای بوسش را ز خاک  
۵۹۶۵ خانه صبر تو یغما گردد ای ابن حسام

\* \* \*

چون عارض تو سنبل مشکین بر آورد  
چشم سیه دل تو که در عین کافر است  
خطت بنفشه بر گل نسرين بر آورد  
در يك نظر بغمزه صد از دین بر آورد

آینه رخ تو بیک جلوه هر نفس  
 زلف بنفشه‌بوی تو برطرف لاله‌زار  
 ۵۹۷. از شب‌نم دمامد این چشم چشمه‌خیز  
 یادان بهمتی نظری کاین غریق آب  
 ابن‌حسام طبع تو از نوبهار شعر  
 آه از نهاد این دل مسکین برآورد  
 خوشتر ز روضه‌ای که ریاحین برآورد  
 خاک ره تو لاله خونین برآورد  
 از بحر آب دیده نمد زین برآورد  
 در باغ فکر صدگل رنگین برآورد

\* \* \*

جز خم زلفت دلم پناه ندارد  
 کیست که از تاب آن دوسنبل مشکین  
 ۵۹۷۵. مردمی کن که پیش چشم سیاهت  
 سینه چون مجرم ز آتش هجران  
 نامه دردم بدست باد سپردم  
 دل بسوی می‌کده پناه از آن برد  
 زابن حسام از چهره‌ی زلف تو پیچید  
 جانب دلها چرا نگاه ندارد  
 همچو بنفشه قد دوتاه ندارد  
 خانه مردم چنین سیاه ندارد  
 جز نفس گرم من گواه ندارد  
 لیک صبا بر در تو راه ندارد  
 بیش سر درس خانقاه ندارد  
 داغ تو دارد جزین گناه ندارد

\* \* \*

عارض تو چون خط سیاه برآرد  
 یوسف دل شد اسیر چاه زنخدان  
 ۵۹۸۰. از نفس گرم من عذار بیوشان  
 درخم ابروت جان بسجده فرو رفت  
 از سر خاکم گیاه مهر تو روید  
 ۵۹۸۵. ابن‌حسام از تطاول سر زلفت  
 داد دل من زدست غمزه شوخت  
 دایره مشک گرد ماه برآرد  
 هم‌رسن زلف تو ز چاه برآرد  
 کاینه زنگ از غبار آه برآرد  
 سر بقیامت ز سجده‌گاه برآرد  
 چون گل از تربتم گیاه برآرد  
 دست تظلم پیادشاه برآرد  
 گر ندهی دست دادخواه برآرد

\* \* \*

یاد لب‌ت کنم ، دهنم پر شکر شود  
 با ابروی سیاه تو پیوسته‌ام خیال  
 نام رخت برم همه عالم قمر شود  
 تا کی خیال کج ز سر ما بسدر شود

تیر خدنگ غمزهات از دل کند گذر  
 ۵۹۹۰ بنشین که با تو عمر گرامی بسر بریم  
 شرح فراق یار نوشتن مجال نیست  
 ما ره به اختیار بمقصد نمی بریم  
 هر نیک و بد که بر سر ما می رود قضاست  
 ابن حسام چشم به بهبود روزگار  
 ۵۹۹۵ بگذر ز سر که در ره عشاق اگر ترا

\* \* \*

اگر ساقی بیزم ما قلندر وار بنشیند  
 بزاری دل زارم ترا ای دل نیازم  
 بعزم رفتن از مجلس بهرباری که برخیزی  
 چو چشم فتنه انگیزش کند مستی و مستوری  
 ۶۰۰۰ کسی در معرض مردان برآرد نام منصوری  
 کسی در دیده مردم بود چون مردم دیده  
 دل ابن حسام از رنج و از تیمار بیمارست

\* \* \*

قول مطرب دل من دوش براهی زد و برد  
 غمزه دوست بیغمای دلم تیزی داشت  
 ۶۰۰۵ هرغباری که بر آینه دل بود مرا  
 خیل غم داشت کمین بردل من بازبین  
 سایه سرو قدت بر سر ما باقی باد

\* \* \*

۱- «ب»: مصراع اول این بیت را بدین صورت دارد: «آیت حسن که درشان رخت نازل شد.»

کاتب این مصراع را که در یکی از غزلهای بعداست به اشتباه درین جا آورده است: (دک: بیت ۶۰۳۹).

خطمشکین که بر گرد رخت چون عود می گردد  
[ز تاب مهر تابان جمالت پرتوی دارد  
۶.۱۰ صبا گوئی که از چین سر زلف تو می آید  
دل بیمارم از کوی زنخدان تو می گوید  
نبرگردم نگردانم سر از تیغ تو گردانم  
ایا ابن حسام از سر قدم کن در ره جانان  
زبور عشق تو روح القدس در گوش می گیرد  
بدان ماند که بر بالای آتش دود می گردد  
شب این مشعل که برایوان دود اندود می گردد]<sup>۱</sup>  
که از بوی نسیم باغ مشک آلود می گردد  
بگرد سیب سیمین از پی بهبود می گردد  
که دست و تیغ تو از من بسر خشنود می گردد  
ایازی هر که کرد او عاقبت محمود می گردد  
چه خوش مرغی بگردنمۀ داوود می گردد

\* \* \*

۶.۱۵ [مارا بجای آب گر از دیده خون رود  
از گوشۀ جگر نرود داغ او مرا  
سیماب آه من بکند چرخ را سیاه  
بر کوه اگر نهند تحمل نیارود  
ترباک روزگار نباشد دوارسان  
۶.۲۰ چون دل بقوت ملکیت برد شکیب  
عقل جنون گرفته فرو شد بکوی غم  
هر دم ز چشم من بچکد اشک لاله رنگ  
کور و کبود چرخ که از جور روزگار  
ابن حسام از در دولت پناه دوست  
چون رفت جان هر آینه صبر و سکون رود  
آری ز سینه داغ جگر گوشه چون رود  
گر آه من بگنبد سیمابگون رود  
آنچه از غم تو بردل زار و زبون رود  
آترا که زهر داغ تو اندر درون رود  
صبر از دریغۀ بشریت برون رود  
ترسم که عقل دسرکار جنون رود  
در چشم کان خیال رخ لاله گون رود  
بر من هر آنچه میرود از چرخ دون رود  
بر وعده پناه که آخر برون رود]<sup>۲</sup>

\* \* \*

۶.۲۵ مؤده ای دل مر تو را کارامش جان می رسد  
خه خه ای جان زنده شو چون بوی جانان می رسد

۱- «ب» : این بیت را فاقد است، برابر «ج» به متن افزوده شد .

۲- «ب» : این غزل را فاقد است از نسخه «ج» به متن افزوده شد .



بنخ ای آدم ترا کایام ناکامی گذشت

کز برید خوش خبر پیغام رضوان می‌رسد

سر برآر ای ساکن بیت‌الحزن تا بشنوی

بوی پیراهن که از یوسف به کنعان می‌رسد

ای صبا فراشی فرش سبا کن دم‌بدم

خاصه چون هدهد به درگاه سلیمان می‌رسد

تازه باش ای گلبن شادی ز باغ مردمی<sup>۱</sup>

خوش برآ کاوازه مرغ خوش‌الحان می‌رسد

۶۰۳. سرو دلجوی چمن از قد خود چندین مناز

سرکشی از سر بنه سرو خرامان می‌رسد

گشت روشن مطلع صبح امید ابن‌حسام

ظلمت شب می‌رود خورشید تابان می‌رسد

\* \* \*

خط تو دایره مشک گرد ماه کشید بر آفتاب سواد شب سیاه کشید

دلم بدعوی خون برغزال چشمت را سرشک سرخ و رخ زرد را گواه کشید

مقام شیفته‌حالان پناه طبره تست دل مقام شناسم بدان پناه کشید

۶۰۳۵ نوید داد عنایت مرا که لطف عمیم رقم به‌عفو تو بر صفحه گناه کشید

اگرچه می‌رود آلوده دامن ابن‌حسام بذیل عاطفت سایه الهه کشید

\* \* \*

گر ملک بنگرد آن چشم خوش و لعل لذید دفع نظاره بد را بنویسد تعوید

جام جم دورجهان را فلك از یاد ببرد بده ای خسرو خوبان به من آن جام نبید

آیت حسن که درشان رخت نازل شد بی‌مثال خط زلف تو نیابد تنفید

۶.۴. آنکه برداشت ترا کی فکند ابن حسام نیست برداشتگانرا ز کریمان تنبید

\* \* \*

زیاده میکند آن چشم پرخمار خمار  
بخست غمزه تیز تو خانه چشمم  
چنان بسوخت شرار غم تو خرمن دل  
در انتظار مدارم بوعده فردا  
۶.۴۵ بپوش روی که صورت نگار چین ببرد  
بدامنت که اجل تا نگیرد دامن  
بیاغ مزرعه پاک سینه ابن حسام

\* \* \*

جهان را کرده ای پرمشک و عنبر  
رخ و لب را مپوش از دردمندان  
۶.۵. قد سرو ولبت در روضه جان  
رخت آینه صنع الهی است  
زابرویت که آن مشکین خیالیست  
برت گفتم کشم يك شب در آغوش  
مرا پیوسته هست از آرزویت  
۶.۵۵ ببر آب ولطافت سرو و گل را  
در تو اهل دولت را مآب است

\* \* \*

ای اهل درد را ز تو هر دم غمی دگر  
درکوی تو که درگه اهل سعادتست  
تر شد به آب جود تو خاک وجود ما  
از کاینات دنیی و عقبی دو عالم اند  
۶.۶. نیش غم تو بردل ما مرهمی دگر  
از آب چشم اهل صفا زمزمی دگر  
فرمای از ابن لطف بر آشنمی دگر  
بیرون ازین دو خاک درت عالمی دگر

گفتی دمی دگر به لبَت کام دل دهم      ای عمر اعتماد کرا بر دمی دگر  
 بردار جام جم که ببینی درو عیان      در زیر خاك خفته بهرسو جمی دگر  
 همچون دل شکسته ابن حسام هست      صد دل بقید زلف تو درهرخمی دگر

\* \* \*

ای ز بی غمخواریت هر دم دلم غمخواره تر  
 نیست در دست غمت از من کسی بیچاره تر  
 ۶۰۶۵ مردم چشم مرا از حسرت لعل لبَت  
 گردد از خون جگر هر دم بدم رخساره تر  
 در فراقَت جامه از دل پاره می کردم و لیک  
 جامه را بگذاشتم کز جامه بد جان پاره تر  
 از دلم از عشوه های غمزه غماز تو  
 صبر شد آواره و آرام ازو آواره تر  
 چشم و لعلت بردل من دعوی خون میکنند  
 گرچه خونخوارست لعلت چشم ازو خونخواره تر  
 معتدل گردد مشام از نزهت عود و گلاب  
 گر شود زاب عذارت زلف را یکتاره تر  
 ۶۰۷۰ آب روی ابن حسام از چشمه سار چشم یافت  
 هم عفا لله دیده کو دارد رخم همواره تر

\* \* \*

دلم فدای تو باد ای نسیم عنبربیز  
 چنین که چشم تو هر گوشه ای کمین دارد  
 زبس که آتش رخساره تو می افروخت  
 زدیم درخم زلف گر هگشای تو چنگ  
 ۶۰۷۵ بیا که باده و گل را بهم برآمیزیم  
 بیار کاسه واز می پر آب رنگین کن  
 به دستگیری افتاده ای چو من برخیز  
 چگونه دل بنشیند بگوشه پرهیز  
 بسوخت خرمن تقوای من به آتش تیز  
 که مفلسیم و نداریم هیچ دست آویز  
 زدست حادثه روزگار رنگ آمیز  
 ز خاك پر شده بین کاسه سر پرویز

سوار حادثه هرسو دواسپه می تازد      نه رخس ازو بتواند گرنخت نه شبدریز  
فضای سینه ام آتش گرفت مردم چشم      تو مردمی کن و آبی ز دیده بروی ریز  
بتاخت لشکر غم قلب سینه ابن حسام      بناه می طلبی خیز و در پیاله گریز

\* \* \*

۶۰۸۰ زبس که میکند آن چشم فتنه برمن ناز  
بجان رسید دل از عشوه های آن طناز  
تطاوول سر زلفش نمی توانم گفت  
که کوتهست مرا عمر و قصه ای است دراز  
سرشک پرده در من ز عین غمّازی  
بدان رسید که بر رو فکند ما را راز  
چو دسترس نبود آستین کشیدن دوست  
بر آستانه او روی ما و خاک نیاز  
دل ز نرگس جادوی او حذر میکرد  
خبر نداشت ز افسون غمزه غمّاز  
۶۰۸۵ خوش است یکدمه عیش از زمانه دمسازست  
ولی زمانه بیکدم نمی شود دمساز  
ز روزگار شکایت نشاید ابن حسام  
«زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز»

\* \* \*

می بیارید که ایام بهارست امروز      نرگس ازساغر زر جرعه گسارست امروز  
دیده خوش نظر باغ خمارالدوست      قدح لاله پر از نوش گوارست امروز  
هم نسیم چمن ازباغ بخورانگیزست      هم شمیم سحری مجمره دارست امروز  
گل خوشبوی نشان میدهد از طلعت دوست      سرو دلجوی تو گویی قد یارست امروز  
چمن از لاله و از سنبل تر پنداری      راست مانند رخ و زلف نگارست امروز  
دی گذر کرد و ندانیم بفردا که رسد      حیفا ازین لحظه که درعین گذارست امروز

در چنین فصل که گفتم سخن ابن حسام از لب مطرب خوش لهجه بکارست امروز

\* \* \*

آتش مهر تو در سینه نهان است هنوز  
 ۶۰۹۵ نگران رخ زیبای تو شد دیده و دل  
 غمزه ات می دهدم عشوه که من آن توام  
 در ازل عکس جمالت بگلستان بردند  
 زان شمایل خبری باد به بستان آورد  
 از یقین دهنهت هیچ نمی یارم گفت  
 ۶۱۰۰ دل که اندر شکن زلف تو بست ابن حسام

\* \* \*

چو زلف دوست بپاید شبی سیاه و دراز  
 دل شکسته آشفته پریشان حال  
 فرو گرفت غم دل فضای سینه من  
 به عشوه عربده با روزگار نتوان کرد  
 ۶۰۱۵ اگر چه در گه یار از نیاز مستغنی است  
 عجب نباشد اگر عاقبت شود محمود  
 ز فیض دوست چو در هر سری تمنایست

\* \* \*

شیخ را صومعه در رهن شرابست امروز  
 آنکه در میکده دی منکر می نوشان شد  
 ۶۱۱۰ از می ای شیخ مرا توبه چه می فرمایی  
 بر در میکده در چنگ و ربابست امروز  
 در خرابات مغان مست و خرابست امروز  
 توبه موقوف: که ایام شبابست امروز

۱- «ب»: خیالت - متن برابر نسخه ج «ا» اختیار شد.

۲- «ب»: بی بنیاد - سهواً القلم کاتب است - با توجه به قافیه و نسخه ج «ج»، متن تصحیح شد.

نرگس از غایت مستی سر ساغر دارد / قدح لاله پراز باده نابست امروز  
 من چه خون کرده ام ای خون منت در گردن / چشم خونریز تو در عین عتابست امروز  
 بنشین تا نفسی با تو بهم بنشینیم / آخر ای عمر چه هنگام شتابست امروز  
 بس که دوش این حسام از غم عشقت بگریست / مردم دیده او غرقه آبست امروز

\* \* \*

۶۱۱۵ بیا بمیکده بفروشن خرقه ناموس / ریا و سَمعه رها کن بزااهد سالوس  
 حریف مصطبه و ساغر م ببانگ بلند / بزیر پرده ازیں پس دگر نکوبم کوس  
 فلك بدست ستم بین که زیر پای بکوفت / سر سریر فریادون و افسر کاووس  
 طبیب شهر علاج دلم نمی داند / کزین معالجه دورست فهم جالینوس  
 نهال قدا تو بر سرو می نماید ناز / گل عذار تو بر لاله میکند افسوس  
 ۶۱۲۰ بهر زمین که غباری زموکت برسد / دهم بوجه ارادت بر آن زمین صدبوس  
 کمال نظم تو ابن حسام تا چه کند / که پای بند غروری تو نیز چون طاووس

\* \* \*

خبر جان دلا ز جانان پرس / درد بسیار شد ز درمان پرس  
 ما کجا و وصال یار کجا ؟ / هرچه پرسى زما ز هجران پرس  
 پیش آدم حدیث رضوان گوی / غم یوسف ز پیر کنعان پرس  
 ۶۱۲۵ توجه دانی که نطق مرغان چیست<sup>۱</sup> / قصه هدهد از سلیمان پرس  
 عاشقان قیمت بلا دانند / صبر ایوب را ز کرمان پرس  
 حال بر من فلك بگردانید / حال از چرخ حال گردان پرس  
 حال سرگشتگی ابن حسام / زان خم طره پریشان پرس

\* \* \*

دلا رعنايى سرو از چمن پرس / نسیم طره یار از سمن پرس

۶۱۳. حدیث آن لب و دندان شیرین  
پربشان حالی و دلتنگی من  
خلاف وعده و پیمان شکستن  
درازی شب یلدای هجران  
دل همدرد من عالم بداند  
شکر در منطق ابن حسام است
- ز مرجان جوی واز در عدن پرس  
گهش از زلف و گاهی از دهن پرس  
از آن کج وعده پیمان شکن پرس  
مپرس از من از آن مشکین رسن پرس  
تو هم درد من از همدرد من پرس  
اگر باور نداری از سخن پرس

\* \* \*

- دوش از فراق روی تو با روی سندروس  
گفتی بوعده دوش که کام از لب دهم  
آن را که پایبوس میسر نمی شود  
آینه پیش دار و در ابروی خود نگر  
۶۱۴. می ده که دیر و زود عظام رمیم من  
سرخ از چه شد کرانه این طشت نقره کوب  
ابن حسام دل چه نهی بر فریب دهر
- نالیده ام چو نای و فغان کرده ام چو کوس  
افسوس ازین سخن که لب ت میکند فسوس  
خود دست کی دهد که کند با تو دست بوس  
بر عاج بین کشیده کمانی ز آبنوس  
دستاس سالخورده گردون کند سبوس  
خون سیاوش است دراو یاسر شک طوس  
پرهیز کن ز عشوه دامادکش عروس

\* \* \*

- مارا ازین چمن صنمی گلزار بس  
مویی سیاه چون شب و رویی بسان روز  
۶۱۴۵ جام جهان نمای که دوران به جم سپرد  
یار اربدست لطف شود دستگیر ما  
آنجا که عاشقان بتمنای خود رسند
- زیبا رخی چو لاله ازین نوبهار بس  
مارا ز دور گردش لیل و نهار بس  
جان را ز جام او قدحی خوشگوار بس  
مارا ز دست یار همین دستیار بس  
ابن حسام را نظر لطف یار بس

\* \* \*

- صبا نشان غبار دیار یار پیرس  
دوای چشم ضرردیده زان غبار پیرس

هزار بار گر از یار بردلم بیش است  
 ۶۱۵۰ ز زلف دوست که مجموع او پریشانست  
 حدیث دیده بیخواب من ز درد فراق  
 مرا که زار شدم ز آرزوی دیدن دوست  
 بر آن قرار که دادی مرا پرسیدن  
 علاج درد دل مستمند ابن حسام

\* \* \*

۶۱۵۰ ز هژاد و عجب و گوشه محراب و کار خویش  
 ما را نسیم طره خوبان بیاد داد  
 ما را چه اختیار اگر بخت یار نیست  
 گفتم که جان نثار تو کردم قبول کن  
 با خاک آستانه چو کردی برابرم  
 ۶۱۶۰ من صید لاغرم بکمند تو پای بند  
 ساقی می صبح به ابن حسام ده

\* \* \*

دانی چه گفت سالک خمار خانه دوش  
 با درد ما بساز و ز درمان سخن مگوی  
 یا حسن ما مشاهده کن یا نظر ببند  
 ۶۱۶۰ انکار سالکان طریقت صواب نیست  
 اینجا ریا و دلق مزور نمی خرنند  
 تا عیب دیگران تو پیوشی بزیر خاک  
 چون پنبه گشت موی بناگوش ما سپید  
 ابن حسام قافله از پیش می روند  
 ۶۱۷۰ واپس چه خفته ای که فغان میکند درای  
 بشنو نصیحت از نفس پیر می فروش  
 صوفی شو و ز راه صفا درد ما بنوش  
 یا یاد دوست کن بزبان یا به لب خموش  
 در سلك ما در آی و در انکار ما مکوش  
 بیزارم از عبادت زهّاد خود فروش  
 بنیان غیب، عیب ترا کرد خاکپوش  
 تا برکشیم پنبه غفلت ز گوش هوش  
 وز پس به الرحیل ندا می کند سروش  
 در پیش راه دور، جرس میزند خروش



\* \* \*

بیا که مجلس انس است و دلستان جان بخش  
بیا که هدهد هادی به لحن داوودی  
ایا رسیده بسرچشمه زلال وصال  
برهروان بیابان وادی ایمن  
۶۱۷۵ ز فیض لم یزلی آنچه عین بهبودست  
چو ما بدرد و دوای تو از تو خرسندیم  
سیاهکاری ابن حسام سرگردان

\* \* \*

مرا به قبله روی خود آشنایی بخش  
هوای عشق [تو] بر سر زد این هوایی را  
۶۱۸۰ ز ظلمت شب یلدای زلف خویش مرا  
اگر مراد تو حاصل به بی‌نوایی ماست  
متاع کاسد ابن حسام کان سخن است

\* \* \*

دلا چو شیوه رندی نمی‌رود از پیش  
چه شکوه‌ها که ندارم ز دست نوش‌لبان  
۶۱۸۵ چو خار نیزه شد این دشمنان طعنه‌گذار  
بزیر خرقه چه زنگارها که پنهان است  
جراحت دل ما گر نمی‌کنی مرهم  
طریق اگر بسیاهی است گر به آب حیات  
تصوری که به وصل تو دارد ابن حسام

بجوی گنج سلامت ز کنج خانه خویش  
که نوش می‌دهند و همی زندم نیش  
چو گل‌دورویه شد این دوستان دشمن کیش  
فغان ز شیوه این صوفیان نادریش  
روا مدار فشاندن نمک مرا بر ریش  
خیال زلف و لب<sup>۲</sup> می‌روند پیشاپیش  
برون نمی‌رودش زین دل محال اندیش

۲- «ب»: دخت - متن برابر «ج» اختیار شد.

۱- برابر «ج» به متن افزوده شد.

۶۱۹۰ نگاری دلبری دارم چو زلف خود زمن سرکش

بجان قربان شدم او را نمی‌گیرد دلم ترکش

زحد بگذشت مشتاقی بجام باده باقی

لبالب کن قدح ساقی پیاد لعل او درکش

بر آن سرو سیم‌اندام اگر دربرکشی روزی

نه قد سرو دلجو جو و نه ناز صنوبرکش

گر آن آینه روی از روی مهرت روی بنماید

نه روی ملک دارا بین و نه حکم سکندرکش

برو ای زاهد خودبین که دایم عیب می‌بینی

قلم درحرف رن‌ندان پریشان قلندرکش

۶۱۹۵ بزن چرخ و زین چنبر برون نه پای همت را

کزین بیرون بنه پای و قلم درچرخ و چنبرکش

ترا ابن حسام اول چو در کوی نکونامی

نشد ممکن گذر کردن بیدنامی علم برکش

\* \* \*

بر گل کشیده از خط مشکین نقاب خوش

بر گرد عارض تو ز عنبر کتاب خوش

اندر سواد ظلمت زلف تو آب خوش

چشمت بغمزه گفت مرنج از عتاب خوش

خوش وقت آن خراب که باشد خراب خوش

اندر مذاق جان تو جام شراب خوش

طوطی مقالتی بنویسد جواب خوش

ای کرده همچو نرگس خوش خواب خواب خوش

کتایبان دور قمر خوش نبشته‌اند

در چشمه عذوبه لعلت نهفته‌اند

۶۲۰۰ دوش از عتاب چشم تو کردم شکایتی

چشم خرابکار تو کارم خراب کرد

ابن حسام ساقی دور الست ریخت

طبعم درین مقاله شکر ریخت تا مگر

\* \* \*

باشد که یابم از غم دل يك زمان خلاص  
لعل لب تو چشمه حیوان چه حاجتست  
لَيْسَ الْمَفْرُوثُ مُنْتَفِعًا مِنْهُ وَالْمَنَاصُ  
کز کیمیای آن زر خالص شود رصاص  
برخون عاشقان ندهد فستوی قصاص  
مَلَأَتْ فَاهَكَ لَوْلَايِي<sup>۲</sup> الْخِصَاصُ

ساقی بیار لعل مذاب رحیق خاص  
۶۲۰۵ ما را به آب چشمه حیوان چه حاجتست  
آنجا که قید زلف تو دام بلا نهد  
قلب مرا رواج به اکسیر مهر تست  
ما را بکش بغمزه که مفتی درس عشق  
ابن حسام طبع<sup>۱</sup> تو پرسیم کرد نیست

\* \* \*

جهان زلاله و گل<sup>۳</sup> بین برنگ و بوی ریاض  
چنانکه لاله سیراب برکنار حیاض  
چو باد صبح فرح بخش و دافع الامراض  
ضمیر صافی ابن حسام شد مرتاض  
همین وسیله تمام ز جملگی اعراض

۶۲۱۰ بوقت فصل<sup>۴</sup> بهار از چمن مکن اعراض  
میان حوضه چشم ز خون برست گیاه  
شمامه سر زلفت که شام رعنائیست  
ز هر خیال و تصور که غیر دوست بود  
مرا ز کعبه و بتخانه کوی اوست غرض

\* \* \*

وز مشک ناب بر ورق گل نگار خط  
آخر چه حاجتست خدا را میار خط  
تا سبز شد بدور رخت بر عذار خط  
تا بردمید بر رخت از هرکنار خط  
یا میکشد ز غالیه مشک تتار خط  
ننوشت ابن مقله چنین آبدار خط  
ابن حسام اگر بنگارد هزار خط

۶۲۱۵ برگ گل ترا که گفت ز سنبل برآر خط  
بی خط به بندگی تو اقرار کرده ایم  
بر عارض چو آب تو حسن دگر فزود  
اندر میان خط بنشانند آفتاب را  
دود دل من است که در عارضت گرفت  
۶۲۲۰ خطت که ناسخ لب یاقوت فام شد  
با لطف خط خوب بخط کجا رسد

\* \* \*

زان که چون چشم فسون خوان تو اش نیست حفاظ  
قَدْ كَفَانِي قَتَلَتْنِي زَمَرَاتِ الْإِلْهَاطِ

دل بره باز نیامد بغسون و عَاطِ  
غمزه هر لحظه به خونریز دلم تیز مکن

چشم خوش خواب تو شد راهزن بیداران  
گو تو نرمی کنی امروز و درشتی نکنی ۶۲۲۵  
همچنان خواب خوشش باد و مبادش ایقاظ  
لایضرونک فی الحشر شداد و غلاظ  
شبیه گر میطلبی برسختن ابن حسام  
انها خالیة عن شبّهات الالفاظ

\* \* \*

تا شمع جمال تو برافروخت بمجمع  
خورشید ز رخسار تو درعین حجابست  
برخور ز جوانی و تمتع طلب از عمر  
۶۲۲۰ واعظ فزع روز قیامت که بیان کرد  
خاک در آنم که برویند حواری  
در ره به ادب باش و تواضع که بهر گام  
زاهد نفس سوختگان سرد نباشد  
هان ابن حسام این دونفس فرصت ایام

\* \* \*

بی تو حرامست تماشای باغ ۶۲۳۵  
ای رخ تو شمع شب افروز من  
شیفته را به ز مفترح بود  
ما به می لعل لبث قانعیم  
در جگر غنچه ز درد تو خون  
سر مکش از گفته ابن حسام ۶۲۴۰  
نکته مگو تا نبود نکته دار

\* \* \*

غمزه تیز ترا سینه من شد هدف  
در صف تو عاشقان جامه بخون شسته اند  
خون دلم گو بریز اینت مرا صد شرف  
تا که شود در میان یا که رود پیش صف  
سایه موی ترا نور خدا در کنف  
دل بکنند تو باز بسته از آن شد که هست

یا برود سر ز دست یا گهر آید بکف  
تا نکنی عمر من عمر گرامی تلف  
کی بود آخر ترا میل بصید عجب  
فتنه نشان تو بس شحنه دشت نجف  
أَلْهَمْنِي مَلْهُمٌ "عَرَفْنِي مَنْ عَرَفَ  
در گرانمایه را پاك بیايد صدف

۶۲۴۵ غرقه بحر عمیق از پی دردانه ایام  
عمر که بی یاد دوست میگذرد عمر نیست  
جان و دل عارفان صید کمند تواند  
فتنه نشان میدهند رو بطلب شحنه ای  
ابن حسام این سخن وسع بیان تو نیست  
۶۲۵۰ لَوْلُو نَظْمُ خُوشَابِ زَادَةُ طَبَعِ مِنْ اسْتِ

\* \* \*

بنوش جام مروّق بیاد لعل رفیق  
بیوی مشک و صفای گلاب و رنگ عقیق  
ولی چه سود که صوفی نمیکند تصدیق  
هزاربار من این نکته کرده ام تحقیق  
به نکته خون بچکاند دلم بفکر دقیق  
مگر که زلف تو اش برکشد ز چاه عمیق  
که گشت مردم چشمش در آب دیده غریق

بوقت گل چو بکف بر نهی شراب رحیق  
بیار ساقی گلرخ می خمار شکن  
صفای دل می صافیست بارها گفتم  
مجاز، قنطره راه اهل تحقیق است  
۶۲۵۵ چو یاد لعل تو در خاطر م خطور کند  
اسیر چاه ز نخدان تست یوسف دل  
بیاد چشم تو چندان گریست ابن حسام

\* \* \*

أَدْرَكَ أَسَا دَهَائًا مِنْ رَحِيقِ  
تَشَابَهَ لَوْنُهَا لَوْنُ الْعَقِيقِ  
دَقِيقُ الْفِكْرِ فِي فِكْرِ الدَّقِيقِ  
فَإِنَّ الْكَسَلَ آتٍ بِالْمَضِيقِ  
وَصَالُ الْحِلِّ فِي فَجِّ عَمِيقِ  
فَعَالِي لَا أَرَى فِيهَا عَنِيقِ  
وَلَيْسَ لَهَا التَّسَرُّقُ بِالرَّفِيقِ  
وَكُنْ فِيهَا كَأَبْنَاءِ الطَّرِيقِ  
تَأْمَلْ كَيْفَ قَنَعُوا بِالسَّوِيقِ  
وَكَالْحَسَنَانِ وَائِقُ بِالْوُثِيقِ

الَا يَا سَاقِي الْبَزْمِ الْحَقِيقِ  
شَرَابٌ سَائِغٌ لِّلشَّارِبِينَ  
وَفِكْرٌ خِيَالٌ لِّعَلِّكَ لِي دَقِيقٌ  
۶۲۶۰ مُرَادُكَ وَاسِعٌ فَاطْلُبْ تَجِدَهَا  
مُشَاهِدَةً الْحَبِيبِ مُجَاهِدَاتِ  
عَقِيقِي لَيْسَ فِي الدُّنْيَا عَتِيقُ  
رَفِيقِي تَطْلُبُ الدُّنْيَا وَرَفَقًا  
تَأْمَلُهَا وَلَا مِنْهَا تَأَلَّمُ  
۶۲۶۵ رَجَالٌ إِذْ رَأَوْا دُنْيَا دُنْيَا  
فَحَازُوا مَكْرَهُهَا يَا بَنَ الْحَسَامِ

\* \* \*

ای ملک طراوت بتو زبینه و لایق  
 از طره تو بوی برد عنبر سارا  
 ۶۲۷۰ وصف سر مویی ز میان تو نکردیم  
 هو تیر که ابروی کمان تو پیوست  
 زاهد که جز ابروی تواش قبله رازست  
 خواهی که کنی دست بکش در کمر دوست  
 تا رنج تو اندر طلب راه مجازست  
 ۶۲۷۵ درد دلم از پیسر خرابات پیرسید  
 گو این حسامت بسرکوی مغان خواند  
 روی تو و گلبرگ طری هردو مطابق  
 وز چهره تو رنگ برد برگ شقایق  
 چندانکه نمودیم بسی فکر دقایق  
 بگشای و بز ن بر هدف سینه عاشق  
 بیچاره نکرده است یکی سجده لایق  
 ای دوست بکش دست تعلق ز علایق  
 کی راه دهندت بسر گنج حقایق  
 زیرا که طیب است درین مسئله حاذق  
 تا سر نکشی از سخن مرشد صادق

\* \* \*

چو خاک تا نشود تخته من اندر خاک  
 ز سوز سینه خبر میدهد بغمازی  
 متاب رشته زلفت ز ما درین گرداب  
 ۶۲۸۰ چه غم ز طعنه دشمن اگر تو باشی دوست  
 بزه می کشدم عقل مفسد ابن حسام  
 ز لوح سینه نگردد رقوم عشق تو پاک  
 سرشک سرخ و رخ زرد و دیده نمناک  
 که میل کشتی ما میکند نهنگ هلاک  
 که نیش همدم نوشن است و زهر با تریاک  
 خیال فاسدش از سر بی به شیرۀ تویاک

\* \* \*

حریف دلکش خوش طبع و ساقی گلرنگ  
 هوای معتدل نوبهار و موسم گل  
 نوای نغمه عشاق و ساز پرده راست  
 ۶۲۸۵ بصلح کوش که با روزگار عربده جوی  
 دلم چو شیشه شد و روزگار سنگین دل  
 غمت که جای نمی یافت در جهان فراخ  
 گر آه غالیه گونم در آسمان گیرد  
 شراب و شاهد و شمع و شب و چغانه و چنگ  
 طراوت چمن دلفریب و دلبر سنگ  
 مده برغم مخالف چو می توان از چنگ  
 بسی بعربده رفتیم و بر نیامد جنگ  
 کدام شیشه که نشکست روزگار بسنگ  
 چگونه جای دهم در فضای سینه تنگ  
 عذار آینه اختران بگیرد زنگ

به وصل خویش بر آر آرزوی ابن حسام      شتاب عمر گرانمایه بین چه جای درنگ

\* \* \*

۶۲۹۰ رخ زرد از آن روی شویم به اشک      که تا آبرویی بجویم به اشک  
از آن مرد خواهم بر آن خاك كوی      که باشد کند شنست و شویم به اشک  
چو بر کشته خویشتن بگذری      بر آور یکی آرزویم به اشک<sup>۱</sup>  
عبیری بر آموی بر من بموی      گلابی بر افشان برویم به اشک  
بر آنم که بر ره نمانم غبار      که سقای آن خاك کویم به اشک<sup>۲</sup>

\* \* \*

۶۲۹۵ ای قامت بلند تو ما را بلای دل      چون من که دیده‌ای که بود مبتلای دل  
از دست دیده کار دل من بجان رسید      ای دیده دیده‌ای که چه کردی بجای دل  
خون دلم بریخت خیال لب تو دوش      آه از لب توام ندهد خونبهای دل  
دل آرزوی لعل تو دارد به بوسه‌ای      گر وایه دلم نرسد از تو وای دل  
دوش اندرون غنچه دلتنگ خون گرفت      از بس که گفت بلبلش از ماجرای دل  
۶۳۰۰ آیا کجا معالجه درد دل کنند      کانجا من از طبیب پی‌رسم دوی دل  
ابن حسام مخزن گنج قناعتست      از لطف دوست کلبه احزان سرای دل

\* \* \*

۶۳۰۵ برفتی از نظر و از نظر نرفت خیال      به افتراق مگدل شد اتفاق وصال  
تصوری بصبوری خیال می‌بندم      زهی تصور باطل زهی خیال محال  
بدست باد صبا بوی زلف خود بفرست      مگر به حال خود آید دل پریشان حال  
مرا چه سود که دامن ز آب در چینم      که هست دامن من ز آب‌دیده مالا مال  
کبوتر حرم صدر سینه یعنی دل      بدام زلف تو آمد بمیلی دانه خال  
مرا که صاحب حالم بمعرفت بشناس      چرا که معرفه باید بواجبی ذوالحال

۱- «ج» : این بیت را فاقد است .      ۲- این غزل ظاهراً ابیاتی را فاقد است .

درون روزنه جان چو آفتاب بتاب  
کمال حسن تو چون برق لمعه‌ای بنمود  
۶۳۱۰ مرا رسد که کنم دعوی کمال سخن  
که در هوای تو سرگشته‌ایم ذره مثال  
بسوخت ابن حسام از تجلیات جمال  
از آن جهت که رسانم سخن بعد کمال

\* \* \*

ایا ز تاب جمال تو آفتاب خجل  
ز دانه‌های دهان تو در دهانه لعل  
نقاب چهره برافکن که پرده‌دار چمن  
اگر ز عارض گلگون عرق بیفشانی  
۶۳۱۵ زحسن خود ورقی می‌نگاشت گل‌درباغ  
من از شراب خجالت نمی‌برم ساقی  
مقال ابن حسام ار به تربت حافظ  
ز عطر سنبل زلف تو مشک ناب خجل  
در اندرون صدف لؤلؤ خوشاب خجل  
ز شرم حسن تو مانده است در نقاب خجل  
ز رنگ و بوی تو گردد گل و گلاب خجل  
رخ تو دید و بماند اندر آن کتاب خجل  
بده که کس نشد از کرده صواب خجل  
برند گردد ازین شعر همچو آب خجل

\* \* \*

بگریست ابرنیشان و الورد قد تبسم  
کردند خانه رنگین عینای من دموعی  
۶۳۲۰ دل کی رسد بجانان و الحزن لیس فی  
ای باد عنبرین بوی یا مَرَجاً مَجِيئَكَ  
دل خست غمزه او لا بد من شفاء  
صد چشمه آب در چشم و النّار فی فؤادی  
بیمار درد عشق هیهات لَم تَعُدْنِي  
۶۳۲۵ راه صفا نبوی هذا طریق جَوْر  
ابن حسام دارد فی العین عین جار  
خامش چنین چوایی؟ والطّیر قد ترنم  
از بس که اشک خونین قد فاض مِنْهُمَا دم  
دعوی کنی محبت و القلب غیر مُغْتَم  
جانم ترا فدایاد جِئْتَ خَیْرَ مَقْدَم  
مرهم طلب زاعلش ای والشّفاء مرهم  
من غرق آتش و آب یا ویلنا تَرَحَّم  
باری چو مرده باشم زرنی ولا تَلْکُوم  
مهر و وفا نجوی اِنِّی اخاف تَنْدَم  
ای نور چشم بینش فانظر الیه وارحَم

\* \* \*

تَعَالَ مِنْ بَکِ وَجَدِی که من هوای تو دارم  
انیس قلب حزینی و جان برای تو دارم



كَفَى بِخَدِّكَ وَرْدَى چِه جَاى لَالَه سِرَاب  
 كَذَا وَ اَيَّهْ وَرْدِهْ كِه مَن بَجَاى تَو دارم  
 وَلَى مَنى وَ هَوَا طَواف كَعْبَه كَوِيت  
 فَجِئْتُ يَا بَكَ سَعِيَا كِه مَن صَفَاى تَو دارم  
 ٦٣٣. اِنْ اِبْتَفَيْتْ وَفَاتى سِرَاز وَفَات نِيچم  
 وَ اِنْ رَضِيَتْ بِرَاسِى سِرَاضَاى تَو دارم  
 لَو اَطْلَعْتُ بِحَالِى بِهَايَاى بَكْرِى  
 كَمَا بِعِشْقِكَ اَبْعَى وَ هَايَاى تَو دارم  
 فَمَا تَطَاوَلَ قَلْبِى حَدِيثَ زَلْفِ دِرَازَت  
 وَ مَا جَرَى بِدَمْعِى زِ مَاجِرَاى تَو دارم  
 فِدَاكَ اِبْنِ حَسَامِ نِشَار كَوِى تَو جَانِش  
 وَ كَيْفَ اَقْصِرَ عَنْهَا كِه جَانِ فِدَاى تَو دارم

\* \* \*

ما بگلزار عذارت همه در بستانيم  
 ٦٣٣٥ نيم جانيست كه درپاي تو انداخته ايم  
 چهره بنما كه چو صبحم نفسى بيش نماند  
 گر بسوداي تو درپاي بگردد سر ما  
 ما به اميد تو از راه دراز آمده ايم  
 شعله آتش دل هستى ما پست كند  
 ٦٣٤. پيشتر زانكه فلك داد ز ما بستاند  
 ما كه پيمان وفا با سر زلفت بستيم  
 حاليا درصفت حسن تو چون ابن حسام  
 از خيال مى لعلت همه سرمستانيم  
 نيست لايق چه توان كرد تهيدستانيم  
 كان نفس را ز سر صدق بر آن افشانيم  
 تو مپندار كه ازپاي تو سرگردانيم  
 سرمگردان كه چو زلفت همه سرگردانيم  
 گر نه هر لحظه به آب مژه اش بنشانيم  
 ساقيا باده كه ما داد ازو بستانيم  
 بوفاي تو كه هم بر سر آن پيمانيم  
 در كتب خانه عشقت ورقى ميخوانيم

\* \* \*

بيا بيا كه دل بسته را گشاد دهيم  
 غمى كه مونس ديرينه بود دردل ما  
 بيار باده كه غمهاى دل بباد دهيم  
 اگر ز ياد برفت آن غمش بباد دهيم

۶۳۴۵ بوقت نزع فریدون نگر به سام چه گفت  
روان خفته نوشیروان چه میگوید  
زبان بسته طایی برهروی خوش گفت:  
سروش غیب ندا میکند به ابن حسام  
همین کرشمه تمام که دوش ساقی گفت:

که وقت شد که قبادی به کیقباد دهیم  
که بهترست که انصاف و عدل و داد دهیم  
که توشه‌ای بطلب تا که مات زاد دهیم  
که ناامید چرایی که ما مراد دهیم  
وظیفه‌ای است مقرر ترا زیاد دهیم

\* \* \*

۶۳۵۰ ما وصال تو بزاری و دعا میطلبیم  
همچو حجاج به احرام درت بسته میان  
هر کسی از پی مقصود خود اندر طلبی است  
دیده هرسو نگران و تو بخلوت‌گه دل  
در نسیمی که ز زلف تو دمدم موجودست  
۶۳۵۵ نفحه مشک خطا در شکن طره تست  
غرض ابن حسام از رخ زیبای تو چیست؟

دردمندیم و ز لعل تو دوا میطلبیم  
کعبه کوی تو از راه صفا میطلبیم  
حاصل آنست که ما از تو ترا میطلبیم  
تو کجایی و ترا ما به کجا میطلبیم  
آنچه از رایحه باد صبا میطلبیم  
ما ز چین سر زلفت بخطا میطلبیم  
غالب آنست که ما صنع خدا میطلبیم

\* \* \*

ما نیاریم که وصف تو کماهی بکنیم  
عذرخواهی قدوم تو گر امکان باشد  
خواهش ارجان عزیزست بفرمای که ما  
۶۳۶۰ دوش خوش گفت مرا سابقه روز ازل  
نامه ابن حسام از چه سیه شد ز گناه

شکر الطاف تو ای لطف الهی بکنیم  
بدعای سحر و ورد پگاهی بکنیم  
بدل و دیده و جان آنچه تو خواهی بکنیم  
کای بسا لطف که ما نامتناهی بکنیم  
ما به آب کرشم محو سیاهی بکنیم

\* \* \*

ما نیاریم که سوی تو نگاهی بکنیم  
رویت آینه روحست ز ما روی متاب  
تگیه بر گردش دور قمری نتوان کرد  
۵۳۶۵ هر کجا راه روی روی براهی دارند

تکیه بر لطف تو داریم که گاهی بکنیم  
آه اگر در رخ آن آینه آهی بکنیم  
رخصتی ده که به روی تو نگاهی بکنیم  
ما هم اندر طلبت روی براهی بکنیم

بنده وارم بگدایی در خود بپذیر  
هاتف غیب چه خوش گفت مرا کابن حسام  
تا بجان بندگی همچو تو شاهی بکنیم  
عاقبت از کرم عفو گناهی بکنیم

\* \* \*

مقیم میکده و ساکن خراباتم  
مرا به کعبه چه خوانی که طاق ابرویت  
اگر نه بر سر کویت بطوع سجده کنیم  
مقربان صوامع نشین لاهوتی  
حدیث وجد من افسردگان کجادانند  
برفت عمر بزهدریا و سالوسم  
بیاده خرقة ابن حسام رنگین کن  
نه مرد صومعه و سماعه و مقاماتم  
بس است روز دعا قبله مناجاتم  
ملك گناه نویسد بجای طاعاتم  
کنند ورد سحر نغمه مقلالاتم  
فلک بچرخ درآید ز شوق حالاتم  
کجاست باده که ضایع گذشت اوقاتم  
که دل ملول شد از رنگ زرق و طاماتم

۶۳۷۰

\* \* \*

دوش بازلفت بهم شوریده حالی داشتم  
خط ابروی کجت در چشم من پیوسته بود  
گرچه با یاد دهانت عیش برما تنگ بود  
چند روزی پای بند کلبه آب و گلم  
خرما آن روز کان خورشید بر من تافتی  
ای خوشا وقتی که ساقی وقت من خوش داشتی  
یاد باد آن روزگار خوش که چون ابن حسام  
دوسر از سودای ابرویت خیالی داشتم  
راست گویی در نظر شکل هلالی داشتم  
هر دم از شوق لب شیرین مقالی داشتم  
من که همچون طایران سدره بالی داشتم  
جفا آن شب که با آن مه وصالی داشتم  
وز کف او چون می کوثر زلالی داشتم  
گاهگاهی بر سر کویت مجالی داشتم

۶۳۷۵

۶۳۸۰

\* \* \*

آن کجا شد کز تو گه که مرجابی داشتم  
دی گذشتی و نکردی التفاتی سوی من  
دوش ز آب دیده و از آتش دل تا سحر  
نالۀ شبگیر و آه سوزناکم نیم شب  
خوف گردابست و بیم موج و دریای عمیق  
دست و پایی بایدم زد کابم از سر درگذشت  
در حریم کعبه کویت صفایی داشتم  
خود نگفتی دردمند مبتلایی داشتم  
در میان آب و آتش مایجرائی داشتم  
این همه رنج و عنا آخر زجایی داشتم  
یار کشتیبان نگفتی کاشنایی داشتم  
دست و پایی میزنم تا دست و پایی داشتم

۶۳۸۵

ای طیب دردمندان بر سر بالین من  
معتکف در گوشه محراب بروی تو دوش  
۶۳۹۰ برگلستان جمالت دوش چون ابن حسام  
یک قدم نه کز تو امید دواایی داشتم  
تا سحر که دست حاجت بردعایی داشتم  
همچو بلبل بر چمن برگ و نوایی داشتم

\* \* \*

زلف آشفته همی تابى و من می تابم  
شب خیال تو ببالین من آمد گفتم  
ما درین بحر به کشتی تو یابیم نجات  
آن چنان تشنه لعل لب سیراب توام  
۶۳۹۵ طاق ابروی تو پیوسته مرا در نظرست  
بچه باب از در محبوب بگردانم روی  
چنبر زلف تو شد سلسله ابن حسام  
آتش چهره می فروز که من در تابم  
آه کاند ب سرم عمر و من اندر خوابم  
کشتی کن که بساحل کشتی از گردابم  
کاب حیوان نتواند که کند سیرابم  
زان جهت سجده کنان معتکف محرابم  
روی فتحی نمودند ز دیگر بابم  
هر طرف میکشد آشفته بدان قلابم

\* \* \*

مرا چه قرب که در انتظار روی تو باشم  
مرا چه حد رسیدن بدان وصال همایون  
۶۴۰۰ کنون که جعد سر زلف تو بچنگ نیامد  
زبان مدام زیاد لب تو شهد نثارست  
در آن نفس که کند جان وداع قالب خاکی  
به آب دیده گلابی بریز بر کفن من  
چو چشم ابن حسام از نظر بمرگ ببندند  
همین تمام که بر رهگذار کوی تو باشم  
همین پس است که دایم ب جست و جوی تو باشم  
روا بود که سراسیمه تر ز موی تو باشم  
مگر بوقت شهادت به گفت و گوی تو باشم  
هنوز با دل پر خون در آرزوی تو باشم  
که تا بروز طهارت بشست و شوی تو باشم  
بچشم دل نگران همچنان بسوی تو باشم

\* \* \*

۶۴۰۵ گفتم از سلسله موی تو پرهیز کنم  
آتش چهر تو افروخته شد من چوسپند  
جرعه ای یافتم از جام تو در روز ازل  
چون کنم بسته آن حلقه مشکین رسنم  
جای آن هست اگر دیده بر آتش فکنم  
من از آن دور سراسیمه و بی خویشتم

تا درین ورطهٔ خونا ب نیفتی که منم  
نفس دود برآید بدماغ از دهنم  
برکنم ز آتش دل سوخته یابی کفتم  
پذیرفت همانم بهمان رد مکنم  
درس افتاد ز سر باز هوای وطنم  
عاقبت زین قفس خاکی تن برشکنم

\* \* \*

قالوا بلی بگوش ارادت شنیده‌ایم  
با طایران عالم علوی پریده‌ایم  
اینجا مقیدیم از آن آرمیده‌ایم  
مادام زلف و دانه خالت گزیده‌ایم  
ما را عزیز دار که مهمان رسیده‌ایم  
نقش خیال روی تو نیکو کشیده‌ایم  
از دل ندیده‌ایم که از دیده دیده‌ایم  
بریناد زلف سرکشت اندر کشیده‌ایم

\* \* \*

پیوسته نظر بر خم ابروی تو دارم  
کاشفگی از سلسلهٔ موی تو دارم  
کان غمزده را در خم گیسوی تو دارم  
من میل گل خوش‌نظر روی تو دارم  
من روی توجه بسر کوی تو دارم  
مشغول دگر جای و نظر سوی تو دارم  
آری سخن از قامت دلجوی تو دارم  
فرمای که سر برخط یرغوی تو دارم

\* \* \*

زاهد از سیل سرشکم بسلامت مگذر  
ز آتش شوق تو هرجا که برم نام لب  
۶۴۱۰ من که با داغ تو میرم چوسر از کنج لحد  
روز اول که مرا لطف تو با چندان عیب  
دلم از غربت دیرین بگرفت ابن حسام  
طایر گلشن قدسم به نشیمنگه خاک

روز الست جرعهٔ عشقت چشیده‌ایم  
۶۴۱۵ ما شاهباز گلشن قدسیم و عمرهاست  
منزلکه خرابه نه آرامگاه ماست  
هردل هوای دانه و دامی دگر کنند  
ز آنجا که از کرام امید کرامتست  
در پردهٔ هوای تو بر کارگاه چشم  
۶۴۲۰ ما را ز دل چه جای شکایت که ما بلا  
ابن حسام را بکنند بلای عشق

درسر هوس غمزۀ جادوی تو دارم  
هم موی تو زنجیر من شیفته شاید  
در حلقهٔ سودازدگان جوی دلم را  
۶۴۲۵ مرغان چمن میل بگلزار نمایند  
کوته‌نظران در طلب حور و قصورند  
عمریست که از بیم رقیبان تو خود را  
گر طبع مرا شعر بلندست عجب نیست  
گر تیغ تو در قصد سر ابن حسام است

دامن ازاشك چو مروارید تر پر میکنم  
 بار دیگر آن خیال کج تصور میکنم  
 در میانه چون بباریکی تفکر میکنم  
 درسر زلف تو پیچد من تغیر میکنم  
 من بدین مقدار بسیاری تفاخر میکنم  
 روی سوی روشنایی چون سمندر میکنم  
 چو دعای شاه عادل بایسنقر میکنم

۶۴۳۰ بس که یاد آن لب و دندان چون در میکنم  
 سالها سودای ابروی تو درسر داشتم  
 از وجودم تا عدم مویی نماند در میان  
 باد را مگذار بر زلفت وزیدن زانکه گر  
 گر دمی فخرم بمقدارسگان کوی خویش  
 ۶۴۳۵ تا شود پروانه شمع رخت ابن حسام  
 جبرئیل از منتهای سدره آمین میکند

\* \* \*

بکویت گر گذر کردیم ، کردیم  
 سخن گر مختصر کردیم ، کردیم  
 تمنای شکر کردیم ، کردیم  
 تقاضای دگر کردیم ، کردیم  
 تماشایی اگر کردیم ، کردیم  
 صبا را گر خبر کردیم ، کردیم  
 اگر جان را سپر کردیم ، کردیم  
 بدوران قمر کردیم ، کردیم  
 چو سرمه دربصر کردیم ، کردیم

برویت گر نظر کردیم کردیم  
 چه گویند از دهانت تنگدستان  
 به امید لب شکر فشانت  
 ۶۴۴۰ لبث در بوسه گر کامم روا کرد  
 برویت کان تماشاگاه جانست  
 ز سودای پریشانی زلفت  
 به پیش ناوک دلدوز چشمست  
 جفای روی خوبت گر حوالت  
 ۶۴۴۵ من و ابن حسام از خاک پایت

\* \* \*

که چون زلفت پریشان روزگارم  
 بتلخی روزگاری می گذارم  
 ز هر نقشی که نیکو می نگارم  
 که گر یارم بشب خفتن نیارم  
 که شب تا روز اختر می شمارم  
 گر از سوز درون آهی برآرم  
 سر از زانوی حسرت برنیارم  
 قدح پر کن که در عین خمیاریم

چو زلف خود فرو مگذار کارم  
 بیاد لعل شیرینت چو فرهاد  
 بجز نقش رخت نیکو نیاید  
 نیارم بر زبان آورد نامت  
 ۶۴۵۰ درازی شب هجران ز من پرس  
 بسوزد مشعل تابنده ماه  
 زتاب هجر زلفت چون بنفشه  
 بیا ساقی ز چشم نیم مست

۶۴۵۵

نمی‌یابم ز گلزار تو بویی  
رخ ابن حسام و خاک راحت  
که در راحت جزین روی ندارم  
که رحمت باد بر آموزگارم

\* \* \*

۶۴۶۰

طرفه طوطی<sup>۱</sup> شکر ستانیم  
طایر آشیان لاهوتیم  
در زوایای قدس معتکفیم  
درد و درمان ما بجوی که ما  
دیگران گو نبشته برخوانید  
جان به ما شاد و ما بجانان شاد  
ما چو ابن حسام در رخ دوست  
عندلیب هزار دستانیم  
تو چه دانی که ما چه مرغانیم  
محرم بزم عیش سلطانیم  
گاه دردم و گاه درمانیم  
زانکه ما نانبشته میخوانیم  
جان جانیم و جان جانانیم  
همچو گل تازه روی و خندانیم

\* \* \*

۶۴۶۵

بی‌نیازی تو و ما بهر نیاز آمده‌ایم  
روی دل در طرف زاویه تحقیق است  
دوشم الطاف تو چون بنده‌نوازی میکرد  
بی جواز خط تو رفتن ما ممکن نیست  
تا مگر سروقدت سایه کشد بر سر ما  
بسته احرام ره کعبه اقبال شما  
طاق ابروی تو پیوسته مرا در نظرست  
میگدازیم بداغ تو [چو]<sup>۳</sup> شمع از سرسوز  
تا که محمود شود عاقبت ابن حسام  
رفته بودیم ز کوی تو و باز آمده‌ایم  
ما ازین رو[ی]<sup>۱</sup> نه بوجه مجاز آمده‌ایم  
گفت: باز آئی که ما بنده‌نواز آمده‌ایم  
رقعه‌ای ده که به امید جواز آمده‌ایم  
سر قدم ساخته از راه دراز آمده‌ایم<sup>۲</sup>  
بصفا سعی نموده به حجاز آمده‌ایم  
نظری کن که بمحراب نماز آمده‌ایم  
غالب آنست که با سوز و گداز آمده‌ایم  
جان فدا کرده بدیدار ایاز آمده‌ایم

\* \* \*

گرچه بس منفعل از شرم گناه آمده‌ایم  
تکیه بر مرحمت لطف اله آمده‌ایم

۱- برابر «ج» به متن افزوده شد.

۲- «ج»: این بیت را ندارد.

۳- برابر «ج» افزوده شد.

دست در دامن ملاح عنایت زده‌ایم      ما بدین بحر نه از بهر شناه آمده‌ایم  
 ۶۴۷۵ رقم جرم و گناه از صفحات علم      محو فرمای که بس نامه سیاه آمده‌ایم  
 دهن از سوز درون خشک و رخ ازدیده پر آب      به انابت بدرت با دو گواه آمده‌ایم  
 تا مگر بر قدم سرو قدت سر بنهیم      چون بنفشه بچمن پشت دوتاه آمده‌ایم  
 تا به اعزاز چو یوسف به عزیزی برسیم      ما بدین مصر ز تاریکی چاه آمده‌ایم  
 جای آن هست که دریوزه کنیم ابن حسام      بر سر راه چو بی‌توشه راه آمده‌ایم

\* \* \*

۶۴۸۰ سرو دلجویست یا شمشاد یا بالاست آن  
 راست گویم هرچه من گویم از آن بالاست آن  
 ابرویت بر قامت بالانشینی میکند  
 راستی کج می‌نشیند ابرویت با راستان  
 گفتمش : رویت بزیبایی دل از ما می‌برد  
 گفت : هرچه آن روی زیبا میکند زیباست آن  
 گفت : برخاک سر کویم چه ماوی کرده‌ای  
 گفتم : آری خاک کویت جنة الماواست آن  
 گفتمش : با عارضت زلفت تناسب از چه یافت  
 گفت : ماه روشن است این و شب یلداست آن  
 ۶۴۸۵ گفتمش : خواهم زدن در حلقه زلف تو چنگ  
 گفت : کوته کن سخن سر حلقه غوغاست آن  
 آنچه از عشق تو پنهان داشتی ابن حسام  
 این زمان بر چهره زردش همه پیدا است آن

\* \* \*

بی نیازی از نیاز ما چه استغناست این  
 جور کم کن بر دلم کاخر نه از خارا است این



گفتم ای سرو سہی بنشین کہ بنشیند بلا  
 گفت بنشینم و لیکن نہ بلا بالاست این  
 گفت رنگت سرخ دیدم این نہ رنگ عاشقی است  
 گفتمش فیض دموع<sup>۱</sup> چشم خون بالاست این  
 ۶۴۹۰ گفتم آن مشک سیه بردامن خورشید چیست؟  
 گفت بر برگ گل تر عنبر ساراست این  
 گفتم از خون دلم گلگونه رنگین کردہ ای  
 گفت بر نسرین نشان لاله حمر است این  
 گفتمش چشمت ببرد از من دل و آرام و هوش  
 گفت ترک مست را اندیشه یغماست این  
 گفت کام از لعل من میبایدت ابن حسام  
 گفتم آری طعمه طوطی شکر خاست این

\* \* \*

۶۴۹۵ چه افتادت ای ترک خرگاه من  
 بدین سربلندی کہ درسرو تست  
 زوجہی کہ نیکوست روی تو خواست  
 رہ صومعه دوش دیدم بخواب  
 چو آئینہ گر نیستی سخت دل  
 اثر کردی اندر دلت آہ من  
 بجز تو نخواہم من اندر دوکون  
 گواہ سخن حسبی اللہ من  
 ۶۵۰۰ تویی ہم حجاب تو ابن حسام  
 چرا بر نمی خیزی از راه من

\* \* \*

ای قامت بلند تو عمر دراز من  
 محراب ابروی تو محل نماز من  
 ہستم چو شمع شب ہدایت و سوز  
 و آگہ نبی ز گریہ و سوز و گداز من

۱- «ب»: در بالای کلمہ «دموع» «فروع» با همان قلم افزوده شدہ است.

بر رو فکند اشك من از پرده راز من  
با قسمت ازل چه کند احتسراز من  
باشد که لطف دوست شود کارساز من  
در ناز خود مبین و بین در نیاز من  
سر برکشد ز جیب حقیقت مجاز من  
خیز ای نسیم و عرضه کن از من نیاز من  
ساقی میر مجلس مسکین نواز من

رازم بزیر پرده ز مردم نهفته بود  
گر قسمتم بکوی خرابات کرده اند  
۶۵۰ من کار خود چنانکه بیايد نساختم  
ای سرو خوشخرام بنه سرکشی زسر  
پا درکشم به دامن همت که عاقبت  
ابن حسام را چو محل پیش یار نیست  
باشد به نیم جرعه کند کار من تمام

\* \* \*

يك شب نتوان بخواب دیدن  
کی شاید بی حجاب دیدن  
چون مه بتوان در آب دیدن  
نتوان رخ آفتاب دیدن  
تا چند نتوان عتاب دیدن  
یکبار بدین خراب دیدن  
در موی تو پیچ و تاب دیدن

رخسار تو بی نقاب دیدن ۶۵۱  
رویی که حجاب آفتاب است  
در دیده ما خیال رویت  
در روی تو چشم خیره گردد  
چشم تو خراب کرد دل را  
آخر بتوان بعین رحمت ۶۵۰  
باريك دقیقه ای است اینجا

\* \* \*

دل شکسته مجروح صد چو من بشکن  
بیوی مشک خطا رونق ختن بشکن  
بنکته منطق طوطی خوش سخن بشکن  
بباغ بگذر و آرایش چمن بشکن  
بیوی سنبل تر نکت سمن بشکن  
بدست باد صبا غنچه را دهن بشکن  
چو وضع خویش نداند و را ذقن بشکن  
هزار در ثمین را ازو ثمن بشکن

طراز طره مشکین پرشکن بشکن  
زچین زلف گرگیر نافه ای بگشای  
بخنده زان لب شیرین عبارتی بگشای ۶۵۲  
چو لعبتان چمن باغ را بیارایند  
برنگ عارض گلرنگ ، آب لاله بریز  
اگر ز پسته تنگ تو غنچه لاف زند  
زگوی غبغب ار سیب میزند ز نخ  
بیار لؤلؤ منظوم شعر ابن حسام

\* \* \*

۶۵۲۵ ترا که گفت که بر برگ گل کلاله فکن  
 بغمزه صید دل عاشقان کن و آنکه  
 میار باده تلخیم که عیش من تلخ است  
 چو دردنامه عشاق خویشان خوانی  
 مقال ابن حسام آتشی دل آشوبست  
 بنفشه تاب ده و بر رخ چو لاله فکن  
 بهانه بر نظر نرگس غزاله فکن  
 ز لعل خویش می ناب در پیاله فکن  
 کرشمه‌ای کن و چشمی برین رساله فکن  
 ز دیده آب سرشکی برین مقاله فکن

\* \* \*

۶۵۳۰ دهانش آرزوی تنگدستان  
 بجای پسته و شکر تمامست  
 ز دیوان کمال از غایت لطف  
 دهانش هست میگویند و آن نیست  
 دل ابن حسام آن غمزه گر خست  
 عذارش قباله آتش پرستان  
 دهان ساقی و لب نقلستان  
 بدست آوردم این معنی بدستان  
 میانش نیست، میگویند و هست آن  
 کدامین دل که آن غمزه نخست آن

\* \* \*

۶۵۳۵ بیا و معنی اسرار ما مشاهده کن  
 طریق بنده نوازی و رسم دلداری  
 بشهر ما بفروشد جان و غم نخرند  
 حدیث عقل نیابند در دفاتر ما  
 زمرهمی که رسد لطف دوست بردل ریش  
 هزار دانه که در گوش هوش باید کرد  
 شکر که طعمه بطوطی دهند ابن حسام  
 حیات جان ز لب یار ما مشاهده کن  
 گرت دلیست ز دلدار ما مشاهده کن  
 بیا و رونق بازار ما مشاهده کن  
 رموز عشق در اشعار ما مشاهده کن  
 دوی سینه افکار ما مشاهده کن  
 ز عقد طبع در ربّار ما مشاهده کن  
 تو از مقاله گفتار ما مشاهده کن

\* \* \*

ای خیال عارضت گلشن نگار چشم من  
 گر خیالت دامن آب روان می‌بایدش  
 رسته شمشاد قدت در چشمه سار چشم من  
 گو بیا چون سرو بنشین بر کنار چشم من

چشم خوشخوابت به عیاری و شوخی می برد  
 ۶۵۴۵ وعده دیدار خویشم داده بودی پیش ازین  
 می خلد در دیده من خار مژگانست چو تیر  
 با دل من هر چه رفت از اختیار دیده بود  
 از غبار دامن<sup>۲</sup> بر چشم من گردی فشان  
 مقدمت را هر کسی آخر نثاری ساختند  
 ۶۵۵۰ رازت ای ابن حسام از پرده بیرون میکشد

صبر و آرام دل و خواب و قرار چشم من  
 آخر ای جان رحم کن بر انتظار چشم من  
 و کز آن خارست دایم خار خار چشم من  
 آه دل کاین دل چه دید از اختیار چشم من<sup>۱</sup>  
 کان جواهر سرمه بنشانند غبار چشم من  
 در و مروارید غلطان بین نثار چشم من  
 مردم غماز کامد پرده دار چشم من

\* \* \*

آن سرو ناز کو که ببوسیم پای او  
 او سر زناز خویش نیارد بما فرود  
 او را بجای ما بغلط گر کسی بود  
 او گر جفا و جور کند بر دلم چه باك  
 ۶۵۵۵ او گر رضای خاطر ما را نگه نداشت  
 او گر گدای درگاه خود را ز در براند  
 او گلبنی است تازه ز گلشن سرای جان

روشن کنیم دیده به خاک سرای او  
 ما چون بنفشه سر بنهاده بیای او  
 ما را کسی نبود و نباشد بجای او  
 ما دل نهاده ایم بجور و جفای او  
 ما بنده ایم خاطر ما و رضای او  
 آیا کجا رود ز در او گدای او  
 ابن حسام بلبل دستا نسرای او

\* \* \*

گران جانی مکن جانبا و بشنو  
 میفکن عشرت امشب بفردا  
 چو نتوان خورد بیش از روزی خویش  
 ۶۵۶۰ بقا و ملك اگر پاینده بودی  
 تو چون طبل تهی دایم بفریاد  
 دلا بیرون شو از کاری نداری  
 غلام همت آنم که پیشش

مکن تکیه برین چرخ سبک رو  
 که روز نو بیارد روزی نو  
 رها کن تا توانی این تك و دو  
 که دادی تخت کی خسرو به خسرو  
 زمانه می زند طبل روا رو  
 برون شو بایدت از خود برون شو  
 نسجد حشمت دنیا بیک جو

۶۵۶۵

شب از در زاویه نبود چراغت  
بس است ابن حسام اینت که افتاد

بمان تا مشعل ماه افکند ضو  
ز مهر ماهرویان بر تو پرتو

\* \* \*

۶۵۷۰

دل را حضور نیست دمی بی حضور او  
پویندگان وادی ایمن توقعی  
سالک به اهتمام ارادت وصال یافت  
آنها که در بهشت لقا وعده کرده اند  
اسباب دنیوی چه متاعیست پر غرور  
ابن حسام تا نشوی ملتفت به غیر

خرم دلی که شاد بود با سرور او  
باشد که لمعهای بدرخشد ز نور او  
موسی و ذره‌ای ز تجلی و طور او  
داوود را ترنم زیر زبور او  
اورا چه التفات به حور و قصور او  
هان تا مگر ترا نفریید غرور او  
پرهیز کن ز آتش مهر غیور او

\* \* \*

۶۵۷۵

دلم صید کردی بدان چشم آهو  
قدم شد خمیده چو ابروی شوخت  
دلم چون پریشان نباشد که باشد  
تنم را ببستی دلم را بخستی  
دلا راستی جوی و آن سرو قامت  
چه باریک بینم خیال میانت  
چو زان سنبل تر نسیمی نیابیم  
چرا خال او میکند غارت دل  
نکو دانه اوصاف رویش ولیکن  
بمیدان کیال روز قیامت  
بخوان شعر ابن حسام از سرسوز

گرفتار گشتم بدان جعد گیسو  
نبد با کمان تواس زور بازو  
چو زلف تو آشفته دایم بر آن رو  
بدان زلف مشکین و آن چشم جادو  
خیال کج ما و آن خط ابرو  
سخن در میانست با او یک مو  
بسان بنفشه سر ما و زانو  
که یغمای ترکان نبد رسم هندو  
کما هی حسنش ندانم کما هو  
بود نامه عشقم اندر ترازو  
که از جان مستان برآرد هیاهو

۶۵۸۰

\* \* \*

۶۵۸۵

من مرغ آشیانه قدسم به دام تو

ز آرامگاه رمیده و یسک چند رام تو

ای ساکنان کوی ترا چشم روشنی  
روح ملک به جبهه بساید هزار بشار  
زنده شود بیوی تو عظم رمیم من  
روی تو روز روشن و زلفت شب سیاه  
۶۵۱. خوش میکشد بدایره خط زمردی  
تا نسخ کرد ثلث عذارت خط غبار  
باشد صبح دور قیامت صبح من  
ابن حسام باده گلگون منه ز دست  
از خاک آستانه عرش احترام تو  
خاکی که برکشند برو نقش نام تو  
بر خاکم ار رسد قدم خوشخرام تو  
فرخنده باد روز و شب و صبح و شام تو  
برگردد شگرت لب یاقوت فام تو  
نصفی خسوف یافت ز ماه تمام تو  
آن شب که جرعه‌ای بدهند ز جام تو  
پاینده باد عشرت شرب مدام تو

\* \* \*

چون بلا نیست بی‌مشیت او  
جلوه حسن یار بین و مبین  
۶۵۲. مفلسانیم و با هزار امید  
غیر با دوست در نمی‌گنجد  
صوفی انکار درد نوش مکن  
های و هویی که از هوی داریم  
۶۶۰. با قدش راست گشت ابن حسام  
دل نهادیم بر بلیت او  
حال کیفیت و کمیّت او  
دست در دامن عطیّت او  
بر حذر ز آتش حمیت او  
تو چه دانسی صفای نیت او  
آن هوی نیست بی‌هویت او  
آفرین باد بر سویت او

\* \* \*

نگار من که میان بسته‌ام بخدمت او  
اگر چه در قدمش همچو سایه بی‌قدرم  
لبش بدور ازل جرعه‌ای بما بخشید  
اگر چه در لبش آب‌حیات موجودست  
۶۶۰. بدین قدم نتوانم که راه او پویم  
کدام سر که توانم فکند در پایش  
هزار شکر که مستظهرم بهمت او  
ز فرق ما مرواد آفتاب دولت او  
نمیرود ز مذاقم هنوز لذت او  
بسوخت سینه من ز آتش محبت او  
بدین زبان نتوانم شمرد نعمت او  
کدام دیده که بینا شسود بطلعت او

حواله گر بسوی کعبه گر خراباتست  
مراد گوشه نشینان نعیم و حور و قصور  
ز یمن موکبش ابن حسام زنده شود  
تو دم مزن که برون نیست از مشیت او  
مراد ما همه او هر کسی و نیت او  
گر اتفاق گذر افتدش بترت او

\* \* \*

۶۶۱۰ بلبل از شاخ گل زند هو هو  
بگذر وقت گل بباغ بهار  
در رخ و زلف آن نگار نگر  
می نماید بعینه گویی  
چشم و ابرو و غمزه دلجویند  
بنگر ابن حسام از چپ و راست  
۶۶۱۵ ما همه او و او همه مائیم  
نغمه کبک و بانگ تیهو هو  
بشنو از مرغزار آهو هو  
تا بگویند ترک و هندو هو  
زان میان دو چشم جادو هو  
فَتَحَا شَيْتَ لَنْ يَضِلُّوا هو  
بشنو ، دم بدم ز هرسو هو  
هو و هو و هو و هو و هو و هو

\* \* \*

ای بجبین و هردو رخ زهره یکی و ماه دو  
ریخت دو چشم از دلم خون و عذار عذر خواست  
جان زلبت دو بوسه خواست گفت بساز بر یکی  
۶۶۲۰ ملک دلم خراب کرد سوز درون و آب چشم  
که به پناه آن دو زلف گاه بسایه قدرت  
بر دلم از قد و خدت خانه یکی و ماه دو  
ای همه عذر تو نکو عذر یکی گناه دو  
ای دهند زما ببتنگ خواه یکی و خواه دو  
چون نشود خراب ملک، ملک یکی و شاه دو  
ابن حسام را نگر سایه یکی پناه دو

\* \* \*

۶۶۲۵ میبچ در سر زلف و بنفشه تاب مده  
دل خراب بچشم تو حال خود میگفت  
بروز گریه دلم را شکیب میفرمود  
چو ما زلزل تو آب حیات میجوییم  
شراب ناب به افسردگان بده ساقی  
صبا شمامه خاک دیار یار بیار  
پیوش سرّ حقایق زسغله، ابن حسام  
حجاب ظلمت شب را به آفتاب مده  
بغمزه گفت که افسانه را بخواب مده  
بهایهای بگفتم سخن به آب مده  
بجانبی دگرم و عسده سراب مده  
چو من بیوی تو مستم مرا شراب مده  
دگر مشام مرا زحمت گلاب مده  
خراج گنج معانی بهر خراب مده

\* \* \*

شب است و خال تو اندر خیال چشم سیاه  
 ۶۶۲ میان این همه ظلمت خیال سودایی  
 دلم به زلف تو بسته است امید لیک چه سود  
 ز حسرت دهنت غنچه را جگر خونت  
 بر آستان تو امشب ز آب دیده من  
 حدیث شوق تو پنهان نمی توانم کرد  
 ۶۶۳ ز آفتاب عذارت بسوخت ابن حسام

\* \* \*

کان دو رخساره ببینیم مگر ماه بماه  
 می روم ناله کنان بسر گلوت راه براه  
 می نشاند شرر سینه من آه به آه  
 کام دل گر بدهد زان لب دلخواه بخواه  
 منتشر گشت و بروزی برسد فاه بفاه

نظری از سوی ما کن صنما گاه بگاه  
 تا مگر ناله ام از رهگذری گوش کنی  
 تا به آینه رخسار تو زنگی نرسد  
 سایه سرو سهی زان قد دلجوی بجوی  
 ۶۶۴ صیت شعر تو در افواه جهان ابن حسام

\* \* \*

حذر نکرد همانا ز خان و مان سیاه  
 چنانکه مارگزیده زیر سمان سیاه  
 سرش بریده که در من کشد زبان سیاه  
 به درعه های سفید و بطیلسان سیاه  
 شکایت سر زلف تو با شبان سیاه  
 خضر به آب حیات آمد از مکان سیاه  
 که هرگزش مرواد از دل آن نشان سیاه

دلم بچشم تو آمد بدودمان سیاه  
 ز قید زلف تو پرهیز میکند دل من  
 زبان بریده قلم راز من هویدا کرد  
 فغان که صومعه گیران دورنگ و زرقاوند  
 ۶۶۵ شبی دراز بیاید که من بپردازم  
 چو خط سبز تو بگرفت طرف چشمه نوش  
 نشان خال تو بردل نگاشت ابن حسام

\* \* \*

كَالْبَدْرِ مَحِيَّاكَ مِنَ الْحُسْنِ تَلَالَا      اللَّهُ مَعَكَ زَادَكَ حُسْنًا وَجَمَالًا



هر کس بجهان در پی حالی و خیال نیست  
 ۶۶۵. مشتاق ترا خال چو زلف تو پریشان  
 مائیم و خیال رخ زیبای تو حالا  
 آزادی قد تو کند سرو خرامان  
 عشاق ترا کار چو بالای تو بالا  
 لعل لب دلجوی تو درجیست گهرپوش  
 یا حق یاقوت پر از لؤلؤ لالا  
 شرط است که ندهند ره دزد بکالا  
 بر خالکدورت ابن حسام از چه نشسته است  
 قد کان له مِنْكَ تَمَنَّى و مَالاً

\* \* \*

شبى به پیش تو خواهم نشست روی بروی  
 ۶۶۵۵ بیوی زلف تو آشفته حال میگردم  
 تطلّاول سر زلفت بگفت موی بموی  
 بسوی صومعه گاهی، گهی بسوی کنشت  
 بسان باد صبا در ره تو کوی بکوی  
 نشان سرو تو از جویبار می جویم  
 همی روم بطلب در پی تو سوی بسوی  
 ز گفت و گوی عواقب مگوی ابن حسام  
 چو آب ازین سبیم سر نهاده جوی بجوی  
 ۶۶۶. شدن بجانب چین بهر مشک عین خطاست  
 بیاد غیغب جانان سخن ز گوی بگوی  
 بجای مشک تو آن زلف مشکبوی بیوی

\* \* \*

بت گلغزار اگر ز ره گرمی بمّا گذری کنی  
 چه شود بجانب ما اگر بکرشمه ای نظری کنی  
 به نسیم زلف عبیر سا دل خسته را مددی دهی  
 بوصول صبح رخ چو روز، شب هجر ما سحری کنی  
 چو بنزد جوهری هنر زر ناسره نتوان نمود  
 تو بکیمیای عنایتی مس قلب ما چو زری کنی  
 سرکوی اونرود کسی که نه سردر آن سر کو نهاد  
 تو نه مرد این روشی اگر ز چنین بلا حدری کنی

۱- در «ب» و «ج» : این غزل با همین قافیه در این جا آمده است ؛ اگر چه تناسبی از لحاظ قافیه

با سایر غزلیات ندارد .

۶۶۶۵ ز کمینکه خم ابرویش چو بتیر غمزه کند گشاد  
 برتیر او تو نه عاشقی که نه سینه را سپری کنی  
 نفس چو آتش گرم من تو در آن عذار چو آینه  
 نکنی که ناگه از آتش دل سوخته اثری کنی  
 پسر حسام چو عندلیب ریاض گلشن قدسیی  
 به وقت شد که بدان چمن سوی آشیان گذری کنی

\* \* \*

ترا که درد نباشد بدرد من نرسی  
 تو گرم و سرد جهان چون ندیده ای چه عجب  
 ۶۶۷۰ ز گرد چهره من آستین دریغ مدار  
 بخورد خاک درت روی خاک خورده من  
 به اشک سرخ و برخسار زرد من نرسی  
 اگر بسوز دل و آه سرد من نرسی  
 کز آستانه چو رفتم بگرد من نرسی  
 چرا به غور<sup>۱</sup> رخ خاک خورد من نرسی  
 بدرد<sup>۲</sup> من نرسی تا بدرد من نرسی

\* \* \*

مباد دیده روشن چو در نظر تو نباشی  
 مباد پسته و شکر چو از دهان و لب خویش  
 ۶۶۷۵ مرا به مجلس مستان شراب ناب نباید  
 کجا علاج پذیرد جراحت دل ریشم  
 بصر مباد کسی را که در بصر تو نباشی  
 درون مجلس دل پسته و شکر تو نباشی  
 اگر ز چشم و زلب نقل ماحضر تو نباشی  
 شفای سینه مجروح من اگر تو نباشی  
 چه جای بوی سپرغم چو غم سپر تو نباشی  
 گرم بشب غرض از ناله سحر تو نباشی

\* \* \*

خوشا آن دل که جانانش تو باشی  
 بر شک آید قد طوبی بر آن باغ  
 خنک باغی که ریحانش تو باشی  
 که سرو نار پستانش تو باشی

علاج درد بی درمان نجوید  
خبرها میدهد دهد دگر بار  
در آن مجلس شکر ریزد بخروار  
مرا ابن حسام این مرتبت بس  
سزد گر بر همه خوبان کند ناز  
دوا جوئی که درمانش تو باشی  
سبا را تا سلیمانش تو باشی  
که طوطی سخن دانش تو باشی  
که جانانش تو و جانش تو باشی  
بتی کالحق غزلخوانش تو باشی

۶۶۸۵

\* \* \*

چون ذره بخورشید تو داریم هوایی  
از باغچه وصل تو بی برگ و نوایم  
آن غمزه که دی وعده وفا کرد به امروز  
ما عمر دراز قد چون سرو تو جویم  
در راه بسی دست زنان بی سر و پایند  
با زلف تو حیفت که در بند خطائیم  
هجر تو کشیدیم بسودای وصالی  
شب ناله من دامن افلاک بگیرد  
در پای تو مردن هوس ابن حسام است  
در فهم نیاریم بجز روی تو رایی  
باشد که ز گلرنگ تو یایم نوایی  
آه از نکند عمر من امروز وفایی  
گر چه نبند از جانب اوطال بقایی  
ما هم بزنیم آنچه توان دستی و پای  
چون چین سر زلف تو کو نافه گشایی  
درد تو چشیدیم به امید دوائی  
آخر رسد این ناله شبگیر بجایی  
هیات که شاهبست تمنای گدایی

\* \* \*

شب وداع و غم هجر و درد تنهایی  
سواد دیده من روشنی ز روی تو یافت  
چنانکه عمر گرامی به کس نمی ماند  
حدیث قد تو نسبت به سرو ناید راست  
دوای درد دل دردمند من لب تست  
گره ز کار پریشان بسته بگشاید  
ببوی زلف تو دل در پی صبا میرفت  
نگار کرده ام از خون خیال خانه چشم  
دل شکسته و محزون کجا شکیبایی  
مرو مرو که ز چشم برفت بینایی  
تو نیز عمر عزیزی از آن نمی پایی  
و گر بسرو کنم نسبتش تو بالایی  
مفرح است علاج مزاج سودایی  
اگر گره ز سر زلف بسته بگشایی  
بخنده گفت چه بر هرزه باد پیمایی  
مگر بخانه رنگین دمی فرود آیی

۶۶۹۵

۶۷۰۰

بیان حسن تو ابن حسام با گل گفت که بلبان بچمن واله‌اند و شیدایی

\* \* \*

۶۷۰۵ بر گرد مه ز غالیه پرگار میکشی  
آن روز شد که رازنهان داشتم که باز  
ز نار زلف و آتش عشقت بلا شدند  
دل چندگه زفتنه چشم تو رسته بود  
ز آشوب چشم تست که ابن حسام را  
از صومعه به خانه خمّار میکشی  
بر طرف روز نقش شب تار میکشی  
رازم چو روز بر سر بازار میکشی  
زین باز میکشی و به زئار میکشی  
بازش بدام طرّه طرار میکشی  
از صومعه به خانه خمّار میکشی

\* \* \*

۶۷۱۰ ای نرگس خوشخواب تو درعین سیاهی  
سودا زده چشم تو صد جادوی بابل  
در وصف تو هر کس بتصور سخنی گفت  
بخت من و زلف تو مرا کرد پریشان  
چون شمع بسوز تو همی کاهم و پیدا است  
از گریه این دیده خونبار ملولم  
۶۷۱۵ گر محضر منشور جمالت بنمایند<sup>۲</sup>  
با ابن حسام ار نظر لطف تو باشد  
ماه رخ تو آینه صنع الهی  
در چاه ز نخدان تو صد یوسف چاهی  
اوصاف کمال تو نگفتند کماهی  
ای بخت سیاه از من سرگشته چه خواهی  
زین اشک روان من و رخساره<sup>۱</sup> کاهی  
ترسم که ز چشمم ببرد رنگ سیاهی  
خوبان همه بر وی بنویسند گواهی  
در ملک معانی بنهد مسند شاهی

\* \* \*

آن زلف مشک‌وش و ش اندر خم و تاب اولی  
و آن نرگس خوش‌منظر مخمور و خراب اولی  
چون مشک و گل و نسرين خوش‌منظر و خوش‌بویند  
بر عارض گلگونت از مشک نقاب اولی  
در دیده من چهرت در سینه من مهرت  
هم دیده و هم سینه بی‌این دو کباب اولی

۶۷۲۰ چون فصل بهار آید گل در صف بار آید

خوش گوی غزل خواند در چنگ و رباب اولی

در وجه می صافی سجاده من بفروش

کاین خرقه که من دارم در رهن شراب اولی

این نامه بی ناموس در خم می اندازید

کاین دفتر بسی معنی قرق می ناب اولی

هان ابن حسام امشب خوش گفתי و در سفتی

شعر تر حافظ را این گفته جواب اولی

\* \* \*

بنمای که یابد دل عشاق تسلی

ماییم و هوای تو ز اسباب تمنی

آن قوم که صورت شناسند ز معنی

گو حسن تو بگشای نقاب از رخ دعوی

ما را سر کوی تو به از جنت ماوی

هر گوشه روان است ز خون مژه سیلی

در دیده غمدیده او خاک ره اولی

ای روی تو آینه انوار تجلی

۶۷۲۵ در هر سری از عشق تمنا و هوائیست

از صورت خوب تو چه معنی بنماید

تا جز رخ زیبای تو صورت نپرستند

ماوای حریفان اگر از جنت خلدست

در کوی تو ره نیست که از دیده عشاق

۶۷۳۰ بر خاک رخت ابن حسام ار ننشیند

\* \* \*

نکرده ام من مسکین بعر خود عملی

نرفته ام قدمی بر بساط بی زلی

سواد خال خجالت ز چهره املی

عنان بدست هوی داده ای چو من کسلی

چو در مبصره باشد بهر طرف سبکی

که هم ز کسوت تقوی درو کشی حلی

چگونه راه رود پای بسته در وحلی

کدام زهد و چه تقوی که خالی از خللی

عجب مدار ز لخشیدنم به حشر که من

نشسته ام بهمه عمر برخلاف هوی

بگرد موکب چابک رکاب ره نرسد

۶۷۳۵ نظر چگونه فند بر تجلیات جلال

عروس حسن عمل زینت آن زمان یابد

عنایت ار نبود دستگیر ابن حسام

\* \* \*

تو کیب بندھا



### ترکیب [بند] در نعت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم<sup>۱</sup>

تا نرنی دست بحبل المتین	پایه قدر تو نگردد متین
تا نشوی خاک ره مصطفی	ره ندهندت سوی خلد برین
پرده گشای حرم طا و ها	چهره نمای چمن یا و سین
تا شکر او نگزاید مگس	مروحه اش شهپر روح الامین
دعوت او کوس رسالت زده	و آب و گیل آدم خاکی عجین
کرده زمین بوس درش هفت جای	هر سحر این ترك مربّع نشین
خاتمه خاتم او انبیا	خادمه خادم او حور عین

۶۷۴.

مقصد و مقصود و رسول انام

احمد و محمود و محمد بنام

۶۷۴۵

گوی فلک در خم چوگان اوست	قرص کمر مائده خوان اوست
آینه لامع خورشید چیست ؟	لمعه ای از ماه گریبان اوست
این همه قندیل مشعشع بنور	شعشعه شمع شبستان اوست
این همه گل بر طبق لاجورد	یک ورق از برگ گلستان اوست
پای قدر بسته تقدیر اوست	دست قضا منشی دیوان اوست

۶۷۵۰

۱- «س» : این ترکیب بند را فاقد است - «ب» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است :

«الترجیع فی نعتہ علیہ السلام» - عنوان فوق . از نسخه «ج» نقل شده است .



عقل کلّ از مکتب او جزوه خوان      پیر خرد طفل دبستان اوست  
هفت زمین مرکز میدان<sup>۱</sup> او      هشت فلک قبّه ایوان اوست

گوشه او گوشه افلاک بس

توشه او خوشه لولاک بس

ای به فترضی چو رضا یافته      دولت عقبی بـعطـا یافته

بر لب جوی چمن فاستقم      سرو قدت نشو و نما یافته

آدم خاکی شرف آب روی      از نظر لطف شما یافته

عیسی مریم که دم روح یافت      زان نفس روح فزا یافته

عقل که سودا زده موی تست      از شغفین تو شفا یافته

آهوی اگر بوی ز زلفت گرفت      مشک خطا را بخطا یافته

چشم جهان بین جهان درجهان      مثل تو نادیده و نیافته

ای که کنی پایه ادنای تست

وای که سهی سایه بالای تست

ماه زمین را بسما برده‌ای      پایه ادنی<sup>۱</sup> بدنا برده‌ای

نور جبین بر قمر افکنده‌ای      از رخ خورشید ضیا برده‌ای

تا گره زلف تو بگشاده‌اند      رایحه باد صبا برده‌ای

منعم و درویش یکی گشته‌اند      دست کرم تا بـعطـا برده‌ای

ابر به پیش تو رسید آب شد      کاب رخس را بسخا برده‌ای

دفتر آدم ز عصی<sup>۱</sup> شسته‌ای      زهره شیطان بعصا برده‌ای

محرم راه تو نشد جبرئیل      هم به خدا ره به خدا برده‌ای

کیست بجز ذات تو در کن فکان

پرده نشین حرم لامکان

سنت تو پرده برانداخته      بر رخ هر پرده درانداخته

خصم به پروانه تیغت چو شمع      در قدم خویش سر انداخته

۱- «ب» : ایوان - متن برابر «ج» اختیار شد .

ظایر قدسی به‌وا داریت      بال بیفکنده پر انداخته  
ای بشفا بخشی طبع خرد      از رخ و لب گلشکر انداخته  
از انا املح لب شیرین تو      شور به آفاق در انداخته  
خط بناگوش تو پرگاروار      دایره‌ای بر قمر انداخته  
چنگ زده زلف تو در جیب روز      دامن شب بر سحر انداخته  
موی سیاه تو چه سودا نداشت

۶۷۷۵

روی چو ماه تو چه غوغا نداشت

تاج نه تخت اقیما الصلوة      باج ستاننده اتوالزکوة  
ای که بشمشیر زبان برده‌ای      عزت عزی و مقالات لات  
در سر اسب تو پیاده سپهر      شاه فلک، پیش‌رخت گشته مات  
گر بلب چشمه حیوان روی      محو شود آب حیات از حیات  
رسته نبات لب تو بر شکر      بر شکر از چند نروید نبات  
چیست گنه گر تو شفاعت کنی      مغفرت ایزدی و سیات  
در تن من جان بوفای تو شد      جان ندم من به‌خدا بی وفات

۶۷۸۰

این همه درد از پی درمان تست

۶۷۸۵

واین همه گرد از پی جولان تست

ای زده بر ذروه ایوان قاب      قبله خرگاه رسالت مآب  
گر نبود عروه وثقیی<sup>۱</sup> تو      بگسلد از خیمه گردون طناب  
ذروه‌ای از گلشن تو آسمان      ذره‌ای از روزن تو آفتاب  
روی تو شمعیت که از عکس او      نور پیروانه برد ماهتاب  
طره پر چین سیه پام شام      مانده ز پیچ سر زلفت بتاب  
موی تو درتاب پریشان ز کیست ؟      روی تو ازخون به‌چهره شد خضاب ؟  
لعل تو با سنگ برابر که کرد ؟      بهر چه شد نرگس تو پر گلاب

۶۷۹۰

سنگ دلان قصد گهر کرده‌اند

خرمگسان عزم شکر کرده‌اند

۱- چنین است در «ب» برابر است با «عروه وثقای» .

۶۷۹۵ امّت عاصی ز پی جاه و مال      بر تو بیرون آمده اندر قتال  
 ز آتش بی آبی مروانیان      سوخته در باغ تو چندین نهال  
 گشته رخ آل تو چون کهریا      چشم تو خون ریخته بر خون آل  
 آل یزید آمده با دستبرد      جامه آل تو بخون کرده آل  
 بوسفیان زاده هندو بره      کرده حسن را بهلاهل هلال  
 خارجیان خون حرام حسین      ریخته بر خاک ، بوجه حلال  
 ۶۸۰۰ بی ادبان دست تطاول دراز      کرده بدان گیسوی عنبر مثال  
 پنجه زده سگ بچه در روی شیر

گرگ شده بر تن یوسف دلیر  
 ۶۸۰۵ ای بنبشته بسی احترام      نام تو بر عرش ، قضا بهر نام  
 بی شرف شرفه ایوان تو      کنگره عرش برین ناتمام  
 کرده شب قدر تو دست قضا      نعل شباهنگ تو در گوش شام  
 حسن کلام از لب حسّان ببرد      از نظر لطف تو ابن حسام  
 نیست عجب کز اثر کیمیا      عکس دهد تفره خام از رخام  
 در چمن نمت تو افکنده ام      بلبله چون بلبل شیرین کلام  
 تحفه چه آریم که در خور بود      هم صلواتیست ز ما والسلام  
 صلّ علی قبر نبی الهدی  
 من هو سلطان سریر الرضی

### مناقب هفت رنگ فی مدح القائم<sup>۱</sup> [علیه السلام]<sup>۲</sup>

۶۸۱۰ هر صبحدم که چرخ کند طیلسان سپید      از موکب سپیده شود آسمان سپید  
 بر بام چرخ دامن این فرش<sup>۳</sup> عبقری      گردد ز تاب خسرو سیارگان سپید

۱- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است: «هفت رنگ فی مدح قائم آل محمد علیه السلام»

- «ج» : «این ترکیب هفت رنگ را در مدح قائم آل محمد گوید» .

۲- برابر «ب» افزوده شد .      ۳- «ب» : چرخ .

این رابعه که معبد او دیر عیسوی است بازچه‌های دهر مشعبد برآورد  
 دارای ملك روم بیغمای شب رود ۶۸۱۵ گردد ز برق مشعله آتشین عذار  
 عالم شود بنور و ضیا بعد تیرگی  
 آید<sup>۱</sup> برون ز صومعه دامن‌کشان سپید  
 هر بامداد مهره مهر از دهان سپید  
 تا زنگبار را بکند خان و مان سپید  
 آفاق را ز دوده شب دودمان سپید  
 چون روی و رای قائم آخر زمان سپید  
 مهدی که مهد دین ز جثابش جلال یافت

طفرای دولت نبوی زو مثال یافت

سر برکشید آتش رخشان ز آب سرخ  
 فراش صنع بر سر بام سه آشکو ۶۸۲۰ آمد گل سپید برون از قماط سبز  
 بیدار گشت نرگس خوشخواب تركروز  
 پولاد آب داده تیغ فلق شکاف  
 گویی که تیغ قائم آل محمد است  
 روزی بود که خنجر سرسبز او کند  
 روى زمین که پر بود از فتنه فساد ۶۸۲۵

هم پستی عدالت او پر کند ز داد

ای کرده تیغ تو رخ اعدا ز بیم زرد  
 خصم تو زرد روی ز بیماری نفاق  
 نور رخ تو بود بواد مقدس  
 همچون مسیح زنده کنی مرده را بهدم  
 مقصودم از ثنای تو گفتن رضای تست ۶۸۳۰  
 ایمن کن از عذاب الیم بر روز حشر  
 عشاق در ره تو بخون شسته‌اند روی  
 روى مخالفان تو بادا مقیم زرد  
 آری عجب مدار که باشد سقیم زرد  
 آن آتشی که دید در آن شب کلیم زرد  
 ز آن پس که کرد مرده عظام رمیم زرد  
 آن نیستم که رخ کنم از بهر سیم زرد  
 چون روی‌ها شود ز عذاب الیم زرد  
 یا رب مباد روی کرام کریم زرد

ای آفتاب مشرق عدل از افق بتاب

بنگر چه ذره‌هاست هوادار آفتاب

ای ازسغای لطف تو باغ بهار سبز  
 ۶۸۳۵ رهبان این رباط ز بهر تو میکند<sup>۱</sup>  
 تا سنبل تو غایه بر ماه میکشد  
 با قامت تو راست نیاید به اعتدال  
 بستان شرع مصطفوی تازه شد که کرد  
 وقت است اگر تو نیز کنی باغ معدلت  
 ۶۸۴۰ یکره خضر بکوی تو او را گذر فساد  
 خضر خضر لباس<sup>۲</sup> که چندین ثبات یافت

از مشرب زلال تو آب حیات یافت

ای بام قصر قدر تو این گلشن کبود  
 همچون فرشته از بر طوطی کبوتران  
 ای آفتاب ملک که اندر هوای تو  
 ۶۸۴۵ بهر نثار فرق تو هر شب برآورند  
 هر نوبهار مدح تو خواند بصد زبان  
 هر شب فلک ز مضجع جد<sup>۳</sup> شهید تو  
 آنکو قبای جد<sup>۳</sup> تو همرنگ آل<sup>۳</sup> گردد

در چشم خون فشان شفق کحل<sup>۳</sup> عین کن

براهل<sup>۳</sup> شام دهمی خون حسین کن

۶۸۵۰ از تیغ توست دایره اخضری بنفش  
 شمشیر نیلغام تو بر آسمان بتافت  
 پولاد کار چرخ کند تیغ آفتاب  
 تیغ بنفشه رنگ تو سرسبز باد کاوست  
 بر بام چارطاق ز بهر تو میکنند  
 فرش بساط کارگاه عبقری بنفش  
 شد چون بنفشه گلشن نیلوفری بنفش  
 همرنگ خنجر تو بصنعتگری بنفش  
 چون تیغ نیل پیکر مستنصری بنفش  
 هر بامداد پنجره ششدری بنفش

۱- «ب» : میکند .

۲- «س» : مثال - متن برابر «ج» و «ب» اختیار شد .

۳- «س» : مسند ! - متن برابر «ب» و «ج» تصحیح شد .

۶۸۵۵ بهر در جناب جلال تو کرده‌اند چون حلقه هفت دایره چنبری بنفش  
هر شب بسوکه جد<sup>۱</sup> تو بر اوج خویشتن مه طیلسان کبود کند ، مشتری بنفش  
برخیز و تیغ برکش و عزم قتال کن  
بر تیغ خویش خون خوارچ حلال کن

بر شب نگون کن ای مه دین اختر سیاه یعنی ز شامیان بستستان افسر سیاه  
از موکب چهارمه<sup>۱</sup> پر ستاره روی بر فرق آفتاب بنه مغفر سیاه  
۶۸۶۰ کشور سیاه گشت کجا آفتاب تو تا بسترد سیاهی ازین کشور سیاه  
بفرست حلقه سر زلفت بدست شام شب را ببند پای ازین منظر سیاه  
بویی ز خلق خود بنسیم صبا سپار<sup>۲</sup> بشکن رواج رایحه عنبر سیاه  
ابن حسام را نگر از کثرت ذنوب بسا نامه مشوشه ابتر سیاه  
لطفی بکن که محو سیاهی شود مگر آب شفاعت تو ازین دفتر سیاه  
۶۸۶۵ گر دولت قبول تو گردد میسر<sup>۳</sup>  
شاید که پای‌بوس مقیمان این درم

### مناقب هفت معدن و فی مدحه<sup>۴</sup>

چو گشت در تتق چنبری نمان گوهر بریخت کوکب درّی بر آسمان گوهر  
نثار انجم رخشنده بر<sup>۴</sup> مجره بین<sup>۵</sup> چو جوهری که درآرد بریسمان گوهر  
چو لعبتی که کندش نثار در دامن ستاره ریخته در ذیل کهکشان گوهر  
برین طبقه پیروزه بین ز درّ عدن درون خوان زمرد ز اختران گوهر  
۶۸۷۰ شهاب بین که بسان سنان رویین تن چگونه ریخته بر طرف هفت‌خان گوهر<sup>۶</sup>  
ز دود تیره که برشد بسقف دود اندود گرفت آتش رخشنده در میان گوهر  
برین رواق روان درنگر بسیاره که دیده است بر آب روان، روان گوهر

۱- «س» : چهارم مه - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

۲- «ج» : رسان .

۳- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : «قصیده هفت‌گوهر فی مدح قائم آل‌محمد

علیه‌السلام» - «ج» : «این ترکیب هفت معدن را درصفت صاحب‌الزمان علیه‌السلام گوید» .

۴- { - «س» مجمره بین - متن برابر «ج» تصحیح شد .

۵- «ج» : این بیت را فاقد است .

چنانکه شاهد شامی همی کند ایشار  
ز ثابتات فلک ترك رومی از سر بام  
کند نشار قدوم خدایگان گوهر

امام مهدی هادی که از جلالت و قدر

۶۸۷۵

فراز طارم نه طاق چرخ دارد صدر

سپیده دم که برآمد چو آتش از کان لعل  
حصار نیلی شب شد زمشردی زان لعل

بریخت سونش یاقوتی از کلیچه زر  
بسود<sup>۱</sup> جوهری آسمان بسوهان لعل

ببرد رنگ سیاه از رخ شب شبه رنگ  
شعاع خور که ننابد دگر بدانسان لعل

نثار کرد فلک هفت دامن از لؤلؤ  
چو سنگ خاره برون داد از گریبان لعل

۶۸۸۰ چو عاشقی که برغبت گزد لب معشوق  
نهد ز دایره در نقطه نگین دان لعل

ببوی آنکه مگر خاتم ائمه دین  
همان خواص که در خاتم سلیمان لعل

نگین خاتم فرمانگزار او دارد  
کند ز خون عدو روی خاك میدان لعل

ز برق تیغ مخالف گزای صاعقه زای

قضا بطوع کند دست طوق در کمرش

گرش اجازه دهد بس بود همین قدرش

۶۸۸۵ برآمد از گلوی تنگ اهرمن یاقوت  
بریخت زیبق حل کرده از دهن یاقوت

نهاد مشعله افروز طارم چارم  
بجای شمع درخشنده در لکن یاقوت

سپهر افسر یوسف خرید از دم گرگ  
بجای در<sup>۲</sup> ثمین داد در ثمن یاقوت

گشاد بال سیه مرغ آتشین منقار  
سرش ز لعل درفشنده و بدن یاقوت

مگر که صبحدم از من گرفت گوهر دم  
ز درج سینه برون آورد چو من یاقوت

۶۸۹۰ زهر پیشکش دست مهدی هادی  
سپهر بین زده بر قبه<sup>۳</sup> مجن یاقوت

شهی که بازوی او روز رزم اگر خواهد  
بنوك نیزه براندازد از عدن یاقوت

شهاب خنجر سبزش<sup>۲</sup> چنان بیارد<sup>۳</sup> لعل  
که ابر بادیه بر دامن دمن یاقوت

ز گرد شکر او تا مکس پیروازد  
فرشته از پر خود بسته باد زن یاقوت

امین وحی که تنزیل از آسمان آورد

بخاکبوس درش سر بر آستان آورد

۱- «س» : سوی - متن برابر «ب» و «ج» تصحیح شد .

۲- «ب» : لعلش .

۳- «ب» : برآورد .

۶۸۹۵ ایا ز تیغ تو بر گردن رقاب عقیق  
 چو برق تیغ تو بر تیغ شعله اندازد  
 نهیب نهی تو اندر دل شراب شرار  
 علی‌الصباح کند صنع زرگر خورشید  
 فروغ تیغ تو خارا چنان بجوش آورد  
 ۶۹۰۰ ز خون زمرد تیغ تو یافت جوهر لعل  
 ز تاب تیغ تو خون دردل عدو بفسرد  
 ز خون دیده و دل با وجود سنگدلی  
 ز بس که گریه کند شام برحسین شهید  
 هنوز شام درین تعزیت سیه‌پوش است  
 هنوز عالم کر و بیان پراز جوش است

۶۹۰۵ چو گشت قصر کواکب نگار پیروزه  
 ایا بمعول فکر از ضمیر سینه صاف  
 چو جوهری که برون آورد زمعدن سنگ  
 بنوک خامه که صراف لؤلؤ سخن است  
 بدان امید که روزی مگر توانی کرد  
 ۶۹۱۰ امام مشرق و مغرب که روز پیروزست<sup>۱</sup>  
 ایا بمقدم خضرا نثار تو چون خضر  
 ز مقدم تو برد روزگار پیروزی  
 هلال حلقه بگوش تو شد از آن دارد  
 اساس گلشن پیروزه را مدار به‌تست<sup>۲</sup>  
 بسیط مرکز شش گوشه را قرار به‌تست<sup>۳</sup>

۶۹۱۵ ایا دهان تو را در حجاب مروارید  
 چو شبی ز عرق بر رخ تو بنشیند  
 و گر بنسبت تشبیه بر قمر چون نجم  
 چو حقه‌ای که بود بر خوشاب مروارید  
 بود صفاش چو بر آفتاب مروارید  
 و یا بر آب بجای حباب مروارید



جواهر از صدف سینه تو بنماید  
بریزد از قلمت همچو لؤلؤ منشور  
۶۹۲۰ چو در رکاب کنی پا ز میخ نعلینت  
مرا چو نرگس جد تو در خیال آید  
چو یاد واقعه کربلا دهند بمیخ  
شعق زگریه خونین<sup>۱</sup> چنان شد آبله چشم<sup>۱</sup>

ز سوز سینه که در آفتاب میگیرد

ز آب دیده او دیده آب میگیرد

۶۹۲۵ چو آفتاب که بیرون دهد زکان مرجان  
بقصد قتل خوارج برون خرام ز غیب  
ز برق لمعه آن افعی زمرّد نیش  
چو هست بر دل تیغ حلال خون حرام  
روانه کن ز سر تیغ آبگون هر دم  
۶۹۳۰ شهاب تیغ<sup>۲</sup> تو همچون سحاب صاعقه ریز  
بهار لطف تو بخشد به ابر نیسان سان  
منم که بهر نثار تو طبع غواصم  
کینه بنده تو زرد رو ز شرم گناه

بیک کرشمه نظر خاک تیره گلشن کن

ضمیر صافی ابن حسام روشن کن

### مناقب هفت گل وفی مدح القائم علیه التحیه<sup>۳</sup>

۶۹۳۵ بس که شوخ است و فریبنده و رعنا<sup>۴</sup> نرگس  
گوئیا چشم تو دارد نظری بسا نرگس

۱- «ج» : چنان جگر پر شد . ۲- «ج» : رمح .

۳- «ب» : عنوان بالا را چنین آورده است : «تصیده هفت گل فی مدح قائم آل محمد علیه السلام»

۴- «ج» : این ترکیب هفت گل را در منقبت [قائم] آل محمد صلی الله علیه وسلم گوید .

۵- «ج» : زینبا .

تاگل عارض خوش رنگ تو بیند شب و روز  
 با سرافرازی قد تو بنظاره سرو  
 چشم مخمور تو در چشمه چشم چه خوش است  
 بنده نرگس از آنم که بصد آزادی  
 ۶۹۴. جهت خدمت قائم بتواضع شب و روز  
 قائم آل محمد که ز گرد قدمش  
 هیچ بر هم نهد دیده بینا نرگس  
 شرم دارد که کند دیده بیالا نرگس  
 خوش بود خرم و خوش بر لب دریا نرگس  
 کنند آزادی آن قد دلارا نرگس  
 مانده بر پای و سرافکنده بیکجا نرگس  
 همچو آینه کند دیده مصفا نرگس

ای که بر صحن چمن گل نه بزیبائی تست

لاله را با همه خوبی سر لالایی تست

گر شود با رخ خوب تو برابر لاله  
 گر کله داری جاه تو بیند روزی  
 مگر از شمع رخت مشعله داری آموخت  
 ۶۹۴۵ باد عنفت بنشاند بفلك بر مشعل  
 آب لطفت بدماند بچمن بر لاله  
 در سم اسب تو ریزد ورق زر لاله  
 در گریبان کند از نعل تو عنبر لاله  
 می‌نوشت از ورق من غزل تر لاله  
 دوش بر صفحه گل مرغ دلاویز سحر

صفت حسن تو مرغان چمن می‌دانند

۶۹۵.

گر چه دانند و لیکن نه چو من می‌دانند

دوش بگشاد ز هم باد صبا دفتر گل  
 خیل تاشان بریا حین بچمن بنشینند  
 آیت خلق تو بلبل بریا حین میگفت  
 ای ز خلق تو دم باد صبا غالیه بسوی  
 ۶۹۵۵ جعد را تاب ده و تاب عمامه بگشای  
 بنشین تا ز چمن باد صبا برخیزد  
 مرغ خوش نغمه برآمد بسر منبر گل  
 همه را دیده و دل بر گل و بر منظر گل  
 گرم گشت از دم او چون دم او مجمر گل  
 وی ز بوی تو معطر دم جان پرور گل  
 بشکن رونق سنبل بستان افسر گل  
 بر سر و فرق تو ایشار کند زیور گل

بسر نیزه خطی بدران جوشن خصم همچنان چون ورق گل بدرد نشتر گل

عمل و علم و شجاعت همه یکجا داری

«آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری»

ای بگلزار تو با زینت و فر نیلوفر  
آفتاب سر تیغ تو اگر شعله زند ۶۹۶۰  
تاج بر فرق نه و برطرف باغ خرام  
چون وشاقان سرایی زپی خدمت تو  
نسزد چون بسزد برقد تو کسوت آل  
تکمه<sup>۲</sup> درعه تو سبز و<sup>۲</sup> عقیقی و کبود  
ای ریاض چمن جان ز دم مشکینت ۶۹۶۵

نفس باد صبا مجمره دار از دم تست

نافه مشک خطا غالیه بار از دم تست

با خط تو نکند طره نمایی سنبل  
با خم طره پرچین تو کان مشک خطاست  
باد بویی ز دمت برد به اطراف چمن  
خواست سنبل که کند با نفست همنفسی ۶۹۷۰  
سنبل از بندگیت آب رخی میجوید  
با خطت سنبل تر مشک فروشی میکرد  
از نسیم نفس مهدی قائم باشد  
ای که خاک درت از سنبل تر خوشبو تر

عکس رخسار تو از شمس و قمر نیکوتر<sup>۳</sup>

ای ز گلهای بهاری گل بیخار سمن  
چون ستاره است برین دایره زنگاری ۶۹۷۵  
مهدی از مهد جناب تو پیاموخت که ساخت  
تازه و خرم و خوش همچو رخ یار سمن  
بر سر گلبن خضرا بشب تار سمن  
تکیه گه بر زبر طارم زنگار سمن

۱- «ج» : این بیت را فاقد است . ۲-۲- «ب» : تکمه درعه سبز تو .

۳- «س» : خوشبو تر - متن برابر «ب» و «ج» تصحیح شد .

یا خود از دست تو آموخت زرافشانی را  
 سوک آبای تو دارد که سرافکنده به پیش  
 ۶۹۸۰ مهد عزت بنه ای مهدی هادی درباغ  
 چون گشاده‌ست برخسار تو نرگس دیده  
 که بریزد بچمن درهم و دینار سمن  
 چون بنفشه بنشسته است بتمیمار سمن  
 تا کند خرده زر بر سرت ایثار سمن  
 چونکه شاد است بدیدار تو بر بار سمن  
 همچو گل کز تتق غنچه برون آرد سر  
 وقت شد کز حجب‌غیب خرامی تو بدر

همه شب<sup>۱</sup> بادل خرم لب خندان سوسن  
 پای در دامن اندیشه بهمداحی تست  
 ۶۹۸۵ پیچ و تاب از شکن طره سنبل بگشای  
 تا ثنای تو بر اوراق چمن بنویسد  
 دسته گل که در اوصاف تو بست این حسام  
 دسته هفت گل از باغ طبیعت بستم  
 تحفه این گل رنگین بپذیر از سر لطف  
 هر کسی تحفه بنوعی ز دل و جان آورد  
 ۶۹۹۰ مور بال ملخی پیش سلیمان آورد

### فی المدح ایضاً<sup>۲</sup>

ای عطارد که سبزالباقی  
 در کتابت چنانکه فرماید  
 به قلم آن قدر که مقدورست  
 تا به امکان بدانچه استیفاست  
 آنچه شاید بود در انشایت  
 ۶۹۹۵ زان جهت نیست خام خامه تو  
 کاتب حکیم هفت اوراقی  
 حاکم منشیان آفاقی  
 ضابط هفت چرخ و نه طاقی  
 قلمت تا ابد بود باقی  
 زانک مأمور امر خلاقی  
 که تو بی فکر مکر و زراقی

۱- «ب» : همه دم .

۲- «ب» و «ج» : این ترکیب‌بند را فاقد است .

منشی حکم آصف الایام حاکم العصر عبد رزاقی

ای که گردون رواق درگه تست

سروران سر نهاده بر ره تست

درمشام شمیم خاصه و عمام خاک راه تو به ز عنبر خام

آسمان پشت از آن جهت خم کرد تا نماید به خدمت الزام

چه بود اسب تیزگام که هست توسن چرخ زیر ران تو رام

زین اسب تو ماه نو زبید یا همان بر سرش کشیده لگام

خاک پر ماه و پر ستاره شود چون نهد بر زمین، کمیت تو گام

دست جود تو معدن اللطاف ذهن صاف تو منبع الهام

کرمیت چون عطیه فرماید صدره افزون بود ز فیض غمام

به عطیت چو دست بگشایی

طی شود نام و نامه طایی

باد عنبر نسیم فصل بهار بزدايد ز درگه تو غبار

هر غباری که از درت خیزد باد باشد ز عطر او عطار

بذل تو بذل حاتم طائی خلق تو خلق احمد مختار

بر مراد دل تو دوا رست دور دوران گنبد دوا ر

صدق صدیق و عدل فاروقی در ضمیر منیر تست اظهار

نور تو همچو نور ذوالنورین می رساند به آسمان انوار

تیغ تو همچو ذوالفقار علی منهزم کرده لشکر کفار

حامی حکم چار یار تویی

ضابط حکم هر چهار تویی

ای به لطف حسین و خلق حسن کار سازنده زمین و زمن

از یسار تو خلق برده یسار وز یمین تو یمن برده یمن

نوش، بی لذت وفای تو زهر با صفای تو صاف، دردی دن

ایمنی بر جتاب تست که هست آستان تو اشرف الایمن

گرد نعل تو سرمه احداق خاک راه تو توتیای پرن

هر که مسکین شود بمسکن خویش بر جناب تو زبیدش مسکن

۷۰۰

۷۰۰۵

۷۰۱۰

۷۰۱۵

۷۰۲۰

جور ایام پشت من بشکست يك نظر بر من شکسته فکن  
 لطف عامت که جمله انعامست  
 کارپرداز خاصه و عامست

سیاست گر انتقام کنی خواب بر مردمان حرام کنی  
 گر بشمشیر ، دست بگشایی تیغ خورشید در نیام کنی  
 بعنایت بیک کرشمه نظر توسنان را تمام رام کنی  
 چه شود گردین خرابه خوسف يك عنایت بلطف عام کنی  
 برسر هر که سرکشد از حکم چو شتر بر سرش زمام کنی  
 ای وجود تو لازم الاکرام کرم آن به که با کرام کنی  
 بندگان را به لطف بنوازی وان نوازش علی الدوام کنی

۷۰۲۵

فضل و انعام خاص تو عامست

۷۰۳۰

بیش گفتن محل ابرامست

من ازین پس دعا کنم تکرار آنچه ذهنم بدان کشد صمدبار  
 باد ثبات دوام دولت تو تا بود نام ثابت و سیار  
 عمر و جاهت بموجب دلخواه عمرها باد و سالها بسیار  
 راسترو خادمان تو چون تیر دشمنت تنگدل تر از سوفار  
 چشم اقبال دوستان روشن وز رمد چشم خصم دیده غبار  
 درجهان تا نهار باشد و لیل بر مراد تو باد لیل و نهار  
 دولتت بساد تا قیام قیام در قیامت زیاده زین صمدبار

۷۰۳۵

روز محشر جهان مطیع تو باد

احمد مصطفی شفیع تو باد

### فی المرثیه المرحوم عماد اسلام<sup>۱</sup>

دوش دیدم قامت گردون ز بار غم دوتاه از زمین تا آسمان پر ناله و احسرتاه

۱- «ب» : این ترکیب‌بند را فاقد است. «ج» : عنوان بالا را بدین صورت دارد : «این ترکیب

در مرثیه گوید» .

۷۰۴۰ چون هلال اندر خسوف رنگِ ظلمت مانده!  
 زهره در ماتم نشسته با لباس نیلگون  
 هم عطارد چون قلم انگشت خود کرده قلم  
 کردم اندیشه که آیا واقعات چرخ چیست؟  
 ساکنان عالم علوی فغان برداشتند  
 ۷۰۴۵ قدوه ارباب دولت رخت بر بست از جهان  
 وارث صدر وزارت صاحب آصف پناه

آنکه بر عنوان طغرای وزارت نام داشت

صورت نامش سوادى از عماد اسلام داشت

اختر برج سعادت گوهر دریای جود  
 چون فلک دیباچه دیوان قسمت می نمود  
 قهرش از تیغ زبان زنار ترسا می برید  
 ۷۰۵۰ ای دریغ آن نو بهار بوستان خرمی  
 در فراقش می نوشتم نامه ای کرسوز آن  
 سینه چون مجرم از آتش دل گرم شد  
 تا کجا رفت آنکه زو نام مروّت شد بلند  
 سایه نور الهی صاحب صاحب وجود  
 هر چه مشکل می شد اورا کلک رایش می گشود  
 لطفش اندر زیر لب اعجاز عیسی می نمود  
 کافت باد خزانش ناگهانی در ربود  
 خامه سرگشته را از دل بصری رفت دود  
 مطربا عودی بساز آخر که می سوزم چو عود  
 یا چرا در کنج عزلت روی بنهفت آنکه بود،

چار حرف نام او ارکان عالم را ستون

برجنابش ساکنان ربع مسکون را سکون

۷۰۵۵ ای فراق اهل دل را شدتِ مالا یطاق

خود نباشد اهل دل را طاقت درد فراق

کاشکی خورشید همچون ماه بودی در خسوف

تا ندیدی آفتاب روی خوبیت در محاق

کو زبردستی که در دیوان قدرش می نشست

زیر دست صدر او بالانشینان عراق

کو سرافرازی که از نیروی دستش یافته است

گردن گردنکشان سرکوبی زخم چماق

صبح را بی مهر رویش دود شام اندر مشام  
 شهد را بی نوشت لعلش زهر قاتل در مذاق  
 ۷۰۶۰ ای دریغ آن فرّ و تکمین ای دریغ آن فرّ و جاه  
 ای دریغ آن عزّ و دولت ای دریغ آن طمطراق  
 نام او چون درد او در سینه پنهان کرده‌ام  
 زانکه گر برب رسد برب رسد جان ز اشتیاق  
 ای که با خورشید رایت ذره‌ای بود آفتاب  
 وز جمالت می‌گرفت آینه خورشید تاب  
 از نسیمت يك ورق سوي گلستان برد باد  
 گل گریبان چاك زد هر صد ورق برباد داد  
 سنبّل اندر تاب شد گیسوی مشکین باز کرد  
 غنچه چون ماتم رسیده دستها بر رو نهاد  
 ۷۰۶۵ ارغوان آتش گرفت و یاسمین بر باد رفت  
 نرگس اندر خواب ماند و لاله بر خاک اوفتاد  
 سوسن تر دل درین حسرت کله بر نیل زد  
 غنچه سندس قبا تکمه ز یلمق برگشاد  
 دفتر خوبی گل نسرین بکل در آب شست  
 کرد گویی عارض چون برگ نسرین تو یاد  
 ای فلك با سروران گردن فرازی میکنی  
 ای جهان بی‌وفا از دست بیداد تو داد  
 ای سپهر از بی‌وفاییهای خود شرمت نبود  
 زآنچه با تخت فریدون کردی و تاج قباد  
 ۷۰۷۰ هر گلی کز خاک روید چهره شهزاده‌ئیست  
 هر نهالی بر چمن سرو قد آزاده‌ئیست  
 یاد باد آن دولت و اقبال و تمکین یاد باد  
 یاد باد آن کرّ و فرّ و دانش و دین یاد باد



عنبر ذات شریفش عمدة الاسلام بود

آن عماد الحق والاسلام والدين یاد باد

رسمش احسان بود آیین غایت لطف و کرم

آن جوانمردی و لطف و رسم و آیین یاد باد

خلق عنبربوی او جیب صبا پر مشک کرد

آن نسیم عنبرین زان خلق مشکین یاد باد

۷.۷۵ كلك خون آلود من بر برگ نسرين می نوشت

کان عذار تازه چون گلبرگ نسرین یاد باد

همچو طوطی منطقش از نطق شکر می فشاند

زان لب همچون شکر گفتار شیرین یاد باد

سبز خنگش را رکاب از ماه نو می ساختند

آن سوار چابك چست از بر زین یاد باد

گرد نعلش توتیای دیده خونبار بود

سرمه چشم جهان بین اولوالبصار بود

روح پاکش چون به قرب ذروه اعلی رسید ز آسمان آواز سبحان اللّٰهی اُسری رسید

۷.۸۰ خازنان باغ جنّت با طبقاتی نثار از پی تعظیم استقبال او آنجا رسید

عرصه دنیا مجال طایر روحش نداشت کرد طیران تا بصدر جنة المآوی رسید

مرجع اصلی او بر منتهای سدره بود از ره حب الوطن حالی بمآوی وا رسید

از نشیمن گاه خاك تیره چون پرواز کرد بر بسیط روشن عالم بالا رسید

تنگنای گلخن ویرانه دنیا بهشت برفضای گلشن معموره عقبی رسید

۷.۸۵ كشته زار مزرع خاکی بمشتی خاك داد خود جنبیت راند تا بر مفرش خضر ارسید

مفرش اندر بزمگاه جنة المآوی نهاد

مسند دولت به فرزند گرامی باز داد

سابق الدین بعد از او آصف نشان دیگرست

چون پدر رفت از جهان صاحب جهانی دیگرست

سرو خوش بالای بابش گر بر افتاد از چمن

این نهال از باغ او سرو روانی دیگرست

خواجه صاحب‌قران گر رخت بر بست از جهان  
 این پسر بر جای او صاحب‌قرانی دیگرست  
 ۷۰۹. گر فلک بستاند گیتی از پدر آری چه سود  
 فلک فرزند او گیتی ستانی دیگرست  
 گر گلستان عذار خواجگی بر باد رفت  
 عارض آن خواجه‌زاده گلستانی دیگرست  
 جز دهانش خرده‌ای بر وی نمی‌شاید گرفت  
 کو بخردی از بزرگی خرده‌دانی دیگرست  
 آن گل بستان خوبی جاودانی تازه باد  
 آن نهال سرو آزادی بلند آوازه باد<sup>۱</sup>

### المرثیه<sup>۲</sup>

دیشب که چون وداع شب روز واپسین  
 ۷۰۹. مسندنشین تخت چهارم ز اوج خویش  
 تابوت آفتاب نهان شد بزیر خاک  
 از دانه‌های اشک‌چو پروین فلک بریخت  
 در دامن سپهر فکند آتش آفتاب  
 آیا چه واقعه است که بر سینه پاره کرد  
 ۷۱۰. ارکان قصر دولت [دین]<sup>۳</sup> اختلال یافت  
 با سینه پر آتش و بسا خاطر حزین  
 بنهفت روی در حجب تخت ز زمین  
 همچون خرینه‌ای که شود ناگهان دفین  
 از رشته‌های کوب در می‌در ثمین  
 هنگام رفتن از نفس گرم آتشین  
 چرخ کبود خرقه گریبان عنبرین  
 دین بی نظام ماند دریغا نظام دین  
 احباب را بدیده گریان وداع کرد  
 ترک سرا و باغ و عقار و ضیاع کرد  
 خالی بماند ازو در دول‌سرای او  
 ای روزگار سقلمه چه کردی بجای او  
 زانسان که ابر گریه کند وقت نوبهار  
 چندان گریست چشم فلک در عزای او

۱- با در نظر گرفتن تعداد ابیات بندهای دیگر؛ ظاهراً بند اخیر بیتی را فاقد است.

۲- «ب»: این ترکیب‌بند را ندارد - عنوان در نسخه «ج» بدین صورت است: «وله ایضاً».

۳- برابر «ج» به متن افزوده شد.

کو خواجه‌ای که بود همه خواجگان‌دهر  
 باران که آبروی زمین از سخای اوست  
 ۷۱۰۵  
 میکرد مشک با دم خلش برابری  
 بیمار و ناتوان شد ازین غم نسیم صبح  
 او همچو آفتاب فرو مانده در خسوف  
 اندر حجاب نافه بماند از خطای او  
 کاندر دمش نبود امید دوی او  
 ما ذره‌وار مضطرب اندر هوای او

ماه سپهر مهتری اندر خسوف ماند

خورشید آسمان شرف درکسوف ماند

۷۱۱۰ بدر زمانه خواجه با احترام کو ؟  
 جمعی اعزّه‌اند چو مهمان رسیده‌اند  
 ارباب و خواجگان مترصد نشسته‌اند  
 خواجه بعزم راه سفر کوچ میکند  
 با او مقام روضه دارالسلام بود  
 ۷۱۱۵ خلق و وفا و لطف و جوانمردی و کرم  
 آن لطف جانفزای فرح‌بخش و مردمی  
 پشت و پناه صدر صدور عظام کو ؟  
 آن میهمان‌نواز ملیح‌الکلام کو ؟  
 یاران خبر دهید که خواجه نظام کو ؟  
 اسبش بزین کنید رکاب و لگام کو ؟  
 اینک مقام خواجه دارالسلام کو ؟  
 آن کس که این خصال ازو شد تمام کو ؟  
 و آن خلق دلتواز بخاص و به‌عام کو ؟

رفت و مقیم روضه دارالسلام شد

وز رفتش زمین و زمان بی‌نظام شد

۷۱۲۰ واحسرتا که سرو روان چمن برفت  
 آیا خبر به مکّه و بطحا که می‌برد  
 قلب سپاه لشکر اندوه بر شکست  
 دریا ز تلخ‌رویی خود شوربخت ماند  
 آن حاتم زمانه که هر لحظه می‌رسید  
 چون مرجع و معاد نخستش بروضه بود  
 اندر فضای صدر جنان بر زبان او  
 دردا که آب روی گل و نسترن برفت  
 اکنون که بوی خلق او یس قرن برفت  
 کان شهسوار چابک لشکر شکن برفت  
 از رشک آنکه در عدن از عدن برفت  
 آوازه عطیّه او تا یمن برفت  
 از اضطراب حب وطن از وطن برفت  
 صدره ندای اذهب عَنَّا الحزن برفت

دنیا بهشت و مسکن دارالقرار یافت

با ساکنان عالم علوی قرار یافت

۷۱۲۵

جانش مقیم روضه دارالسرور باد  
 مسند خرام گلشن حور و قصور باد

او را ز کاس لَم یزلی بادهٔ رَحِیق      از دست ساقیان شراب طهور باد  
 مگر گلخن خرابهٔ این خاکدان بهشت      گلشن سرای مرقد او پر ز نور باد  
 تنها اگر بماند ز خویشان و دوستان      اندر پناه رحمت حی غفور باد  
 ۷۱۳. اصحاب درد را که دل از جان بریده‌اند      دلشان درین مصیبت هایل صبور باد  
 آفات دور واقعه و حادثات چرخ      از آل و اهل بیت وز اصحاب دور باد  
 اولاد را سعادت و دولت قرین حال      تا انتهای عالم و روز نشور باد  
 اکنون که روزگار چنین کرد حال او  
 بادا بقای دولت اخوان و آل او

### المرثیه<sup>۱</sup>

دیدم که باز گردش دور قمر چه کرد      نامهربانی فلک کینه‌ور چه کرد  
 ۷۱۳۵ بار دگر نهاد جهان بر دل خراب      بنگر روزگار که بار دگر چه کرد  
 تأثیر نکبت ذنب و طالع زحل      با مشتری سعادت خورشیدفر چه کرد  
 سروی که آب دادمش از جویبار دل      اکنون بین شکوفهٔ او باروبر چه کرد  
 چشم هنر مدار ز گیتی و در نگر      کان بدهنر بمردم نیکو هنر چه کرد  
 نامردمی چشم بد روزگار بین      با روزگار مردم صاحب نظر چه کرد<sup>۲</sup>  
 ۷۱۴. احمد نظام دولت<sup>۳</sup> و دین از جهان برفت<sup>۳</sup>  
 از باغ و از چمن گل و سرو روان برفت  
 دردا که کار دولت و دین بی نظام شد      صبح امید خلق مبدل بشام شد  
 در ناف خاک تیره نهفتن خطا بود      آن غالیه که مشک سیاهش غلام شد  
 در شیشه بین که قهقهه اش در گلو شکست      بر جام نیز گریه خونین مدام شد  
 خون ریختن ز جام بزمش حلال بود      از دور رفت و خون صراحی حرام شد  
 ۷۱۴۵ او خود بمردمی و بمردی تمام بود      با مردمی برفت و بمردی تمام شد

۱- «ب»: این ترکیب‌بند را ندارد. - «ج»: عنوان بالا را بدین صورت آورده است: «وله ایضا».

۲- ظاهراً این بند بیتی را فاقد است.

۳-۳- «س»: و دنیا و دین برفت - متن برابر «ج» اختیار شد.

دیگر طمع مدار کرامت ز روزگار      خاصه کنون که صاحب صدرکرام شد  
چندان گریست چشم فلک در عزای او      کز خون دیده دامن او لعل فام شد  
در دودمان دولت او دود آه بین

خورشید و ماه جامه کبودسیاه بین

آن شکل و آن شمایل زیبای او درینغ      در زیر خالک قامت و بسالای او درینغ  
۷۱۵۰ سر تا پپای چابک و نغز و لطیف بود      از پپای تا بفرق سراپای او درینغ  
طولی مجال فصاحت و گفتار او نداشت      لب بسته ماند نطق شکرخای او درینغ  
آینه ضمیر منیرش غبار یافت      آه ای درینغ خاطر غرای او درینغ  
خزنی فغان کشیده بواحرستای او      شهری زبان گشاده که ای وای او درینغ  
کوس رحیل کوفت قضا درقغای او      فرمان او رسید که فرمای او درینغ !  
۷۱۵۵ با او سرا و مسکن او باغ روضه بود      بی او بماند مسکن و مأوای او درینغ  
پشت پدر ز بار فراقش دوتاه شد

آینه سپهر ز آهش سیاه شد

آن سرو خوش خرام چو اندر چمن نماند      برطرف باغ زیب گل و نارون نماند  
قلب نشاط لشکر اندوه برشکست      کان شهسوار چابک لشکرشکن نماند  
یعقوب وار دیده نرگس سپید شد      از رشک آنکه یوسف گل پیرهن نماند  
۷۱۶۰ شام سیاه جامه برآمد بام چرخ      کان صبح را دگر نفس اندر دهن نماند  
بی خط و قد و خدّ همایون لقای او      درباغ، آب سنبل و سرو و سمن نماند  
نشگفت غنچه گر ورق گل بباد داد      بر باد به چمن که درو نستر نماند  
چون نوبهار تازه رخسار او بریخت      چون سرو آن درخت شمایل فکن نماند

برطرف راغ لاله خودروی گو مروی

بر صحن باغ سنبل خوشبوی گو مجوی

۷۱۶۵ تا آفتاب طلعت او در نقاب ماند      چون ذره آفتاب درین اضطراب ماند  
زین تعزیت که شد جگر آفتاب گرم      آتش گرفت سینه و دلها کباب ماند

بر خاک ریخت سنبل و برباد شد سمن  
 دیگر چگونه خواب درآید بچشم ما  
 اندر حجاب کلبه تابوت شد مقیم  
 ۷۱۷۰ تیغش که گردن‌ها سرفکنده داشت  
 دهرها برو عنان سواری بنه ز دست  
 آتش گرفت لاله و نوگس در آب ماند  
 زان چشم نیم خواب که درعین خواب ماند  
 آن‌رو که آفتاب ازو در حجاب ماند  
 مالک رقاب بود ولی در قراب ماند  
 کان شهسوار را سرپا از رکاب ماند

بی آبرویی فلک آتشین نهاد

بر روی خاک تیره فکندش ز پشت باد

آه ای دریغ قامت زار جوان او  
 مضمون روزنامه دولت نهفته بود  
 ۷۱۷۵ حرفی دو از قصاید سلمان چو آب‌زر  
 چرخا تو هم پیاده بدرگاه خواجه رو  
 کو سروری که داشت همه گردن‌ان‌دهر  
 از تنگنای کلبه فانی به اوج قدس  
 از ما هزار تحفه اخلاص با خِلاص  
 شمشاد سرکشیده و سرو روان او  
 در ضمن نوك خامه لؤلؤفشان او  
 بر خاطرم گذشت ز شعر روان او  
 کافتاد شهسوار جهان پهلوان او  
 سر برجناب درگاه چرخ آستان او  
 پرواز کرد باز بلند آشیان او  
 هردم نثار تربت روح و روان او

جانش مقیم روضه دارالسلام باد

۷۱۸۰

اسباب عیش او همه آنجا تمام باد

باغی است روزگار که دارد خزان زپی  
 رستم بزور دست ز دستان او نرست  
 آن‌گل که رونق چمن از آب چهر اوست  
 هم طاق عدل کسروی از جور او بخم  
 ۷۱۸۵ گودرز و گیو و رستم و سام سوار کو  
 کاووس کی که کاسه زرینه کرد کوس  
 یا آتشیست پر شرر و بیشه‌ای است نی  
 بهرام سر نبرد برون از کمنده وی  
 افتاده بین بوقت گلابش میان خوی  
 هم نامه عطیه حاتم ازوست طی  
 افراسیاب و نوذر و جمشید و جام می  
 کوشش بجاست نوبت کاووس کو و کی؟<sup>۱</sup>

آیین روزگار اگر چند ماتم است

سور زمانه شیون و شادی او غم است

دستور عصر دولت او برقرار باد  
 جاه و جلال و حشمت او پایدار باد

گر گوشه‌ای ز طاق جلالش فرو فتاد  
 ۷۱۹۰ بادش همیشه دولت محمود بر یمین  
 دیوار قصر دولت او پایدار<sup>۱</sup> باد  
 هم نصرتش ز ناصر دین برینسار باد  
 هر یک بجای خویش خداوندگار باد  
 مخدوم‌زادگان که خداوند زاده‌اند  
 آن رفته را که سایه طوبی مآب اوست  
 مسکن ریاض گلشن دارالقرار باد  
 با این شکسته دل نظر اهتمام او  
 پیوسته چون عنایت او بی‌شمار باد  
 گیتی که یادگار بماند از بسی عزیز  
 عمر عزیز خواجه ازو یادگار باد  
 مقبول باد در همه اوقات بی‌عدیل<sup>۲</sup>  
 ۷۱۹۵ ورد دعای بنده به آمین جبرئیل

### المرثیه المرحوم مولانا نظام الدین<sup>۳</sup>

دوش در مسجد شدم محراب و منبر می‌گریست  
 بنگریدم سوی گردون ماه و اختر می‌گریست  
 جامه‌های قرمزی بر نیل می‌زد آفتاب  
 ساکنان طارم پیروزه منظر می‌گریست  
 هم شفق دامن زآب [دیده]<sup>۴</sup> درخون می‌گرفت  
 هم سحر بر بام صبح از اشک گوهر می‌گریست  
 مطلع گشتم زمانی عالم ارواح را  
 بر دلم چون کشف شد جان پیمبر می‌گریست  
 ۷۲۰۰ خامه را برداشتم تا شرح این معنی دهم  
 سرنگون شد خامه و بر روی دفتر می‌گریست  
 گردش سرگشتگی در دور ایام اوفتاد  
 رخنه افتادگی در حصن اسلام اوفتاد

۱- «ج» : استوار . ۲- «ج» : بی‌علیل .

۳- «ب» : این ترکیب‌بند را فاقد است - «ج» : عنوان را بدین صورت دارد : «وله ایضاً» .

۴- برابر «ج» به متن افزوده شد .

امشب از سوز دلم صدشعله بالا می‌رود      دود آه آتشینم تا ثریا می‌رود  
 اشک خون‌آلوده من با شفق دم می‌زند      آه میناگون من تا سقف مینا می‌رود  
 از عزای عمده‌الاسلام مولانا نظام      دم‌بدم خون همچو آب ازدیده ما می‌رود  
 ۷۲۰ خفته از بیداری شبهای من آگاه نیست      حال ز اخترپرس تا بر من چه شبها می‌رود  
 هم‌زمین هم‌آسمان بروی تضرع می‌کنند      این مصیبت بر من مسکین نه تنها می‌رود

چشم خلقی در فراق خویش گریان کرد و رفت

خود عزیمت سوی شادروان رضوان کرد و رفت

یادباد آن رونق محراب و منبر یاد باد      یادباد آن وارث علم پیمبر یاد باد  
 یاد باد آن ماحی کفران و ادیان ضلال      یاد باد آن حامی شرع مطهر یاد باد  
 ۷۲۱ یاد باد آن پیشوای رهروان راه دین      یاد باد آن مقتدای راه و رهبر یاد باد  
 یاد باد آن یادگار عالمان مقتدی      یاد باد آن زاهد پاکیزه گوهر یاد باد  
 یاد باد آن محدث اخبار و آیات و کلام      یاد باد آن لفظ شیرین تر ز شکر یاد باد

بر شب یلدای غم گرد مکدر برنشست

با چنین باری گران سرباریی بر سرنشست

بنگرید ای دوستان تا قدوه اصحاب کو؟      در ره دین پیشوای مسجد و محراب کو؟  
 ۷۲۱ آتش دل را به آب دیده می‌باید نشاند      آب خون می‌گردد از غم دیده را خوناب کو؟  
 از خیالش دیده را نقشی مصور می‌شود      این معانی نیست ممکن ای دریغ‌خواب کو؟  
 عالم روشن ز تاریکی سواد شب گرفت      ای دریغ پرتوی از مشعل مهتاب کو؟  
 زبده‌الاسلام مولانا شهاب‌الدین حسین      ای خداوندان حشمت مفخر ارباب کو؟

رخت بیرون برد ازین محنت سرای پر غرور

گشت جاویدان مقیم روضه دارالسرور

۷۲۲ دوش دیدم روضه دارالقرار آراسته      حوریان را با طبقهای نثار آراسته  
 گلشن شایسته مسند نشینان بهشت      در میان روضه‌ها بر هر کنار آراسته  
 فرشها ز استبرق دارالسلام افکنده باز      حله‌ها از سندس گوهر نثار آراسته  
 جان مولانا نظام‌الدین نشسته بر سزیر      دیده بر راه پسر در انتظار آراسته



گرد راه موکب فرزند میمون در رسید . عالم روحانیان شد زان غبار آراسته  
 دیده چون دیدش زمین از اشک در گوهر گرفت ۷۲۲۵  
 جان به استقبال شد دل تنگش اندر بر گرفت  
 ای دریغا سنبُل مشکین عنبر بار او  
 ای دریغا سرو خوش بالای خوش رفتار او  
 صعب پر خونت جان، بی لاله زار عارضش  
 سخت بیمارست دل بی نرگس بیمار او  
 روز خویشان تیره شد بی آفتاب طلعتش  
 عیش یاران تلخ شد بی شکر گفتار او  
 ای زمین ترکیب چشم ناز پروردش ببین  
 'چون سپردیمش بتوزین پس تو و تیمار او'  
 ۷۲۳۰ با چنین زاری ندانم تا کدامین سنگدل  
 چون نگرید زار بر شخص جوان زار او  
 گر فرود آید ازین بالا بمرقد فرقدش  
 اشک چون پروین بریزد فرقدش بر مرقدش  
 بعد ازین در عالم روحانیان مغفور باد  
 از کف فیاض ساقی سقیهم ربهم  
 گرچه در بنیان اقبالش خرابی راه یافت  
 ۷۲۳۵ از فروغ شمع تابنده غرض نورست و بس  
 اندرین هایل مصیبت چاره صبر است و شکیب  
 زین شکیبایی جزای صبر او موفور باد  
 بر یتیمان برادر ظل او ممدود باد  
 طالعش مسعود باد و عاقبت محمود باد

### و ایضاً له فی المراثیه المرحوم شاه رخ بهادر رحمه الله<sup>۳</sup>

شاه انجم بر سریر سلطنت تابان نماند ماه نو را گوی زرین درخم جوگان نماند

۱-۱- «ج» : این مصراع را ندارد . ۲- ظ : فانی .

۳- «ب» : این قصیده را فاقد است - «ج» : عنوان ندارد .

۷۲۴۰ ترک چهاراقلیم گردون ترک تخت و تاج کرد  
دار ملک خسروی را داور و دارا برفت  
اهل عالم را همه گرجان بسوزد گوبسوز  
پادشاهان رو بفتح الباب دولت داشتند  
آفتابا کسوت زربفت را بسر نیل زن  
چرخ فرزین رو پیاده شو تو هم زاسب نشاط  
۷۲۴۵ آفتاب دولت و عزت معزالدین برفت  
سایه اقبال ظل الله فی الارضین برفت

تاج افریدون ربودی بر سریر جم زدی  
کاین دم افسرده را بر نیس اعظم زدی  
زانک از تیر جفا زخمی چنین محکم زدی  
کم زن ای دوران که با دارای عالم کم زدی  
آخر ای دوران چرا بر داور عالم زدی  
هم تو اندر دودمانها آتش ماتم زدی  
رخنه‌ای در دار ملک مشرع خاتم زدی  
۷۲۵۰ ای سپهر آهسته رو کافا را بر هم زدی  
بازگوی ای صیحه دم تا این چه دم افسردگی است  
چون کمان ای چرخ کژ رفتار پشت خم بیاد  
لاف اقبال ابد پیوند با شاهان ملک  
عالم از بیداد دوران تو بی داور بماند  
هم تو بی آتش بر آوردی ز خلق خلق دود  
دار ملک شرع خاتم عدل او معمور داشت  
ضبط او در ملک دین حافظ بلاد الله بود  
عدل او اندر زمین ناصر عباد الله بود

شهر شد بی شهر یار و دهر بی داور بماند  
۷۲۵۵ از غبار آه<sup>۱</sup> شد آینه گردون سیاه  
خسرو آفاق تخت خسروی بدرود کرد  
شاه عالم رفت و عالم را به دیگر شاه داد  
آنکه او را تخت و افسر لایق و زبینه بود  
گوهر دار الخلافت چشم بر بغداد داشت  
۷۲۶۰ سروران دین و دولت را سر و سما لا ربود  
چین ز خاقان شد تهی و روم بی قیصر بماند  
زانکه این آینه بی آئین اسکندر بماند  
وین زمان آفاق را بر خسرو دیگر بماند  
بر جهاندار دگر هم گنج و هم لشکر بماند  
خود بزیر تخته رفت و تخت با افسر بماند  
رفت و اندر چشم مردم اشک چون گوهر بماند  
سروری از سر نهاد و سروران بی سر بماند  
قاف تا قاف زمین عالم همه یکسر گرفت  
این به فرزندان بداد و عالم دیگر گرفت

روز لشکر چون سمندش عزم جولان داشتی      مه ز نعلش گرد عنبر در گریبان داشتی  
وقت جنبش چون بجنبیدی رکاب خسروی      جنبش او کوه را چون باد جنبان داشتی  
چون صبا زلف عروسان علم دادی بیاد      خصم را چون طرّه خوبان پریشان داشتی  
۷۲۶۵ تیر باران سپاهش چون بدیدی آسمان      فرق را در زیر زرّین درق پنهان داشتی  
بر تن بدخواه او بگریستی چشم سحاب      برق تیغش بر عدو چون روی خندان داشتی  
از کمند گردنانش گردن ان همچون کمند      گردن اندر معرکه چون مار پیچان داشتی  
کندلان پادشاهی هر کجا کردی بیای      چرخ را با هفت ایوان زیر ایوان داشتی  
صورت ترکان او روز و غا چون نفع صور

خفتگان خاك را انگیز دادی از قبور

۷۲۷۰ کو جهاننداری که او را بر در دولت مآب      بنده بودی رستم و کی خسرو و افراسیاب  
خسروان را بر جنبش دست خدمت بر کمر      سروان را در عنانش پای دولت در رکاب  
التماس مهتری کردی ز قدرش آسمان      اقتباس روشنی کردی ز رایش آفتاب  
از زبردستی عدلش ظلم را بر پای بند      هم زبیداری بختش فتنه را سر پرز خواب  
سر بر آوردند از هر جانبی گردنکشان      سر بر آر از خوابگاه ای خسرو مالک رقاب  
۷۲۷۵ گله بی راعی و موسی را عزیمت سوی طور      عیسی اندر مهد خفته فتنه را خرد در خلاب  
تیغ شبخون چون که اندر موج خون خواهد نشست      صبح کو تا افکند زرین سپر بر روی آب  
شاه کو تا بر سریر عدل بنشیند بجای

فتنه را بازوی و گردن بسته بنشانند زیای

خسروا بگشای از خواب گران چشم و بصر      مملکت را بخش کن بر تاج خواهان پدر  
ماوراءالنهر و ترکستان همه معمور کن      ۱ تا که بنشینند در و سلطان الغیّک و پسر ۱  
۷۲۸۰ از عراق و پارس چندانی که میدانی یراق      آن بفرمان گستری سلطان محمد را شمر  
با بروسلطان علاءالدوله را شهر هرات      تا بخدمت شان ببندد آسمان زرین کمر  
کابلستان را بمسعود سعادت مند بخش      تا جهانداران بدین بخشش فرو آرند سر  
هم بماند نشتر شمشیر شیران در نیام      هم نگهدارند شاهان مملکت با یکدگر

خود گرفتی عالم باقی درو باقی بمان این جهان فانی است در فانی نسازد کس مقر

جنة المأواى رضوان جای و مأواى تو باد

۷۲۸۵

جاودان باغ نعیم جاودان جای تو باد

این جهان پر جفا با کس وفاداری نکرد با وفاداران عالم جز جفاکاری نکرد

پنج روزه آفتاب از برج دولت بر که تافت کاخ را و را روز روشن چون شب تاری نکرد

عشرت آبادی ندیدم با نوای زیر و بم کاندر آن سوری سرا صد نوحه گززاری نکرد

زال دنیا دلبری شوخ است دل بر گیرازو بس کن از یاری او کو با کسی یاری نکرد

۷۲۹۰ چشم عبرت باز کن تا هیچکس را آسمان اطلسی بخشید کورا عاقبت عاری نکرد

گر هوای جاه‌داری آن بنسبت ذره‌ای است ذره‌ای را هیچکس چندین هواداری نکرد

گر عزیزان خوار دارند این سخن گوینگرند تا عزیزی هست کاین عالم بدو خواری نکرد

آب روی خسروان این چرخ پر شیون بریخت

خاک پرویز عجم، دوران دون پرور بریخت

### المرثیه خواجه شمس الدین محمد

زان آب که دوشینه شب از دیده ما رفت برفرق سرم تا بسحر سیل بلا رفت

۷۲۹۵ چون دیده من ابر همی خواست بگرید گویی مگر از دیده او آب حیا رفت

کس نیست که معلوم کند واقعه من تا بر دل غمدیده من دوش چها رفت

از سیل سرشکم که سبق برد ز طوفان بنیان حصار املم خواست زجا رفت

احوال دل<sup>۲</sup> غمزده گر باز نمایم معلوم شود بر تو که بر من چه عنا رفت

ای چرخ ستمکار دگر بار چه کردی شمس الحق والدوله والدین بکجا رفت

۷۳۰۰ از دار فنا خیمه اقبال برون برد در خوابگاه مملکت دار بقیا رفت

ماه مهی از ذروه اقبال بر افتاد

سرو سهی از گلشن افضال بر افتاد

۱- «ب» : این ترکیب‌بند را فاقد است - «ج» : عنوان را بدین صورت آورده است : «وله

ایضاً» .

۲- «س» : دگر ! - متن برابر «ج» اختیار شد .

سالار و سپهدار بزرگان عجم کو  
 کو واسطه کوبه مجد و معالی  
 برپاست بدولت علم دولت سلطان  
 خدام بخدمت همه بر بسته میانند ۷۳۰۵  
 ارباب وحشم محتشم از حشمت او بود  
 قصرش بتجمل چوارم ذات عماد است  
 آن حاتم ایام که چون بحر عطا بخش  
 اندر کف او بود یکی، خاک و درم، کو

دریا ز کف منتفعش کان گهر بود

خلقش چو ریاحین مدد باد سحر بود

۷۳۱۰ در ماتم او چشم شفق خون بچکاند  
 گر واقعه او بفلك باز نمایند  
 فریاد که از آه مصیبت زدگانش  
 گر شمه‌ای از واقعه هایلله او  
 چندان بکند گریه برو چشم شقایق  
 ۷۳۱۵ بر خویش چو طومار بیچد ز غم او  
 ای صبر و قرار از دل اولاد ربوده  
 برسینه سحر کسوت مشکین بدراند  
 ماه از غم او اشک چو پروین بغشاند  
 ترسم که در آئینه مهتاب نماند  
 باد سحری سوی گلستان برساند  
 کز خاک چمن لاله رنگین بدماند  
 این مرثیه آنکس که ز طومار بخواند  
 اولاد تو دور از تو صبورى نتواند

پشت همه بودی تو چرا روی بیستی

چون روی بیستی همه را پشت شکستی

۷۳۲۰ گر شرفه ایوان بقای تو بیفتاد  
 هر يك که بجای تو همه جا بنشینند  
 همچون تو بعزت همه صدسال بمانند  
 ای زمره اولاد بجز صبر چه درمان  
 از ناله و فریاد چو کاری نگشاید  
 گر سرو خرامان تو از پای درآمد  
 چندان که بود خاک ترا روضه رضوان  
 اولاد و احباء ترا عمر و بقا باد  
 با دولت و اقبال بجای تو نشیناد  
 دارند بدولت شرف آباد تو آباد  
 با مرگ چه تدبیر که دادیست خداداد  
 بر مرده به بیداد مکن ناله و فریاد  
 شمشاد دلارای بباغ تو بماناد  
 با عزت و اقبال بود دولت اولاد

خورشید تو گر زیر زمین سایه نشین است

آری همه را عاقبت کار همین است

۷۳۳. آدم بوجود آمد و هم باز عدم رفت  
از تخته تقدیر بدریا نتوان شست  
بر صفحه هستی رقم نیستی افتاد  
آن باد فنا بود که بر شمع کیان زد  
از زلزله جنبش تقدیر قضا بود  
هر سرو که چون تیر بر آمد بچمن راست  
بیداد کسی برد که با جور و ستم زیست  
وز داد کسی مرد که با داد و کرم رفت  
هر هست شود نیست بدان سان که رقم رفت  
و آن زهر قضا بود که در کاسه جهم رفت  
آن کسر که در شرفه ایوان عجم رفت  
فریاد که آخر چو کمان پشت بخم رفت  
بحری که کرم خیزد ازو خلق عظیم است  
ابری که عطا بارد ازو دست کریم است

### المرثیه المرحوم درویش ناصر حسین<sup>۱</sup>

۷۳۳۵. هر تیر که شست فلک از قبضه رها کرد  
فریاد و چه فریاد ازین چرخ ستمکار  
این باد شمایل شکن از باغ که برخاست  
از دهره دهر ستم اندیش پرسید  
باد عفن از روزنه گلشن دولت  
ابری سیه از مطلع انوار برآمد  
۷۳۴۰. ایام ندیدی که ز نو باز چه انگیخت  
برداشت فلک ناصر دین را ز جهان رخت  
بر تخته تابوت نشان شد ز سر تخت

فریاد که در مدت ایام جوانی  
یعقوب صفت جان پدر را به حزن سوخت  
خود رفت ازین گلشن ویرانه فانی  
گوی سی سخش آب روان بشد بروانی  
کو آنکه بهنگام بلاغت بعبارت

۱- «ب» : این ترکیب‌بند را فاقد است - «ج» : عنوان را بدین صورت دارد : «وله ایضا» .

۷۳۴۵ کو آنکه همی برد به چوگان عبارت  
 گوی سخن از زمره ارباب معانی  
 چون صبح اگر باز کنی مطلع رویش  
 بر سینه خود کسوت مشکین بدرانی  
 خورشید جمالش چو فرورفت به مغرب  
 از دیده چرا همچو شفق خون نچکانی  
 در دیده نم دیده اگر آب نماند  
 شرطست درین واقعه گر خون بفشانی

خویشان وفادار بیکبار بگیرید

بر عمر کم او همه بسیار بگیرید

۷۳۵۰ ای سرو روان بر چمن و وقت خرامست  
 بی قامت تو سایه شمشاد خرامست  
 بی عارض تو آینه ماه سیاه است  
 بی ساغر تو خون جگر در دل جامست  
 هم نوش جهان بی لب شیرین تو زهرست  
 هم صبح فلک بی رخ زیبای تو شامست  
 بی وسعت انعام تو عیش همه تنگست  
 بی آتش اکرام تو کار همه خامست  
 دست تو ندانم که چرا سست عنان شد  
 اسب تو چه افتاد که بی زین و لگامست  
 ۷۳۵۵ مرغان خدنگ تو همه بی پر و بالند  
 شمشیر تو انداخته بی ساز و نیامست  
 از ماتم اصحاب تو برخاست قیامت  
 بردار سر از خاک که هنگام قیامت

بر ناله باب تو دل سنگ بنالد

هر که که بدرد از جگر تنگ بنالد

مسکین پدرت گر بوفای تو نشیند  
 صد سال به ماتم بسرای تو نشیند  
 کو احمد دلخسته که سولک تو بدارد  
 محمود کجا؟ تا به عزای تو نشیند  
 ۷۳۶۰ بر نیل زند کسوت زربفت چو خورشید  
 آنجا که به ماتم ز برای تو نشیند  
 در دیده نشست تو همه عین صفا بود  
 آن کیست که اکنون بصفای تو نشیند  
 اخوان گرامی همه رفتند و تو رفتی  
 فرزند جگر گوشه بجای تو نشیند  
 از فرق سرت تا به قدم نور و ضیا بود  
 کس نیست که با نور و ضیای تو نشیند  
 تا باد شمیمی مگر از خلق تو یابد  
 بر خوابگاه غالیه سای تو نشیند

از شمله تو باد صبا غالیه بارست

۷۳۶۵

خاک سر قبر تو مگر مشک تارست

سرو چمن آرای تو با عارض گلرنگ  
آتش زدم گرم تو دردل فکند تاب  
بلبل به چمن واقعه حال تو میگفت  
از آه جگر تاب مقیمان سرایت  
۷۳۷۰ پی کرد قضا ابلق دوران فلک را  
ناهید بزد ناخن و بگسیست بریشم  
فرهنگ تو و فهم تو در وهم ننگجد  
فرهنگ تو و فهم تو آموخت فلک دانش و فرهنگ  
اصحاب ملاحت سخت نوش گرفتند

ارباب فصاحت همه در گوش گرفتند

کس نیست که در ورطه طوفان بلا نیست  
۷۳۷۵ بر حسب قدر کوشش انسان همه بادست  
چون دست قضا قبضه شمشیر بگیرد  
در چار حد عالم فانی نظر کن  
در عالم فانی مطلب دولت باقی  
در صحن غسل خانه دنیا نتوان یافت  
۷۳۸۰ با چرخ ستمگر ز وفا روی بگردان  
دوران فلک هر چه دهد باز ستاند

با هیچکس ایام بیک حال نماند

شمس الحق والدین که خدا صبر دهدات  
با صبر و سکون ساز چه درمان و چه تدبیر  
گر طایر اقبال ز ایوان پیریدت  
۷۳۸۵ اولاد و عشایر که همه چشم و چراغند  
این بار که بر جان تو چون کوه گرانت  
بر گوشه دل داغ جگر گوشه بماندت  
این تعزیت از گوشه خاطر بروادت  
من بعد دگر درد مصیبت مرسات  
ور کوکب رخشان بشد از برج سعادت  
صدره ز مراد تو زیادت بزیادت  
یا رب مشواد این غم و اندوه زیادت  
از سوی دگر داغ جگر گوشه مبادت



در سالک مصیبت‌زدگان روز قیامت      الله مَعَكَ روز جزا حشر کنادت

فردوس برین خوابگاه ناصر دین باد

پیوسته برو زیرزمین روی زمین باد

۷۳۹۰ خوران به سر زلف برویند مقامش      رضوان بدر روضه خرامد بسلامش

ولدان به طواف سر کویش بخرامند      غلمان بنشانند به خدمت چو غلامش

خیزات حسان طرّه مشکین بگشایند      تا عطر دهد عنبر سارا بمشامش

در سایه طوبی بنشانند به اعزاز      بالای صنوبر بر شمشاد خرامش

تا مست شود جان وی از جام پیایی      ریزند می از چشمه تسنیم به جامش

۷۳۹۵ خوبان سراپرده قدسی بدر آیند      برپای کنند از سر اکرام خیامش

جام طرب‌انگیز دهد از کف خویشش      ساقی سقیه‌م ز می عیش مدامش

آمین دعا از نفس روح امین باد

آمین که چنین باد و چنین باد

\* \* \*

ترجیع بندھا



## الترجیع فی نعتِ سید المرسلین (ص)<sup>۱</sup>

صبحدم کافتاب نورانی	برگرفت این حجاب ظلمانی
گلوی اهرمن ز هم بشکافت	قوت خاتم سلیمانی
ترك خرگه نشین برون آمد	تکیه زد بر سریر سلطانی
هندوی شب زطرف هفت چمن	کرد بر فرق او گل افشانی
بترنم فغان بر آوردند	مرغکان سحر بخوشخوانی
طایر آشیانه جبروت	با صدای ندای روحانی
غلغل افکند در حظایر قدس	کای مقیمان عالم فانی

۷۴۰۰

إنما المصطفی رسول الله

۷۴۰۵

دعوتش رهنمای هر گمراه

گلبن باغ جان و بلبل قل	انبیا جزو او و او همه کل
هادی و مهدی و امام امم	مہتر و بہتر و امین رسل
عاصیان را به روز رستاخیز	او شفاعت کننده بر سرپل
آب تیغ چو آب او بستر	از رخ روزگار نقش هبل
هر سحرگه نشان دهد بچمن	از خط و روی او بنقشه و گل
گشته لالای روی او لاله	بوده هندوی موی او سنبل

۷۴۱۰

۱- «ج» : عنوان بالا را بدین صورت دارد : «الترجیع در نعت سید المرسلین» .

دوش در باغ نعت او بودم می شنودم ز نغمه بلبل

إِنَّمَا الْمَصْطَفَى رَسُولُ اللَّهِ

دعوتش رهنمای هر گمراه

عقل قاصر ز کنه ادراکش مشک و عنبر نتیجه خاکش

سینه صافی صفی<sup>۱</sup> الله صدف گنج گوهر پاکش

۷۴۱۵

سرو با آنکه نامش آزادست بنده سرو قد چالاکش

از لعمرک چه خوب دوخته اند دره ای بر قبای لولاکش

ضرر زهر معصیت چه کند با شفای لب چو تریاکش

بال بگشاده در هواداری طایر سدره پیش فتراکش

بر ثبوت رسالتش ملکوت می کنند این خطاب از افلاکش

۷۴۲۰

إِنَّمَا الْمَصْطَفَى رَسُولُ اللَّهِ

دعوتش رهنمای هر گمراه

مکه از مولدش معطر شد یثرب از مرقدش معبر شد

طلعتش همچو آفتاب بتافت عالم از روی او منور شد

غنچه نعت دهان او می گفت دهنش پر ز خرده<sup>۱</sup> زر شد

عقل پیچید در سر مویش مو بمو حاصلش در آن سر شد

۷۴۲۵

شب اسیری ز میخ نعلینش فرش افلاک پر ز گوهر شد

یا ز نعل براق و مسمارش آسمان پر ز ماه و اختر شد

هان و هان گمراهان براه آیند کاین سخن در جهان منشر شد

إِنَّمَا الْمَصْطَفَى رَسُولُ اللَّهِ

دعوتش رهنمای هر گمراه

وَجْهَهُ فِي الشَّيْبَةِ كَالْقَمَرِ<sup>۲</sup> خَلَقَهُ كَالنَّسِيمِ فِي السَّحَرِ<sup>۳</sup>

۷۴۳۰

پر رخ او نم عرق گویی بَلَّتِ الْوَرْدُ قَطْرَةَ الْمَطَرِ<sup>۴</sup>

۱- اساس و «ب» : خورده (= خرده) - متن تصحیح شد .

۲- «ب» : کالقمری . ۳- «ب» : فی السحری .

۴- «ب» : قطرة المطری .

مَدَحُهُ فِي لَطَائِفِ الْكُتُبِ      نَعَتُهُ فِي صَحَائِفِ التَّزْوِيرِ  
وَمِنْ اللَّعَلِّ حَقَّةً فَأَهْ      تُفَرِّدُهُ فِيهِ عَقْدَةُ الدَّرَرِ  
فَمِنْ الظَّالِمِينَ أَظْلَمَهُمْ      مَنْ هُوَ اللَّعَلُّ شَقٌّ بِالْحَجَرِ  
لَوْ مَرَرْتُمْ بِمَرْقَدِي وَأَنَا      نَائِمٌ فِي التَّرَابِ وَالْمَدَرِ  
أَزْ عِظَامِ رَفَاتٍ مِنْ شَنُودِ      أَيُّهَا الْفَاسِيُونَ عَنْ نَظَرِي

۷۴۳۵

إِنَّمَا الْمُصْطَفَى رَسُولُ اللَّهِ

دعوتش رهنمای هر گمراه

أَنْبِيَا لَشَكَرْتُمْ وَ أَوْ شَاهَسْتُمْ      دِيْكَرَانِ اخْتَرْتُمْ وَ أَوْ مَاہِ اسْتُمْ  
بِأَخْدَا جَاي رَا زِ كُفْتُمْ أَوْ      خَلُوتُ خَاصِ لِي مَعَ اللَّهِ اسْتُمْ  
شَهْ سَوَارَانِ لَشَكَرْ أَوْ رَا      خِيْمَه بَالَايِ هَفْتِ خِرْگَاهِ اسْتُمْ  
سِرُو دَرِ جَنْبِ اسْتَقَامَتِ أَوْ      گَرِ چِه قَدَشِ بِلَنْدِ ، كُوتَاهِ اسْتُمْ  
سِرُو آزَادِ رُويِ أَوْ خَوَاهِدِ      رَاسْتِي بَنْدُهُ نَكُوخَوَاهِ اسْتُمْ  
خَاصِ أَوْ شُو دَلَا كِه رَحْمَتِ عَامِ      خَاصَّةُ خَاصِگَانِ دَرْگَاهِ اسْتُمْ  
مَا گَوَاهِي دِهِيْمُ وَ مِي گُويِمُ      زَانِ گَوَاهِي خُدَايِ آگَاهِ اسْتُمْ

۷۴۴۰

إِنَّمَا الْمُصْطَفَى رَسُولُ اللَّهِ

۷۴۴۵

دعوتش رهنمای هر گمراه

دَاعِيِ امَّتِ وَ سِرَاجِ مَنِيْرِ      شَمْعِ جَمْعِ اِمَمِّ بَشِيْرِ وَ نَذِيْرِ  
صَدْرِ آفَاقِ وَ خَوَاجَةِ كُونِيْنِ      صَاحِبِ نَاقِهْ وَ لُؤَا وَ سَرِيْرِ  
بُويِ أَوْ بَهْتَرِ از نَسِيْمِ بَهَارِ      خُويِ أَوْ خُوشْتَرِ از شَمِيْمِ عَبِيْرِ  
گَرِ صَغِيْرَسَنْتِ وَ گَرِ كَبِيْرَهْ گَنَاهِ      دَرْگَزَارَنْدُهُ صَفِيْرِ وَ كَبِيْرِ  
مَا هَمِهْ عَذْرُخَوَاهِ وَ أَوْ بَكْرِمِ      هَمِهْ رَا رَهْنَمَايِ وَ عَذْرُ پَذِيْرِ  
مَا سَرِ از پَايِ خُودِ نَمِي دَانِيْمِ      اِي سَرَاپَايِ مَا هَمِهْ تَقْصِيْرِ  
دُوشِ نَاهِيْدِ بَرِ صَحِيْفَهْ مَاہِ      مِي كَشِيْدِ اَيْنِ رَقْمِ بَخَامَهْ تِيْرِ

۷۴۵۰

إِنَّمَا الْمُصْطَفَى رَسُولُ اللَّهِ

دعوتش رهنمای هر گمراه

أَوْسَتْ ذَوَا الْقِبْلَتَيْنِ وَالْحَرَمَيْنِ      سَيِّدِ الْعَالَمِيْنَ وَالْكُونَيْنِ

۷۴۵۵ اوست فخر قریش و آل قصی اوست باب بتول و جدّ حسین  
چمن آرای لاله عصمت دسته‌بند ریاض ریحانین<sup>۱</sup>  
حرم او خدیجه الکبری مام زهرا و جدّة السبطین  
تاجداران ملک و ملّت را درّه التاج قرة العینین  
خستگان چون ازو شفا طلبند فهو یشفهم من الشفتین<sup>۲</sup>  
از شنیدن اگر نه معزولی گوش بگشا و بشنو از ثقلین

إنّما المصطفی رسول الله

دعوتش رهنمای هر گمراه

۷۴۶۵ حجله‌پرداز لیلۃ الاسری منبر آرای مسجد اقصی  
ماه یثرب حریم مکه حرم شاه مسند نشین تخت دنی  
در طفولیت و رجولیت محرم و رازدار غار حری  
رفته بالای قبّه افلاک از دنی تا بقرب او ادنی  
طایر سدره با هواداری نسا گذشته ز جنّة المأوی  
عزّه ربّه و سلّمه ثم اوحی الیه ما اوحی  
از ملایک همه فغان برخاست کای مقیمان ذروه اعلا

إنّما المصطفی رسول الله

دعوتش رهنمای هر گمراه

۷۴۷۰ خامه آمد بموجب دلخواه تا کند دستبوس او ناگاه  
بس که سودای این خیال بیخت طمع خام خامه گمراه  
زین حسد روسیاه و سر درپیش ماند چون عاصیان ز شرم گناه  
سینه بشکافت خامه زین حسرت سرنگون شد فرو به آب سیاه  
گر بنانش بخط قلم نگرفت بدو شقّ پاره کرد شقّه ماه  
همّت او بلندتر زان بود که کند میل خامه کوتاه

۱- «س» روحانین - متن بر مبنای ضبط «ب» و «ج» اختیار شد .

۲- «ج» : این بیت را فاقد است .

خامه را زو همین کرامت بس که تواند نوشت بیگه و گاه

إِنَّمَا الْمَصْطَفَى رَسُولُ اللَّهِ

دعوتش رهنمای هر گمراه

از شکوه عمامه‌اش بر باد تاج نوشیروان و تخت قباد

گوهر پاک او ز عالم غیب چون قدم در ره ظهور نهاد

زلزله در رواق کفر گرفت کسر در طاق کسروی افتاد

از جهان بیخ معصیت برکند کرد بنیان شرک بی بنیاد

مشک را لاف خودفروشی بود تا سر زلف او گره نگشاد

عطر سنبل نسیم طهره او می‌گرفت و بباد برمی‌داد

هاتف جان بنور عالم غیب دادم این نکتۀ لطیف پیاد

إِنَّمَا الْمَصْطَفَى رَسُولُ اللَّهِ

دعوتش رهنمای هر گمراه

ای سزاوار منبر و محراب سید قوم و قدوة اصحاب

هم بگرد ره تو از همه راه هم بخاک در تو از همه باب

مکتحل دیده اولوالابصار مفتخر جبهه اولوالالباب

ای نکرده سیه بخوشخوابی چشم مازاغ را بسر مۀ خواب

از غم همچو ما گنه‌کاران همه شب خرّ راکعاً و اناب

همّتی تا مگر برون آریم بعددکاری تو خرّ ز خلاّب

چو بگور از توام سؤال کنند بند بندم چنین دهند جواب

إِنَّمَا الْمَصْطَفَى رَسُولُ اللَّهِ

دعوتش رهنمای هر گمراه

ای دهانت شفای معلولان وای زبانت حیات مقتولان

در جهان چون عمل تو داری و بس بهترک باز بین بمعزولان

ما که رد گشته‌ایم مان بپذیر خود بمقصد رسند مقبولان

آه اگر اهل مرحمت نکنند روی عزّت بسوی مخدولان

چه عجب گر عطیه‌ای یابند سائلان از عطای مسئولان

۷۴۸۰

۷۴۸۵

۷۴۹۰

۷۴۹۵



بشفاغت مگر تو بکشایی    گردن بستگان و مفلولان  
شغل ما نعت تست و میگویم    نیستیم از قبیل مشفولان  
۷۵۰۰  
إِنَّمَا المصطفی رسول الله  
دعوتش رهنمای هر گمراه

ای در انگشت شرع خاتم تو    عالم جان و جان عالم تو  
ای سراپای تو سراسر جان    جان پاکی شده مجسم تو  
هم مؤخر ز عیسی مریم    هم بر آدم شده مقدم تو  
غرض کاینات هستی تست    سبب ذات پاک آدم تو  
۷۵۰۵  
ما بدرد از تو شاد و خرسندیم    ای تو هم درد ما و مرهم تو  
اجل آن دم که دست ما گیرد    که بود دستگیر ما هم تو  
بشنو از من به اعتقاد درست    این دو نکته ز اسم اعظم تو  
إِنَّمَا المصطفی رسول الله

دعوتش رهنمای هر گمراه

ز بر لامکان رسیده تویی    خبر جان ز جان شنیده تویی  
۷۵۱۰  
قاب قوسین را ببازوی خویش    چون دوا بروی خود کشیده تویی  
آنچه نتوان بچشم سر دیدن    دیده نگشاده ای و دیده تویی  
تا بگلزار طایران حرم    آشیان آشیان پریده تویی  
از کف ساقیان مجلس قدس    رطلهای گران کشیده تویی  
۷۵۱۵  
وز سر خوان نزله آخری    دم بدم نقلها چشیده تویی  
از لب ساکنان خطه خاک    وقت باز آمدن شنیده تویی

إِنَّمَا المصطفی رسول الله

دعوتش رهنمای هر گمراه

طایر عرش با هزاران بال    طیران گر کند هزاران سال  
برسیدن به اوج تعظیمت    کی تواند؟! زهی خیال محال

۷۵۲. تو همایی و زیر بال تواند      پیروان تو و عشیرت و آل  
 رو بسوی تو کرده‌ایم که هست      آفتاب تو بی فسنای زوال  
 آب روی تو به ز درّ عدن      خالك كوی تو به ز آب زلال  
 با زبانت مقال طوطی هیچ      با بیانت زبان ناطقه لال  
 وردنا بالمشی و الابکار      قولنا فی الغدوّ والاصال<sup>۱</sup>

إنّما المصطفى رسول الله

۷۵۲۵

دعوتش رهنمای هر گمراه

سیّد عالمی علی‌الاطلاق      مقتدای جهان به استحقاق  
 عکس ابروی تست شکل هلال      یا مگر گوشه‌ای ز نعل براق  
 بنوی زلفت نمی‌رود ز مشام      طعم لعلت نمی‌رود ز مذاق  
 از فراق تو شد دلم پاره      قَطَعَ اللهُ قَلْبَ یَوْمِ فراق  
 پرده بردار تا برون آید      آفتاب تو از حجاب محاق  
 نور خورشید و ماه بستانند      چون سَجَل طی کنند سبع طباق  
 پس ندا در دهند در عالم      ساکنان بساط هفت رواق

إنّما المصطفى رسول الله

دعوتش رهنمای هر گمراه

۷۵۳۵. ای ثنای ترا کلام کفاف      چون فصیحان ترا کنند اوصاف  
 خود تو دانی که از مدایح تو      با وجود کمال استکشاف  
 نتواند شکافت یک سر موی      وهم باریک‌بین موی شکاف  
 من که باشم که مدحتت گویم      یا توانم زدن بمدح<sup>۲</sup> تو لاف  
 زانکه بر کارخانه اطلس      نرسد دست و کار پشیمین‌یاف  
 دامن آلودگان معصیتیم      متمسک<sup>۳</sup> بدامن اعطاف

۱- از این بیت تا بیت (۷۵۸۵) نسخه اساس فاقد است از «ب» استنساخ شد

۲- «ج» : بوصف .

۷۵۴. دایم این قول بر زبان داریم با دل بی غش و عقیده صاف

إِنَّمَا المصطفی رسول الله

دعوتش رهنمای هر گمراه

ای نسیم از دم تو عنبربیز یشرب از تربت عبیر آمیز

زین سپس روی ما و خاك درت دیده ما و اشك طوفان ریز

بر جگر داغ و درد و سینه کباب چشم پر آب و دل بر آتش تیز

۷۵۴۵ مفلسانیم و نیست در کف ما جز ثای تو هیچ دست آویز

ای پناهت گریزگاه همه بتو آورده ایم روی گریز

کارم از دست رفت و افتادیم آخر ای دستگیر ما برخیز

گفته ام پیش ازین و خواهم گفت چه شب گور و روز رستاخیز

إِنَّمَا المصطفی رسول الله

دعوتش رهنمای هر گمراه

۷۵۵. تا شب مشک رنگ غالیه فام کند از طرّه تو غالیه وام

ترك خورشید تا برون آرد سر چو روی تو از دریچه بام

تا جهان هست بر روان تو باد از جهان آفرین درود و سلام

صلوات مصلّیان فلک باد بر مضجع تو تا بقیام

برسان ای صبا اگر برسی تحفه نعت نظم ابن حسام

۷۵۵۵ از لب او هزار بوسه بگیر بر سر تربتش رسان بتمام

پس بگویش که بنده میگوید با هزاران ثنا بصبح و بشام

إِنَّمَا المصطفی رسول الله

دعوتش رهنمای هر گمراه

### الترجیع فی مناقب امیر المؤمنین علی علیه السلام<sup>۱</sup>

هر که او را هدایت ازلیست بر طریق نبی و راه ولیست

۱- «س»: تا بیت (۷۵۷۰) ترجیع را فاقد است؛ از «ب» استنساخ شد- «ج»: عنوان بالا را

بدین صورت دارد: «در منقبت امیر المؤمنین علی صلوٰة الله علیه».

این عطیه به هرکسی ندهند      حبّ ایشان عطای لم یزلیست  
 جهد کن تا براه حق برسی      نارسیدن ز غایت کسلیست  
 شهد شافی طلب مکن ز کسی      که چو زنبور جامه‌اش عسلیست  
 آنکه را مهر ماهر و یان است      در جبینش چو آفتاب جلیست  
 جوهری جوی کان بخود باقی است      کانچه ذاتی بود به از عملیست  
 سعی در علم بی جدل میکن      چهل از آن علم به که آن جدلیست  
 نصّ قاطع بگوش جان بشنو      کان ثنای محمدست و علیست  
 إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ لِّعِبَادٍ  
 وَ عَلَىٰ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ

۷۵۶.

۷۵۶۵

روز خیر چو او علم برداشت      از دل مصطفی الم برداشت  
 مرد میدان و میر دیوان بود      گاه شمشیر و گاه قلم برداشت  
 چرخ را دستش از بگیرد پای      نتواند دگر قدم برداشت  
 کف دریا عطای او چون ابر      بسخا آبروی یم برداشت  
 جود او سنّت کرم بنهاد      عدل او بدعت ستم برداشت  
 آن خدایی که او بنور رسل      از جهان ظلمت اضم برداشت  
 گر نبی را به بیم کردن خلق      امر فرمود و محترم برداشت  
 مرتضی را بنصّ این آیت      بهدایت ستود و هم برداشت  
 إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ لِّعِبَادٍ  
 وَ عَلَىٰ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ

۷۵۷.

۷۵۷۵

کیست جمشید ؟ بنده جامش      چیست خورشید ؟ شرفه بامش  
 غنچه صدبار تا نشست دهان      نگذرانید بر زبان نامش  
 خصم او چون ز نور سرسامی      متوهم ز تاب<sup>۱</sup> همصامش  
 همچنان ذوالخمار مدهوش است      که ز صمصام اوست سرسامش  
 گر چو رستم برد بدستان دست      گوی میدان بود سرسامش<sup>۲</sup>

۷۵۸.

۱- «ب» : در بالای کلمه «تاب» کلمه «بیم» را نیز افزوده است :

۲- «ج» : این بیت را فاقد است .

کیست تا نیست لازم در او      تا کند روزگار الزامش  
شاه مغرب نشین زمضع<sup>۱</sup> خویش      گشت راجع بحکم پیغامش  
ایزدش چون نبی گرامی کرد      و اندرین آیت است اکرامش  
إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ لِّعِبَادٍ  
وَعَلَىٰ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ

۷۵۸۵      چون سرپنجه ذوالفقار گرفت      خور ز شمشیر او شرار گرفت  
تاب تیفش چو آفتاب بدید      قلعه چارمین حصار گرفت  
پای تمکین چو بر مکان بنهاد      زیرپایش زمین قرار گرفت  
آسمان از مدار مرکز او      تا ابد گردش و مدار گرفت  
روز میدان ز نعل استر او      روی خورشید و مه غبار گرفت  
بحر از جود او توانگر شد      کوه از حلم او وقار گرفت  
از نثار یمین میمونش      تنگدستان همه یسار گرفت  
مصطفی منذر است و او هادی      زین سخن باید اعتبار گرفت  
إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ لِّعِبَادٍ  
وَعَلَىٰ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ

۷۵۹۵      گردنان را به تیغ ، سرافکند      پیش تیفش فلک سپر افکند  
خارش تیغ داد خارا را      قلعه تیغ بر کمر افکند  
بسر نیزه ستاره فروغ      خرق در خرقه قمر افکند  
چیست باروی قلعه خیبر      کش بینداخت بام و در افکند  
ماهی از زیر گاو بتواند      بسر نیزه بر زیر افکند  
گر بهتدید مصطفی یزدان      هیبت اندر دل بشر افکند  
بر علی از پی هدایت خلق<sup>۲</sup>      جل سلطانیه نظر افکند  
هر دو را بین که اندر این آیت      مترتب یکدگر افکند  
إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ لِّعِبَادٍ  
وَعَلَىٰ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ

پیش دستان او بروز قتال	رستم زابلی کم از یک زال
پای صمصام او نیارد سام	دست دستان او ندارد زال
زیر بال همای تعظیمش	طایر سدره آن همایون بال
شیر مردان چو صید او بودند	او بهمت نگشت صید غزال
دام زلف عروس دهر نبست	پای مرغ دلش به دانه خال
در منظوم او که منشور است	بهر از دانه‌های عقده لال
خط او با عبارت و الفاظ	ظلمات است و خضر و آب زلال
رشد او با نبی بهم ضم کرد	اندوین آیت ایزد متعال

۷۶۰۵

۷۶۱۰

إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ لِّعِبَادٍ  
وَعَلَىٰ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ

خط او در کتاب مسطور است	ورقش همچو ورق منشور است
رقمش عنبری است مشک‌آلود	بر بیاضی که به ز کافور است
نوش در ضمن رشحه قلمش	چون شفا در لعاب زنبور است
حرم کعبه از ولادت او	رکن اسلام و بیت معمور است
بام قدر و درون پر علمش	سقف مرفوع و بحر مسجور است
مصطفی از خدای عز و جل	گر به انداز خلق مأمور است
مرتضی هم به نص این آیت	هادی آمد بدانچه مقدور است
این سخن من بخود نمی‌گویم	زانکه چون آفتاب مشهور است

۷۶۱۵

۷۶۲۰

إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ لِّعِبَادٍ  
وَعَلَىٰ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ

مرد میدان لافتی است علی	حارث بیشه و غیاست علی
اولیا قدر ایللیا دانند	سیر مکتوم اولیاست علی
تو علی را بخود کجا دانی؟!	خود کجایی تو و کجاست علی
گر علی را خدای نتوان گفت	خود که گفت از خدا جداست علی

گوهر معدن سخا او بود      ۷۶۲۵  
قدر تعظیم او نداند کس  
آیت قدرت خداست علی  
از ولایت اگر سخن پرسی  
غرض نصّ انّماست علی  
سرّ این آیت بدیع بدان      تا بدانی که رهنماست علی

إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ لِّعِبَادِ

وَعَلَىٰ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ

ای ز تعظیمت آسمان عظیم      ۷۶۳۰  
آسمان را بر آستانه تست  
حلقه‌ای خرد بر در تعظیم  
سر تمکین و گردن تسلیم  
با شکوه تو کوه بسوده خفیف  
بوده قربان به کیش اسمعیل  
دعوت ابلغ از دعای مسیح  
منطقت افصح از کلام کلیم  
مدحت اندر صحیفه برره است      ۷۶۳۵  
بجواب تو باز گویا شد  
ای تو هادی بحکم این آیت  
همچنان چون نبی بوعده بیم  
جمجمه با چنان عظام رمیم

إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ لِّعِبَادِ

وَعَلَىٰ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ

ای وجود تو مجمع‌الاصاف      ۷۶۴۰  
سرو دلجوی باغ آل قصی  
دست جود تو منبع‌الالطاف  
مشک خوشبوی ناف عبد مناف  
با وجود کمال لم اعبد  
کعبه عالمی به استحقاق  
شیر مردان و شیر بیشه رزم  
دست تیغت چو دهر دهره گذار  
صافی عیش بی صفای تو درد      ۷۶۴۵  
دردی مرگ با صفای تو صاف

ای پیمبر نذیر و تو هادی من بدین قول می‌دهم انصاف

إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ لِّعِبَادٍ

وَعَلَىٰ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ

پیکر مه نشان سنجق تست تاب خورشید برق بیرق تست

کوکب نقره فام و بدره بدر میخ نعلین و نعل ابلق تست

آنچه رستم بروز مردی کرد شمه‌ای از مصاف خندق تست

۷۶۵۰

بام هفت آشکوی قصر مشید شرفه طارم مطبق تست

شرع را بازوی تو رونق داد رونق دین حق ز رونق تست

جرم نه توی اطلس گلریز ابره کسوت ستبرق تست

عین تسنیم و سلسبیل و رحیق قدحی از می مروق تست

حق انذار با هدایت قوم اندرین آیت است و درحق تست

۷۶۵۵

إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ لِّعِبَادٍ

وَعَلَىٰ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ

ای زمین را ز موکبت آرام توسن چرخ زیر ران تو رام

ترك ایوان طارم چارم مر غلام ترا کمینه غلام

چون دل مصطفی است مهبط وحی دل پاک تو مهبط الالهام

نقش نام تو واجب التعظیم ذات پاک تو لازم الاکرام

۷۶۶۰

نوک رمح تو کوکب درّی تاب تیغ تو برق صاعقه فام

یطعمون الطعام در حق تست در حق تست یطعمون طعام

از خدا و فرشتگان و رسول دم بدم بر حظیره تو سلام

هست منذر نبی بقول خدای هادی اینجا تویی بنص کلام

إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ لِّعِبَادٍ

وَعَلَىٰ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ

۷۶۶۵

ای گشاینده در خیبر وای رباینده سر عنتر



رایت مصطفیٰ ترا لایق      آیت اصطفای ترا در خور  
 هم تویی صاحب ستان بغزا      هم تویی صاحب سه‌نان بقدر  
 اصل تو فاتق فروغ هدی      نصل<sup>۱</sup> تو خارق دروغ و کفر  
 هم تویی با بتول همخوابه      هم تویی با رسول همبستر  
 نامهٔ هل اتی تو را در دست      جامهٔ لافتی تو را در بر  
 کرمتم راسخ مبانی خیر      قلمت ناسخ مبانی شر  
 از بدایت تو را چنین زینت      وز هدایت ترا همین زیور  
 إِنَّكَ أَنْتَ مُنْذِرٌ لِّعِبَادٍ  
 وَ عَلَىٰ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ

۷۶۷۰      ای بعلم و بحلم و بخشش [و]<sup>۲</sup> فر  
 ای برنگ و بوی و عارض و موی  
 خط و خدّ و جبین لب و دندان  
 بحدّیث و کلام و نطق و بیان  
 ای بهنگام جنبش و کوشش  
 در طفولیّت و رجولیّت  
 ۷۶۸۰      قدمت رفته و کفّت داده  
 آیت نصرت و هدایت تو  
 هست در فتح و دیگری ایدر  
 إِنَّكَ أَنْتَ مُنْذِرٌ لِّعِبَادٍ  
 وَ عَلَىٰ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ

۷۶۸۵      من ترا میر و مقتدا دارم      که بمهر تو اقتدا دارم  
 کوی تو قبلهٔ سجود منست      روی در کعبهٔ صفا دارم  
 دست خواهش گشاده بر کرمتم      چشم امید بر شما دارم  
 گر عنایت کنی و گر نکنی      من همان بندهٔ هوادارم

۱- «ج» : نسل .      ۲- برابر «ج» افزوده شد .

۳- «ب» : بالای کلمهٔ (عنتر) کلمهٔ (کافر) افزوده شده .

تا غباری ز مشهدت برسد      دیده بر نکست صبا دارم  
روز حشر از توام جدایی باد      گر ترا از نبی جدا دارم  
در دل و جان همه محبت و مهر      بر زبان مدحت و ثنا دارم  
من به دستور نصّ این آیت      هادی و مهتدی ترا دارم  
إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ لِّعِبَادٍ  
وَعَلَىٰ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ

۷۶۹.

خلفا را نبوده‌ام منکر      نیستم من بدین گنام مضیر  
در خلافت کسی که حق دارد      منکر اهل حق بود مدیر  
سِرّ هر کس خدای میداند      نیست کس جز خدای عالم سرّ  
اعتقاد من است و اهل البیت      با خلوص دل و زبان مقرّ  
زهر با حبّ خاندان نافع      نوش با بغض اهل بیت مضر  
با معاصی ، مطیعشان مؤمن      با عبادات ، خصمشان کافر  
برّ عالم اگر بجای آری      بی ولای علیست لیس البرّ  
خود ببیند هدایت ازلی      اندرین نکته دیده ناظر

۷۶۹۵

۷۷۰۰

إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ لِّعِبَادٍ  
وَعَلَىٰ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ

بعد ازین روی ماو خاک نیاز      بعطای تو دست کرده دراز  
با خیال تو رازها دارم      ره دهم در درون پرده راز  
بجمال تو آرزو مندم      نظری بر من فقیّر انداز  
بهترک باز بین مرا امروز      خوشترک زین بحال ما پرداز  
باز جویم به لطف خاطر جوی      بتوازم به لطف بنده نواز  
کار دشوار و راه پرخطر است      رقعهای ده مرا برسم جواز  
مفلّس از خوان خاندان کریم      دست خالی چگونه گردد باز  
رشد هر قوم در هدایت تست      بَیِّنَ اللَّهِ ذَاكَ فِی الْإِعْجَازِ

۷۷۰۵

إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ لِّعِبَادٍ  
وَعَلَىٰ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ

آنچه این خاطر پریشان گفت      گرچه فهم از دل و دل از جان گفت  
 خود چه گوید زبان ابن حسام      بمثل گر سخن چو حسن گفت  
 و رچه نعت نبی و مدح ولیست      کی تواند ثنای ایشان گفت  
 مدح ایشان بوجه استحقاق      حق تعالی بسبع قرآن گفت  
 شمه‌ای از شمیم گلزار است      آنچه این بلبل خوش الحان گفت  
 دل که در بحر نظم غواصی است      صفت قطره‌ای ز عمان گفت  
 باد گویی ز روی گستاخی      سخن مور با سلیمان گفت  
 تو ولی را جدا مکن ز نبی      که خدا در ثنای ایشان گفت :

۷۷۱۵

إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ لِّعِبَادٍ  
 وَعَلَىٰ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ

### فی الترجیع<sup>۱</sup>

رویت آینه‌ای ز صنع خداست      خط سبزت سواد مشک خطاست  
 سنبلیت کابروی نسرين است      بر گل تر ز مشک غالیه ساست  
 آنچه در آب خضر پنهانست      ما بجستیم و در لب پیداست  
 رخت آراسته است کار جهان      راستی را رخت جهان آراست  
 قامت را بسرو میگفتم      عقل باور کند حکایت راست  
 عشق بالا گرفت از آن بالا      سرو را نیز میل آن بالاست  
 عشق از شمع می‌توان آموخت      کش سراز دست رفت و پابرجاست  
 ما به جنت فرو نمی‌آیم      سر کوی تو جنة المأواست  
 با تو آتش گل و ریاحین است      گل و شمشاد بی تو خار و گیاست  
 نرگس و یاسمین و لاله برست      ساقی و مطرب و پیاله کجاست

۷۷۲۰

۷۷۲۵

۱- «س» : این ترجیع‌بند را فاقد است از «ب» استنساخ شد . - «ج» : عنوان بالا را بدین-

صورت آورده است : «وله ایضا» .

۷۷۳.

نتوان بی می مغانه نشست      خاصه اکنون که بوی گل برخاست

خیز تا چنگ در چفانه زنیم

با مغان باده مغانه زنیم

۷۷۳۵

ما نه باغ و بهار می‌جوئیم      ما رخ آن نگار می‌جوئیم

ما به امید سرو قامت دوست      طرف جویبار می‌جوئیم

تا ز چشمت مگر خبر یابیم      نرگس پر خم‌سار می‌جوئیم

عکس رویت ز لاله می‌تابد      زان جهت لاله‌زار می‌جوئیم

بی کنار تو در میان غمیم      زان میان ما کنار می‌جوئیم

سر عاشق بیسای دار رسید      عاشق پایدار می‌جوئیم

آنچه خضر اندر آب حیوان یافت      زان لب آبدار می‌جوئیم

غرض ما ازین چمن نه گل است      کان رخ گل‌آزار می‌جوئیم

ما ز هر صورتی که می‌بینیم      نقش صورت نگار می‌جوئیم

گر به مسجد رویم اگر به کنشت      عکس دیدار یار می‌جوئیم

ساقیا تلخ عیش و تنگ‌دلیم      باده خوش‌گوار می‌جوئیم

۷۷۴.

خیز تا چنگ در چفانه زنیم

با مغان باده مغانه زنیم

۷۷۴۵

باز بیگانه شد ز هستی خویش      این دل عاشق بلاندریش

عشق را بیشه‌ای است کاندرو      شیر از آهوکم است و گرگ‌آزمیش

از پس دیده می‌روی ای دل      تا ازین پس ترا چه آید پیش

چشم او دل بسرده می‌ترسم      که ازین فتنه‌های بیش از پیش

غمزه شوخ آن کمان ابرو      همچو تیرم برآورد از کیش

یار با خال و ما چنین خالی      دلبران منعمند و ما درویش

هیچ نوش لب بمان نرسد      غمزه بر دل چه می‌زنی چون نیش

بر دل ریش دیده خونبارست      چند ریزد نمک مرا بر ریش

۷۷۵.

بی‌دلف و چنگ و مطرب‌ای ساقی هیچ کاری نمی‌رود از پیش

خیز تا چنگ در چفانه زнім

با مغان بادۀ مغانه زнім

رند و قلاش و مست و مدهوشیم مذهب عشق را نمی‌پوشیم

زرق و طامات در نمی‌گیرد دلق سالوس تا بکی پوشیم

لعل ساقی و بادۀ صافی آن ببوسیم و آن دگر نوشیم

زهد و تقوی و درس و فتوی را در خرابات عشق بفروشیم

دست از حلقۀ جهان بکشیم پند استاد عشق بنیوشیم

هر که زین حلقه گوشه‌ای گیرد به غلامیش حلقه در گوشیم

کوشش ما بقدر همت ماست زان به امید وصل میکوشیم

کی رسد دل بیار آهو چشم زانکه در عین خواب خرگوشیم

با تو چون غیر در نمی‌گنجد کرده خود را از آن فراموشیم

با خیال رخ تو هم‌خواهیم با غم عشق تو هم‌آغوشیم

ساقیا آتشی است در دل ما آب گلگون بده که می‌جوشیم

خیز تا چنگ در چفانه زнім

با مغان بادۀ مغانه زнім

أدِرِ الْكَأْسَ إِثْهَا السَّاقِي زانکه از حد گذشت مشتاقی

راست کن ساز پردهٔ عشاق پرده پرداز راه عشاقی<sup>۱</sup>

باقی بادۀ شبانه بده برسانم بدولت باقی

چشمش از چشم زخم می‌ترسد فَتَعَّوْذَةُ إِثْهَا الرَّاقِي

طرف روی او نگهدارد صُدْعُهَا وَ هُوَ أَحْسَنُ الْوَاقِي

طال شوقی إلی لِقَائِكُمْ يَعْلَمُ اللَّهُ كَيْفَ أَشْوَاقِي

همچو گیسوی خویش خوشبویی همچو ابروی خویشن طاقی

در ره مهر<sup>۲</sup> نیک بد عهدی در وفا سخت سست میثاقی

۱- «ج» : این بیت را فاقد است .

۲- «ب» : در بالای کلمه «مهر» کلمه «عهد» نوشته شده است .

ساقیا روزگار رنگ‌آمیز ، نخرد از تو رنگ زرقاقی  
خیز تا چنگ در چفانه زنیم  
با مفان باده مفانه زنیم

۷۷۷۵

ای زشمع رخت جهان روشن      جنت از کوی تو یکی گلشن  
پرده بردار تا فرود آید      آفتاب چو ذره از روزن  
ما شکسته دل و پریشانیم      تو سر زلف پرشکن مشکن  
اهل پرهیز گو پرهیزید      کاتش عشق سوخت خرمن من  
چهره زرد ما و باده سرخ      سینه صاف ما و دردی دن  
ساقیا می که روزگار بیخت      خاک پرویز را به پرویزن  
چرخ زالیست دست بر دستان      دهر پریست پای بر شیون  
کاس او کاسه سر کاووس      بزم او حصن جسم روین تن  
خسته قهر زخم او سهراب      بسته قعر چاه او بیژن  
خون مخور زین جهان که او دارد      خون افراسیاب در گردن  
حیله‌ای چون نمی‌توان انگیخت      چاره‌ای چون نمی‌توان کردن

۷۷۸۰

۷۷۸۵

خیز تا چنگ در چفانه زنیم

با مفان باده مفانه زنیم

ای رخت آفتاب منظر بام      عارض روشن تو ماه تمام  
روی تو دلگشای طلعت صبح      جعد تو موی بند طره شام  
تا گل و سرو در حجاب افتند      چهره بنمای و بر چمن بخرام  
بوی زلف خود از بنفشه شنو      کش معنبر بیوی تست مشام  
نکنم نسبت قد تو بسرو      خود که دیده‌است سروسیم اندام  
خال و زلف تو دید مرغ دلم      اندر آمد بیوی دانه بدام  
شیخ ما را بتوبه میخواند      ما کدامیم و اهل توبه کدام  
زاهدان گو حذر کنید که ما      دامن آلوده‌ایم و درد آشام  
چون صراحی فرو نمی‌آریم      سر به چیزی مگر بباده و جام  
مفتی درس دیر عشق کجاست      تا بگوید که نیست باده حرام

۷۷۹۰

۷۷۹۵

زهد تشویش میدهد ما را      ساقیا ما برغم ابن حسام  
خیز تا جنگ در چغانه ز نیم  
با مغان باده مغانه ز نیم

## فی توحید باری تعالی و نعت رسوله و ولیته

### منقبت و مدح الفخر النساء والسبطین<sup>۱</sup>

۷۸۰۰ پس از ثنای جمیل مهیمن ذوالمن      ز ابتدای فطن تا به انتهای زمن  
به پنج فرق بود افتخار و نازش من      که روز حشر بدان پنج تن رسانم تن  
محمدست و علی فاطمه حسین و حسن<sup>۲</sup>

مقلدان مخالف ز هر کناره اگر      گرفته‌اند بتقلید دامن دیگر  
مرا بسند شفاعت کننده در محشر      نبی و دختر و داماد و دوگزیده پسر  
محمدست و علی فاطمه حسین و حسن      ۷۸۰۵

کسی که آل عبا را بطوع بنده بود      دلش بنور محبت همیشه زنده بود  
چو مرگ شاه حیاتم ز بیخ کنده بود      مرا شفیع تن این پنج تن بسنده بود  
محمدست و علی فاطمه حسین و حسن

ز ابتدای عدم تا به انتهای وجود      چنانکه حضرت حق جلّ ذکره فرمود  
۷۸۱۰ کدام پنج تن آمد بعالم مقصود      که جبرئیل ششم‌شان نمی‌تواند بود  
محمدست و علی فاطمه حسین و حسن

کرا ز مطلع دولت دمید صبح نوید      چو آفتاب شد از نور خویش روی سپید  
قلم‌زنان صحایف نگار بیم و امید      نوشته‌اند بر سر صحیفه ناهید  
محمدست و علی فاطمه حسین و حسن

۱- «ب» : عنوان بالارا بدین صورت آورده است : «القصيدة الخمس فی نعت ومدح آل عبا

عليهما السلام !» - «ج» : عنوان را بدین صورت دارد : «المخمس فی مناقب اهل عبا عليه السلام

هادی عالم ظلام فرماید .

۲- «ب» و «ج» : محمد و علی و فاطمه و حسین و حسن .

۷۸۱۵ مبین است و مبرهن زملك تا ملكوت كه منشیان ملايك به خامه جبروت ز بهر آنكه جهان را بود قرار و ثبوت نوشته اند بر اوراق دفتر لاهوت

محمدست و علی فاطمه حسین و حسن

بنور پاك صفی<sup>۱</sup> و بحق صفوت او به سجده ملكوت و به قرب وعزت او كه آدم صفی الله پس از انابت او قبول گشت بدین پنج نام ، توبت او

محمدست و علی فاطمه حسین و حسن

۷۸۲۰

بدان کلیم كه میقات جای او طورست بدان كلام كه در ضمن رق منشورست به پنج نام كه بر ساق عرش مسطورست كه حرز عرش هم این پنج نام مذکورست

محمدست و علی فاطمه حسین و حسن

سپیده دم كه بجند نسیم صبح زجای شود زموكب او گل ز نیفه نافه گشای ۷۸۲۵ برآورند فغان بلبلان نغمه سرای كنند ورد زبان طوطیان شكرخای

محمدست و علی فاطمه حسین و حسن

اگر بغمزه جادوی<sup>۲</sup> و قبله ابروی<sup>۲</sup> كنند گوشه نشینان توجه اهر سوی<sup>۲</sup> چنانكه فرق نباشد میانه يكسر موی<sup>۲</sup> من و محبت این پنج فرق و ده گیسوی<sup>۲</sup>

محمدست و علی فاطمه حسین و حسن

۷۸۳۰ چو پایدار نباشد جهان ب راحت و رنج بناز او بمناز و برنج او بمرنج چو بایت كه بناداش رنج یابی گنج مدار دست ارادت ز دامن این پنج

محمدست و علی فاطمه حسین و حسن

كسی كه كرد تمسك بعروة الوثقی نجات یافت ز درك شفاورنج و عذ لب من و سخن از مدح عترت طاهها سر من و قدم پنج فرق آل عبا

محمدست و علی فاطمه حسین و حسن

۷۸۳۵

از آن زمان كه جهان جای راحت و رنج است به مدح آل محمد لبم سخن سنج است به پنج نام كه هريك فزون ز صد گنج است كه فتحنامه دولت بدست این پنج است

محمدست و علی فاطمه حسین و حسن



کسی که پاک بود اصل او و گوهر او خطا نرفته بود بر وجود مادر او  
 ۷۸۴. بر آستانه این پنج تن بود سر او نبی و حیدر و سبطین او و دختر او

محمدست و علی فاطمه حسین و حسن

محمد بن حسام و محمد بن حسن که هست خاک قهستان ترا مقام و وطن  
 بروز مرگ که باشد لباس تن ز کفن به پنج تن که بدین پنج تن رهانم تن

محمدست و علی فاطمه حسین و حسن

\* \*

\*

المطبعة

---



## المثمن<sup>۱</sup> فی نعت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد (ص)

۷۸۴۵ صبحدم چون آتش اندر شمع خاور می زدند  
 بر شرار اخگرش گوگرد احمر می زدند  
 اختران پروانه‌وشن خود را بر اخگر می زدند  
 سگه دولت بنام شاه اختر می زدند  
 بر گریبان دوازش تکه زر می زدند  
 عطفی زربفت بر دیبای اخضر می زدند  
 زنده داران سحر الله اکبر می زدند

کاسمان آزاد گشت از عشوه خیل العشا<sup>۲</sup>

بار دیگر مشعل پیروزه منظر در گرفت  
 تاب عالم تاب او در قصر نیلوفر گرفت  
 ۷۸۵۰ شمع کافوری ز عالم گورد عنبر بر گرفت  
 پرتوی از عکس آن در مرکز اغبر گرفت

۱- «س»: این مثنی را فاقد است. از «ب» استنساخ شد. - «ج»: عنوان را بدین صورت دارد:

«فی نعت سید المرسلین صلوات الله علیه وآله وسلم».

۲- «ج»: خیل عشا.

خاك غبرا زآن تجلّی زیب و قدر زر گرفت  
 سنگهای لاجوردی رونق عنبر گرفت  
 آفتاب این روشنی از نور پیغمبر گرفت  
 مِنْ مَحِیَّاءِ الْكَرِیْمِ ضَوْءٌ مِصْبَاحِ الدِّجَا  
 شاه تخت استقامت كز لعمر ك تاج اوست  
 تاج فرق خسروی كسروی تاج اوست  
 روز بازار شفاعت انبیا محتاج اوست  
 شمع تابان هدایت خاطر وهّاج اوست  
 ۷۸۵۵ درّ درج لی مع الله سینه مّكّاج اوست  
 پیر مکتب خوان ملت<sup>۱</sup> سالك منهاج اوست  
 منتهای سدره ، ادنی پایه معراج اوست  
 خود تمام است این كرامت سدره را تا منتها

روضه‌ای از بوستان فضل او باغ بهشت  
 باغبانی کرده او را آدم خاکی سرشت  
 با کمال طلعت او صورت هر خوب ، زشت  
 راستی را بر چمن سروی چو او دهقان نکشت  
 شرع او بر هم زده رسم کلیسا و کنشت  
 شرفه‌ای از بام او این طارم زرینه خشت  
 ۷۸۶۰ نام او دست قضا بر صفحه دفتر نوشت

از قضای شرع او قدر این قدر دارد قضا

يك شب آهنگ رواق نیلگون منظر گرفت  
 مفرش از خلوت سرای ام هانی برگرفت  
 خلق خوشبویش صبا را جامه در عنبر گرفت  
 چرخ با پیرانه سر دور شباب از سر گرفت

قوقه نعل برافش ماه را در زر گرفت  
میخ نعلینش فلك را فرش در گوهر گرفت  
اختران بر راه او هريك چراغ در گرفت  
طرقوا گویان که آمد ماه روی والضحّا

۷۸۶۵ آن شب از مسمار نعلش بر سپهر اختر بریخت  
با همای رفعتش طاووس اخضر بر بریخت  
آب رویش آبروی ارغوان تر بریخت  
چشمه نوش لبش آب رخ کوثر بریخت  
خسرو انجم بفرق افشان او زیور بریخت  
کوکب اندر موکب او خرده های زر بریخت  
هرچه بود افلاك را درپای او یکسر بریخت

تا سراپایش سراسر سر شد از سر تا پیا

در وثاق اولینش مه بزد زرین سریر  
در دویم خانه عطارد شد بدیوانش دبیر  
۷۸۷۰ در سیم گلشن چو آمد زهره اش بنواخت زیر  
بر چهارم منزلش ترك چگل منت پذیر  
در رباط پنجمش بهرام شد شمشیرگیر  
مشتري اندر ششم مسند بدستوری وزیر  
در محل هفتمین او را زحل هندوی پیر

این همه فرمان پذیر ، او بر همه فرمانروا

بر گل نسرین ز سنبل مشک ناب افکنده بود  
یا ز گیسو سایه بان بر آفتاب افکنده بود  
از عرق بر صدورق در خوشاب افکنده بود  
یا بر آب عارض از لؤلؤ حباب افکنده بود  
۷۸۷۵ سرمه ما زاغ چشمش را ز خواب افکنده بود  
طره مشکین شمایل تا رکاب افکنده بود

تاب مویش نافه را در پیچ و تاب افکنده بود

بهره یاب از زلفاً عنبربوی او باد صبا

قرص مه در آتش گرم شفق انداختند  
چون درست مغربی در بوتهاش بگذاختند  
چون برآمد ز آتش آن را شوشه زر ساختند  
نعل زرین شباهنگش از آن پرداختند  
بر بساط عبقری رفرش بنشاختند  
سنجقش بر طارم فیروزه فرش انداختند  
۷۸۸۰ پنج نوبت کوس دولت بر درش بنواختند

کم نگردد تا به گاه نفخه صور آن صدا

سرو بستان رسالت چون بدین بالا رسید  
ز آسمان آواز سبحان الّٰدی اسری رسید  
اولش نزل از نثار جنّة الماوی رسید  
وز درخت سدره بازش نزله اخری رسید  
از دنی چون دور شد نزدیک او ادنی رسید  
در مقام قربت اوحی بما اوحی رسید  
ابلقش یعنی براق برق سیر آنجا رسید

کادهم اوهام را آنجا نبود امکان جا

۷۸۸۵ ای گل باغ رسل با روح و ریحان رفته ای  
بر گل از مشک مسلسل عنبرافشان رفته ای  
ای سهی سروازچمن تو خوش خرامان رفته ای  
چون تو جان عالمی تا عالم جان رفته ای  
بر مکان لامکان از حد امکان رفته ای  
بر بساط عبقری چندانگه بتوان رفته ای  
هفت میدان فلک یک نعل و یک ران رفته ای

ز آسمان تا سدره و از سدره تا فوق العلی

رفتی و ما را به آزادی برات آورده‌ای  
عاصیان را خطّ امید نجات آورده‌ای  
۷۸۹۰ از سر خوان کرم ما را زکات آورده‌ای  
وز پی ما تحفه صوم و صلات آورده‌ای  
تشنگان را چون خضر آب حیات آورده‌ای  
ذلت اندر عزت عزی<sup>۱</sup> ولات آورده‌ای  
ز آبرو آبی بروی کاینات آورده‌ای

مرحبا وجهی نگو آورده‌ای از بهر ما

آفتابا چند داری در حجب مهتاب را  
تا بکی پوشی بگیل خورشید عالم تاب را  
وقت بیداری نیامد نرگس خوشخواب را  
برقع مشکین برافکن لاله سیراب را  
۷۸۹۰ قفل همچون غنچه بگشا درج لعل ناب را  
وز درون حقه بنما لؤلؤ خوشاب را  
همچو ابرو حاجبی کن گوشه محراب را

زانکه الحق گوشه‌گیران را قبول افتد دعا

سال هجرت درگذشت از هشتصد، چل سال واند  
ای چراغ چشم امت خواب‌نوشین تا به‌چند  
می‌دمد صبح قیامت از شکر بگشای بند  
بشکن از تنگ شکر وقت سخن بازار قند  
چون تو آبی در تبسم صبح گو دیگر متخذ  
چون تو بگشایی زبان طوطی دگر گو لب ببند  
۷۹۰۰ پایمردی کن بهمت بهر مثنی مستمند

وز سر لطف و کسرم دست شفاعت برکشا

خاکسارانیم و از بار گنه پشت دوتاه  
شرمسارانیم و صوفی نام با چندین گناه



چون بنفشه سوگوارانیم و سر بر خاك راه  
 همچو سوسن خرقه نیلی، همچو لاله دل سیاه  
 خواهشی كن يك زمان آخر كه داری دستگاه  
 امّت بیچاره آخر زمانى را بخواه  
 چون بزهار تو روى آورده ایم از هر پناه

زینهار ما تویی<sup>۱</sup> در معرض خوف و رجا

۷۹۰۵ در گلستانت بیوی گل نوایی می زنم  
 بلبل آسا این ترنم بر هوایی می زنم  
 بلبلان باغ نعت را ندایی می زنم  
 بی نوایم این نوا بهر نوایی می زنم  
 بر سر کوی تو دایم دست و پایی می زنم  
 همنفس شو یکدم کاین دم زجایی می زنم  
 این صدا من بر در دولت سرایی می زنم

تا مگر فرمان رسد کای خوش سرا<sup>۲</sup> از در درآ

ای صبا را بوی جعد عنبرینت در مشام  
 عنبر سارا ز خلقت عطرسایی کرده وام  
 ۷۹۱۰ در جهان عاطفت چون رحمت خاصی و عام  
 سایه افکن ز ابر رحمت بر سر ابن حسام  
 ای بیباغ فاستقم بالات سرو خوش خرام  
 خلعت خاص لعمرک بر قد قدرت تمام  
 هر زمان بر تربت جنة جنابت<sup>۳</sup> صد سلام

دم بدم بر روضه رضوان مآبت صد ثنا

۱- «س» و «ب»: ما و تو - متن برابر «ج» اختیار شد.

۲- «س» و «ب»: صدا - متن برابر «ج» انتخاب شد.

۳- «س» و «ب»: مآبت - متن برابر است با «ج».

## فی المثلث فی جواب مولانا حسن کاشی رحمۃ اللہ علیہ<sup>۱</sup>

هر سحر<sup>۲</sup> کز بام چرخ این فیلسوف چابلوس  
افکند بر بام<sup>۳</sup> گردون طیلان سندروس  
تخته عاج آورد بیرون ز تخت آبنوس  
پرده گلریز شب بردارد از روی عروس  
۷۹۱۵ نوبتی روز بدهد بر دهان کوس بوس  
ناله بردارند مرغان سحر برسان کوس  
از صغیر مرغ بشنو تا چه می گوید خروس

چند خفتی چشم دل بگشای و در عالم بین

هر کرا از خواب غفلت چشم دل بیدار شد  
خاک پایش سرمه چشم اولوالابصار شد  
چون بصارت یافت چشمش روضه الانوار شد  
سینه صافی پاکش مخزن الاسرار شد  
در همه بابی بصورت گر چه مرد کار شد  
آن زمان در عالم دین مرد معنی دار شد  
۷۹۲۰ کز محبت خاک راه حیدر گرار شد

قدوة ارباب دولت<sup>۴</sup> کعبه اهل یقین

شہسوار معرکہ مرد و غا میر مصاف  
بازوی گردافکنش گردنفران را کفاف

۱- این مثلث را نسخه «س» فاقد است . از «ب» استنساخ شد - «ج» : عنوان بالا را بدین صورت

آورده است : «این مثلث را در مدح امیر المؤمنین علی علیه الصلوٰۃ والسلام فرماید» .

۲- «ج» : دوش .

۳- «ج» : زمان .

۴- «ج» : عالم .

با وجود تیغ او شمشیر شیمران در غلاف  
در حریم روضه‌اش روح ملایک در طواف  
بنگر اندر ضمن این تضمین نه از راه گزاف  
آنچه کاشی گفت در اوصاف او از ذهن صاف  
پیش بین راه قریب موسی دریا شکاف

پرده‌دار بام قدرش عیسی گردون‌نشین

۷۹۲۵ منقبت خواندش تعالی شانه رب جلیل  
حرز نامش قوت بازو و پر جبرئیل  
از پدر همچون محمد پاک و معصوم و اصیل  
اهل حق را سوی حق هادی و مهدی و دلیل  
تا ابد بدخواه او ملعون و مغبون و ذلیل  
او کند بر تشنگان وادی محشر سبیل  
عین تسنیم و ریحق نساب و آب سلسبیل

او رساند ز آب کوثر تشنه را ماء معین

کیست مخصوص ثنای لا فتی الا علی  
یا که بشد منصوص نص هل اتی الا علی  
۷۹۳۰ جان که کرد اندر شب هجرت فدا الا علی  
یا که سر بخشید و زر روز عطا الا علی  
حق و باطل را که کرد از هم جدا الا علی  
بر در خیبر که بد صاحب‌لوا الا علی  
خود بین تا کیست بعد از مصطفی الا علی

نایب مطلق امام حق امیرالمؤمنین

در عبادت مقتدای راکمون الساجدون  
در امامت پیشوای سابقون الاولون

مستقید از منطق تحمیدخوانش حامدون  
 مستفیض از سینه تأویل<sup>۱</sup> دانش<sup>۱</sup> راستخون  
 ۷۹۳۵ چون جبال راستخاتش بردباری و سکون  
 همچو صبحش صدق و صدقش صادقان رارهنمون  
 از کلام حضرت باری بیا بشنو کنون

منبر این هردو معنی صابرین الصادقین

زاد راه سالکان شد ظاهر تنزیل<sup>۲</sup> ازو  
 قوت جان عارفان شد باطن تأویل<sup>۲</sup> ازو  
 گاه در تورات حل شد مشکل<sup>۳</sup> انجیل ازو  
 انبیا را در کتب صد معنی و تفصیل<sup>۳</sup> ازو  
 گاه بر فرعونیان عالم برنگ نیل<sup>۴</sup> ازو  
 گاه از دشمن نجات آل اسرائیل<sup>۴</sup> ازو  
 ۷۹۴. که سلیمان یافته بر فرق خود اکیل<sup>۵</sup> ازو

که سه حرف نام او را نقش کرده بر نگین

سرو خوش بالای او خلعتنمای انما  
 باغ دین را از سحاب تیغ او نشو و نما  
 بر سریر مرتبت مسندنشین هل اتا<sup>۲</sup>  
 بر سمند مکرمت چابک سوار لافتا<sup>۳</sup>  
 رهنمای رهروان دین امام اتقیا  
 والد شبیر و شبیر همسر خیرالنسا  
 شمع ایوان هدی چشم و چراغ طبا و ها

نازش روح مقدس فخر آل یا و سین

۱- «ب» : خوانش - متن برابر «ج» اختیار شد .

۲و۳- «ب» : کذا - ظاهراً کاتب برای رعایت همسانی در قافیه کلمات : هل اتی و لافتی را به صورت

متن نوشته است .

۷۹۴۵ در زبان ناصح او صد عبارات فصیح  
در بیان واضح او صد اشارات ملیح  
جان خود در کیش احمد کرده قربان چون ذبیح  
داده از لب مرده را انقباس او جان چون مسیح  
جوهر ذات شریفش پاك و معصوم از قبیح  
طاعتش بر طاعت پاكان كرتوبی رجیح  
در مقام قرب لم اعبد بحاجات نجیح

در دلش علم‌الیقین در دیده‌اش عین‌الیقین

با وجود جود دستش با کفّ دریا نثار  
چون پیمبر همتش الفقر فخری بسته کار  
۷۹۵۰ تا نگیرد دامنش از گرد نفسانی غبار  
دانه گندم نشد دامن کشش زین کشته زار  
قرص جو برخوان او تا شب ز هنگام نهار  
همچو برخوان فلک این قرصه گاورسه دار  
از یمین زرفشانش تنگدستان را یسار

بر یسار از تیغ او نیروی اصحاب‌الیمین

تیغ آب اندام او همچون سحاب آتش‌نمای  
خضم را چون صاعقه يك كلمه از وی جان‌ربای  
از رخ آئینه دین عکس او ظلمت زدای  
صبح زنگاری او همچون شفق شجرفاسای  
۷۹۵۵ آب او چون باد رضوان دوستان را دلفزای  
تاب او چون آتش نیران عدو را جان‌گزای  
روز مردی در کفّ آن بازوی زورآزمای

خاك را کردی ز خون گردن گردان عجین

روضه او مفتخر بر بقعه بیت الحرام  
کعبه را از مولد او تا قیامت احترام  
از جلال قرب او رکن موافق با کرام  
وز کمال حج او قدر مشاعر با عظام  
مرورا الحق همه عمره بهر رکنی مقام  
بی صفای مهر او حجّاج را حج ناتمام  
۷۹۶۰ مرقدش چون سنگ اسود پاک و واجب استلام

مسندش رشک ریاض جنة خلد برین

ای جنابت اهل جنّت را بحق حسن المآب  
اهل دولت را سر عزّت بر آن عالی جناب  
پست کرده بازویت سرپنجه شیران غاب  
گردنان را تیغ خون آشام تو مالک رقاب  
گر نکردی تیغ تو مشاطگی از هیچ باب  
کس ز رخسار عروس شرع نگشادی نقاب  
ز آستان تربت شاید که بزدايد تراب

جمع زلف عنبرین قاصرات الطرف عین

۷۹۶۵ ای ز رکن مسندت فردوس اعلی بقعه ای  
وز طوامیر جلالت هفت گردون رقعته ای  
بر فراز بام قدرت سقف مینا قبّه ای  
دوخته خیاط کن بر قدر قگدت جبّه ای  
اطلس نه توی چرخش از گریبان درعه ای  
گوی زرین فلک بر جیب آن چون تکه ای  
ای ز جام لایزال حوض کوثر جرعه ای

کام این لب تشنه را تر کن بروز واپسین

ای بهنگام غزا لشکرکش انس و ملک  
 بر کنار خوان جنگ با پیمبر هم نمک  
 ۷۹۷۰ ای بحکم نصّ قاطع مصطفی را خون و رگ  
 مدح تو روح الامین باید که خواند يك بیک  
 بر یقین احترامت اهل دین را نیست شک  
 رفعتت از قدر امکان بیان بالا ترك  
 سر نتابد از سجود درگهت روی ملک

بر نتابد بار تمکین ترا پشت زمین

من غلام زرخیز پای فترالك توام  
 آرزومند جناب روضه پاك توام  
 بحر احسانی و من يك ذره خاشاك توام  
 من چو خاكم پس همان بهتر که من خاك توام  
 ۷۹۷۵ من کمینه بنده مسکین غمناك توام  
 گر چه درآکم ولی قاصر ز ادراك توام  
 همچو دامن پای بوس سرو چالاک توام

آستان می بوسمت بر من میفشان آستین

همچو بلبلُ بهر گل تا کی سخن رانی کنم  
 بر سواد طرّه خوبان پریشانی کنم  
 وقت آن آمد که من ترك غزلخوانی کنم  
 رتبت ابن حسام از شعر ، حسّانی کنم  
 در مدیح مصطفی و آل سلمانسی کنم  
 باغ معنی را ز بوی و رنگ ریحانی کنم  
 ۷۹۸۰ وز درون چون صدف چندان درافشانی کنم

کز نثار نظم من ارزان شود درّ نمین

بر درت کان قبله آمد سجده گاه اهل راز  
یا امیرالمؤمنین روی من و خالك<sup>۱</sup> نیاز  
خلق مشکین تو چون باد سحرگه دلنواز  
لطف جانبخش تو کار افتادگان را کارساز  
زان گروهم کن به توقع همایون جواز  
کان زمان کارندشان بر درگه جنت فراز  
خازنان روضه شان يك يك به پیش آیند باز

در دهند آواز طبتم فادخلوها خالدین

### و فی مناقبه سلام الله علیه<sup>۲</sup>

۷۹۸۵ ای طارم نیلوفری	ای طوق طاق چنبیری	در دیده ها خوش منظری
گلشن سرای اخضری	فرش بساط عبقری	شعری شعری <sup>۱</sup> و سها
دریای سبز پر درر	چون معدن پر سیم و زر	لؤلؤ برو شمس و قمر
ای ناظر صاحب نظر	باور نداری بر نگر	چشم بصارت برگشا
ای شمع زرین را لکن	پروانه شمعت پرن	پر در و گوهر چون عدن
۷۹۹۰ پر لاله و گل چون چمن	خوبان تو گل پیرهن	ترکان تو سندس قبا
سازی بهنگام لعب	بازیچه های بوالعجب	در حجله تو روز و شب
پیدا و پنهان با طرب	پاکیزگان نوش لب	دوشیزگان پارسا
شب گردمشک انگيخته	بر خالك عنبر بيخته	جوزا و شاخ آويخته
بر تاج لؤلؤ ريخته	عقد گهر بگسيخته	یعنی کواکب بر سما
۷۹۹۵ صنعت و ران <sup>۳</sup> برخاسته	صحن فلک پیراسته	مه را چو ماهی کاسته

۱- «ج» : اهل .

۲- «ب» : عنوان را بدین صورت آورده است: «وایضا فی مناقبه علیه التحیه والکرامه فی البحر-

الطویل» - «ج» : «مَدَس در تأثیر چرخ و مدح حضرت امیر علیه السلام گوید» .

۳- «ج» : صنعت و ران .



هرسو چنان چون خواسته	زیبا رخی آراسته	مشاطه صنع خدا
ای توسن چابک خرام	با من نخواهی شد تو رام	بربودی از دستم لگام
چندم دوانی بی زمام	بگذاشتم زین و ستام	زان پیش کاندازی مرا
بر پیش طاق پنجره	بر اوج هفتم دایره	گسترده‌ای خوان سره
۸۰۰۰ از گاو و ماهی و بره	بر وی ز انواع تره	ما مشتهی و ناشتا
من دیده‌ام دستان تو	ببریدم از احسان تو	ناخورده هیچ از خوان تو
دل سیرگشت از نان تو	هم سقله به مهمان تو	ای دون پرست بی وفا
برخوان تو هر کون نشست	برخون <sup>۱</sup> اوداری <sup>۲</sup> تو دست	ای نیست کرده هر چه هست
سرو خرامان از تو پست	رستم ز دستانت نرست	ای زال تا چند از جفا
۸۰۰۵ خالی ز تو دست طلب	روز ترا آسیب شب	گنج تو با رنج و تعب
صد غم ترا با هر طرب	باغ ترا داغ از عقب	نوش ترا نیش از قفا
ای باده تو با خمار	ای صافی تو با غبار	گلهای تو با زخم خار
تریاک تو با زهر مار	داری خزان با نوبهار	با هر عنایت صد عنا
یک سود تو با صد زیان	صد ژنده با یک پرنیان	در عالم سیر و عیان
۸۰۱۰ شمشیر قهرت بر میان	طشت تو پر خون کیان	دشت تو پر مردم گیا
گاهی خزان آری خزان	تا از دم سرد خزان	وز جنبش بادوزان
ریزان کنی برگ رزان	بر سنبل و ریحان از آن	نه برگ ماند نه نوا
گه باغ را بی بر کنی	اشجار را آذر <sup>۳</sup> کنی	اوراق را اصفَر کنی
صحن چمن پر زر کنی	حال جهان دیگر کنی	دیگر تو سازی حالا
۸۰۱۵ چرخ ار مرا دشمن بود	با من هزارش فن بود	هم دست دست من بود
برجان او شیون بود	چون دستگیر من بود	دامان آل مصطفی
او رحمة <sup>۴</sup> للعالمین	سرخیل خیل المرسلین	او طا و ها و یا و سین
الحق شفیع المذنبین	یا مشعر المستغفرین	صلّوا علی خیر الوری

۱- «س» : «جان» - در بالای این کلمه «خون» افزوده است .

۲- «ج» : زرگر .

۳- «ب» : دادی .

حسن المآب مآبه	خَيْرُ الْجَنَابِ جَنَابَه	مِسْكُ التَّرَابِ تَرَابَه
۸۰۲۰ اصحابه اُحْبَابَه	اُحْبَابَه اصْحَابَه <sup>۱</sup>	يَا مَنْ اِلَيْهِ الْمُشْتَكَى
خير البشر اولاد او	اولاد او اكباد او	اكباد او احفاد او
احفاد او منقاد او	منقاد او داماد او	داماد او شیر خدا
او صاحب تیغ و قلم	او ناصب چتر و علم	او مصطفی را ابن عم
او خاتم دست کرم	میر عرب شاه عجم	المرتضى المجتبى
۸۰۲۵ او صاحب نان و نمک	او وارث خمس و فدک	او مصطفی را خون و رگ
لشکرکش انس و ملک	من لم یصدّق قد هلك	من لم یُکذّب قد نجى
کیخسرو رستم خدم	اسکندر دارا حشم	روز و غایب او بهم
صدرستم از یک زال کم	در عالم مردی علم	در دین امام و پیشوا
بحر از کفّ او منتفع	گردون ز رایش مرتفع	بدر از جمالش ملتمع
۸۰۳۰ صدر از جلالش متّسع	فرمان او را مستمع	همچون قدر گوش قضا
آن دشمن بد رام او	سر سامی از صمصام او	صبحش سیه چون شام او
از تیغ خون آشام او	شام از نهیب نام او	در موج خون دارد شنا
ای بر سپهر داد و دین	خورشید رب العالمین	میر و امام راستین
مدّاح تو روح الامین	بر جان پاکت آفرین	با تحفه مدح و ثنا
۸۰۳۵ چون بوالبشر باصفوتی	ادریس اوج رفعتی	موسی عالی همتی
یحیی صفت با خشیتی	یا عسّدتى فى شِکّدتى	لاتنسینی یوم الجزا
ای رهنمای گمرهان	فرمانده فرماندهان	مأمور تو شاهنشهان
دانای اسرار جهان	در عالم کشف نهان	کشاف لو کشف الفِطّا
ای قبله ما روی تو	وای <sup>۲</sup> کعبه ما کوی تو	تُرک فَلَک هندوی تو
۸۰۴۰ عنبر سواد موی تو	ای گوشه ابروی تو	پیوسته محراب دعا

۱- «س»: اصحابه را مانند مصرع قبل مقدم آورده است. ظ: سهو القلم است - متن بر

مبنای «ب» و «ج» تصحیح شد.

۲- «ب» و «ج»: ای.

ای من کمینه چاکرت	گردی ز نعل استرت	بل بنده خاک درت
لابل غلام قنبرت	چون مدح گویم درخورت	مدحت کجا و من کجا؟!
چون مرگ نافر یادرس	بر ما بتنگ آرد نفس	بیرون رود مرغ از قفس
از باغ و گلزار هوس	ریحان ما بوی تو بس	ای دردمندان را شفا
۸۰۴۵ درحالت نزع روان	چون شد روان از تن روان	برتن روان گردد نوان
نه پیر ماند نه جوان	ابن حسام ناتوان	دارد ز تو چشم صفا
تا عطر ساید بر چمن	صد برگ و نسرین و سمن	تا سرفرازد بر بدن
شمشاد و سرو و نارون	تا چاک سازد پیرهن	مرغچه را دست صبا
بادا بصد شادی و کش	وقت محبتان تو خوش	بدخواه تو درکش مکش
۸۰۵۰ با آب دریا در عطش	هر دم ز گردون صد غمش	یر جان و با آن صد بلا

\* \*

\*

مثنویہا



## فی المناجات والدعاء والتضرع<sup>۱</sup>

<p>خدايا به اعزاز اين چند<sup>۲</sup> تن          بحق تو ای داور آب و خاک          بنور محمد چراغ سُبُل<sup>۳</sup>          بگلدسته روضه انما          علی ولی شیر پروردگار          بزهره که او دخت پیغمبر است          بخلق حسن افتخار زمن          بخون حسین آنکه در کربلا          بسجاده زینت العابدین          محمد که همنام پیغمبر است          به جعفر گل روضه اصطفی          به موسی کاظم بمیقات او</p>	<p>که هستند فخر زمین و زمن          بدین چارده نام معصوم پاک          سر و سرور و سرو باغ رسل<sup>۴</sup>          بسرو خرامنده لافتی          سپهدار دین شاه دلدل سوار          که در عرس او زهره خنیاگر است          که خلش حسن بود و نامش حسن          بیفزود او را بلا بر بلا          باقر شناسای علم یقین          که نعلین او عرش را زیور است          کش افزون بد از صبح صادق صفا          بقرب و مقام و مقامات او</p>
---	--

۸۰۵۵

۸۰۶۰

۱- «ب» : عنوان را بدین صورت آورده است: «فی المناجات» - «ج» : «در منقبت چهارده معصوم

صلوة الله عليهم اجمعین گوید» .

۲- «س» و «ب» : رسل - متن برابر «ج» اختیار شد.

۳- «ب» : پنج .

۴- «س» : سبل - متن برابر «ب» و «ج» اختیار شد .

- ۸۰۶۵ بقدر علی بن موسی رضا  
بزهده محمد که نعتش تقی است  
بشمع شبستان اهل یقین  
بشهادت شکر لیلّت عسکری  
به مهدی قائم امام انام  
که در دین و دنیا مرا چند کار  
برآری خداوند اسرار من  
یکی حاجتم را نمانی بکس  
دویم روزی من<sup>۱</sup> ز جایی رسان  
سیم چون بمرگم اشارت بود  
چهارم چنانم سپاری بخاک  
به پنجم چو تن بگسلاند کفن  
ششم آنکه رویم ز شرم گناه  
۸۰۷۰ به هفتم به نیکوترین حال من  
به هشتم بهنگام بیم فزع  
نهم آنکه بر من بکردار زشت  
دهم آنکه بر سیر بالای پُل  
ده و یک چو دوزخ زبانه کشد  
۸۰۸۰ ده و دو چو سرعت بود در حساب  
سه و ده که آن نامه‌های درشت  
ده و چارمین آنکه بی ماجرا
- شهادت خراسان بظلم و جفا  
که در دین چوبابای خود متقی است  
علی النقی نقیوة المهندین  
که همچون حسن بُد به دین پروری  
سلام علیهم علیهم سلام  
بر آری بفضل خود ای کردگار  
بدین چارده چارده کار من  
برآرنده آن تو باشی و بس  
که منت نباید کشید از خسان<sup>۲</sup>  
به الاّ تخافوا بشارت بود  
که باشم ز آلودگی گشته پاک  
رسانی تنم را بدین چند تن  
در انبوه محشر نباشد سیاه  
بچربد ترازوی اعمال من  
زبان را نباید نمودن جزع  
نبندند درهای خرم بهشت  
بود گردن آزادم از بند و غل  
مرا لطف تو بر کرانه کشد  
بود بر من آسان سؤال و جواب  
بدست چیم ناید از سوی پشت  
ببخشی بدین چارده تن مرا<sup>۳</sup>

۲- «ب» و «ج» : کسان .

۱- «ب» : روزیم را .

۳- «ج» : این ابیات را نیز آورده است :

چو بر اسب چوبین سوارم کنند ز حال گذشته سئوالم کنند

۸۰۸۵ در اثنای دعوت بتأیید دین درود و ثنا بر رسول امین<sup>۱</sup>

### زیارت نامه<sup>۲</sup>

تَعَالَى اللَّهُ عَنْ وَصْفِ الْعِبَادِ	و کُتِلَ الْخَلْقُ يَرْجِعُ بِالْمَعَادِ
ثَنَائِيْ چُون گِلِ مَشْكِيْنِ مَعْطَّرِ	نَشَارِ قَبْرِ مَشْكِيْنِ پِيْمَبَرِ
دُرودی کَاورد رِيحَانِ بَاغَشِ	بِرِ اولادش کِه چَشْمَنْدِ و چِرَاغَشِ
پَس از تَوْحِيْدِ و نَعْتِ و نَامِ پَاکَانِ	ز مَن بَشْنُو حَدِيْثِ دُرْدَنَاکَانِ
دُر گَنْجِ مَعَانِيْ بَاَز کَرْدَمِ	زِيَارْتِ نَامَه اِيْ آغَاَز کَرْدَمِ
تَمَنَّا يَ بَهْشْتِ افْتَادِ مَا رَا	تَقَاضَا يَ چَنْشْتِ افْتَادِ مَا رَا
بِحکْمِ آنکِه بَعْدِ از رُوْزگَارِيْ	پَدِيْدِ آمَدِ دُرُو عَالِيْ مَزَارِيْ
چُو مِيْلِ آن حَرِيْمِ پَاکِ کَرْدَمِ	نَخْسْتِيْنِ مَنزَلِ اَنْدَرِ کَاکِ کَرْدَمِ
جَلَالِ الْحَقِّ وَالْدِيْنِ خَوَاجِه يُوْسُفِ	بَسِيْ اِکْرَامِ فَرْمُوْدِ و تَلَطُّفِ
چُو اِبْرَاهِيْمِ رَسْمِ خُوْبِ دَارْدِ	چُو يُوْسُفِ سِيْرْتِ يَعْقُوْبِ دَارْدِ
بِه الطَّافِيْ و اِکْرَامِيْ کِه دَانِيْ	بَجَا يَ آوَرْدِ شَرْطِ مِيْزْبَانِيْ
خَجَالْتِ يَافْتَمِ زَانِ مَرْدَمِيْ هَا	بِيْفَزُوْدِ از جَمَالِشِ خَرْمِيْ هَا
بِه گِيُو افْتَادِ از آنجَا اتَّفَاقِمِ	بِرُو يَ پَهْلُوَانِ بُوْدِ اشْتِيَاقِمِ
مَحْمَدِ پَهْلُوَانِ دُنِيْ يَ و دِيْنِ	کِه دَارْدِ چُونِ مَحْمَدِ فَرِّ و تَمَكِيْنِ

← در آن دم بیامدم دهی پنج تن  
 الهی بحق بنی فاطمه  
 اگر طاعتم رد کنی و رقبول  
 خدایا مرا در سرانجام کار  
 گهنگار بیچاره ابن حسام  
 در اثنای دعوت ...

۱- این ابیات در خاوران نامه نیز آمده است .

۲- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت آورده است : «زیارت نامه افضل الشعرا مولانا ابن حسام

رحمة الله علیه» - «ج» : ایضا مثنوی .



- ۸۱۰۰ تهمن هیأتی بیژن سواری زبردستان بمردی زیر دستش  
که دارد در محل پهلوانی بمردم سانی کان لایق آمد  
چو پردختم ز کار خواجه گيو مزار گيو را در برگرفتم  
وز آنجا خواجه را بدرود کردم امیری یافتم محمود نامش  
۸۱۰۵ دو قطعه هر یکی از دیگری به یسارش را سعادت بر یمین بود
- ز گودرز و ز رستم یادگاری که گيو آمد نژادش با نشستش  
بدان پیرانه سر فر جوانی بکرد آنچه از کریمان لایق آمد  
برون رفتم بعزم خواجه گيو ز خلش زندگی از سر گرفتم  
ایازی در ره محمود کردم که درگز بود مأوی و مقامش  
فرستادم به پیش خواجه ده سخن چون قطع کردم قطعه این بود

### القطعة هذه<sup>۱</sup>

- ۸۱۱۰ مقصود و تمنّا که غرض بود برآمد محمود بود عاقبت کار و عجب نیست
- المنّة لله که بمقصود رسیدیم چون عاقبت کار به محمود رسیدیم

### وايضاً له<sup>۲</sup>

- ای صبا بر نهار جان بگذر کرمی کن بدان جناب کریم  
کأنّچه آیین میهمانداری است
- میر محمود را دعا برسان تحفه بندگی ما برسان  
لطف فرمای و آن عطا برسان

### تتمه الايات<sup>۳</sup>

- ۸۱۱۵ چو دولت پیش باز آمد براهم معنبر شد وجودم زان جوانمرد
- فزون گشت از جمالش قدر و جاهم که لطفش خاك را عنبر همی کرد

۱- «ب» : قطعه، قطعه - «ج» : قطعه . ۲- «ب» : قطعه - «ج» : ایضا .

۳- «ج» : مثنوی .

۸۱۲. وز آنجا عزم شد سوی چنشتم  
چه زحمتهای که اندر ره کشیدم  
مزاری یافتیم بر دامن کوه  
جوانی ماهرو در کنج غاری  
گذشته بیش و کم زین چرخ قتال  
مرکب چشمش<sup>۲</sup> از مجد و معالی  
سلیمان وار بی موران نشسته  
رخش را فتنه آفاق دیدم  
بهر مویی که بر گیسوی او بنود  
خط سبزش لب کوثر گرفته  
۸۱۲۵. ز پیشانی او پیشان فردوس  
ز ریحان مشک تر برگل فشانده  
ز سنبل بر گلش عنبر دمیده  
جمال روشنش نور صفا داشت  
سخن در وصف او امکان ندارد  
۸۱۳. ولایاتی که از وی نقل کردند  
بسا شبها که در عین سیاهی  
کسی کاو را بود در طبع سستی  
خراب از یمن او آباد گردد  
۸۱۳۵. ببوسیدم مزار مشکبویش  
معطر شد ز بوی او دماغم  
چو آیین زیارت شد تمامم  
برگشتن تعلل بود ما را
- بهشتم گز که بد میل بهشتم  
نماز دیگری در ده رسیدم  
برو گرد آمده خلقی به انبوه  
نشسته با رخی چون نوبهاری  
ز تاریخ وفاتش چارصد<sup>۱</sup> سال  
ز ترکیبش خلل را دست خالی  
چو ایوب از بلای کرم رسته  
دو ابرویش بخوبی طاق دیدم  
دلی آویخته از موی او بود  
چنشت از بوی او عنبر گرفته  
نماینده چو از ابروی او قوس  
خط او ماه را در خط نشانده  
بنفشه بر لب کوثر دمیده  
گلش بویی ز خلق مصطفی داشت  
کسی منکر شود کاو جان ندارد  
نه بر مقدار درك عقل کردند  
فرود آید برو نور الهی  
ز خاکش باز یابد تندرستی  
و گر غمناک باشد شاد گردد  
به آب دیده کردم شست و شویش  
منگور شد ز روی او چراغم  
برجعت روی شد سوی مقام  
گذر بر جانب گل بود ما را

۱- «ب»: هفتصد.

۲- ظ: چشمش.

کنار گل چو آمد برگذارم گمان بردم که پر گل شد کنارم  
 ۸۱۴۰ چو سلطان سریر لاجوردی بمغرب بر کبودی بست زردی  
 گل سرخ فلک شد لاله زرد شفق را دامن از خون لاله گون کرد  
 ز انجم روی گردون گل فشان شد گل خورشید در برقع نهان شد  
 [سه بیت از طبع خود درخواست کردم بنام مهتر گل راست کردم]<sup>۱</sup>  
 درین قطعه طریقی از وفا جو  
 بتضمین گوش دار از نظم خواجو

### القطعة هذه<sup>۲</sup>

۸۱۴۵ يك شمع از شمایل تو بر بیاض گل در باب مهتری بخط زر نوشته اند  
 تو اختر سعیدی و هنگام شام ماست وجه برات شام بر اختر نوشته اند  
 کاه و جو الاغ مرا تا به حد خوسف بر لطف تو نوشته و درخور نوشته اند

### تتمه الایات<sup>۳</sup>

چو قطعه سوی ده کردم روانه تمنّا قطع گشت اندر میانه  
 ده ویرانه از مه ده تهی بود اگر چه بر دهش فرماندهی بود  
 ۸۱۵۰ نماز شام چون در ده رسیدم نشان مردمی در وی ندیدم  
 دلم بگرفت چون شام غریبان چنین باشد سرانجام غریبان  
 ندیدم راه و رسم آشنایی نه گفتند چه نامی وز کجایی  
 بر اندیشه فرو رفتم بکویی نه جایی و نه راهی و نه رویی  
 چو خار از مردم گل تیز گشته مزاج صاف درد آمیز گشته  
 ۸۱۵۵ دلی پر خواسته جانی شکسته دو شخص بوالعجب دیدم نشسته

۱- «س» : این بیت را فاقد است ؛ از «ب» و «ج» افزوده شد .

۲- «ب» و «ج» : قطعه .

۳- «ب» : عنوان ندارد - «ج» : ایضا .

پیرسیدم که در گل هیچکس نیست<sup>۱</sup>؟  
 يك امشب بر طریق اتفاقی  
 جواب آمد که ما اینجا غریبیم  
 بدانستم که در گل آدمی نیست  
 کرامت رسم و راه دون نباشد  
 گمان بردم که گل باغ بهارست  
 سزد گر گل سراسر خارکارم  
 گل خوشبوی را رونق شکستند  
 ز درد این سخن گل خنده‌ها کرد  
 گل از حسرت میان خار بنشست  
 چه باید نام گل بدانم کردن  
 دل گل در درون غنچه خون شد  
 بخواری نام گل نتوان شکستن  
 درین اندیشه گل چون می‌نشیند  
 گل دلتنگ را این خار خارست  
 کلی را دل چنان پر خون کنم من  
 چو گل پیکان خون‌آلود گل دید  
 چو گل را یاد دادم قصه گل  
 گلی را عمر چون گل بی‌بقا باد  
 عفاالله از فرزن<sup>۲</sup> و مردم او  
 همه سرمایه احسان و جودند  
 بشب مأوای ما را ساز کردند  
 که او را بر مروت دسترس نیست<sup>۱</sup>؟  
 دهد ما را مقامی و وثاقی  
 ز مأوی و ز مسکین بی نصیبیم  
 و گر هست اندر ایشان مردمی نیست  
 مروت پیشه خرکون نباشد  
 ندانستم که گل پرنوک خارست  
 که از گل خاطری پر خار دارم  
 بعدا نام گل بر خار بستند  
 برآمد سرخ و پیراهن قبا کرد  
 که گل را نام گل بازار بشکست  
 زمین خار را گل نام کردن  
 که گل با خار دریک پرده چون شد  
 نشاید نام گل بر خار بستن  
 میان خار بر خون می‌نشیند  
 که خار خشک را با گل چه کارست  
 که خار از پای گل بیرون کنم من  
 تو گفתי آب بر بالای پل دید  
 ورق بر باد داد از غصه گل  
 چو گل پیراهنش برتن قبا باد  
 که نور ماه دارد انجم او  
 همه در مردمی صاحب جودند  
 هزاران مردمی آغاز کردند

۸۱۶۰

۸۱۶۵

۸۱۷۰

۸۱۷۵

۱-۱- «ج» : هست .

۲- «س» و «ب» و «ج» : فرزن - احتمال دارد این کلمه شکل قدیم «فریز» باشد که دهکده‌یی

است به همین نام در جوار «گل» از روستاهای جنوبی شهرستان بیرجند .

کریمان را کرامت همنشین باد      لئیم ار گنج باشد در زمین باد  
چنین نظمی که لطفش بردوام است      زیارت نامه ابن حسام است

### و ایضاً فی مدح امیر علی سعدالدین<sup>۱</sup>

- ۸۱۸۰ سلام "علیک ای علاء الدول  
بلند اختر سعد اکبر تویی  
جناب جلال تو خیرالعآب  
تویی مظهر لطف پروردگار  
زمین زیرپای تو اندر خضوع  
ز رایت برد روشنی آفتاب  
عطای تو ابريست لؤلؤ نثار  
بتحریر چون خامه‌ات سر نهد  
قلم در گفت لعبتی کز لعاب  
عطارده که آمد فلک را دبیر  
بنان تو کافی ترست از حباب  
امین قهستان و والی تویی  
جهان آصفا از طریق صفا  
اگر گوش داری بسمع قبول  
که هرکس که نیکو نهد سنتی  
جزائی که نیکو کند کار خویش  
کسی کاورد سنتش در عمل  
و مگر سنت بد نهد ناسزا  
کسی مگر بدان بد نماید شتاب  
شنیدم که مستوفیان جهاد
- مکرم بتمکین علم و عمل  
مدارا و دارای کشور تویی  
کله گوشه تارکت آفتاب  
زمین را سکون و فلک را مدار  
فلک با قیام تو اندر رکوع  
ز خلقت صبا نافه مشک ناب  
سحاب ازسحای گفت شرمسار  
بر اوراق گل خال غیر نهد  
معنبر کند چهره آفتاب  
ز کلک تو بر مه فشاند عبیر  
بیان تو صافی ترست از گلاب  
بهر کار صدرالمعالی تویی  
حدیثی سمع دارم از مصطفی ؟  
صحیح است فعلی ز قول رسول  
بر ارباب تقوی نهد منتی  
بیابد پیاداش کردار خویش  
شریک است درکار او بی خلل  
بدی را بدی باز یابد جزا  
شریک است با او ز روی حساب  
به امری دگر میکنند اجتهاد
- ۸۱۸۵  
۸۱۹۰  
۸۱۹۵

۸۲۰۰	قلمها زهرسو بکار آورند گروهی زدست حوادث خراب بسمی تنی چند بی رأی و حلم بخواری بدان مردمان ننگرند منه سنت بد به پیرانه عهد همانا فروز است سال ازدویست	سر عالمان در شمار آورند نه جاه و نه جای و نه نان و نه آب مکن سعی در رنجش اهل علم که میراثداران پیغمبرند میامیز با شهد قتال شهد که در هیچ دفتر ازین رمز نیست
۸۲۰۵	بزرگان کزین پیشتر بوده اند خط و دانش آنها که بشتافتند برفتند و ما نیز خواهیم رفت کسی نیک بیند بهردو سرای حساب آن چنان کن ز رای صواب من این رقعہ کامروز پرداختم	ازین بهترک بسا خبر بوده اند ز آبا و اجداد ما یافتند همه در دل خاک خواهیم خفت که آرد حقوق معلم بجای که جنت بیابی ز حق الحساب نه مبنی براوضاع خود ساختم
۸۲۱۰	مرا رفت دوران شادی و رنج ازین روز تا اندکی روزگار رساندم بسمع تو این عرضه داشت ز نقل صحیح ای خداوندگار خدایا بتعظیم هشتم امام که مخدوم <sup>۱</sup> را عمرهای دراز	قریب است سالم بهفتادوپنج سر من برون میکنند از شمار مزارع بخواهد درود آنچه کاشت زمن یادگار این سخن یاددار شریف خراسان علیه السلام تو باشی بلطف و کرم کارساز

### التماس نامه و ایضاً<sup>۲</sup>

از مقیمان خوسف خاصه و عام      بنده کمتربینه ابن حسام  
می نماید بصورت الطاف      التماس از اکابر و اشراف

۱- «س» : مخدوم - ظ : سهو القلم است - متن تصحیح شد .

۲- «ب» : عنوان بالا را بدین صورت دارد : التماس نامه حضرت مولانا علیه الرحمه - «ج» این

مثنوی را فاقد است .

- ۸۲۲۰ از قضایات و ائمه و علما  
أَحْسَنَ اللَّهِ حَالَهُمْ أَبَدًا  
وز مشاهیر و زمره اهو  
كَثَّرَ اللَّهُ عَدَدَهُمْ عَدَدًا  
بود سعی بقدر کوشش خویش  
از کلام خدا کتابت خوب  
دیگر اندر پی زراعت خویش  
عمرم اکنون بدرد و رنج رسید  
۸۲۲۵ ضعف قوت گرفت بر بدنم  
چشم را قوت کتابت نیست  
لیک تا آن زمان که جان باشد  
روزگار خراب می بینم  
۸۲۳۰ اندکی دخل اگر کنم حاصل  
خاصل من چنانکه بتواند  
گر عنایت کند مشاهیرم  
دو سه خروار غله از پی قوت  
عشر آن سی من است و افزون نیست  
۸۲۳۵ میوه از باغ دامن کهسار  
عشر آن نیز شصت من باشد  
جمع این مختصر بوجه سکوک  
عشر و خرجم اگر معاف بود  
مختصر اندکی جهاد من است  
۸۲۴۰ بعنایت اگر کنند رجوع  
بیش ازین نیست با تضرع من  
من قناعت کنم بدین اندک  
قوت رفتن به دیوان نیست  
گر کبوتر بسی زند پروپای  
۸۲۴۵ در کنام آهو ار چه هست دلیر
- وز مشاهیر و زمره اهو  
كَثَّرَ اللَّهُ عَدَدَهُمْ عَدَدًا  
بود سعی بقدر کوشش خویش  
از کلام خدا کتابت خوب  
سعی بردم به استطاعت خویش  
کان بهفتاد سال و پنج رسید  
سخت سستی همی رسد بتم  
کار من بهتر از انابت نیست  
قوت نفس از آب و نان باشد  
آب حیوان سراب می بینم  
نشود هیچ از آن به من واصل  
با دوچندان بعشر بستانند  
ور حمایت کند جماهیرم  
گر بدست آیدم بصر و سکوت  
چاره با جور دور گردون نیست  
از کم و بیش پنج و شش خروار  
چه شود گر بدست من باشد  
گر سویت شود میان بلوک  
بنده را این قدر کفاف بود  
کان همه مایه فساد من است  
کان بشیعه زمن شود موضوع  
التماس من و توقع من  
حال خود عرضه داشتم یکه  
پیش سلطان رسیدن آسان نیست  
نبرد ره به آشیان همای  
دور بهتر ز چنگ و بازوی شیر

ذره کز روزنی فرو تابد      تاب خورشید از کجا یابد ؟  
 پشه را گر چه بال و پر باشد      پیش عنقا کجا گذر باشد ؟  
 ملتمس آنچه بود نهنفتم      گفتنی آنچه داشتم گفتم  
 آنکه بر التماس من راضی است      گر امیر و ائمه و قاضی است  
 چشم اکرام و لطف بگشایند      خط خود را ثبوت فرمایند  
 التماس مرا ز روی صواب      چون شنیدند زمره اصحاب  
 از حدیثی که لطف ایشان بود      مرهم این دل پریشان بود  
 همه تعظیم رای من کردند      نیکوئیها بجای من کردند  
 همه گفتند کانچه می گویی      بطلب بیش ازین چه می جویی  
 این زراعت که استطاعت نیست      طلب عشر آن قناعت نیست  
 عشر من با هزار لطف و کرم      وضع کردند با بنیچه بهم  
 خط خود را چو لؤلؤ منشور      ثبت کردند زمره جمهور  
 حق تعالی معین ایشان باد      عمر و دولت قرین ایشان باد  
 این طلب در شماره معدود      سال پنجاه و هشت و هشتصد بود

۸۲۵۰

۸۲۵۵

### وفی مدحه - مثنوی<sup>۱</sup>

الا ای جهاندار بیدار بخت      سزاوار دیهیم و زیبای تخت  
 فریدون نسب شاه ترخان نژاد      جهان بخش با فر و فرهنگ و داد  
 مه نو ترا شکل زرین رکاب      کله گوشه افسرت آفتاب  
 بیا ساق ترکان بدرگاه بر      کمر بسته ترکان زرین کمر  
 بمائی بدین ارج و دولت بجای      سر سروری زیر چتر همای  
 ز دیوان سعدی شیرین سخن      حدیثی بتضمین زمن گوش کن  
 «شنیدم بفرماندهی در عراق      همی گفت مسکینی از زیر طاق

۸۲۶۰

۸۲۶۵

۱- «ب» و «ج» : این ابیات را فاقد است. عنوان دربرخی دستنوشتها بدین صورت آمده است:

«مدح امیرزاده امیر عبدالله ترخان» .



- ۸۲۷۰ تو هم بر دری هستی امیدوار  
رسیدست خلقی ز نزدیک و دور  
ز دست ستم دادخواه آمده  
ولایت خرابست و پرداخته  
خرابیم و افتاده خر در خلاب  
بفریاد فریادخواهان برس  
به حال رعیت رعایت نمای  
جهان داورا اندرین انقلاب  
شماری بگیر ای خداوندگار  
۸۲۷۵ خدایت درین کارها یار باد  
زمین و زمان در پناه تو باد
- پس امید بر درنشینان برآر  
بدرگاه سالار ایران و تور  
بدرگاه عالم پناه آمده  
نواحی ز هرسو عرب تاخته  
نیابند شاهان خراج از خراب  
بدرد دل دادخواهان برس  
رعایت رعیت بدارد بجای  
بترسم که گردد قهستان خراب  
ز دیوان دارای روز شمار  
سپهر بلندت مددکار باد  
همین و همان نیکخواه تو باد

### فی النصیحة ایضاً له<sup>۱</sup>

- ۸۲۸۰ سکندر که دارایی ملک داشت  
چو تخت می از سکندر بماند  
چو در خواب شد شاه بیدار بخت  
حکیمان برو خون همی ریختند  
درین شیون از شیوه راستان  
درین شیوه شیون بدانش گرای  
زبان را فرو بند و بگشای گوش  
بدارایی اینجا مدارا کراست  
۸۲۸۵ بلیموس گفت ای سکندر دریغ  
بد روز و بد روزی روزگار  
بد روز را پشت بد سوی ما
- بوقت گذشتن گذشت و گذاشت  
جهان را به دارای دیگر بماند  
نهادند بر تخته رختش ز تخت  
ز هر شیونی شیوه انگیختند  
بگویم اگر بشنوی داستان  
بیندیش کاندیشه را هست جای  
کزو بهره یابد خداوند هوش  
سکندر کجارت و دارا کجاست  
که رفت آفتاب تو در زیر میغ  
بداند خردمند آموزگار  
نکویش را روی در روی ما

- کنون نیکویی سوی ما کرده پشت  
ملاطوس گفت ای خداوند بخت ۸۲۹۰
- چه گر در جهان بخت یار آمدی  
اگر چند بودی خداوند هوش
- بهنگام رفتن نزیید ز شاه  
فلاطون به تیمار و زاری و درد
- که ای دادفرمای فرخنده پی ۸۲۹۵
- بنیروی بازوی زورآزمای  
کنون از جهان رخت برداشتی
- ز گنج و خزینه ببازوی زور  
چنین گفت فوطس که دیروز شاه
- کنون مرگش امروز اندر زمانست ۸۳۰۰
- چنین گفت مسطور دانش‌پژوه  
که دیروز ما را درین بارگاه
- هم‌اکنون دگرگونه شد رسم‌وراه  
چنین گفت ثاون ز راه شگفت
- که در سایه ابر انصاف شاه ۸۳۰۵
- کنون تندباد اجل بردمید  
ملوس آن‌زمان گفت کاین تاج‌بخش
- بسی سروران [را] سرآورد زیر  
هم‌اکنون زبردستی آسمان
- حکیمی دگر گفت با آه سرد ۸۳۱۰
- زمین در نوردید و سر درکشید  
دگر گفت بی‌ساز و جنگ و سپاه
- بدی روی درما زبخت درشت  
جهاندار بیدار پیروز بخت
- بدنیا نه بر اختیار آمدی  
چو کردی زبان را بگفتن خموش
- که درپیش گیرد به اکراه راه  
برآورد آهی شغبناک و سرد
- گرفتی سر تخت شاهان کی  
بکردی زمین را همه زیر پای
- دل از تاج و از تخت برداشتی  
چرا هیچ با خود نبردی بگور
- باندز کردی سوی ما نگاه  
گراز مرگش اندر زگیری رواست
- که ما را غمی ماند بردل چو کوه  
شنیدن ز ما بود و گفتن ز شاه
- زما گفتن و ناشنیدن ز شاه  
که چون فتنه بیدار گردد نخفت
- رعیت نکو بود و نیکو سپاه  
شد آن سایه از چشم ما ناپدید
- بشاهی بگیتی بسی تاخت رخس  
زبردستی خود همی خواست دیر
- بدین سرفرازی ندادش امان  
که این خالک‌پیمای گیتی نورد
- هم آخر زمینش بخود درکشید  
سکندر نرفتست تنها براه

- کنون رفت تنها و دست تهی  
دگر گفت شاهها چه پنداشتی  
۸۳۱۵  
سر تاجور بد پذیرای تاج  
کنون نیست امکان واگفتنت  
دگر گفت بسیار گفتی سخن  
چو پند تو ما را نبند سودمند  
دگر گفت دانای راز نهان  
نه بردارد از توشه راه خویش  
۸۳۲۰  
دگر گفت ما را ز دیدار شاه  
کنون دیدنش عین بیماریست  
از آن دیگری گفت شاه جهان  
خبرهای رفته همی جست باز  
۸۳۲۵  
دگر گفت شاه از حریصی که داشت  
کنون تا قیامت فروشد سرش  
دگر گفت کز جنبش داد او  
جهان بود ساکن ز فریادخواه  
سخنهای دانشوران گفته شد  
درین گفته پندست اگر بشنوی  
۸۳۳۰  
تو پند سخن پروران کار بند  
اگر گوش داری بیکم روزگار  
چو برخوانی این پندنامه تمام
- نه فرّ بزرگی نه فرماندهی  
گرفتی جهان را و بگذاشتی  
پذیرنده ساو و باج و خراج  
ز پذیرفتن و ناپذیرفتنت  
ز گفت و مگوی و زکن یا مکن  
ز خاموشیت برگرفتیسم پند  
بیندیشد از مرگ شاه جهان  
چو داند که دارد همین راه پیش  
همی تندرستی بیفزود و جاه  
خردمند را روز هشیاریست  
به آگاهی از کار کارآگاهان  
ز آینده هرگز نپرسید راز  
همی سر به اوج فلک بر فراشت  
ز جام اجل مست شد پیکرش  
نجنبید یک تن ز بیداد او  
کنون مضطرب شد ز تسکین شاه  
گهرهای دانش بسی سفته شد  
وگر نشنوی خود پشیمان شوی  
که بگشاید از دل بدین کار، بند  
ترا دانش آموزد آموزگار  
بگویی که رحمت بر ابن حسام

### فی المدح و عرض حال خود

الا ای جهاندار و بیدار بخت سزاوار تاجی و زیبای تخت

- ۸۳۳۵ زمین مرکز نعل شبرنگ تست  
 زبام سرایت فلک قبه‌ای است  
 عراق از یراق تو آسوده‌اند  
 چو بنیان دولت کنی استوار  
 تویی شاه و برحسب دلخواه نیز  
 کریمان کرمان ترا بنده‌اند  
 ۸۳۴۰ شب مشعل ماه، فانوس تست  
 فلک پشت خم کرده دارد چوماه  
 چو دستت به بخشش کند حاکمی  
 زمین و زمان در پناه تواند  
 ۸۳۴۵ بدارایی دهر دارا تویی  
 سران زیرپایت سرافکنده‌اند  
 کریمان که نام کرم یافتند  
 به الطاف عام تو دارم امید  
 بدان‌ساز و آیین که دانی یراق  
 از آن پیش کاید مرا مرگ پیش  
 ۸۳۵۰ جگر گوشگان در فراق منند  
 بلطفی که دانی ز بهر خدای  
 ازین پس به درگاه عالم پناه  
 خدایا به پیغمبرانت تمام  
 که یوسف‌شهنشاه با جاه‌خویش  
 ۸۳۵۵ جهان تا بود بر جهان شاه باد  
 فتوحش ز نصر "من الله باد  
 بهر کسب و کرم چو یوسف عزیز  
 بفر "تو خندان و فرخنده‌اند  
 جهان نامه نام و ناموس تست  
 که پشت نهاد روی بر خاک راه  
 فلک طی کند نامه حاتم  
 همین و همان نیکخواه تواند  
 جهان را مدار و مدارا تویی  
 خداوندگاران ترا بنده‌اند  
 کرامت ز بدل درم یافتند  
 که گردد گلیم سیاهم سپید  
 اجازت دهی بنده را از عراق  
 بینم مگر روی اولاد خویش  
 جگر خسته از اشتیاق منند  
 برویم در لطف خود برگشای  
 بدعوت نهم روی بر خاک راه  
 بآراز یوسف علیه‌السلام  
 بماناد برحسب دلخواه خویش  
 فتوحش ز نصر "من الله باد

## اختلاط زال بدسگال با عقیفه نام صاحب جمال و شنیدن

شوهر کو دلال<sup>۱</sup> میانه‌شان؟ جواب و سؤال<sup>۲</sup>

- ۸۳۶۰ ای خانه خدای نابسامان      بشنو صفت عقیفه نامان  
خاتون سرا و اهل خانه      مستوره و زینت زمانه  
روزش همه روز چشم بر کرد      شب تا بسحر خیال در سر  
تا کی بطریق اتّفاقی      معشوقه نماید اشتیاقی  
ناگه چو کسی ز در درآید      با او بتلطّقی که شاید  
یک ساعتکی بصوتکی نرم      بنشیند و پرسشی کند گرم  
بر دوش فکنده پیش معجر      پیراهنکی چو آب در بر  
بشکافته جیب تا به نافه      با تکمه و ریشه و ملافه  
از بهر نمایش قطیفه      دامن زده چاک تا بنیفه  
۸۳۶۵ مستوره‌ترت ازین که باید      کو نافه و نیفه می‌نماید  
پرسد که چگونه‌اند خویشان      از درگاه خانه تا به پیشان  
کاکو همه و زییده دادو      جان و دل ما نکو و بابو  
مادر به چه حال و درچه کارست      بابو به چه روز و روزگارست  
۸۳۷۰ خاله ملک و عمه مهانو      بی‌پیچه که در سراست بانو  
خالو حسن و عمو براهیم      سالار سرا و مهتر تیم  
سرهنک حسین و مهتر احمد      بابای کلان ابوالمؤید  
چونند و چه نوع میگذارند      پروای سلام ما ندارند  
این هفته ندیده‌ام ترا هم      خویشان نه چنین کنند با هم  
۸۳۷۵ با این همه پرسشی چنین گرم      درپیش فکنده سر زهی شرم  
که که نظری کند نهفته      یک نیمه روی ها گرفته

۱- کدا ۱

۲- «س» و «ج»: این مثنوی را فاقدست. از نسخه «ب» استنساخ شد.

يك نیمه رو بپارسایی      يك نیمه بروسپی نمایی  
 و آن شوی دیوٹ قلتبانش      در گوشه و گوش بر زبانش  
 اینست ترا عقیقه خاتون      گر بد هنرست چون بود چون  
 از صحبت او نعوذ بالله      بردار عصا و توشه راه  
 دایم زکی نشسته با او      عهدی بخلاف بسته با او  
 از هر طرفی بدزد و پنهان      پرسد خبر فلان و بهمان  
 کان خوش پسر علاقه آویز      دندان به لب که میکند تیز  
 هیچش نظری بماست یا نه      اندر سر او وفاست یا نه  
 برخیز و ببر ز ما سلامی      منشین و بیار ازو پیامی  
 امشب که بکوخ می رود شوی      کوچی بده و برو بدان کوی  
 او را بطریقه ای که یاری      امشب ز برای ما بیاری  
 آنکه ز سواد چشم نمناک      اشک دوسه ز آستین کند پاک  
 جاسوس در و دریچه و بام      بدنام کن بسی نکو نام  
 گوید بزبان آرمیده      بی بی بسر و بچشم و دیده  
 مامان هزار گونه تلپیس      فرزند خلقتترین ابلیس  
 برخیزد و راه پیش گیرد      دنباله کار خویش گیرد  
 آید همه راه حیل اندیش      اندیشه بد گرفته در پیش  
 آنکه بطریقه ای که یارد      باز آید و کنگ را بیارد  
 آیند زنان و زین بتر نیز      شایسته تیشه و تبر نیز  
 گر دسترسیت هست برخیز      تا پای گریز هست بگریز  
 در ساخته با زن بد آنست      کو قلیه پیوس و قلتبانست

۸۳۸۰

۸۳۸۵

۸۳۹۰

۸۳۹۵

### فی المدح - مثنوی<sup>۱</sup>

بامدادی بیهن و بخت سعید      خرم و تازه چون سحرگه عید

۱- «ب» و «ج» : این مثنوی را فائد است.

- ۸۴۰۰ نامه‌ای از جناب مخدومی  
شمس دنیا محمد بن نظام  
مهر و بهتر صدور زمین  
ابر شاید که فیض بگشاید  
بر در دولتش کرام کریم  
طی شود نامه عطیه طی  
در کف همش چه خاک و چه زر  
رای او همچو روی او روشن  
سینه اش مخزن هزار کنوز  
خاک پایش چو توتیا بیند  
ثبت کرده بدین محب مطیع  
همچو باد صبا عبیر آمیز  
نامه‌ای همچو خلق او خوشبوی  
نامه نامور چو بگشادم  
خاطرم غالباً مشکوش بود  
قامت راست خم گرفته چو چنگ  
از گلستان روزگار مرا  
دهره دهر پشت من بشکست  
رایت ای آفتاب عالم تاب  
بنده را پیش خود طلب فرمود  
لیک یک سال می رود کم و بیش  
در کف خستگی گرفتارم  
ضعف چون بر بدن قوی دیدم  
دولت آمدن میسر نیست  
چون توقف درین سعادت ماند
- ۸۴۰۵ نامه‌ای از جناب مخدومی  
آفتاب سپهر و دولت و دین  
آنکه چون دست فیض بنماید  
سر نهاده ز غایت تعظیم  
گر به طائی رسد عطیه وی  
در گه او بهشت اهل هنر  
روی او ماهتابه گلشن  
در ضمیرش هزار گنج رموز  
آنکه در خاک کیمیا بیند  
نامه او چنین جناب رفیع  
نامه‌ای چون نسیم غالیه بیز  
نامه‌ای همچو خلق او خوشبوی  
نامه نامور چو بگشادم  
خاطرم غالباً مشکوش بود  
قامت راست خم گرفته چو چنگ  
از گلستان روزگار مرا  
دهره دهر پشت من بشکست  
رایت ای آفتاب عالم تاب  
بنده را پیش خود طلب فرمود  
لیک یک سال می رود کم و بیش  
در کف خستگی گرفتارم  
ضعف چون بر بدن قوی دیدم  
دولت آمدن میسر نیست  
چون توقف درین سعادت ماند
- ۸۴۱۰ نامه‌ای از جناب مخدومی  
شمس دنیا محمد بن نظام  
مهر و بهتر صدور زمین  
ابر شاید که فیض بگشاید  
بر در دولتش کرام کریم  
طی شود نامه عطیه طی  
در کف همش چه خاک و چه زر  
رای او همچو روی او روشن  
سینه اش مخزن هزار کنوز  
خاک پایش چو توتیا بیند  
ثبت کرده بدین محب مطیع  
همچو باد صبا عبیر آمیز  
نامه‌ای همچو خلق او خوشبوی  
نامه نامور چو بگشادم  
خاطرم غالباً مشکوش بود  
قامت راست خم گرفته چو چنگ  
از گلستان روزگار مرا  
دهره دهر پشت من بشکست  
رایت ای آفتاب عالم تاب  
بنده را پیش خود طلب فرمود  
لیک یک سال می رود کم و بیش  
در کف خستگی گرفتارم  
ضعف چون بر بدن قوی دیدم  
دولت آمدن میسر نیست  
چون توقف درین سعادت ماند
- ۸۴۱۵ نامه‌ای از جناب مخدومی  
شمس دنیا محمد بن نظام  
مهر و بهتر صدور زمین  
ابر شاید که فیض بگشاید  
بر در دولتش کرام کریم  
طی شود نامه عطیه طی  
در کف همش چه خاک و چه زر  
رای او همچو روی او روشن  
سینه اش مخزن هزار کنوز  
خاک پایش چو توتیا بیند  
ثبت کرده بدین محب مطیع  
همچو باد صبا عبیر آمیز  
نامه‌ای همچو خلق او خوشبوی  
نامه نامور چو بگشادم  
خاطرم غالباً مشکوش بود  
قامت راست خم گرفته چو چنگ  
از گلستان روزگار مرا  
دهره دهر پشت من بشکست  
رایت ای آفتاب عالم تاب  
بنده را پیش خود طلب فرمود  
لیک یک سال می رود کم و بیش  
در کف خستگی گرفتارم  
ضعف چون بر بدن قوی دیدم  
دولت آمدن میسر نیست  
چون توقف درین سعادت ماند
- ۸۴۲۰ نامه‌ای از جناب مخدومی  
شمس دنیا محمد بن نظام  
مهر و بهتر صدور زمین  
ابر شاید که فیض بگشاید  
بر در دولتش کرام کریم  
طی شود نامه عطیه طی  
در کف همش چه خاک و چه زر  
رای او همچو روی او روشن  
سینه اش مخزن هزار کنوز  
خاک پایش چو توتیا بیند  
ثبت کرده بدین محب مطیع  
همچو باد صبا عبیر آمیز  
نامه‌ای همچو خلق او خوشبوی  
نامه نامور چو بگشادم  
خاطرم غالباً مشکوش بود  
قامت راست خم گرفته چو چنگ  
از گلستان روزگار مرا  
دهره دهر پشت من بشکست  
رایت ای آفتاب عالم تاب  
بنده را پیش خود طلب فرمود  
لیک یک سال می رود کم و بیش  
در کف خستگی گرفتارم  
ضعف چون بر بدن قوی دیدم  
دولت آمدن میسر نیست  
چون توقف درین سعادت ماند

## «سلام نامه»

ای روشنی دیده دعا می‌رسانمت صد بندگی بدست صبا می‌رسانمت

## جواب سلام نامه

- ۸۴۲۵ ای سرو سرور و صدور عظام  
بندگی در محل اضعافست  
عرض خود جمله عرضه داشت کنم  
هست کارم درین خرابه خراب  
ز آتش ظلم خانه سوخته شد  
نیست درخانه از رخوت و متاع<sup>۱</sup>
- ۸۴۳۰ رزکی داشتم بگه پایه  
از جفاهای چرخ کژ رفتار  
هیچ اگر بهترک شود بدنم  
گر به شهر هرات بشتابم  
التماس آنکه پیش از آمدنم  
بکرم دست جود بکشایند
- ۸۴۳۵ مصحفی نو نوشته‌ام اکنون  
کاغذ و خط او ز بس خوبی  
جلد او بد مجلّدانِ هرات (?)  
این کرامت اگر پدید شود  
گر اشارت شود فرستم پیش  
ای مکرّم بتو شریف و وضع
- ۸۴۴۰ تا زمین را و آسمان را کار  
جنبش چرخ بر مراد تو باد  
یک سلام ترا هزار سلام  
بلکه افزون ز حصر آلافت  
چون سخن را فرو گذاشت کنم  
خوسف چون دوزخ است و من بهذاب  
هر متاعی که بد فروخته شد  
اختیار بهای نیم کراع  
زو مرا بود ساز و پیرایه  
در گرو کرده شد بصد دینار  
به هری بود خواهد آمدنم  
شرف دستبوس دریابم  
هیچ اگر صحّتی رسد به تنم  
بنده را کارکی بفرمایند  
بخطی خوش چو لؤلؤ مکنون  
بابت لاجورد و زرکوبی  
بنده را زو امید خرج و برات  
بر عطای تو آن مزید شود  
داشتم عرضه حال خود کم و بیش  
بیشتر زین نمیدهم تصدیع  
باشد اندر جهان سکون و مدار  
خاک در بند انقیاد تو باد



### ولایت پنج فرق آل عبا<sup>۱</sup>

۸۴۴۵	چنین گفت آدم علیه السلام که با روی صافی و با رای صاف یکی خانه در چشم آمد ز دور ز تابش گرفته رخ ماه ، تاب کسی خواستم تا بپرسم بسی سوی آسمان کردم آنکه نگاه	۸۴۵۰
	ضمیر صفی از تو دارد صفا دلم صافی از صفوت ماه کن ز بالا صدایی رسیدم بگوش دعایی ز دانش بیاموزمت بگوی ای صفی با صفای تمام	۸۴۵۵
	بحق علی و حسین و حسن به خاتون صحرای روز قیام کز اسرار این خانه دلگشای صفی چون بکرد این دعا از صفا در خانه هم در زمان باز شد	۸۴۶۰
	یکی تخت در چشمش آمد ز دور نشسته بر آن تخت بر ، دختری یکی تاج بر سر منور بنور	
	چو شد باغ رضوان مقیمش مقام بهر جانبی می نمودم طواف برونش منور ز خوبی و نور ز نورش منور رخ ماهتاب بسی بنگریدم ندیدم کسی که ای آفریننده مهر و ماه صفا بخشم از صفوت مصطفی ز اسرار این خانه آگاه کن که یا ای صفی آنچه بتوان بکوش چراغی ز صفوت برافروزم بحق محمد علیه السلام <sup>۲</sup> که هستند شایسته ذوالمنن سلام <sup>۳</sup> علیهم علیهم سلام صفی را ز صفوت صفایی نمای درودی فرستاد بر مصطفی صفی از صفایش سرانداز شد سراپای آن تخت روشن ز نور چو خورشید تابان بلنداختری ز انوار او حوریان را سرور	

۱- «ب»: عنوان به صورت (فی القصیده) ضبط شده است - «ج»: عنوان را چنین آورده است :  
«خبر دادن حضرت آدم صلی الله اولاد خود را از حضرت فاطمه خیر النساء علیهم الصلوة والسلام» .  
۲- بعد از این بیت در برخی دستنوشتهها بیت زیر آمده است :  
بحق علی صاحب ذوالفقار سپهدار دین شاه دلدل سوار

یکی طوق دیگر بگردن درش	۸۴۶۵
دو گوهر بگوش اندر آویخته	
صفی گفت یا رب نمی دانمش	
خطاب آمد او را که از وی سؤال	
پرسید آدم که نام تو چیست ؟	
بدو گفت : من دخت پیغمبرم	
همان تاج بر فرق من بآب من	۸۴۷۰
همان طوق در گردن من علیست	
چنین گفت آدم که ای کردگار	
مرا هیچ از اینها نصیبی دهند ؟	
خطابی بگوش آمدش کای صفی	
که اینها بیایکی چو ظاهر شوند	۸۴۷۵
صفی گفت با حرمت این احترام	
{خدایا باعزاز این پنج نام	
بخوبی چنان چون بود درخورش	
ز هر گوهری نوری انگيخته	
عنایت بخطی که برخوانمش	
بکن تا بدانی تو برحسب حال	
بدین روشنی [در] مقام تو کیست ؟	
بدین فرّ و فرخندگی درخورم	
دو دانه جواهر حسین و حسن	
ولی خدا و خدایش ولیست	
درین بارگه بنده را هست بار ؟	
ازین خستگیها طبیعی دهند ؟	
دلت در وفاهای عالم و فی	
بعالم ز پشت تو ظاهر شوند	
مرا تا قیام قیامت تمام	
بخشی گناهان این حسام <sup>۲</sup>	

### ولایت نامهٔ سبطین الرسول علیهم السلام<sup>۳</sup>

صفت روز عید قربانی	۸۴۸۰
نیست عید آنکه راست لبس جدید	
نیست عید آنکه یافته است عطا	
در کتابی نبشته بود که بود	
بشنو از من اگر نمیدانی	
عید ایمن شدن بود ز وعید	
عید نیکو بود بترك خطا	
روز عیدی بطالاع مسعود	

۱- «س» : «در» ندارد ؛ برابر «ب» و «ج» افزوده شد .

۲- «ج» : این بیت را آورده است : به علت تناسب مطلب و تخلّص شاعر به متن افزوده شد .

۳- «ب» : عنوان بالا را به صورت : «وایضاً فی القصیده» آورده است . - «ج» : «اظهار مهربانی

حضرت رسول علیه السلام نسبت به حسن و حسین علیهما السلام» ..

- ۸۴۸۵ مصطفی بود با حسین و حسن  
هر دو گفتند کای مُمدّ و مدد  
امرای عرب که یارانند  
ما نه لعل و گهر نه دُر خواهیم  
هر دوان را جواب داد رسول  
نیست زر تا یکی شتر بخرم  
هر دو را بر دو دوش خود بنشانند  
باز گفتند: روز گفتار است  
۸۴۹۰ مصطفی موی خویشتن بگشاد  
هر دو شهزاده بار دیگر گفت:  
شتران عفو عفو میگویند  
مصطفی روی کرد از سوی راست  
از دگر سوی روی کرد رسول  
هم در آن لحظه ز آسمان جبریل  
۸۴۹۵ حق تعالی ترا بفضل تمام  
کاین دو عفو اگر سه بار بدی  
یا الهی بحقّ خیر انام
- جامه در بر ز کسوت ذوالمن  
جدّ مایی تو هم جدّ و بجدّ  
سر بسر بر شتر سوارانند  
همچو میران یکی شتر خواهیم  
کای جگرگوشتگان ز نسل بتول  
من شما را کنون یکی شترم  
از چپ و راست ساعتی می‌راند  
شتران را مهار و افسار است  
گیسوان را بدست ایشان داد  
ما نخواهیم سرّ خویش نهفت  
از چپ و راست تیز می‌پویند  
عفو گفت آن‌چنانچه ایشان خواست  
گفت عفو و از آن نگشت ملول  
پیشش آمد که ای رسول جلیل  
می‌رساند هزار گونه سلام  
جرم امت تمام عفو شدی  
عفو کن کرده‌های ابن حسام

### در توحید باری تعالی و نعت رسول اکرم (ص)

#### ونظم رساله نثر لالی<sup>۱</sup>

- ۸۵۰۰ خالقُ الخلق لا نظیرَ لَهُ  
در ازل فرد بوده تا به ابد  
مالکُ الملک لا وزیرَ لَهُ  
هر ازل را که بود و خواهد بود

۱- «س» و «ج»: این مثنوی را فاقد است از نسخه «ب» استنساخ شد.

ازل بی بدایت او را دان	۸۵۰۵
آن ابد را که در خیال آید	
قاصر از درک رؤیتش ابصار	
باز کن چشم بر صنایع او	
صنع اگر چند در خیال آید	
بوی ریحان دماغ تر دارد	
فهم با آن همه درایت او	
عقل درکنه ذات او نرسد	
جَلَّ سلطانَه خداوندی	۸۵۱۰
بندگی کن که عین آزادیت	
بندگی کن که هست بنده نواز	
هر که از بندگیش روی بتافت	
بی نیازست و کارساز همه	
دست خواهش برآر بر درگاه	۸۵۱۵

\* \* \*

ای پذیرنده تبهکاران	۸۵۲۰
ای به عفو تو باز چشم امید	
گرچه ما جافی و گنهکاریم	
عاصی ار دامنی نیالاید	
از لثیمان خطا و لخشیدن	
منم اندر کشاکش ایام	
پرده پرداز کارگاه خیال	
پشت خم ساخته ز بار گناه	
می‌رسانند سالکان سبیل	

توبه بخشنده تبهکاران	
داده دل را عنایت تو نوید	
هم عثایت امید میداریم	
رحمت تو کجا پدید آید ؟	
وز کریمان عطا و بخشیدن	
پای دل بسته همچو مرغ بدام	
همچو زلف بتان پریشان حال	
موی کرده سپید و نامه سیاه	
هر زمانم بگوش بانگ رحیل	

کوج فرمود قافله سالار	چشم غافل نمی شود بیدار	۸۵۲۵
پیشتر زانکه جان به حبّ وطن	رخت بردارد از خرابه تن	
روشی ده که در ره تحقیق	وا نمانم ز سالکان طریق	
چشم دل را بصارتی فرمای	راه گم کرده ایم ره بنمای	
کار دشوار و راه پرخطرست	دیده معلول و چاه برگذرست	
دستگیرم تویی و عذرپذیر	چون درآیم زپای ، دستم گیر	۸۵۳۰
دعوتم در محلّ ردّ و قبول	رد بود بی قبول نعت رسول	

\* \* \*

التَّحِيَّاتُ وَالسَّلَامُ عَلَى	مَنْ عَلا ذُرَّةَ السَّمَاءِ عَلَى	
سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَالْآخِيَارِ	مَنْ يُسَمِّي يَا حَمْدَ الْمُخْتَارِ	
شَاهِبِ آثَارِ نَشِيْمِنِ لَاهُوتِ	شَهْسَوَارِ مِمَالِكِ مَلَكُوتِ	
از مَكَان تا بلامَكَان رفته	بِضِيَاْفَتِ به هفتْ خَوَان رفته	۸۵۳۵
مَسْنَدِ قَرَبِ قَابِ قَوْسِيْنِشِ	تَارِكِ عَرْشِ زِيْرِ نَعْلِيْنِشِ	
عَنْبَرِ از مَوِي او عْبِيْر فَرْوَشِ	چُونِ بِلَالِشِ هَلَالِ حَلَقِهْ بَغُوشِ	
نَافِئَهْ مَشْكِ تَابِ گِيْسُوِيْشِ	قَبْلَهْ عَرْشِ طَاقِ اِبْرُوِيْشِ	
گَرْدِ نَعْلِيْنِ او بَرِيْنِ گَلَشَنِ	سَاخْتِهْ چَشْمِ رُوْشَنَانِ رُوْشَنِ	
آفَرِيْنِشِ طَفِيْلِ دَوْرَانِشِ	آفَرِيْنِنْدَهْ آفَرِيْنِ خَوَانِشِ	۸۵۴۰
اَوْسْتِ سُلْطَانِ بِي خَزِيْنِهْ وَ كَنْجِ	دِيْگَرَانِ را دُو نُوْبِتِ او را پَنْجِ	
پَاْدَاشَاهِ مِمَالِكِ لَوْلَاكِ	غَرَضِ آفَرِيْنِشِ اَفْلَاكِ	
جَنَّةُ الْخُلْدِ عَشْرَتِ اَبَادِشِ	خَانَهْ اَهْلِ بَيْتِ و اَوْلَادِشِ	
مَنْشِيْ چَرخِ از جِلَالَتِ او	كَاتِبِ يَرْلِغِ رَسَالَتِ او	
اِيْ كِهْ شَبِ هَرْشَبِيْ سِيَاهِيْ شَامِ	كَنْدِ از مَوِي عَنْبَرِيْنِ او وَاَمِ	۸۵۴۵
تا به مَوِي تو راهِ يَافْتِ خِيَالِ	هَمْچُوْ مَوِي تو شَدِ پَرِيْشَانِ حَالِ	
بَرْقَعِ عَنْبَرِيْنِهْ يَعْْنِيْ مَوِي	وَقْتِ شَدِ گَرِ بَرَاْفَكْنِيْ از رُوِيْ	

عالم از تیرگی شب تاریست  
دور هجرت ز اتصال گذشت  
برکن از خواب نرگس ما زاغ  
نظری کن به استقامت خویش  
کار چون کار تست هان بشتاب  
بنوازش که اهل احسانی  
تا به کی خواب؟ وقت بیداریست؟  
هشتصد و پنجاه و سه سال گذشت  
جلوه فرمای سرو را در باغ  
راست کن کار ما چو قامت خویش  
کار ابن حسام را دریاب  
تا کند در ره تو حسانی

۸۵۵۰

\* \* \*

با خرد دوش همزیان بودم  
معتکف در حظیره جبروت  
سر فکرت کشیده چون سوسن  
تا نشینندگان پرده راز  
ناگه آمد ندا ز عالم غیب  
چند چون لاله خمارآلود  
سر بسودای هر کمان ابرو  
چند مستی که وقت هشیاریست  
وقت کوچ است و مهرهان رفتند  
کردی از گفته های همچون در  
اول از نظم خاوران نامه  
پس به توحید و نعت پیغمبر  
باز در مدحت و مناقب شاه  
وقت آن آمدت که قبل الموت  
در معانی رساله ای سازی  
در صف تازیان علم برکش  
نظم کن نسخه معالی را  
آفتابی است در غبار کسوف  
در زوایای لامکان بودم  
سمع دل بر مقاله ملکوت  
در گریبان و پای در دامن  
از حجابم چه می دهند آواز  
کای فرو رفته سر برآر ز جیب  
زین جهان، داغ دل، توانی بود  
چون بنفشه نهاده بر زانو  
دیده برکن که وقت بیداریست  
نیی آگه که آگهان رفتند  
دامن آخر الزمان را پر  
عنبر تر فشاندی از خامه  
کردی آراسته رخ دفتر  
برکشیدی سر سخن بر ماه  
پیشتر زانکه وقت گردد فوت  
نظم نشر لالی آغازی  
تازی و فارسی بهم درکش  
فیر کن نشره الالی را  
بدر تابنده در محاق خسوف

۸۵۵۵

۸۵۶۰

۸۵۶۵

۸۵۷۰

- صیقل نظم آفتاب نمای  
ماه را در غیار خسف مدار  
گفتم آری ولی نه آنم من  
نظم من کی رسد به نشر لال  
گوهر نظم اگر چه بتوان گفت  
کان سخن گوهری ز کان علیست  
نثر آن به ز درّ منشورست  
سخن من کجاست در خور او  
گر چه بلبل نوای این کاخم  
نثر او جوهریست رخشنده  
نثر او بدر و نظم من انجم  
نثر او آفتاب وقت ضحاست  
نثر او لعل پاره‌ای در صدر  
نثر او بحر و نظم من خاشاک  
خرد از گفت من چو گل بشکفت  
نثر او لعبت جمال نمای  
نثر او ماه و نظم تو شب تار  
نثر او آب چشمه حیوان  
نثر او در چمن گل خوشبوی  
نثر او همچو شمع کاشانه  
خرد این رمز گفتنی می‌گفت  
چون خرد رهنمای حال آمد  
کردم آغاز نظم نشر لال
- کارفرمای و زنگ ازو بزدای  
از رخ آینه بسر زنگار  
کاین معانی بهم رسانم من  
مرغ دانش بسوزد اینجا بال  
نظم نشر لال نتوان گفت  
آفتابی ز آسمان علیست  
نظم من از بیان او دورست  
ای چو من صد غلام قنبر او  
حاش لله نه مرغ این شاخم  
نظم من جوهری [است] لخشنده  
گردد از نور ماه انجم مّم  
نظم من لمعه‌ای ز برق سهاست  
نظم من سنگریزه‌ای بی قدر  
نثر او درّ و نظم من حکاک  
ز بزرگی و خرده‌دانی گفت  
نظم تو زان جمال پرده‌گشای  
ماه را شب فرون کند مقدار  
نظم تو برده ره بسر پی آن  
نظم تو همچو بلبل خوشگوی  
نظم تو پیش شمع پروانه  
طبع من در سفتنی می‌سفت  
طبع را قوت مقال آمد  
به ثنای مهیمن متعال
- ۸۵۷۵  
۸۵۸۰  
۸۵۸۵  
۸۵۹۰

# آغاز کتاب<sup>۱</sup>

ایمان المراء یعرف بإیمانیه	هر که سوگندش استوار بود	نور ایمانش آشکار بود
إظهار الفنی من الشکر	هر که او ثروت آشکار کند	شکر انعام کردگار کند
أخو لك من واساك فی الشدة	با تو آنکو بگاه سختی، سست	نبود، ای پسر، برادر تست
أدب المراء خیر من ذهبه	ادب مرد بهتر از ذهب است	حبذا آن کسی که با ادب است
أداء الدین من الدین	دین بگذار بی شماعت شین	زانکه از دین بود اداء الدین
أدب عیالك تنفعهم	ادب اهل بیت و فرزندان	منفعت باشد از خردمندان

۱- این بخش با عنوان بالا، به همین صورت در نسخه «ب» آمده است. چنانکه از مثنوی قبل که مقدمه این کتاب است برمی آید ابن حسام کتاب «نثره الالی» را که مشتمل بر کلمات قصار مولی علی علیه السلام بوده است نظم کرده و چون ابیات آن مثنوی است آنرا به دنبال بخش مثنوی آوردیم. ابن حسام در این منظومه به: (نثر الالی من کلام امیر المؤمنین علی (ع) از آثار رشید و طواط (قرن ششم هجری) که هریک از کلمات حضرت علی (ع) را به نثر فارسی درآورده و در دوبیت فارسی منظوم ساخته و به (صدکلمه) یا (مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابیطالب) نیز موسوم است و چندبار به طبع رسیده نظر داشته است. (دک: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۶۳۲).



أَحْسِنْ إِلَى الْمُسِيءِ تَسُدَّهُ

نیگویی با بدان چو سدّ بدی است بد بجای بدان ز کم خردی است  
إِخْوَانُ هَذَا الزَّمَانِ جَوَاسِيسُ الْعِيُوبِ

آن کت اندر زمانه خوانند عیب تو پیش دیگران خوانند  
إِسْتِرَاحَةُ النَّفْسِ فِي الْيَأْسِ

نفس چون در پی امل بشتافت راحت خویش دردمندی یافت  
إِخْفَاءُ الشَّدَّةِ مِنَ الْمَرْوَةِ

از مروّت بود که سختی‌ها باز پوشد ز نیکبختی‌ها

### حرف الباء

بِرُّ الْوَالِدَيْنِ سَلَفٌ

۸۶۰۵ نیگویی کن به مادر و به پدر تا دهد شاخ دولت تو ثمر  
بَشَرٌ نَفْسَكَ بَعْدَ الصَّبْرِ

از پس صبر در محل ضرر مژده ده نفس را به فتح ظفر  
بِرَّكَ الْمَالِ فِي آدَاءِ الزَّكَاةِ

هست در مذهب عدول ثقات برکت مال در آداء زکات  
بِعِ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ تَرْبَحْ

هر که دنیا به آخرت بفروخت سود و سودا ازو توان آموخت  
بُكَاءُ الْمَرْءِ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ رَاحَةٌ عَيْنٍ

مرد را گریه گر ز ترس خداست چشم را راحت است و عین صفاست

بَاكِرٌ تَسْعَدُ

۸۶۱۰

خواب در صبح غفلت آمیزست  
نیکبخت آنکه او سحرخیزست  
بَطْنُ الْمَرْءِ عَدُوُّهُ

شکم مرد دشمن مرد است  
هر که پهلوی کند ازو مرد است  
بُكَرَةُ السَّبْتِ وَالْخَمِيسِ بَرَكَةٌ

دو صبح‌اند مایهٔ برکات  
شنبه و پنجشنبه از درجات  
بُكَرَةُ الْعُمُرِ حُسْنُ الْعَمَلِ

بامداد مبارک است آن روز  
که به حسن عمل شوی پیروز  
بَلَاءُ الْإِنْسَانِ مِنَ اللِّسَانِ

آدمی را بلا زبان باشد  
کز زبان بیشتر زیان باشد  
بَرَكٌ لَا تُبْطَلُهُ بِالْمَنْ

۸۶۱۵

هر که کردی بجای او احسان  
آفت منتی بدو مرسان  
بَشَاشَةُ الْوَجْهِ عَطِيَّةٌ ثَانِيَّةٌ

هر جوانمرد را که بذل زرت  
تازه رویی عطیهٔ دگرست

### حرف التاء

تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ يَكْفِيكَ

بس بود بر خدا توکل مرد  
مرد کو بر خدا توکل کرد  
تَاخِيرُ الْإِسَاءَةِ مِنَ الْإِقْبَالِ

تا بدانی که هست در همه حال  
واپس افکندن بدی ز اقبال  
تَدَارِكُ فِي آخِرِ الْعُمُرِ مَا فَاتَكَ فِي أَوَّلِهِ

آنچه فایت شود بعهد شباب  
روز پیرانه سر بدان بشتاب

تَكَاسَلُ الْمَرْءِ فِي الصَّلَاةِ مِنْ ضَعْفِ الْإِيمَانِ

۸۶۲۰ مرد را کاهلی بوقت نماز ضعف ایمان بود بعمر دراز

تَقَالَ يَا خَيْرَ تَنَلَّهُ

هر که بینی که فال او نیکوست آخر الامر حال او نیکوست

تَاكِيدُ الْمَوَدَّةِ فِي الْحُرْمَةِ

حرمت دوستی کند محکم کم شود دوستی ز حرمت کم

تَغَافِلُ عَنِ الْمَكْرُوهِ تَوَقَّرُ

از مکاره کسی که کرد کنار باشد افزونش در میانه وقار

تَزَاحُمُ الْأَيْدِي عَلَى الطَّعَامِ بَرَكَةٌ

دست بسیار بر طعام قليل برکت آرد چو خاندان خلیل

تَطَّرَفٌ يَتْرَكَ الذَّنْبَ

۸۶۲۵ آدمی را بموجب دلخواه حرمت افزون شود بترك گناه

### حرف الثاء

ثَلَاثٌ مَهْلِكَاتٌ: بُحْلٌ وَ شَحٌّ وَ عَجَبٌ

شح و امساك و خویشتن بینی هالك نفس خویشتن بینی

ثَلَاثُ الْإِيمَانِ حَيَاءٌ وَ ثُلُثُهُ عَقْلٌ وَ ثُلُثُهُ جُودٌ

هست ایمان سه قسمت معدود شرم و عقل آمد و سدیگر جود

ثَلَاثَةُ الدِّينِ مَوْتُ الْعُلَمَاءِ

مرگ عالم خرابی دین است زانکه دین را ز عالم آیین است

ثَلَمَةُ الْحَرِّ صر لا يَسْتُدُّهَا إِلَّا بِالتُّرَابِ

شکم حرص سفله گمراه پر نگردد مگر بخاک سیاه  
ثَوْبُ السَّلَامَةِ لا يَبْلَى

۸۶۲. کسوتی کاندرو ملامت نیست بهتر از کسوت سلامت نیست

ثِنْ إِحْسَانِكَ بِالْاِعْتِزَالِ

بعطا چشم جود بینا کن بزبان خوشش مشنا کن  
ثَبَاتُ الْمَلِكِ بِالْعَدْلِ

مملکت را ثبات از دادست شاه را بهترین عمل دادست

ثَوَابُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ مِنْ نَعِيمِ الدُّنْيَا

به بود پیش مرد کسب اندوز مزد فردا ز نعمت امروز  
ثَبَاتُ النَّفْسِ بِالْفِدَاءِ وَثَبَاتُ الرُّوحِ بِالْعِشَاءِ

همچنان چون ثبات تن به غذاست قوت روح در بدن به عشاست  
ثَنَاءُ الرَّجُلِ عَلَى مُعْطِيهِ مُسْتَزِيدٌ

۸۶۳۵ هر که بخشنده را ثنا خواند بخشش او زیاده گرداند

### حرف الجیم

جَدُّ بِمَا تَجِدُ

جود کن آن قدر که بتوانی آنچه بدهی زیاده بستانی  
جود المقل كثير

..... ۱. مقل الحال بهتر از صد درم ز مالک مال

جمال المرء فی الحِلْمِ

هست در پیش طالبان دلیل حلم مشاطه جمال جمیل  
جلّیس السّوء شیطان

همنشینی که او بدآموزست زو حذر کن که دیو بد روزست  
جَوْلَةُ الْبَاطِلِ سَاعَةٌ وَ جَوْلَةُ الْحَقِّ إِلَى السَّاعَةِ

دولت باطل است یک ساعت آن حق تا بدامن ساعت ۸۶۴۰

جَوْدَةُ الْكَلَامِ فِي الْإِخْتِصَارِ

سخن خوب اگر چه معتبرست خوبتر آن سخن که مختصرست  
جلّیس الْخَيْرِ غَنِيمَةٌ

همنشینان نیک در همه حال  
جالِسُ الْفُقَرَاءِ تَزِدُّ شُكْرًا

چون توانگر نشست با درویش  
جلّ مَنْ لَا يَمُوتُ

آنکه را مرگ نیست در شانش  
جلّ مَنْ لَا يَمُوتُ مِثْلُهَا

## دلائل النبوه

و

نسب نامه

### التَّوْحِيدُ لِلَّهِ تَعَالَى

بنام حضرت بیچون مولی!	ثنایی کان بود شایسته اولی	۸۶۴۵
خداوندان عالم بنده اوست	خداوندی که عالم زنده اوست	
تعالی بر خداوندان خداوند	خداوندیش بی تشبیه و مانند	
قدیم لم یزل دارای ستار	کریم بی بدل دانای اسرار	
ازو پوشیده‌ای پنهان نماند	همه پوشیده و پنهان بدانند	
که نادیده کند نادیدنیها	پوشاند چنان پوشیدنیها	۸۶۵۰
همی بیند ولی ستار باشد	سر مویی اگر صدتار باشد	
ولی در پرده دارد کرده ما	بیند کرده‌ها در پرده ما	
هزاران کرده را ناکرده سازد	چو لطفش پرده رحمت نوازد	
عزایل از بود ، مردود گردد	بقهر هر که ناخشنود گردد	
دهد بر باد خرمنهای طاعات	سموم صرصر عُنُش به آفات	۸۶۵۵
که صدخرمن عمل يك جو نسجد	معاذالله اگر يك جو برنجسد	



- ۸۶۶۰ تعالی شانسه کز قبضه خاک  
بیست اندر بدنها سدّ ارواح  
روان را از بدن حصنی حصین کرد  
بمعجز انبیا را سروری داد  
نسیم لطف او در فصل نوروز  
صبا را داد بر گل عطرسایی  
گشاد از نافه آهوی تاتار  
زمین را کرد از گلهای رنگین  
۸۶۶۵ بکرمی داد صنع حلّه بافی  
چراغ از مشعل حکمت برافروخت  
سحرگاهان بحکمش لعبت روز  
بمشعل‌داری اندر ظلمت شام  
کواکب را مدارج بر مدارج  
برین مینا روان هفتگانه  
۸۶۷۰ بحکمت هر یکی را خانه‌ای داد  
رواقی بنام اول ماه دارد  
دویم خانه عطارد را مقامست  
سیم گلشن درو با چاپلوسی  
چهارم خانه خورشید<sup>۲</sup> رخشان  
۸۶۷۵ رباط پنجم آمد جای بهرام  
ششم منظر نشست مشتری کرد  
چو هفتم خانه را ایوان نهادند  
پدید آورد جسم آدم پاک  
تبارک من بیدۀ کلّ مفتاح  
خرد را پیشکار عقل و دین کرد  
محمد را بریشان مهتری داد  
بسر سبزی جهان را کرد پیروز  
ز نیفه غنچه را نافه‌گشایی  
هزاران طبله چون دکان عطار  
چو خوبان کسوت از دیبای رنگین  
ز جرم خاک تیره آب صافی  
عسل‌کاری بزنبوری درآموخت  
برین پیروزه گلشن مشعل‌افروز<sup>۱</sup>  
نشانده ماهرویی بر سر بام  
روان کرد از معارج بر معارج  
بصنعش هفت کوکب شد روانه  
وزین کاشانه‌شان کوشانه‌ای داد  
که او مشعل بشب در راه دارد  
که انشاء فلک بر وی تمام است  
نشسته زهره با ساز عروسی  
که سنگ از وی شود لعل بدخشان  
که بر شیران بود شمشیر او دام  
در انگشتش قضا انگشتی کرد  
بنا را نام بر کیوان نهادند

۱- نسخه «س»: روز - متن تصحیح قیاسی شد .

۲- کذا .

درین ها جمله تأیید خدایست  
تو گر در عالم توحید پویی  
ببیند هر که او را روشنایست  
و گر گویی سخن در کنه ذاتش  
ز صنعتش هر چه گویی راست گویی  
سخن هر چند بر قانون توان گفت  
صفات ذات بیچون چون توان گفت ؟  
ازین گفتن چه آید یا شنودن  
خدا را هم خدا داند ستودن

### گفتار اندر ستایش دانش

تأمل کرد دانا روزگاری  
بدانش ره بمشرب می توان برد  
به از دانش ندید آموزگاری  
که دانا باز داند صافی از درد  
به دین و داد کوشد دانش آموز  
به دانش می توان رفتن درین راه  
خردمندان بدانش راه رفتند  
بدانایی ز نادانان توان رست  
کسی کو نیست بر دانش توانا  
کسی را پایه قدرش بلندست  
ز دانش گر بیابسی کیمیایی  
نمی بینی که مرد کیمیاگر  
بر آرای خاک دستی بر دعایی  
بخواه از کیمیاگر کیمیایی

### فی المناجات

خداوندا چه خاکی بندگانیم  
بدست لطف خود بردار ما را  
که در راحت چو خاک افکندگانیم  
بپای قهر خود مسپار ما را  
اگر لطف تو ای دارنده پاک  
بر آرد کار کارافاده ای چند  
گنهکاریم و تو دانای اسرار  
همه بر کرده خود کرده اقرار



- ۸۷۰۰ سرپای من مسکین گناهست  
چو من بر معصیت لرزنده‌ای نیست  
بغفلت گر چه صد تقصیر کردم  
گر آمد در وجود از من گناهی  
مدر در روی مردم پزده من  
تویی بخشنده و لخشنده ماییم  
۸۷۰۵ بیابانست و شب تاریک و ره دور  
چراغی ده که دور از ره نیفتیم  
به اشک سرخ بین و چهره زرد  
دماغ آشفته‌گان مستمندیم  
معبر کن ببوی خود دماغم  
اگر لطف ترا آورده‌ام من  
۸۷۱۰ ندارم تحفه‌ای شایان درگاه  
تویی خوان کرامت ساز کرده  
جهان یکسر ضیافت‌خانه تست  
کریمان را کرامت عام باشد  
۸۷۱۵ هم از خوان نوالت یک نواله  
لئیمان گر بنادانی بلخشند  
اگر ما را ببخشی اهل آنی  
توانایی تو و ما ناتوانیم  
چو ما را جان و ایمان هردو دادی  
در آن ساعت که از ما جان ستانی  
کریمان چون عطیّاتی رسانند  
تو از ما باز مَسْتان داده خویش  
۸۷۲۰ عنایت‌های خود همراه ما کن  
کرام‌الکاتبین بر من گواهست  
و لیکن جز تو آمرزنده‌ای نیست  
بهر تقصیر صد تشویر خوردم  
به از جودت نمی‌دانم پناهی  
بروی من میاور کرده من  
عطا از تست و ما اهل خطاییم  
گذر بر چاه و ما را دیده بی‌نور  
بصارت بخش تا در چه نیفتیم  
لب خشک و دل گرم و دم سرد  
علاجی کن که نیکو دردمندیم  
نسیمی در ده از ریحان باغم  
بدرگاه تو رو آورده‌ام من  
بجز لاتقنطوا مِن رَحْمَةِ اللَّهِ  
در رحمت بمهمان باز کرده  
نه آفت بلکه رافت‌خانه تست  
چو وقت سفره انعام باشد  
شود روزی بمحرومان حواله  
کریمانشان به دانایی ببخشند  
و گر بطشت نمایمی می‌توانی  
بحرمت سر نهاده تا توانیم  
کرامت کردی و منت نهادی  
نپندارم که ایمان و استانی  
کجا زید که آنرا و استانند؟  
کرامت کن بکسار افتاده خویش  
محمد را شفاعت‌خواه ما کن

### فی نعت النبی علیه السلام

- ۸۷۲۵ چراغ انبیا سلطان معراج  
شفیق مهربان بابای امت  
کمان ابروی قرب قاب قوسین  
سهی بالای باغ استقامت  
امام يك نماز اندر دو محراب  
به خلوت خانه خاصان درگاه  
۸۷۳۰ خدایش داده چون قرآن تبشرك  
کرامت بین که الطاف خداوند  
معبر شب ز گیسوی سیاهش  
ز سدره تا به او ادنی رسیده  
۸۷۳۵ کشیده غاشیه اش خورشید بردوش  
طرف بند نگارستان این بناغ  
ز چشمش چشم بدخواهان پرهیز  
ز نورش گشته روشن چشم ینش  
ز طفرای همایونش نجاشی  
به آب دعوت اندر صبحگاهان  
۸۷۴۰ مثال آن سواد هیبت انگیز  
دعای او بیازوی دلیران  
فکنده کسر در ایوان کسری  
وجود او ز عالم بود مقصود  
۸۷۴۵ شهنشاه سریر سروری اوست  
ز جعد عنبرینش بر شمایل  
شمیم بوی زلفش با عمامه  
چو قدش سرو خوش بالا نروید
- دلیل رهروان برهان منهاج  
رفیق راهدان دارای ملّت  
مراد آفرینش صدر کونین  
سپهسالار میدان قیامت  
سر مردان دین سرخیل اصحاب  
مقام قربت او : لی مع الله  
نهاده بر سرش تاج لعمرک  
بعمر او مؤکد کرده سوگند  
منور چشم عرش از خاک راهش  
بنزلش نزله آخری رسیده  
هلال، ابروی او را حلقه درگوش  
کشیده نرگش را کحل مازاغ  
ندیده چشم در ابروی او تیز  
مقدم نور او بر آفرینش  
يك ره کرده از طغیان تحاشی  
سیاهی شسته از روی سیاهان  
سیاست ریخته بر ملک پرویز  
مداین همچو مدین کرده ویران  
نمانده بی قصوری هیچ قصری  
محمد بود و حامد بود و محمود  
نگین خاتم پیغمبری اوست  
بصد زبندگی مشکین حمایل  
صبا را کرده عنبر در شمامه  
چو رخسارش گل رعنا نروید

۸۷۵۰ بنعت او سخن گفتن که داند ؟  
 بمدحش باز ماند طوطی از قال  
 درودی<sup>۱</sup> همچو موی مشکبارش  
 ترا گر در خلافت خانه بارست  
 چو بنیانی<sup>۲</sup> چنین مرصوس باشد  
 بقدر او گهرسفتن که داند ؟  
 فصیحان را زبان در وصف او لال  
 برو بادا و یاران هر چهارش  
 بنای خانه قایم بر چهارست  
 بنا آن به که بر منصوس باشد

### دلیل نبوت او علیه السلام پیش از ظهور

۸۷۵۵ الا ای طوطی شکر مقاله  
 ز نقل و حجّت و برهان و آثار  
 سخن پرداز این شیرین حکایت  
 شریف مکه عبدالمطلب بود  
 چنین گفت او که یک شب دور از اصحاب  
 ز پشت خود درختی<sup>۳</sup> رسته دیدم  
 یکی شاخش بمشرق سر کشیده  
 ز بار و برگ او بر شاخ خضرا  
 همه خلق جهان از راه تسلیم  
 بیازیدم کزو شاخی بگیرم  
 نیامد هیچ ازو برگی بدستم  
 به دل گفتم کزین خواب پریشان  
 درین اندیشه بودم تا سحرگاه  
 شب تاریک چون شد روز روشن  
 پرسیدم ز دانایان تعبیر  
 چه داری از رسول الله رساله  
 خبر داری ز معجزه های مختار  
 ز عبدالمطلب کرد این روایت  
 که شیر از تاب تیغش مضطرب بود  
 به پیش کعبه بودم خفته در خواب  
 سرش با آسمان پیوسته دیدم  
 دگر شاخش سوی مغرب رسیده  
 ملگون گشته کوه و دشت و صحرا  
 مر او را سجده میکردی بتعظیم  
 چو دیگر مردمش منت پذیرم  
 ز بی برگی ز خواب خوش بچستم  
 چه گویم پیش اهل البیت و خویشان  
 چو این گلرخ برون آمد ز خرگاه  
 خرامیدم ز مضجع سوی گلشن  
 کزین آیت چه میخوانید تفسیر

۱- «س» : درود - متن تصحیح قیاسی شد.

۲- «س» : بنیان - متن تصحیح قیاسی شد.

۳- «س» : درخت - به قیاس تصحیح شد.

۸۷۷۰ چو دانایان سخن بنیاد کردند  
 که از پشت شریف مگه مردی  
 ز مشرق تا به مغرب کام یابد  
 همه مردم به قدر استطاعت  
 اگر چندرا سخن طرز غریبست  
 نبی را این خبر پیش از ولادت  
 نخستینم مبارکباد کردند  
 پدید آید چنان کز غنچه وردی  
 میان نامداران نام یابد  
 سراسر سر درآرندش بطاعت  
 شریف مگه از وی بی نصیبست  
 دلیل روشن آمد بر سیادت

### دلیل دیگر از پدرش عبدالملک

۸۷۷۵ مگر عبدالله آن شمع شبافروز  
 که ای روشنتر از خورشید، رایت  
 فلک با رفعت قدر تو پست است  
 به الطاف تو روشن چشم امید  
 فلک چون تو ندارد آفتابی  
 منم گر بنگری نیکو به حال  
 شگفتی چند می بینم نهانی  
 به فصل گل چو صحرا گشت خضرا  
 چو دربطحا خرامم من به اعزاز  
 که ای پیرایه جود و سعادت  
 تو کان گوهر صدق و صفایی  
 ۸۷۸۰ درخت خشک صد ساله چو بینم  
 بسرسبزی شود چون فرّ جمشید  
 چنان گردد ز سرسبزی و خوبی  
 چو بخرامم چو سرو از سایه او  
 ز پشت من پدید آید یکی نور  
 ۸۷۸۵ به خلوت با پدر می گفت يك روز  
 عرب را آبرو از خاك پايت  
 تن کوه از شکوهت زبردست است  
 غبار توتیای چشم خورشید  
 خجسته من که دارم چون تو بابی  
 نمودار شگفتی های عالم  
 که گر بینی شگفت از من بمانی  
 چو خضر آهنگ کردم سوی صحرا  
 چو بنشینم زمین بردارد آواز  
 وجودت مخزن گنج سیادت  
 چراغ افروز نور مصطفایی  
 چو من يك لحظه درپایش نشینم  
 که از من باز دارد حرّ خورشید  
 که از وی رشک دارد شاخ طوبی  
 نماند سبزی و پیرایه او  
 زمانی باشد از نزدیک و از دور  
 ۸۷۹۰

<p>کند بر مشرق و مغرب شتابی ز دیگر بهر، مغرب بهره یابد دو شق نور گردد شقه نور چنان چون شقه زر بر سر شاه مشعشع<sup>۱</sup> برقش از بالا و از زیر شتابد سوی این پیروزه گلشن حجاب از پیش چشم در ربایند چو بازی کش بود پروای پرواز چو روی آفتاب از تیرگی دور درخت خرمی بسادت برومند بگرد در گلستان تدروی همای سدره زیر بال گیرد درخت سدره او را سر درآرد</p>	<p>دو شق گردد چو زرین آفتابی از آن بهری سوی مشرق شتابد گذشته یکدم از نزدیک و از دور فروزان نور او چون شقه ماه بماند بر سر من ساعتی دیر گذشته ساعتی آن نور روشن ملایک آسمان را درگشایند پس ازیک لحظه آید سوی من باز شود پشتم ز همپشتی آن نور پدر گفت: ای مبارکروی فرزند دید آید ز بستان تو سروی تدروت چون بطیران فال گیرد چو سروت سرفرازی درسر آرد</p>
--	---

۸۷۹۵

۸۸۰۰

### دلیل دیگر هم از پدرش عبدالله

<p>زیاده شد ز فرزندان بسیار بتسلیم و بتمکین شد مطیعش عبیرآمیز گشت آن خطه پاک<sup>۲</sup> دهم فرزند عبدالله بودش که خوبی وقف رویش بود گویی چوسروش برچمن نارسته شمشاد ز تاب عارضش مه، تاب می برد به بیداری بنگس خواب میداد گل سرخ از بنفشه مایه میخواست</p>	<p>چو عبدالمطلب را ارج و مقدار عرب در مکه از خلق بدیعش ز طیب خلق او در نافه خاك ز فرزندان که دل آگاه بودش چنان بود آن پسر در خو برویی به آزادی ز قدش سرو آزاد جمالش رونق مهتاب می برد سهی سروش چمن را آب می داد ز سنبل آفتابش سایه میخواست</p>
---	--

۸۸۰۵

۸۸۱۰

۱- «س»: مشعشع! سهوالقلم کاتب است.

۲- «س»: خاك - تصحیح قیاسی شد.

- ۸۸۱۵ فرو هشته چو عنبر بر شمایل  
علاقه از گل خود روی می‌برد  
ز عطرش نافه چین گشته مشکین  
عذارش روضه پر لاله و گل  
کشیده سنبش گل را در آغوش  
چو گشت آن سروبالا هجده ساله  
پدید آمد خط عنبر شمیمش  
خطش بر برگ گل عنبرفشان شد  
۸۸۲۰ چو عنبر خط او را ساز میداد  
خطش زان ریخت بر گل مشک نابش  
چو خطش عارضش را سایه بان داد  
چو یوسف در نکورویی سمر شد  
۸۸۲۵ حجازی دختران نوش گفتار  
قریشی زادگان زو با تأسف  
بهر کویی که او برداشتی گام  
سمنبر گلرخان با روی چون ماه  
پریشان همچو موی خود بر آن روی  
که ما از خو برویان قریشیم  
۸۸۳۰ بدست آور دل دل داده ای چند  
چو پیدا شد بدین خوبی نهانش  
وهب نامی بدش عم گرامی  
که آن شمشاد بالا شاد گردد  
۸۸۳۵ چو او را در عروسی عقد بستند  
پر رویان بسی دیوانه گشتند  
دو صد زن رغبت شوهر نکردند  
ز جمع عنبرین مشکین حمایل  
شمالش از علاقه بوی می‌برد  
گرفته صد خطا در نافه چین  
بیماری تازه از ریحان و سنبل  
سیاهی بسته ره بر چشمه نوش  
کلاله بردمید او را ز لاله  
معنبر گشت باغش از نسیمش  
گلش در سایه عنبر نهان شد  
بمولایی او خط باز میداد  
که تا در خط بماند آفتابش  
شب و خورشید را با هم قران داد  
حجاز از حسن او مصر دگر شد  
شدند اندر هوای او گرفتار  
چو خاتونان مصر از حسن یوسف  
زنان مکه بودی بر در و بام  
بهر گوشه گرفتندی برو راه  
گشادندی برو هم روی و هم موی  
بدین خوبی ترا پیوند و خویشیم  
برآور کار کار افتاده ای چند  
به تنگ آمد ز خوبان چون دهانش  
به نامش دخت خود را کرد نامی  
ز چندان نارون آزاد گردد  
زنان مکه در ماتم نشستند  
همه خویشان ازو بیگانه گشتند  
همه دل در [و] فایش جان سپردند

### قصه کردن جهودان به کشتن عبدالله و تزویج با ایمنه خاتون

- چو عبدالله بخوبی یافت منشور  
بقدر<sup>۲</sup> آنکه بود اندازه او  
چو افتاد این خبر در گوش احبار  
که اندر مکه پیدا شد جوانی  
کند پیغمبری در خطه خاك  
ز نورش سام را سرسام باشد  
ازین نام و نشان در بود و نابود  
که از پشمینه یحیی معصوم  
چو آن ظالم بدان بی زینهارى  
از آن پشمینه در خون سرشته  
که چون آن خر قهرا خرن تازه گردد  
پدر پیغمبر آخر زمان را  
در آن خر قه جهودان چون بدیدند  
بگفتند: این خبر صحت پذیرست  
بدفع او بایند چاره کردن  
که گردد هرش شود هم روی و هم پشت  
ز نور او بمیرد نام نمیرود  
بباید ساختن تدبیر این کار  
بدین خردی بتدبیر بزرگش  
که چون دندان برآرد بچه شیر  
بدین اندیشه یکدل گشت احبار  
نود حبر از یهود قوم داوود
- چو روی خود بخوبی گشت مشهور  
برفت اندر جهان آوازه او  
رهایین را خبر کردند ازین کار  
کزو پیدا شود صاحب قرانی  
رسد توقیع فرمانش به افلاك  
که صبح شام ازو چون شام باشد  
میان ما، نشانی هست موجود  
توان کرد این خبر تحقیق و معلوم  
در آن پشمینه کشت او را بزاری  
بتوقیع خدایى شد نوشته  
قریشی را بلند آوازه گردد  
قیران باشد مرآن صاحب قران را  
برو تازه نشان خون بدیدند  
کنون کشتن مرو را ناگزیرست  
بکشتن یا ز شهر آواره کردن  
براندازد ز دهر آیین زردشت  
برآرد نورش از آتشکده دود  
تن آسانی کند هر کار، دشوار  
بباید داد چون یوسف به گرگش  
نشاید راه او بستن بشمشیر  
بدیشان متفق گشتند اشرار  
بدین خون ریختن دندان همی سود

۸۸۴۰

۸۸۴۵

۸۸۵۰

۸۸۵۵

۸۸۶. سلیح رزم برخود راست کردند  
سواران هم بدان سان میل در میل  
مگر آن روز با عمّ گرامی  
بصید انداختن تدبیر میکرد  
ز پیش عمّ و یاران برکناره  
درآمد لشکر شام از ره دور  
۸۸۶۵. خبر زانجام و از آغاز جستند  
جوان را چون پیرمیدند نامش  
همه بر خون او خنجر کشیدند  
ز تاب آفتاب و برق شمشیر  
سنانه‌ها از ستاره تاب می‌برد  
۸۸۷. سپر جانداري از شه‌شیر میکرد  
سنان برق یمانی را همی‌سوخت  
عقاب چارپیر پرواز میکرد  
کمند اژدها پیکر چو زنجیر  
۸۸۷۵. نهنگ گاوپیکر در کف زور  
سر زوبین چو بر جوشن رسیدی  
چو عبدالله دید آن ترك تازی  
قریشی بچه آیین عرب داشت  
بنوك نیزه با دشمن برآویخت  
و هب را هاتقی گفتش که بشتاب  
۸۸۸. و هب با هم‌رهان همراه گشتند  
دلیران چون به لشکرگه رسیدند  
چو قایم گشت‌شان بر [نیزه‌ها] <sup>۱</sup> چنگ
- دلیلی راه‌دان درخواست کردند  
ز شام آمد سوی مکّه بتعجیل  
بصحرا بود عبدالله نامی  
بدان نخجیرگه نخجیر میکرد  
جدا افتاد و می‌شد یکسواره  
بدیدند آن جوان را روی پرنور  
نشانیه‌ای او را باز جستند  
بدانستند جباه و احترامش  
بگرداگرد او صف درکشیدند  
پر آتش گشت هم بالا و هم زیر  
ستاره از سنانه‌ها آب می‌برد  
که شیران را سر از تن سیر میکرد  
سپر بر تارك گردون همی‌دوخت  
ز نَسْرَیْن فَلَک پر باز میکرد  
شده گردن‌فرازان را گلوگیر  
ز مفر پیل داده طعمه مور  
کمر بند کمر بندان دریدی  
سپر در سر کشید آن مرد غازی  
نژاد هاشم عالی‌نسب داشت  
به نیزه بر عدو آتش همی‌ریخت  
برادرزاده رفت از دست دریاب  
ز عبدالله چون آگاه گشتند  
بدیده چون بدیدند آنچه دیدند  
بیکره گشت قایم در میان جنگ



- و هب سوی برادرزاده بشتافت  
بدو گفت : ای چراغ دیده عم  
تو ای جان عم از عالم نترسی  
که تا جان عم اندر تن بماند  
پس پشت خود او را کرد برپای  
چنین باید وفاداری نمودن  
کنون ابنای این عصر ار توانند  
وفاداری بر آن مردان تمام است  
همین ساعت پدید آمد سپاهی  
جهودان را همه در خون نشانند  
ز چاره دشمنان بیچاره گشتند  
چو از صحرا برون شد گره پیکار  
سواران و هب چون بنکریدند  
و هب برگشت از آن صحرا شبنگاه  
خبرها هر چه بود از شیر و از شر  
یگانه دختری بودش به خانه  
رخش در پرده پرهیز و ناموس  
چو گر بادی ز رویش پرده بشکافت  
رخش می تافت چون شمع فلک تاب  
بر آن رخشنده شمع خانه او  
جمالش رشک خوبان عرب بود  
شکیب تازیان هندوی خالش  
سیه چشمش که بر آهو کمین داشت  
کمندش گر چه بد زنار ترسا  
دمش باد مسیحا در نفس داشت  
مسیح پاک با چندان فصیحی
- برادرزاده را دل داد و دریافت  
چه جای عم ، چراغ چشم عالم  
فدای تست جان عم نترسی  
به نیزه از ستاره خون چکاند  
به جانداري به پیشش ماند بر جای  
برادرزاده را یاری نمودن  
برادر را به صد خون در نشانند  
که ما را بیوفایی بر دوام است  
که کوهی بود با ایشان چو کاهی  
بجای آب در جو خون برانندند  
به صد بیچارگی آواره گشتند  
شد آن لشکر ز دیده تابدیدار  
پی موری بدان صحرا ندیدند  
بسوی خانه باز آمد به بنگاه  
به عبدالمطلب بنمود یکسر  
بخوبی و به زیبایی یگانه  
چنان می تافت کاندر پرده ، فانوس  
چو فانوس فلک در پرده می تافت  
ز زیر پرده چون فانوس مهتاب  
شده شمع فلک پروانه او  
همش نسبت به خوبی هم نسب بود  
فریب جاودان چشم غزالش  
سواد از قاصرات الطرفین داشت  
نمود از زیر لب اعجاز عیسی  
به عفت همچو مریم دسترس داشت  
به بشری کرده در کویش مسیحی
- ۸۸۸۵  
۸۸۹۰  
۸۸۹۵  
۸۹۰۰  
۸۹۰۵

- ۸۹۱۰ اگر چه ساره مه بُد در نظاره  
ز نخدان چون به گفت و گوی می برد  
زلیخا چون بدو نظاره کردی  
ز رشك طلعت آن ماه پاره  
غزال نیم خوابش فتنه آمیز  
شکن در طره عنبرشکن داشت  
کمان بر زه کشیدن کار ابروش  
و هب برخاست با صد فرّ و تمکین  
پیاورد آن گرامی را ز خانه  
به فرزند تو داده دخت نامی  
که دانه کز میان این دو شمشاد  
بسرسبزی برآرد سر بر افلاك  
به رسم تازیان آیین ببستند
- ۸۹۱۵ به برج او کم آمد از ستاره  
ز نارنج زلیخا گوی می برد  
کف از رشك ترنجش پاره کردی  
دل خوبان شده چون ماه ، پاره  
ز چشمش چشم آهو چشمه انگیز  
نسیمش نکبت مشک ختن داشت  
کمند انداختن هنجار گیسوش  
بتزینی که باشد رسم و آیین  
به عبدالمطلب گفت : ای یگانه  
مبارك باد بر ما شادکامی  
پدید آید یگانه سرو آزاد  
به عزّت گستراند سایه بر خاك  
مه و خورشید را کاوین ببستند

### دلیلی دیگر بر نبوت او علیه السلام به وقت حمل مادرش

- ۸۹۲۵ نبشته در قصص اینم خبر بود  
به دلگرمی چو خورشید دلفروز  
عمامه بر سر و در بر قبایی  
چو مه نوری زرویش تاب می داد  
ز نور روشنش روی پیمبر  
ز نی آمد جمیله پیش او باز  
بدید آن نور روشن در جبینش  
جمیله بود در عالم فسانه  
بدانست اندر آن نور گرامی  
که در عالم چنو دیگر نباشد  
جمیله با خیال خویش می گفت
- که عبدالله که سیّد را پدر بود  
نشسته بود در مگّه یکی روز  
شریفانه فرو هشته ردایی  
که تابش رونق مهتاب می داد  
میان هردو ابرویش منگور  
فسون دان و فسون خوان و فسون ساز  
که نور ماه کردی آفرینش  
بدان خوبی و زیبایی کهانه  
کزو پیدا شود يك مرد نامی  
چو رخسارش مه انور نباشد  
که ای کاش این جوان بودی مرا جفت

- ۸۹۳۵ چنین نوری که او دارد به رخسار  
بدو گفت: ای شریف مگه را پور  
مرا گر زن کنی باشم ترا یار  
جمال و مال دارم بیکرانه  
جوابش داد کز رای صوابت  
بگویم این حدیث امشت به خویشان  
ز نزدیک کهانه شد روانه  
۸۹۴۰ بهزن گفت: ای مرا شادی بهرویت  
رخت همچون مه و مویت شب تار  
دل من از تو دارد روشنایی  
ز نی در من طمع دارد کهانه  
۸۹۴۵ اگر راضی شوی بنشانم او را  
کنیزی باشد اندر خانه تو  
بدین خوبی نمیخواهم جمالش  
ازین قول ایمنه چون شد گمانزد  
درین اندیشه لختی بود غمناک  
۸۹۵۰ ولیکن در میان چون وعده زر بود  
به زر بتوان زنان را رام کردن  
همه روز اندرین گفتار بودند  
میان شوی و زن چون خلوت افتاد  
همان شب ایمنه زو بارور شد  
۸۹۵۵ برفت از روی عبدالله آن نور  
سحرگه کز درون حجله ناز  
ز خانه مرد آمد سوی آن زن  
چو زن در روی او نیکونظر کرد  
بگردانید ازو روی و همی گفت  
گر از من در وجود آید زهی کار  
بدین خوبی ز رویت چشم بد دور  
بریزم زیر پایت زر به خروار  
ترا میخواهم اکنون در میانه  
بگویم یک بیک فردا جوابت  
درین خواهش ببینم رای ایشان  
لبی پر خنده آمد سوی خانه  
دل من بسته یک تار مویت  
مرا یک تار مویت به ز تاتار  
مبادا از توام هرگز جدایی  
که مالش را نمی دانم کرانه  
به زن کردن رضا بستانم او را  
بسازد با دل فرزانه تو  
ولیکن می کشد دل سوی مالش  
گره بر قبضه مشکین کمان زد  
مژه از آب دیده کرد نمناک  
عتابی در جواب از پیش ننمود  
به زر شاید هوای کام کردن  
به شب با یکدگر بیدار بودند  
به همشان اتفاق صحبت افتاد  
درخت نوبرش پر بار و بر شد  
به بطن ایمنه خاتون شد از دور  
برون آورد سر این ترک طنناز  
بشرط آنکه باشد شوی آن زن  
ندید آن نور در پیشانی مرد  
که من هرگز کجاخواهم چنین جفت

۸۹۶۰. مرا از تو تمنایی اگر بود      نبود از تو که از چیز دگر بود  
بدادی آنچه من می‌جستم، از دست      ترا گر دست ندهم جای آن هست

### دلیلی دیگر به وقت حمل مادرش بر نبوت او

۸۹۶۵. چو نور پاک آن پاکیزه گوهر      به صد پاکی بشد با کان مادر  
پدید آمد به چشم اهل بینش      مراد کاینات از آفرینش  
صدف در بطن دریا پرگهر شد      نهال آفرینش بارور شد  
خطاب آمد به روح از اوج افلاک      که بشتابد بسوی خطئه خاک  
دهد خاک زمین را مژدگانی      به نور آفتاب جاودانی  
بشارت عام شد روح‌الامین را      که بشتاب و بشارت ده زمین را  
که وقت آمد که ظلمت‌خانه خاک      به نور روشن از ظلمت شود پاک  
چراغ مصطفایی نور یابد      فروغش بر همه عالم بتابد  
ز اوج طارم قصر مقرنس      روان شد در زمان روح مقدس  
ز فرّ پسر آن طاووس خضرا      چو طاووسان ملگون گشت صحرا  
فرود آمد هوا در پر گرفته      هوا از پرّ او زیور گرفته  
طواف اول به ارکان حرم کرد      حرم را زین بشارت محترم کرد  
یکی عالی علم خضرا طرازش      که از سبزی خضر بردی نمازش  
به بام کعبه برسر برکشیدش      سر اندر گلشن اخضر کشیدش  
ز اوج مه در آمد تا به ماهی      چنان کالهام داد او را الهی  
صدای این بشارت در زمین داد      زمین را زین بشارت خرمی داد  
که نور احمدی چون لؤلؤ تر      شد از پشت پدر با بطن مادر  
ظهور او ظهیر خاک گردد      به نور او ز ظلمت پاک گردد  
سحاب دعوتش از تخته خاک      فرو شوید رقوم حرف ناپاک  
به دعوت گردنان گردن دهندش      همه گردنکشان گردن نهندش  
سران را سرفرازی در سر آرد      کسی کو سر درآرد سر برآرد  
بجنباند شکوهش قصر قیصور      بیندازد عمامش تاج فففور

- ۸۹۸۵ به يك چینی که پیشانیش جوید  
به نور طلعت چون صبحگاهی  
نسیم خلق او ریحان فروشد  
زمین را زین بشارت شادمان کرد  
چنین گویند کان شب گام تا گام  
بسوی مگه یکسر سر نهادند  
۸۹۹۰ که یا اهل قریش آگاه باشید  
که امشب ایمنه آبستنی یافت  
ز مهد او رسول آخرین عهد  
همه اهل حجاز از پرده راز  
به پیشانیش خاقان خاك روید  
ز شام کفر بزدايد سیاهی  
خریدارش به صد دل جان فروشد  
بدان پیرانه سربختش جوان کرد  
به صحرا هر کجا بودی دد و دام  
دهان بسته زبانها برگشاندند  
به دست ازهرچه بد کوتاه باشید  
به باغش سرو سیمین رستنی یافت  
به صد زبندگی آید بدین مهد  
درین پرده دری شد پرده پرداز

### دلیل دیگر بر نبوت او به وقت ولادت او

- ۸۹۹۵ چنین گفت ایمنه وقت ولادت  
صدایی هولناك آمد به گوشم  
بدیدم بال مرغی همچو کافور  
دلم تسکین و آرامش پذیرفت  
یکی شربت به رنگ شیر دیدم  
به رنگ شیر بود و طعم شکر  
۹۰۰۰ زنان خو بروی روی بسته  
از آن سوتر همی دیدم گروهی  
به بالای سر من دست بر دست  
یکی پرده فرو هشتند کافور  
که اندر پرده نورش بدارید  
هزاران طیر دیدم گشته طیار  
گذشته ساعتی از پای تا فرق  
۹۰۰۵ تو گفתי کان عرق بر من گلابست  
که چون رنج ولادت شد زیادت  
که از دل بر دماغ آورد هوشم  
که شد بر بطن من مالیده از دور  
ز سر تا پای من رامش پذیرفت  
خطاب آمد که درکش درکشیدم  
به آیین گلاب و بوی عنبر  
به پیش روی خود دیدم نشسته  
کزیشان در دلم آمد شکوهی  
همه ابریکهای نقره در دست  
ز سر تا پای آن پرده همه نور  
ز چشم خلق مستورش بدارید  
ز یاقوت و زمرد بال و منقار  
بدیدم خویشتن را در عرق غرق  
عبیرآمیز همچون مشک نابست

۹۰۱. چو آمد در وجود آن مایه جود  
بسوی او سه کس دیدم که بشتافت  
گرفته زان یکی طشت مربع  
زمرد فام طشت چارگوشه  
به دست دیگری ابریقی از نور  
نهادش صاحب طشت اندران طشت  
ز ابریق آن دگر يك، آب می ریخت  
به آب گل سرپایش بشتند  
۹۰۱۵. حریرانداز در دارالکرامه  
ز سر تا پای آن پاکیزه گوهر  
چو سر تا پای در عنبر گرفتش  
گذشته ساعتی چون بنگریدم  
چو طشت زر مروارید خوشه  
۹۰۲۰. برآمد ترك رومی بر سر بام  
به ناخن قرطه زر چاك می زد  
شریف مکه آمد سوی خانه  
که امشب بر در کعبه به رازی  
بدیدم در نهاد کعبه پاك  
۹۰۲۵. زمانی در سجود او را سخن رفت  
بتان کعبه را دیدم نگونسار  
حرم برداشته آواز تکبیر  
بحمدالله که نور مصطفایی  
که امشب ایمنه<sup>۱</sup> دارد سروری  
۹۰۳. به فال اسعد و تایید سرمد
- بسجده روی بر روی زمین سود  
که از رخسارشان خورشید می تافت  
چو طشت گنبد نیلی مرصع  
ز لؤلؤ بسته بر هر گوشه خوشه  
سیم آورده دیباچه چو کافور  
به گرد طشت او چون نور می گشت  
گلایی تازه بر مهتاب می ریخت  
به سیم ناب سیمایش بشتند  
به فراشی درو پوشید جامه  
عبیرآمیز کرد از مشک و عنبر  
زمانی نيك زیر پر گرفتش  
درون حجره جز خود کس ندیدم  
پدید آمد ز قصر چارگوشه  
گرفته دسته ابریق زرفام  
ز ابریق آب زر بر خاك می زد  
بغایت با نشاط و شادمانه  
به حضرت عرضه می کردم نیازی  
نهاده روی عزت بر سر خاك  
به سجده باز جای خویشتن رفت  
هبل افتاده اندر خاك ره خوار  
ثنای ایزدی می کرد تقریر  
مرا داد از بتان امشب جدایی  
سروری کش خدا داده است نوری  
ز مادر در وجود آمد محمد

- ۹۰۳۵ زمین از فرّ او فرخنده گردد  
ز عالم بدعت و کفر و ضلالت  
بدین مژده فرو رفتم بتسلیم  
زمین از اشک در گوهر گرفتم  
صفا دیدم صفایی نو گرفته  
چو شخصی کو بود با جنبش پای  
از آن کو هم شکوهی بر دل افتاد  
زبان و گوشتم از گفت و شنیدن  
خرامیدم ز بطحنا سوی خانه  
یکی مرغی بدیدم در گرفته  
مرا منع از درون خانه فرمود  
ز مشک و عود و عنبر خانه تو  
چو حلقه حلقه کردم پای با سر  
کنون ای مخزن گنج سیادت  
کجا رفت از رخت آن مشعل نور  
نفاسی نیست در نفس نفیست  
چو بشنید ایمنه با صد مدارا  
بصد شرمندگی با دست بر رخ  
که ارج و مهتری پاینده باد  
خدا امشب ز روی شادکامی  
چو بر وی کرد پیدا قصه دوش  
چو هوش رفته اش با قالب آمد  
بدو گفت از درون پرده راز  
که اندر پرده عصمت سه روزش  
۹۰۵۰ مده در پرده مردم را بدو راه
- وجود خاك مرده زنده گردد  
براندازد بتأیید رسالت  
خدا را سجده ای کردم بتعظیم  
ز کعبه راه بطحنا برگرفتم  
حجاز از نور او پرتو گرفته  
پیایی مرتفع میگشت از جای  
دل میگفت کاری مشکل افتاد  
فرو ماند و نماندم آرمیدن  
بدیدن بهر فرزند یگانه  
در خانه بزیر پر گرفته  
که در خانه نباید رفتنت زود  
معتز یافتسم کاشانه تو  
بماندم بر درت چون حلقه بر در  
نشانی نیست بر تو از ولادت  
که کردی آفتابش سجده از دور  
که بود امشب درین گلشن انیست  
نهانیهای شب کرد آشکارا  
زبان بگشاد و عم را داد پاسخ  
بمهرتر زاده رخ فرخنده باد  
ترا داده است فرزند گرامی  
برفت از جان عبدالمطلب هوش  
گرامی راز ماسد طالب آمد  
یکی پرده نشین در دادم آواز  
نهان دار آن رخ عالم فروزش  
بدارش در درون پرده چون ماه

۹۰۶۰ که با او در درون پرده کارست  
بیایند از طریق احترامش  
زهی شایسته و بایسته فرزند  
ز ما بر روضه‌اش با صد تحیات  
سه روز او را ملایک پرده‌دارست  
بحرمت داشتن بهر سلامش  
ثنا بر جان این شایسته فرزند  
پیای هر زمان صد تحفه صلوات

### دلیل دیگر بر ولادت او

۹۰۶۵ چنین گفت ایمنه چون شد گران‌بار  
به آوازی نه چون آواز مردم  
سخنها می‌شنیدم کز شنیدن  
یکی زیبا علم دیدم برافراز  
ز سندس بر قضیبی بسته یا قوت  
ز دنبال علم چون بنگریدم  
قصور شام را میدیدم از دور  
چو آن نورم فرود آمد به گلشن  
بگرداگرد من مرغان رسیدند  
چو از کان صدف چون لؤلؤ تر  
چو آمد بر زمین آن نور لولاک  
جهان پر نور شد زو میل در میل  
چنین گفت ایمنه کامد بگویشم  
که بخین ایمنه دلشاد بادی  
محمد نام کن فرزند خود را  
۹۰۷۵ جوانی گفت از آن پس شد پدیدار  
سراپای جوان بد سربسر نور  
چو دیدم سرو بالای روانش  
فراز آمد به پیش من سرافراز  
که چون بر من ولادت شد پدیدار  
بسازی کان نباشد ساز مردم  
نبد دل را مجال آرمیدن  
چنان چون بر سر خوبان سرانداز  
ز خوبی دیدن او دیده را قوت  
زمین و آسمان پر نور دیدم  
بسان پاره‌های آتش از نور  
سرای من چو گلشن گشت روشن  
همه یکسر پر اندر پر کشیدند  
بزاد آن گوهر عصمت ز مادر  
ازو نوری برآمد تا به افلاک  
همی آمد ز نور ، آواز تهلیل  
ندایی کاندرون آمد بجوشم  
بهین خلق عالم را برادی  
گرامی کن چو جان دلبد خود را  
چو سرو و گل بیالا و بدیدار  
حریری در برش همرنگ کافور  
به عبدالمطلب بردم گمانش  
گرفت آن بچه را حالی ز من باز



- ۹۰۸۰ بکرد آب دهان اندر دهانش  
بدو گفت: ای گرامی سرو دلجوی  
سخن گفت و سخن گفتند با هم  
جوان گفتا بقدر استطاعت  
دمیدم در تو از روح القدس دم
- ۹۰۸۵ سعید آنکو ترا نیکو بداند  
حریری باز کرد آنگه چو کافور  
نهاد آن مهر بر پشت گرامی  
من این صورت همی دیدم بدیدار  
چنین کرده است عباس این روایت
- ۹۰۹۰ شب آبستن آنگه چون دگر روز  
بیامد ایمنه چون سرو آزاد  
چو عبدالمطلب رخسار او دید  
بدید آن نور در روی ندیره  
زبان بگشاد و گفت: الحمد لله
- ۹۰۹۵ مرا این بچه چون جان در برآمد  
ز بوی او معطر شد دماغم  
چشمشک است این که در اصلش خطا نیست  
چو گیرد بوی مشک از وی دمیدن  
اگر مشک از خطا عاری ندارد
- ۹۱۰۰ مرا زین مشک خوشبو جای لاف است  
چنین گویند کان بدر سیادت  
ربیع اولین را هفده بد روز  
فصاحت داد گویی در زبانش  
لبت آب حیات آمد سخن گوی  
ندانستم چه بود آن بیش یا کم  
دلت پر کردم از علم و شجاعت  
تو مقصودی و مطلوبی ز عالم  
شقی آنکس که از تو باز ماند  
درو مهوری بسان پاره نور  
که اینت خرمی و شادکامی  
که ناگاه آن جوان شد ناپدیدار  
که با من ایمنه کرد این حکایت  
بمهر آورد فرزند دل افروز  
گرامی را به عبدالمطلب داد  
دل و جان و تن اندر کار او دید  
کجا خورشید را می کرد تیره  
ستاره است این پسر یا روز یا ماه  
که در گهواره بر عالم سر آمد  
ز روی او منور شد چراغم  
ازو خوشبوی تر مشک خطا نیست  
مرا خط در خطا باید کشیدن  
خطا با مشک او کاری ندارد  
که او از نافه عبدالمناف است  
بمقام الفیل بود او را ولادت  
شب جمعه بزاد آن عالم افروز

### وفات پدر و مادر او

محمد کافریش را سبب بود      نهال نو بر باغ عرب بود

- ۹۱۰۵ چو از پشت پدر با بطن مادر هنوز آن لاله بود اندر سلاسه  
بصده پاکى شد آن پاکیزه گوهر که بابش را به رحلت شد حواله  
بزیر پرده چون گل ناشکفته که زیر پرده شد بابش نهفته  
جهان بر مادرش گفتی سر آمد که یار مهربان از پا در آمد  
همی بدروز و شب با درد و تیمار چنین تما از ولادت گشت بیمار  
چو آن گل گشت درگلشن شکفته پس از يك هفته شد ماه دوهفته  
چو شش ماهه شد آن شمشادخانه بخوبی گشت در عالم فسانه  
ازو نور نبوت تاب می داد قدش سرو سهی را آب می داد  
هنوزش لب نگشته از لب سیر که جان مادرش آمد ز تن سیر  
بنومیدی دل از فرزند برداشت امید از دوده و پیوند برداشت  
دلش پر آتش و چشمش پر از آب که چشم نیم خوابش رفت در خواب  
ز اشکش بر قمر پروین نشسته گلابش بر گل نسرین نشسته  
بصد زاری جداگشت از برش هوش گرفته بچه را چون جان در آغوش  
خروشی از بنی هاشم برآمد جهان بر دوده هاشم سرآمد  
زهرچشمی روان شد چشمه ساری زهر نرگس دوان خونین نثاری  
ز آب دیده تیمار خیـزان زمین شد پر نثار اشك ریزان  
به تجهیزى که آن باشد سزاوار جهیزی ساز کردندش عرب وار  
بشستند اول از کافور نابش حنوط از عنبر و آب از گلابش  
ز چوبین تخته او را تخت کردند سر تابوت بر وی سخت کردند  
به آب دیده با صد محنت و رنج سپردندش بزیر خاک چون گنج  
دریغ آن نورسیده سرو آزاد که از باغ طراوت رفت بر باد  
دریغ آن نوبهار زندگانی که شد پژمرده از باد خزانی  
زمانه سربسر در دست و تیمار ز تیمارش چه باید بود بیمار  
چو بر صحرا ز گلها لاله بینی به گورستان گذر تما ناله بینی  
ز داغ گلرخان بین در دل خاک گریبان تا به دامن غنچه را چاک  
چو لاله بر رخ گلگون بگریید درین حسرت شقایق خون بگریید

- ۹۱۳۰ چو ی‌آد سر زلف سمنبر  
چو سنبل طَّره خوبان کند یاد  
به هر جا گلبنی بینی شکفته  
ز هر باغی که برخیزد درختی  
جهان ماتمس‌رای پر غرورست  
مبوی آن گل که صدخارست با او  
زمانه همچون وزوشب دورنگ است  
چو زین منزل ببايد رفت ناچار  
ازین رفتن تو را بر دل شکوهست  
اگر بر کوه می‌رانی پلنگست  
ز بهر دانه در دریای خونخوار  
و گر بر کوه لعل آید به چنگت

\*

- ۹۱۴۰ چو با چندان بزرگی در مکتوم  
چو مادر را ندید آن نور دیده  
ز مادر با پدر چون گل به باغی  
چراغ دل بمیرد آن زمانش  
شگفتا کان چنان در گرامی  
مگر شد زین جهت بی‌باب و بی‌مام  
چو پژمرده شد اندر دل چراغش  
لبش چون ازلبن سرمایه می‌خواست  
مه نو کافتابش بود سایه  
بسی آمد زنان نار پستان  
نپذرفت آن لب شیرین او شیر  
زنی اندر عرب نامش حلیمه

\* \*

بدان خردی ز مادر گشت محروم  
گل سیراب او شد پژمرده  
بود هر طفل را در دل چراغی  
که مادر با پدر شد زین جهانش  
چنان محروم گشت از شادکامی  
که تا در یتیم او را بود نام  
نیارا دل بدرد آمد ز داغش  
نیای مهربانش دایه می‌خواست  
نمی‌پذرفت شیر هیج دایه  
چه جای نارپستان نارپستان  
فرو ماندند خویشان ز تدبیر  
بغایت پارسا بود و سلیمه

همی شد تا دهد آن بچه را شیر  
 خبر جست و بر او پیدا شد آن راز  
 مرو کو را نحوست در نجومست  
 بمیری همچنان چون مادرش مرد  
 دل زن شیشه باشد قول بد، سنگ  
 بینم تا چه بندد زین گشایش  
 بحرمت پیش عبدالمطلب شد  
 به دلگرمی فراوانش پیرسید  
 مبارک باد بر ما روز شادی  
 بیایی خواسته چندان که خواهی  
 نیازا دل شد از تیمار او ریش  
 بدید آن روی و موی مشکبارش  
 دعای چشم بد بر وی همی خواند  
 ز دیری که ز بی شیری کم و کاست  
 بدو دادم خطا باشد بتدبیر  
 همی زنهار بر جان خورده باشم  
 چو دانستم که شیرم می پذیرد  
 به دیگر سینه از شیرش کنم سیر  
 تو گفתי سینه شد پر آب کوثر  
 کجا او گفته اندر نعت مختار  
 ز پستان شیر چون باران گشادش  
 ز پستان شیر آمد در چکیدن  
 حسد بود و نه از راه ادب گفت  
 به زیبایی چنین دیگر که دارد ؟  
 ز عبدالمطلب رخصت طلب کرد  
 گرامی را برد سوی قبیله

برون آمد ز قوم خود به شبگیر  
 به ره بر بولهب پیش آمدش باز  
 جوابش داد و گفت آن طفل شومست  
 اگر شیر تو خورد آن بچه خرد  
 حلیمه شد بدان گفتار دلتنگ  
 بدو گفت از طریق آزمایش  
 حلیمه گر چه لختی منقلب شد  
 چو عبدالمطلب تعظیم او دید  
 بگفت این طفل را گر شیر دادی  
 سرت بر مه رسانم من ز ماهی  
 محمد را بیاوردند در پیش  
 حلیمه چون نهاد اندر کنارش  
 ز چشم و ابروی او خیره می ماند  
 حلیمه خشک بودش سینه راست  
 بگفت اول گر از پستان چپ شیر  
 ادب را کی رعایت کرده باشم  
 لبش گر سینه خشکم بگیرد  
 نمانم در دهانش سینه را دیر  
 نهاد آن خشک پستان بر لب تر  
 مناسب دیدم اینجا بیت عطار  
 «چو خواجه دست بر پستان نهادش  
 چو آن شیرین لب آمد در مکیدن  
 به دل گفت آنچه با من بولهب گفت  
 ازین کودک همایونتر که دارد ؟  
 به برگشتن حلیمه چون نبذ فرد  
 اجازت داد تا با صد وسیله

۹۱۵۵

۹۱۶۰

۹۱۶۵

۹۱۷۰

۹۱۷۵

۹۱۸۰ قبیلہ مردم درویش بودند ز درویشی همه دل ریش بودند  
 بدان کودک همه دلشاد گشتند ز یمن مقدمش آباد گشتند  
 حلیمه همچو جان می داشت او را زمانی از نظر نگذاشت او را  
 رضاعش چو بسر شد برد بازش به عبدالمطلب سپرد بازش  
 نیای مهربان تا زندگی داشت به دیدار پسر نازندگی داشت

### ذکر وفات عبدالمطلب و سپردن محمد را به ابوطالب

۹۱۸۵ چو عبدالمطلب شد سخت بیمار نشان مرگ او آمد پدیدار  
 رسول هاشمی بد هشت ساله که جدش را به رفتن شد حواله  
 طلب فرمود عمران<sup>۱</sup> را بر خویش بدو گفت ای پسر دارم دل ریش !  
 نیاکانم همه در خاک خفتند<sup>۲</sup> ز ابراهیم تا اکنون برفتند  
 ز مردن مرد و زن را ناگزیرست هم اکنون نوبت این مرد پیرست  
 ۹۱۹۰ ازین کودک دلی دارم پر اندوه غم تیمار او بر سینه چون کوه  
 که او را دشمنان بسیار باشند همه از بهر او درکار باشند  
 یتیم است و پدر مبادر ندارد بجز من دیگری غمخور ندارد  
 پدر من بودم و من نیز رفتم میان خاک باشد جای خفتم  
 به زنهار تو او را می سپارم مگر تا یاد داری زینهارم  
 ۹۱۹۵ تبار و خاندان ما کریمست بدو مگر بخواری کاو یتیمست  
 منش پرورده ام چون جان در آغوش به تیمارش تو داری زین سپس گوش  
 همی کرد این وصیت پیر غمخور روان آزرده و دل پر ز تیمار  
 محمد پیش او محزون نشسته ز گریه نرگش در خون نشسته  
 چه گویم آدمی را خود چنین خوست که دارد بچه فرزند را دوست  
 ۹۲۰۰ نبیره بهتر از فرزند باشد دل اندر بند آن دل بند باشد  
 ابوطالب به آب چشم برخاست بصد زاری به پاسخ لب پیاراست

۱- «س» : عثمان - متن برابر اشاراتی که در ابیات بعد است ؛ تصحیح قیاسی شد .

۲- «س» : رفتند - ظ : سهوالقلم است.

- ۹۲۰ مکن گفت ای پدر زنهار خواری  
به زنهار تو او را می‌پذیرم  
چو جان خود گرامی دارم او را  
چرا گویی که او را کس نباشد  
اگر دشمن شوند او را جهانی  
کنم دست زبردستان او زیر  
چو عبدالمطلب اینها که می‌گفت  
پدر گفتش که بر من مرگشده خوش  
بدین پیمان چو دادش دست در دست  
بماندش دیده بینا ز دیدن  
جهانا تا بچند این چاپلوسی  
یکی را پروراندی بصله ناز  
درختی را که خود سر برکشیدی  
نمی‌بینم کس از بند تو آزاد  
جهانا زین علمها شرم بادت
- ۹۲۱ که از من ناید این نازینهاری  
برین زنهار باشم تا بمیرم  
به جور بیکی نگذارم او را  
منش کس باشم او را بس نباشد؟  
ز تیغ من کجا یابند امانی؟  
جهانی زیر پای آرم به شمشیر  
بسر برد و پسر زو در پذیرفت  
کزین کودک دلی دارم بر آتش  
زبان خاموش کرد و دیده در بست  
زبان از گفتن و گوش از شنیدن  
گهی ماتم کنی گاهی عروسی  
بصد رنجش به خاک انداختی باز  
به دهره، شاخ و برگش را بریدی  
بر آزادان چنین تا چند بیداد؟  
ز خود پروردگان آزوم بادت

### گفتار در تربیت ابوطالب محمد را

- ۹۲۲ شب معراج کان خورشید آفاق  
همای عرش با طاووس اخضر  
براق برق سیرش از روانی  
چو وهم از چابکی می‌شد بتعجیل  
رکاب افکن رکاب افکن درین راه  
چو جبریل از رکابش باز پس ماند  
چو اسرافیل تا رفر ف برآمد  
به تنهایی همی شد یک سواره  
چو اندر نور و ظلمت شد حجابش
- ۹۲۳ علم زد بر فراز نیلگون طاق  
برآمد تا برین پیروزه منظر  
ربوده سرعت از برق یمانی  
عنانش بر جناغ و دوش جبریل  
رکاب افکند بر خورشید و بر ماه  
عنان بر دوش اسرافیل می‌راند  
بماند و خواجه بر بالاتر آمد  
برو کُرو بیان یکسر نظاره  
إلی الی می‌آمد خطابش

۹۳۳. به فیروزی برین فیروزه گون فرش  
همه حاجات او قاضی حاجات  
خبر دادند دانایان اخبار  
که آن شب کز سرای ام هانسی  
ابوطالب که عمّ مهربان بود  
همه شب سعی می کردی پیاسش  
چو شهباز از نشیمن کرد پرواز  
ابوطالب بگردد خانه بشتافت  
دلش بهر محمد شد زبر زیر  
۹۳۳۵ برون آمد بسان آتش از دود  
رئیسان قریش آگاه گشتند  
ابوطالب زبان بگشاد چون تیغ  
برادرزاده من ناپدید است  
کنون امشب شما هر يك بیوید  
۹۳۴۰ گر او امشب نیاید باز دیدار  
سر شمشیر من در خون نشیند  
سری اندر عرب بر تن نمانم  
گذشته ساعتی سلطان معراج  
سر فتنه فرو شد باز در خواب  
۹۳۴۵ ابوطالب بصد چندین کفایت  
همی تا زنده بود آن مرد پیکار  
کنون ابن حسام از راه ایجاز  
اگر گویی دلایل بر دلایل
- بصد رفعت جنیبت راند تا عرش  
قضا فرمود مبنی بر مرادات  
پیامی روشن از معراج مختار  
برون رفت آفتاب آسمانی  
به شب برگرد بامش پاسبان بود  
که تا کم باشد از دشمن هراسش  
بدان آیین که از چنگال شه باز  
محمد را همی جست و نمی یافت  
کمر بست و حمایل کرد شمشیر  
شریفان عرب را جمع فرمود  
همه با او بهم همراه گشتند  
که پنهانست مه در سایه میغ  
نمی دانم چه تیمارش رسیده است  
محمد را به هر برزن بجوید  
نینم امشب او را باز دیدار  
عرب در مگه زین پس چون نشیند  
بجای آب ، خون در جو برانم  
بیامد باز پس با افسر و تاج  
که فتنه خفته بهتر در همه باب  
محمد را همی کرد این حمایت  
محمد را نبود ایذای کفّار  
سخنهای نسب نامه پرداز  
درین معنی باید صد رسایل

### آغاز کتاب نسب نامه حضرت رسول علیه الصلوة والسلام

الا ای در سخن حسان ثانسی که از نوك قلم در میچکانی

- ۹۲۵۰ سواد عنبر اندر نامه توست  
چو خامه کارفرمایی بتدبیر  
ترا چون خضرنوش اندر سیاهیست  
سخن در طبع تو در خوشابست  
دمت باد مسیحا می نماید  
نی کلکت اگر گردد شکرریز  
چو مرغ کلک تو رفتار گیرد  
قلم را تیز کن چون برق در میغ  
به انفاس معنبر خامه خویش  
محمد را بیان کن وصف ذاتش  
سه پشت مصطفی هر کو نداند  
نباشد در سرشت او را سعادت  
پدر باشند امت را رسولان  
پیمبر گفت همچون گوهر پاک  
منم در کان پاکان پروریده  
۹۲۶۰ که از پشت و شکم چون گوهر از کان  
کنون بشناس کان پاکان کدامند  
رسول ما سپهسالار جیش است  
سر از رفعت بر اوج ماه بودش  
وهب بد عم عبدالله نامی  
وهب را نیز پاکی در گهر بود  
۹۲۷۰ ترا اینجا نباید مضطرب بود  
کنون چون باب عبدالله را نام  
گزیده فاطمه ماه حجازی  
گرامی را نسب از عمرو عاید  
عبر اندر لعاب خامه توست  
ز جنبش خام گردد خامه تیر  
ترا در ملك معنى نام شاهيست  
ز تری و روانی همچو آبست  
لبت اعجاز عیسی می نماید  
نماند روز بازار شکر، تیز  
لعاب نوش در منقار گیرد  
و گر کندی کند بر سر زنش تیغ  
معطر کن چو مشکین نامه خویش  
ز آبای شریف و امهاتش  
خردمندش ز دانایان نخواند  
بود در شرع مردودالشهادت  
ندانند این معانی ناقبولان  
که بیرون آورند از معدن خاک  
بصد پاکی بدین عالم رسیده  
ز پاکان نقل کردندم به پاکان  
چه نوعند و چه قومند و چه نامند  
محمد نام و از قوم قریش است  
نژاد از پشت عبدالله بودش  
بدو داد آن چنان دخت گرامی  
کجا عبدالمناف او را پدر بود  
پدر را نام عبدالمطلب بود  
بدانستی بدان تا کیستش مام  
ز مهتر زادگان قوم تازی  
بدو دلهای خوبان گشته قاید



همان عبدالله پاکیزه گوهر      نبودش جز نبی فرزند دیگر      ۹۲۷۵

### صفت عبدالمطلب پدر عبدالله

کنون بشنو که عبدالمطلب کیست  
همی گفتند نامش را نه برعمد  
اگر<sup>۱</sup> بر تارک مشکین پرندش  
ازین معنی در ایام شبابش  
چو شیت رخس راند بر شبابت      ۹۲۸۰  
چو عنبر گر تو را بر فرق مویست  
زیادت نیست گر بینی بصد روی  
دریغها روزگاران شبابی  
بخوبی بود عبدالمطلب طاق  
بهنگام شبابش با چنان روی      ۹۲۸۵  
بعبدالمطلب منسوب ازین شد  
به زن فرمود تا بی کبر و نینه  
چو زن فرمان شوی خویشان کرد  
چو در یثرب فرود آمد گرامی  
گرامی را ز بعد چند سالش      ۹۲۹۰  
ز مکه مطلب عمش ز دنبال  
ز دنبال برادرزاده خویش  
پس پشت خودش بر ناقه بنشانند  
بیاورد از مدینه تا حجازش  
به پیش عم خود چون بندگی کرد      ۹۲۹۵  
چو عبدالمطلب بفزود جاهش  
چو شد پیراسته آیین دادش

نژادش از که و نام پدر چیست ؟  
شریفان قریشی شیهة الحمد  
سفیدی داشت تار موی چندی  
به کنیت شیهه کردند خطابش  
نماید ابلق دوران شتاب  
زشیت تا شبابت فرق مویست  
ز پیری تا جوانی يك سر موی  
که شیت می نماید آفتابی  
امیر مکه و مشهور آفاق  
جوان را شیهه گفتندی از آن موی  
که چون با مادرش بابش قرین شد  
ولادت باشد او را در مدینه  
به یثرب رفت و در یثرب وطن کرد  
تولد کرد ازو فرزند نامی  
خبر دادند عمش را ز خالش  
روان شد بر یکی ناقه جوان سال  
بیامد تا مدینه با دل ریش  
به رجعت ناقه را چون دود می راند  
شریفانه به مکه برد بازش  
به عبدالمطلب فرخندگی کرد  
سر از رفعت برآمد تا بماهش  
شریفان عرب گردن نهادش

۹۳۰. بجز کسری که کسری داشت با او شبی<sup>۱</sup> در حجره خُرم بود خفته چو شد بیدار برتن حُلّه‌ای یافت همه بافندگان روم و چینش بر آن پوشنده چون دیدند پوشش کس آن پوشش نمی‌دانست تاجیست پدر بردش به نزدیک کهانسه ازین جامه شگفتی‌های بسیار بدین خلعت کسی را دسترس نیست به خلعت زبید آن کو مرد راه است شگفتی چند می‌بینم در آن نور که از پشتش یکی عالی تباری به قدر آنکه دانسی دستگاهش چو دانستی که عبدالمطلب کیست سلیمه دختری سلمی<sup>۱</sup> ورا نام گرامی را نژاد از عمرو بن زید

همه خاك عرب برداشت با او رخی همچون بهسازی نوشکفته که نتواند چنان بافنده‌ای بافت بر آن بافنده می‌کرد آفرینش زیاده بُد ز رنج دست کوشش بر آن پوشنده پوشانده‌اش کیست کهانسه گفت کای مرد یگانه به اندك روزگار آید پدیدار جز او زبینه بر بالای کس نیست که خلعت خاصه خاصان شاه است که از پیشانیش می‌تابد از دور پدید آید به اندك روزگاری عروسی داد می‌باید چو ماهش کنون بشنو که نام مادرش چیست<sup>۲</sup> زیاده حسنش از خوبان ایام چو عمرو زید<sup>۳</sup> با دستان و با قید

### صفت هاشم پدر عبدالمطلب

۹۳۱۵ سخن را بعد ازین مشکین کن ازبوی پدر هاشم که در خاك حجازش در اول ، عمرو بُد نام گرامی نخستین کس که اندر مکه بنشست بهر رویی که گویی رای او بود

حدیث باب عبدالمطلب گوی شریفان عرب برردی نمازش که از ثروت به هاشم گشت نامی ترید افکند و نان درکاسه بشکست چو روی خوب او رایش نکو بود

۱- «س» : شب - تصحیح قیاسی شد . ۲- «س» : کیست - تصحیح قیاسی شد .

۳- کذا - ظ : عمرو و زید .

- ۹۳۲۰ مگر در مکه آمد تنگسالی  
ز مگه سوی شام آمد جوانمرد  
چو نان بشکست، هاشم گشت نامش  
ازین جا نامداران نام دارند  
زنان هاشمی بر سفره عام  
جوانمرد عرب بدر دل افروز  
یکی زان دو بوقت چاشتگاهان  
بکشتی دیگری را در شبانگاه  
چو بگشادی بشب دست ایادی  
که مسکینان و محرومان شتابند  
چو هاشم را جوانمردی چنین بود  
جوانمردان که رسم داد دارند  
ز نان دادن کریمان نام یابند  
چنان شد در جوانمردی سرآمد  
کف دریا دلش گوهر فشان بود  
به نوعی کز جوانمردی وجودش  
همه اهل کتاب از راه تسلیم  
چنان شد در عرب مشهور نامش  
چو گشت اخبار او در دهر معلوم  
بدو قیصر نهفته کس فرستاد  
به دیدار تو ما را آرزو هاست  
اگر هاشم بدین جانب کند راه  
۹۳۳۰ مرا در روم رومی آفتابیست  
دهم دختر بدو با دلنوازی  
بود هاشم مرا فرزانه داماد  
دل هاشم که سرو راستان بود
- ز تنگی حال مردم شد بحالی  
دقیق آورد بسیاری و نان کرد  
ز نان دادن بیفزود احترامش  
که نان بر سفره انعام دارند  
نبی را شد رسول هاشمی نام  
دو اشتر نحر کردی در یکی روز  
که از وی چاشت خواهد چاشتخواهان  
عرب را گرد کردی هر شبانگاه  
بفرمودی منادی در منادی  
ز خوان هاشمی روزی بیابند  
توان گفتن که او را داد و دین بود  
جوانمردی ز هاشم یاد دارند  
کریمان از کرم اکرام یابند  
که بر عالم به بخشیدن سرآمد  
چو خورشید در فشان در جهان بود  
جوانمردان همی کردی سجودش  
بواجب سر نهادندش بتعظیم  
که کردند مشاهیر احترامش  
خبر شد زو به قصر قیصر روم  
که میدانم تو را من اصل و بنیاد  
چنان کن کارزوی ما شود راست  
بتابد آفتابش بر سر راه  
پرند آفتابش مشک نابیست  
که خوش باشد بهم رومی و تازی  
روان من بدو شاد، او بمن شاد  
بدین خواهش کجا همداستان بود

- ۹۳۴۵ بسر برد اندرین اندیشه تا شب  
چو اندر پرده شد خاتون رومی  
چو رومی شد به حجله پرده‌پرداز  
ز صندوق جواهر قفل بشکست  
چو دره‌اشم سرایت کرد خوابش  
که سلمی را به عفت عقد دربند  
۹۳۵۰ بخوبی در عرب همتای او نیست  
به عقل و عفت و جاه و نکویی  
چنان دلبر مراو را دربرآمد  
بسر بردند با هم روزگاری
- بدین پاسخ زبان نگشاد بر لب  
مرصع گشت دیباج نجومی  
نگارین لعبتی از حجله ناز  
عروس شام را پیرایه بر بست  
شب در خواب کردند این خطابش  
کزو شاخی پدید آید برومند  
که مه را طلعت زیبای او نیست  
جمله چون خدیجه بود گویی  
که عبدالمطلب را مادر آمد  
سر شد نامشان در هر دیاری

### ذکر وفات هاشم و سپردن عبدالمطلب را به اهل مکه

- ۹۳۵۵ چو هاشم را سر آمد روز مهلت  
شریفان عرب را جمع فرمود  
زبان بگشاد هاشم پیش ایشان  
سحرکه کاین رباط گوهر آموذ  
مرا زین خان خطاب آمد نهانی  
۹۳۶۰ جرس جنبان مرا در داد آواز  
کنون راه رحیل آمد مرا پیش  
دلم در بند این فرزند نامی است  
شما را حق بحرمتم محترم کرد  
مرا بد رسم و راه پیشوایی  
۹۳۶۵ کمانی هست از اسمعیل پیشم  
فروتر جد من از وی نزارست  
کلید خانه را با این دو تحفه  
شما هم بر طریق نیکنامی
- به عزم کوچ می‌زد کوس رحلت  
همه جمع آمدند آنجا که او بود  
که هاشم خاطری دارد پریشان  
برین خان زمشردگون زراندود  
که در خان بس نماند کاروانی  
که ای هاشم ممان از کاروان باز  
ز عبدالمطلب دارم دلی ریش  
که او بردل مرا چون جان گرامی است  
امین مکه و بیت الحرم کرد  
روان فرمانم از فرمانروایی  
که من قربان آن پاکیزه کیشم  
لوی او بر من یادگارست  
سپردم من بدو کاوراست طرفه  
بدارید این گرامنی را گرامی

- ۹۳۷۰ به آزار دل این گوهر پاک  
گر او در دیده آبی آورد شور  
قریش از رنج او با درد و تیمار  
که ما را تاکنون بودی تو مهتر  
پس از صدسال چون خالی کنی جای  
سر تسلیم ما و خاک پایش  
۹۳۷۵ پسر را بعد از آن هاشم دگر بار  
وصیتش هاشم چون بسر برد  
جوانمرد عرب را از سر تخت  
زمانه مختلف شد با زمانش  
دریفا هاشم و رسم و نهادش  
بزیر سقف بام آتش اندود  
۹۳۸۰ بدین گشتن کسی اندر نیامد  
جهان را هر گلی بر نوك خاریست  
نه سروی<sup>۲</sup> بر چمن روید نه شمشاد  
خدنگ غنچه بی خار جفا نیست  
۹۳۸۵ گر از وی لطف جویی قهر یابی  
جهان گر گنج دارد مار با اوست  
گر از وی نوش می خواهی بیندیش  
بُنه بر نه که همراهان برفتند  
برفت از دیده ما خواب نوشین  
زمین از گریه ما می برد آب  
۹۳۹۰ طریقی از وفاداری بیاموز  
به غفلت چندبازی مست و مدهوش
- روان من میازارید در خاک  
بگرید چشم من در خانه گور  
سر و چشمش ببوسیدند صدبار  
بیاشی همچین صد سال دیگر  
پسر باشد بجایت کارفرمای  
که روشن گشت روی ما به رایش  
به نیکویی وصیت کرد بسیار  
پسر زو در پذیرفت و پدر مُرد  
بزیر تخته تابوت شد رخت  
برآمد دود مرگ از دودمانش  
دریفا آن جوانمردی و دادش  
ندانم روزنی خالی ازین دود  
که این دودش<sup>۱</sup> ز روزن برنیامد  
خزانی از پس هر نوبهاریست  
که او از دهره دهر است آزاد  
چراغ لاله بی باد فنا نیست  
وگر تریاک خواهی زهر یابی  
وگر خرما نماید خار با اوست  
رهاکن نوش او، کان نیست بی نیش  
نیی آگه که آگاهان برفتند  
زمانی سر برآر از خواب دوشین  
ندانم تا تو را چون می برد خواب  
ز نرگس رسم بیداری بیاموز  
بخرگوشان رها کن خواب خرگوش

- ۹۳۹۵ تو خفته کاروانسی می‌رود تیز  
از آن ترسم که چون بیدار گردی  
به افلاطون سکندر گفت يك روز  
که خواب آمد نشان تندرستی  
دماغ آشفته‌گان را خواب ناید  
چو خواب آدمی بهر سُبُبات است  
تو بیخوابی ز بیخوابی غرض چیست  
جوابش داد مرد دانش اندیش  
به اندك مایه عمر خویش ما را  
همان به کاین دوهفته عمر فانی  
چنین بر خواب تا چند استقامت
- ۹۴۰۰ جرس فریاد می‌دارد که برخیز  
ز واپس ماندگی آوار گردی  
که ای رایت خرد را دانش آموز  
ز بیخوابی پذیرد طبع سستی  
چو تن صحت پذیرد خواب باید  
جَعَلْنَا نَوْمَکُمْ حَدَّ حیاتست  
چو بیخوابی بود مشکل توان زیست  
که ما را خواب بسیارست درپیش  
چنین خوابی گران در پیش ما را  
بسه بیداری سرآید زندگانی  
رها کن خواب تا خواب قیامت

### ذکر عبد مناف پدر هاشم

- ۹۴۰۵ کنون هاشم که از وی جای لافست  
از آن عبدالمنافش نام کردند  
سرانش سربسر گردن نهادند  
عَلَوْ قَدْرش از خورشید بگذشت  
شریف مکه و سالار حیی بود  
چراغش روغن صدق و صفا داشت  
۹۴۱۰ ز اطراف و جوانب هر که بودند  
کمان جدّ او در شست او بود  
بتسلیمش عرب تعظیم کردند  
پدر عبدالمناف او را قصّی بود  
مغیره نام آن پاکیزه گوهر  
قصی مردی و خوبی و هنر داشت  
۹۴۱۵ کنون مشک از نافه عبدالمنافست  
که او را در عرب اکرام کردند  
سپاس بندگی بر تن نهادند  
بقدر پایه از جمشید بگذشت  
به جاه و مرتبت همچون قصی بود  
جبینش نور پاک مصطفی داشت  
همه در خدمتش رغبت نمودند  
مفاتیح حرم در دست او بود  
ریاست را بدو تسلیم کردند  
قصی اندر عرب سالار حیی بود  
حَبّی دخت حَلِیلش بود مادر  
خردمندی و پاکی در گهر داشت  
ره حق باز دانسته ز باطل

- ۹۴۲۰ گرانمایه قصی را نام بُد زید  
حجازی در زمین شام ره داشت  
چو در خاک عرب بغزود جاهش  
بجاه او حسد بردند خویشان  
برون آمد ز خاک خطّه شام  
میان حاسدان روز جوانی  
مباش ایمن ز بدخواهان اقرب  
قصی را گر ندانی نام بابش  
کلاب از مرّه بودی گوهر او  
۹۴۲۵ 'شریف ثعلبه' بد هند را باب  
گرامی مرّه را وحشیّه مادر  
پدر بُد مرّه را کعب گرامی  
همیدون کعب را مأویّه مادر  
۹۴۳۰ ستوده کعب را بابش لوی بود  
زنی بُد مادرش حسنش بدیعه  
لّوی را نام بابش غالب آمد  
زنی بُد مادر او را نام لیلی  
سعادتمند دختری کز نهادش  
همان غالب که فهر او را پدر بود  
۹۴۳۵ گرامی مادری بودش در ایوان  
پدر مر فِهر را مالک لقب بود  
شریفه مادرش بُد جندله نام  
بدان ای همچو جان در تن گرامی
- که شیران عرب را ساختی قید  
درو يك چندگه آرامگه داشت  
سر از رفعت برآمد تا بماهش  
بترسید و تحاشی کرد از ایشان  
به اقصی رفت و شد او را قصی نام  
جوان را مرگد باشد زندگانی  
که اقرب را عرب گفتند : عقرب  
رئیسان عرب خواندی کلابش  
زنی بد هند نام مادر او  
تأمّل کن درین گفتار و دریاب  
ز شیبان و نحارب نسل و گوهر  
نبی را از همه اجداد نامی  
پدر مأویّه را نعمان سرور  
لّوی اندر عرب فرخنده پی بود  
چو سلمیٰ دخت عمرو بن ربیع  
که اندر دین و دانش غالب آمد  
که لیلی را بحسنش بود میلی  
ز سعد بن هذیل آمد نژادش  
که نامش عامر عالی گهر بود  
که نامش عاتکه بُد دخت عدوان  
که مالک مالک ملک عرب بود  
ز پشت حارث سعدان در ایام  
که مالک را پدر بسد نصر<sup>۲</sup> نامی

۱-۱- ظ : سریر ثعلبه (رك : تعليقات شماره ۹۴۲۶).

۲- «س» : نصر (کذا) رك : تاریخ یعقوبی، مجلد اول، ص ۲۹۶ - متن تصحیح شد.

۹۴۴. چو نضر از تازه رویی میر حی بود  
 چو درخاک عرب شد مرد میدان  
 چو او را مهتران اکرام کردند  
 قریشی زادگان از پشت اویند  
 زنی بد مادر او را باره<sup>۱</sup> نام  
 جمیله کاجمل ایّام خود بود  
 گروهی این چنین دارند بر دست  
 چو آن جنبنده در دریا بجنبند  
 بدریا گر چه غواصان شتابند  
 قریش آن شکل آبی نام دارد  
 گرامی نضر را بود آن سترگی  
 قریش از بهر آن کردند نامش  
 چو نام نضر آمد بر کرانه  
 کنانه در عرب نامش علی بود  
 شنیدم مادرش را هند بد نام  
 زنی فرمانده و عالی نسب بود  
 کِنانه کش خزیمه باب بودی  
 زنی بد مادرش خوب و خدیعه  
 خزیمه باب او بد مدرک پاک  
 در ادراک چون بر وی گشادند  
 گرامی بد نژاد و گوهر او  
 زن شایسته را در دور ایام  
 گزیده مدرکه یاسش پدر بود
۹۴۵. قریش است و قریش از نسل وی بود  
 سران گردن نهادندی بفرمان  
 قریش او را ازینجا نام کردند  
 که بر پستی رویش تازه رویند  
 جمیله دختری با نام و با کام  
 بیشت از نسبت مَرّبن<sup>۲</sup> آد بود  
 که در دریای چین جنبنده ای هست  
 شکوهش در دل دریا ننگند  
 ازو جنبنده ای افزون نیابند  
 که در دریای چین آرام دارد  
 که او را در عرب بود آن بزرگی  
 که از عالم فزون بود احترامش  
 پدر بد نضر نامی را کنانه  
 که چون آینه بنا روشن دلی بود  
 ز پشت قیس نامی شاه ایام  
 که قیس نامور شاه عرب بود  
 خزیمه قدوه اصحاب بودی  
 چو سلمی دخت اسد بن ربیع  
 شریف روزگار از فهم و ادراک  
 ازینجا مدرکه نامش نهادند  
 که خندف بود نام مادر او  
 پدر بد عامر بن ثعلبه نام  
 که یاس اندر عرب عالی گهر بود

۱- کذ ! صحیح آن : بَرّه دختر مَرّبن ادّبن طابخه خواهر تمیم بن مَرّ است .

(رک : ماخذ قبل، ص ۲۸۹)



بنومیدی بیود از یاس مایوس  
 ز فضل خود یکی فرزانه فرزند  
 بنومیدی لقب فرمود یاسش  
 که اندر پارسایی پادشا بود  
 ز پشت خود شنود آواز تسبیح  
 ایادبن احاطه باب مادر  
 جهان مکرمت سرمایۀ جود  
 که از عدبن عدنان گوهرش بود  
 نزارش خواند بابش از چه بابش  
 ز مادر در وجود آمد گرمی  
 ز سوری کرد آیینی تمامش  
 بسوری صرف کرد از پخته و خام  
 که دورست این جوانمردی زانصاف  
 قَدِ اسْتَنْزَرْتَهَا وَالله می گفت  
 بهای شیر کمتر دایه‌ای بود  
 نزار از بهر آن کردند نامش  
 معاده دختر خوش‌بن عدی  
 که در راه خدا دایم معد بود  
 که رزم آسان‌ترش از بزم بودی  
 نه زین برداشتی از پشت تازی  
 ممد رزم اسرائیلیان بود  
 عطارد نام تیرش باز می گفت  
 شجاعان عرب را دست و گردن  
 غضنفر سست کرده پنجه از گور  
 بزبائی پری با حسن او رام  
 ز پشت یخشب قحطان یعرب !

پدر چون شد نزار و پیر و مدروس  
 پس از پیرانه سر دادش خداوند  
 پدر چون بود مایوس از ایاسش  
 چنان پرهیزگار و پارسا بود  
 چنان چون بارها بر وجه توضیح  
 ستوده مادرش حنفا بگوهر  
 پدر مر یاس نامی را مضر بود  
 مضر را نام عنکل مادرش بود  
 نزار آمد مضر را نام بابش  
 چو با فرزندگی و شادکامی  
 پدر از بهر قدر و احترامش  
 هزار اشتر ز بهر دعوت عام  
 ملامت کرد خویشانش به اسراف  
 جوانمرد عرب آنگاه می گفت  
 که این سوری نه چندان مایه‌ای بود  
 چو اندک دید باب این احترامش  
 گزیده مادرش خاتون نجدی  
 نزار امّا پدر او را معد بود  
 همیشه با سلیح رزم بسودی  
 نبودی بی سلیح آن مرد غازی  
 معد حرب چون شیر ژیان بود  
 سنانش با ستاره راز می گفت  
 کمندش بسته روز رزم کردن  
 ز شمشیرش بروز زهره و زور  
 گزیده مادرش را تیمه بدنام  
 هم از سوی پدر با جاه و منصب

۹۴۶۵

۹۴۷۰

۹۴۷۵

۹۴۸۰

۹۴۸۵

۹۴۹. معد را نیز خوبی در گهر بود  
بخوبی بود عدنان در جهان طاق  
پری و آدمی حیران رویش  
'منگور' ماه از روی چو ماهش  
شنیدم نام او عدنان از آن بود  
جمیله مادرش بلهاورا نام  
مر آن مه را بخوبی بلکه اجمل  
۹۴۹۵ پدر عدنان مرو را نام 'اد' بود  
'اد' را از شکوه ارجمندش  
ز اولاد ذبیح آنکو علم زد  
'اد' را چون کتابت لایق آمد  
۹۵۰۰ سواد خط او بر رَق منشور  
سواد مشک بر کافور می‌بخت  
چو تعلیقش محقق فسح میکرد  
سر دستش بدستان از سر دست  
بنان او همی کرد از روانی  
۹۵۰۵ ز نوک خامه گل را نوش میداد  
چو نوک خامه عنبر بار میکرد  
'اد' را الیسع باب گرامی  
چنان بود الیسع در دادکردن  
عرب را دست جودش داد میداد  
۹۵۱۰ چو امساکي نبذ در بدل عامش  
گزیده الیسع بابش همیسع  
علو همت و قدر بلندش
- از آن معنی که عدنانش پدر بود  
بصد زبندگی مشهور آفاق  
مقیّد هر دو از يك تار مویش  
معنبر عنبر از موی سیاهش  
که حسن او بلای انس و جان بود  
جمالش فتنه خوبان ایام  
پدر بد یعرب قحطان اجمل  
نژاد 'ادهم' از پشت 'اد' بود  
'اد' گفتند از آواز بلندش  
نخست او بد که بر کاغذ قلم زد  
بخط بر خلق عالم فایق آمد  
چو بر برگ گل تر طرّه حور  
عبیر ناب بر کافور می‌ریخت  
رقاعش ثلث ریحان نسخ میکرد  
کلّله بر رخ خورشید می‌بست  
ز منقار قلم لؤلؤ فشانی  
سمن را بوی مرزنگوش میداد  
عطارد را قلم بیکار میکرد  
هجایش دخت حمرا مام نامی  
که نتوان جود او را یاد کردن  
خدا هر چیز کو را داد میداد  
ازینجا الیسع کردند نامش  
به عدل و داد و دین دستش موسع  
همیسع کرد نام ارجمندش

- جزو ، زال سماعیل اندر آفاق  
 بشاهی بر فلک می سود تاجش  
 ۹۵۱۵ حجاز و نجد بودش تا یمن نیز  
 زبس هیبت که بود اندر جبینش  
 کسی کو بر گذارش پی فشردی  
 ز بطن جاذبه بد گوهر او  
 زمینش گرچه در زیر نگین بود  
 ۹۵۲۰ هُمَیْسَع کافرین بر سنت او  
 دلاور یخشب قتال خون ریز  
 بنو اسحاق چون با او درشتند  
 چو یخشب را ازین کشتن خبر شد  
 بسی سوگند خورد او پیش خویشان  
 ۹۵۲۵ بیامد تا بگور بنده خویش  
 هزار از قوم ایشان انجمن کرد  
 عرب را با حمیت کار باشد  
 ز عرقیت که بد درمرد یعسوب<sup>۱</sup>  
 زنی بد مادرش با جاه و اجلال  
 ۹۵۳۰ همان یخشب ز پشت نبت نامیست  
 بخردی روز شد بی باب و بی مام  
 کریم لم یزل دانای اسرار  
 مگر خویشان پرو باری نهادند  
 در آن غارش پرورد ایزد پاک  
 ۹۵۳۵ از اینجا نبت شد نام گرامی  
 اهابه دختر زید بن کهلان  
 کسی مالک نشد بر آل اسحاق  
 ز مصر و شام می آمد خراجش  
 زمین فرس بعضی تا عدن نیز  
 بزرگان رخ نهادی بر زمینش  
 چو از دورش بدیدی سجده بردی  
 مراد دُزره باب مادر او  
 همه انصاف و عدل و داد و دین بود  
 به یخشب کرد دانا نسبت او  
 چو آب تند بود و آتش تیز  
 مگر يك بنده او را بکشتند  
 دلش اندر بدن زیر و زبر شد  
 که بکشد یک هزار از قوم ایشان  
 یهودان بنو اسحاق در پیش  
 بدان خون جمله را سر بی بدن کرد  
 حمیت در عرب بسیار باشد  
 ز خون کردن به یخشب گشت منسوب  
 خطابه بنت جرهم پور مهلال  
 که نبت اندر دل مردم گرامیست  
 کریمان را بود رحمت بر ایتم  
 پروردش چو ابراهیم در غار  
 ز بی رحمیش در غاری نهادند  
 چنان چون پروراند دانه در خاک  
 اهابه بود نام مام<sup>۲</sup> نامی  
 سر از رفعت برآورده به کیوان

۱- «س»: یعسوب! متن تصحیح شد . ۲- «س»: مادر - متن تصحیح قیاسی شد .

شحائیل آمد اما نیت را باب  
 بروز کودکی کز پرده آمد  
 چو نور مصطفی در صلب او بود  
 خدایش زنده کرد از بهر آن نور  
 کنون بشناس نام مادرش را  
 ۹۵۴.

پیردازم سراسر با تو دریاب  
 بهنگام ولادت مرده آمد  
 هزاران اولیا از طلب او بود  
 چنین کی باشد از صنع خدا دور  
 نهیده دخت واسع پوربشری<sup>۱</sup>

### بیان احوال حمل و پرورش قیذار

ستوده حمل کو عالی گهر بود  
 پدر [بد<sup>۱</sup>] حمل را قیذار نامش  
 چو قیذار از خدا فرزند میخواست  
 ز قوم خویشان هشتاد زن کرد  
 بخوبی هر یکی اندر جهان طاق  
 بسر برد اندرین معنی دوصدسال  
 نرست او را ز چندان باغ سروی  
 چو دهقان دانه ریزد دردل خاک  
 چو از فرزند شد قیذار معزول  
 ۹۵۴۵

گزیده هفصد کبش جوان سال  
 همه قربان او پذیرفته آمد  
 فرود آمد ز گردون شعله نار  
 ندا آمد که حَسْبُكَ یا گرامی  
 تو چون با غاصره پیوند یابی  
 بدین امید قیذار یگانه  
 چو مه در پرده شد با آفتابی  
 که ای پیرایه جود و مروت  
 ۹۵۵۰

شحائیل گرامی را پدر بود  
 که گردون می نمودی احترامش  
 ز نسل انبیا پیوند میخواست  
 زنان را صید قید خویشان کرد  
 سراسر دختران از نسل اسحاق  
 پدید آمد درو تغییر احوال  
 نپرید از گلستانش تذروی  
 نروید تا نخواهد ایزد پاک  
 چو جد خود قربان گشت مشغول  
 طلب فرمود و قربان کرد درحال  
 گهر در صلب پاکش سفته آمد  
 بخورد اندر زمن قربان قیذار  
 قبول افتادات این قربان تمامی  
 بخواه او را کزو فرزند<sup>۲</sup> یابی  
 نکاحش کرد و بردش سوی خانه  
 به قیذار آمد ازهر سو خطابی  
 مبارك باشدت نور نبوت<sup>۳</sup>

- ۹۵۶۰ ز حمل تو گذشته روزگاری  
چو نقل افتاد نور پاک مختار  
جمال نازنین زیبی دگر یافت  
چنین میگفت شان قیذار نامی  
بنو اسحاق بودندش منازع  
بنو اسحاق میکردند درخواست  
نبتوت در میان ماست امروز  
چنین میگفت شان قیذار نامی  
بشد روزی که بگشاید سرش باز  
خطاب آمد که ای قیذار زنهار  
برادرزاده باب تو یعقوب  
به کنعان بر بدو بسیار امانت  
چوبشنید این سخن قیذار برخاست  
بزن گفت ای مرا آرامش جان  
برم تابوت آدم پیش یعقوب  
ترا نزدیک وضع حمل نامیست  
بدانجا رو بوقت وضع گوهر  
گرامی حمل را حمل گرامی  
بشد تابوت را بر سر گرفته  
چو آمد بر در کنعان سرافراز  
چنان کاواز او یعقوب بشنید  
برون آمد چو غنچه خرم از پوست  
همه کنعانیان از وی خبر یافت  
پرسیدش که ای قیذار چونی
- ۹۵۶۵ بدید آید یکی عالی تباری  
بیطن غاصره از پشت قیذار  
صدف در سینه پاکش گهر یافت  
که بد تابوت آدم پیش قیذار  
همی جستند ازو واو بود مانع  
که تابوت سکنه بابت ماست  
سکنه پیش ما زیباست امروز  
که بسپردش بمن باب گرامی  
کند کشف از نهانیهای او راز  
گشادادونه کارتست بگدار  
بتابوت سکنه هست منسوب  
خطا باشد امانت را خیانت  
ز مکه سوی کنعان ره بیاراست  
که لازم شد مرا رفتن به کنعان  
که بر دین نیاکان هست یعسوب<sup>۱</sup>  
گرامی بر دلم چون جان گرامیست  
که اسماعیل را زاده است هاجر  
مسمّا کن که این نامیست نامی  
ز مکه راه کنعان برگرفته  
سکنه برکشید از سینه آواز  
به فرزندان نمودن مصلحت دید  
که قیذار آمد و تابوت با اوست  
به استقبال او یعقوب بشتافت  
چرا در دست زحمتها زبونی؟

- چه افتادت که بدرت چون هلالست  
گر آمد در وجود از تو گناهی  
بسا نامه که کردند از گنه پاک  
بدو قیذار گفت استغفرالله  
ولی زان روی پشت من خمیده است  
بدو یعقوب گفتا مژده بادت  
خدا داده است فرزندی تو را دوش  
من اینجا دوش بدم ایستاده  
ملائك يك بيك را بر بشارت  
دل قیذار از آن سان شادمان شد  
خیال دیدن دلدار می‌بست
- ۹۵۸۵
- ۹۵۹۰
- خبر ده تا بدانم کاین چه حالست  
توان محوش به اشکی و به آهی  
به آه سرد و آب چشم نمناک  
غباری از گناه هم نیست در راه  
که نور احمد از پشتم رمیده است  
زیادت باد شادی بر زیارت  
همه فرهنگ و فرّ و دانش و هوش  
بدیدم آسمان را در گشاده  
بنور مصطفی میکرد اشارت  
که با پیرانه سر گفתי جوان شد  
بعزم بازگشتن بار می‌بست

### صفت تابوت سکینه

- کنون رمزی ز تابوت سکینه  
در آن تابوت بر مقدار تقدیر  
گروهی گفت : کان در سپیدست  
گروهی گفت : کان جنسی دگر بود  
سکینه در درونش بود مستور  
سکینه صورت ماری دوسر داشت  
دگر گفتند : طشتی بود زرین  
دل پیغمبران شستند در وی  
بیان اول از نقل علی بود  
دویم بد قول عبدالله عباس  
ز هر پرشش که با وی راست کردند  
سکینه از درون آواز دادی  
ز نورش روشنایی اختران را
- ۹۵۹۵
- ۹۶۰۰
- ۹۶۰۵
- بپردازم درین زیبا سفینه  
سخنها گفته‌اند اصحاب تفسیر  
که از رخسندگی بر سان شیدست  
که شمشادی بد آن پیکر زرانود  
نبد بروی نهادن دست ، دستور  
ز روی آدمی رویش اثر داشت  
مرصع کرده همچون مه پیروین  
همه اسرار دل جستند در وی  
که چون آئینه رایش منجلی بود  
که در دانش گهر سفتی به العاس  
خبرهایی کزو درخواست کردند  
جواب آن خبرها باز دادی  
ز تأییدش ظفر پیغمبران را

سکینه بُد نشان ملك طالوت مظفّر شد بدان بر قوم جالوت

### باز آمدن قیذار از کنعان و وفاتش

- چو قیذار آمد از کنعان بخانه  
چو حمل حمل در پیرانه سر بود  
چو از مادر بزاد آن فخر ایام  
نژاد غاصره‌ای قابل امر  
همان حمل گزیده هیچ ساعت  
کنون بشنو بیان حال قیذار  
نژاد از پشت اسماعیل بودش  
وجود نامور بُد مایه جود  
سزد کاین هفت خصلت برشماری  
دویم همچون کبوتر در پریدن  
سدیگر آنکه از يك میل ره باز  
به تیر از موی بگشودی گره را  
چهارم شدت و پنجم شجاعت  
بهفتم بود هیبت در جبینش  
ز مادر نیز قدر و گوهرش بود  
چو قد حمل دوران سرو بن کرد  
پسر چون با پدر چندی بسر برد  
برو حمل گرامی زار بگریست  
تو گر روزی بگری بر پدر زار  
زیارت گر کنی خاك پدر را  
پسر جای پدر را چون بگیرد  
تو هرچه آن با پدر کردی ز آغاز  
چو باشی با پدر نیکو بکردار
- ۹۶۱۰
- ۹۶۱۵
- ۹۶۲۰
- ۹۶۲۵
- ۹۶۳۰
- دلش خُرم بفرزند یگانه  
غم فرزند بر جان پدر بود  
ازینجا حمل کردش حامله نام  
بگویم دخت ذهل عامر عمرو  
بروز و شب نیاسودی ز طاعت  
که از پشت که بود آن مرد دیندار  
دل شیر و شکوه پیل بودش  
که در وی هفت خصلت بود موجود  
نخستین چستی و چابک سواری  
بتك آهو گرفتی در دویدن  
برفتی طایر تیرش به پرواز  
به پیکان حلقه بربودی زره را  
ششم همت بقدر استطاعت  
علو بالای چرخ هفتمینش  
که سلمی دخت حارث مادرش بود  
فلك آهنگ شمشاد کهن کرد  
پسر باقی بماند اما پدر مرد  
ز تیمار پدر بسیار بگریست  
پسر بر تو بگرید نیز بسیار  
بخاك خویشتن خوانی پسر را  
پسر جایش بگیرد چون بمیرد  
همان پاداش یابی از پسر باز  
پسر با تو به نیکویی کند کار

پسر چون با پدر خود ناز گیرد  
 چو تعظیم پدر کردی بتمییز  
 پدر سرباز پس چون سایه درخاک  
 بسی چون سایه دنبالش دویدی  
 فغان از دست ابنای زمانه  
 به افسون مار بیرون آید از غار  
 زبان عیسوی در خر نگیرد  
 مخوان افسون که این ماران کرانند  
 برو در گوشه بنشین در بن غار  
 چو از ماران نباشد غار خالی  
 درین غار از برای یار دمساز  
 رفیقی با تو چون در غار باشد  
 اگر در غار مارت می‌زند نیش  
 نگویم یار با اغیار بگذار  
 چه غم در غار اگر صد مار باشد  
 درین غار بلا با نشتر مار  
 سخن کوهست در غاری نگنجد

۹۶۳۵

۹۶۴۰

۹۶۴۵

### ذکر اسماعیل پدر قیزار و ذکر ابراهیم پدر اسماعیل علیهما السلام

هم‌اکنون از ذبیح‌الله گویم  
 ذبیح پاک، خوبی در گهر داشت  
 سرپایش نکویی بود گویی  
 پدر او را خلیل با صفا بود  
 جمیله مادرش را نام هاجر  
 همیدون باب هاجر بود عمیق  
 پدر چون با پسر از راه تعظیم

سخن از آفتاب و ماه گویم  
 ز مادر خوبی و نور از پدر داشت  
 تو گویی آفتابست از نکویی  
 که اندر خلقتش خلق و وفا بود  
 بفرق و موی او نا زنده معجز  
 ملک در خطه حرا بتحقیق  
 بقربان و بفرمان گشت تسلیم

۹۶۵۰



- ۹۶۵۰ پدر دست پسر با پای می‌بست  
چو اسماعیل را بنهاد بر خاک  
زهی در راه دین مرد گرامی  
زهی شایسته و بایسته فرزند  
سلام از ما بر آن قلب سلیمش  
چو ابراهیم را افتاد تأخیر  
درآمد یک حضرت چون نوندی  
به ابراهیم دادش کای گرامی  
بداند آنکه در دانش فصیحست  
ذبیح پاک را از مرگ تازیست  
۹۶۶۰ چو ابراهیم پیغمبر ز آغاز  
چنان چشم زمانه پر شد از نور  
دو پیکر رایت زرین شمایل  
یکی در مشرق و دیگر بمغرب  
چو ماه اندر شب تاریک و دیجور  
ملایک زینتی نو ساز کردند  
۹۶۷۰ عمودی از زمرّد سبز و مرغوب  
ملایک تا برفرف پر کشیدند  
همی گفتند کای دارنده پاک  
خطاب آمد که آن نور خدایست  
بماند چنگه در پرده مستور  
چو ابراهیم نور مصطفی یافت  
به ابراهیم ساره گفت یک روز  
سه نور از روی خویت می‌نماید  
خبر ده تا بدانم کان چه نورست  
۹۶۸۰ جوابش داد کان تابنده تر نور  
گرفته دشنه‌ای چون آب در دست  
خطاب آمد که قد صدقت رؤیاک  
بهر سان کازمودیمت تمامی  
ترا زید چنین شایسته فرزند  
فرستادم فدا ذبح عظیمش  
برآمد از هوا آواز تکبیر  
بزیر پر گرفته گوسفندی  
بکش این را بجای پور نامی  
که اسماعیل ازین معنی ذبیح است  
شمار سالیان آمد صدوبیست  
ز مادر در وجود آمد باعزاز  
که تار موی در چشم آمد از دور  
برو بسته پرند زر حمایل  
نماینده ازو بطحا و یثرب  
ز نور آن علم عالم همه نور  
در پیروزه گلشن باز کردند  
بر اوج آسمان کردند منصوب  
بگرد آن ستون صف برکشیدند  
چه نورست آنکه روشن گشت از آن خاک  
صفای نور شمع مصطفایست  
خلیل ما امانت دار آن نور  
سه نور از روی او روی صفا یافت  
که ای روی توام شمع دلفروز  
که نور از شمع گردون می‌رباید  
کزو در چشم و دل نور و سرورست  
که اندر روی من می‌تابد از دور

- ازو پیغمبری آید پدیدار  
 دو نور دیگر اسماعیل و اسحاق  
 دل ساره که آن نور صفا داشت  
 چو از مهتر به هاجر رفت آن نور  
 به آب دیده ابراهیم را گفت  
 شکفت آن غنچه اندر باغ دیگر  
 گمان بردم که من بویسم بهی را  
 چه کردی ای ز رویت چشم بد دور  
 بساره گفت ابراهیم خوش باش  
 نباید ساختن با حکم تقدیر  
 ترا هم زین چمن سروی بروید  
 پدید آید ز باغت خوش خرامی  
 سیه مویی که از موی سیاهش  
 پسر باشد فراوان سال ما را  
 چو از ساره تولد کرد اسحاق  
 خلیل خاص را تاریخ پدر بود  
 ادیا دخت بربر پور فالغ  
 گروهی گفت تا رخ پور آزر  
 سخن اینجا نه بر تأویل گفتند  
 چو این نکته بظاهر گشت مشهور  
 گروهی گفته اند : الله اعلم  
 چو خواننده هم از تنزیل بر خواند  
 چو مر یعقوب را نزدیک شد موت  
 همه اسباط خود را جمع فرمود  
 که وقت رفتن یعقوب پیرست  
 که چون سجاده من درنوردید
- ۹۶۸۵
- ۹۶۹۰
- ۹۶۹۵
- ۹۷۰۰
- ۹۷۰۵
- که از مه خوبتر باشد بدیدار  
 بخوبی و بپاکی در جهان طاق  
 طمع در نور پاک مصطفی داشت  
 دل ساره ازین غم گشت رنجور  
 که آن غنچه بگلزار که بشکفت  
 مرا بر دل نهادی داغ دیگر  
 چمن من باشم آن سرو سهی را  
 که محجوبست از چشم من آن نور  
 مکن سر الهی در جهان فاش  
 که با تقدیر نتوان کرد تدبیر  
 گلی خوشبویت از گلشن ببوید  
 بصد زیندگی خرم غلامی  
 لب عنبر ببوسد خاک راهش  
 پدر باشد هزاران انبیا را  
 ببد با خرمی جفت و زغم طاق  
 ادیا مادر عالی گهر بود  
 مباح از درک این گفتار فارغ  
 ائمه بر همین قولند اکثر (۴)  
 بیان از ظاهر تنزیل گفتند  
 بظاهر متفق گشتند جمهور  
 که آزر بود ابراهیم را عم  
 که در قرآن خدا عم را پدر خواند  
 بوقت آنکه می شد زین جهان فوت  
 نصیحت کردشان بسیار و بستود  
 بگویم آنچه از وی ناگزیرست  
 ز آیین نیاکان بر مگردید

- ۹۷۱۰ بهنگام پرستش با ستایش همه گفتند بر فرمان پاکان پرستیم آنکه را از راه تمیز چو ابراهیم و اسماعیل و اسحاق چو اسماعیل کو بُد عمّ یعقوب تواند بود اگر تسلیم باشد پیمبر گفت نیز از پشت پاکان بصد پاکی به عالم آدمم من چو مشرک را خبالت در سرشت است ۹۷۱۵
- خبر اینجا مطابق با کلامست بیان اهل بیت است این معانی خلیل خاص را بد عمر و دلخواه چو دانستی که تاریخ را پسر کیست کنون بشنو نژاد و گوهر او ۹۷۲۰
- همان سکنی که خاکش کیمیا بود کنون ناخور بشنو گوهر او مرّاحیل غویلّم باب مامش از آنرویش همی گفتند ناخور همان ناخور، سارع بود بابش ۹۷۲۵
- ز بس سرعت که بود او را بخیرات همیشه با ثنای لایزالی همان سارع که پاکی گوهرش بود عزّوره گز نمی دانی تو حدش همان سارع ز پشت ارعوی بود ۹۷۳۰
- لُبّابه مادرش والله اعلم چو خواهی ارعوی را نام بابش
- کرا دارید بعد از من نیایش به آیین تو و رسم نیاکان پرستیدی تو و آبای تو نیز رسولان خدا پاکان آفاق درین آیه به آبا گشت منسوب که آزر عم ابراهیم باشد چو مشک از نافه و چون گوهر از کان ز صلب پاک آدم آمدم من بپاکی نسبت ناپاک زشت است همین يك نکته دانا را تمام است سزد کاین قول را ضایع نمائی ز اسماعیل افزونتر بشش ماه بیا تا بشنوی کاو را پدر کیست پدر ناخور و سکنی مصادر او پدر سلمی و جدش خود کیا بود ملیکه بود نام مادر او که از کیوان گذر کرد احترامش که چون خورشید دادی روی او نور که در کار خدا بودی شتابش نیاسودی ز طاعات و مبرّات نبذ زو گوشه محراب خالی عزّوره دخت کوئل مادرش بود غویلّم پور سام نوح جدش که نامش را بیغ فرمانروا بود نژادش از سعیر بن غویلّم به فالغ رو که این آمد خطابش

بملك و ملك و تاج و تخت بالغ  
 قسیمش نام ازینجا نامور کرد  
 بهفت ایوان رسیدی فرّ تاجش  
 سوار اندر رکابش هفتصد پور  
 که از پشت غویلیم گوهرش بود  
 که غابر در بلاها صابر آمد  
 رسول هادیان هود پیمبر  
 کجا فالغ کجا غابر کجا عاد  
 نژادش از غویلیم بود و از سام  
 زهر گوشه ندا آمد از افلاک  
 تلاً نورّه نور علی نور  
 چنان چون بشکند اصنام صلبان<sup>(۴)</sup>  
 چو سروت دخت سدسان نام مامش  
 چنان چون اصل یافت بود از نوح  
 بنام آن نامور ارفخشد سام  
 که طیت مادرش بد دخت شاویل  
 چنین بودش نژاد از باب و از مام  
 بدان مامش که نامش بد عموده  
 ز مخویل بن اخنوخ مهایل  
 که ادیس پیمبر بود نامش  
 بگویم نامشان يك يك تمامی  
 بگویم زین جهان تغییر احوال  
 که هر قومی بنوعی متّصف شد  
 اگر دانا نیی بشناس و دریاب

قسیم غابر آمد نام فالغ  
 زمین قسمت بر ابنای پدر کرد  
 ز هفت اقلیم می آمد خراجش  
 برفتی در سواری شاد و مسرور  
 عزّوره دخت صفوان مادرش بود  
 همان فالغ ز پشت غابر آمد  
 گرامی غابر پاکیزه گوهر  
 جهان بین چون چراغی دردم باد  
 گزیده مادرش را کعبه بد نام  
 چو از مادر بیامد غابر پاک  
 که نور مصطفی هست اندرین نور  
 کند در عهد خود اطفاء نیران  
 پدر بد هود را شالغ بنامش  
 ره سدسان ز یافت بود مفتوح  
 کنون مر باب شالغ را بدان نام  
 چنین دیدم نبشته در اقاویل  
 همان شاویل بد از قین بن سام  
 چو نام سام را هستی شنوده  
 گزیده دختر پاک مراحیل  
 بدان اخنوخ را با احترامش  
 پدر بد سام را نوح گرامی  
 کنون گر بشنوی برحسب این قال  
 پس از طوفان زبانها مختلف شد  
 زبان سامیان شد نوزده باب

۹۷۳۵

۹۷۴۰

۹۷۴۵

۹۷۵۰

۹۷۵۵

همان هفده زبان اولاد حامند  
 زبان آل یافت سیوشش مانند  
 زمین را آنچه از تاریخ دانم  
 چو هند و سند و زنج و نوب و کابل  
 ۹۷۶۰ سراسر این گروه از پشت حامند  
 حجاز و شام و سرحد یمن نیز  
 ز کرمان همچنین تاحد گیلان  
 وز آنجا همچنین تا از پس آب  
 همه از گوهر سام بن نوحند  
 ۹۷۶۵ خزر با خاك تركستان سراسر  
 همان افرنجه دیگر زین شمارند  
 چو سام و حام و یافت هر سه باهم  
 پس از طوفان جهان آباد کردند  
 ۹۷۷۰ جهان را از دو بیرون نیست حالش  
 خرابست این جهان یا هست معمور  
 گر آبادست ویرانی پذیرد  
 ز آبادش سزد گر رو بتابی  
 و گر ویران بود تا می توانی  
 ۹۷۷۵ که معمورش بمعمولی نیرزد  
 چو شد مهتر صد و پنجاه ساله  
 میان خلق عالم گاه و بیگاه  
 پس از طوفان چو ششصد سال دیگر  
 چو شد عمرش هزار و هفتصد سال  
 ستوده نوح را از پشت و گوهر  
 ۹۷۸۰ همان قینوش کورا این پسر بود  
 لمك مرنوح را باب اصیلست

که اندر ملك و دولت بنا نظامند  
 جهان از فتنه شان درکش مکش مانند  
 بنسبت با تو يك يك باز رانم  
 ز سودان تا حبش تا حد بابل  
 ز همپشتی او با جاه و نامند  
 عراق و فارس تا آب عدن نیز  
 چو آذربایجان دیگر خراسان  
 زمین ماوراءالنهر دریاب  
 رسولان زین گروه با فتوحند  
 چو سقلاب و چو روم و روس و بربر  
 نژاد از یافت بن نوح دارند  
 بماندند از پی نوح مکرم  
 ز نو این شهرها بنیاد کردند  
 چه بندی دل بملك و جاه و مالش  
 خرد را کار بند ای از خرد دور  
 چرا دانا ازو عبرت نگیرد  
 که آخر روی دارد در خرابی  
 بدو ضایع مگردان زندگانی  
 چو مرگ آید بمعزولی نیرزد  
 رساله شد بنام او حواله  
 رسالت راند نهصد سال و پنجاه  
 بسر شد ، شد بسر عمر پیمبر  
 همای عمر او شد بی پر و بال  
 لمك بابش بد و قینوش مادر  
 تراکیل بن متوشلخ پدر بود  
 بلفظ تازیان نامش جلیست

- دلیل این سخن چون واضح آمد  
لمک را نیز عربا مادرش بود  
۹۷۸۵  
چو عربا را بدانستی تو جَدش  
لمک متوشلخ پاکش پدر بود  
همیدون مادرش را نام برکا  
پدر بودش بچندین سربلندی  
همان متوشلخ پاکیزه گوهر  
۹۷۹۰  
ز بسیاری دانایی و تدریس  
چو اندر دین و در دانش قدم زد  
بمعجز صد در از معنی گشود او  
ز سال عمر آن سرمایۀ جود  
مکرم کرد رب العالمینش  
۹۷۹۵  
نژاد اخنوخ را زین گوهرش بود  
پدر اخنوخ مهلائیل بودش  
در آن مدت ز فرزندان آدم  
همان مادرش دیبه دخت دیراک  
بگوهر بود مهلائیل از بُرد<sup>۱</sup>  
۹۸۰۰  
نزالش نام بود و مام شَمَوال  
گرامی بُرد را قینان<sup>۲</sup> پدر بود  
همان مادرش را بد واسطه نام  
چو قینان را بدانستی تو مقدار  
انوش پاك را چون وقت آن شد
- بدیگر قول نامش لاقح آمد  
که عزرا پیل باب و گوهرش بود  
به متوشلخ برآمد نام جَدش  
که او را منسرح نام دگر بود  
تامل اصلها فهما و درکا  
ورمشیل بن مخویل بن حندی  
پدر اخنوش<sup>۱</sup> ادریس پیمبر  
بدین شهرت مسمی شد به ادریس  
نخست او بد که برکا غد قلم زد  
که هم خطاط و هم خیاط بود او  
چو شصت و پنج بر سیصد بیفزود  
بسوی آسمان برد از زمینش  
که طلّه دخت شویان مادرش بود  
که از شوکت شکوه پیل بودش  
نبود از وی دلاورتر به عالم  
بگوهر از طلیب آدم پاك  
که بُرد از شیرمردان دست می برد  
ز بر لائیل بن شیث آن نکوحال  
که فارس نام مرد نامور بود  
ز کببال بن شیث آن فخر ایام  
پدر بودش انوش نوش گفتار  
که با جفتی موافق هم عنان شد

۱- اخنوخ (= ادریس) ر.ک. ترجمه تاریخ یعقوبی، مجلد اول ص ۱۰.

۲- در تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۸ چنین آمده است: یردین مهلائیل.

۳- برابر تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۸ قینان پدر مهلائیل است.

- ۹۸۰۵ طلب فرمود شیث او را بر خویش  
بفرمودش همان میثاق نامه  
پذیرد هم بدان پیمان و میثاق  
ز صلب پاك خود بر قدر وسعش  
انوش این عهدنامه در پذیرفت  
انوش نوش لب را انس گفتند  
۹۸۱۰ انوش پاك را بشناس گوهر  
انوش آمد بدین عالم مكرم  
همان مادرش را انسیه بد نام  
ز بس تابندگی و رونق و نور  
همه حوران برخ وضواش گفتند  
۹۸۱۵ چنان بود از نكرویی جمالش  
بدیگر قول بد مخویله نامش
- بدان آیین که آدم گفت از آن پیش  
که آنرا جبرئیل آورد خامه  
که نور مصطفی آن شمع آفاق  
کند در بطن معصومات وضعش  
بدان میثاق و پیمان کش بدو گفت  
که انس او را به اسم جنس گفتند  
گرامی باب او شیث پیمبر  
ز پشت شیث و شیث از پشت آدم  
که کردی حور عین خوبی ازو وام  
جمال نازنین بد رونق حور  
لقب حوریه البیضاش گفتند  
که انس حور بودی با خیالش  
که حورالعین نمودی احترامش

### صفت شیث علیه السلام

- ۹۸۲۰ چو شیث آن در دریای کرامت  
به علم و عقل و تمکین و فراغت  
که با جنسی موافق سر درآرد  
زبان بگشاد آدم در مناجات  
بمیثاقی که اول بار بستم  
کنون فرمای تا سگان افلاك  
همان میثاق بستانند از شیث  
همان دم جبرئیل آمد به آدم  
۹۸۲۵ سپهر از بال او زیور گرفته  
ز ماهی روشنی تا ماه با او  
فرشته بر یمین و بر یسارش
- ز آدم یافت توقیع امامت  
بعد آن رسید اندر بلاغت  
نگارین دلبری را دربرآرد  
که ای داندته تر قاضی حاجات  
بتوفیقی که دادی کار بستم  
فرود آیند جمعی بر سر خاك  
که خالی باشد از تلبیس و تلبیث  
هوا از فرّ پگر او مكرم  
زمین در سایه شهر گرفته  
گروهی از ملك همراه با او  
عدد سبعین الف آمد هزارش

مِعْطَر شد چو عنبر خطّه خاك  
 بصد زینت مزیّن گشت صحرا  
 فرود آمد ازین سقف مقرنس  
 در آن پیکر کشیده شوشه زر  
 حریر و خامه اش نور علی نور  
 بدین خوبی به آدم داد پیغام  
 مؤکد کن برین جامه به خامه  
 رود از صلب پاك او بپاکان  
 فرشته ثبت کرد آن را به خامه  
 نبشتند اندر آن محضر گواهی  
 برو روح القدس مَهری زد از نور  
 که آدم داشت در دارالکرامه  
 دو خلعت از بهشت آورده بودند  
 مرصع کرده از یاقوت گوهر  
 بصد خوبی چنان چون بود درخورد  
 ز فرش عبقری دیبا کشیدند  
 بصد زیندگی آیین بستند  
 بگرد آفتاب از شب تقاب  
 بنامیزد ز چشمش چشم بد دور  
 بموی از جعد سنبل تاب میبرد  
 که عقرب پنجه زد بر گوشه ماه  
 سیه ماری به افسون بند کرده  
 لبی ، نه لب که آب زندگانی  
 بچشم از نرگس تر خواب برده  
 قد دلجوی او سرو از روانی  
 ز عنبر کرده بر گل مشک توده

ز مشکین پرّ آن مرغان افلاك  
 ز فرّ پر طاووسان خضر  
 بدین زیندگی روح مقدّس  
 گرفته خامه یاقوت پیکر  
 حریری در کف دیگر چو کافور  
 ز ایزد با هزار الطاف و اکرام  
 که از شیث گرامی عهدنامه  
 که نور مصطفی چون گوهر از کان  
 ز قول شیث پاك این عهدنامه  
 ملایک آنکه حاضر بد کماهی  
 بدین پیمان چو طی گردند منشور  
 نهادند اندر آن تابوب ، نامه  
 ملایک فرش نو گسترده بودند  
 دو کسوت جامه از دیبای اخضر  
 ز یاقوت مزرّد قبه ای زرد  
 سرش بر طارم خضر کشیدند  
 بخلعت شیث را تزیین بستند  
 رخ مخویلّه همچون آفتابی  
 نه چشمی بلکه روشن چشمه نور  
 بچشم از چشم مردم خواب میبرد  
 ز چشمش روی از آن روشد فسون خواه  
 بزلفش چشم او سوگند خورده  
 نهالی نوبر از باغ جوانی  
 سهی سروش ز شمشاد آب برده  
 لب دونوش او جزع یمانی  
 به نسرین بر زسنبل مشک سوده

۹۸۳۰

۹۸۳۵

۹۸۴۰

۹۸۴۵

۹۸۵۰



- ۹۸۵۵ ز ابرویش که از عنبر ستد باج  
به بیداری و خواب از چشم خونریز  
خیال ارخواب را در دیده می جست  
چو مشکین سنبل از هم باز کردی  
خطا را مشک او رونق شکن بود  
۹۸۶۰ بقدر چون راستی آغاز میکرد  
بقامت صد قیامت بیش میدید  
قصب پوشی که مهرا در قصب جست  
علم بر دوش ماه پرنیان پوش  
بروی از نیکویی وجهی نکو داشت  
۹۸۶۵ بدین رونق، بدین زینت بدین سور  
امین آسمانش خطبه بر خواند  
چو اندر پرده شد گلرخ نهفته  
درین پرده سخن گفتن نشاید  
سخن در پرده شد کاین پرده پرداز  
۹۸۷۰ چو از پرده نشاید راز گفتن  
چو راز اندر درون پرده باشد  
چو در پرده نباشی پرده پرداز  
ترا در پرده پاکان چه کارست  
از آن غنچه بدلتنگی سمر شد  
۹۸۷۵ چو اندر پرده نتوان راز دیدن  
چه غمّازی کنی در پرده کسی  
هزارت کرده اندر پرده خویش  
تو عیب دیگران در پرده بگذار  
دلا تا کی سخن در پرده گویی  
۹۸۸۰ به آهنگی دگر بردار آواز  
کمان آبنوسی بسته بر عاج  
گهی فتنه نشان گه فتنه انگیز  
خیالش خواب را از دیده می شست  
صبا بر لاله مشک انداز کردی  
که در هر چین زلفش صد ختن بود  
قدش بر سرو بستان ناز میکرد  
قیامت در قیام خویش میدید  
شده در ماهتابش چون قصب سست  
کمندی چون علم افکنده بر دوش  
همان خوبی که هوا داشت او داشت  
درون پرده شد چون قبه نور  
ملایک رفت و آدم، شیت واماند  
شد اندر باغ عصمت گل شکفته  
به الماس این گهر سفتن نشاید  
نشد محرم درون پرده راز  
ز راز پرده نتوان باز گفتن  
خبرخوانش خیانت کرده باشد  
کز آهنگی مکن در پرده راز  
نی گوهر ترا با کان چه کارست  
که خوبان چمن را پرده در شد  
چه باید پرده مردم دیدن  
ترا هم نیز غمّازیست در پس  
کشیده پرده ها بر کرده خویش  
ز روی کرده خود پرده بردار  
حدیث کرده و ناکرده گویی  
ازین پرده به دیگر پرده پرداز

### صفت آدم علیه السلام

چنین گفت او که او صاحب خبر بود همه کروبیان با صد کرامت  
 چو صبحش، روی صفوت در صفا بود بفرمان یگانه ایزد پاک  
 به آدم گفت کای کان لطافت و دیعت در جبین تست نوری  
 بود چندین هزاران پاک و مستور بعهد آخرین مشهور گردد  
 بتابد بدرش از برج جلالت چو در پیغمبری پیغام یابد  
 کنون میثاق [می] خواهد خداوند که از پشت تو چون آن نور روشن  
 بصد پاکی کنی تعظیم آن نور که نور مصطفی چون لؤلؤ از کان  
 وثیقت نامه ای بنسویس محکم که ایشان هم بر آن میثاق باشند  
 پذیرفت آدم این میثاق و پیوند فرشته این سخن در سلك خامه  
 بیاوردند تابوتی همه نور نهادند اندر او میثاق نامه  
 ملایک بعد از آن از پیش رفتند چو از آدم به حوا رفت آن نور

که شیت پاک را آدم پدر بود بسجده سر نهادنش تمامت  
 صفی بود و صفاش از مصطفی بود فرود آمد امین وحی از افلاک  
 خلیفه باش در دارالخلافت کز آن نورست دلها را سروری  
 زمین و آسمان در ظل آن نور جهان از روی او پر نور گردد  
 بگوید در زمین کوس رسالت ابوالقاسم محمد نام یابد  
 که پذیرفتار آن باشی بسوگند کند در بطن حوا خانه گلشن  
 چو در بطن صدف لولوی منشور ز پاکان منتقل گردد بپاکان  
 ز فرزندان خود تا عهد آدم به نور مصطفی مشتاق باشند  
 بنوعی کان مؤکد شد بسوگند کشید و ثبت شد میثاق نامه  
 مرصع پیکری چون در منشور که آدم داشت در دارالکرامه  
 بطاعت باز جای خویش رفتند صدف تابنده شد زان در منشور

۹۸۸۵

۹۸۹۰

۹۸۹۵

۹۹۰۰

- نهال باغ حوّا رستنی یافت  
بحرمت آدم از تعظیم آن نور  
چنین تا در ودیعت خانه خاك  
۹۹۰۵  
بصد فرخندگی و شادکامی  
برون از شیث فرزندان حوّا  
چو نور مصطفی بود آن یگانه  
از آن آدم به آدم گشت مشهور  
نسبنامه رسانیدم باتمام  
۹۹۱۰  
ز من چون خاك من گردد غباری  
چه گویم شكر بر توقیع نامش  
چو دولت یارمندی کرد و خامه  
برین نامه زدم چون درّ منشور  
هزاران تحفه مدح و ثناها  
۹۹۱۵

### صفت هیأت پیغمبر علیه السلام

- چو دانستی نبی را گوهر او  
صفت‌های نبی المرسلین را  
چنین گفت او که از نزدیک و از دور  
بطاعت سر بر سر فرخندگی بود  
۹۹۲۰  
جمالش رونق مهتاب میبرد  
بهیبت می نمودی چشمش از دور  
رخش در سایه موی چو سنبل  
بچشم دوستداران دوست رو بود  
قدش سرو و رخسار بدر و لبش نوش  
چو جعد طّره ، عنبر فام کردی  
۹۹۲۵  
بجعد مشک پیکر بشك مـو بود  
بیا بشنو نشان پیکر او  
پرسیدند امیر المؤمنین را  
رخ زیبای او بودی همه نور  
ز سر تا پای او زبندگی بود  
ز ماه چارده شب ، تاب میبرد  
چو نزدیک آمدی آرامش و نور  
ز سرخی و سپیدی لاله و گل  
تو گفתי دوست رویی خاص او بود  
چو مرزنگوش مویش تا بناگوش  
شب از مویش سیاهی وام کردی  
ولیکن بشك موی مشک مـو بود

کمان ابرویش بر تخته عاج لبش اندیشه باریک بینان  
 قدش سرمایه بالانشینان بلندش بینی و خدین او نرم  
 همه فرهنگ و فر و عفت و شرم لب و دندانش از لعل و گوهر بود  
 گهر بگذار مروارید تر بود بخوش گفتن فصاحت در زبانش  
 بزبایی ملاححت در بیانش بحر سینه دل غواص او بود  
 فصاحت با ملاححت خاص او بود محاسن رویش و مویش محاسن  
 کثیف اللّحیه و کثّ المحاسن سواء البطن بود و پهن سینه  
 درونش گنج حکمت را خزینه هزار امیدش اندر یک بشارت  
 هزاران لطفش اندر هر اشارت بعید المنکبین از دوش تا دوش  
 نظیف الشحمتین از گوش تا گوش بگردن گردنانش سر نهاده  
 لبش خندان و دندانها گشاده دهانش حقّه پر دانه در  
 گشاده دانه ها وز دانه ها پر لبش پر خنده و عاری ز خنده  
 بیوی او مسیح پاک زنده گشاده پنجه و طول ارش داشت  
 زالطاف خدایی پرورش داشت ۹۹۳۰  
 درشتی در کف شمشیرگیرش درشتان با غلاظ خود اسیرش  
 بزرگی در قدوم مردوارش قدمها در ره دین استوارش  
 که بی صرغه نکردی یک نظر صرف بزبائی و خوبی حافظ الطرف  
 بدنباله نظر کردی بسویش بهر سویی که بودی آرزویش  
 که در رویش ترشروی ندیدند از آن با روی او الفت گزیدند ۹۹۴۰  
 نگفتی با درشتان جز بنرمی سخن گفتی بدلاجویی و گرمی  
 به نیکی باز فرمودی جزایش کسی گر ناکسی کردی بجایش  
 بالطاف و معالی در جهان طاق سراپایش مکارم بود و اخلاق  
 علیّ تلك المکارم والمعالی سلام الله ما کرّ اللّیالی

### ذکر اولاد پیغمبر علیه السلام

نبی را هشت بد فرزند نامی ۹۹۵۰  
 بگویم با تو یک یک را تمامی

پسر بودند در خوبی فسانه  
 چو قاسم کاو بپاکی بود ظاهر  
 ابوالقاسم ز قاسم گشت نامش  
 نبی چون ماه و ایشان اخترانش  
 سیم ، چارم از آن زهرای معصوم  
 که معصومه نگفت اینجا خطا گفت  
 روا باشد همی ترخیم و تقصیر  
 همه بودند از بطن خدیجه  
 که بد ماریّه قبطیه اش نام  
 فرستاده نجاشی پیش مهر  
 زلیخا از ترنجش کف بریده  
 از اینجا حفصه را رشکی مگر خاست  
 پیمبر کرد بر بستر حرامش  
 تَحَرَّمَ مَا أَحَلَّ اللَّهُ أَشْأَمَد  
 بجز شمع نبی زهرای ازهر  
 همه پاک آمدند و پاک رفتند  
 پس از وی ماند زهرا یادگارش  
 پدید آمد ز اصل آن سلاله  
 شبستان نبوت را چراغ اوست  
 پرن پروانه روشن چراغش  
 ز تابش مشعل مه نور یابد  
 چراغ زهره از زهرا برد نور  
 بجنّت قاصراتِ الطّرفِ اتراب  
 مه نو شد سرانداز سر او  
 چراغ روشنان روشن ز نورش  
 ز عطرش گلشن می‌نا معنبر

چهار از هشت فرزند یگانه  
 چو ابراهیم و طیب بود و طاهر  
 نبی را با وجود احترامش  
 چهار دیگر آمد دخترانش  
 رقیه بود و زینب ام‌کلثوم  
 بخاطر نکته‌گیری از قفا گفت  
 نمی‌داند که دانا را بتدبیر  
 بصد زبندگی چندین نتیجه  
 جز ابراهیم از آن زیبای ایّام  
 کنیزی بود مصری خوب و درخور  
 ترنجی از کف یوسف رسیده  
 چو با گلرخ نبی بنشست و برخاست  
 ز رشك حفصه با حسن تماش  
 چو زان حرمت بدل اکراهش آمد  
 چنین گویند کاولاد پیمبر  
 همه پیش پدر در خاک رفتند  
 ز چندان در که بود اندر کنارش  
 هزاران لاله در دارالرساله  
 نبی را دسته ریحان باغ اوست  
 درخت سدره را سبزی ز باغش  
 چو شمعش در شب دیجور تابد  
 شب تاری بمشعل‌خانه سور  
 کنیزانش چو مه با شمع شب‌تاب  
 خور آمد ریشه تاب معجر او  
 سرای سحر او دارالسرورش  
 ز خاکش دیده حورا منور

۹۹۵۵

۹۹۶۰

۹۹۶۵

۹۹۷۰

۹۹۷۵

ثنایی و سلامی در خور او بر او و باب او و شوهر او

### خطاب با روح پیغمبر صلی الله علیه وسلم

الا ای حاضر غایب کجایی  
 همه شب با خیالت می‌نشینم  
 مکن همچون خیال از خویش دورم  
 خیالت دردل و از دیده دوری  
 خیال ابرویت در دیده چونست  
 خیال من فراغ از باغ دارد  
 خیال قامتت در چشم بی‌خواب  
 چو من سودایی شوریده حالی  
 خیالی بسته‌ام زیبا و مرغوب  
 اگر طبعم خیال‌انگیزی کرد  
 چو بلبل گر به‌دستان می‌برم دست  
 بمدحت این سحر بیدار شبخیز  
 به الطاف تو آن امید دارم  
 در آن ساعت که در صحرای محشر  
 رسولان [را] که معصومان راهند  
 همه در موکب تازی خرامت  
 چو معصومان به عصمت باز گردند  
 براق برق سرعت رام گردد  
 بینی این گدا را با صد امید  
 گرفته نامه نعت تو در دست  
 مرا ضایع نمایی بر کرانه

چنین از چشم من غایب چرایی  
 مگر يك شب خیالت را بینم  
 که دایم با خیالت در حضورم  
 خیالی گشتم از درد صبوری  
 خیال ماه نو در موج خونست  
 خیال از نرگس مازاغ دارد  
 چو سروی بز کنار چشمه آب  
 ز مویت در نظر دارد خیالی  
 به آبا و به اجداد تو منسوب  
 سحر بیداری و شبخیزی کرد  
 چو درنعت تو باشد جای آن هست  
 چو طوطی منطقی دارد شکرریز  
 که هم روزی کنی امیدوارم  
 بجنبی بر براق برق پیکر  
 بخواهدش از تو خواهند، ای خداوند  
 خرامان گرد صحرای قیامت  
 ز محرومان همه ممتاز گردند  
 شفاعت بر خلائق عام گردد  
 چو سایه چشم بر انوار خورشید  
 سراینده بسان بلبل مست  
 اشارت کن بنوک تازیانه

۹۹۸۰

۹۹۸۵

۹۹۹۰

۹۹۹۵

- ۱۰۰۰۰ که ای حسان سرای پارسی‌دان  
 بیا کامروز روز بار عامست  
 ترا در ملك<sup>۱</sup> محرومان نمائیم  
 نیازت را به حضرت باز گویم  
 گرین دولت قرین حال باشد  
 برآرد سر به کیوان پایسه من  
 چه باشد گر چنین اکرام باشد  
 زمین خاکی است تشنه بر سرآب  
 اگر لطف کند بر وی سحابی  
 شود خاك زمین تشنه سیراب  
 زمین آنکه به آیین دگر شد  
 من خاکی ز حضرت مانده‌ام دور  
 اگر برخاك من باری سحابی  
 مرا خود نیست چندان استطاعت  
 ولیکن چون شفیع‌المدنبینی  
 چو من اندر پناهت می‌پناهم  
 چو دستم خامه می‌گیرد بنامت  
 تو همچون خامه از دستم مینداز  
 روانی ده زبانم را چو خامه  
 ز دست خود مرا چون خامه بگذار  
 اگر دستم نگیری همچو خامه  
 برحمت گر بدین بیچاره بینی  
 من این گوهر ز دریای معانی  
 گر این لؤلؤ به فرق افشان نشاید
- بنعت من زبانت پارسی‌خوان  
 شفاعت خاصه ابن حسامست  
 ترا در صدر مقبولان رسانم  
 به همنامی خویش باز جویم  
 مرا آن روز صد اقبال باشد  
 نشیند آسمان در سایه من  
 کریمان را کرامت عام باشد  
 ز بی‌تابی و ظلمت خشک‌وبی‌تاب  
 همان خورشید رویت آفتابی  
 ز نورت باز یابد رونق و تاب  
 مزاج سرد خشکش گرم‌تر شد  
 چو دریا خشک لب‌چون سایه بی‌نور  
 وگر بر من بتابی آفتابی  
 که گویم یا رسول‌الله شفاعت  
 تو خود دانی طریق پیش بینی  
 قلم درکش به دیوان سیاهم  
 که روزی جرعه‌ای گیرد زجامت  
 که نامه کردم از نامت سرافراز  
 که نامت کرده‌ام عنوان نامه  
 که چون خامه بمانم سرنگون‌سار  
 چو خامه برزنم بر نیل جامه  
 چه باشد ؟ رحمة للعالمینی  
 نثاری پیشکش کردم تو دانی  
 نثاری نعل اسبت را بیاید

من این تحفه که آوردم بنامت  
 به خدمت زان چو نی بسته میانم  
 ۱۰۰۲۵ من آن طوطی مقالم کز فصاحت  
 بیاید ای به باغ خلد سروی  
 ترا بر هرگلی ببلل سراپیست  
 ثنای تست دایم حرز جانم  
 چو در باغ تو چون مرغان دمساز  
 ۱۰۰۳۰ نبشتم بر بیاض همچو کافور  
 بدان تا آنکه ایشان را ندانند  
 چو من با ضعف خویش و ناتوانی  
 تو با چندان عنایات تمامت  
 نپندارم که با این کامرانی  
 ۱۰۰۳۵ نسیمی از شفاعت یارشان کن  
 بدین طغرانسان آل اولی  
 باولاد تو کان ریحان باغند  
 ز آل تست روشن چشم بینش  
 چنان چون هست دور از چشم بد دور  
 ۱۰۰۴۰ چو آل تو مرا چشمند روشن  
 که از اولاد من چشم عنایت  
 چو میدانم که با چندان جلیبی  
 بدرگاهت پناه آورده ام ، من  
 در آن حضرت که خواهش عذرخواه است  
 ۱۰۰۴۵ تو چون هنگام خواهش پادشاهی  
 بخواهش ملتفت زان شد مقالم  
 چه خوش باشد ز خوبان التفاتی  
 منم برداشته دست ستایش

بریزم در سم تازی خرامت  
 که در نعت شکر ریزد زبانی  
 ز طوطی میبرم گوی ملاحظ  
 گلستان ترا چون من تذروی  
 ولی دستان این ببلل ز جایست  
 زبان خشک را رطب اللسانم  
 نمودم بر گل نعت تو پرواز  
 ز آباء و زاجداد تو منشور  
 بدانند این رساله چون بخواند  
 سخن گفتم بقدر خود، تو دانی  
 شفاعتهای خاص از بهر عامت  
 نیاکان مرا ضایع بمانی  
 بیوی خلق خود بیدارشان کن  
 زبان بی نام آلت لال اولی  
 که اولاد توام چشم و چراغند  
 که ایشانند چشم آفرینش  
 ز اولاد تو بادا چشم بد دور  
 ز اولاد تو دارم چشم این، من  
 نگردانند در روز جماعت  
 نخواهی کرد در خواهش بخیلی  
 زبان عذرخواه آورده ام ، من  
 بنا بر التفات پادشاه است  
 ببخشندت بخواهش آنچه خواهی  
 که لطف ملتفت گردد بحالم  
 ز مقبولان بمحرومان زکاتی  
 بدرگاه تو با چندین نیایش



بدین خواهش که بر درگاه کردم  
تو را جام سقیهم در سر دست ۱۰۰۵۰  
مگر شایسته درگاه کردم  
ز پا افتاده ما مخمور و بد مست  
شراب جهل مارا، هوش برده  
ز مخموری دل مدهوش مرده  
مگر کز میر مجلس يك پیاله  
شود روزی به مخموران حواله  
بیا ساقی می باقی روان کن  
بدین پیرانه سر طبعم جوان کن

### گفتار در ختم این رساله و صفت ربیع

چو از هجرت درین تاریخ معدود  
ز عمر من گذشته شصت و شش سال ۱۰۰۵۵  
چل و نه سال بر هشتصد بیفزود  
جوانی بر گذر پیری بدنبال  
هزار آواز شد مرغان خوشگوی  
زمین از سر گرفته زندگانی  
که پیران را جوانی یاد میداد  
رسانیدم پایان این رساله  
ز عنبر بر هوا کافور می بیخت ۱۰۰۶۰  
ز آب سیمگون سیماب می زد  
شمال افکن شمایل بر شمایل  
صبا برقع ز رویش باز میکرد  
ملّون گشته از دیبای رنگین  
فغان، قمری و بلبل، ناله میکرد  
هوا خرم چو روی نیکبختان  
صبا دیبای گل تازاج میخواست  
نسیمش عقل را دیوانه میکرد  
شقایق پاس مرزنگوش میداشت  
نسیم از مجمر گل عود می سوخت ۱۰۰۷۰  
چو از هجرت درین تاریخ معدود  
ز عمر من گذشته شصت و شش سال  
بفصلی کز نسیم باد خوشبوی  
جهانی پیر<sup>۱</sup> در عین جوانی  
صبا ریحان چنان بر باد میداد  
بهنگام گل و ریحان و لاله  
سحاب از مشک تر لؤلؤ می ریخت  
زمین را ابر نیشان آب می زد  
ریاحین را حمایل بر حمایل  
گل اندر مهد غنچه ناز میکرد  
زمین از کسوت گلهای رنگین  
بنفشه پای بوس لاله میکرد  
شکفته صد شکوفه بر درختان  
شعاعه از ریاحین باج میخواست  
صبا گیسوی سنبل شانه میکرد  
ریاحین صوت بلبل گوش میداشت  
نسیم از مجمر گل عود می سوخت

- ۱۰۰۷۵ شمیم گل که عطر ناب میداد  
فروزنده چراغ مشعل افروز  
چو چشم دلبران نرگس همه خواب  
ز یکسو باد فراشی همی کرد  
هوا از صنع این فراش و نقّاش  
سمن ما شوره در والا فکنده  
سهی سرو از چمن بالا گرفته  
قیام سرو را سوسن بصد راز  
پیاله بر کف ساقی لاله  
بیک جا قمری و طوطی هم آواز  
غم باد خزان در باغ اگر بود  
ز آسیب خزان در مسند باغ  
خزان گر باغ را پژمرده سازد  
چو میرد نوبهار عالم افروز  
چو گردد نوبهاری ناپدیدار  
بهار عمر در باغ جوانی  
فلک با ما برفتن درشتابست  
بهار خویش را فرصت نگهدار  
بهار تازه و خرم برین دشت  
ترا گر زین خبر دل بی خبر شد  
دلا در خواب غفلت چند مانی  
نه آگاهی تو ای نورسته شمشاد  
سهی سرو بلندت نارون شد  
کمان چرخ با این تیر نه مشّت
- ۱۰۰۸۰
- ۱۰۰۸۵
- ۱۰۰۹۰
- مشام آشفتهگان را خواب میداد  
چراغ لاله مشعلدار نوروز  
چو جعد گلرخان سنبل همه تاب  
دگر سو آب نقاشی همی کرد  
ندا در داد عالم را که خوش باش  
نسیج سبز را در پا فکنده  
چو خضر استبرق خضرا گرفته  
دعای جان درازی کرد آغاز  
سر نرگس پر از می زان پیاله  
بدیگر صوت بلبل پرده پرداز  
سپر غم در میانه غم سپر بود  
کله بر نیل زد نیلوفر از داغ  
بهار نو ز نو بازش نوازد  
بهار نو بیاید روز نوروز  
بهار نو پدید آید دگر بار  
نخواهد بود بی باد خزانی  
دواسپه پای عمر اندر رکابست  
که چون شد باز پس ناید دگر بار  
مشو غافل که چون بگذشت بگذشت  
بسرشد عمر شیرین چون بسرشد  
بین تا چند ماند از زندگانی  
که ایام طراوت رفت بر باد  
بنفشه بر شقایق یاسمن شد  
قد چون تیر می باشد کمان پشت

- ۱۰۰۹۵ کمان بشکن که گیتی شصت در شصت  
کمان مگشای بر دوران بدکیش  
چو شد بازوی مردی ناتوانت  
چو پشت تیر پیکر چون کمان شد  
چو بر عنبر نشیند گرد کافور  
گل و گلزار ایام جوانی  
۱۰۱۰۰ گل عمرم چو برد از بوستان باد  
گلی کارایش این بوستانست  
بعمراً من که این منظومه نامیست  
بعمر من که چون این نامه خوانی  
بعمر من که بر خوانش بترتیل  
۱۰۱۰۵ درین صورت که آب زندگانیست  
ز چندین گل که بیرون آید از سنگ  
گلی کان را نباشد بوی، یعنی  
وگر بویست بی رنگ مطراً  
۱۰۱۱۰ ز چندین روضه با گلهای خودروی  
بیا ای دیده از دیدار بسته  
تو در خوابی و من در می چکانم  
طیّبی حاذقم گر دردمندی  
چو حضرت آب حیوان میدهم من  
۱۰۱۱۵ مسیحی میکنم زنار بگشای  
چنین در خواب تا چند آرمیده  
مکش سرمه که هنگام رحیلت  
کمانی نیست کان را قبضه نشکست  
مشو غره بزور بازوی خویش  
بخندد چرخ بر تیر و کمانت  
کمان بشکن که پشت ناتوان شد  
چراغ زندگانی کم کند نور  
ببُرد از باغ ما، باد خزان  
بقای عمر باقی بوستان باد  
گرامی همچو عمر دوستانست  
که بر من همچو عمر من گرامیست  
چو عمر من مکن چابک عنانی  
چو عمر من ازو مگذر بتعجیل  
تأمل کن که با صورت، معانیست  
یکی زان بوی دارد دیگری رنگ  
چه باشد؟ صورتی خالی ز معنی  
ز صورت معنی ای باشد معراً  
گل این روضه خوش رنگ است و خوشبوی  
در دل بر ره اسرار بسته  
تو مدهوشی و من گل می فشانم  
انیس مشفقم گر مستمندی  
تو گردل میدهی جان میدهم من  
چو نرگس دیده بیدار بگشای  
سیه دل همچو چشم سرمه دیده  
بجای سرمه اندر دیده میلت

- ۱۰۱۲۰ ز غفلت سرمه‌ای داری کشیده  
سرشك سرمه‌گون چشم پر آب  
فلک بین سرمه‌گون یَلَمَقْ گشوده  
مکن بر سرمه چون میل استقامت  
چو میل سرمه مرگ جگر تاب  
پس از من در سواد خامه من  
مرا در ضمن این گفتار یابی  
چه بینی؟ روضه‌ای بینی پراز حور  
درین گلشن کسی را بار باشد  
ببیند سوی او چشم حسد ناک  
حسود از دیدنش رنجور گردد  
دلا در سینه داری صد خزینه  
خریداری نداری بار ببرند  
مهر جوهر به پیش مردم خر  
به‌گاو از گاو باشد گاو عنبر  
بلی گوش اصم را کی کند سود  
اگر روشن کنی صد مشعل از نور  
ز کامی را چه سود از مشک تاتار  
زبانابه ز گویایی خموشی  
زبان درکش بخاموشی ز گفتار  
خموشی به درآن گویای مدهوش  
همانا کاین خبر نشو حیاتست  
خدایا این نصیحت گوش کردم  
خَتَمْتُ إِلَهَنَا تِلْكَ الرِّسَالَةُ  
اگر بد گفته‌ام ناگفته انگار
- بشوی آن سرمه را از آب دیده  
بشست از دیده ما سرمه خواب  
بسوك چشمهای سرمه سوده  
تمامت سرمه خواب قیامت  
ازاین سرمه کند چشم گران خواب  
بیابی نام من در تامة من  
تن اندر خواب و جان بیدار یابی  
مزین گلشنی تابنده از نور  
که جانش محرم اسرار باشد  
درونی باید اینجا از حسد پاک  
چو افعی از زمرد کور گردد  
نداری محرم اسرار سینه  
در گنجینه بر اغیار دربند  
خران را جو بکار آید نه جوهر  
علف باید چه جای عنبر تر  
نواى دلنواز لحن داوود  
چه سود آن را که هست از دیده معذور  
مشام بسته و دکان عطار  
مکن با این کسادى خودفروشی  
که طوطی شد ز گویایی گرفتار  
که گویایی بدو گوید که خاموش  
که خاموشی طریقی از نجاتست  
ز گویایی زبان خاموش کردم  
فَظَنَنْتِي أَنَّهَُا خَيْرُ الْمَقَالَةِ  
وگر بد کرده‌ام ناکرده انگار

وقد وقع الفراغ من هذا الكتابه بوقت صلوة الظهر فى يوم الاربعاء ثانى  
 عشر شهر ذوالقعدة الحرام سنه سبع وتسعين فثمانائه على يد اضعف عباد الله  
 ابوالمحسن محمد على<sup>۱</sup> بلغ الله الى ما يتمناه وجعل عقباه خيراً من دنياه  
 امين رب العالمين و لجميع المؤمنين ستر عيوبه وغفر له .

قطعه‌ها

لغزها



## فی مدح خواجه سلطان حسین<sup>۱</sup>

سلطان نظام دولت دنیا و دین حسین  
عید از صفای روی تو بر ما مبارک است  
۱۰۱۴۵ مستحفظان دور هلالی همی زنند  
بهر جناب جاه تو بالا کشیده اند  
بر مفرش جلال تو فراش آسمان  
بر سبزه خنگ چرخ بنه زین احترام  
زان مانده که فایده بخشد ز خوان خاص  
۱۰۱۵۰ هست از نثار جود تو بر خاص و عام  
گر بشنوی بسمع عنایت بحسب حال  
عیدست و وعده من از و جز وعید نیست  
عید و عید من بسخای تو بسته باد  
عیدست و روز زینت و از موهب تو من  
۱۰۱۵۵ بادا بقاء دولت و جاه و جلال تو

ای خرم از فروغ لقای جمال عید<sup>۲</sup>  
زان رو که روی خوب تو دارد صفای عید  
بر بام دولت تو بنوبت صدای عید  
ارباب هفت صومعه پرده سرای عید  
از کرسی قضا بنهد متکای عید  
چون در رسد ز عالم علوی ندای عید  
در ده صدای عام برسم صلاای عید  
دست عطانمای تو همچون عطای عید  
در خدمت تو عرض دهم ماجرای عید  
در ضیق حال من نگر از تنگنای عید  
عیدی تو و سخای تو مشکل گشای عید  
دارم امید آنکه بیوشم قبای عید  
تا آن زمان که هست بگیتی بقای عید

۱- «ب» این قطعه مدحیه را فاقد است - نسخه «ج» : قطعات، لغزها و معماها را فاقد است.

۲- قطعاتی که در این بخش آمده است اگرچه تعداد ابیات برخی از آنها از پانزده یا شانزده بیت

بیشتر است ؛ اما چون بیت اول آنها مصرع نیست در شمار قطعه‌ها آورده شد .



القطعه فی مدح<sup>۱</sup>

امروز به الطاف و جوانمردی و اخلاق  
ای آنکه به اکرام ز ارباب کرامت  
از دست عطایای تو کان یافته تمکین  
آوازه بخشندگی حاتم طائی  
۱۰۱۶۰ بخشندگی دست تو بی مهمل و توقف  
چون برق فروزنده بتیری بر باید  
هر صبح به ایثار قدوم تو کواکب  
زهره که مغنی طربخانه چرخ است  
۱۰۱۶۵ ناهید به خنیاگری بزم تو آید  
اقبال تو گر چشم عنایت بگشاید  
باغ طرب عمر تو پر لاله و گل باد

چون این زمان نیست در اینای زمانه  
اکرام تو وجود ترا نیست کرانه  
دریا ز کف بذل تو پر کرده خزانه  
برنامه الطاف تو يك رقعہ فسانه  
احسان تو و لطف تو بی عذر و بهانه  
از ابر زبان سر تیغ تو زبانه  
از درّی در ریخته بر فرق تو دانه  
درخانه عیش تو زند چنگ و چفانه  
آنجا که تو نم رود و رود و ترانه  
از گردن من بکنند ادبار زمانه  
تا لاله و ریحان دمد از باغ و جبانه

فی مدح امیر شمس الدین علی طاب ثراه<sup>۲</sup>

میر شمس الدین والد دنیا علی  
از برای زین زین مرکب  
در ضیافت خانه انعام تو  
۱۰۱۷۰ بر نوای مطربان مجلس  
خیمه جاه ترا از راه قدر  
آصف صف امارت بنده را  
بنده را هر دم ز جور آباد دور  
گوشه ای چون گیرم از هر گوشه ای  
۱۰۱۷۵ از ب نتیجه جمع من یکدانگ ماند

ای که رایت آفتابی دیگرست  
ماه نو زرین رکابی دیگرست  
چون حمل هر دم کبابی دیگرست  
زهره را در کف ریابی دیگرست  
ز اطلس گردون طنابی دیگرست  
بر درت شکوه ز بابی دیگرست  
از خرابی انقلابی دیگرست  
هر کسی را انقلابی دیگرست  
هر دم زان اضطرابی دیگرست

۱- این قطعه مدحیه را نسخه «ب» فاقد است. ۲- این قطعه را نسخه «ب» فاقد است.

۱۰۱۸۰  
 وضع کن از نام من آن بی درنگ  
 دوزخ من خوسف شد کاینجا مرا  
 همچنان پندار کاین شوریده حال  
 کز حوادث خانه گردون دون  
 باغ عمرت ز آب دولت سبزیاد  
 چشم بدخواه تو اندر خواب مرگ  
 کان مزید هر ثوابی دیگرست  
 از هر انواعی عذابی دیگرست  
 زین خرابه در خرابی دیگرست  
 بر دلم هر دم عتابی دیگرست  
 خود حیات او را زآبی دیگرست  
 همچنان در عین خوابی دیگرست

### ایضاً القطعه فی مدح

۱۰۱۸۵  
 ای آصف ملک دین علائوا (۴)  
 چون منشی چرخ هرچه باید  
 از یمن تو مرده زنده گردد  
 ماهیش برآورد ز دریا  
 شاید که شمامه شمیمت  
 وصف قلم عبیرسایت  
 بلبل بنشاط گل شود مست  
 حرفی بعطای هر که شاید  
 شاید که غذای آهوی چین  
 وقتست که از صحایف جود  
 آن غله که برز خاص من بود  
 مخدوم عنایتی که نامم  
 تا هست زمان ترا زمان باد  
 آنی تو که چون سخن نویسی  
 بی شبهه و ریب و ظن نویسی  
 حرفیش چو بر کفن نویسی  
 هر دانه که بر عدن نویسی  
 بر سنبل و نسترن نویسی  
 بر برگ گل و سمن نویسی  
 یک شمه چو بر چمن نویسی  
 بی واسطه منن نویسی  
 بر مرتعه ختن نویسی  
 یک رقعہ بنام من نویسی  
 بر خاصه خویشتن نویسی  
 تا باشم در وطن نویسی  
 تا مصلحت ز من نویسی

### [ القطعه فی المدح ]

۱۰۱۹۰ اعظم علاء دولت دنیا و دین علی  
 ای آنکه جود در کف دریا نثار تست

عظری کز آن عبیر معبر شود مشام  
گر توسن فلک ز عنان میکشید سر  
تمکین راسخات که تسکین خالک ازوست  
آنجا که چرخ سر بنهد بر زمین قدر  
۱۰۲۰۰ خلق ترا تخلّق خلق خدایی است  
یمن یمین تست که از وی نثار یافت  
لطف قرار داد مرا بر عطای من  
شعر مرا بتربیت خود رواج بخش  
آنجا که مفلسان بکریمان زنند دست  
۱۰۲۰۵ آن بذله<sup>۲</sup> ای که از سر خوان کرامت است  
جاه و جلال و عمر تو بیش از شمار باد  
اندر شمامه قلم مشکبار تست  
اندر رکاب مرکب دولت سوار تست  
دانی که چیست؟ مایه حلم و وقار تست  
خاک جناب مسند چرخ اقتدار تست  
وان حلم در درون دل بردبار تست  
آنها که یمن شان ز یمین و یسار تست  
اکنون قرار خاطر من برقرار تست  
آری رواج شعر من اندر شعار تست  
چشم عطیه همه بر انتظار تست  
موقوف بر اشارت فرمانگزار تست  
عمر و جلال و جاه خود اندر شمار تست

### القطعه فی المدح

سلطان نظام دولت دنیا و دین حسین  
آهوی مشک، دم نزنند از خطای خویش  
گل بر چمن دگر نکشد منت بهار  
۱۰۲۱۰ گردی زموکب تو که گردون بخود کشد  
دریا ز جود خود نزنند لاف پر دلی  
پر گردد از عقیق یمانی کنار من  
از مشرب زلال می صاف روزگار  
از شهد خانه کرمت بی شگفت اگر  
۱۰۲۱۵ موقوف آن عطیه کجا کی بود روا  
چون نیست زین مقام توانای رفتنم  
لطف ترا لطافت خلق حسن رسد  
گر بوی خلق تو بسواد ختن رسد  
گر گرد مقدم تو بخاک چمن رسد  
چون توتیا بود که به چشم پرن رسد  
گر نام بذله<sup>۲</sup> تو بقرب عدن رسد  
گر شعر من بگوش ملوک یمین رسد  
اینجا مرا چرا همه دردی کن رسد  
نوشی بطعم طوطی شکر شکن رسد  
تا غایتی که کار بدست و دهن رسد  
لطفی که آن وظیفه همین جا به من رسد

گلزار باغ عمر تو سرسبز و تازه باد      تا باغ [را]<sup>۱</sup> طراوت سرو و سمن رسد

### القطعه فی المدح

مایهٔ مجد و معالیست عربشاه رشید      آنکه اکنون به قهستان ملک التیجارست  
سایهٔ مطلع انوار جمالش خورشید      پایهٔ مسند جاهش فلک دوارست  
۱۰۲۲۰ ای که با شهد مقال تو نیارد دم زد      طوطی باغ سخن گرچه شکرمنقارست  
آنچه در نافهٔ آهو بخطا می‌جویند      در نسیمی که زخلق [تو]<sup>۲</sup> دمد اظهارست  
مرغ خوش نغمهٔ شب‌خیز سحرگاهی‌را      شمه‌ای از شمم لطف تو درمنقارست  
فضلهٔ بذلهٔ عام کف دریا دل تست      آنچه در مخزن وکان از درم و دینارست  
همتی خواجه که در دایرهٔ نقطهٔ خالک      بنده سرگشته‌تر از دایرهٔ پرگارست  
۱۰۲۲۵ اندکی شکوه که بسیاری ادبار فلک      چون دهم شرح که خود اندک اوبسیارست  
کار من خط کلامست و زیبایی من      چرخ را با من سرگشته سر پیکارست  
بنده را از پی یک مصحف اگر لطف کنی      قدری کاغذ اگر بذل کنی درکارست  
نام عمر تو بر اوراق فلک ثابت باد      تا بر الواح سماوی ز کلام آثارست

### القطعه فی المدح

خواجه شمس‌الدین محمد ای ز رای روشنت  
روشنایی یافته در قصر می‌نا آفتاب  
۱۰۲۳۰ گفته بودم قطعه‌ای در نعت گل<sup>۱</sup> بر نام تو  
عرضه کردم بر ضمیرت خوشتر از در خوشاب  
از ظمع قطع نظر کردم ولی معلوم نیست  
تا چرا واثق نشد آن قطعه را قطعاً جواب

۱- متن تصحیح قیاسی شد . «را» به قیاس وزن و معنی افزوده شد .

۲- کلمه (تو) به قیاس معنی و وزن افزوده شد.

## القطعه فی الولادت

آخر شب در شب شنبه بتأید خدای  
ازمه ذوالقعدة رفته شانزده روز تمام  
میرشمس الدین والدینیا محمدا خدای  
۱۰۲۳۵ نورسیده میوه‌ای از شاخسار خرمی  
هم رخ او فرخ و هم صورت او دلپذیر  
هم بطلعت چهره او خرمیها را مزید  
رایتی سرکش ز نصرت خانه نعم النصیر  
در جبینش چون مبین بود نقش مهتری  
۱۰۲۴۰ چون پدر در هر قران بادا بدولت بی قرین  
قبله اقبال او بادا مصون از اختلال

در عدالت آسمان را طالع میزان عدیل  
هشتصد و پنجاه و هشت از هجرت صدر جلیل  
داد فرزندی مبارک پی چو آبای اصیل  
نوشکفته گلبنی در باغ خوبی بی بدیل  
هم لقای او خجسته هم جمال او جمیل  
هم بگوهر نسبت او خستگیها را مزیل  
آیتی از گوشه کاشانه نعم الوکیل  
نام کردش زین کرامت باب او سلطان خلیل  
بر قبيله مقدمش فرخنده باد ازهر قبیل  
همچنان چون کعبه حق ز آفت اصحاب فیل

## ایضاً فی المدح

تا تاج آفتاب بود بر سر سپهر  
چابک عنان تیز رکاب آن سوار دهر  
مسمار نعل تازی دولت رکاب او  
۱۰۲۴۵ ز آنجا که رای یمن رعیت نواز اوست  
دست عطای همت او را ز راه جود  
آنجا که رای نیر اعظم بود بنور  
و آنجا که رهروان حقیقت برند راه  
دست زمانه پیش تو از راه بندگی  
۱۰۲۵۰ ابواب فتح و دولت و فیروزی و ظفر  
گر فی المثل بتخت سلیمان رسد بجاه  
دشمن گر آفتاب بود در محل خسف  
از هر شماره‌ای که بود در ضمیر و هم

فرق سپهر بر قدم شیخ زاده باد  
چون روزگار در سر اسبش پیاده باد  
بر دوش چرخ و گردن گردون قلاده باد  
او را همه رعایت خاطر اراده باد  
بخشندگی ز حاتم طایی زیاده باد  
از روی نور بخش تو او را افاده باد  
راه تو همچو رای تو صافی و جاده باد  
بر آستان قدر تو برهم نهاده باد  
بر روی خصم بسته و بر تو گشاده باد  
فرش بقای خصم تو بر باد داده باد  
چون سایه زیر پای تو دایم فتاده باد  
جاه و جلال عمر تو از وی زیاده باد

تا برسواد لوح بود نقش کاینات      لوح از سواد نام عدوی تو ساده‌باد  
۱۰۲۵۵ از مشرب حیات‌فزای زلال خضر      جام تو تا بدور ابد پر زباده باد

### القطعه فی مدح<sup>۱</sup>

شریف خاک قهستان امیرشمس‌الدین      علی‌که خاک درش کحل آفتاب دهد  
ایا بزرگ جنابی‌که چون سوار شوی      سزد که ماه نوت بوسه بررکاب دهد  
ترا عنایت ادعونی استجیب شاید      که درمحل دعا ز آسمان جواب دهد  
سپهر ذات شریف تو را ز بیماری      طلب چو آب‌کنی آبت از گلاب دهد  
۱۰۲۶۰ فلک ز کوثر و تسنیم و سلسبیل و ریحیق      ز جام خاص سقاکم ترا شراب دهد  
اگر بلحم بود میل خاطرت خورشید      ترا ز طعمه جدی و حمل کباب دهد  
چو شب سیاه‌شود طلعت چو خورشیدت      ز ماهتاب جمالت به‌ماه، تاب دهد  
درین جهان و در آن، خازن حریر بهشت      وجود جود نمای تو را ثیاب دهد  
عجب ندارم اگر ساقی بهشت برین      بجای آب خورش لؤلؤ خوشاب دهد  
۱۰۲۶۵ بدان امید که سازی علاقه دستار      نسیم زلف تو زلف بنفشه تاب دهد  
کسی‌که پوشش و نوشش طلب‌کند او را      عطای عام تو بسی‌جهد اطلاب دهد  
در انقلاب بود تا بروز مرگ ز بیم      سیاست تو کسی را که انقلاب دهد  
قضا چو سینه خصم تو بیند او را تیر      ز نوك ناولك دشمن‌کش شهاب دهد  
چو خصم تشنه‌شود تاب آفتاب او را      بجای آب چه‌گویم همه سراب دهد  
۱۰۲۷۰ عطای تست که خروارهای گندم خوب      ز بهر قوت به شازیله و تغاب دهد  
امیدم آنکه چو قوتم نماند و قوت پا      عطیّه تو خراجی بدین خراب دهد  
سخن دراز کشیدن محل ابرام است      کراست زهره که ابرام آن‌جناب دهد  
حساب عمر چه‌گویم خدای عزوجل      شمار عمر تو افزونتر از حساب دهد

## القطعه فی مدح

۱۰۲۷۵ ای صبا بر جناب حضرت شاه  
روی بر خاک آستانه بمال  
یوسف مصر پادشاهی را  
خواهش این گدا چو بتوانی  
بنده را جامه‌ای عطا می‌رفت  
قرنها تا بمنتهای کمال  
بگذر [و]۱ بندگی ما برسان  
وز زبسان منش دعا برسان  
تحفه طرفه دعا برسان  
در محل پیش پادشاه برسان  
لطف فرمای و آن عطا برسان  
عمر او را بمسنتها برسان

القطعه فی المدح<sup>۲</sup>

۱۰۲۸۰ بهار باغ سیادت که زینت چمن است  
ضمیر صافی باریک بین او بشکافت  
ایا ز بحر کف کافی درافشانت  
نسیم لطف لطیف به از لطافت روح  
سعادت ازلی در رخ توهست که هست  
۱۰۲۸۵ باغ روضه جانت ز غایت تعظیم  
مگر که غالیه سایست صنعت قلمت  
شد از شمامه عنبرنثار خامه تو  
ببزم مجلس عیش تو زهره بردف ماه  
درین زمانه چو من پای بند دست غم  
۱۰۲۹۰ سخن دراز کشیدن محل ابرام است  
هزار سال بمان در مقرر عز و جلال  
مزین است بتزین زین دین محمود  
هر آن دقیقه که درسلک نظم مشکل بود  
بگاه بخشش عامت گرفته جود و جود  
شمیم خلق خوشتر از شمامه عود  
سعید طلعت خوبت چو طالع مسعود  
نموده لاله قیام و بنفشه کرده سجود  
که او زعنبر تر برورق عبیر آمود  
بسان باد بهاری صحیفه مشک آلود  
بصد ترانه ترنم کنان سرود سرود  
بدست خویش توانی تو پای من بگشود  
من و دعا و اجابت ز حضرت معبود  
چو نام خویش در اثنای عاقبت محمود

۱- به قیاس وزن و معنی افزوده شد.

۲- «ب»: «آین قطعه و قطعه مدحیه بعد را ناقد است.

### القطعه فی المدح

اعظم جلال دولت و دین شیخ بایزید  
 آینه ضمیر تو بی نسبت غبار  
 آنجا که از جمال جمیلت سخن رود  
 خورشید بام جاه تو بی آفت افول ۱۰۲۹۵  
 همچون شمیم باد بهاری معطر است  
 یک سنبله ز سنبل زلفت به چین رسید  
 طی کرده اند نامه ناموس حاتمی  
 چشم عطیه ای است مرا از عطای عام  
 ۱۰۳۰۰ خاک خجالت از رخ فقرم نمی رود  
 امسال اگر عطیه عامت به من رسد  
 تا ترك چاربالش قصر چهارمین  
 آینده باد از اوج شرف آفتاب تو  
 ای آفتاب جاه و جلال تو بی زوال  
 آیین بذل عام تو بی منت سؤال  
 وصف جمال خوب تو کردن کرا مجال  
 ایوان بام قدر تو بی نقص اختلال  
 از بوی عطر طره تو شمله شمال  
 مشکین شد از شمامه او نافه غزال  
 اندر محل بذل و عطای تو بی محال  
 بی عشوه تامل و بی زحمت ملال  
 الا به آب جود تو ای مشرب زلال  
 بگذاشتم مطالبه بذل پارسال  
 بر اوج بام خویش دهد جلوه جمال  
 بر حسب رای و روی تو از مطلع جلال

### القطعه فی التوحید باری تعالی<sup>۱</sup>

تعالی شأنك ای دارنده ملك  
 تویی باقی و باقی هرچه هستند ۱۰۳۰۵  
 تو بخشی و تو بستانی تو دانی  
 که مملوك از تو می یابد ممالك  
 همه از نقص خود فانی و هالك  
 بقول تو قل اللهم مالِك

### القطعه فی نعت النبّی صلی الله علیه و آله وسلم<sup>۲</sup>

ای مظهر مظهر طهارت  
 بر قامت چابکت چه خوش دوخت  
 ای نور وجود آدم پاک  
 خیاط ازل قبا ی لولاک

۱- «ب» عنوان بالا را به صورت «قطعه» آورده است . ج : المقطعات .

۲- «ب» : قطعه - «ج» : وله ایضا .



مسموم لبان معصیت را      داروی شفاعت تو تریاک  
 ۱۰۳۱۰ در گرد تو چون رسد توهّم      کر درك تو قاصرست ادراك  
 مقصود تویی ز آفرینش      لولاك لَمَّا خَلَقْتُ الْاَفلاك

القطعه<sup>۱</sup>

ای لطف تو غایت عنایت      قهر تو عذاب جاودانی  
 لطف که تواندش پذیرفت      آنرا که بقهر خود برانی  
 گر لطف کنی و گر کنی قهر      اندر همه حال می توانی  
 ضایع بگذشت اگرچه عمرم      امید که ضایعم نمایی  
 ۱۰۳۱۵ از من گنه آید و من اینم      وز تو کرم آید و تو آنی

وایضاً له<sup>۲</sup>

درفصل گل و لاله بصحرا گذری کن      کایام گل اززهت فردوس نشانیست  
 گویی که مگر تحتها الانهار بهشتست      هر گوشه که درپای درخت آب روانی است  
 گر مفز معطر شود از باغ چه باشد      خود برسر هر شاخ گلی غالیه دانی است  
 ۱۰۳۲۰ گر دیده عبرت بگشایی و بینی      بر چشم دلت کشف شود هر چه نهانی است  
 در سایه سرو ار بتکبر بخرامی      هشدار که زیر قدمت فرق جوانی است  
 از بوی بنفشه مرو از راه که آن نیز      انگیخته از سلسله غالیه سایی<sup>۳</sup> است  
 حال چمن از غنچه دلتنگ چه پرسی      کان سولزده درهوس تنگ دهانی است  
 از بوی گل و رنگ شقایق چه گشاید      کان رنگ ریاحین فلانی و فلانی است  
 ۱۰۳۲۵ چون رنگ تعلق بجهان زرق و فریب است      آنکه از همه آزاد شد آزاد جهانی است

۱- «ب» : قطعه - «ج» : در این جا و در سایر عناوین قطعه ها : وله ایضاً - آمده است .

۲- «ج» : از این قطعه تا بیت (۱۰۴۲۹) فاقد است .

۳- کذا !

وایضاً له<sup>۱</sup>

مدام سینه پر خون است گویی      مرا خون جگر داده است ساقی  
 وصال یار اگر بر ما سر آمد      سرآید نیز دوران فراقی  
 چنان چون نیست نعمت را دوامی      نخواهد ماند محنت نیز باقی

[قطعه<sup>۲</sup>]

به چشم حمیت چو کردم نگاه      چو خوب آمد این بیتم از خاوران  
 مکش دامن خواهر دیگری      چو باشند بر دامت خواهران  
 ترا نیز در پرده دختر بود      مدر پرده دختر دیگران

۱۰۳۳۰

## وایضاً له

من بشهر قناعتم حاکم      شکر و تسلیم شهر بند من است  
 ملک عالم پسند شاهانست      شعر ملک من و پسند من است  
 تازی تیز تا ز تند خیال      چون سواری کنم سمند من است  
 نظم چون آب و نطق شیرینم      راست پرسی گلاب وقتند من است  
 مجمر سینه پر آتش و دل      عود سوز من و سپند من است  
 رشته جوهرینه جوزا      طوق بازو و دست بند من است  
 پرده زر کشیده خورشید      سویری چون کنم پرند من است  
 [من بدین مملکت چو خرسندم      بیش ازین جستیم گزند من است  
 شربت نافع هلیله صبر      داروی جان دردمند من است  
 گردن من کمند از نبست      که سر از در کمند من است  
 دست کوتاه کردم ز طمع      پایه همت بلند من است]<sup>۳</sup>

۱۰۳۳۵  
۱۰۳۴۰

۱- «ب» : قطعه .      ۲- «س» : عنوان ندارد - افزوده شد .

۳- این ابیات که در حاشیه نسخه «ب» آمده است، به متن افزوده شد .

## وایضاً ١٥

سعدت که پیرایه دولتست      که گردد بدو مرد صاحب کمال  
 درین چار چیزست اگر بشمری      بگویم ترا گر ندادی ملال  
 یکی خوب سیرت زن پارسا      دویم چیست؟ اولاد نیکو خصال  
 سدیگر کدام است اخوان نیک      چهارم ز مسکن طعامی حلال<sup>۲</sup>

۱۰۳۴۵

## و ١٥

کمال آدمی ای مرد کامل      سه چیز آمد: حیا و عقل و ایمان  
 حیا در چشم و عقل اندر سرتست      دل آمد مسکن ایمان، یقین دان  
 سه چیز آمد هلاک این سه خصلت      نگهدار این کمال از هر سه نقصان  
 طمع اول دویم کبر و سیم آز      ازین هر سه بهره زنند انسان  
 طمع از چشم بردارد حیا را      تکبر عقل را سازد پریشان  
 چو از شوم پی دردل نهد پای      نه ایمان ماند اندر دل نه ایقان  
 حیا و عقل و ایمان چون نماند      چنین کس را نگوید کس مسلمان

۱۰۳۵۰

## و ١٥

تکبر بمان و تواضع گزین      که ذلت از آنست و عزت ازین  
 ز افتادگی دانه شد سرفراز      ز گردن کشی خوشه سر بر زمین

۱۰۳۵۵

## و ١٥

تواضع است و ادب زیور خردمندان      کزین دو چیز کنند اهل فضل کسب کمال

۱- «ب» : قطعه قطعه .      ۲- «ب» : این بیت را فاقد است .

۳- «ب» این قطعه را فاقد است .

۴- این قطعه و قطعه‌های بعد را نیز نسخه «ب» فاقد است .

ادب عزیز کند در میان خلق ترا  
اگر تو عزت و قدر بلند میجوئی  
تواضعت برساند بهمنتهای مال  
بدست تست چو دردست تست این دوخصال

## وله

عقل رخسار خرد را بهترین مشاطه‌ای است  
۱۰۳۶۰ اوستاد کامل آمد مرادب را عقل و رای  
حسن زیبای ادب را او بیاراید بشرط  
عقل فرماید ادب را کارفرماید بشرط

## وله

چو جوزا رشته<sup>۱</sup> زیر حمایل<sup>۲</sup>  
بپاکی در جهان مشهور گردی  
اگر در صحبت پاکان نشینی  
اگر با سنبل و ریحان نشینی  
اگر با اهل دل باشد نشست  
اگر با اهل دل باشد نشست  
چو میدانی که صحبت را اثرهاست  
۱۰۳۶۵ پس آن بهتر که با پاکان نشینی  
ترا باشد اگر با کان نشینی  
اگر در صحبت پاکان نشینی  
اگر با سنبل و ریحان نشینی  
اگر با اهل دل باشد نشست  
اگر با اهل دل باشد نشست

## وایضاً له

کسی را گر ببینی زیر افلاک  
نیابد جرعه‌ای زین دور خونخوار  
بجز خون جگر کانش مدام است  
خلاف طالع اریابد زری چنسد  
ندارد دل بر آن کاین وجه وام است  
خیالش سربسر سودای فاسد  
تمنایش همه چون ریش خام است  
چنین بیچاره‌ای را گر ببینی  
۱۰۳۷۰ ازو بیچاره‌تر ابن حسام است  
که مسکین را فلاکت بردوام است  
بجز خون جگر کانش مدام است  
ندارد دل بر آن کاین وجه وام است  
تمنایش همه چون ریش خام است  
ازو بیچاره‌تر ابن حسام است

## وله

چو غم حریف من و من حریف غم گشتم  
چو لطف دوست عنایت بود بجانب دوست  
غم است روز و شب اندر قفای ابن حسام  
تلطشی بکن ای غم بجای ابن حسام  
دگر مرو ز حریم سرای ابن حسام  
چو خو گرفت مرا با تو و ترا با من

## وله

آن کسی را که پیشه بی ادبی است      گر به پیری<sup>۱</sup> رسد عجب باشد  
 ۱۰۳۷۵ خرد آمد نشان حسن<sup>۲</sup> ادب      بی خرد را کجا ادب باشد

## وله

بشادی و غم با زمانه بساز      بدولت مناز و به محنت مرنج  
 جهان نیست بر نیک و بد پایدار      نه افلاس با کس بماند نه گنج  
 ببین تا چه خوش گفت دانای طوس:      «چنین است رسم سرای سپنج»

## وله

پند پیرانه‌ای پسر بشنو      چون پدر پیر گشت برگیرش  
 ۱۰۳۸۰ چندگه زیربال او بودی      روز پیری بزیر پر گیرش

## وله

آنکه دشواری دنیا بهر آسانی تو      سالها بگذشت تا برخویشتن آسان گرفت  
 در محل ناتوانی با توانایی تو      دست شفقت از سریچاره وانتوان گرفت

## وله

یکی سرفراز سپهر بلند      یکی را ز پستی سر اندر نشیب  
 یکی را جهان کرده قارون بگنج      یکی از پی نیم‌نان ناشکیب  
 ۱۰۳۸۵ یکی را بصد رنج و سختی و گرم      یکی را بصد فر و فرهنگ و زیب  
 یکی را چنان و یکی را چنین      چنن است رسم سرای فریب<sup>۳</sup>

۱- «ب» : دولت .

۲- «س» : «و» دارد - متن بر مبنای «ب» تصحیح شد .

۳- این قطعه به کمک نسخه «ب» کامل شد .

## وله

گر قسمت تو بیش مقدر نکرده‌اند      زیباترست قلّت حرص تو بهر جاه  
 و ر جمع مال نیز نبودى برای ترك      میراث<sup>۱</sup> بر، ز بهرچه میداردش نگاه  
 و ر نشأت وجود نبودى ز بهر مرگ      کشتن به تیغ به بود اندر ره اله

## وله

۱۰۳۹۰ هزارگونه زیان از تو درگذاشت پدر      نگر بنسبت او تا خسارتى نكنی  
 پدر بمرد و روانش هنوز مایل تست      روا بود که تو او را زیارتى نكنی؟!

## وله

قناعت‌کن که مقسوم است روزی      نیفزاید بحرص و رنج و سختی  
 بصد دریا نشوید آدمیزاد      ز روی خود سواد شوربختی

## وله

مستوفیان چرخ بر اوراق سرمدى      ...کاینات چو دفتر نوشته‌اند  
 ۱۰۳۹۵ از نیک و بد بنسبت اوضاع هرکسى      برحسب حال رقعۀ دیگر نوشته‌اند  
 گردن بنه بهرچه رسد برسر از قضا      کان سرنوشت ماست که برسر نوشته‌اند

## وله

مگو رزق من از کسب حلال است      که پیش ازما مقدر گشت روزی  
 مدان از موزه دوزی روزی خود      که روزی بهتر است از موزه دوزی

۱- «س»: میراس! متن تصحیح شد.

۲- «س»: کلمه محو شده است (شاید: احوال).

## وله

چو خاك از رياحين معنبر ببود  
 بهار از گل و لاله صحرا برشت<sup>۱</sup>  
 چو سرسبز شد بیدو خنجر کشید  
 بخوریز بر ارغوان چیره گشت  
 چو یاد آمدت روزگاران خویش  
 بصحرا خرام و پییمای دشت<sup>۲</sup>  
 چو طشت شقایق پر از خون شود  
 ز خون سیاوش بیاد آر و طشت  
 بیندیش لختی که بس روزگار  
 که این چرخ گردنده بر سر بگشت  
 بسا روزگارا که بر دشت و کوه  
 گذشت و بسی نیز خواهد گذشت

## قطعه

۱۰۴۰۰ شادمانی و غم ، خردمندان بفروشنند و از کسی نخرند  
 شاد و بی غم بزی که شادی و غم زود آیند و زود میگذرند

## قطعه

یا جوان را عزتی باید رفیع  
 تا بدان عزت شود قدرش بلند  
 یا ببايد مال تا آن مال او  
 بر همه عیبش بپوشاند پرند  
 یا کمال علم باید تا بود  
 او ز مردم ، مردم از وی بهره مند  
 یا ببايد عفت و عقلی تمام  
 تا نباشد هیچکس را زو گزند  
 چون نه این باشد نه آن باشد نه این  
 او بدست مرگ بهتر پای بند

## قطعه

در محلّ حلول امر قضا صبر کن آن قدر که بتوانی

۱- کذا در نسخه «س» و «ب» - ظ : از مصدر (رشتن) به معنی رنگ کرده شدن - رشته (بافتن)

رنگ کرده شده (غیاث) .

۲- از این بیت به بعد «س» فاقد است . از نسخه «ب» استنساخ شد .

مژدهٔ راحت از پی رنجست بعد دشواری است آسانی  
ظلمت شام اگر چه دلگیر است از پی اوست صبح نورانی

## قطعه

۱۰۴۱۵ اگر بنگری از ره اعتبار بخوانی تو تاریخ شاهنشهان  
بدانی که از گردش روزگار چه آمد بروی مهان و کهان  
بکنند ناکام دندان ز کام بشستند دست از جهان جهان  
تو نیز ای پسر با زمانه بساز به نیک و بد و آشکار و نهان  
ترا بهره گرسور و گر ماتمست ز آیین خود برنگردد جهان

## قطعه

۱۰۴۲۰ گر خار جفا خراشدت دل چون غنچه درون پوست میخند  
از گل بطلب گشاده رویی خوش باش و به روی دوست میخند

## قطعه

۱۰۴۲۵ ترا گر دوستی باید موافق سه خاصیت درو موجود باید  
نخستین آنکه اندر غیبت دوست نگوید آنچه او را خوش نیاید  
دویم آنست کاندل حال عشرت بجای او جوانمردی نماید  
سدیگر آنکه بعد از مرگ آن دوست بهر حالی که باشد یادش آید  
چو دانی کاین سه خاصیت ندارد چنان کس دوستداری را نشاید

## قطعه

سگی را اگر لقمهٔ نان دهی پس از مدتی حق شناسی کند  
و گر ناکسی را دوصد خوان نهی ز بدسیرتی ناسپاسی کند



## قطعه

نقش زیبا بر رخ ناخوب چندان خوب نیست  
 عیب باشد عیب جستن صنعت نقاش را  
 ۱۰۴۳۰ صد هنر گر مردم دون فی المثل حاصل کنند  
 آن هنرها بر ندارد خست او باش را  
 آفتاب از روشنی ظلمت زدای آمد و لیک  
 تیره تر دارد سواد دیده خفاش را

## قطعه

نگر تا با بدآموزان نباشی که بد دید آدم از دست بدآموز  
 ترا روزی به روز خود رسانند چو بنشینی تو با یاران بد روز  
 کسی کاتش بسوزد خرمنش را همان خواهد به یاران جگرسوز

## قطعه

۱۰۴۳۵ زبان خوش کن بخوش گوئی و خوش رویی بدمسردی مکن افسردگی چون یخ  
 به خوی خوش به جنت ره توانی برد که خوی بد نمودار نیست از دوزخ

## قطعه

بدخواه را بگوی که ای ناقص الکمال تا چند خون کنی جگر از کینه و حسد  
 کارت بدان رسید که از رشک مردمان در آتش حسد بگدازد ترا جسد  
 دست از حسد نمی کشی ای خیره بدسگال تا بر سر تو عاقبت از وی چها رسد

## قطعه

۱۰۴۴۰ دوست را هنگام عشرت باز جوی گاه درویشی بکار آید رفیق  
 روز دشواری متاب از دوست، روی کم نیاید گاه آسانی شقیق

## قطعه

پاداش خانه‌ای است جهان هر چه می‌کنی      با تو همان کنند بیاداش، دیر و زود  
 آن کن به دیگران که اگر با تو آن کنند      ناخوش نیایدت که چرا کردم این چه بود  
 از رشته‌ای متاب که بردل گره شود      در عقده‌ای مپیچ که نتوانیش گشود  
 ۱۰۴۴۵ تضمین نظم کاشی اگر بشنوی ز من      کافیت این نصیحت و خوش میتوان شنود  
 «شاخی چنان نشان که سعادت دهد ثمر      تخمی چنان بکار که بتوانیش درود»

## قطعه

يك چند بکودکی و بسازی      يك چند به مستی و جوانی  
 يك چند به کهل و کدخدایی      يك چند به شیب و ناتوانی  
 فی‌الجمله بدین بهانه‌ها شد      ایام شباب شیخ فانی  
 ۱۰۴۵۰ فریاد که میرسد بفریاد ؟      چون باد ببرد زندگانی

## قطعه

فریاد که از دفتر ایام بشستند      آیین وفا ، رسم کرم ، نام کریمان  
 از سفله اگر زهر دهندت، مطلب نوش      برخاک زن انگشت و مخور نان لثیمان

## قطعه‌الآخری

گفت به حسان نبی هاشمی :      کای بسخن مهتر و میرالس  
 اهج لمن کان من المشرکین      ایـدک الله بروح القدس

## قطعه

۱۰۴۵۵ غنیمت پنج چیز از پیش پنج است      سزد کاین پنج را ضایع نمایی  
 نخستین آنکه پیش از وقت مردن      بداننی قدر عمر و زندگانی  
 دویم زان پیش کت پیری بگیرد      غنیمت داننی ایام جوانی

سدیگر چون فراغت هست و فرصت      بشغلی کان نه لایق وانمانی  
چهارم زان غنیمت تندرستی است      که قدر آن به بیماری بدانی  
۱۰۴۶۰ به پنجم آنکه پیش از تنگدستی      چو ثروت هست دستی برفشانی<sup>۱</sup>

\*

ترا این نکته روشن بود لیکن      قمر با طالع من برنیاید<sup>۲</sup>

### قطعه

تو کز فرزند خود راحت نبینی      حدیثی بشنو از گفتار عامان  
ز فرزند<sup>۳</sup> کسان راحت میندیش      که آن بیچاره گر بودی بسامان  
چه گویی گر سعادتمند بودی      نرفتی از در بابا و مامان

### قطعه

۱۰۴۶۵ گویند یکی واعظ چالاک سخنگوی      آهنگ سفر کرد و یکی نحوی دیگر  
نحوی به اشارات و عبارات صحیحه      سنجیده سخن گفت به الفاظ چو گوهر  
نصبیت مفعول چو رفیعت فاعل<sup>۱</sup>      فی الجمله بتقریر درآورد سراسر  
از دور مگر بانگ کلاغی بشنیدند      نحوی چو به گوش آمدش آن نغمه منکر  
گفتا که غلط کردی و ترکیب کژ افتاد      رو مبتدا و حال بیامیز بهم بر  
۱۰۴۷۰ ای مرغ کژ آهنگ مگو قاق بگو قوق      کاینجا رقم رفع بسواوست مقرر  
واعظ ز کم و بیش، سخن هیچ نمی گفت      لب بسته ز گفتار و فرومانده مغیر  
تا عاقبت کار به دیهی رسیدند      واعظ ز پی وعظ چو بررفت بمنبر  
آغاز سخن کرد ز اخبار و ز آثار      الفاظ و معانی بهم آمیخته چون زر

۱- «ج» : در پایان این قطعه بیتی بدین صورت آورده است :

ترا چون بشنو این دم من این بند      الا تا دیگری را بشنوانی

ظ : مصراع اول چنین باید باشد : ترا چون بشنوانیدم من این بند ...

۲- این بیت متعلق به قطعه صفحه ۵۷۶ می باشد .

۳- علامت کسره اضافه (رك) تعلیقات ..

شیرین سخن چند مزین به لطافت  
 ۱۰۴۷۵ شب مردم ده تحفه کشیدند به پیشش  
 بریانی خوش طعم و اباهای مزعفر  
 گسترده‌ی چند همه خوب و مناسب  
 با نمرقه‌ها تا بنهد زیر سر اندر  
 کس ملتفت نحوی بیچاره نمی‌شد  
 واعظ چو ورادید چنان عاجز و مضطر  
 گفتا ثمر وعظ من این بود که دیدی  
 در هیچ چمن شاخ نیاورد چنین بر  
 زیر و زیرم قاقم و سنجاب کشیدند  
 با خوردنی خوب چه از خشک و چه از تر  
 ۱۰۴۸۰ اکنون که تو در زیر و زیر هیچ‌نداری  
 مفعول بزیر افکن و فاعل به زیر بر

### قطعه

جی مادر بشوهر داد و میگفت  
 گوا باشید ای اصحاب محضر  
 که مادر را بشوهر میدهم من  
 بشرط کاملی کو نیست دختر

### قطعه

بوالعجب نقلیست کان آورده‌ای  
 کان نه معقولست<sup>۱</sup> و نه معقول بود  
 شیخنا خواندی بجای شیخنا  
 غالباً شیخ شما مفعول بود

### قطعه

۱۰۴۸۵ رها کن محتسب توضیع اوقاف  
 ازین اوقاف بیحاصل چه حاصل  
 اگر ماءالعنب گویی نریزم  
 ترا در صدر بنشانند چون دل  
 شرابك و افروش و اقچه بستان  
 بدلخواه تو حلو گشت مشکل<sup>۲</sup>

### قطعه

اسب مفتی و استر قاضی  
 که جوش بیوه و یتیم دهند

این حرام ارحلال میدارند      بحقیقت مرین دورا چه نهند  
راست گویم، دروغ نتوان گفت      کافران فرنگ ازین دو بهند      ۱۰۴۹۰

### قطعه

حمیت دیگران را هست برزن      ترا هست آن حمیت برزر خویش  
تو ای ممسك اگر دادن ندانی      پیاموز از زن و از دختر خویش

### قطعه

مهران چون سفیه و بی‌خردند      خواجگان کم ز بیسوه و ز یتیم<sup>۱</sup>  
تیز در ریش مهران سفیه      در... خواجگان لثیم

### قطعه<sup>۲</sup>

۱۰۴۹۵ ای خواجه اگر ضبط ... زن نمایی      در خانه بهرگوشه غلامانش بگایند  
در روضه گرت حور بود نیز نگهدار      مهمل نگذاریش که غلامانش بگایند

### قطعه

بها و به آب و خاك و زمین      خوشتر از باغ کوه پایه مدان  
گر زمن باورت نمی‌آید      مثل جَنَّةِ یَرْبُوه بخوان

### قطعه<sup>۲</sup>

صاحباً برد سرد و قتالتست      کی بود کاین شتا بصیف رود

۱- «ج» : این بیت را پس از بیت بالا آورده است :

خود چه گویند ازین گروه سخن      گر سفاهت کنند و گر تعظیم

۲- «ج» : این دو قطعه را فاقد است ..

۱۰۵۰۰ هست سر ما قوی و بنده ضعیف      بر من آفات او فکیف آ رود  
تو به انصاف خویشتن مگذار      کز قوی بر ضعیف حیف رود

## قطعه

روز وداع جانان دل در میان آتش      می سوخت بی‌مدارا بی‌صبر و آرمیدن  
گفتم به دیده برزن آبی بر آتشم، گفت :      از دوست يك اشارت از ما بسر دویدن

## قطعه

۱۰۵۰۵ لب جویی و دلبر دلجوی      سایه خرم و دلی بی غم  
بی جفایی که از قفا برسد      هیچکس در جهان ندید بهم

## قطعه

آفتاب‌یست علم نورانی      تا نبوشی ورا بسایه خویش  
قدر علم خود از همی‌دانی      مر طمع را مدار مایه خویش  
چون طمع بر تو سرفراز شود      بفکند علم را ز پایه خویش

## قطعه

۱۰۵۱۰ بیشی طلب مکن ز جهان برخلاف از      تا می‌توان بساز بکمت‌ر بضاعتی  
از دار و گیر دهر مدار و مگیر هیچ      آسوده حال باش بکنج قناعتی  
دنیا حکیم، چون بمثل ساعتی نهاد      چو ساعتی<sup>۱</sup> است صرف کن آنرا بطاعتی

## قطعه

چو آفتاب اگر ت هست ملک زیرنگین      ورت خزینه مزین بلعل و یاقوتست  
و گر بتاج فریدون و تخت جمشیدی      چه سود ؟ عاقبت تاج و تخت تابوتست

## قطعه

بوصیت سکندر رومی	گفت تابوت من چو بردارید	
پای خالی و دست کوتاهم	وقت بردن ازو برون آرید	۱۰۵۱۵
پس ببینید یا اولی‌البصار	ببصارت چو دیده بگمارید	
گنج و ملک من و سپاه مرا	نیست ممکن شماکه بشمارید	
بگذشتم تمام و بگذشتم	دست خالی شما چه پندارید	
ای ملوک ازپی جهان جهان	خاطر هیچکس میازارید	
ملک و دولت به کس نمی ماند	عاقبت بگذرید و بگذارید	۱۰۵۲۰

## قطعه

آب شود نرگس و نسرین تو      خاک شود سنبل مشکین تو  
آتش ما دردل خارا گرفت      گرم نگشت این دل سنگین تو

## قطعه

حسد را به ده جزو کردند قسمت      از آن نه موالی تصرف نمودند  
دهم قسم کان بود<sup>۱</sup> هم قسط ایشان<sup>۱</sup>      در آن نیز لختی توقف نمودند  
۱۰۵۲۵ هم آخر بکردند ایشار خویشش      جوانمردی بی تکلف نمودند

## قطعه

این عوانان را نگر کز بهر سیم      روی سرخ خویش چون زر میکنند  
بیشتر آنست کز اخلاق بد      هر چه آن نیکوست کمتر میکنند  
از دورویی روی خواهش در یزید      پشت بر آل پیمبر میکنند  
چون سگ چوپان شده همدست گرگ      هر طرف گرگی دیگر میکنند

۱۰۵۳. میش را با گرگ از هم می‌درند با شبانان خاك بر سر میکنند

### قطعه ۱

نعل بندم ولی نه آن نعل      که خطایی رود در آنچه کنم  
بس خر لاشه نعل زر بستم      وه چه گویم چه مسرفی که منم  
مبزد نعلیم چو می‌دهند      بمد ازین نعل واژگونه زنم

### قطعه

ز روزگار جفاکار و چرخ سفله‌نواز      وفا مجوی که با هیچکس وفا نکند  
۱۰۵۳۵ زمانه تیر حوادث چو درکمان آرد      بهرکه روی کند شست او خطا نکند  
جهان خزینۀ قارون به هیچکس ندهد      که باز عاقبتش مفلس و گدا نکند  
تو رنج و راحت دنیا بهم موازنه کن      بدان که راحت او رنج او کرا نکند  
اگر تو سرو روانی بباغ اگر شمشاد      چو دهر دهره برآرد ترا رها نکند

### قطعه

بخل و امساك اگرچه مذمومند      مکن اسراف در جوانمردی  
۱۰۵۴۰ حاجت دیگری برآر چنان      که نه محتاج دیگری گردی

### قطعه ۲

خوانده‌ام در کتاب و معلوم است      که پسر دشمن پدر باشد  
ليك معلوم من نشد هرگز      که پدر دشمن پسر باشد

### قطعه

مهتری خواهری بشوهر داد      هم بدان‌سان که راه و رسم نبی است

۱- «ج» : این قطعه را ندارد .

۲- «ج» : این قطعه و قطعه بعد را فاقد است.



گفت داماد خواهرم را دوش خوش بگادی و با تو در طنبی است  
 ۱۰۵۴۵ کس نگادست خواهر داماد خواهر: من نه بابت جلبی است  
 گفت مهتر که خواهرت را من گر بگادم نه رسم بوالعجبی است  
 خواهرم را مدام می‌گایی هیچ گفتم که این چه بی‌ادبی است

\*

گفتم دوسه هزل از آن پشیمانم نیز چون صندل و عود هست بگذار اغیچ<sup>۱</sup>

### توله ایضاً<sup>۲</sup>

عیب خود تا نبینی اندر خواب راه خواب از خیال بربندی  
 ۱۰۵۵۰ دیده بر عیب دیگران دایم اینست پیرایه هنرمندی

### وله ایضاً

گر بطالع آفتاب از بهر من کردی طلوع طلعت خورشید کس بیرون ندیدی از نقاب  
 گر زمین من ز باران آبرویی خواستی تاقیامت خشک ماندی آب در چشم سحاب

### وله ایضاً

بکژدم گفت شخصی کای بدانندیش چرا بر سنگ خارا می‌زنی نیش  
 چو میدانی که زخمت کارگر نیست نخواهد کرد نیش سنگ را ریش  
 ۱۰۵۵۵ جوابش داد کژدم کاین چنین است ولیک از دست ندهم عادت خویش

### وله ایضاً

ز دوران قمر میداشتم چشم که اندر طالعم نوری فزاید  
 مرا این نکته روشن شد و لیکن قمر با طالع من یرناید

۱- این بیت در حاشیه، با همان قلم متن نگاشته شده است.

۲- این قطعه و ۸ قطعه بعد از نسخه «ج» استنساخ گردید؛ زیرا «بن» و «ب» آنها را فاقد است.

## وله ایضاً

علت رسیدگان تعدی و ظلم را  
ای داور زمانه به نسبت حکایتی  
۱۰۵۶. در تنگنای حیرت از آنم که روزگار  
در حکم عهد و ضابطه پادشاه عهد  
بر سرشمار زمره ارباب علم و فضل  
مطلق معین است که مبنی است بر عرض  
از برج سعد اختر جاه و جلال تو  
خلق حیات بخش تو دانای حاذق است  
دارم اگر بعرض رسانم موافق است  
با من بهر طریقه که گویی مضایق است  
دیباچه‌ای که هست بمعهود سابق است  
بحثی که میرود نه بدستور سابق است!  
گراستماع آن کنی الحق نه لایق است  
تابنده باد تا اثر شرق و شارق است

## وله ایضاً

۱۰۵۶۵ پدرم گفت : قرب سیصدسال  
تا بنه پشت ما که اجدادند  
قرنها رفت و عمرها بگذشت  
پسران ! هم زدست مگذارید  
رفت و از رفتگان مرا یاد است  
همه را خط و علم و ارشاد است  
کاین عطیه بما خداداد است  
آنچه میراث باب و اجداد است

\*

۱۰۵۷۰ خود چه گویی کسی روا دارد  
پدری رنج برد و گنج نهاد  
تا که آمد حریف بیگانه  
عقل ازین گفتگو بفریاد است  
کاین ذخیره نصیب اولاد است  
از میان برد آنچه بنهادست

## وله ایضاً

بتمنای خام چند روی  
ای کم از کم بکم قناعت کن  
در پی خاطر محال اندیش  
چه اگر حرص بیش حرمان بیش

گر قناعت کنی و گر نکنی    نخوری بیشتر ز روزی خویش

### وله ایضاً

در مکافات‌خانه دنیا    همه مهمان کرده خویشند    ۱۰۵۷۵  
 بخراشند عاقبت جگرت    آن کسانی که از تو دلریشند  
 تو میندیش بد بجای کسان    تا بجای تو بد نیندیشند]

### اسم

در ابرو و قد و چشم و زلفش بنگر    تا نام نگار من بدانسی روشن

### معما

ماهیی در میان کف موجود    وقت حاجت نهاده سر بسجود

### معما

۱۰۵۸۰ چو گشت آن خسرو خوبان کمان‌گیر    پای تیر او ضم کن سر تیر

### معما

بجای چشمه عنبر سر ماه    بنه تا نام آن دلبر بدانی

### معما

چون خاتم بی‌نگین نگون شد    هشتاد بچارصد برافزای

### معما

آه چون برکشیدم از دل تنگ    در میان رفت جان و سر بنهاد

[معما<sup>۱</sup>]

سی سال ز فال بد حذر میکردم      بی لب طلب از یار شکر میکردم  
 ۱۰۵۸۵ در آخر نامش چو نظر میکردم      تشبیه جمالش بقمر میکردم

\*

چو اندر قلب بازار آمدم دوش      بسی دینار يك ماهی خریدم

\*

چو ترك من کمان دردست گیرد      کمان را نیمه‌ای در شست گیرد

\*

آنکه از بهر او همی میرم      با تو گویم بخفیه او را نام<sup>۲</sup>  
 آنچه اندر میان مرده بود      در سروپای زنده کن بتمام

\*

۱۰۵۹۰ از پیر مصحفِ بستان هردو کناره      با نیمه او بانگ کلاغی بهم آمیز

\*

محبوب من آنست که همچون رایش      پرنور بود روی جهان آرایش  
 يك نیمه بگیر از اول جمع بعیر      تا هم بت او سر بنهد برپایش

\*

شما را چون بدیدم بی سر و پای      بدانستم که نام یار من چیست

\*

یا دم<sup>۳</sup> ز وصال یار زن یا تم زن      یا چنگ در آن زلف خم اندر خم زن  
 ۱۰۵۹۵ قد تو و زلف تو و شکل دهنش      با آخر اول کلمه برهم زن

\*

چون چشمه جیم چشمت ای در یتیم      زلف و دهنش عبارتی از حامیم

۱- این قطعه و قطعات کوتاه بعدی عنوان ندارد .

۲- این قطعات اغلب به صورت لغز آمده است.

بر قد تو دال در چمن سرو سهی در چار صفت نام تو کسردم تعلیم

\*

جوانا حرمت پیران نگهدار که تا حرمت بدارندت به پیری

\*

چو اندر جهان یار محرم نماند نشاید بنامحرمان اختلاط

\*

۱۰۶۰۰ دلق ریا برکشید از تن این هردو تن زاهد محراب کوب واعظ منبرشکن

\*

دلم بگرفت ازین مهمان دلگیر چه تدبیر ای مسلمانان چه تدبیر

\*

هر نکویی که بکردی تو بجای پدرت پسرت با تو بیاداش همان خواهد کرد

\*

میر جوهر به پیش مردم خر خان را جو بکار آید نه گوهر

### لغز

۱۰۶۰۵	طرفه مرغی است آتشین منقار سایه بان بر سر از پر طوطی قوت و قوت او ز جانب پای تازه بیجان و جان ازو تازه لحم او تلخ و استخوان شیرین چون دهان را بخنده بگشاید آتش اما نه آتش سوزان اندرونش پر از مفرح ناب گرچه آبستنی است، هست عقیم هر یکی پای بند مسکن خویش	۱۰۶۱۰
	بیکای پای سرنگون از دار لمبیتی زیر پرده زنگار بی حیات از حیات برخوردار باطنش خفته ظاهرش بیدار رنگ او خوبتر ز طلعت یار بنماید عقیق گوهردار آب اما نه آب نوش گوار چون صدف پر ز لؤلؤ شہوار لمبتان در درون او بسیار نموده بهیچکس رخسار	

ناز پروردگان حجله ناز  
 گر نهی بر لب یکی انگشت ۱۰۶۱۵  
 زان یکی را اگر رسد رنجی  
 تو اگر نلام او نمی‌دانی  
 ماهی زیر آب و بر سر او  
 در پس پرده روی در دیوار  
 گردد از نازکی لبش افکار  
 دیگران را همه کند بیمار  
 بمعمای بگویمش هشدار  
 سربری سر نهاده اینت نگار

## لغز

پرده لاجورد بر نسرین  
 بسته آینه‌ای برو زرین  
 قبه سرخ بر مناره سبز ۱۰۶۲۰  
 قایم اندر میان قبه بلال

\*

## لغز

زنده‌ای نیمه‌ای ازو در گور  
 مرده ماهی و پهلویش سوراخ  
 از چپ و راست میدود ماهی  
 با خروش و فغان بود دایم  
 چون نماند ز رودگانی هیچ ۱۰۶۲۵  
 ماهی با دوسر بدست زبون  
 زنده زو روده میکشد بیرون  
 چون یکی اسپ بد لگام حرون  
 تا بود روده ذره‌ای بدرون  
 ماهی آن‌گاه یافت صبر و سکون

## لغز

ازدهایی سر نهاده در جهان بی‌دست و پای  
 آن یکی را در درون چون رفت اورا نوش داد  
 هیچ رنگی و نگاری نیست بروی آشکار  
 در تعجب مانده از نظاره او ذوفنون  
 دیگری راز هر قاتل چون کشیدش در درون  
 لیک هر چه او مینگارد عقل را سازد جنون

## لغز

حریفی تازه روی نفز دلکش  
 نیاید هیچ عاشق را در آغوش ۱۰۶۲۳  
 به سینه حاضر و غایب ز دیدار  
 نبیند هیچ مشتاقش دیدار

گهی بیمار ازو با تندرستی      گهی زو تندرستی گشته بیمار  
گهی با صلح و گه با جنگ باشد      به نیک پدید کند با نیک و بدکار

## غز

نگارین پیکری زیبا و دلکش      نه کانی و نباتی و نه حیوان  
چه گر زین هر سه معنی دور باشد      ولی باشد بصورت زاده کان  
توانی بچه او را گرفتن      ولی او را گرفتن هیچ نتوان  
گر او ناگه ترا دامن بگیرد      ز دام او نخواهد رست دامن  
مضرت بینی از وی منفعت هم      گهی آفت بود گه راحت جان

۱۰۶۳۵

## غز

زبونی ناتوان افتاده بر جای      بصد خواری ز نیک و بد لگدخوار  
چنان در خواب کز صور سرافیل      سر آن خفته نتوان کرد بیدار  
ز جای خویش قطعا می نجنبید      گر آتش بر سرش ریزی بخروار  
چنین در خواب بیهوشی و لیکن      شکم ز آبستنی دارد گر انبار  
شود بیدار هنگام ولادت      چو مستی کو شود ناگاه بیدار

۱۰۶۴۰

## غز

ز سیصد نیمه ای محذوف گردان      صدویک را بدو با هم بیامیز  
ازو نام کسی آید پدیدار      که یک مویش به از صد ملک پرویز

رباعی‌ها





## فی الرباعیات<sup>۱</sup>

۱۰۶۴۵ ای روشنی دیده بینا که تویی گویایی نطقهای گویا که تویی  
آنجا که تویی محل قرب است ولیک مارا چه محل رسیدن آنجا که تویی

## رباعیه<sup>۲</sup>

ماییم و هزار گونه خود کامی خویش مستوجب آتشیم از خامی خویش  
ای شاه رسل مرافرو نگذاری در روز جزا بحق هم نامی خویش

\*

۱۰۶۵۰ ای روضه بگو ابوالبشر آدم کو وای باد بگو که صاحب خاتم کو  
ای روح بگو که عیسی مریم کو اینها همه رفت خواجه عالم کو

\*

دائم ز ولایت ولی خواهیم گفت چون روح قدس نادعلی خواهیم گفت  
تارفع شود غمی که بر جان منست کُشَل هم سینجلی خواهیم گفت

\*

ای خلعت قاستقم ببالای تور است بر تارک تو تاج لعمرک زیباست  
چون روی تو بر بام فلک مهر نتافت چون قد تو بر طرف چمن سر و نخاست

\*

۱- «س»: رباعیات را فاقد است. از «ب» و «ج» استنساخ شده. - عنوان در نسخه ج: رباعیات.

۲- «ب»: کلمه «رباعیه» در همه عناوین آمده است. «ج»: ایضا - در همه مواضع آورده است.

۱۰۶۵۰ ای بـاد صبا غـالیه سامی آیی چون مشك خطا نـاقه گشامی آیی  
معلوم شد که از کجا می آیی از تربت آل مصطفی می آیی

\*

ای جان اثری ز مظهر خاك<sup>۱</sup> بجوی ای گوهر پاك گوهر پاك بجوی  
از سوك حسن مذاق ما پر زهرست از نوش لبش مایه تریاك بجوی

\*

۱۰۶۶۰ ای ابر پر آب بر هوا می پویی گریان گریان رخ ز حیا می شویی  
فریادکنان چو رعد و برداشته آب از بهر حسین ، کربلا می جویی

\*

ای صبح ندانم که چه دریافته ای مشکین قصب از بهر که بشکافته ای  
خورشید عفاك<sup>۲</sup> الله از آنروز که گرم بر تشنه لبان کربلا تافته ای

\*

از روضه برون آی رسول ثقلین ای ماه حجاز و آفتاب حرمین  
پر زهر بین خلعت دیبای حسن<sup>۲</sup> پر خون بنگر کسوت زیبای حسین

\*

۱۰۶۶۵ جانهای رسل برأس و عین آمده اند حوران همه با زینت و زین آمده اند  
امشب ملکوت آسمانها بتمام گریان به عزایرس حسین آمده اند

\*

بالای خـوشـت بـسـرو می ماند راست همچون قد تو زباغ شمشاد نخاست  
چشم سیه فتنه گرت عین بلاست چین سرزلفت شکن مشك خطاست

\*

۱۰۶۷۰ بیداری شبهای من از اختر پرس حال دل پر خون ز لب ساغر پرس  
بی زر زلب دوست بکامی نرسند ای دوست بیا و ازم بی زر پرس

۱- «ب» : مظهر پاك - متن برابر «ج» اختیار شد .

۲- «ب» : حسین - متن برابر «ج» تصحیح شد .

\*

ای قامت دلکش تو سرمایه سرو      سبزیست لباس تو چو پیرایه سرو  
مهتاب شبی چه خوش بود بر لب جوی      تنها من و تو نشسته در سایه سرو

\*

اغیار چو از میان کناری گیرد      هر دست طرب دامن یاری گیرد  
بنشین نفسی کاین دل سودایی من      در سایه سرو تو قراری گیرد

\*

فریاد که آن یار پسندیده برفت      ناکرده وداع ما و نادیده برفت  
دل را به که آرام دهم مسکین من      کارام دل و روشنی دیده برفت

\*

با قد تو سرو سرفرازی نکند      با زلف تو مشک دست‌یازی نکند  
سوسن سخن بنفشه با موی تو گفت      آن به که دگر زبان درازی نکند

\*

گر پیر شدم دلم جوانست هنوز      سودا و خیال ما همانست هنوز  
چون ابروی دوست گرچه پشتم خم شد      دل مایل آن سرو روانست هنوز

\*

گرچه بتصور ز خود آگاه شوی      در خود بفلطمشو که گمراه شوی  
در چاه غرور اگر بمانی دل را      هاروت صفت مقید چاه شوی

\*

قاضی پسرش در رمضان خورد شراب      و آنکه به لواط کرد بیچاره شتاب  
ای زمره اسلام بگوئید جواب :      کافر به اگر چنین مسلمان خراب ؟

\*

در خانه خود به کمترین مایه قوت      بیچاره بسر کنی بصد صبر و سکوت  
بر سفره مردم نکشی دست بلوت      تا پر نکنی شکم بسان الموت

\*

درمانده بچنگ شیر و دندان پلنگ      در سینه اژدها و در کام نهنگ

سرکوفته و مفرز برآورده بسنگ به زان که بود سلیطه‌ای با تو بجنگ

✱

ای خواجه چه گویم چو نیی فرزانه      از شمع شکیبا نبود پروانه  
عیبست خروس با زن اندر خانه      تا خود چه رسد بمردم بیگانه      ۱۰۶۹۰

✱

خواهی که بکام دشمنانت نکنند      انگشت‌نمای مردمانت نکنند  
پرهیز کن از خواهر و ازدختر و زن      تا حیز و دیوث و قلتبانت نکنند

✱

هرچند که یار پارسا باشد گرگ      از بره همان به که جدا باشد گرگ  
بیرون مهل از خانه زن اخلق ولیست      خر بسته به ارچه آشتا باشد گرگ

✱

سرو آمد و بنشست بر عنایی باغ      لاله ز دگر طرف به لالایی باغ      ۱۰۶۹۵  
بخرام بناغ تا که خوبان چمن      دیگر نزنند لافِ زیبایی باغ

✱

بر عارض چون گل تو سنبل بدمید      از عنبر تر غالیه بر ماه کشید  
غنچه سخنی زیسته‌تنگ تو گفت      باد سحر آمد و دهانش بدرید

✱

تا عارض چون آتشت افروخته‌اند      صد خرمن تقوی و ورع سوخته‌اند  
گویی که قبای دلبری روز ازل      بر قد تو پرداخته و دوخته‌اند      ۱۰۷۰۰

✱

چشم سیهت که فتنه خواب آمد      مستی‌است که در گوشه محراب آمد  
زان چشمه نوش تر نشد لب مارا      آن چاه ز نخ نگر که بی‌آب آمد

✱

ایام گلست و ابر نـم می‌ریزد      وز شاخ نشاط بار غم می‌ریزد  
در سایه سرو از گل و بادام و بهی      باد سحر آمد و درم می‌ریزد

✱

۱۰۷۰۵ بلبل بنشست باز بر منبر گل      بگشاد ز هم ورق ورق دفتر گل  
برگل ز رخت آیت خوبی میخواند      جان می‌پرورد از رخ جان‌پرور گل

\*

خوش‌وقت بهار و سبزه و دامن‌کشت      با پسته دهن شکر لب<sup>۱</sup> حور سرشت  
در باغ مراد ما چنین سرو نرست      بر خاك امید ما کس این‌دانه نکشت

\*

۱۰۷۱۰ اسرار غم عشق بگنجینه ماست      دردانه غم در صدف سینه ماست  
با هر که درآمیختم از من بگریخت      جز غم که حریف و یار دیرینه ماست

\*

ایام نشاط و شادمانی بگذشت      دوران مراد و کامرانی بگذشت  
فریاد که عمر و زندگانی بنماند      هیئات که عالم جوانی بگذشت

\*

آن پیر که جنبشی ازو می‌آید      معشوقه اگر جوان بود می‌شاید  
ور پیر بود زن و جوان باشد مرد      حیفت که پیر را جوان می‌گاید

\*

۱۰۷۱۵ ای هزل تمام هیچ و هازل همه هیچ      زنهار و چه زنهار که در هزل مپیچ  
قولی که نه دین و شرع باشد میسند      راهی که بسوی حق نباشد مپیچ

\*

صافی جهان چو نیست می‌ساز به درد      پشمنه بیوش چون همی باید مرد  
از مرگ چه دشوارتر آن کز ره عجز      حاجت بدر همچو خودی باید برد

\*

۱۰۷۲۰ ای مرگ چه گویم که چها ساخته‌ای      پرداخته‌ای هر آنچه پرداخته‌ای  
بس تخت سلاطین که بهم برزده‌ای      بس تاج ملوک کز سر انداخته‌ای

\*

زادی که ره دراز می‌باید رفت      با روزه و با نماز می‌باید رفت  
ترکیب تو چون ز خالك پرداخته‌اند      ای خالك بخالك باز می‌باید رفت

\*

آن کس که طریق مدح و ذمّ میداند      میدان که هجا و هزل هم میداند  
در هزل مرا ز خویش کم میدانی      یا ابن حسام از تو کم میداند

\*

۱۰۷۲۵ با نغمه داوود کمانچه نزنند      زر وزن کنند و بر کپانچه نزنند  
گفتم به جواب تو درآیم لیکن      شرطیست که بر کوه طپانچه نزنند

\*

تیر تو چو شست کابلی بگشاید      خال از رخ زنگیچه شب بریاید<sup>۱</sup>  
گویی که مهست در سراپرده قوس      چون روی تو در برج کمان بنماید

\*

تیر دگران اگر زره بگشاید      پیکان تو از موی گره بگشاید  
۱۰۷۳۰ قابوچی آسمان کمان‌پشت شود      تیر تو چو در کمانچه زه بگشاید

\*

در شست تو چون کمان خمیدن گیرد      قو[س]<sup>۲</sup> قزح از هوا رمیدن گیرد  
چون کرکس تیر تو پریدن گیرد      دل در بر نسرین طپیدن گیرد

\*

گر تیر بجانب فلك بگشایی      شب خال سیه از رخ مه بریایی  
از تیر تو خصم تو کمان‌پشت شود      گر پشت کمان خود برو بنمایی

\*

۱۰۷۳۵ تیر تو هلاکت بداندیش تو باد      قربان رخت دشمن بدکیش تو باد  
این چرخ کمان پشت بخدمتکاری      خم ساخته پشت چون کمان‌پیش تو باد

\*

۱- «ج» : این رباعی و یازده رباعی بعد رافاقد است .

۲- متن تصحیح قیاسی شد و حرف (س) به متن افزوده گشت .

عنبر اثری ز فضلۀ خامۀ تست      بوی خط تو در شکن‌نامۀ تست  
چون فضلۀ نحل‌سربسرعین شفاست      آن رشحه که اندرگلولی خامۀ تست

\*

نوڪ قلمت كه مشك ازو می‌بارد      بر صفحه گل عنبر تر بنگارد  
برنامۀ هستی قلم انصافت      بنشانند عدل و ظلم ازو بردارد      ۱۰۷۴.

\*

گر چه بقلم کام بسی دانی راند      وز نوڪ قلم مشك توانی افشانند  
چون نامۀ خویشتن ببايد خواندن      منویس کتابتی که نتوانی خوانند

\*

در خامۀ تو مزاج مرزنگوش است      وز خط تو آفتاب کحلی‌پوش است  
گویی که دوات ظلماتست کزو      خضر قلم ترا دهان پرنوش است

\*

ای دست‌نشان قلمت لؤلؤتر      منشی فلك عبارتت را چاکر  
بر بام فلك ز ماه نو می‌سازند      از بهر قلمدان تو ما شوره زر      ۱۰۷۴۵

\*

بدخواه تو صدبلا کشیده چو قلم      با اشك روان بسر دویده چو قلم  
از دست تو تیغ تیز برسرخورده      سرداده زدست و پا بریده چو قلم

\*

چون خامۀ تو سیاه سازد جامه      عنبر بارد ز نوڪ او برنامه  
همدست کند عطارد و پروین را      آنجا که بنان تو بگیرد خامه      ۱۰۷۵.

\*

ای باد نشان کوی دلدار پیرس      از ماش دعا رسان و بسیار پیرس  
صدبار اگرم زیار بردل بیش است      او را تو بجان او که صدبار پیرس

\*

ای روشنی دیده بینا چونی      ای بلبل خوش لهجۀ گویا چونی  
تنهای همه فدای تنهایی تو      تا درلحد تنگ ، تو تنها چونی

\*



۱۰۷۵۵ آن رفته ز چشم و مانده در دل چونست  
آن شکل ظریف و آن شمایل چونست  
نرگس بمیان آب خرم باشد  
آن نرگس آبدار در گل چونست

\*

ای کعبه مقصود دل من کویت  
دور از تو شدم زمویه همچون مویت  
اکنون که ز دیدار تو محروم شدم  
در خواب من آی تا به بینم رویت

\*

۱۰۷۶۰ لطف همه کارهای ما نیکو کرد  
او نیکو کرد و ما همه بد کردیم  
آری همه کارهای ما نیک او کرد  
ما را به نکوکاری خود بد خو کرد

\*

مشک از سر زلف آن صنم می ریزد  
عنبر ز شبستان ارم می ریزد  
سر تا قدمش چو سربسز زیبا هست  
خوبی ز سرش تا به قدم می ریزد

\*

خوی از سر زلف آن صنم می ریزد  
بر گل ز گلاب ناب نم می ریزد  
از حسرت عناب لبش دیده من  
خونابه ز چشم، دم بدم می ریزد

\*

۱۰۷۶۵ اکنون که وداع میکنی مسکین من  
دل را بچه انواع دهم تسکین من  
بر روی نهم روی که هنگام وداع  
برمه ریزم ز اشک خود پروین من

\*

لاله بکرشمه بر چمن می خندد  
در خنده غنچه بین که با تنگدلی  
در باغ شقایق و سمن می خندد  
همچون لب آن تنگ دهن می خندد

\*

۱۰۷۷۰ شب نیست که آهم بثریا نرسد  
دل گلشن وصل تو بجان می طلبد  
وز دیده من سیل بدریا نرسد  
تا عاقبت آنجا برسد یا نرسد

\*

یا بوی تو از باد صبا می آید  
یا راحه مشک خطا می آید  
یا چین سر زلف ترا بگشادند  
یا آهوی چین نافه گشا می آید

\*

این باد معنبر ز کجا می‌آید      کز نکبت او دم صبا می‌آید  
یا کرد طواف بر ریاحین بهشت      یا از سر زلف یار ما می‌آید

\*

۱۰۷۷۵ دردست و دوا هست طبیب من کو؟      فریادرس حال عجیب من کو؟  
جودت بتمام مردم شهر رسید      انعام چو عام شد نصیب من کو؟

\*

### رباعیه

آنها که شراب را حکیمانه خورند      شرطست که می بشرط پیمانه خورند  
اکنون که حرام شد حکیمان نخورند      پیمانه چو باشد اهل پیمانه خورند

\*

آنکس که عمل بجز مجازی نکند      در خدمت محمود ایازی نکند  
۱۰۷۸۰ از مردم دیده کی پذیرند نماز      تا خرقة بخون دل نمازی نکند

\*

خود نیست کسی دگر تبه‌کار<sup>۲</sup> چو من      جز جامه من کسی سیه‌کار چو من  
یا رب تو اگر گناه می‌آمیزی      نبود بجهان دگر گنه‌کار چو من

\*

بشکفت شکوفه باز چون خرمن گل      سبزه بکشید حله در دامن گل<sup>۳</sup>  
در تالک نگر که با سرافرازی خویش      کرده است بناز دست در گردن گل

### ایضا

۱۰۷۸۵ آنها که بیسته‌اند چون رشته طبل      بر جعبه میوه‌های گوناگون حبل  
در روضه چو الوان فواکه بینند      قالوا هذا الذی رزقنا من قبل

۱- «ج» : این رباعی را فاقد است . ۲- «ب» گنه‌کار - متن برابر «ج» اختیار شد .

۳- «ب» : این رباعی و رباعیات بعد را فاقد است : از «ج» استنساخ شد .

## ایضاً

مائیم که بی هیچ غمی دم نزنیم      یکدم بمراد خویش بی غم نزنیم  
صدبار شبی بود که صدخار فراق      بر دیده زنیم و دیده برهم نزنیم

## ایضاً

بیچاره حسود بی بصر خواهد شد      چون کور شده است کورتر خواهد شد  
۱۰۷۹۰ از زیر و زبر چه گویش کان فلکی      مانند فلک زیر و زبر خواهد شد

## ایضاً

در دست مرض گرچه زبون می‌آیی      برپای روی و سرنگون می‌آیی  
گر بر سرت آسیا همی گردانند      چون سقله ز آسیا برون می‌آیی

## ایضاً

نازکتر از آبی تو نه از آب و گلی      از جان و دلی از آنکه در جان و دلی  
گر کام دل من ندهی از لب خویش      بس خون دلم بریزی از من بخلی

## ایضاً

۱۰۷۹۵ آن سنبل تر چو برب آب آید      گل را ز بنفشه زار او تاب آید  
با روی تو خورشید برابر میشد      زلفت بطرفداری مهتاب آید

## ایضاً

چون ژاله و سبزه باهم آمیخته شد      از لؤلؤی تر زمرد انگیخته شد  
گل خنجر بید دید برداشت سپر      میگفت که خون ارغوان ریخته شد

## ایضاً

۱۰۸۰۰ بلبل ز پی گل غزل تر میگفت      باد سحر از نسیم عنبر میگفت  
لاله صفت کلاه دارا می‌کرد      نرگس سخن از تاج سکندر میگفت

## ایضاً

بنشست بناز سرو در دامن باغ      لاله ز کرشمه برداشت ایاغ  
تا خرم و خوش بود شبستان چمن      درپای درخت لاله بر کرد چراغ

## ایضاً

اکنون که نماند مایه حشمت و جاه      آمد اجل و گرفت ما را سر راه  
کردیم دراز پای بر بستر مرگ      چون دست تصرف ز تعلق کوتاه

## ایضاً

۱۰۸۰۵ ای احمد دلخسته [تو]<sup>۱</sup> با ما چونی      وای تازه گل خرم رENA چونی  
ما بی تو چو پروانه ز بی پروایی      ای چشم و چراغ ما تو بی ما چونی

## ایضاً

ای ماه گرفت روی آن ماه دریغ      آن ماه بود برنج ای ماه دریغ  
گر آه و دریغ گفتنم سود بَدی      صدفبار بگفتمی که صد آه دریغ

## ایضاً

۱۰۸۱۰ از خاك جهان بزرق رستن نتوان      بر رهگذر سیل نشستن نتوان  
از مکر جهان حذر که ازوی زادی      با مادر خود نکاح بستن نتوان

## ایضاً

گویند همایی بهوا می آید      چون سایه الطاف خدا می آید  
گفتم غلطی که گر مرا می آید      کوفست بویرانی ما می آید

## ایضاً

تا نرگس یار لاله گون می بینم      چشم بمیان آب و خون می بینم  
از عارضه چشم تو ای بینایی      اندر عجبم ز خود که چون می بینم

## ایضاً

زان درد که آن دیده روشن دارد      چشم ز برای او گهر می بارد  
آن درد اگر غمزه او بگذارد      چشم بمژه ز چشم او بردارد

## ایضاً

از خرمن جود خوشه ای می خواهم      وز کشت جلال توشه ای می خواهم  
چون گوش بحال خود همی باید داشت      من گوشه گرفته گوشه ای می خواهم

## ایضاً

ابر آمد و بر روی هوا می گیرد      چون متهم از شرم و حیا می گیرد  
معلوم شد که او چرا می گیرد      بر عمر تلف گشته ما می گیرد

## ایضاً

لاله زدم باد صبا می خندد      گویی لب و لعل دلربا می خندد  
ای دوست بگویم که چرا می خندد      بر کوتاهی عمر ما می خندد

## ایضاً

ای دستِ امید ما بلطف تو دراز      بنواز مرا بلطف ای بنده‌نواز  
هرچند تو بی‌نیازی از ما ، ما هم      بر خاک در تو ، روی بر خاک نیاز

## ایضاً

۱۰۸۲۵      ای درّ گرانمایه دریای وجود      بر قامت تو قبای زیبای وجود  
خواهی که خدای خویش را بشناسی      خود را بشناس ای شناسای وجود

## ایضاً

تا من صفت عارض او میگویم      الحق سخن از او چه نکو میگویم  
دل مایل دوست گشت و من مایل او      زان هرچه دلم گفت: بگو، میگویم

## ایضاً

از نشو و سحاب شد زمین سبزه‌نمای      وز بوی عبیر شد هوا نافه‌گشای  
۱۰۸۳۰      از لاله زرد و سرخ بر پشته کوه      عالم علم دو رنگ برکرد بیای

## ایضاً

تیسیر ز فسر سخت یافت نظام      کشاف مکملی و حاوی کلام  
هر نکته که در وقایه دین کافیهست      در سلك معانی بیان تو تمام

## ایضاً

نور تو که درسینه نهان بد چو هلال      از شعله بدر برآمد بکمال  
اکنون که عروس سخت یافت جمال      المنة لله تبارك و تعال

## ایضاً

۱۰۸۳۵ ای قطره ز دریا برسیدی بکمال از مشرب عذب یافتی آب زلال  
نور تو ز بدرست و لطافت ز جمال المنة لله تبارك و تعال

## ایضاً

گر موی ترا مشک خطا میگویم در تاب مرو که من خطا میگویم  
بالای تو گر بسرو گفتم بمرنج زیرا که حدیث نسا روا میگویم

## ایضاً

۱۰۸۴۰ جانست مرا و نیست اندر خور تو غایب ز بر من است و اندر بر تو  
لطف تو هزار در برویم بگشاد دیگر نروم بهیچ باب از در تو

## ایضاً

از چار بلا که دور باد از خانه پرهیز کنند مردم فرزانه  
از دیوار شکسته و گاو سترگ از زال سلیطه و سگ دیوانه

## ایضاً

۱۰۸۴۴ چون خواجه نظام در جنان محرم شد فردوس ز فرّ قدمش خرم شد  
چون زان بحساب سال باهم ضم شد تاریخ وفات صاحب اعظم شد

**تعليقات**

**لغات**

**فهرست اعلام**

**فهرست مأخذ و منابع**





## تعلیقات

ب ۱۳: اشاره است به آفرینش آسمانها و زمین در مدت شش روز. «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ»: و اوست که آفرید آسمانها و زمین را در شش روز<sup>۱</sup> (آیه ۹ سوره هود).

ب ۱۷: شاهد عَنَّا عِذَار: کنایه از روز است.

ب ۱۹: منشی دیوان چرخ: کنایه از ستاره تیر یا عطارد است.

ب ۲۰: خسرو خرگاه مربع سرا: کنایه از خورشید است که به اعتقاد قدما در آسمان چهارم قرار دارد.

ب ۲۱: هاروت و ماروت: نام دوتن از فرشتگان است که به زمین بابل نازل و به علت گناهی که مرتکب شدند؛ در چاه بابل آویخته شدند. در قصص آمده است که این دو فریفته زنی شدند که نام او را زهره (ناهید) گفته اند. (رك: دكتر محمد خرائلی، اعلام قرآن، ص ۶۳۱).

ب ۲۲: ترك چگل: کنایه از ستاره مریخ است که بهرام نیز نامیده می شود.

ب ۲۳: قاضی گردون: کنایه از ستاره مشتری (برجیس یا اورمزد) است.

ب ۲۴: هندوی شب: کنایه از زحل (کیوان) است که به پندار شاعر با مشعلی از سها

---

۱- ترجمه آیات از تفسیر روح الجنان و روح الجنان تألیف ابوالفتح رازی تصحیح حاج میرزا-

ابوالحسن شعرانی، می باشد.

به کوتوالی مشغول است .

**سُتَاهُ :** ستاره‌ای است ریز و بسیار خفّی در پهلوی عناق، ستاره وسطی بنات -  
النّش کبری .

**ب ۲۶ :** برّه (حَمَل) : یکی از صور فلکی و نخستین برج سال خورشیدی .  
**مرتّع مینوسرشت :** کنایه از آسمان است — **گاو (= ثور) :** یکی از صور فلکی و  
دومین برج سال .

**ب ۲۷ :** فوجَسَدَیْن : جوزا (دوپیکر) یکی از صور فلکی برابر برج سوم سال خورشیدی  
**ب ۲۸ :** شیر فَلَک (اسد) : یکی از صور فلکی و چهارمین برج سال .  
**خرچنگ (سرطان) :** یکی از صور فلکی و پنجمین برج سال .

**ب ۲۹ :** سنبله : برج ششم از سال خورشیدی — میزان (ترازو) : برج هفتم از سال —  
کُزْدَم (عقرب) : برج هشتم از سال . سنبله، میزان و عقرب : صورتهای فلکی  
می‌باشند .

**ب ۳۰ :** قوس (کمان) : یکی از صور فلکی برابر برج نهم از سال خورشیدی —  
قوس فَلَک همچو دوسر اژدها : اشاره است به برآمدگی دوسر کمان .

**ب ۳۱ :** جَدّی (بزغاله) : یکی از صور فلکی و برج دهم از سال خورشیدی .

**ب ۳۲ :** دَلُو : صورت فلکی برابر با برج یازدهم از سال خورشیدی .  
هفت آسیا : کنایه از هفت آسمان است .

**ب ۳۳ :** ماهی (حوت) : یکی از صور فلکی برابر برج دوازدهم از سال .

**ب ۳۷ :** غنچه سَنَدَبِس قبا : اشاره است به غنچه پیش از شکفتن .

**ب ۴۳ :** نطع زَمَرْد : کنایه از چمن و زمین سبز است .

**ب ۵۴ :** بینخود : بیهوش، بی‌ارزش .

**ب ۵۸، ۵۹، ۶۰ :** ناظر است به حدیث : **إِنَّ الْبَلَاءَ مُوَكَّلٌ بِالْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ الْأَوْلِيَاءِ ثُمَّ الْأَمْثَلِ**

فلا مثل ونیز حدیث : البلاء لیلواء وشعر معروف زیر :

هر که درین بزم مقربتر است جام بلا بیشترش می دهند  
(رك : امثال وحکم دهخدا ج ۴ ص ۱۹۵۷)

مولوی نیز در دیوان شمس درباره (بلی<sup>۱</sup>) و (بلا) آورده است :

السنست گفت حق و جانها بلا گفتند برای صدق بلی حق، ره بلا بگشاد

ب ۶۱ : ناظر است به بخشی از آیه «وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ» : و نافرمانی کرد آدم پروردگار خود را پس بی بهره شد . (آیه ۱۲۰ سورة طه) .  
صفوت : خلوص، ویژگی، برگزیدگی . در این جا اشاره است به ویژگی و خلوص حضرت آدم صفی الله .

ب ۶۲، ۶۳ و ۶۴ : نیز تأیید این نکته است که انبیاء بزرگوار با همه قرب و منزلت بیش از دیگران مورد ابتلاء و آزمایش الهی قرار گرفته اند .

ب ۶۵ و ۶۶ : اشاره است به آیه های ۱۰۷ و ۱۰۸ سورة صافات که فرماید : إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ « بدرستیکه این هراینه بلایی بود هویدا و فدا دادیم او را به ذبحی بزرگ .

ب ۶۸ : ناظر است به آیه : «فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا» ← پس چون تجلّی کرد پروردگارش به کوه گردانید او را ریزه ریزه و افتاد موسی بی هوش . (آیه ۱۴۰ سورة اعراف)

ب ۷۱ : اشاره است به سورة تبت که درباره ابولهب و همسر نگون بختش که موجب آزار و اذراء رسول الله (ص) می شدند نازل شده است .

منظور عتبه بن ربیع بن عبد شمس است که در جنگ بدر به قتل رسید . دخترش هند همسر ابوسفیان بود که شاعر از وی به (شر النساء) تعبیر کرده است .

ب ۸۸ : ناظر است به حدیث : «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلِّ لِسَانِهِ» (رك : احادیث مثنوی صص ۶۷-۱۷۴) .

ب ۱۰۰ : اشاره است به آیه ۶ سورة ملك که می فرماید : «وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا

بِمَصَابِيحٍ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ» ← و به تحقیق آراستیم آسمان دنیا را  
به چراغ‌های ستاره و گردانیدیم آنها را رانندگان شیاطین .

ب ۱۰۹: هویت: منظور: خدایی و ذات بیچون باری تعالی است. شاعر با بهره‌گیری  
از حرف (ه) که در ابتدای هوا و هویت آمده است؛ ما را از پای‌بندی در هواهای  
نفسانی به حرکت بسوی خداجویی و سیر به طرف آزادی از قید هوای نفس فرا  
می‌خواند .

ب ۱۲۴: روی افشان: ظ: به معنی نثار آمده است .

ب ۱۲۵: شاعر درین بیت به آسمان پرستاره و تاریکی شب اشاره دارد .

ب ۱۲۶: در این بیت نیز به درخشش ستارگان زیبا در تاریکی شب و تلاؤ خاص آنها  
اشاره کرده است .

ب ۱۳۰: این بیت اشاره به صورتی از صور جنوبی دارد که به صورت مرد قائم به دو  
کرسی زانو منطقه (= کمر بند) بسته و شمشیری حمایل انداخته و آن را جوزا یا  
جبار گویند . منظور از «عقد مروارید» ستارگانی است که بر کمر این صورت  
فلکی قرار دارد . (رك: غياث اللغات) .

ب ۱۳۳: عَزَّ: عزیز و توانا و گرامی است .

ب ۱۳۴: ناظر است به آیه ۱۴۰ سوره اعراف: «قَالَ رَبُّ ارْنِيْ اَنْظُرُ اِلَيْكَ» قَالَ لَنْ  
تَرَانِيْ وَلَكِنْ اَنْظُرْ اِلَى الْجَبَلِ» ← گفت پروردگارا بنما مرا تا نظر کنم به سوی  
تو گفت هرگز نیبینی مرا و لکن بنگر به سوی کوه ... و نیز: (رك: بیت ۶۸)

ب ۱۳۵: اشاره است به آیه ۳۲ سوره بقره: «قَالَ يَا اٰدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ» ←  
گفت ای آدم خبر ده ایشان را به نام‌های ایشان .

ب ۱۳۶: اشاره است به آیه ۱۳ سوره قمر: «وَفَجَّرْنَا الْاَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ  
عَلَى اَمْرٍ قَدْ قُدِرَ» ← و گشودیم زمین را چشمه‌ها، پس به هم آمد آب  
برکاری که به تحقیق مقرر شده .

ب ۱۳۷ : اشاره است به سرگذشت حضرت ابراهیم خلیل (ع) که در آیات ۶۸ انبیا و ۲۴ سوره عنکبوت آمده ، آیه مبارکه چنین است : « قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا إِلَٰهَتَكُمْ إِنَّكُمْ فَاعِلِينَ » ← گفتند بکشید او را پس رهانید او را خدای از آتش به تحقیق در این هرآینه آیت هاست برای گروهیکه می گروند .

ب ۱۳۸ : اشاره است به آیه ۷۰ سوره انبیاء : « يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ » ← گفتیم ای آتش باش خنک و سلامت بر ابراهیم .

ب ۱۳۹ : اشاره است به آیه ۱۰۴ سوره صافات : « فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهِ لِلْجَبِينِ » ← پس چون گردن نهادند وافکند او را بر پشانی .

ب ۱۴۰ : اشاره است به آیه ۵۵ سوره بقره : « وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَىٰ » ← و سایه کردیم بر شما ابر را و فرو فرستادیم بر شما منّ و سلوی . (منّ : ترنجبین - سلوی : مرغی که بدان سمانه نیز گویند) .

ب ۱۶۲ : اشاره ای دارد به آیه ۱۵ سوره رعد : « وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ » ← و تسبیح می گوید رعد به حمد او .

ب ۱۶۶ : اشاره شده است به آیه ۷۲ سوره قصص : « قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَدًا إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ ... » ← بگو، آیا خبر دهید اگر قرار دهد خدا بر شما شب را پاینده تا روز قیامت کیست خدایی جز خدا که آورد شما را به روشنی آیا پس نمی شنوید ؟

ب ۱۷۳ : به یادداشت بیت ۱۳ مراجعه شود .

ب ۱۷۶ : اشاره است به بخشی از آیه ۳ سوره حشر : « فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ » ← پس عبرت گیرید ای خداوندان بینائی .

ب ۱۷۹ : اشاره است به آیه ۸۱ سوره یس : « الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِّنْهُ تُوقَدُونَ » ← آنکه گردانید از برای شما از درخت سبز آتشی را پس آنگاه شما از آن درخت برمی افروزید آتش را .

ب ۲۲۲ : هفت زاویه ظاهراً اشاره به طبقات هفتگانه زمین یا هفت اقلیم آن دارد؛ نه

طاق اشاره است به افلاک نهگانه .

ب ۲۲۵ : چون به اعتقاد قدما آفتاب در فلک چهارم است و حضرت مسیح (ع) نیز به آسمان چهارم عروج کرده است ؛ شاعر از فلک چهارم به «چارصومعه» و «دیر مسیحا» تعبیر نموده است .

ب ۲۲۶ : هزار تکه زرین کنایه است از ستارگان بسیاری که هر شب در آسمان پدیدار می شود .

عطف جیب شعری : کنایه از سیاهی کناره آسمان است .

ب ۲۲۷ : اشاره است به صورت فلکی آسمان به نام جوزا (= جبار) که به شکل انسانی نشسته است و دو ستاره حمایل مانند بر روی دوش وی قرار دارد که از آن گاه به منطقه الجوزا یا کمر بند تعبیر شده است .

ب ۲۲۸ : اشاره است به آیه شریفه : «الَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا» ← آیا نگر دانیدیم زمین را گسترده و کوه ها را میخ ها . (آیه های ۷ و ۸ سورة نبا) .

ب ۲۲۹ : اشاره است به سکون زمین با هفت رشته کوه در آغاز آفرینش آن .

ب ۲۴۰ : صحن اغبری : کنایه از خاک است .

نطح سبز : کنایه از چمن است .

ب ۲۴۱ : اشاره است به خلقت حضرت آدم (ع) از خاک و مقام نبوت و خلیفه الهی او .

ب ۲۴۲ : اشاره است به بخشی از آیه ۲۹ سورة بقره : «قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ» ← [فرشتگان] گفتند خواهی کردن در آنجا کسی را که تباهی کند در آنجا و بریزد خون ها و ما پاک می گوئیم تو را سپاس و پاک می دانیم تو را .

ب ۲۴۳ : اشاره است به آیه : «قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ، إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ» ← گفت [خدای تعالی] پس فرو شو از آن مرتبه پس نباشد مر ترا اینکه بزرگی جویی در آن پس بیرون رو بدرستی که تو از خوارشدگانی .

ب ۲۴۴، ۲۴۷ : اشاره است به خلقت حضرت آدم (ع) و تعلیم اسماء به او و سجده فرشتگان و جای دادنش در بهشت و مقام خلیفه اللهی یافتن آن حضرت .

ب ۲۴۸ : اشاره است به آیه: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» ← به تحقیق آفریدیم ما آدمی را در بهترین تعدیلی .

ب ۲۴۹ : در این بیت شاعر حدایق را به جای «احداق و حدقات» که جمع حدقه است بکار برده است .

ب ۲۵۹ : افسردگی = (فسردگی) : سرد شدن، سردی .

ب ۲۶۰ : اشاره است به قتل حضرت زکریا (ع) به فرمان پادشاه جبّار زمانش (هیرودیس) . نوشته اند : «... آنگاه جهودان قصد کشتن او کردند . چندگاه گریخته بود از ایشان تا روزی او را بیافتند خواستند که بگیرند . بگریخت و به درختی درپنهان شد و آن درخت او را پذیرفت و شکاف درخت فراز آمد . گویند ریشه طیلسانش پدید بود از آن شکاف . جهودان بدیدند، دانستند که در آنجاست . آره [اره] برنهادند و درخت را از بالا به دونیم کردند، همچنان با زکریّا ...»

(قصص الانبیاء ، ابواسحق ابراهیم نیشابوری به اهتمام حبیب یغمائی، ص ۳۱۳)

ب ۲۶۱ : اشاره است به قتل حضرت یحیی (ع) که به اغوای دختر زنی بدکاره و تحریک پادشاه جبّاری انجام گرفت . نوشته اند پادشاه ستمکار (هیرودیس) که بر آن دختر زیبا فتنه و شیفته شده بود ؛ حضرت یحیی را که گناهی جز بیگناهی و امر به معروف نداشت طلب کرد و سرش را در میان طشتی از طلا گذازدند و بریدند .  
رك : مأخذ قبل و تاریخ انبیاء به قلم رسول محلاتی، ج ۲ ص ۲۸۴)

ب ۲۶۶ : انبساط : باز شدن، گسترده شدن .

نَحْنُ قَسَمْنَا جُزْئِیْهِ شَرِیْفُهُ : «أَهْمُ یَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِیْشَتَهُمْ فِی الْحَیْوةِ الدُّنْیَا» ← آیا آنها قسمت کنند رحمت پروردگارت را ما قسمت کردیم میان آنها زندگانی آنها را در زندگانی دنیا ... (آیه ۳۲ سوره زخرف)



شاعر از ب ۲۶۴ تا ب ۲۶۷ به نوعی جبر اشاره کرده است که در منطق دین پذیرفته نیست . به اعتقاد ما انسان از جهت تکوینی مجبور و از جهت تشریعی مختار و درحالتی بین جبر و تفویض است .

ب ۲۶۷ : اشاره است به آیه : «يَمْنُشُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمْنُوا عَلَيَّ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ بَلْ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِلْإِيمَانِ ...» ← منت می گذارند بر تو اینکه اسلام آوردند بگو منت مگذارید بر من اسلام خودتان را بلکه خدا منت گذارد بر شما اینکه هدایت کرد شما را به سوی ایمان ... (آیه ۱۸ سوره حجرات)

ب ۲۷۶ : اشاره است به حضرت خضر (ع) پیامبری نیک پی و مبارك قدم که گفته اند: هر جا او می نشیند سبزه می روید و یا سبزش همیشه در سبزه زارهاست و هر جا گذرش می افتد آن سرزمین سبز و خرم می شود . (رك : آندراج ذیل لغت خضر) **طِلال :** (جمع طلل) آثار سرای و جاهای خراب؛ منوچهری گوید :

و آنجا که تو بودستی ایام گذشته آنجاست همه ربع و طلال و دمن من

ب ۲۸۱ : اشاره است به آیه ۷۷ سوره اسراء : «وَأِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَنْسِفُ بِهِ حَمْدَهُ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» ← نیست هیچ چیزی مگر تسبیح کند به حمد او ولیکن نمی فهمند تسبیح آنها را .

ب ۲۸۲ : اشاره است به حضرت داوود (ع) و آیه شریفه ای که می گوید : «... وَاذْكُرْ عَبْدًا دَاوُودَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ» ← و یاد کن بنده ما را داوود را که خداوند قدرت بود بدرستی که او رجوع کننده است . (آیه ۱۷ سوره ص) در همین سوره مبارکه آمده است که : «ما کوهها را رام او (= حضرت داوود «ع» ) کردیم که شبانگاه و هنگام برآمدن آفتاب با وی تسبیح می کردند . مولوی در دیوان شمس گوید :

نه موران با سلیمان راز گفتند نه با داوود می زد که صدایی ؟

ب ۲۸۵ : سبز خنگ چرخ : کنایه از آسمان و فلك است .

ب ۲۹۲ : خیال : پندار و صورتی که در خواب بینند یا در بیداری تصور کرده شود و

به معنی صورتی که در آب و آینه نماید (غیاث) .

ب ۲۹۴ : دوالک باختن ، دوالک بازی : نوعی بازی و قمار که با دوال و حلقه و قلاب صورت گیرد ... (معین)

ب ۳۰۳ ، ۳۰۴ : ناظر است به حدیث : الدعاءُ مَخَّ الْعِبَادَةِ (وسائل الشیعه)

ب ۳۰۵ : اشاره است به آیه : « وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ ... » و گفت پروردگار شما بخوانید مرا تا بپذیرم برای شما ... (آیه ۶۳ سوره غافر)

ب ۳۰۶ : اَنِّی اَنَا الْغَفُورُ ← ناظر است به آیه « نَبِّئْ عِبَادِی اَنِّی اَنَا الْغَفُورُ الرَّحِیْمُ » (آیه ۵ سوره حجر)

ب ۳۰۷ : اشاره دارد به بخشی از آیه ۵۵ سوره زمر : « لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً ... » ← نوید مشوید از رحمت خدا بدرستی که خدا می آمرزد گناهان را همه ...

ب ۳۰۸ : سبع مثنائی : سوره فاتحه الكتاب که هفت آیه است و دوبار بر پیامبر اکرم (ص) نازل شده است و یا به جهت آنکه در هر نماز دوبار خوانده می شود یا به سبب آنکه برخی کلمات آن دوبار تکرار شده است ، مانند رحمن ، رحیم ، اِنَّكَ و صراط ... درباره فضیلت سوره حمد یا فاتحه الكتاب [= سبع المثنائی] ابوالفتوح رازی حدیثی بدین صورت نقل می کند : « در خبر آمده است از رسول علیه السلام که گفت خدای تعالی از آسمان صد و چهار کتاب بفرستاد . آنکه گفت از آنها چهار اختیار کرد ، و علوم آن صد کتاب جمع کرد و در آن چهار کتاب نهاد و آن تورات و انجیل و زبور و قرآن است . آنکه علوم و برکات و ثواب خواننده و داننده این چهار کتاب جمع کرد و در یکی نهاد و آن قرآن است . آنکه علوم و برکات قرآن جمع کرد و در سوره مفصل نهاد ، آنکه علوم و برکات و ثواب مفصل جمع کرد و در فاتحه الكتاب نهاد و هر که فاتحه الكتاب بخواند چنان باشد که صد و چهار کتاب بخواند » . شاید اشاره محمد بن حسام به « پنج واسطه » مراحل پنجگانه مزبور باشد . (رك : روح الجنان و روح الجنان تصحیح و حواشی میرزا ابوالحسن

شعرانی چاپ اسلامیة ج ۱ ص ۱۷)

ب ۳۱۲: ناظر است به آیه شریفه: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» ← فراخ شود علم او و ملک او به آسمان ها و زمین . (بخشی از آیه ۲۵۷ سوره بقره)

ب ۳۱۵: ناظر است به آیه شریفه ۵۹ سوره ذاریات: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينِ» ← به تحقیق خدا اوست روزی دهنده صاحب توانایی سخت . ظاهراً مراد شاعر در این بیت «جبرئیل» است که در سوره نجم به «شدید القوی» موصوف گشته . مولوی نیز در بیت معروف خود به این مطلب اشاره کرده می گوید: قوت جبریل از مطبخ نبود بود از دیدار خلاق و دود

ب ۳۱۷: «هفت قلعه»: هفت آسمان .

ب ۳۱۸: منظور از «هشت روضه رضوان»: خالد، دارالسلام، دارالقرار، جنت عدن، جنة المأوی، جنة النعیم، علیین و فردوس است .

ب ۳۱۹: اشاره دارد به آیه شریفه: «وَجْهٌ يُومِئُ نَاعِمَةً» ← روی ها در آن روز تازه است (آیه ۹ سوره الفاشیه) .

عَزَلَةُ النِّسَاء: کناره گیری زنان از بهره مندی به عطلت حیض که در بهشت وجود ندارد . شاعر در بیان این اصطلاح به آیه مبارکه: «قُلْ هُوَ أَذَىٰ فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ» نظر داشته است . (آیه ۲۲۳ سوره بقره) .

ب ۳۲۳: ناظر است به آیه «کِرَامًا كَاتِبِينَ» گرامی، نویسندگان (آیه ۱۱ سوره انفطار)

ب ۳۲۹: در رسم الخط واملای قدیم برخی کتابها «ی» را عوض کسره اضافه آورده اند مثال «دری شارستان» در اینجا «پسی پرده = پس پرده» - (رک لفتنامه دهخدا ذیل حرف ی) .

ب ۳۳۵: اشاره است به ذکر رکوع: سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ و بحمده .

ب ۳۳۷: ناظر است به آیه ۹۱ سوره انعام و آیات شبیه بدان: «أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَىٰ اللَّهُ فَبِهِدْيِهِمِ اقْتَدِهْ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ إِجْرًا إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ

لِلْعَالَمِينَ» ← آنها آنانند که راه نمود خدا پس به سبب هدایتشان پیروی کن  
بگو نمی خواهم شما را براو مزدی، نیست او مگر پندی برای جهانیان .

ب ۳۳۸، ۳۳۹: رجوع کنید به: ب، ۲۴۱ و ۲۴۲ .

ب ۳۴۰: «هبة الله» لقب حضرت شیث فرزند حضرت آدم (ع) است .

ب ۳۴۱: اشاره به حضرت ادریس (ع) است که به چهار واسطه به شیث فرزند حضرت

آدم (ع) می رسد . نام عبری آن حضرت «خنوخ» یا «اخنوخ» است .

رفت مقام ادریس در سوره مریم بدین صورت ذکر شده است: «وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِدْرِيسَ اِنَّهٗ كَانَ صَدِّيقًا نَّبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا» که برخی به مقام رفیع آن حضرت و بعضی به بالا بردن به آسمان تفسیر کرده اند . و درس او اشارت است به کثرت اشتغال وی به درس کتابها که نامش را نیز از کلمه «درس» دانسته اند مولوی در دیوان شمس گوید :

ادریس شد از درسش هر جا که بد ابلسی

در صحبت آن کافر شب گشته چو کافوری

(رك: ترجمه تفسیر طبری: ج ۴ ص ۹۴) (و نیز: قصص قرآن یا تاریخ انبیا ص ۳۴)

ب ۳۴۲: «ما» در آخر بیت برابر است با «ماء» یعنی (آب) .

ب ۳۴۳: اشاره است به «کشتی نوح (ع)» و سرپیچی فرزند آن حضرت به نام «کنعان»

و دیگر عاصیان که از سوار شدن کشتی نجات حضرت نوح (ع) تخلف کردند و غرق شدند؛ و نیز حدیث نبوی: «مَثَلُ اَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوْحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجِيَ وَمَنْ تَعَلَّقَ بِهَا فَازَ وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ» (رك: الذخائر العقبی، محب الدین طبری، چاپ مصر، ص ۲۰)

ب ۳۴۴: اشارت است به سرنوشت شوم «عاد» که با همه قدرت به امر خداوند متعال

مجسمه های بی جان شان چون تنه های درخت خرما بر زمین افکنده شد و خانه ها و باغهاشان به صورت ویرانه هایی درآمد . و حضرت هود (ع) پس از نابودی قوم خود به «حضرموت» آمد و در آنجا از دنیا رفت (رك: قصص قرآن تاریخ انبیاء

**ب ۳۴۵ :** ناظر است به حضرت صالح (ع) وعصیان قومش که «ناقة الله» را کشتند و به عذاب الهی دچار شدند . (رك : مأخذ قبل : ص ۸۳ به بعد و سورة هود آیه ۱۶۸)

**ب ۳۴۶ :** اشاره است به داستان حضرت یونس پیغمبر (ع) که در آیه ۸۸ سورة انبیاء بدان، بدین سان اشاره شده است : «و ذوالنون - یونس - را یاد کن آن گاه که خشمناک از میان مردم برفت و گمان داشت که براو سخت نخواهیم گرفت، پس در ظلمات - ندا کرد که معبودی جز تو نیست و من در زمره ستمکاران بوده‌ام، پس اجابتش کردیم و از اندوه نجاتش دادیم و مؤمنان را این چنین نجات می‌دهیم» . ظلمی که از آن، در این آیه یاد شده است ستمی است که حضرت یونس (ع) نسبت به خود کرد و مبادرت به هجرت از شهر نینوا که قومش در آن بودند، نمود . (رك : تفسیر صافی ج ۲ ص ۱۰۲)

**ب ۳۴۷ :** ناظر است به داستان عزیر (ع) و آیه مبارکه ۲۶۲ سورة بقره که بخشی از آن چنین است : فَأَنْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ : بنگر سوی خورشت تو انجیر و انگور و آشامیدنی و عصیر یا شیر، حال آنکه متغیّر نشد .

**ب ۳۵۱ :** پیراهن قبا کردن : چاک زدن پیراهن .

**ب ۳۵۵ :** اشاره است به داستان حضرت موسی (ع) در کوه طور و آیه شریفه : «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَأَخْلَعْ نَعْلِكَ إِنَّكَ بِأَلْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى» ← به تحقیق منم پروردگار تو، پس بکن نعلینت را به تحقیق تو در وادی پاکیزه طوایی . (آیه ۱۳ سورة طه)

**ب ۳۵۶ :** ناظر است به آیه مبارکه : «وَقَالَ مُوسَى رَبِّي أَعْلَمُ بِمَنِ جَاءَ بِالْهُدَى مِنْ عِنْدِهِ ...» ← و گفت موسی پروردگار من آگاه‌تر است به آنکه آمد به راستی از نزد او و آنکه می‌باشد مرا و را عاقبت آن سرا ... (آیه ۳۸ سورة القصص)

**ب ۳۵۹ :** منظور از «خلیفه ثانی» حضرت داوود (ع) است و ناظر است به آیه شریفه : «يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ» ← ای داوود بدرستی که ما گردانیدیم ترا جانشین در زمین پس حکم کن میان

مردمان به راستی ... (بخشی از آیه ۲۶ سوره ص)

ب ۳۶۴: ناظر است به حضرت عیسی (ع) که بشارت به وجود مقدس رسول اکرم (ص) داد و در قرآن کریم این چنین آمده است: «وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاتِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدٌ...» ← و چون گفت عیسی پسر مریم ای بنی اسرائیل بدوستیکه من فرستاده خدایم به سوی شما باورکننده ام بر آنچه میان دستهای من است از تورا و مژده دهنده به پیغمبری که می آید از بعد من که نام او احمد است ... (آیه ۷ سوره صف)

ب ۳۷۰: رجوع فرماید به ب، ۳۴۳.

ب ۳۷۱: ایلیا: (= الیاس) پیامبر یهود در زمان آخاب و ایزابل - وقایعی از زندگی او نقل می کنند. از جمله: تغذیه معجز آسای الیاس به وسیله کلاغان، صعود پیامبر به آسمان به وسیله گردونه ای آتشین. در اسلام وی یکی از چهار نبی جاویدان به شمار رفته است. (معین) در اینجا ظاهراً مراد حضرت علی (ع) است.

ب ۳۷۳: ناظر است به آیه شریفه: «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ» ← و اما کسی که بترسد از ایستادن نزد خدای خود و باز دارد نفس خود را از خواهش ها ... (آیه ۴۱ سوره نازعات)

ب ۳۷۶: ناظر است به بخشی از آیه ۱۸ سوره اعراف: «وَيَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا...» ← و ای آدم ساکن شو تو و جفتت در بهشت، پس بخورید از هر جا که خواهید و نزدیکی نکنید این درخت را پس باشید از ستمکاران.

ب ۳۷۹: آسیه: (= آسیا = آیه): نام زن فرعون معاصر موسی که در روایات اسلامی، زنی صالح و نیکوکار معرفی شده است، در اشعار شاعر بیشتر به صورت، آیه، ضبط شده است.

ب ۳۸۳: منظور از «ستاره روشن» حضرت زهرا «علیها السلام» است که بنابه برخی

روایات شب تولد آن متخدره، سرای آن حضرت ستاره باران شد. از حضرت رسول نقل شده است که فرمود: «منم آفتاب و علی برادر من و وصی من و وزیر من و قضاکننده قرض‌های من و پدر فرزندان من و جانشین من ماه است و قاطمه زهرا زهره است و حسنین فرقدان‌اند».

حیوة القلوب، مجلسی، ج ۳ ص ۲۷۵

**ب ۳۸۵:** اشاره است به فرزند شاعر، شمس‌الدین یحیی. (رک شرح حال محمد بن حسام، مقدمه).

**ب ۳۹۰:** بنا به نقل مرحوم شیخ اسماعیل سالک، در مقدمه نسخه خطی دستنویس اشعار ابن حسام؛ ملا یحیی، ملقب به شمس‌الدین، واعظ و زاهد بود فن تفسیر را از مولانا بدرالدین طبری فرا گرفته بود و تفسیر لباب و تیسیر درس می‌گفت.

**ب ۴۰۱:** اشاره است به آیه: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ اسْرَفُوا عَلَىٰ انْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» ← بگو ای بندگان من آنان که اسراف کردند بر خودشان از معاصی؛ نومید مشوید از رحمت خدا بدرستی که خدا می‌آمرزد گناهان را همه. بدرستی که او آمرزنده مهربان است (آیه ۵۵ سوره زمر)

**ب ۴۰۶:** ناظر است به آیه: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا تَجْزِي الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» ← آنکه آورد خوبی را پس مرآور است بهتر از آن و آنکه آورد بدی را پس جزا داده نمی‌شوند آنانکه کردند بدیها را جز آنچه هستند که می‌کنند. (آیه ۸۴ سوره قصص) و نیز ناظر است به آیات: (۴۰ سوره غافر و ۱۶۰ سوره انعام)

**ب ۴۱۰:** اکرم‌الوری: گرامی‌ترین مردم - منظور پیامبر گرامی اسلام است.

**ب ۵۲۵:** اشاره است به آیه: «ثُمَّ كُنَّا فِتْدَلَىٰ، فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ، فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ» ← پس نزدیک شد، پس نزدیک آمد، تواضع نمود؛ پس بود قدر دو کمان یا نزدیکتر پس وحی کرد به بنده‌اش آنچه وحی کرد. (آیات ۹-۱۰-۱۱ سوره نجم)

ب ۵۳۵: «توضیع» برهم چیدن، در اینجا ظاهراً در پی هم آوردن کلمات و بیان مدح است.

ب ۵۴۰: اشارت است به رفتن روز و فرارسیدن شب.

ب ۵۴۲: اشاره است به آسمان پرستاره شب و برآمدن ماه نو از کرانه افق.

ب ۵۵۸: مرغ شناور: کنایه از خورشید است.

تخم جبوب حباب: کنایه از ستارگان است که با آمدن خورشید ناپدید می شود.

ب ۵۶۰: اختر کیخسروی: کنایه از خورشید است.

رایت افراسیاب: کنایه از شب و تاریکی آن است.

ب ۵۶۲: مه پیگران: کنایه از ستارگان است.

اطلس کحلی حباب: کنایه از آسمان بامدادی.

ب ۵۶۳: لعبت زرین لعاب: کنایه از خورشید است.

ب ۵۶۴: اشاره است به بخشی از آیه ۵ سوره «ص»: «إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَبٌ» ← بدرستی که این هر آینه باشد چیزی عجیب.

ب ۵۶۵: ترك درفشان درفش و «خسرو زرينه كفش»: کنایه از خورشید است.

ب ۵۷۹: اشاره است به روایتی که ابن واضح در تاریخ خود بدین صورت نقل می کند:

«زينب دختر حارث خواهر مرحب گوسفند مسمومی نزد رسول خدا آورد و لقمه ای از آن برگرفت، پس پاچه گوسفند با او [رسول خدا] به سخن آمد و گفت: همانا من به زهر آلوده ام» . (ترجمه تاریخ یعقوبی مجلد اول ص ۴۱۶)

ب ۵۸۹: اشاره است به آنکه گویند: دیو و پری از آهن گریزان است. سید حسن غزنوی گوید:

آهن دلی ای پری اگر چند ترسان باشد پری ز آهن

(دیوان سید حسن غزنوی، چاپ مدرّس رضوی ص ۱۵۷)

ب ۵۹۱: اشاره است به آیه: «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمْءُ الْبُكْمُ الَّذِينَ



لَا يَعْزِلُونَ» ← بدستیکه بدتر جنبندگان نزد خدا کران و گنگانند، آنانکه در نمی یابند . (آیه ۲۲ سوره انفال)

ب ۶۰۶: اشاره است به آیه شریفه‌ای که خطاب به پیامبر اکرم (ص) می فرماید: «الْمَنْشَرَحُ لَكَ صَدْرَكَ» ← آیا گشاده نکردیم برای تو سینه تو را .  
(آیه ۲ سوره إنشراح)

ب ۶۰۸: ناظر است به آیه مبارکه ۱۰۸ سوره انبیا: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» ← و نفرستادیم ترا مگر رحمتی برای جهانیان .

ب ۶۰۹: اشارت است به آیات ۱۸ و ۱۹ از سوره مبارکه نجم، درباره شب معراج پیامبر خاتم (ص): «مَازَاغَ الْبَصَرِ وَمَا طَفَىٰٓ، لَقَدْ رَأَىٰ مِّنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ» ← میل نکرد چشم و نه از حد گذشت، به تحقیق دید از آیت های پروردگار که بزرگ است .

ب ۶۱۳: سواد خوابگاهش: منظور مدینه منوره است .  
روشنان قصر کحلی: کنایه از ستارگان آسمان است .

ب ۶۱۵: طاووس فلك: آفتاب (معین) در اینجا، منظور جبرئیل است .

در این بیت و بیت قبل شاعر با آوردن کلمات: (سدره) و (منتهی) اشاره دارد به آیه: «عند سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ - عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ» [و به تحقیق دید او را یکبار دیگر] نزد سدره المنتهی، نزد اوست جنة المأوی .  
(آیات ۱۵ و ۱۶ سوره نجم) ضض

ب ۶۱۷: در این بیت نیز اشاره دارد به معراج پیامبر (ص) و آیات شریفه: «ثُمَّ كُنَّا فِتْدَلَىٰ، فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ» ← (آیات ۸ و ۹ سوره نجم) (رك به توضیح بیت ۵۲۵)

ب ۶۲۰: اشاره است به حدیث قدسی: «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتَ الْفَلَكَ» اگر تو نبودی فلك ها را نمی آفریدم این حدیث به صورت های دیگری نیز نقل شده است .  
رك: احادیث مثنوی ص ۱۷۲، ۲۰۳

ب ۶۲۴: ناظر است به آیه مبارکه ۱۱۲ سوره هود: «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» ← پس مستقیم باش چنانکه مأمور شدی و هر که توبه کرد با تو و ستم نکنید که او به آنچه می‌کنید بیناست .

ب ۶۲۲: اشاره دارد به داستان حضرت آدم (ع) و سریچی از دستور پروردگار و محرومیت از نعمت‌های بهشتی و هبوط به زمین ، حضرت آدم (ع) بر اثر این ترك اولی سالها گریه و انابه کرد و بر طبق برخی از روایات شیعه و سنی سرانجام آن حضرت، خدا را به حق محمد (ص) و یا خمس طیبه، سوگند داد و توبه‌اش پذیرفته گردید . در سوره طه چنین آمده است «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى» ← و نافرمانی کرد آدم، پروردگار خود را پس بی‌بهره شد . بخشی از آیه ۱۲۰ سوره طه . (رك : قصص قرآن)

ب ۶۲۳: اشارت است به داستان حضرت نوح و آیات مبارکات ۳۷ سوره هود و ۲۷ سوره مؤمنون: «وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحِّينَا وَلَا تَخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا ، إِنَّهُمْ مُفْرَقُونَ» ← و بساز کشتی را به نگاهداشت و وحی ما و درخواست مکن مرا درباره آنها که ستم کردند، بدرستی که ایشان غرق‌شدگانند . بخشی از سوره مؤمنون آیه ۲۷ چنین است : «فَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ أَنْ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحِّينَا» ← پس وحی کردیم ما به سوی او که بساز کشتی را به نظر ما و وحی ما .

ب ۶۳۴: ناظر به زندگی حضرت ایوب است که به جهت امتحان و ابتلاء الهی و صبری که در برابر آن همه سختی‌ها تحمل کرد خداوند متعال او را شفا داد و نعمت‌هایش به وی بازگرداند . در آیه ۴۲ سوره ص چنین آمده است : «أَرْكَضُ بَرِّرَ جَلِكَ هَذَا مُفْتَسَلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ» ← بزنی پاهایت را به زمین این چشمه جای غسل است سرد و آشامیدنی . (رك : قصص الانبیاء ص ۲۶۱) .

ب ۶۳۵: رك : ب ۳۲۹ (درباره - ی - علامت کسره)

ب ۶۳۵ : اشاره است به داستان حضرت ابراهیم که به امر نمرود در آتش افکنده شد و آتش بر آن حضرت سرد گشت و سلامت . در قرآن کریم در آیه ۷۰ سوره انبیاء چنین آمده است : « قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ اِبْرَاهِيمَ » ← گفتیم ای آتش باش خنک و سلامت بر ابراهیم . و نیز ( رک : بیت ۱۳۸ )

ب ۶۳۷ : ناظر است به حدیث نبوی « الْفَقْرُ فُخْرٌ وَ بِهِ اِفْتِخِرَ » . ( رک : احادیث مثنوی ص ۲۳ )

ب ۶۳۸ : ناظر است به داستان حضرت موسی (ع) و آغاز مأموریت الهی آن حضرت در وادی مقدس طوی و عصبای موسی که به امر خداوند متعال به ماری تبدیل می شود ، آیات مورد نظر چنین است : « قَالَ اَلْقِهَا يَا مُوسَى ، فَالْقِيهَا فَاِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْمَى ، قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْاُولَى » ← گفت بیفکن آنرا ای موسی - پس بیفکند آنرا پس چون ناگاه ماری شد که می شتافت - گفت بگیرش و مترس ، زود باز می گردانیم آنرا به صورت اولش . ( آیات ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ سوره طه )

ب ۶۳۹ : اشاره است به حضرت مسیح (ع) که به آسمان عروج کرد و خورشید هم بنابه اعتقاد قدما مانند حضرت عیسی (ع) در آسمان چهارم می باشد .

ب ۶۴۳ : اشاره است به فرو هشته چشمان بهشتی که در قرآن کریم چند بار بدانان اشارت رفته است . از جمله : « فِيْهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرَفِ لَمْ يَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ » ← در آن بهشت ها کوتاه چشمان باشند که نسوده و لمس نکرده ایشان را آدمی پیش از ایشان و نه جنی . ( آیه ۵۷ سوره رحمن )

ب ۶۵۱ : این بیت نیز اشاره به زیبارویان نیکوی بهشتی دارد که در قرآن بدین صورت بدانان اشاره است : « فِيْهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ » ← در آن بهشت دختران خوب صورت باشند . ( آیه ۷۱ سوره رحمن ) .

ب ۶۵۸ : اشاره است به حدیث نبوی درباره سلمان : « سَلَمَانٌ مِّنْ اَهْلِ الْبَيْتِ » که هنگام حفر خندق انصار می گفتند : سلمان از ماست در جواب آنها این سخن را

رسول (ص) فرمود . (رك : منتهی الآمال محدث قمی ص ۱۴۵) ونیز : (رك :  
اسدالغابه ، چاپ تهران ، ج ۲ ص ۳۳۱)

ب ۶۵۹ : رجوع کنید : ب ، ۶۱۷ که درباره معراج پیامبر اکرم (ص) است . دوبیت بعد  
نیز اشاره است به معراج و بَراق آسمان پیمای آن حضرت (ص) .

ب ۶۶۹ : رجوع کنید به ب : ۶۰۹

ب ۶۷۸ و ۶۷۹ : اشاره است به شکستن دندان مبارک پیامبر اکرم (ص) در جنگ احد  
که برخی روایات بدان تصریح کرده اند .

ب ۶۸۰ : به تسبیح گفتن سنگریزه در دست حضرت رسول (ص) اشاره دارد . (منتهی -  
الآمال صفحه ۳۵) ونیز رجوع کنید به : ب ۲۸۲ .

ب ۶۹۱ : اشاره دارد به حدیث : الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ .

ب ۷۰۷ : بُرد نیلگون : کنایه از آسمان است .

ب ۷۱۵ : اشاره است به آیه ۱۲۰ - آل عمران : «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ  
أَذِلَّةٌ» ← یاری نمود شما را خدای به بدر و شما ضعیف بودید . ونیز به آیه ۲۶  
سوره توبه : «لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ» ← هر آنکه  
به تحقیق که یاری کرد شما را خدا در مواضع بسیار و روز جنگ حنین ... و آیات  
دیگری بدین مضمون .

ب ۷۲۵ : کلیچه زر کنایه از خورشید است ، قرصه نحاس : کنایه از ماه است .

ب ۷۲۹ : پاس : يك حصه از چهار حصه شب (معین) در این بیت اشاره است به  
ستاره کیوان (زحل) که تمام شب نور افشانی و پاسداری می کند .

ب ۷۳۰ : منظور شاعر این است که : نرگس طاسی از زر مغربی بر روی طبقه سیمین  
نهاده است تا ساقی چمن باشد .

ب ۷۳۱ : ناظر است به بخشی از آیه ۲۴ سوره ص : «فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا  
وَأَنَابَ» ← پس آمرزش خواست خدایش را و افتاد رکوع کننده و پشیمان .

ب ۷۳۳: اشاره است به آیه: «يُسَبِّحُ لَهُ السَّمَوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ»  
وَأَنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ  
إِنَّهُ كَانَ حَكِيمًا غَفُورًا» ← تسبیح کند مرا و آسمان‌های هفتگانه و زمین و هر  
که در آنهاست و نیست هیچ چیزی مگر تسبیح کند به حمد او و لکن نمی فهمند  
تسبیح آنها را به تحقیق او باشد بردبار آمرزنده (آیه ۴۷ سوره اسراء)

ب ۷۴۳: اشاره است به آیه ۲ و ۳ و ۴ سوره مزمل: «يَا أَيُّهَا الْمَزْمَلُ - قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا  
قَلِيلًا نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا» ← ای برخود گلیم پیچیده ، برخیز شب را  
مگر اندکی را نیمه آن را یا کم کن از آن اندکی را .

ب ۷۴۴: اشاره است به بخشی از آیه مبارکه: «قَالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاتِ  
أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ ...» ← گفت پس برو پس بتحقیق مر تراست در زندگانی که  
بگویی مس کردنی نیست مرا (آیه ۹۷ سوره طه)

ب ۷۵۲: اشاره است به داستان حضرت موسی (ع) و جاری کردن دوازده چشمه به امر  
خداوند ، برای دوازده سبط از قوم بنی اسرائیل در قرآن کریم چنین آمده است:  
«وَقَطَّعْنَاهُمْ اثْنَتَى عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا وَاَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى إِذَا اسْتَسْقَاهُ  
قَوْمُهُ أَنْ اَضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا ...»  
← و متفرق گردانیدیم ایشان را به دوازده سبط گروه گروه و وحی فرستادیم  
به سوی موسی و قتیکه آب خواستند او را قوم او اینکه بزن به عصای خود سنگ  
را پس بشکافت از او دوازده چشمه ... (بخشی از آیه ۱۶۱ سوره اعراف)

ب ۷۶۳: به بیت ۱۴۰ مراجعه کنید .

سمانه برابر با سلکوی است که در ترکی بدان بلدرچین گویند .

ب ۷۶۴: لاس: نوعی ابریشم نامرغوب فرومایه است . شاعر می گوید: از پارچه ابریشمین  
مرغوب به لاس و ابریشم فرومایه قناعت کن .

ب ۷۶۵: شاعر کلمه فرق را به معنی تن و سر در مواضع دیگری نیز از دیوان خود  
به کار برده است . مانند :

چنان که فرق نباشد میانہ یکسر موی

من و محبت این پنج فرق ده گیسوی

**ب ۷۷۴ :** اشاره است به آیه شریفه : «فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنْ - الْمُشْرِكِينَ» ← پس آشکار کن به آنچه مأمور شده‌ای و رویگردان از مشرکان. (آیه ۹۴ سوره حجر)

**ب ۷۹۱ :** اشاره است به معراج پیامبر اکرم (ص) و آیه نخستین سوره اسراء : «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» ← منزه است آنکه گردانید بنده خود را شبی از مسجد حرام به سوی مسجد اقصی آنکه برکت دادیم دور آنرا تا بنمائیم او را از آیات خود به تحقیق اوست شنوا و بینا . مصراع دوم اشاره است به اینکه چون پیغمبر (ص) در معراج به سوره المنتهی (درختی درعرش) رسید جبرئیل که راهنمای او بود از پیش رفتن و همراهی با وی باز ماند زیرا منتهای صعود فرشتگان تا آنجا بود .

**ب ۷۹۴ :** اشاره دارد به حدیث : «كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ» که به صورت : «كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْأَرْوَاحِ وَالْجَسَدِ» نیز نقل شده است. (رك : احادیث مثنوی ص ۱۰۲)

**ب ۷۹۸ :** ناظر است به آیه شریفه : «لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ» ← سوگند به جان تو به تحقیق آنها هر آینه درمستی خودشان فرو می‌روند . (آیه ۷۳ سوره حجر)

درمورد مصراع دوم رجوع کنید به بیت ۶۲۴ .

**ب ۷۹۹ :** ترك چهاربالش قصر چهارمین : کنایه از خورشید است .

**ب ۸۰۱ :** اشاره است به داستان حضرت سلیمان (ع) و انابه و توبه آن حضرت و درخواستی بدین صورت : «قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ» ← گفت پروردگارا بیا مرز مرا و ببخش

برای من پادشاهی را که نسزد کسی را بعد از من، بدرستی که تویی بخشنده .  
(آیه ۳۵ سوره ص)

**ب ۸۰۷ :** اشاره است به اینکه بنابه اعتقاد خاص وعام درخوسف (زادگاه محمد بن حسام) این شاعر سخنور صاحب کرامات بوده و شبی که در مزرعه خویش به آبیاری سرگرم بوده است به حضور پیغمبر خاتم (ص) شرفیاب می شود .  
خلاصه واقعه بدین قرار است : « در شب هنگام ابن حسام مشغول آبیاری بوده است . ناگاه سواری چند براو می گذرند و از او درخواست نان می کنند . ابن حسام که آن شب گرسنه بوده و در خانه از خوردنی چیزی نداشته ابراز معذرت می کند ولی آنان می گویند : در خانه ات نان می باشد . وی با اکراه و ناامیدی به طرف خانه می رود و آبیاری مزرعه را به آنان می سپارد . وقتی بر سر صندوق نان می رود آن را از نان تازه و خوشبو پر می یابد . شگفت زده سفره ای از آن نانها پر می کند و با شتاب بسوی مزرعه باز می گردد . مزرعه از آب لبالب می بیند ولی از سواران اثری نمی یابد . به اطراف می نگرد . در میان بیابان نور ایشان را می بیند . بیدرنگ بسوی آنان روان می شود تا اینکه در کنار تپه ای که هم اکنون نیز به « هزار قدم » شهرت دارد ؛ آن را می یابد و سر در قدم آنان می نهد . ایشان می گویند . ما نان نمی خواستیم . منظور این بود که به خدمت ما شرفیاب شوی . ابن حسام التماس می کند : مرا با خود ببرید . یکی از آن بزرگواران که گویا حضرت رسول (ص) بوده است ؛ می فرماید : این کار مقدور نیست ولی از ما یکی از دو چیز می توانی بخواهی : مال دنیا یا نطق گویا ابن حسام دومی را برمیگزیند از آن موقع به بعد زبان مولانا محمد بن حسام در مدح رسول اکرم (ص) گویا می شود و به مدح آن بزرگوار و اولاد طاهرنش (ع) می پردازد .  
(رك : بغية الطالب ، تالیف شیخ محمد باقر گازاری)

**ب ۸۱۱ :** سبزه خنک چرخ فلک : کنایه از آسمان است .

**ب ۸۱۷ :** اشاره است به بخشی از آیه ۱۶۳ سوره بقره : «... و ماهم بخارجین من النار» و نیند ایشان بیرون آینده از دوزخ .

ب ۸۲۵: اشاره است به سخن باطل کافران و از جمله ابوجهل که در بخشی از آیه ۱۱ سوره احقاف بدین صورت آمده است: «وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَمَسِيْقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ» ← و چون هدایت نیافتند به آن، پس دور نیست که گویند این افترا بی است دیرینه .

و نیز بخشی از آیه ۲۶ سوره انعام: «يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا-أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ» ← می گویند آنانکه کافر شدند نیست این مگر افسانه پیشینیان .

ب ۸۳۲: اشاره است به این بیت حافظ :

ای کبک خوش خرام کجا می روی بایست  
غیره مشو که گریبه عابد نماز کرد

و نیز اشاره است به گریبه عابدی که در داستان کبکبجیر و گریبه زاهد باب هشتم کلیله و دمنه آمده است . (رک: کلیله و دمنه، تصحیح مینوی ص ۲۰۶)

ب ۸۳۴ و ۸۳۵: شاعر در این بیت ها اشاره دارد به سوزندگی زبان و روانی کلام خود که گاه برای دشمنان سوزنده و برنده است و زمانی برای دوستان چون آبی گوارا و نیروبخش است .

ب ۸۳۶: اشاره است به دو فرشته به نامهای هاروت و ماروت که به زمین آمدند و گناهکار شدند و در چاه بابل زندانی گردیدند . این دو فرشته در ادبیات اسلامی و فارسی به سحر و فریب کردن شهرت یافته اند .

ب ۸۳۸: اشاره است به برآمدن خورشید از مشرق - ابیات بعد نیز تعبیراتی است همانند آن .

ب ۸۴۸: گُستَهَن: معادل است با «گُستهَم» پسر نوذر برادر طوس پهلوان داستانی ایران .

ب ۸۵۱: پَشَن: برابر است با «پَشَنگ» پدر افراسیاب تورانی .

ب ۸۶۵: شاعر پس از تجدید مطلع به وصف غروب و فرارسیدن شب می پردازد .



ب ۸۷۲: کنایه از آسمان و فلک اول و دوم است .

ب ۸۹۹: ناظر است به آیه ۲۲ سوره فاطر: «وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ» ← وگفتند سپاس مرخدای را که بُرد از ما اندوه را بدرستی که پروردگار ما هرآینه آمرزنده شکرپذیر است . و نیز (به بیت ۷۲۷ مراجعه شود) .

ب ۹۰۹: شاعر در بیت آخر قصیده به خواجوی کرمانی و ظاهراً به فخرالدین رازی فقیه و متکلم و مفسر قرن هفتم هجری نظر داشته است، اگرچه قصیده، برخلاف عنوان، حاکی از جوابی به این دانشمند نیست و تنها به مدح حضرت علی (ع) و اهل بیتش اختصاص دارد .

ب ۹۱۰: محمد بن حسام، شاعر توانا، در این قصیده مصنوع موشح چهل و سه بحر را از ابیات آن که خود در بحر دیگری است استخراج کرده و ضمناً بیت‌های مقطعه الحروف، مثنی، منقطه، غیر منقطه، مثلث الموصّل محذوف الالف، رباعیه و توشیح الحاشیه مرکب از حروف اول ابیات ساخته است؛ شاعران دیگر مانند: قوامی مطرزی، شمس فخری، سلمان ساوجی، اهل شیرازی و ذوالفقار شیروانی نیز از این نمونه‌ها ساخته‌اند .

ب ۱۱۰۵: قاروره مینا: کنایه از آسمان است .

ب ۱۱۱۵: رجوع کنید به: ب، ۷۹۱

ب ۱۱۲۲: ناظر است به آیه «وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ» ← و به تحقیق دانستید آفرینش نخستین را پس چرا پند نمی‌گیرید .  
(آیه ۶۳ سوره واقعه)

ب ۱۱۲۸: مراجعه کنید به: ب ۲۱ و ب ۸۳۶ .

ب ۱۱۴۱: هفت اورنگ: فلک هفتم، هفت آسمان .

هفتورنگ: دو صورت فلکی به نام هفتورنگ مهین: "دب" اکبر - هفتورنگ کهین:

دب اصغر، که به آنها: نبات النعش کبری و نبات النعش صغری و هفت برادران و هفت خواهران نیز می‌گویند.

ب ۱۱۵۷: مراجعه کنید به: ب ۳۷۶.

و نیز به آیه: «قُلْنَا إِبْطُوا مِنْهَا جَمِيعاً» ← گفتیم ما فرو شوید از آنجا جمله (آیه ۳۷ سوره بقره)

ب ۱۱۶۰: اشاره است به حدیث معروف نبوی: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَىٰ بَابِهَا».

ب ۱۱۶۵: ناظر است به آیه شریفه: «كِتَابٍ مَّسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَّنْشُورٍ» ← و کتاب نوشته شده، در پوستی گشاده. (آیه ۳ و ۴ سوره طور)

ب ۱۱۷۵: ناظر است به آیه ۸۱ سوره انبیا: «وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ لِيُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ» ← و آموختیم او را ساختن لباس جنگ برای شما تا نگاه دارد شمارا از حرب شما پس آیا شما شاکرانید.

که مربوط است به زره یافتن حضرت داوود (ع) مولوی گوید:  
بهارِ نو مگر داوود وقت است کز آن آهن بیافیده است جوشن  
(رک: دیوان شمس)

ب ۱۱۸۴: نجی الله: حضرت نوح علیه السلام.

ب ۱۱۹۴: مه: علامت نهی نشانه دعای منفی که قدما بکار می‌برده‌اند.

ب ۱۲۰۳: ظ: اشارت است به حضرت زهرا (ع) دخت گرامی حضرت رسول (ص) و زوجه علی (ع).

ب ۱۲۰۹: طایران مدار نیلی فام: کنایه از فرشتگان آسمان است - چه از آن مکان شریف به «مُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ» تعبیر شده است.

ب ۱۲۱۳: اشاره است به سوره «انسان» یا «هَلْ أَتَىٰ» که در حق علی (ع) و حضرت فاطمه (ع) و اولاد طاهرینش نازل شده است.

(رک: تفسیر صافی، مرحوم فیض، ج ۲، ص ۷۶۸)

مصراع دوم ناظر است به: «لَا سَيْفَ إِلَّا ذَوَالْفِقَارِ وَلَا فَنَى إِلَّا عَلِيٌّ» که در جنگ احد از قول پیک وحی بیان شده است و در وصف حضرت علی (ع) می باشد.

ب ۱۲۱۵: مصراع دوم اشارت است به: «لَيْلَةُ الْمَبِيتِ» که علی (ع) در شب هجرت در خوابگاه رسول اکرم (ص) خوابید و خطر را به جان خرید.

ب ۱۲۴۰: مقیم: در این جا و برخی جاهای دیگر در دیوان به معنی: پیوسته و همیشگی بکار رفته است.

ب ۱۲۶۸: «طه» و «یس» نام دوسوره از سوره قرآن و از نامهای رسول اکرم (ص) است.

ب ۱۲۷۱: ناظر است به آیه ۲۵۶ سوره بقره که بخشی از آن چنین است: «... فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لِأَنْفِصَامِ لَهَا» ← دست درآویخته باشد به بند استوار که دریدن نیست آن را و مصراع دوم اشاره دارد به آیه ۹۹ آل عمران که بخشی از آن چنین است: «وَاَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...» و تَمَسَّكْ نماید به عهد خدای همگی و بر رای های مختلف نباشید ...

ب ۱۲۷۴: شَبَّرَ و شَجَّيرَ: امام حسن (ع) و امام حسین (ع) این دونام در اصل نام فرزندان هارون برادر موسی (ع) بود که حضرت رسول (ص) آنها را برای امام حسن و امام حسین برگزید (رک: آندراج).

ب ۱۳۰۴: السَّت: اشاره است به آیه شریفه: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمِ السَّتَ بَرِبْكُمْ، قَالُوا بَلَىٰ...» ← چون گرفت پروردگار تو از فرزندان آدم از پشتهایشان نسل ایشان را و گواه گردانید ایشان را بر نفسهایشان، آیا نیستیم من پروردگار شما گفتند آری گواه شدیم ... (آیه ۱۷۲ سوره اعراف)

ب ۲۳۳۵: منظور از روح، «روح الامین» جبرئیل است و اشاره دارد به روایتی که در ب، ۱۲۱۳ بدان اشارت رفت.

ب ۱۳۳۶: اشاره است به مقام حضرت علی (ع) که شاعر آن را فراتر و بالاتر از حد

عروج روح الامین دانسته است . برابر سخنی که از روح الامین نقل شده است که فرمود: «لَوْ دَنَوْتُ اَنْمَلَةَ لَاحْتَرَقْتُ» در بیان آن گفته شده است: «پیغمبر گفت: به سدره المنتهی رسیدم ... چون آنجا رسیدم، جبرئیل بیستاد، گفتم: چرا فراتر نیایی؟ گفت: یا محمد، مرا این مفرمای از این جا اگر به قدمی فراتر آیم سوخته گردم» (قصص قرآن مجید ص ۲۰۲) .

ب ۱۳۴۲: درست مغربی: سکه‌ای بوده است خالص تمام عیار .

ب ۱۳۴۳: ترك روشن روی: کنایه از خورشید است .

ب ۱۳۶۸: منظور آیه شریفه: «نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ» است .

ب ۱۳۸۳: خاتون جنّت: حضرت فاطمه زهرا (س) .

ب ۱۳۸۷: مراجعه کنید به: ب ۱۱۶۰ .

ب ۱۳۹۰: اشاره است به آیه شریفه: «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ» ← هرگاه که آفتاب درهم پیچیده شود . (آیه ۲ سوره تکویر) این بیت و بیت قبل اشاره است به روز و آفتاب قیامت .

ب ۱۳۹۲: وچند بیت بعد اشاره است به فرارسیدن شب و تاریکی آن .

ب ۱۳۹۵: شاعر در این قصیده و در آغاز قصاید دیگری مدار و جایگاه سیارات هفتگانه را به ترتیب زیر (بنابر اعتقاد قدما) بیان کرده است .

۱- ماه یا قمر، در آسمان اول .

۲- تیر یا عطارد، منشی فلك، در آسمان دوم .

۳- ناهید یا زهره مطرب و خنیاگر فلك در آسمان سوم .

۴- خورشید یا طوطی طاووس پر یا خسرو چارم سریر در آسمان چهارم .

۵- مریخ یا بهرام، خونریز فلك در آسمان پنجم .

۶- مشتری یا برجیس، قاضی فلك، سعد اکبر در آسمان ششم .

۷- زحل یا کیوان که کوتوال فلك و هندوی شب است ونحس اکبر در آسمان هفتم .

**ب ۱۴۲۰ و ۱۴۲۱ :** عمرو بن عبدود از پهلوانان و کفار قریش بود که در جنگ احزاب به دست علی (ع) کشته شد .

— مگره و عنتر از شجعیان یهود بودند که در فتح خیبر به دست علی (ع) به قتل رسیدند .

**ب ۱۴۲۸ :** مصراع دوم چون از جهت وزن مختل است ، بهتر است کلمه (شمشیر) را به صورت (شم - شیر) خواند . در برخی دستنویسها این مصراع به صورت : (قلب خوارج بدان تیغ دوپیکر شکست) آمده است .

**ب ۱۴۴۵ :** اشاره است به ردّ الشمس (بازگشتن خورشید) که یکبار در حیات رسول خدا (ص) به جهت علی (ع) اتفاق افتاد و بعد از وفات آن حضرت نیز در سرزمین بابل برای مولی امیر المؤمنین واقع شد و خورشید بازگشت نمود . برخی ردّ الشمس را در مواضع عدیده دانسته اند . به یاد بود این معجزه ، در جنب حله مسجدی نیز به نام ردّ الشمس وجود دارد . برای تفصیل مطلب رجوع کنید به تذکره الخواص ، سبط ابن جوزی ، به تحقیق سید محمد صادق بحر العلوم (چاپ نجف ص ۴۹ بدون تاریخ) و (رك : تعليقات نقض ، محدث ارموی ، چاپ انجمن آثار ملی ، تهران ، ج ۲ ، ص ۱۲۰۹) . و تفسیر کبیر ، فخر رازی ، ج ۳۱ ، چاپ مصر ، صفحه ۱۲۶ . و نیز : منتهی الآمال ، شیخ عباس قمی ، ص ۲۲ ، ۲۴ .

**ب ۱۴۵۲ :** از این بیت تا چند بیت بعد اشاره است به غروب خورشید و تاریکی شب .

**ب ۱۴۵۵ :** دو خواهران ، دو خواهر : شعرای شامی و شعرای یمانی (فرهنگ معین) .

**ب ۱۴۶۷ :** اشاره است به قضیه ثعبان (= اژدها یا مار بزرگ) که در مسجد کوفه ، هنگامی که حضرت علی (ع) خطبه می خواند ، ظاهر شد . مردم خواستند او را دفع کنند . حضرت علی (ع) مانع گردید . بین ثعبان و علی (ع) مکالمه ای پیش آمد که مایه حیرت همگان گردید . پس از رفتن مار حضرت فرمودند : وی حاکمی بود از حکام جَنّیان . پیش آمد که امری بر وی مشتبه شده بود و من حکم را یاد او دادم و دعا کرد و رفت ! (رك : منتهی الآمال ج ۱ ، ص ۲۱)

ب ۱۴۶۸ : اشاره است به سوره (هل اتی) که درباره علی (ع) و خاندان آن حضرت و نذری که کرده بودند اشارتی دارد . در این باره سعدی شیرازی گفته است :

کس را چه زور و زهره که وصف علی کند  
جبار در مناقب او گفته هَلْ اتی

ب ۱۴۶۹ : رجوع کنید به : ب ۱۲۱۳ .

ب ۱۴۷۹ و ۱۴۸۰ : مالك دوزخ : دربان دوزخ .

رضوان : دربان بهشت است .

ب ۱۴۸۷ : اشاره است به برخی معجزات که از حضرت علی (ع) درباره درندگان دیده شده است ؛ از جمله : حدیث شیر جویریّه مسهر که حضرت به جویریّه که عازم سفر بود فرمود : در عرض راه شیری به تو برخورد خواهد کرد . عرض کرد : تدبیر چیست ؟ حضرت فرمود : او را سلام برسان و بگو که امیرالمؤمنین مرا از آسیب تو امان داده است . (برای تفصیل مطلب : رك : منتهی الآمال ج ۱ ، ص ۲۱)

ب ۱۴۹۶ : ناظر است به فتح مکه به وسیله پیامبر اسلام (ص) و لشکریان آن حضرت و شکستن بتهایی که در خانه کعبه بود . نوشته اند : حضرت رسول (ص) آهنگ تخریب اصنام و اوثان که در اطراف خانه کعبه نصب بود ؛ فرمود وبا آن چوب که در دست داشت بتان را سرنگون می فرمود و این آیه را تلاوت می کرد : جاء الحقّ و زهق الباطل إنّ الباطل کان زهوقاً و چند بتی بر فراز کعبه بوده ؛ امیرالمؤمنین علی (ع) را امر فرمود که پا برکتف آن حضرت نهاده بالا رود و بتها را به زیر افکند . (رك : منتهی الآمال ص ۱۰۹)

ب ۱۵۰۱ : نه جوشن مرصع افلاك : منظور نه فلك است .

ب ۱۵۰۷ : روضه دارالسلام : بهشت .

ب ۱۵۱۰ : طبیعتی : طبع ، منظور طبع شاعرانه است .

اشعارها : فارسی زبانان گاه جمعهای عربی را به قاعده زبان فارسی دیگر بار جمع

می‌بندند .

**ب ۱۵۴۴ :** مشاعل خرگاه نیل فام : کنایه از ستارگان است .

**شمع خاوری :** کنایه از آفتاب ، خورشید است .

این بیت و بیت قبل و چند بیت بعد اشاره است به طلوع آفتاب .

**ب ۱۵۶۴ :** اشاره است به فرمایش علی (ع) که به اصحاب می‌فرمود : «سَلَوْنِي قَبْلَ

أَنْ تَفْقِدُونِي» پیش از آنکه به فقدان من دچار شوید - هر مشکلی دارید - از من بپرسید .

و نیز اشاره است به سخن آن حضرت (ع) که می‌فرمود : «لَوْ كَشِفَ الْغُطَاءُ

مَا ازْدَتْ يَقِينًا» اگر پرده‌ها را بگیرند چیزی بریقین من - به عالم غیب - افزوده نمی‌شود .

**ب ۱۵۷۱ :** اشاره است به جنگ احزاب (خندق) که علی (ع) با ضربتی عمرو بن عبدود

را به دیار نیران فرستاد و در شأن او پیغمبر (ص) فرمود : ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ-

الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ . ضربت علی (ع) در روز جنگ خندق بر عبادت

جن و انس برتری دارد .

**ب ۱۵۹۷ :** رَك : ب ۳۱۸ .

در مصراع دوم منظور از چهار کتاب : صحف - تورات - انجیل و قرآن است .

**ب ۱۵۹۸ :** رجوع کنید به : ب ۱۴۶۷ .

**ب ۱۶۰۴ :** مصراع اول اشاره است به فرمایش رسول اکرم (ص) که در جنگ خیبر در

برابر دلاوران اسلام فرمود : «لَا عَظِيمَ الرَّأْيَةِ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ

و يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ لَيْسَ بِفَارٍّ» یعنی : این پرچم را

فردا به دست کسی می‌دهم که خدا و پیامبر را دوست دارد و خدا و پیامبر او را

دوست می‌دارند و خداوند این دژ را به دست او می‌گشاید ، او مردی است که

هرگز از صحنه کارزار فرار نمی‌کند .

مصراع دوم اشاره است به گفتار رسول اکرم (ص) که بعد از دعوت خویشاوندان

و ابلاغ پیام رسالت به علی (ع) اشاره فرمود و گفت: «إِنَّ هَذَا أَخِي وَ وَصِيٌّ وَ خَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ فَاسْمَعُوا لَهُ وَ اطِيعُوهُ» یعنی: مردم! این جوان برادر و وصی و جانشین من است میان شما؛ به سخنان او گوش دهید و از او پیروی کنید.

ب ۱۶۱۹: مراجعه کنید به: ب ۸۳۶.

ب ۱۶۲۵: مراجعه کنید به: ب ۱۳۴.

ب ۱۶۲۶: مراجعه کنید به: ب ۷۹۱.

ب ۱۶۲۷: مراجعه کنید به: ب ۵۲۵.

ب ۱۶۲۸: مراجعه کنید به: ب ۶۱۵ و ۶۱۷.

ب ۱۶۷۰: به آیه مبارکه ۱۲۰ سوره توبه که بخشی از آن چنین است: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» ← بدرستی که خدای تعالی ضایع نکند مزد نیکوکاران را اشارت دارد.

ب ۱۶۷۴: بادیه‌بان: دروغگویان، لاف‌زنان، بیهوده‌کاران.

ب ۱۶۸۰: مقایسه کنید با حدیث: مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانَهُ (رك: احادیث مثنوی ص ۶۷)

آنکه را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

ب ۱۶۸۱: رجوع کنید به آیه ۳۹ سوره نجم.

ب ۱۶۸۳: اشارت است به کلام علی (ع): «كُلُّ إِنَاءٍ يَتَرْشَّحُ بِمَا فِيهِ» از کوزه همان برون تراود که دروست.

ب ۱۶۹۳: کَلَّةٌ خَضْرَاءُ: کنایه از آسمان است.

ب ۱۶۹۶: «ترك خان بام دوداندود با زرین سپر» کنایه از آفتاب است که بتدریج از تاریکیهای بامدادی سر برمی‌دارد. «زرین سپر» کنایه از قرص خورشید می‌باشد.

ب ۱۶۹۹ و ۱۷۰۰: ابن حسام به قصیده خاقانی به مطلع:



صبحدم چون کله بندد آه دودآسای من

چون شفق درخون نشیند چشم شب‌پیمای من

نظر دارد و نیز به قصیده حسن کاشی به مطلع :

هر سحر از موج این دریای گوهرزای من

گوهر معنی دهد فکر فلک‌فرسای من

(رك : مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۶۳۲)

**ب ۱۷۱۵ :** درین بیت شاعر از ضعف بینایی و استفاده بردن از عینک و در بیت بعد از

سودن و فروریختن مرواریدهای دندان از صدف دهان و پیری و ناتوانی سخن

می‌گوید .

**ب ۱۷۳۳ :** کلمه «مولی» از اضداد است ؛ هم به معنی سرور و آقا و هم به معنی غلام و

بنده . در این بیت اشاره دارد به دعائی که حضرت رسول اکرم (ص) در روز غدیر

خم فرمود : «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل

من خذله» خداوندا ! دوست بدار آن‌کس که او را دوست گیرد و دشمن بدار

آن‌کس که او را دشمن دارد ؛ یاری کن آن‌کس که او را یاری کند و رها کن آن‌کس

که او را واگذارد و رها کند .

**ب ۱۷۸۳ :** ترك فاك : کنایه از خورشید است .

**ب ۱۷۹۳ :** ظهیر فاریابی شاعر قرن ششم هجری و مداح «قزل‌ارسلان» از اتابکان

آذربایجان است .

**ب ۱۸۳۲ :** اشارت است به عقد اخوتی که حضرت رسول (ص) بین مهاجرین و انصار

در مدینه برقرار کرد و علی (ع) را برادر و وصی خود قرار داد . و به آن حضرت

فرمود : انْتَ اخی فی الدنیا والآخره، انْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هرون مِن

موسی إلا انه لانی بَعْدی . (رك : نورمبین عزآبادی ص ۱۹۶)

و نیز : قال النبی (ص) یا علی لا یحبُّک إلا مؤمن ولا یبغضُک إلا کافر .

(رجوع کنید به تعلیقات نقض ج ۲ ص ۱۱۷۶ چاپ انجمن آثار ملی، تهران)

**ب ۱۸۴۶ :** به روایتی اشارت دارد که حضرت علی (ع) با سلمان فارسی و چند تن از اصحاب بر بساط موی خیری [فرش] به امر رسول خدا (ص) - نشستند و به غار اصحاب کهف رفتند و مولی (ع) به امر خداوند اصحاب کهف را صدا زد و با آنها سخن گفت و از راز و رمز کار آنها استکشاف بعمل آورد و به مدینه باز گردید .  
(رک : نورمبین، رکن الدین عزآبادی ص ۲۷۱ منقول از بحار الانوار و کشف الیقین علامه حلی)

**ب ۱۸۷۸ :** مراد از «نفس خیر المرسلین» علی (ع) است که در آیه مباهله، بدین صورت به آن اشارت شده است : «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ...» پس هر که حجت گوید با تو در کار عیسی، پس از آنکه آمد به تو از دانش، پس بگو بیایید تا خوانیم پسران ما را و پسران شما را، و زنان ما را و زنان شما را و نفوس خودمان را و نفوس خودتان را پس جهد کنید در دعا پس بگردانیم لعنت خدا را بر دروغ گویان . (آیه ۵۵ سوره آل عمران) - گفته اند منظور از نفس و جان حضرت علی (ع) است .

**ب ۱۸۸۵ :** رجوع کنید به : ب ۱۵۶۴ .

**ب ۱۸۸۶ :** مراجعه کنید به : ب ۱۲۱۳ .

**ب ۱۸۸۹ :** رجوع کنید به : ب ۱۵۶۴ .

**ب ۱۸۹۲ :** اشاره است به سلمان پارسی که سیصد و سی سال عمر کرد و در مدائن وفات نمود . حضرت علی (ع) در شب وفات سلمان از مدینه به طی الارض بر سر جنازه او حاضر شد و او را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز گزارد . نوشته اند چون مولی امیر المؤمنین (ع) بر سر جنازه سلمان حاضر شد ؛ ردا از صورت او برداشت . سلمان به صورت آن جناب تبسمی کرد ؛ حضرت فرمود : مرحباً یا ابا عبد الله إذ القیت رسول الله (ص) فَقُلْ لَهُ مَا مَرَّ عَلَى أَخِيكَ مِنْ قَوْمِكَ ... (منتهی الامال، فصل : ذکر فضیلت سلمان، ص ۱۴۷) و نیز برای شرح احوال

سلمان فارسی (رك : نهاية الارب، جلد اول، ترجمه دكتر محمود مهدوی دامغانی از صفحه ۱۳۴ تا ۱۴۰) تاریخ وفات سلمان فارسی را با اختلاف، سالهای ۳۲، ۳۵، ۳۶ هجری نوشته‌اند (رك : همان مأخذ، ج ۵ حاشیه صفحه ۲۳۸) در مورد مصراع دوم بیت، مأخذی بدست نیامد. شاید «دسته ریحان» کنایه از بشارت دادن به بهشت و سیله مولی الموحّدین علی (ع) به سلمان فارسی بوده باشد و شاعر در بیت (۶۹۹۴) نیز بدین مطلب، به گونه‌ای دیگر، اشاره کرده است.

**ب ۱۸۹۳ :** مراجعه کنید به : ب ۷۵۲.

**ب ۱۸۹۴ :** اشاره است به جریان جنگ صفین که چون حضرت علی (ع) با لشکریانش بدان جهت روان بود ؛ لشکر سخت تشنه شدند و آب تمام شده بود ؛ حضرت آنها را به سمت قبله پیش برد ؛ سپس به صخره‌ای بزرگ رسیدند ؛ حضرت انگشتان زیرسنگ برد ؛ چون سنگ را حرکت داد درخشندگی آب نمایان شد، همه از آن نوشیدند و سیراب شدند .

(رك : نورمبین ص ۴۹۰ به نقل از : اعلام الوری وارشاد مفید)

**ب ۱۸۹۵ :** رجوع کنید به : ب ۸۰۱.

**ب ۲۰۰۵ :** حدیث نبوی : « قال رسول الله (ص) لام السّلمه : هذا علی بن ابیطالب لَحْمُهُ لَحْمِي و دَمُهُ دَمِي فَهُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَأَنْبَى بَعْدِي . (رك : مجمع هیثمی، ج ۹، ص ۱۱۹ و نیز مناوی، کنوز الحقایق ص ۱۶۱) و نیز مراجعه شود به بیت ۱۸۳۲ .

**ب ۲۰۱۰ :** اشاره است به جزئی از آیه ۲۲ سوره انسان که می‌فرماید : «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا» ← و سیراب کند ایشان را پروردگار ایشان شراب پاکیزه .

**ب ۲۰۱۴ :** اشاره است به آیه : «إِنَّمَا وَلِشْكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» ← جز این نیست که دوست شما خداست و فرستاده او و آنان که ایمان آوردند آنانکه به پا می‌دارند نماز را و می‌دهند زکوة را و ایشان رکوع کنندگانند . (آیه ۶۱ سوره مائده)

ب ۲۰۳۱: سورة والضحیٰ خاص پیامبر اکرم (ص) است ؛  
و سورة هل اتی درباره علی و اولاد طاهرینش - (رك : ب ۱۴۶۸) .

ب ۲۰۳۴: مراجعه کنید به : ب ۱۲۱۳ .

ب ۲۰۳۸: اشاره است به قرص خورشید که به اعتقاد قدما در آسمان چهارم است و حضرت عیسی (ع) بنابر روایات در آسمان چهارم می باشد «خوان عیسوی» از این جاست .

ب ۲۰۶۷: ناظر است به قضیائی که ابن شهر آشوب در باب قُوت حضرت علی (ع) نقل می کند ؛ از آن جمله دریدن قماط در حال طفولیت و کشتن ماری را به فشار دادن گردن او در اوان صغر که در مهد جای داشت و مادر او را حیدر (= حیّه در) نامید . (رك : منتهی الآمال ص ۱۸)

ب ۲۰۹۲: مراجعه کنید به : ب ۱۴۹۶ .

ب ۲۱۰۰: رومی ابیض: کنایه از روز است .  
شاهی اسود: کنایه از شب است .

ب ۲۱۰۲: رابعه ، به اعتبار اینکه در فلك چهارم است : خورشید .

ب ۲۱۰۶: رجوع کنید به : ب ۱۵۹۷ .

ب ۲۱۱۰: درباره رایت : رك : ب ۱۶۰۴ .

منظور از آیت آن است که رسول خدا (ص) علی (ع) را نایب خود گردانید در اداء سورة براءة بر قریش و فرمود : این آیات را بر قریش کسی جز من یا مردی از اهل بیت من نباید تلاوت کند . (رك : نورمبین، عز آبادی، ص ۱۵۷)

ب ۲۱۱۳: اشارت است به ذوالفقار علی (ع) که به روایتی از منبه بن حجاج (یا عاص بن منبه) بوده است که در جنگ بدر کشته شد . آن شمشیر را حضرت رسول (ص) برای خویش برگزید و سپس آن را در جنگ احد به علی (ع) بخشید . گفته اند که چون بر پشت ذوالفقار خراشهای پست و هموار بود ؛ آن را بدین نام خوانده اند .

بنابه برخی روایات این شمشیر از عالم بالا، آسمان، به عالم دنیا آمده است. ابن حسام به روایت دوم نظر دارد. فرخی در این باره گوید:

افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو

همچنان کز آسمان آمد علی را ذوالفقار

سنائی در حدیقه الحقیقه گوید:

ذوالفقاری که از بهشت خدای بفرستاده بود، شرکزدای

ب ۲۱۳۰: از این بیت تا چند بیت بعد توصیف طلوع آفتاب و روشن شدن روز است.

ب ۲۱۴۹: در جهود کده: در قلعه خیبر.

ب ۲۱۵۸: اشاره است به فرمایش علی (ع) در خطاب به دنیا: «هیهات! غری غیری،

لا حاجة لی فیک، قد طَلَقْتُكَ ثَلَاثًا لَارْجَعَةَ فِیْهَا...» و چه دور است

آرزوی تو! دیگری را بفریب که مرا به تو نیازی نیست و ترا سه بار طلاق گفته‌ام

که در آن بازگشت نیست. (نهج البلاغه، ترجمه فیض الاسلام ص ۱۱۰۹)

ب ۲۱۶۰: ناظر است به آیه شریفه: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ» ← براستی

که آدمی به طبع نسیاس است و بازدارنده است (آیه ۶۶ سوره عادیات)

ب ۲۱۷۵: اشاره است به بهشت ابدی و آیاتی که در سوره واقعه در توصیف آن آمده

است: «وَطَلَحَ مَنْضُودٍ» ← درخت مورد برهم پیچیده (آیه ۲۹ از سوره

واقعه) «وَمَاءٍ مَسْكُوبٍ» ← و آب روان کرده (آیه ۳۱ از همان سوره)

ترکیب: بِظِلِّكَ الْمَدُودِ نیز از آیه ۳۰ سوره واقعه است؛ یعنی به سایه پیوسته‌ات،

که در اصل چنین است: «وِظِلٌّ مَمْدُودٍ» ← و سایه کشیده.

ب ۲۱۸۰: طاووس آتشین پر: خورشید.

آبگون رباع: آسمان.

بیت اشاره دارد به: «رد الشمس» مراجعه کنید به: ب ۱۴۴۵.

و نیز: بیت ۲۱۸۴ - اشاره به رد الشمس است.

ب ۲۱۸۶: اشارت است به اینکه چیزی که وقف شد خرید و فروش نمی‌شود (= لایباع)

ب ۲۱۸۷: اشاره دارد به آیه شریفه: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» (آیه ۷ سوره رعد) ابن حسام در ترجیع‌بند معروف خود: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ لِعِبَادٍ وَ عَلَىٰ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» را آورده است و ما در جای خود بدان اشارت خواهیم کرد.

ب ۲۱۹۲: اشاره است به آیه مباهله که علی (ع) را رسول اکرم (ص) «نفس» خود می‌داند و حجة‌الوداع اشاره است به آخرین حج رسول اکرم (ص) که در آن واقعه «غدیر خم» اتفاق افتاد نیز رجوع کنید به: ب ۱۷۳۳ و ب ۱۸۷۸.

ب ۲۲۰۱: رجوع فرمائید به: ب ۱۴۹۶.

سُواع: نام بتی است.

ب ۲۲۱۱: ظ: بیت تکراری است.

ب ۲۲۱۸: از این بیت تا چند بیت دیگر اشاره است به طلوع آفتاب و روشنایی روز.

ب ۲۲۲۶: اشاره است به آیه شریفه: «وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا» ← و فرو فرستادیم از ابرهای فشارده آب را به‌غایت ریزان. (آیه ۱۵ سوره نباء)

ب ۲۲۲۸: زاج برابر بازاج، زاجه، زائیدن، زنی که تازه زائیده، زائو، (فرهنگ معین)

ب ۲۲۲۹: «چرخ سپر» برابر است با چرخ سپرنده، سپری‌کننده و طی‌کننده آسمان، شاعر در وصف شجاعت و قدرت تیراندازی علی (ع) می‌گوید: چون شست آن حضرت تیر چرخ سپر خود را در کمان نهد؛ آسمان، چشم سوزن حضرت عیسی (ع) را هدف قرار می‌دهد. «موضوع سوزن عیسی در داستان عروج وی به آسمان مطرح می‌شود. زمانی که حضرت عیسی (ع) را مصلوب می‌کنند و خداوند او را به آسمان می‌برد (← آسمان چهارم) وجود يك سوزن از تعلقات دنیوی سبب می‌شود که عروج وی در آسمان چهارم متوقف شود». رک: دکتر تقی‌پور نامداریان، داستان پیامبران در دیوان شمس، ج ۱ ص ۴۱ و نیز رجوع کنید به: قصص قرآن مجید، ص ۴۷.

ب ۲۲۳۲: «سیراج» و «وهَّاج» مقتبس است از آیه ۱۳ نباء: «وَجَعَلْنَا سِرَاجًا

و هَاجَا» ← وقرار دادیم چراغی تابان .

ب ۲۲۳۹ : مراجعه فرمائید به : ب ۱۴۹۶ .

ب ۲۲۵۶ : ترجمه آیه مبارکه پنجم از سوره ملك است : «وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا

بِمَصَابِيحٍ...» ← (رك : ب ۱۰۰) .

ب ۲۲۶۲ : مراجعه کنید به : ب ۳۴۳ .

ب ۲۲۶۳ : مراجعه شود به : ب ۳۴۳ .

ب ۲۲۸۸ : نیرة مطلع بام : کنایه از خورشید است .

ب ۲۲۸۹ : ارواح مقبس : ملائکه .

ب ۲۳۱۵ : ظاهراً ، منظور شاعر این است که در برابر کسی که بهتر از این حق مطلب را

ادا کند وسخن را به پایان برد سر تسلیم فرود خواهیم آورد ، به خصوص که در

این بیت که مقطع قصیده است شاعر با کلمه «سر» از صنعت لفظی «تجنیس»

استفاده کرده است . فرهنگ آندراج ، سر بر نهادن ، را کنایه از : ترك سخن کردن

و ... نقل کرده است .

ب ۲۳۲۳ : منظور از شمشیر : ذوالفقار - منظور از دختر : فاطمه زهرا (س) دخت

گرامی پیغمبر (ص) همسر علی (ع) است .

ب ۲۳۲۵ : بنابه برخی روایات در شب زفاف دختر گرامی پیامبر (ص) ستاره زهره

که مظهر خیاگری و آرایشگری است افتخاری در آرایش زهرای ازهر کسب

کرده است .

ب ۲۳۲۶ : اشاره است به آیه : «وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرَفِ عَيْنٌ» ← و نزد ایشان

است کوتاه نظران فراخ چشم (آیه ۴۸ سوره صافات) .

ب ۲۳۲۹ : مراجعه کنید به : ب ۲۰۶۷ .

ب ۲۳۳۰ : ظاهراً منظور شاعر این است که کبوتران در پناه آستان مقدس حضرت

علی (ع) در مقام امنی قرار گرفته و از گزند مرغان جان شکاری چون باز در امان مانده‌اند.

**ب ۲۳۴۰:** اشاره است به بخشی از آیه ۷۲ سوره مائده: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» ← ای پیغمبر برسان آنچه فرستاده شد به تو از پروردگارت و اگر نکردی نرسانده‌ای پیغام‌های او را ...

**ب ۲۳۴۵:** مراجعه کنید به: ب ۲۰۰۵.

**ب ۲۳۵۳:** اشاره است به بخشی از آیه ۲۹ سوره کهف: «وَأِنْ يَسْتَفِثُوا يَفْثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ...» ← و اگر فریادخواهی کنند، فریاد رسیده شوند به آبی چون مس گداخته که بریان کند روها را ...

**ب ۲۳۶۳:** اشاره دارد به بخشی از آیه ۶۱ سوره نساء: «وَنُدْخِلُهُمْ ظِلًّا ظَلِيلًا...» ← و درآوریم ایشان را در سایه گسترده.

**ب ۲۳۷۹:** اشاره است به آیه ۱۰ سوره دهر: «إِنَّمَا نَطْعِمُكُمْ لَوْجَهَ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا» ← جز این نیست که می‌خورانیم شما را برای رضای خدا و نمی‌خواهیم از شما پاداش و نه شکر کردنی را.

**ب ۲۳۸۰:** ناظر است به آیه ۲ سوره فتح: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا» ← به تحقیق گشودیم بر تو گشودنی هویدا. و مصراع دوم اشاره است به بخشی از آیه ۴۴ سوره انفال: «مَا أُنْزِلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقِي الْجَمْعَانِ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» ← و آنچه فرو فرستادیم بر بنده خود روز فرقان روزیکه به هم رسیدند دو گروه و خدا بر همه چیزی تواناست.

**ب ۲۳۸۱:** ناظر است به آیه ۸ سوره دهر: «يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا» ← وفا می‌کنند به نذر و می‌ترسند از روزی که باشد بدی او فاش و فراگیرنده.

**ب ۲۳۸۲:** مراجعه کنید به: ب ۲۰۱۰.



ب ۲۳۹۰ و ۲۳۹۱: ناظر است به آیه ۲۰ سوره رحمن: «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ»  
 ← روان نمود دو دریا را که به هم می‌رسند و نیز آیه ۲۱ از سوره رحمن: «بَيْنَهُمَا  
 بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» ← میان آن دو دریا حایل و مانعی است که زیادتى بهم نمی‌کنند.  
 بنابه روایات، منظور از دو دریا علی (ع) و فاطمه (س) ولؤلؤ و مرجان که از آنها  
 خارج می‌شود امام حسن (ع) و امام حسین (ع) است.

(رك: تفسیر صافی، ج ۲ ص ۶۴۱)

ب ۲۴۴۲: از این بیت تا چند بیت بعد وصف غروب آفتاب و آمدن شب است.

ب ۲۴۵۰: «سه آشکوی بلند منظر» از این جهت آمده است که ستاره زهره (ناهید)  
 در آسمان سوم - به اعتقاد قدما - جای دارد.

ب ۲۴۵۱: «دبیر پیر حرم نشین حریم ثانی»: ستاره عطارد منشی فلك است که در  
 آسمان دوم جای دارد.

ب ۲۴۶۱: همای سدره: جبرئیل است.

ب ۲۴۷۵: «امام انجیل»: حضرت عیسی (ع) که در آسمان چهارم (= دیرمینا) می‌باشد.

ب ۲۴۸۱: «عنبر تر»: استعاره است برای موی سیاه شاعر.

«گرد کافور خشک»: استعاره برای موی سپید.

«هرم»: پیری و شکستگی شاعر.

ب ۲۴۸۷: شاعر «شتر» را مظهر و سمبل «نفس» و «حجره» را نمودار «جسم» دانسته  
 و از اسارت بشر به دست دیو نفس سخن گفته است.

ب ۲۵۱۷: این بیت و دوبیت بعد اشاره است به رحلت علی (ع) و چگونگی مشایعت  
 جنازه آن حضرت به وسیله حسنین (علیهما السلام) و جبرئیل و میکائیل و دفن آن  
 بزرگوار در غری (= نجف) (رك: منتهی الآمال، قسمت سوم ص ۶۱).

ب ۲۵۲۲: «گذران»: گذر و عبور.

ب ۲۵۹۰: «لف منشّر»: اشاره است به قصیده‌ای که در آن شاعر صنعت «لف و نشر»

بکار برده است .

ب ۲۵۹۳ : «سلطان هفت اقلیم گردون» : کنایه از خورشید است .

ب ۲۵۹۵ : «شاه چین» : کنایه از خورشید است . - «حبش» کنایه از سیاهی شب .

ب ۲۵۹۷ : «باز زرین بال طاووسی پر» : کنایه از خورشید است .

ب ۲۶۰۵ : اشاره است به داستان حضرت یونس (= ذوالنون) که ماهی او را بلعید و چند روز یا چند ساعت - بنابه اختلاف اقوال - در شکم ماهی بماند ؛ سپس خداوند او را از آن زندان و همّ و غم نجات داد . (رك : قصص الانبیاء ، ابواسحق ابراهیم نیشابوری ، انتشارات نگاه ترجمه و نشر کتاب ، ص ۲۵۰) .

ب ۲۶۱۰ : اشاره است به آیه شریفه : «والتّین والزّیتون» که خداوند متعال به دو میوه سودمند شفا بخش انجیر و زیتون سوگند می خورد . برخی مفسّران از جمله مرحوم فیض کاشانی . «تین» را به رسول الله (ص) و «زیتون» را به حضرت علی (ع) تفسیر کرده اند (رك : تفسیر صافی ، ج ۲ ص ۸۳۱) .

ب ۲۶۱۱ : رجوع کنید به : ب ۲۰۱۴ .

ب ۲۶۱۲ : مصراع اول اشاره است به فرمایش علی (ع) که گفت : «لَمْ أُعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ» خدایی را که [با چشم دل] ندیده ام پرستش نمی کنم .  
مصراع دوم اشاره است به قصه حضرت نوح (ع) در سوره صافات : «وَلَقَدْ نَادَيْنَا نُوْحًا فَلَنَعِمَ الْمُجِيبُوْنَ» که حضرت نوح (ع) به خداوند متعال می نالد و خداوند رحیم دعای او را مستجاب می کند و او را از آزار و ناهنجاری های قومش نجات می بخشد . (آیه ۷۴ سوره صافات) .

ب ۲۶۱۳ : مراجعه کنید به : ب ۲۰۰۵ .

ب ۲۶۱۴ : «هفت جیحون» : کنایه از هفت آسمان است .

ب ۲۶۱۵ : ناظر است به چند آیه مبارکه از جمله : «لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاؤُنَ خَالِدِينَ» کانَ عَلَى رَبِّكَ وَعْدًا مَسْئُولًا» ← مر آنهار است در آن آنچه می خواهند همیشه.

هست بر پروردگار تو وعده پرسیده شده . (آیه ۱۸ سوره فرقان) و نیز آیه ۳۱ سوره نحل - آیه ۳۴ سوره زمر - آیه ۲۲ سوره شوری و آیه ۳۵ سوره ق - که همه ناظر است بر بهشت برین جایگاه نیکوکاران و پرهیزگاران .

**ب ۲۶۱۶ :** ناظر است به جزئی از آیه ۲۴ سوره حج : «... وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ» ← و لباس آنها در آن [بهشت] ابریشم است .

**ب ۲۶۱۷ :** ناظر است به دو آیه ۶۵ و ۶۶ سوره ماعون : «فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ ، الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ» ← پس وای بر نمازگزاران ریائی آنانکه ایشان از نمازشان سهو کنندگانند .

**ب ۲۶۱۸ :** اشاره است به آیه ۷ سوره ماعون : «الَّذِينَ هُمْ يُرْءَوْنَ» آنانی که ریا می کنند و خلوص در عبادت ندارند .

**ب ۲۶۲۱ :** «غلاوون» مقتبس است از آیه ۹۳ سوره شعراء که در وصف گمراهان و جهنمیان است که به روی در آتش افکنده می شوند : «فَكَبِكَبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ» ← پس نگون شوند در آن آنها و گمراهان .

**ب ۲۶۲۲ :** تعریضی است به امام محمد غزالی که در احیاء علوم الدین و کیمیای سعادت لعن بر یزید را جایز نمی داند . (رك : کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیو جم، ج ۲، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ص ۷۴) .

**ب ۲۶۲۶ :** مراجعه کنید به : ب ۲۳۷۹ و ب ۲۳۸۱ .

**ب ۲۶۵۳ :** مراجعه کنید به : ب ۱۲۱۳ .

**ب ۲۶۶۰ :** مصرع دوم اشاره دارد به آیه مبارکه : «إِلَّا مَنْ اسْتَرْقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ» شهاب "مبین" ← مگر اینکه به دزدی داشته گوش را - پس پیرو شده او را پاره آتشی هویدا (آیه ۱۹ سوره حجر) .

**ب ۲۶۷۰ و ۲۶۷۱ :** مراجعه کنید به : ب ۱۵۹۷ و ۱۵۶۴ .

**ب ۲۷۰۷ :** «(ترك مینا تخت)» : کنایه از خورشید است .

بیت اشاره است به «رد الشمس» و رجعت خورشید بعد از غروب به جهت آنکه

سر مقدس رسول الله (ص) بر زانوی علی (ع) بود و چون حالت وحی بر پیامبر عاقلقدر (ص) دست داده بود ؛ حضرت علی (ع) نمی توانست قیام کند و به خاطر خدا در وظیفه قصوری پیش آمد که بعد از «رد الشمس» جبران شد .

ب ۲۷۱۷ : بخشی از آیه ۳۷ سوره شوری : «وَأْمُرْهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ» ← و کار آنها مشورت است میان آنها .

ب ۲۷۲۳ : «ذوالخمار» : نقابدار، لقب عمرو بن عبدود که در جنگ خندق به دست علی بن ابیطالب (ع) کشته شد برخی آن را لقب عوف بن ربیع بن ذوالرمحین می دانند که در جنگ جمل معجر زن خود پوشیده ، کارزار کرده بود (رك منتهی الارب)

ب ۲۷۲۹ : ناظر است به آیه شریفه : «وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ» ← و نکشید فرزندان خود را از ترس درویشی، ما روزی دهیم آنها را و شما را ... (آیه ۳۴ سوره اسراء) .

ب ۲۷۳۴ : اشاره است به آیه مبارکه : «لَا يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْدًا وَلَا شَرَابًا إِلَّا حَمِيمًا وَغَسَّاقًا» ← نمی چشند در آن سرمایی و نه شرابی ، مگر آب جوشان و چرك و ریم . (آیات ۲۴ و ۲۵ سوره نباء) .

ب ۲۷۵۸ : زمین نیز مانند آسمانها هفت است (بنابه برخی از دعاها و روایات) .

ب ۲۷۶۲ : «اوتاد» در این بیت مقتبس است از آیه «أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا ، وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا» ← آیا نگردانیدیم زمین را بستر و گسترده و کوه ها را میخها (آیات ۷-۸ سوره نباء) و نیز (رك : بیت ۲۲۸)

ب ۲۷۶۳ : از این بیت تا بیت ۲۷۷۰ از مقام سیارات : ماه، عطارد (تیر) ، زهره ، خورشید، بهرام، مشتری و کیوان (زحل) در آسمانهای هفتگانه سخن می گوید.

ب ۲۷۸۱ : ظاهراً نظر شاعر این است که آفتاب تند زنگار برف را از آئینه زمین ببرد و آن را از برف پاک سازد . ضمناً کلمه «آب» نام ماه یازدهم از ماههای رومی است که برابر است با برج اسد (مرداد) گرمترین ماههای سال .

ب ۲۸۱۰ : منظور شریعت حضرت ابراهیم (ع) - حضرت موسی (ع) - حضرت عیسی (ع)

و حضرت محمد (ص) است .

**ب ۲۸۳۶ :** غالباً در ادبیات فارسی لفظ عمرو بن عبّود همراه با نام عنتر است که اشاره است به عنتر بن عمرو عبسی، یکی دیگر از شجاعان و سوارکاران عرب در عهد جاهلیت . (لفت نامه دهخدا)

**ب ۲۹۰۷ :** از این بیت تا بیت ۲۹۱۳ اشاره است به آمدن شب و طلوع ماه نو .

**ب ۲۹۶۷ :** اشاره است به جزئی از آیه ۲۳ سوره «شوری» : «... قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» ← بگو [ای محمد] نمی‌خواهم از شما بر آن اجری مگر دوستاری در خویشاوندان . و نیز منظور دوستی با اهل بیت پیامبر (ص) است که بدان چنین سفارش فرمود : «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ» : کتاب الله و عترتی .

**ب ۲۹۷۰ :** به ب ۱۴۹۶ مراجعه فرمائید و نیز به : ب ۲۱۱۳ .

**ب ۲۹۷۱ :** مراجعه کنید به : ب ۱۲۱۳ .

**ب ۲۹۷۵ :** طائوس چاربال همایون : ظ : جبرئیل امین - طایران حریم حرم‌نشین : فرشتگان است .

**ب ۲۹۸۱ :** مراجعه کنید به : ب ۲۳۴۰ .

**ب ۲۹۸۳ :** مراجعه کنید به : ب ۳۴۳ .

**ب ۲۹۸۶ :** ظاهراً اشاره به فرمایش علی (ع) است که در دعا و مناجات می‌فرمود : الهی کَفَى بِي فَخْراً أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا وَكَفَى بِي شَرَفًا أَنْ أَتَكُونَ لِي رَبًّا .

**ب ۲۹۸۷ :** اشاره است به آیه سوم سوره «ص» درباره گمراهان : «كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنَادَوا وَلَاتْ حِينَ مَنَاصٍ» ← بسا هلاک کردیم از قرن‌ها پیش از ایشان از امت‌های ماضیه پس ندا کردند و نبود آن هنگام گریختن .

**ب ۲۹۹۵ :** رك : به ب ۲۳۲۵ .

**ب ۲۹۹۶ :** «نواص» برابر است با (نواصی) (جمع ناصیه) پیشانیها، موهای پیشانی.

ب ۳۰۰۱: کلمه «**خصاص**» را شاعر به جای «**خصاصه**» به ضرورت شعری بکار برده و نظر به این آیه شریفه داشته: «... وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» ← و اختیار می کنند بر نفس های خودشان و اگر چه باشد به آنها احتیاج. (بخشی از آیه ۱۰ سوره حشر)

ب ۳۰۰۲: اشاره است به حد سرق و بریدن دست یکی از دوستان امیرالمؤمنین (ع) که وقتی بر اثر لغزشی پنجه راستش را امام علی (ع) قطع فرمود؛ ابن الکواء خارجی آشوبگر از وی پرسید: دستت را چه کسی قطع کرد؟ آن مرد دست بریده، به ستایش مولی علی (ع) پرداخت و گفت: محبت علی (ع) در گوشت و خونم راه یافته و با شیر مادر اندرون شده و با جان بدر رود. علی (ع) با رأفت و رحمت خاص خود آن مرد را احضار فرمود و دستش را با پارچه ای بست و سپس نماز گزارد و از خداوند متعال شفای او را خواستار شد. به اذن الهی دستش التیام یافت. برای تفصیل مطلب: (رك: بحار الانوار، ج ۴ ص ۲۸۱-۲۸۲)

ب ۳۰۰۹: ناظر است به حدیث: خَمَرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِيَّ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً. (رك: احادیث مثنوی ص ۱۹۸)

ب ۳۰۱۳: «(زورق زر)»: کنایه از خورشید است.

ب ۳۰۲۲: اشاره است به آیه: «لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ» ← سوگند به جان تو به تحقیق آنها هر آینه در مستی خودشان فرو می روند. (آیه ۷۳ سوره حجر و نیز رك: ب ۷۹۸)

ب ۳۰۲۳: اشاره است به «شق القمر» از معجزات باهرات رسول اکرم (ص) که با اشاره انگشت آن حضرت منشق گردید.

ب ۳۰۳۰: به این داستان مشهور نیز در کتاب منتهی الآمال، محدث قمی، صفحه ۶۵، اشاره شده است.

— این روایت را استاد فقید میرجلال الدین محدث ارموی به نقل از کشف الغمّه و فصول المهمه از قول ابوالقاسم حسین بن محمد که به **ابن رفّاء** مشهور است،

نقل نموده است .

درباره راهبی که مسلمان شده است و جریان مرگی که مانند کرس بود و جسد ناپاک ابن ملجم را می خورد و دوباره قی می کرد ، مراجعه کنید به : انیس المؤمنین محمد بن اسحق حموی به تصحیح میرهاشم محدث ص ۸۰ و نیز به (تعلیقات نقض، ج ۲، ص ۱۰۴۲ از انتشارات انجمن آثار ملی، تهران) .

**ب ۳۰۸۲ : مختار :** منظور حضرت رسول الله (ص) است .

**ب ۳۰۸۴ :** اشاره است به آیه ۳۵ سوره «ص» و مربوط است به حضرت سلیمان (ع) و نیز اشاره است به اینکه برابر روایات حضرت سلیمان (ع) با حشمت پادشاهی «زنبیل بافی» می کرده است .

**ب ۳۰۸۶ : قندیل شمع خاور :** کنایه از خورشید است .

بیت اشاره دارد به : رد الشمس که دوبار برای حضرت علی (ع) پیش آمد .  
(رک به بیت ۱۴۴۵)

**ب ۳۰۹۱ :** مراجعه کنید به : ب ۱۵۹۷ .

منظور از چهاردفتر : صحف ابراهیم (ع)، تورات، انجیل و قرآن کریم است .

**ب ۳۱۱۰ :** اشاره است به آیه شریفه : «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ» ← و به تحقیق گرامی داشتیم اولاد آدم را و برداشتیم آنها را در صحرا و دریا ... (آیه ۷۳ سوره اسراء)

**ب ۳۱۱۲ :** اشاره است به چهار آشیجان : آب، باد، خاک و آتش .

**ب ۳۱۲۳ :** اشاره است به آیه شریفه «نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ» ← نصرتی از خدا و فتوحی نزدیک (آیه ۱۳ سوره صف) .

**ب ۳۱۷۸ :** با چشم اشکبار به کوفه، پایگاه علی (ع) در زمان خلافت، نظر کرد .

**ب ۳۲۸۰ :** اشاره است به معراج نبی اکرم (ص) (رک : به آیات اول سوره اسراء) .

**ب ۳۴۲۸ :** اشاره است به نمازی که حضرت رسول (ص) در مسجد «ذو قبتین» در مدینه گزارد به هنگام تغییر قبله که نیمی از آن بسوی «بیت المقدس - مسجد اقصی»

بود ونیم دیگر بسوی «مسجد الحرام» .

ب ۳۴۲۹ : اشاره دارد به «ليلة المبيت» که علی (ع) در شب هجرت نبی اکرم (ص)؛ در بستر او خوابید و جان خود را به خطر افکند .

ب ۳۴۹۶ : «عَبَّ» منظور «آل عبا» «پنج تن : حضرت محمد (ص) حضرت علی (ع) فاطمه (س) و حسنین (ع)» است . «حدیث کساء» نیز ناظر به همین «انوارخمس» است .

ب ۳۴۹۷ : اشاره است به آیه مبارکه : «فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقْرَبِينَ ، فَرَوْحٌ وَ رِيحَانٌ وَ جَنَّةٌ نَعِيمٌ» ← واما اگر باشید از نزدیکان ، پس آرامش و روزی و بهشت نعیم [از شماس] (آیه های ۸۸ و ۸۹ سوره واقعه)

ب ۳۵۰۰ : مراجعه کنید به : ب ۶۴۸ .

ب ۳۵۰۱ : مراجعه کنید به : ب ۸۰۱ .

ب ۳۵۰۳ : اشاره است به آیه : «فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ» ← در آن بهشت دختران خوب صورت باشند . (آیه ۷۱ سوره رحمن) .

ب ۳۵۰۴ : مراجعه کنید به : ب ۳۴۹۷ .

ب ۳۵۰۶ : اشارت است به آیه : «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» ← ما نمودیمش راه تا بود یا شاکر یا ناسپاس . (آیه ۴ سوره دهر) .

ب ۳۵۰۸ : اشاره است به آیه شریفه ۳۰ سوره فصلت : «تَنْزِيلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا» ← فرود آیند برایشان فرشتگان [به وقت دادن جان] که مترسید و اندوه مدارید . و نیز یادآور بیت اقبال لاهوری است که می گوید :  
 نشان مرد مؤمن با تو گویم    چو مرگ آید تبسم برب اوست

ب ۳۵۱۱ : اشاره است به : وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ (بخشی از آیه ۲۴ سوره حج) که مربوط به لباس بهشتیان است .

ب ۳۵۱۳ : مراجعه کنید به : ب ۶۲۴ .



ب ۳۵۱۵: ظ: اشاره است به آیه ۷۸ سوره قصص: «وَاحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ» ← و نیکویی کن چنانکه نیکویی کرد خدا به سوی تو .

ب ۳۵۱۹: اشاره است به: «أَخَوَانُ هَذَا الزَّمَانِ جَوَاسِيسُ الْعَيُوبِ» . از کلمات قصار مولی علی (ع) است .

ب ۳۵۲۱: اشاره است به آیات مربوط به جهاد و از آن جمله: «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ» ← و بکوشید در راه خدا سزای کوشش را (آیه ۷۸ سوره حج) و آیات دیگر در این باب .

ب ۳۵۶۴: «خالدات» زنان بهشتی که همیشه در بهشت بسر می‌برند .

ب ۳۵۶۸: نظر شاعر بر این است که ستاره زهره (ناهید) در شب عروسی فاطمه زهرا (س) از آسمان فرود آمده و دست‌بندی به آن حضرت هدیه کرده است .  
در بیت بعد اشاره دارد به اینکه دو ستاره «فرقدین» معجر، روسری، ستاره مشتری انگشتی، و ماه گوشواره به آن حضرت هدیه آورده‌اند .

ب ۳۶۴۷: از این بیت تا چند بیت بعد اشاره است به تاریخ شدن شب و غلبه شب بر روز .

ب ۳۶۵۳: اشاره است به آیه: «وَاللَّيْلِ إِذَا عَسَفَ ، وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ» ← و سوگند به شب چون بیاید و سوگند به سفیده چون بدمد .

(آیات ۱۷ و ۱۸ سوره تکویر)

ب ۳۶۵۵: متأثر است از آیه شریفه ۲۴ سوره طه که می‌فرماید: «وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ...» ← و فراهم آورد دست خود را به سوی بغل، بدر آید روشن... اشاره است به معجزه «ید بیضاء حضرت موسی (ع)» .

ب ۳۶۵۷: «مِنْ ذَلِكَ مِنْهَا» از اصطلاحات مستوفیان و دیوانیان قدیم است .

ب ۳۶۵۹: اشاره است به داستان حضرت سلیمان (ع) در ارتباط با دیوان و افتادن انگشتی او به دست یکی از مہتران دیوان، که در نتیجه آن، سلیمان از قدرت

وپادشاهی می‌افتد و چندی آن دیو حکمروایی می‌کند . روایت شده است که اسم اعظم خداوند بر آن خاتم نگاشته بوده است . چون دیو خاتم به‌دست کرد همه خلقان همچنان که فرمان سلیمان می‌بردند، جمله فرمانبردار دیو شدند .  
(رك : داستان پیامبران در کلیات شمس، دکتر تقی‌پور نامداریان، ج ۱ ص ۳۵۸)  
نام دیوی که بدان اشارت رفت «صخره» بوده است .

(رك : فرهنگ نفیسی، ذیل لغت «صخره»)

ب ۳۶۶۶: «ساره» زوجه حضرت ابراهیم (ع) - صفورا : دختر شعیب، زوجه حضرت موسی (ع) است .

ب ۳۶۶۸: دختر عمران، مریم، مادر حضرت عیسی (ع) است .

ب ۳۶۷۶: «یس و طه» از القاب حضرت رسول اکرم (ص) در قرآن کریم است .

ب ۳۶۸۲: اشاره است به آیه [= آسیه] زن فرعون که از خداوند تقاضای خانه‌ای در بهشت کرد و گفت : خداوندا از بدی فرعون و شر ستمگران مرا نجات بده :  
«إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» (آیه ۱۲ سوره تحریم) .

ب ۳۷۰۲: مراجعه کنید به : ب ۲۳۷۹ .

ب ۳۷۱۰: «ناطق صادق»: قرآن کریم است که از داستان قتل هابیل به‌دست برادرش، قابیل ، سخن می‌گوید .

ب ۳۷۱۱: ناظر است به حدیث : «مَنْ سَنَّ فِي الْإِسْلَامِ سُنَّةً حَسَنَةً فَعَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ كُتِبَ لَهُ مِنْ أَجْرِ مَنْ عَمِلَ بِهَا وَلَا يَنْقُصُ مِنْ أَجْزِهِمْ شَيْءٌ وَمَنْ سَنَّ فِي الْإِسْلَامِ سُنَّةً سَيِّئَةً فَعَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ كُتِبَ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرِ مَنْ عَمِلَ بِهَا وَلَا يَنْقُصُ مِنْ أَجْزِهِمْ شَيْءٌ»  
(احادیث مثنوی به نقل از صحیح مسلم ج ۸ ص ۶۱)

ب ۳۷۱۳: نام «جرجیس» در قرآن نیامده است ولی از پیامبران است . صاحب قصص

الانبياء می‌نویسد: «واین جرجیس پس از عیسی بود - صلوات‌الله علیه - و او از فلسطین بود و مردی مؤمن و پارسا بود و بازرگانی کردی و از این شهر بدان شهر شدی و هرچه سود کردی جمله به درویشان دادی . جرجیس از نظر بلاکشی در راه حق شباهت بسیاری به حضرت ایوب (ع) دارد . ملك جبّاری بود بت پرست که جرجیس را آزار بسیار کرد و بنا بر قصص مذهبی سه بار او را به فجیعترین وضع شهید می‌کند و خداوند او را زنده می‌نماید ...» (رك : داستان پیامبران در کلیات شمس، دکتر تقی‌پور نامداریان ج ۱ ص ۲۶۵) و نیز (رك : قصص الانبياء ابواسحق نیشابوری از صفحه ۴۶۹ به بعد) .

ب ۳۷۱۴ : به این حدیث (با اندك تغییری در عبارت) در بیت‌های : ۵۸، ۵۹ و ۶۰ اشاره کردیم .

ب ۳۷۱۷ : مصراع اول اشاره دارد به آیه شریفه: «قال رَبِّ اِنِّى وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّى» حضرت زکریا گفت : «پروردگارا به تحقیق سست شد استخوان از من (آیه ۴ سوره مریم)

مصراع دوم : اشاره است به مستجاب شدن دعای زکریا و تولد فرزندش یحیی (ع) در این آیه شریفه : «يا زكريا اِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اِسْمُهُ يَحْيٰى» ← ای زکریا به تحقیق ما مژده دهیم ترا به پسری که نام او یحیی است . (آیه ۸ سوره مریم)

ب ۳۷۳۵ : ناظر است به حدیثی که از پیامبر مکرم (ص) نقل شده است که فرمود:

«بدترین و شقی‌ترین افراد دو نگویند بخت‌اند: یکی اَحِیْمَرُ ثمود که نافع صالح را پی کرد و دومی نگویند بخت ابدی ابن ملجم مرادی که محاسن حضرت علی (ع) را به خون پاکش خضاب نماید» (رك : خصائص نسائی صفحه ۲۹) .

ب ۳۷۶۱ : «گلشن مینا» کنایه از آسمان است .

ب ۳۷۶۹ : «اشقر» : اسب سرخ‌رنگ، اسبی که یال و دم او سرخ‌رنگ باشد .

ب ۳۸۴۰ : مراجعه کنید به : ب ۱۰۰ .

ب ۳۸۸۱ : «حجره سپنجره» کنایه از آسمان سوم است که «ناهید یا زهره»، به عقیده

قدما، در آن است .

ب ۳۸۸۲ : منظور «جعفر طیار» است .

ب ۳۸۹۰ : اشاره است به آیه شریفه : «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» که معروف است به «آیه تطهیر» . جز این نیست که می خواهد خدا تا ببرد از شما پلیدی را ای خانواده، و پاک کند شما را پاک کردنی . (آیه ۳۴ سورة احزاب)

ب ۳۹۰۷ : «فانوس چارشقه» کنایه از خورشید است که در فلک چهارم قرار دارد .

ب ۳۹۲۸ : «عمران» نام ابوطالب عموی پیامبر (ص) و پدر حضرت علی (ع) .

ب ۳۹۲۹ : حضرت امام زین العابدین (ع) را «آدم آل عبا» نیز گفته اند ، چه نسل آن حضرت سرآغاز پیدایش اولاد طاهرین وائمه اطهار (علیهم السلام) و فرزندان آنان گردید .

ب ۳۹۴۱ : ناظر است به روایتی که درباره حضرت سجاد (علیه السلام) نقل شده است که آن حضرت در دادن «صدقۀ سر» مواظبت می فرمود .  
حضرت علی (ع) درباره این نوع صدقات می فرماید : «صَدَقَةُ السِّرِّ فَإِنَّهَا تُكَفِّرُ الْخَطِيئَةَ» (رك : ترجمه و شرح نهج البلاغه، فیض الاسلام، خطبه ۱۰۹ ص ۳۲۹) .

ب ۳۹۵۶ : اشاره است به قصیده ای که ابوفراس (فرزدق) در وصف حضرت سجاد (ع) سروده مطلع و بیت دوم آن، بنابر مشهور، چنین است :

يَا سَائِلِي أَيْنَ حَلَّ الْجُودِ وَالْكَرَمِ  
عِنْدِي بَيَانٌ إِذَا طَلَّابُهُ قَدَّمُوا  
هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطَائِفَهُ  
وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ

«ای که مرا از سرمنزل جود و کرم و همی پرسی ، مرا از نشان آن سخنی است که چون جویندگانش فرا رسند باز خواهم گفت . این که تو او را نمی شناسی، همان

کسی است که سرزمین بطحاء جای گامهایش را می‌شناسد و کعبه و حل و حرم در شناسائیش همدم و همقدمند». (صحیفه سجادیه، صدر بلاغی، ص ۱۸)  
 مصراع دوم: اشاره به این است که (فرزدق) اصلاً شاعر دربار آل مروان بوده است. امید که این قصیده بلند واز دل برخاسته، موجب نجاتش شود.

ب ۳۹۷۰: «هفت سبع»: مراد از هفت حصه قرآن مجید است. هفت سبع در حقیقت تمام قرآن مجید است. (رك: آنندراج)

ب ۳۹۸۴: اشاره است به داستان حضرت سلیمان (ع) که چون خاتم آن حضرت به دست دیو افتاد - بنابر برخی روایات - مدتی بر مسند سلیمانی تکیه زد. «آصف بن برخیا» وزیر حضرت سلیمان بود که از علم کتاب باخبر بود و بر قسمتی از اسم اعظم آگاهی داشت؛ دیو را براند. (رك: قصص قرآن، رسولی محلاتی از صفحه ۲۲۷ ببعده) (ونیز رك: قصص الانبیاء، ابواسحق ابراهیم نیشابوری ص ۳۰۷).

ب ۳۹۸۸: «اسفند»: اسفندیار.

ب ۳۹۹۰: «دختران نعش»: نبات النعش، هفت ستاره پهلوی یکدیگر معروف به «دب» اکبر» و دیگری «دب» اصغر» در سمت شمال.

ب ۳۹۹۸: «پشن» یا «پشتنگ»: پدر افراسیاب تورانی.  
 برای مصراع اول: مراجعه کنید به: ب ۶۰۹.

ب ۴۰۰۹: اشاره است به قصیده خاقانی به مطلع:

گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی

بر دل من مرغ و ماهی تن بتن بگریستی

ب ۴۰۶۴: «عمران» نام حضرت ابوطالب پدر حضرت علی (ع) - دوده عمران: آل علی (ع).

ب ۴۰۶۹: اشاره است به ظهور دجال که مردم را به راه باطل می‌کشاند.  
 ونیز اشاره دارد به فرود آمدن حضرت عیسی (ع) از آسمان چهارم و اینکه به

حضرت مهدی (ع) اقتدا خواهد نمود .

ب ۴۰۷۴ : اشاره است به ماه اول سال (حمل) و ماه آخر سال (حوت) .

ب ۴۰۹۵ : شاعر سه انگشت خود را که در هنگام نوشتن به قلم تکیه دارد به سه اسب تشبیه کرده است .

ب ۴۱۰۷ : اشاره است به آیه شریفه : «وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (آیه ۳۱ سوره نور) آیات دیگری نیز مشابه آن در قرآن کریم آمده است .

ب ۴۱۱۰ : اشاره است به آیه ۶ سوره دهر یا (انسان) : «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً» به درستی که نیکوان می آشامند از جام شراب که باشد مزاج آن کافور بهشت .

ب ۴۱۳۲ : ظاهراً اشاره است به دنیا که شش جهت (شرق، غرب، شمال، جنوب، بالا و پایین) دارد - هفت باغ اشاره دارد به هفت اقلیم یا هفت آسمان - هشت قصر بهشت، سرای جاودانی مؤمنان و پرهیزگاران است . (رک : ب ۳۱۸)

ب ۴۱۴۰ : نام یکی از شمشیرهای پیامبر عالیقدر اسلام «مأثور» بوده است .

ب ۴۱۴۵ : منظور این است که : جبرئیل امین در طرف راست، میکائیل در سمت چپ و پشت سر اسرافیل حضرت حجّت (علیه السلام) را همراهی خواهند کرد .

ب ۴۱۴۹ : «مان» برابر با (ممان) یعنی مگذار است .

ب ۴۱۵۷ : «جندور» : ریشه ها، پی ها - تلمیحی است به داستان حضرت صالح (ع) که نابکاران، ناقه را پی کردند و به عذاب گرفتار آمدند .

ب ۴۲۲۵ : «چنشت» روستایی است در ۴۰ کیلومتری جنوب شرقی بیرجند که غاری وسیع و طولانی دارد . در درون غار به اعتقاد مردم آن محل «پیر»ی مدفون است که مورد احترام است . در این غار اجساد دیگری نیز دیده می شود که بر اثر سردی هوای آن سالیان دراز همچنان سالم برجای مانده . برخی از اهل تحقیق را عقیده بر آن است که : «قرنها اجساد حضرت سید حامد و دوفروزد نبیل

قاسم و جلیل در کهفی سپرده بوده تا درسنه ۸۰۰ ه سید محمد مشعشع از ولایت عربستان به قهستان آمده و آن کهف را کشف نمود و جسد ها را بیرون آورد و در سردابی پرداخته و آنها را در آن سرداب دفن کرد . منظور ابن حسام در قصیده همین الحامد لله علوی از اولاد امام باقر (ع) است . (رک: بهارستان آیتی، ص ۱۵۷)

ب ۴۲۲۷، ۴۲۲۸، ۴۲۲۹: «مقربان حریم حظایر جبروت» «مقدسان مقیم صوامع ملکوت» «کبوتران نشیمن نشین ذروه قدس» همه تعبیراتی است برای «فرشتگان مقرب الهی» .

ب ۴۲۳۰: «کنیزکان سراپرده سرای سرور» کنایه از حوریان بهشتی است .

ب ۴۳۱۳: «نوشاد» شهری که به کثرت خوبرویان ترک مشهور و معروف است (آندراج) ظ: از باب مجاز نظر شاعر زیبارویان آن دیار می باشد .

ب ۴۳۱۴: «گلباد» یا «کلباد»: از پسران ویسه از پهلوانان تورانی که در جنگ دوازده رخ به دست فریبرز پسر کاوس کشته شد . (فرهنگ معین - آندراج)

ب ۴۳۷۴: «قران» در لغت با همدیگر یار و رفیق شدن - در اصطلاح منجمان يك جا شدن دو کوكب از جمله هفت کواکب سیاره سوای شمس ... در برجی به يك درجه یا به يك دقیقه (غیاث) .

«ذنب» نقطه تقاطع جنوبی فلک مایل است با سطح منطقه البروج و «رأس» نقطه تقاطع شمالی فلک با آن (التفهیم ص ۱۲۲) قرانی که شاعر از آن نام برده است نحس و نامبارک می باشد .

ب ۴۳۷۹: «رواق دوازده پیکر»: کنایه از منطقه البروج و آسمان است .

ب ۴۴۰۶: «هفتون»: ظ: فتوادهندگان (جمع: مفتی) .

ب ۴۴۰۸: «قالون»: لقب ابوموسی عیسی بن مینا مقری مدنی، مالک بن انس وی را این لقب داد (لغتنامه دهخدا) - لقب راوی نافع (منتهی الارب) .

ب ۴۴۱۴: اشاره است به حدیث نبوی: «الطَّاعُونَ شَهَادَةُ لِكُلِّ مُسْلِمٍ» و نیز: «المطعون شهيد» (طبقات ابن سعد، بخش دوم از ج ۳ ص ۱۲۵) .

- ب ۴۴۲۴: ظاهراً شاعر «سَعَايَت» را به معنی سعی کردن بکار برده است .
- ب ۴۴۲۸: اشاره است به آیه: «إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ» ← و چون گفت پروردگار تو مرفرشتگان را به تحقیق من آفریدگارم آدمی را از گل خشک از لای بدبو شده (آیه ۲۸ سوره حجر)
- ب ۴۴۳۲: مقتبس است از آیه ۳۱ سوره انعام: «وَهُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَى ظُهُورِهِمْ أَلَا سَاءَ مَا يَزِرُونَ» .
- ب ۴۴۳۳: مقتبس است از آیه شریفه: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهينَةٌ» ← هر نفسی به آنچه کسب کرده گرو است . (آیه ۴۲ مدثر) .
- ب ۴۵۰۷: مصراع دوم برابر است با مثل: «آواز دهل شنیدن از دور خوش است» .
- ب ۴۵۲۰: «شول»: نام ایالتی است در چین (رك: لغتنامه دهخدا ذیل همین کلمه) .
- ب ۴۵۴۸: اشاره است به آیه شریفه ای که درباره شراب نازل شده است: «قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِّنْ نَّفْعِهِمَا» (آیه ۲۱۹ سوره بقره) .
- ب ۴۵۵۲: «كَبَرٌ»: گیاهی است از رده دولپه ییهای جدا گلبرگ که سردسته تیره ای به نام کبرها می باشد ، غنچه های نشکفته این گیاه را برای ترشی بکار می برند .  
(فرهنگ فارسی)
- ب ۴۵۸۶: شاعر به قصیده سنائی به مطلع :
- دلا تا کی درین زندان فریب این و آن بینی  
یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی
- نظر داشته است .
- ب ۴۵۹۳: «بهشتی» منسوب به «بهشت» و فعل «بهشتی» یعنی : بگذاشتی، رهاکردی  
از مصدر «هشتن» و «جَنَان» بمعنی : دل و «جِنَان» : بهشت - این چهار کلمه دو به دو صنعت «جناس» است .
- ب ۴۶۰۲: اشاره است به حدیث: مَوْتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا :



مولوی گوید :

ای خنک آن را که پیش از مرگ مرد یعنی او از اصل این رز بوی برد  
(رك : احادیث مثنوی، ص ۱۱۶)

ب ۴۶۲۸ : «آشنای» : در این جا معادل «آشناگر» «شناگر» «سبّاح» بکار رفته که در  
آن شاعر ایهامی بکار برده است .

ب ۴۶۳۱ : «ناروان» : نبیره، بی رواج، تباه .

ب ۴۶۹۰ : «ابلق ایّام» : سیاه و سفید روزگار کنایه از شب و روز .

ب ۴۶۹۴ : «سَقِیلات آل» ظ : تصحیف سَقِیلاط برابر سَقلاطون است که نوعی  
پارچه ابریشمی زردوزی شده است که آن را در بغداد می یافتند و شهرت بسیار  
داشت - پارچه ای نفیس به رنگ سرخ یا کبود - آل : به معنی قرمز و لاله گون  
است - اشاره است به تأثیر خون دل یتیمان و قرمزی رنگ پارچه های قیمتی که  
گویی نتیجه خون دل یتیمان است .

ب ۴۷۷۳ : «ترخان» : لقبی است از القاب که سلاطین ترکستان که ایشان را خان  
گویند به کسی دهند که هر وقت خواهد بی احضار به حضور پادشاه رود و اگر  
تقصیری و خطائی کند او را به مؤاخذه بگیرند . «ترخانی» : منصبی بوده است  
در عهد سلاطین ترک . - یرلیغ ترخانی : حکمی است که برای این منصب دهند.  
حکیم نزاری قهستانی گوید :

«اگر صد خون به يك غمزه بریزی کس نمی پرسد

مگر یرلیغ ترخانی ز سلطان ایلخان داری»

ب ۴۷۸۲ : «آبرش» : رخس، اسبی که بر اعضای او نقطه ها باشد مخالف رنگ اعضاء،  
در این جا شاعر زمین و چرخ را به اسب مانند کرده است که ممدوح یکی را آزاد  
کرده و بر سر چرخ تندسیر لگام نهاده و او را مطیع کرده است .

ب ۴۷۸۴ : «الام» : راهنما، پیغام رساننده و پیغام نوشته ای که زبان به زبان و دست

به دست رسانند . «باد صبا» به پیام رساننده‌ای تشبیه شده است که پیش پیش خبر و پیام می‌رساند .

ب ۴۷۹۰ : «حمیم حمام» : دوست گرم و صمیمی کبوتر - شاعر از این دو کلمه «جناس» ساخته است . منظور شاعر این است که در پرتو دادگری ممدوح شاهین، دوست کبوتر می‌شود .

ب ۴۸۱۸ : منظور سلمان ساوجی است .

ب ۴۸۴۹ : «زرت علائی» : نوعی زر خالص بوده است .

ب ۴۸۸۷ : «عوارق» در لغت به معنی دندان‌ها و طواحن و سالها، سالهای قحطی و بلازدگی است . ظاهراً نظر شاعر این است که دل‌هایی که به بلا و مصیبت قحطی دچارند مقید به مصائب و ولی تو آنها را با جعد خویش گرفته و آزاد کرده‌ای .

ب ۴۹۴۵ : «نوبت زن» : نقاره زن - معمول بود که در نقاره‌خانه شاهان در شبانه‌روز چندبار نقاره می‌زدند ، گاه سه بار (سه نوبت) و گاه پنج بار (پنج نوبت) و گاه هفت بار (هفت نوبت) ... (رك : فرهنگ فارسی)

ب ۴۹۴۷ : ظ : به دنبال تیرها - برای اینکه راست به هدف رسد - پرهایی می‌چسبانده یا نصب می‌کرده‌اند . «پرخانه» جای پرهاست که با شنکرف آنها را قرمز و خونین‌رنگ می‌کرده‌اند . شاعر خون دشمن را به شنکرف تشبیه کرده است .

ب ۴۹۵۰ : چون تیر از شست تو رها شد سپر خورشید همچون سپر ماه سوراخ سوراخ و مغربل گردید .

ب ۴۹۶۲ : «حواری» : زیباییان بهشتی، حوریه‌ها، حورالعین .

ب ۴۹۷۲ : «نیر اعظم» : خورشید است .

ب ۴۹۸۹ : از این بیت تا چندبیت بعد توصیف برآمدن آفتاب و رفتن هندوی شب است .

ب ۴۹۹۹ : «گرکس گردون» که گاه به صورت جمع : «گرکسان فلک یا گردون» بکار می‌رود ، همان «نسرین» : نسر طایر و نسر واقع است .

ب ۵۰۰۸: «نه ممکن است که روبه گریزد از مهتاب» مثل است .

ب ۵۰۲۵: «تیر چرخ سپر»: برابر است با: تیر چرخ سپرنده یا سپری کننده، منظور ستاره عطارد است که در فلک به سیر و حرکت مشغول است .

ب ۵۰۳۴: در مصراع دوم با توجه به تناسب کلمات «پای» به جای «دست» مناسبتر است که در متن برابر نسخه ها «دست» آمده است .

ب ۵۰۹۰: «یاز»: به معنی «ارش» هم آمده است و آن مقداری باشد از سر انگشتان دست تا آرنج . (آندراج) .

ب ۵۱۰۶: «گل»: روستایی است کهن، در دامنه کوهپایه های شرقی خوسف به فاصله تقریبی ۲۵ کیلومتر .

ب ۵۱۷۳: ما اعظم شانی: اشاره است به سخنی که از بایزید بسطامی (سبحانی ما اعظم شانی) نقل شده است .

(رک: تذکرة الاولیاء ج ۱، چاپ ۱۳۳۶ شمسی ص ۱۳۴)

ب ۵۲۲۱: ظاهرأ شاعر اشاره دارد به حدیثی که: ترکان با لشکر جرار و سلاح به کمک حضرت مهدی (ع) در هنگام ظهور می شتابند . در این باره در ترجمه بحار الانوار جلد سیزدهم اشاراتی دیده می شود از جمله: در پیش بینی هایی که از قول حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) نقل شده است، آن حضرت فرمود: و ظاهر می شود برای پسر من [حضرت مهدی (ع)] بیدقهای ترك در حالی که در اطراف عالم متفرق اند . و باز در جای دیگر از قول حضرت باقر (ع) خطاب به جابر نقل شده است که آن حضرت فرمود: و برادران ما که از طایفه ترك اند روی می آورند .

(رک: مهدی موعود: صفحات ۵۱۶، ۵۱۷)

ب ۵۳۶۵: «لَنْ تَرَانِي» هرگز مرا نخواهی دید، اشاره است به آیه: «قال رب انی

انظر إليك قال لَنْ تَرَانِي» ← گفت پروردگارا بنما مرا تا نظر کنم به سوی تو گفت هرگز نبینی مرا . (آیه ۱۴۰، سوره اعراف) .

**ب ۵۳۷۵:** بنابر آنچه مشهور است و برخی تذکره‌ها، مانند: «بهارستان» شیخ محمد حسین آیتی و «تاریخ حسامی» نیز آن را نقل کرده‌اند؛ این قصیده را ابن حسام در پایان عمر سروده و در بستر مرگ آن را زمزمه می‌کرده است. از سوی دیگر «مولانا فخرالدین علی صفی» در صفحه ۲۲۸ «لطایف الطوایف» چنین آورده است: «میرزا ابوالقاسم بابرین بایسنقر بن شاهرخ متوفی در ۸۶۱ هـ، پادشاهی درویش مشرب و کریم الطبع بوده و به علم تصوف اشتغالی بکمال داشته. این ابیات از اوست که در وقت مرگ گفته است: جان به حق واصل شد و من در پی جان می‌روم ... الخ» (به نقل از: عرفات و مجالس النفائس) در کتاب لطایف الطوایف تنها سه بیت نقل شده است. چون این قصیده به طور کامل با ذکر تخلص در همه نسخه‌های دیوان ابن حسام آمده است؛ بی‌گمان بابرین بایسنقر این قصیده را شنیده و در وقت مرگ ابیاتی از آن را به مقتضای حال زمزمه کرده است.

**ب ۵۳۷۶:** اشاره است به آیه مبارکه «وَاللّٰهُ يَدْعُوْا اِلٰى دَارِ السَّلَامِ» ← و خدامی خواند بسوی سرای سلامت ... (آیه ۲۶ سوره یونس).

**ب ۵۳۷۷:** مراجعه کنید به بیت: ۴۰۱.

**ب ۵۳۸۰:** اشاره است به حدیثی که از پیغمبر اکرم (ص) نقل شده است: «نَهَى عَلِيَهُ السَّلَام عَنْ نَتْفِ الشَّيْبِ وَقَالَ هُوَ نَوْرُ الْمُؤْمِنِ وَالشَّيْبُ نَوْرُ اللَّهِ تَعَالَى». (احیاء علوم الدین، جزء دوم از جلد اول صفحه ۲۵۷، چاپ قاهره)

**ب ۵۳۸۳:** ناظر است به سخن معروف: «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ». و نیز به آیه شریفه: «مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى» ← از زمین آفریدیم‌تان و به‌وی بازبریم‌تان و بار دیگر از وی بیرون آریم‌تان. (آیه ۵۵ سوره طه).

**ب ۵۳۹۵:** تلمیحی است به قصه حضرت ایوب (ع) که بر اثر ابتلاء به امراض به بدنش کرم افتاد و مردم از او دوری کردند؛ و او همچنان صبر کرد و شکر و سپاس خداوند متعال را بر زبان داشت. (رك: قصص قرآن، ج ۲، ص ۷).

ب ۵۳۹۸ : ناظر است به : حارث بن عبدالله اعور حمدانی که علی (ع) خطاب بوی فرموده است :

«یا حارِ حَمدان من یَمُتْ یَرِنی مِنْ مُؤْمِنٍ اوْ مُنافِقٍ قَبْلاً»  
(رك : منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، ص ۱۴۲)

ب ۵۴۰۵ : ناظر است به مرثیه شاعر برای سید قاسم انوار، عارف و شاعر ایرانی قرن نهم هجری .

ب ۵۴۱۰ و ۵۴۱۱ : مراجعه کنید به : ب ۶۸ و ۱۳۴ .

ب ۵۴۱۵ : اشاره ای دارد به بیت معروف : ظهیر فاریابی در مدح قزل ارسلان :  
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند .

ب ۵۴۲۷ : منظور از «منصور» حسین بن منصور حلاج، عارف معروف (مقتول به سال ۳۰۹ هـ ق) است که وی را به سبب تعلیمات بدعت آمیز دستگیر کردند و با شقاوت به قتل رساندند . - شاعر زندگی شاه قاسم انوار را ، از جهت تهمتهایی که به وی زدند با حسین منصور حلاج مقایسه کرده است .

ب ۵۴۲۸ : به ب : ۱۴۰ و ۷۶۳ مراجعه کنید .

ب ۵۴۳۱ : منظور : حضرت رسول اکرم (ص) است که بـت «عزی» را طرد کرد و خوار شمرد .

ب ۵۴۵۸ و ۵۴۵۹ : تضمین است از نخستین غزل حافظ .

(رك : دیوان حافظ ، به تصحیح محمد قزوینی ص ۲)

ب ۵۶۴۸ : «خط غبار» تعلیق، ثلث، محقق، نسخ و خط ریحان همه از انواع خطوط است و شاعر با صنعت مراعات نظیر آنها را در یک بیت جمع کرده است .

ب ۶۲۴۷ : «صید عَجَف» : صید و شکار لاغر .

ب ۶۲۵۴ : اشاره است به کلام معروف : «المجاز قنطرة الحقیقه» .

ب ۶۳۱۱ : این غزل را ابن حسام به اقتضای غزل حافظ سروده است که مطلع آن چنین است.

بوقت گل شدم از توبه شراب خجل که کس مباد ز کردار ناصواب خجل  
 ب ۶۴۶۴: این غزل با تغییراتی در ابیات؛ درباره صاحب مزار روستای آفریز که  
 بتقریب در ۶۰ کیلومتری شمال غربی بیرجند واقع است؛ نقل شده است.  
 (رك: بهارستان، شیخ محمدحسین آیتی، ص ۱۴۶)  
 ب ۶۷۱۷: این غزل را ابن حسام به اقتضای غزل حافظ سروده است که مطلع آن چنین  
 است:

این خرقة که من دارم در رهن شراب اولی

وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

ب ۶۷۵۴: ناظر است به آیه شریفه: «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى» ← و  
 زود باید که بدهد خدایت پس خشنود شوی. (آیه ۵ سورة ضحی).

ب ۶۷۵۵: مراجعه کنید به: ب ۶۲۴.

ب ۶۷۶۱: مراجعه کنید به: ب ۶۱۷.

ب ۶۷۶۲: مراجعه کنید به: ب ۶۱۷.

ب ۶۷۶۷: مراجعه کنید به: ب ۶۱.

ب ۶۷۷۴: ناظر است به حدیث نبوی که فرمود: کان یوسف حسن و لکنی املح  
 (سفینة البحار ج ۲ ص ۵۴۶)

ب ۶۷۸۶: مراجعه کنید به: ب ۶۱۷.

ب ۶۷۹۲: اشاره است به شکستن دندان مبارك رسول الله (ص) در جنگ احد به وسیله  
 عتبة ابن ابی وقاص (رك: مغازی ج ۱ ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، ص ۱۷۶)

ب ۶۸۲۸: اشاره است به آیه شریفه: «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ  
 بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى» ← به تحقیق که منم پروردگار تو پس بکن نعلینت  
 را به تحقیق که تو در وادی پاکیزه طوایی. (آیه ۱۳ سورة طه).

ب ۶۸۷۳: «شاهد شامی»: شعرای شامی - ستاره‌ای است درخشان در صورت کلب  
مقدم.

ب ۶۸۷۴: «ترك رومی»: آفتاب، خورشید.

ب ۶۹۱۴: «گلشن پیروزه»: کنایه از آسمان.

«بسیط مرکز شش گوشه»: دنیا، زمین.

ب ۷۰۷۹: اشاره است به نخستین آیات سوره «اسراء» مربوط به معراج پیامبر اکرم (ص)  
«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ ... الْخ»

ب ۷۱۲۴: اشاره است به آیه: «وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ» ← وگویند: سپاس مرآن خدای را عزوجل که ببرد  
از ما اندوه را چه پروردگار ماست آمرزنده و شکرپذیر. (آیه ۳۲ سوره فاطر)

ب ۷۱۸۳: کلمه «خوی» به معنی عرق به صورت «خِی°» تلفظ می‌شود.

ب ۷۲۳۳: جزئی است از آیه «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا» ← و سیراب کند  
ایشان را پروردگار ایشان از شراب پاکیزه. (آیه ۲۱ سوره دهر).

ب ۷۲۶۸: گنْدَلان - یا گنْدَلان: خیمه و خرگاه پادشاهی که در پیش بارگاه برپا  
کنند.

ب ۷۳۹۸: مراجعه کنید به: ب ۷۲۳۳.

ب ۷۴۰۶: اشاره است به آیاتی که به «قل» شروع می‌شود و پیامبر (ص) مورد خطاب  
خداوند متعال است تا آنچه را بدان مأمور است تبلیغ فرماید. مانند: «قل»  
هو الله أحد...

ب ۷۴۱۵: «صفی الله» لقب حضرت آدم (ع) است.

ب ۷۴۱۷: مراجعه کنید به: ب ۷۹۸ و نیز: مراجعه کنید به: ب ۶۲۰.

ب ۷۴۲۶: مراجعه کنید به: ب ۷۰۷۹.

ب ۷۴۳۹: اشاره است به حدیث معروف: «لِی مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا یَسَعُنِی فِیهِ مَلَكٌ مُّقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُّرْسَلٌ» که بنابه نقل مؤلف کتاب: «اللؤلؤ والمرصوع» به مقام استغراق و محو و فنا ناظر می باشد. (رك: احادیث مثنوی ص ۳۹)

ب ۷۴۴۶: ناظر است به آیه شریفه: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا» و نیز آیه: «و دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا» ← ای پیامبر برگزیده بدرستی که ما فرستادیم ترا گواه راست و مژده دهنده و بیم کننده. (آیه ۵ سورة احزاب) و نیز خواننده مردم به سوی خدا به فرمان او و چراغی روشن. (آیه ۶ سورة احزاب)

ب ۷۴۵۴: اشاره است به مسجد ذو قبتین در مدینه که پیامبر اکرم (ص) در آن به سوی مسجد اقصی و مسجد الحرام نماز گزارد و نیز اشاره است به معراج رسول (ص) که از مسجد الحرام به مسجد اقصی رفت و ...

ب ۷۴۵۵: «(قَصَصِ)» جد پیامبر اکرم (ص) است که در بخش مثنویها در «نسب نامه» بدان اشارت خواهد رفت.

ب ۷۴۶۲: از این بیت تا بیت ۷۴۶۸ اشارتست به معراج رسول اکرم (ص) که در ابیات متعدد از جمله: ۶۱۷ و ۷۰۷۹ و ... بدان اشارت رفته است.

ب ۷۴۷۴: مصراع اول ناظر است به آیه ۴۸ سورة عنكبوت: «وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ» ← و نبودی تو بخوانی از پیش از او کتابی و نوشته آنرا به دست خود و مصراع دوم اشارت است به: معجزه آن سرور در مورد «شق القمر».

ب ۷۵۱۵: اشاره است به آیه دیگری از سورة نجم درباره «معراج» رسول اکرم (ص): «وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى» ← و به تحقیق دید او را یکبار دیگر نزد سدره المنتهی. (آیه ۱۳ سورة نجم).

ب ۷۵۶۵: اشاره است به آیه شریفه: «وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ». و گویند آنها که



کافر شدند چرا فرو فرستاده نشد براو نشانی از پروردگارش جز این نیست که تو بیم کننده‌ای و برای هر گروهی هدایت کننده‌ای . (آیه ۹ سوره رعد) و نیز حدیثی از رسول اکرم (ص) رسیده است که فرمود : «أَنَا الْمُنْذِرُ وَ عَلَى الْهَادِي مِّنْ بَعْدِي» من بیم دهنده‌ام و بعد از من علی (ع) هادی قوم است . (رك : تفسیر صافی، مرحوم فیض کاشانی - ذیل آیه مذکور در بالا)

ابن حسام ناظر به همین مطلب جای دیگر گفته است :

حکم هدایت تو و انداز مصطفی در نصّ قاطع آمده با یکدگر مشاع  
(رك : بخش قصاید)

ب ۷۵۸۲ : اشاره است به «رد الشمس» .

ب ۷۶۱۶ : مقتبس است از آیه ۷ و ۶ سوره طور که می فرماید : «وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ» ← و سقف برافراشته، و دریای افروخته .

ب ۷۶۳۵ : ناظر است به آیات : «كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ» ، فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ ، فِی صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ ، مَرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ ، بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَّةٍ» در وصف کتاب آسمانی، قرآن کریم، است که پند است و در صحیفه‌های با جلالت است و به دستهای فرشتگان نویسنده و گرامیان طاعت دارنده نوشته و نگاشته می شود . (آیات ۱۱ تا ۱۶ سوره عبس) .

ب ۷۶۴۱ : مراجعه کنید به : ب ۲۶۱۲ .

ب ۷۶۶۲ : اشاره است به آیه ۸ سوره انسان (هل اتی) که از آن سخن رفته است و مربوط است به طعام دادن به یتیم، مسکین و اسیر - این سوره درباره حضرت علی (ع) و خاندانش نازل شده است .

نیز : مراجعه کنید به : ب ۲۳۸۱ .

ب ۷۶۶۸ : مصراع دوم اشاره است به «سوره هل اتی» و سه قرص نان که به یتیم و مسکین و اسیر در سه روز هنگام افطار بخشیده شد .

ب ۷۶۷۰ : مصراع دوم اشاره است به : «ليلة المبيت» شب هجرت رسول گرامی (ص)

از مکه به مدینه .

ب ۷۶۷۵: از این بیت تا آخر بند صنعت «لفّ و نشر مرتّب» است .

ب ۷۸۵۴: مراجعه کنید به : ب ۷۹۸ .

ب ۷۸۶۱: از این بیت تا چندبیت بعد اشاره است به معراج پیامبر اکرم (ص) و نیز

مراجعه کنید به : ب ۷۴۶۲ .

ب ۷۹۸۴: ناظر است به آیه شریفه ۷۳ سوره زمر دربارهٔ پرهیزگاران و بهشتیان :  
 «وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّىٰ إِذَا جَاؤَهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ» ← و رانده شوند آنانکه ترسیدند پروردگارشان را به بهشت گروه گروه تا چون بیابند آنرا و گشوده شود درهای آن و گویند آنها را خازنان بهشت درود بر شما ، پاک بودید، پس درآید آنرا جاویدان .

ب ۸۰۷۲: اشاره دارد به آیه مبارکه : «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» ← به تحقیق کسانی که گفتند پروردگار ما خداست پس ثابت ماندند فرود آید بر آنها فرشتگان که نترسید و اندوهناک مشوید و شاد باشید در بهشتی که وعده شدید . (آیه ۳۰ سوره فصلّت) .

ب ۸۰۸۲: اشاره است به آیه : «وَأَمَّا مَنْ أَوْتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهٗ» ← و اما هر که داده شد نامه او به دست چپ پس گوید ای کاش داده نشدی نامه من . (آیه ۲۶ سوره حاقّه) .

ب ۸۰۹۰: مراجعه کنید به : ب ۴۲۲۵ .

ب ۸۰۹۲: **كاك يا كاخك**: روستایی است از دهستان قیس آباد در جنوب شرقی **خوسف** به فاصله تقریبی ۲۷ کیلومتر .

ب ۸۰۹۷: **گیو**: نام روستای بزرگ و آبادی است در جنوب شرقی **خوسف** به فاصله

تقریبی ۳۶ کیلومتر .

ب ۸۱۱۱ : **نهارجان** : دهستانی است در جنوب شرقی بیرجند در دامنه کوه باقران (= باقران) .

ب ۸۱۱۷ : **گز** : روستایی است از دهستان نهارجان .

ب ۸۱۳۸ : **گل** : مزرعه‌ای به نسبت بزرگ و حاصلخیز در ۲۵ کیلومتری شمال شرق خوسف .

ب ۸۱۴۵ : این بیت و سه بیت بعد را محمد بن حسام به اقتضای قصیده **خواجوی کرمانی** سروده است که مطلع آن چنین است :

وجه برات شام بر اختر نوشته‌اند و اموال زنگ بر شه خاور نوشته‌اند  
(رك : دیوان خواجوی کرمانی، با مقدمه مهدی افشار، چاپخانه ارژنگ تهران)

ب ۸۱۷۶ : **«فِرِزن»** که امروز **«فریز»** یا **«فِرِز»** تلفظ می‌شود نام روستایی است در شمال شرقی خوسف در جنب روستای **گل** به فاصله تقریبی ۲۳ کیلومتری خوسف .

ب ۸۱۹۴ : مراجعه کنید به : ب ۳۷۱۱ .

ب ۸۲۴۰ : **«بنیچه»** : جمعی که دیوانیان بر اصناف حرفت و املاک می‌بندند، ارزیابی مالیاتی دسته‌جمعی يك ده و امثال آن - در اصطلاح مالیه سابق عبارت از صورت تقسیم مالیات هر ده بر آب و خاك آن ده است . (فرهنگ فارسی)

(برای اطلاع بیشتر : رك : ذیل همین لغت در لغت‌نامه دهخدا)

ب ۸۲۶۶ : این بیت و بیت بعد از باب اول بوستان سعدی است . این بیت در بوستان بدین صورت آمده است :

خبر یافت گردن‌کشی در عراق . که می‌گفت مسکینی از زیر طاق  
(رك : بوستان سعدی، تصحیح و توضیح استاد غلامحسین یوسفی ص ۵۳)

ب ۸۳۹۷ : ظاهراً «قلیه پیوس» و «قَلْتَبان» هر دو مترادف است و به معنی دیشو، قَسَّوَد و قرمساق است .

ب ۸۸۴۵: اشاره است به داستان قتل حضرت یحیی (ع) به دست پادشاه ظالم و هوسرانی به نام «هیرو دیس». (رك: قصص قرآن، ص ۲۸۴)

ب ۹۲۲۱: اشاره است به معراج حضرت رسول اکرم (ص).

ب ۹۲۴۰: «دیدار» به دو معنی: «آشکار و پدیدار» و «رخسار و چهره و صورت» بکار رفته است.

ب ۹۳۹۸: اشاره است به آیه شریفه: «وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا» و گردانیدیم خواب شما را سبب آسایش. (آیه ۱۰ سوره نبا).

ب ۹۴۲۳: اشاره است به مثل معروف: «الاقارب كالعقارب».

ب ۹۴۲۶: سریر ثعلبه درست می نماید - تاریخ یعقوبی می نویسد: «مَرَّةً بِن كعب ... هند دختر سریر بن ثعلبه ابن حارث بن مالك بن كنانه را بزنی گرفت».  
(رك: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱ ص ۳۰۳)

ب ۹۴۴۰: نوشته اند: «نضر بن كنانه» اول کسی بود که «قریش» نامیده شد، گویند او را برای پاك دامن (تقشش) و بلند همتی که داشت «قریش» گفته اند و به قولی چون بازرگان و دارا بود و به قولی دیگر مادرش او را «قریش» نامید که تصغیر «قِرش» است و آن حیوانی است دریائی. پس کسی که از فرزندان نضر بن كنانه نباشد «قرشی» نیست. اصل قریش به زبان عرب جماعت بود، از این سبب گویند: تَقَرَّشَ الْقَوْمُ إِذَا اجْتَمَعُوا ... و گروهی گویند که قریش تفتیش بود که قصی از حال خویشان و غربا تفتیش کردی (رك: تاریخنامه طبری، به تصحیح و تحشیه محمد روشن، مجلد اول صفحه ۹ و ۱۰).  
(رك: ترجمه تاریخ یعقوبی، مجلد اول، صفحه ۲۹۵).

ب ۹۴۵۴: مادر كنانة بن خزیمه را «هند» دختر قیس عیلان ذکر کرده اند. اگرچه سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۱، «عوانه» دختر سعد بن قیس بن عیلان بن مضر را مادر «كنانه» می داند. (ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۵۱۷).

ب ۹۴۵۸: مدر که بن الیاس.

- ب ٩٤٦٠: خندف یعنی لیلی دختر حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه .  
(ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ١ ص ٥١٧)
- ب ٩٤٦٢: یاس (= الیاس) .
- ب ٩٤٦٨: ایاد بن نزار بن معد (مأخذ قبل ص ٥١٧) .
- ب ٩٤٧٠: معد بن عدنان (مأخذ قبل، ص ٢٧٨) ظ: عدّ برابر است با معد .
- ب ٩٤٧٦: مصراع دوم این بیت اشاره دارد به اینکه نه تنها این مانده اسراف نیست بلکه به خدا سوگند بسیار کم است .
- ب ٩٤٧٩: «مادرش (یعنی مادر نزار بن معد) ناعمه دختر جوشم بن عدی بن دبّ جرهمی بود» . (ترجمه تاریخ یعقوبی، مجلد اول ص ٢٧٩) .
- ب ٩٤٨٨: «ومادر معد بن عدنان تیمه دختر یشجب بن یعرب بن قحطان» .  
(ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ١ ص ٥١٧)
- ب ٩٥٠٧: تاریخ یعقوبی می نویسد: «آدّ فرزند همیسع ومادر آدّ «حیه» دختر قحطان . (رك: ج ١ ص ٥١٧) .
- ب ٩٥١٨: مأخذ قبل می نویسد: مادر همیسع بن یشجب حارثه دختر مراد بن زرعه بود . ظ: جاذبه مصحف حارثه است . (رك: همان جلد همان صفحه) .
- ب ٩٥٢٩: مادر یشجب بن امین: قطامه دختر علی بن جرهم - ظ: یخشب مصحف است . سیره ابن هشام ج ١ ص ٣ چنین نقل می کند: «جرهم بن قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح» .
- ب ٩٥٣٠: تاریخ یعقوبی، به جای «نبت» «نابت» آورده و او را یکی از دوازده فرزند اسمعیل می داند؛ مادر این دوازده فرزند «حنفاء» است .  
(رك: ترجمه تاریخ یعقوبی ج ١ ص ٢٧٧)
- ب ٩٥٣٥: برخی مأخذ نام مادر «نبت» یا «نابت» را «رعله» دختر مضاض بن عمرو جرهمی نوشته اند . (سیره ابن هشام، ج ١، ص ٥، چاپ بیروت)

ب ۹۵۳۷: نبت یا نابت فرزند حضرت اسمعیل بن ابراهیم (ع) است. ظ: شحائیل تصحیف سماعیل است.

ب ۹۵۴۳: قیدار فرزند اسمعیل دربرخی مأخذ به صورت: قیدر، قیدر - قیدار آمده است.

ب ۹۵۶۴: «تابوت سکینه» در معالم التنزیل و بعضی کتب معتبر مسطور است که چون آدم علیه السلام از روضات دارالسلام به دنیا نزول فرمود خداوند تابوتی که سه‌تر طول و دوگز عرض داشت و از چوب شمشاد ساخته شده بود و صورتهای جمیع انبیا در آن منتوش بود به جهت اطمینان خاطر آدم فرو فرستاد و تا آخر زندگی در تصرف آدم بود و بعد از فوت وی به شیث میراث رسید؛ بدین قیاس از آباء به طریق ارث به اولاد منتقل می‌شد تا به ابراهیم علیه السلام انتقال یافت و سپس به اسمعیل و پس از او به پسرش قیدار رسید و فرزندان اسحاق از قیدار آنرا طلبیدند؛ قیدار دست رد بر سینه ایشان نهاده و کار به نزاع کشید تا اینکه شبی قیدار از هاتفی شنید که این تابوت را به پسرعم خویش یعقوب تسلیم نمای. قیدار تابوت را برگردن نهاده به کنعان حمل نمود و آنرا به اسرائیل (یعقوب) سپرد و همچنین از او به اولاد امجادش انتقال می‌یافت. «تابوت سکینه» را تابوت شهادت و تابوت عهد نیز گفته‌اند: (لفت‌نامه دهخدا، ذیل «تابوت سکینه») در بعضی از تفاسیر شیعی آمده است که منظور از تابوت سکینه یا تابوت عهد همان صندوقی است که مادر حضرت موسی (ع) فرزندش را با آن به آب افکند. در این صندوق بعد از وفات موسی (ع) زره، عصا والواح مقدس آن حضرت گذاشته شد و بعدها در نزد بنی اسرائیل نگهداری می‌گردید.

(رك: تفسير ابوالفتوح، ج ۲ ص ۲۹۹ و نیز تفسیر نمونه، ذیل آیه ۲۴۸ سوره بقره، ج ۲ ص ۱۷۳).

ب ۹۶۵۲: ظ: «حرا» همان «حسran» شهری قدیم و مشهور است در جزیره، در سی و پنج کیلومتری جنوب اورفه در ساحل نهر جلاب و امروز به شکل قریه‌ای خراب دیده می‌شود. (فرهنگ فارسی).

تاریخ طبری درمورد «ساره» گفته است: «ساره دختر هاران اکبر عموی ابراهیم بود و بعضی گفته‌اند که او دختر پادشاه حَرَّان بوده است» (رك: تاریخ یعقوبی، حاشیه صفحه ۲۳) اما درباره «هاجر» گفته‌اند وی کنیز مصری و به قول بعضی رومی بوده است (همان مأخذ، ص ۵۱۷).

ب ۹۶۵۶: اشاره است به آیه شریفه ۱۰۴ سوره صافات: «وَنَادِيَانَهُ اَنْ يَّابِرَاهِيْمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا» و آواز دادیم او را که ای ابراهیم — به تحقیق که راست کردی خوابت را ...

ب ۹۶۵۹: اشاره است به آیه ۱۰۷ سوره صافات.

ب ۹۶۹۶: «تارخ بن ناحور پدر ابراهیم خلیل الله در زمان نمرود جبار بود» و بنا به نقل صاحب تاریخ یعقوبی: تارخ همان آزر است. اما این قول برابر عقیده شیعه امامیه نادرست است و آزر عموی ابراهیم (ع) یا جد امی او بوده است. (رك: ترجمه تاریخ یعقوبی، مجلد اول — حاشیه صفحه ۲۱)

ب ۹۶۹۷: «ومادر ابراهیم ادنیا دختر بر بن ارغوبن فالغبن عابرن شالغ بود». (مأخذ قبل، ص ۵۱۷)

ب ۹۷۰۷: این بیت و چند بیت بعد اشاره است به آیه: «اَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ اِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ اِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ اِلٰهَكَ وَاِلٰهَ آبَائِكَ اِبْرٰهِيْمَ وَاِسْمٰعِيْلَ وَاِسْحٰقَ الْهٰذَا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» آیا بودی حاضر چون حاضر آمد یعقوب را مرگ چون گفت پسرانش را چه می‌پرستید از پس من؟ گفتند پرستیم خدای تو را و خدای پدرانت را، ابراهیم و اسماعیل و اسحق، يك خدا را و ما او را منقادیم و گردن نهادیم. (سوره بقره آیه ۱۲۸)

ب ۹۷۲۰: ناخور در تاریخ یعقوبی «ناحور» آمده است. (تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۱)

ب ۹۷۲۵: تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۱۹ به جای «سارغ» «ساروغ» آورده است.

ب ۹۷۳۰: مأخذ قبل صفحه ۱۸: ارغو.

ب ۹۷۳۳: «عابر» (تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۱۷) .

«فالعین عابر» (همان مأخذ، همان صفحه) .

ب ۹۷۴۵: «شالغ» (همان مأخذ، ص ۱۷) .

ب ۹۸۶۲: اشاره است به مثل معروف: «ماهتاب و کتان» . گویند ماهتاب کتان

(قصب) را بسوزد . رضی نیشابوری گوید:

گداخت توزی از ننگ صفت مهتاب

ز بهر اینکه رخ حاسدش چو مهتاب است

ب ۹۹۶۴: اشاره است به آیه: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» ← ای پیغمبر عالی‌مقدار، برای چه

حرام می‌کنی آنچه حلال نمود خدای برای تو، می‌جویی به این تحریم، خشنودی

زنان خود را، و خدا آمرزندهٔ مهربان است . (آیه ۱ سوره تحریم)

ب ۹۹۷۳: اشاره است به آیه ۵۳ سوره ص: «وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرَفِ اتِّرَابٌ»

← و نزد ایشان (مؤمنین) است زنان فروهشته چشم همسن و سال .

ب ۱۰۲۷۰: **شازيله** (= شاهزيله) و تقاب (تقاب = تکاب) دو روستاست در نزدیکی

خوسف که به ترتیب در دو کیلومتری شمال غربی و شش کیلومتری شمال غربی

خوسف، در کنار رودخانهٔ شاهرود قرار دارند .

ب ۱۰۴۵۳ و ۱۰۴۵۴: اشاره دارد به رفتار نکوهیدهٔ شاعران مشرکی چون کعب بن

زهیر که در هجو پیامبر اکرم (ص) شعر می‌سرودند . در پاسخ این شاعران

مشرک، شاعران مسلمان از جمله «حسن بن ثابت» پاسخهای دندان‌شکنی به آنان

دادند . پیامبر اسلام (ص) در تشویق و تحسین حسن بعد از سرودن اشعار

مدحیه، بویژه قصیده‌ای که در روز عید غدیر خم؛ پس از نصب علی (ع) به عنوان

«وصی» و «ولی» و جانشین خود، سرود؛ فرمود: «لَا تَزَالُ مُؤَيَّدًا بِرُوحِ

الْقُدْسِ مَا نَصَرْتَنَا» تا ما را یاری می‌کنی همیشه مؤید به روح القدس باشی.

در توضیح این مطلب باید بیفزاییم که کعب بن زهیر بعدها به افتخار اسلام نائل



آمد و قصیده معروف خود : «بانت سعاد ...» را در مدح رسول اکرم (ص) سرود و از آن حضرت به تشریف «برده» ای به عنوان صله، مشرف گردید .  
(رك : تذكرة الخواص، سبط ابن جوزی، ص ۳۳ چاپ نجف)

ب ۱۰۴۸۱ : جحی : نام مردی پرفسوس و مسخره (نفیسی) .

ب ۱۰۴۹۸ : ناظر است به آیه شریفه : «وَمَثَلُ الَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَ تَثْبِيتًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ فَاتَتْهُ أَكْثُلُهَا ضِعْفَيْنِ» ← و داستان آنانکه نفقه می کنند مالهایشان را برای جستن خشنودی خدای و ثابت گردانیدن نفس های خود چون داستان بوستانی است به زمین نیکو که رسد به آن باران بزرگ پس بدهد بار خود را دوبهری ... (آیه ۲۶۸ سوره بقره)

## فرهنگ لغات

آ

آب آوردن [چشم]: کور شدن .

آبگینه خانه مینا : کنایه از آسمان است .

آثام : گناهان (جمع : إثم) .

آس : جانوری سفید که سر و دم او سیاه و از پوستش پوستین سازند و قاقم نیز گویند .

آس : نوعی از ریحان باشد بقایت خوشبوی . در عربی درخت مورد است و بار و بر آن

را «حب الآس» خوانند . گویند عصای موسی (ع) از چوب آس بوده است .

(آندراج)

آس : دوسنگ گرد و مسطح برهم نهاده ... که حبوب و جز آن خرد کند، آسیاب .

آشام : هر چیز که قابل شرب بوده باشد (نقیسی) .

آل : سرخ رنگ، قرمز رنگ (← جامه آل تو به خون کرده آل) .

آمودن : آمیختن، برآراستن و ساختن .

آهو : عیب و نقص .

الف

إباء : سر باز زدن، سرپیچیدن .

إبالیسه : شیطانها (جمع : ابلیس) .

إبتهال : زاری کردن .

إبرام : بستوه آوردن، کاری را محکم کردن، اصرار و تأکید (نقیسی) دردسردادن، تصدیع

**اَبْرَش :** رخس، اسبی که نقطه‌های خرد دارد ، اسبی که موی سرخ و سیاه و سفید دارد .

**اِبَر نِیسانی :** ابر بهاری مراد است . نیسان مطابق با وسط حمل و اواسط ثور است .  
**اَبْرَه :** روی جامهٔ دولا .

**اَبکار :** دوشیزگان (جمع : بَکَر) .

**اِجاص :** آلو، زردآلو، گلابی (نفیسی) .

**اِجتلاَس :** ظ : از جلوس به معنی نشستن بکار برده شده است .

**اِجْراء :** وظیفه و راتبه مخصوصاً وظیفهٔ جنسی (چهارمقالهٔ نظامی عروضی تصحیح علامهٔ قزوینی ص ۶۵) .

**اَحْبار :** دانشمندان (جمع : حَبِر) .

**اِحْتساب :** مزد و ثواب چشم داشتن، عمل شرطه در نهی کردن چیزهایی که در شرع ممنوع باشد ، حساب کردن (فرهنگ معین) .

**اِحْتِساس :** ظ : حس کردن : ←

چابک سوار و هم سبکسیر تیزگام گردی ز موکب تو نیابد به احتساس

(ابن حسام)

**اِحْتِیاس :** ظ : احتیاض : حزم و هوشیاری و آگاهی در کار : ←

از کنه کبریای جلالش مقصرنند اوهام فهم و دانش و ادراک ز احتیاس

(ابن حسام)

**اِحْداق :** گردی چشمها (جمع : حَدْقه) .

**اِحْداد :** ظ : تیز کردن .

**اِحمری :** بسیار سرخ .

**اِختر :** علم و نشان (نفیسی) ستاره .

**اِخراق :** سرگشته و متحیر گردانیدن .

**اِدراج :** درنوردیدن، بازگشت کردن .

**اِدرار :** وظیفه، راتبه و وجه گذران (نفیسی) .

**اِدْهم :** خاکسترگون که سیاهی وی بر سپیدی غالب بود (نفیسی) .

اَذْفَر: خوشبو تر، تند و تیز.

اِرْتِحَال: کوچ کردن.

اِرْش: واحدی برای اندازه گیری طول از آرنج تا سر انگشت، ذراع.

اِرغوان: نام درختی است که گل آن سرخ خوشرنگ و پیش از برگ کردن پدید می آید.  
(نفیسی)

اِرْقَم: مارپیشه، بدترین مارها (نفیسی).

اَزْلَام: تیرهای قمار بی پر که در جاهلیت بدان بازی می کردند (آندراج).

اَزَم: سال سختی و خشکی و قحطسالی، گزیدن و کندن، نام موضعی است.

اَزْهَر: سپید و نیکو و روشن.

اِسْپَری: کامل و تمام (نفیسی).

اِسْتَبْرَق: دیبای ستبر، دیبای به زر ساخته شده (نفیسی).

اِسْتِراج: نزدیک گردانیدن، مضطر گردانیدن، فریب دادن.

اِسْتِسْقَا: به اصطلاح طب قدیم بیماری خشکامار یعنی گرد آمدن آب در شکم و جز آن،

آب خواستن مریض (نفیسی).

اِسْتِکفا: کفایت خواستن (نفیسی).

اِسْتِلَام: بوسیدن و بسودن حجر الاسود.

اِسْتِیفاء: طلب تمام و کمال کردن (نفیسی).

اِشْرَفُ الْبِقَاع: شریفترین و بزرگترین بقعه ها، والاترین سرزمینها.

اِشْفَاق: ترساندن، ترس، شفقت و مهربانی، ملاطفت (نفیسی).

اَشْقَر: اسب سرخگون، نام اسب بهرام گور (نفیسی) مرد سپید سرخ، آنکه سپیدی او را سرخی غالب باشد.

اَشْهَب: سیاه که سپیدی بر آن غالب باشد - عنبر اشهب: قسمی از عنبر است.  
(نفیسی)

اَشْیاع: پیروان (جمع: شیعه).

اِصْبَعَيْن: دوانگشت.

اِصْطِناع: نیکی کردن، برگزیدن و اختیار کردن.

اِصْفَاء: گوش دادن.

**اصفر:** هرچه زردرنگ باشد. - زرد و سیاه (ازلفات اضداد است) - نفیسی.

**اضم:** خشم و کینه، نام کوهی است که مدینه منوره در دامنه آن واقع شده است. (نفیسی)

**إطّلاب:** جستن (نفیسی).

**اطوار:** (جمع طور) کوهی است در شبه جزیره سینا که موسی (ع) در آن به مناجات پرداخت و نور الهی را مشاهده کرد، کوهها.

**إعتصام:** چنگ درزدن، تمسّک (نفیسی).

**إعتطاف:** عطوفت و مهربانی کردن.

**اغبر:** به معنی غبرا که زمین باشد استعمال شده است، خاک و زمین.

**اغیج:** برابر است با (غیج) که در لهجه جنوب خراسان هم اکنون نیز بدان «غیج» می گویند. مرحوم معین آنرا «گواج» دانسته است. «گواج»: گیاهی است از رده دولپه‌یهای جدا گلبرگ که سردسته خاصی به نام گواچها می باشد ... این گیاه به صورت درختچه است و برگهایش گرد و دوتایی و بویش نامطبوع و میوه اش گلابی شکل است. درختچه مذکور در اکثر صحاری خراسان و کرمان و یزد و دیگر نقاط خشک و استپی ایران می روید، (فرهنگ فارسی معین) در بر جند به صورت هیزم مصرف می شود.

**افکار:** آزرده، خسته، مجروح.

**افلاج:** فلجها.

**اقاویل:** قولها، گفتارها (جمع: اقوال جمع: قول).

**اچجه:** برابر با آچه: زریا سیم مسکوک.

**إقطاع:** تیول و سیورغال (نفیسی)، زمینی که ملوک به مستحقان دهند که از درآمد آن زندگی کنند.

**إکتحال:** سر مه کشیدن.

**اکسون:** دیبای سیاه، نوعی پارچه قیمتی سیاه رنگ، جامه سیاه قیمتی که بزرگان جهت تفاخر پوشند (نفیسی).

**الاغ:** قاصد و پیک.

الامّ الامّ: پیغامی که دست به دست و زبان به زبان رسانند - پیغام رساننده را نیز گویند (برهان قاطع) .

الباق: نوعی جامه است (نقیسی) .

التماع: درخشیدن برق، روشن شدن .

الطائی: نوعی پوستین (لغت نامه دهخدا) .

الوس (= الّس) به ضمتین و واو غیر ملفوظ و سین مهمله ساکن؛ در ترکی قوم را گویند (غیاث)

إمتلاخ: برکشیدن شمشیر از نیام (نقیسی) .

أمطار: بارانها (جمع: مَطَر) .

إنتجاء: برگزیدن کسی را برای رازگفتن و حاجت خود را برآوردن (نقیسی) .

انبار کردن: برگردن و انباشتن (نقیسی) .

إنبجاس: برآمدن آب از چشمه و روان گردیدن .

انتزاع: جداشدن، نزع و جان دادن .

انتفاع: منفعت سود، فایده، سودیافتن (نقیسی) .

انتیاس: ظ: از یأس آمده و به معنی ناامیدی است .

انجو = انجوی = اینجو: سلطنت، حکومت .

اندروا: سرگشته و حیران و سرگردان .

انصاب: سنگهایی که در دوران جاهلیّت اعراب گرداگرد کعبه برپای می کردند و

می پرستیدند و بر آنها ذبح و قربانی می کردند (نقیسی) .

انقاس: (جمع نِقَس) دوده و مرکب که بدان نویسند .

انگبین: شهد و عسل .

إنهاء: رسانیدن پیام و خبر به کسی .

أنین: ناله .

أواب: توبه کار، توبه دار .

أوداد: بتها (جمع اود) .

إهواء: معشوقها و خواسته ها، دوستان (جمع: هوی) .

- ایاغ :** جام و ساغر شراب، پیاله شراب (در متن به صورت : ایاق و ایاق آمده است) .  
**ایتاء وعده :** و فاکردن به وعده .  
**ایزار (= ازار) :** شلوار و هرچیز که بر کمر بسته و ساقها را بدان پیوشانند، لنگ،  
 لنگی (نفیسی) .  
**اینت ! (کلمه تحسین)** زهی، آفرین، مرحبا .

## ب

- باب :** شایسته، مرغوب، رایج .  
**باس :** (= باس) : بیم و عذاب، سختی و قوت در حرب، ترس، دلیری (نفیسی) .  
**بابزن :** سیخ کباب .  
**بادپیما (= باده پیما) :** لایبالی، باده پرست (نفیسی) .  
**بار :** شاخ (نفیسی) .  
**باسط الاقسام :** آنکه بهره ها را فراخ می گیرد و گسترش می دهد . (باسط : یکی از  
 نامهای باری تعالی است) .  
**باغی :** نافرمان .  
**بخنخ :** برای تحسین است در زبان عربی و برای مبالغه در مدح گاهی تکرار می شود .  
 مانند : به به در فارسی .  
**برات :** نوشته ای که به موجب آن پول یا جز آن دریافت کنند .  
**بردیمانی :** پارچه کتان راه راه منسوب به یمن که در قدیم معمول بوده است .  
**برزدن :** پهلوزدن، دعوی برابری کردن .  
**برقع :** روبند زنان .  
**برق یمانی :** شمشیری که در یمن می سازند (نفیسی) .  
**بزول :** شتری که دندان نیش بر آورده باشد .  
**بساط کبود :** کنایه از آسمان است .  
**بسم :** تبسم و لبخند .  
**بسیط شش جهت :** کنایه از زمین است .  
**بش :** کاکل و یال اسب، موی گردن اسب .

**بُشْرى** : مزده، مزدگانی، بشارت .

**بُشْك** (بَشْك) : زلف و موی مجعد، موی پیش سر که به تازی ناصیه گویند (نفیسی).

**بطحاء** : محلی نزدیک مکه معظمه - دراصل به معنی رود فراخ، هامون، زمین فراخ که

گذرگاه سیل و دارای سنگریزه های بسیار باشد (معین) .

**بَطْشَت** : سخت گرفتن، خشم راندن، غضب کردن، باس و حمله و هبیت .

**بعید المنکین** : چارشانه .

**بَقَم** : چوبی سرخ رنگ که رنگرزان بدان پارچه رنگ کنند (نفیسی) .

**بَكَم** : گنگی .

**بَلْبَلَه** : وسوسه، سختی، اندوه، اختلاط لسانها (معین) .

**بَلْبَلَه** : کوزه لوله دار، کوزه شراب، ابرق می، صدا و آواز صراحی هنگام ریختن

می (معین) .

**بنامیزد** : (= به نام ایزد) به نام خدا . درمورد تعجب و چشم زخم و قسم بکار می رود .

**بوتیمار** : مرغی که پیوسته در کنار آب نشیند و آن را غم خورک می گویند . درباره این

مرغ گفته اند : تشنه است و آب نخورد مبادا آب تمام شود !

**بوستان افروز** : گل تاج خروس .

**بهار ساختن** : بهار کردن، شکفته شدن گل و شکوفه (نفیسی) .

**بی آبی** : کنایه از حماقت و گولی (نفیسی) .

**بُنیچه** : جمعی که دیوانیان بر اصناف حرفت و املاک می بندند . ارزیابی مالیاتی دسته -

جمعی يك ده و امثال آن (معین) .

**نشاختن** : معادل نشاندن - متعدی فعل نشستن است .

## پ

**پاس** : بیم و ترس (نفیسی) . بخشی از شب، نگهبانی .

**پرچین** : حصاری که از خار و شاخ درختان بر دور باغ و کشتزار سازند، حافظ،

نگهبان .

**پرَن** : پروین، ثریا، نام منزلی از منازل قمر .

**پرویزن** : آلتی که بدان آرد و مانند آن را بیزند (نفیسی) .



پروانه : اجازه و دستور، شمع و چراغ (نفیسی) .

پگاه : سحر، صبح زود .

پنج‌نوبت : پنج‌بار بر درخانه بزرگی طبل و نقاره‌زدن و این نشانه قدرت و کامروایی است.  
پوردستان : رستم .

پیشان : پایان و انتهای خانه و اتاق، صدر، (این لغت هنوز هم درلهجه بیرجند و خوسف  
به‌همین معنی کاربرد دارد) .  
پیوست : (= پیوسته) : همیشه .

### ت

تاو : (= تاب) : تحمل، توانایی .

تالان : تاراج و یغما و غارت (نفیسی) .

تپچاق : (رك : قپچاق) .

تثقیق : چادر بزرگ، پرده بزرگ .

تتاشی : دوری جستن، پرهیز کردن، امتناع کردن .

تتخییر : هلاک کردن، نابود گردانیدن، کمی (معین) .

تتشیع : زاری کردن، تضرع نمودن .

تتریل : نرم خواندن، سخن را آراسته ادا کردن، قرآن را با قرائت صحیح و آهنگ  
نیک خواندن .

تترك خرگه‌نشین و ترك چگل : کنایه از خورشید است .

تترك مرصع کلاه : کنایه از آفتاب و خورشید است .

تترك مربع‌نشین : کنایه از خورشید است که در آسمان چهارم، به اعتقاد قدما، جای  
دارد .

ترنگبین (= ترنجبین) : نوعی شهد و انگبین است که بر بعضی از بوته‌ها و درختها  
بسته می‌شود .

ترنم : آواز نیکو .

ترخانی : منصب مقرر و پیش سلاطین ترکستان که صاحبش از جمیع تکالیف نوکری  
معاف باشد . مجازاً به معنی مسخرگی نیز آمده است . (غیاث) .

- ترخیم** : دم بریدن، حرف آخر کلمه‌ای را قطع کردن .
- ترك دلفروز** : کنایه از خورشید است .
- ترك فلك** : کنایه از آفتاب است .
- ترکیه** : این کلمه را شاعر به معنی کنیز بکار برده است .
- ترسش** : نامه‌نگاری، نامه‌نویسی .
- تردل** : شاد و سرخوش .
- تری** : نازکی و طراوت .
- تسنیم** : چشمه‌آبی است در بهشت که بالای غره‌ها جاری است (آندراج) .
- تشریف** : خلعت و پوششی که بزرگان برای بزرگ گردانیدن کسی به‌وی دهند .
- تشویر** : خجالت و شرمساری .
- تعزیر** : ضربی که کمتر از حد شرعی باشد یا سخت‌ترین ضرب (نفیسی) ادب کردن، گوشمال دادن .
- تعویذ** : پناه‌دادن، دعایی برای چشم‌زخم، بازوبند .
- تکاور** : ستور رونده خوش رفتار عموماً واسب و اشتر خوش رفتار خصوصاً (نفیسی) .
- تلبیث** : درنگی کردن بر درنگ داشتن کسی را (لغتنامه) .
- تم** : تیروبیل (نفیسی) در لهجه محلی کفک و پوسیدگی معنی می‌دهد . احتمال دارد واژه فراموش شده دیگری باشد .
- تلبیس** : نیرنگ ساختن، پنهان کردن حقیقت، پنهان کردن مکر خویش .
- تنجیم** : وقت شناسی و ستاره شناسی .
- تنبیذ** : افتادن، خراب شدن، انداختن (لغتنامه) .
- تنفیذ** : نفوذ دادن، اجرا کردن، تأیید کردن، امضا کردن .
- تواجی (= تواچی)** : جارچی باشد و آن شخصی بود که از جانب پادشاهان و فرماندهان به ایصال احکام مأمور شود (لغتنامه) .
- توضیع** : فرومایه و ناکس گردانیدن، وضع کردن .
- توتیا** : سر مه .

**توقیع:** فرمان و حکم، فرمان پادشاه که به مهر باشد خلاف منشور که فرمان سرگشاده است .

**توفیر:** افزودن، حق کسی را تمام دادن، اندوختن، تفاوت، آنچه دراجاره از آن فایده بردارند (معین) .

**توسن:** اسب جوان رام نشده .

**توامان:** دوهمزاد، دوقلو .

**تولّی:** دوستی .

**توبره** (= تبره): کیسه بندداری که بر سر اسب و خر زنند، مانند توبره کاه خوری، جو خوری (نفیسی) .

**تهلیل:** تسبیح گفتن، لا اله الا الله گفتن، ذکر خدا گفتن .

**تیر:** ستاره عطارد و آن ستاره دبیران و منشیان است .

### ث

**ثری:** خاک، زمین .

**ثریا:** پروین، گاه کنایه از آسمان است .

**ثمین:** گرانبها، قیمتی .

### ج

**جان درازی:** درازی عمر، طول عمر .

**جاریه:** دخترک، کنیزک .

**جَبانه:** صحرا و دشت .

**جدول:** خطوطی که از طلا و شنکرف و جز آن گرداگرد صفحه کشند (نفیسی) .

**جزع یمانی:** شبّه پیسه یمانی که چشم را در سفید و سیاهی به وی تشبیه دهند و مهره سلیمانی گویند .

**جَزور:** شتر گشنی، شتر ماده چهار ساله .

**جَندور:** ریشه ها، پی ها (جمع جَذر) .

**جَعْد:** موی پیچیده مرغول را گویند .

**جگری:** رنگی که مانند رنگ جگر باشد .

- جمهور** : معظم قوم و اشراف آنها از هر چیز معظم آن (نفیسی) .
- جَنَاب** : درگاه، آستانه .
- جَنَاف** : استخوان سینه مرغ و سایر حیوانات که به تازی ترقوه گویند، طاق پیش زین، دسته زین و شرط و گرو .
- جِنَان** : بهشتها، باغها (جمع : جَنَّت) .
- جوزا** : یکی از صور جنوبی آسمان به صورت مرد قائم به دو کرسی، منطقه ای بسته شمشیری حمایل انداخته و به دست راست عصایی بالای سر گرفته و دست چپ در آستین کشیده (نفیسی) .
- جوهری** : فروشنده جواهر، گوهر فروش .
- جَبَب** : گریبان .
- جَبید** : سینه بند و پیراهن بی آستین .
- جَبَد و جَبیدَه** : نیکو، نیک، خوب .
- جَبفه** : مردار گندیده .

## چ

- چاربالش** : تخت و مسندی که پادشاهان بر آن نشینند .
- چاردفتر** : منظور : صحف ابراهیم (ع) ، تورات، انجیل و قرآن .
- چفانه** : آلتی موسیقی از ذوی الاوتار با مضراب و زخمه نواخته می شد (معین) .
- چلیبا** : برابر با صلیبا و معرب آن صلیب : داری که عیسی (ع) را بر آن مصلوب کردند. (معین)
- چنبر** : دایره، حلقه، طوق .
- چنبری** : مدوّر (نفیسی) .

## ح

- حاشا** : (کلمه انکار است) : نه چنین است .
- حافظ الطرف** : چشم نگهدار، کسی که نگاه از ناروا باز دارد .
- حبل المتین** : رسن استوار، رشته محکم، منظور شریعت اسلام، قرآن است . (دهخدا)
- حُجَب** : پرده ها (جمع : حجاب) .

- حدّ** : عقوبت و تادیب گناهکار به اندازه‌ای که شارع در هر گناهی معین نموده است .
- حدیقه** : باغچه و باغ، مرغزار مشجر .
- حرون** : سرکش، اسب سرکش .
- حصّیر** : شمردن و شماردن، شمارش .
- حصّور** : مردی که با وجود مردی به زن میل نکند، ترسان (آندراج) .
- حظایر** : آغل‌های گوسفندان و دامها، (جمع : حظیره) . حظایر قدس : آسمانها .
- حلاج** : آنکه پنبه و پشم جز آن را می‌زند و می‌آراید و پاک می‌کند .
- حمام** : کبوتر .
- حمیم** : قریب و خویشاوند .
- حنجر** : نای و حلقوم .
- حنوط** : داروی معطر مانند کافور که پس از غسل میّت به جسد او زنند تا دیری بماند و متلاشی نگردد . (معین) .
- حورا** (= حوراء) : مؤنث أَحُور : زنی که چشمش سخت سپید و سیاه بود (نفیسی) .
- حورعین** (= حورالعین) : زنان سپیدپوست فراخ چشم، زنان یا دوشیزگان بهشتی .
- حوارث** : شیرها، (جمع : حارث) .

## خ

- خاشه‌روب** : روبنده خس و خاشاک، جاروکش .
- خالدات** : زنان بهشتی، [جمع : خالده] .
- خِذلان** : ضعف و سستی، بازماندگی و بی‌بهرگی (نفیسی) .
- خسرو چارم سریر** : کنایه از خورشید است که به اعتقاد قدما سیارهٔ فلک چهارم می‌باشد .
- خط** : ریش و پروت (نفیسی) .
- خرکون** : گول و نادان و سفیه .
- خَلاب** : گل ولای آمیخته شده، مرداب، زمین گلناک که پای آدمی و چارپا در آن بماند (نفیسی)
- خَلّت** : دوستی .
- خنجر مسلول** : خنجر کشیده شده و آخته .

خوان مزدَد: کنایه از آسمان است .

خونی: قاتل، کشته، آلوده به خون .

خَيْرَاتِ حسان: زنان خوب نیکو، اشاره به آیه شریفه: فِيْهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسان (آیه ٧٠ سورة الرحمن)

خیر: خیره، سرگشته، حیران، عیب و بیهوده .

خیلتاش: سپاه و لشکری که همه از يك خیل و يك طایفه باشند، گروه نوکران و غلامان از يك خیل .

### د

داج: تاریک .

دار: درخت .

دارالسُرور: کنایه از بهشت .

دارالقرار: جهان ابدی، بهشت .

دال: دلالت کننده .

داه: مرد پیر، مفلس، گدا (نفیسی) خدمتکار، پرستار .

دَبور: بادی است که برخلاف باد صبا، از مغرب می وزد .

دبیر پیر فلك: کنایه از ستاره عطارد که به فارسی (تیر) گویند .

دخان: دود .

دَرّاج: مرغی رنگین مانند تدر و که به پارسی پور و جرب گویند (نفیسی) .

دَرّ خوشاب: مروارید خوش آب و رنگ .

درست (درست مغربی): درهم و دینار، زر خالص، زر مسكوك تمام عیار .

دِرعه: جبّه و جوشن .

دِرّاق: سپر .

دستان: سرود، نغمه و آهنگ (نفیسی) .

دستبرد: غلبه و برتری (نفیسی) .

دست پیمان (دستفیمان = دسپیمان) اسبابی که داماد به خانه عروس فرستد، مهر و

کابین .

**دفین** : دفن شده ، پنهان شده .

**دقیق** : آرد .

**دلدل شهباء** : اسب خاکستری مایل به سیاهی .

**دَمَن** : دامنه ، دامنه کوه .

**دَن** : خم بزرگ ، خم .

**دَهَرَه** : حربه ای دسته دار که بدان درخت نیز اندازند (نفیسی) .

**دواج** : جامه فراخی که همه بدن را بپوشاند (نفیسی) .

**دوالک باز** : (= دوال باز) : شخصی که دوالی و حلقه ای و قلابی دارد و به نوعی مردم را

فریب دهد و از ایشان پول ستاند ، حيله باز ، مکار ، محیل (معین) .

**دورباش** ! : نیزه دوشاخه دارای چوبی مرصع در قدیم پیشاپیش شاهان می بردند تا

مردم بدانند که پادشاه می آید و خود را به کنار کشند ، نیزه کوچک ، عصا (معین) .

**دیباچه** : دیبا و حریر ، روی و چهره ، مقدمه کتاب .

**دِیَجُور** : تیره رنگ مایل به سیاهی (نفیسی) .

**دیر مسیح** : (= معبد مسیح) : کنایه از آسمان چهارم است که به اعتقاد قدما آفتاب در

آن می باشد و آن را جایگاه حضرت مسیح (ع) نیز می دانند .

**دیر مینا** : کنایه از آسمان است .

## ذ

**ذباب** : مگس .

**ذرایر** : مورچه های خرد (جمع ذره) (غیاث اللغات) - اولاد ، احفاد (جمع ذریه)

(معین)

**ذروه** : بالای هر چیز ، بلندترین نقطه هر چیز .

**ذکا** : خورشید ، آفتاب .

**ذوالید** : متصرف ، آنکه چیزی را در تصرف دارد ، چه مالک آن باشد و چه نباشد .

**ذوجسدین** : دو پیکر .

**ذبول** : دامنها (جمع : ذیل) .

ر

راعی: چوپان.

رباب: سازی شبیه به طنبور بزرگ که دسته‌ای کوتاه و چهارتار دارد و به روی آن بجای تخته پوست می‌کشند (نفیسی).

رباع: سرایها و خانه‌ها، جاهای اقامت در هنگام بهار (جمع: رباع).

رَحِیق: می، خوشترین و بهترین می، می خالص بی آمیغ (نفیسی).

رخام: سنگ مرمر.

رَزَك: باغ انگوری کوچک.

رَشحه: قطره و تراوش (نفیسی).

رِصاص: سرب و قلعی.

رضوان: نگهبان، دربان بهشت (نفیسی).

رضیع: کودک شیرخوار.

رطب اللسان: تر زبان، شیرین زبان.

رعی و رعایت: چرانیدن گوسفند.

رعونت: خودپسندی، خودآرایی، تکبر.

رغام: خاک ریگ آمیز، گرد و خاک نرم.

رغیف: گرده نان، گرده خمیر.

رُفرف: جامه‌های سبز که از آن گسترده‌ی مجالس سازند، دامنهای خرگاه، گسترده‌ی

وافکنده‌ی، نام مرکب حضرت رسول (ص) (آندراج).

رَقاب: بندگان، غلامان، گردنها (جمع: رَقَبَه) (نفیسی).

رَقاع: پارها، تکه‌های پارچه یا کاغذ، نوعی خط که اختراعی ابن مقوله بوده است.

رقم: وصف، بیان، تحریر، نشان.

رَقن: تخم مرغ مردارخوار.

رقود: خواب.

رَقیب: نگهبان.

رَمَح: نیزه.



- رَمَد** : چشم درد یا ورم ملتحمه چشم .  
**رهبانین** : رهبانان و ترسایان (جمع : راهب) .  
**رهوار** : فراخ گام و خوشراه (نقیسی) .  
**رهی** : غلام، بنده، چاکر .  
**روح الامین** : جبرئیل .  
**رود** : نام سازی است، به معنی فرزند نیز هست (غیاث) .  
**روز نشود** : روز قیامت .  
**روشنان** : ستارگان (نقیسی) .  
**روضه مینو** : باغ بهشت .  
**رویناسی** (= روناس) : گیاهی است از تیره روناسیان بسیار شبیه به شیر پنیر که از ریشه آن ماده قرمز رنگی بدست می آورند که در رنگرزی بکار می آید .  
**ریاحین** : گیاههای خوشبو (جمع : ریحان) .  
**ریاض** : باغها و بوستانها (جمع : روضه) (نقیسی) .  
**ریاضت** : پرهیزگاری، احتراز و اجتناب (نقیسی) .  
**ریّان** : سیراب، تر و تازه، شاداب (معین) .
- ز
- زاج** : زن نوزائیده، زائو (درگوش بیرجند : زیچ و درخوسف : زایبچ گویند) .  
**زار کردن** : گریه کردن بسوز، ناله کردن .  
**زان** : زانو .  
**زَبَرَجَد** : نوعی از زمشرد و گوهری سبز مایل به زردی که به فارسی بسراق گویند (نقیسی)  
**زجاج** : آبگینه ساز .  
**زخار** : بسیار پر، لبریز، موج .  
**زر جعفری** : طلای خالص بود منسوب به جعفر نامی که کیمیاگر بوده است . برخی آن را به جعفر برمکی منسوب کرده اند (نقیسی) .  
**زرق** : ریا و نفاق و دورنگی، پرهیزگاری از روی ریا و دروغ (نقیسی) .  
**زر مغربی** : زر خالص (نقیسی) .

**زریون** (= زرگون) : به رنگ زر، طلایی، زردفام - وبه معنی شقایق نیز در فرهنگ جهانگیری آمده است (آندراج) .

**زَلَّه** : ولیمه، طعامی که مردم فرومایه از جانی بردارند وبا خود برند (معین) .

**زَلَّل** : لغزشها (جمع : زَلَلَت) .

**زَمَر** : نای زدن .

**زَمِن** : برجای مانده، زمینگیر .

**زَمهریر** : سرمای بسیار سخت، شدت سرما، جای بسیار سرد (معین) .

**زَنار** : رشته مانندی که ترسایان و مجوسان و بت پرستان بر میان بندند (نقیسی) .

**زَنخ زدن** : لاف زدن (نقیسی) .

**زَنگاری** : به رنگ زنگار، سبز رنگ (نقیسی) .

**زَنگی مشکین ثیاب** : کنایه از شب است .

**زوزور** : مرغی است (نقیسی) .

**زول** : سختی و بلا .

**زهره** : ستاره ناهید و آن رب النوع طرب است (نقیسی) .

**زهره** : دلیری و شجاعت (نقیسی) .

**زبیق** : جیوه .

**زیر** : سیم ساز، صدای پست و نازک .

**زین** : زینت، آرایش .

## س

**سارا** : نام موضعی در ساحل دریای عمان که بواسطه عنبری که از آنجا می آورند مشهور شده . (نقیسی) .

**ساغر** : پیاله و جام و پیمانه و قدح (نقیسی) .

**ساقی گوثر** : علی (ع) .

**سَبَات** : خواب، اول خواب، خواب سبک .

**سَبَّاح** : ظ : برای تسبیح کننده و ذکر گوینده بکار برده شده . اصلاً به معنی شناور .

**سبز خنگ چرخ فلک** : کنایه از آسمان است .

**سَبْعَ قرآن:** مسلمانان قرآن کریم را به هفت بخش تقسیم کرده و هر بخش را در یکی از روزهای هفته تلاوت می کردند. هر قسمت را يك (سَبْع) می گفتند - هفت سبع تمام قرآن است .

**سَبَقَ بردن:** غالب شدن، پیش افتادن .

**سَبَل:** پرده ای در چشم که از ورم عروق آن در سطح ملتحمه پدید آید یا رگهای سرخ که در چشم پدید آیند (نفیسی) .

**سَبَّوْحِیان:** تسبیح کنندگان (جمع: سَبَّوْحِی) (سَبَّوْحِی: منسوب به سَبَّوْح: خدای تعالی) (معین) .

**سبیل کردن:** در راه خدا خیرات نمودن (نفیسی) .

**سپر بر روی آب افکندن:** کنایه از زبون شدن و فروتنی کردن، ترك ننگ و ناموس - کردن (نفیسی) .

**سِتْرَه:** يك نوع پوشاك آستین دار که تا کمر می پوشاند (نفیسی) .

**سِتْرَه:** پوشش و آنچه خود را بدان از چیزی پوشانند (نفیسی) .

**سَتْنَبَه:** (= استنبه): زشت، کریه، بد صورت، ناخوشایند .

**سحر حلال:** شعر، سخن که از غایت فصاحت به منزله سحر باشد (نفیسی) .  
**سَخَّاور:** بخشنده .

**سَدَاب:** گیاهی است از رده دولپه ئیهای جدا گلبرگ که سر دسته تیره سدابیان می باشد؛ برگهای ضخیم و آبدار و سبز مایل به آبی است (معین) .

**سِدْرَه:** (= سدرة المنتهی) درختی است در آسمان هشتم (نفیسی) درخت کنار است بر فلك هفتم (آنندراج) .

**سَدّه:** آستانه .

**سَمَر آج:** زین ساز، زین فروش .

**سرخیل:** سرکرده، سرلشکر (نفیسی) .

**سرای سرور:** شرابخانه، خرابات، بهشت (نفیسی) .

**سرای:** (منسوب به سرای): غلام و خدمتگزاری که درسرای بزرگی خدمت کند .

- سَرَاغ** : نشان پای، نشان، علامت (معین) .
- سرسام** : مرضی است که در دماغ ورم پیدا شود و خلل دماغ ظاهر گردد . صاحب این مرض از روشنی آزار بیند و بی آرام شود (غیاث) .
- سرمَد** : دائم، ابدی .
- سرمَدی** : ربّانی و الهی .
- سرو سَهی** : سرو راست رُسته .
- سَعایت** : نیمه و سخن چینی است - ظ : آن را ابن حسام در معنی سعی کردن بکار برده است .
- سَقَم** : بیماری .
- سَقِرَات** : (سَقِرَات) : نوعی از جامه پشمین که از فرنگ آورند و رنگ آن سرخ پر رنگ است (نفیسی) .
- سَعیر** : زبانه آتش .
- سَعَى** : دویدن حجاج است در انجام مناسک حج بین صفا و مروه .
- سِكَبَاج** : (معرّب سِکَبَاگ = سِکبا = سِکَباج = سرکه + ابا) آشی که از سرکه و گوشت و بلغور و میوه خشک پزند (معین) .
- سَکَّان** : ساکنان، باشندگان .
- سَکَالِدِن** : اندیشیدن، پنداشتن، فکر کردن، غیبت کردن .
- سَلَاله** : بچه، خانواده، نسل، برگزیده از هر چیز .
- سَلَسِیل** : چشمه ای در بهشت .
- سِمَاط** : سفره و خوان .
- سَمَنَد** : اسبی که رنگ آن مایل به زردی است .
- سَنّا** : روشنی .
- سَنجَابی** : پوستینی است که از پوست سنجاب می دوزند و آن خاکسترگون است .
- (غیاث)
- سَنَجَق** : علم، درفش، رایت .
- سِنَد** : بچه سر راهی، حرامزاده .

**سُنْدَس** : پارچه ابریشمی زربفت، حریر لطیف و قیمتی .

**سَنین** : سالها (جمع : سنه) .

**سَوَاءُ الْبَطْنِ** : کسی که شکم و سینه اش صاف و هموار باشد .

**سَوَار** : دست برنجن، دست آورنجن، دستبند .

**سَوَاع** : نام بتی است که در قدیم تازیان آن را می پرستیده اند .

**سوری** : عروسی و شادی (نقیسی) .

**سوفار** : دهانه تیر یعنی آنجای از تیر که چله کمان را در آن بند کنند، سوراخ، سوراخ سوزن (نقیسی) .

**سُونِس** : براده و ریزه هایی از فلز که از دم سوهان بریزد (نقیسی) .

**سَوْدَاء** : (مصغّر : سوداء) نقطه سیاه که بر دل است (آندراج) .

**سَهی یا سَهَا** : ستاره ای ریز و بسیار خفی در پهلوئ عناق که ستاره وسطی نبات النعش کبری باشد (نقیسی) .

**سَهَاد** : بیداری .

**سَهیل یمن** : ستاره ای از ثوابت قدراول در صورت فلکی سفینه که در آخر فصل گرما طلوع کند و میوه ها در آن فصل می رسند . این ستاره چون در یمن کاملاً مشهود است آن را (سهیل یمن) گویند (معین) .

**سیه بوم** : زمین سیاه، سیاه رنگ .

ش

**شَبْدِیز** : اسب سیاه تیره - اسب نجیب (نقیسی) .

**شَبْرَنگ** : اسب کمیت تیره (نقیسی) .

**شَبَه وار** : مانند شبه - (شبه : نوعی سنگ سیاه براق و نرم شبیه به زغال سنگ و عقیق و سنگ فسان) (وار : پسوند شباهت) .

**شترخان** : خانه شتر - چهار دیواری که شتر در آنجا نگهداری می شود (در لهجه بیر جند : اشترخو = اشترخان) .

**شتر دلی** : نامردی (نقیسی) .

- شترگره : هر چیز مخالف و نامتناسب و نامتجانس (نقیسی) .  
 شرفه : کنگره .  
 شزه : تند و تیز، خشمگین و غضبناک، زورمند (نقیسی) .  
 شست : قلاب و تور ماهیگیری، حلقه (فرهنگ معین) .  
 شِعَارِگِشودن : موی راست شدن بر بدن .  
 شعبده باز : کسی که شعبده بازی می کند و چشم بندی می نماید (نقیسی) .  
 شِهری : نام دوستانه؛ یکی را شِعرای شامی و دیگری را شِعرای یمانی گویند؛ دو خواهران .  
 شِهری : منسوب به شَعَر : موین .  
 شمعشعه : انتشار روشنایی و درخشندگی (نقیسی) .  
 شغبناک : پر شور و غوغا (شغب : شور و غوغا و فتنه و فساد + ناک = پسوند صفت ساز)  
 شَقُون : (= شگون) : فال نیک و تَفَّال خیر .  
 شَقَتَتِین : دولب (شفه = لب) .  
 شَقَّه : پاره و قطعه ای از پارچه واز کاغذ و جز آن (نقیسی) پارچه ای که بر سر عَلم بندند .  
 شَقَّه طفرا : فرمان پادشاهی مکتوب که برای اشخاص بزرگ باشد (طفرا : امضاء و رقم پادشاهی، و صَحَّه پادشاهی که بر سر فرامین نویسند) (نقیسی) .  
 شَمَامه : بوی خوش که از چیزی بوییده شود (نقیسی) .  
 شَمَایِل : هیکل، ترکیب، صورت (شمایل : خصلتها و عاداتها، جمع : شمیله) .  
 شَمَله : لباس گشاد، شالی که بردوش اندازند یا بر سر مانند دستار بپچند (نقیسی) (به کسر اول) هیأت در خود پیچیدگی جامه .  
 شَمِیم : بوی خوش .  
 شمع خاوری : کنایه از خورشید است .  
 شَمَم : بلندی کوه .  
 شول : نام طایفه ای و گروهی (نقیسی) .  
 شوشه : طلا و نقره مفتول شده (نقیسی) .

شَیْب: پیری، سفید شدن موی .

شَیْد: آفتاب و نور و روشنائی، چشمه آفتاب .

### ص

صاحبقران: پادشاه کامران، فرمانروای با قدرت و حشمتی که ملکش دوام کند و جهانگیر شود .

صاع: پیمانه‌ای که برابر با چهارمذّ و برابر با سه کیلوگرم است .

صحاب و صحابه: یاران پیامبر اسلام (ص) جمع: صاحب .

صحف: نامه‌ها و کتاب‌ها و نوشته‌ها . جمع: صحیفه .

صراط: نام پلی گسترده برپهنه دوزخ (نقیسی) .

صرصر: باد تند یا سرد، کنایه از: اسب یا اشتر تیزرو و جلد .

صرّه: همیان درهم و مانند آن، کیسه سیم و زر .

صفّ نعال: کفش‌کن، آخرین صف .

صکّ: برابر با چک و معرب آن، برات و نامه و قبالة .

صلب: استخوانهای پشت، تیره پشت .

صمصام: شمشیر .

صمم: کری .

صواعق لواح: صاعقه‌های روشن کننده .

صیّرفی: صراف و آنکه درم و دینار را گردانیده سره را از ناسره دریابد .

صییت: آوازه و شهرت .

### ض

ضابطه: قاعده و قانون و دستور (نقیسی) .

ضرغام: شیر بیشه .

ضریر: مرد کور و نابینا، بیمار غم .

ضوضا: شور و غوغا .

ضیمّران: ریحان دشتی (نقیسی) .

## ط

- طارم نه طاق** : اشاره به نه فلك است .  
**طارم خضرا** : کنایه از آسمان .  
**طارم نیلی** : کنایه از آسمان .  
**طاوها** (= طه) : ازنامهای مبارك رسول الله (ص) است که درقرآن آمده است .  
**طامات** : لاف و گزاف صوفیان که درباب اظهار کشف و کرامات خود گویند . سخنان بی اصل و هرزه .  
**طاووس زرین بال** : کنایه از خورشید است .  
**طایر قدس** : فرشته و ملک، جبرئیل .  
**طبرزد** : نبات و گل قند (نفیسی) .  
**طبقچه** : طبق کوچک و بشقاب .  
**طبله عطار** : طبق عطر فروشان (نفیسی) .  
**طیراز** : نقش و نگار و زینت (نفیسی) .  
**طرخون = ترخون** : نوعی ازسبزی خوردنی که کلیکان نیز گویند (نفیسی) .  
**طره** : زلف و موی پیراسته بر پیشانی .  
**طسق** : مقداری از خراج که به حساب سرجریب از زمین زراعت و جز آن گیرند، سهمیه مالیاتی .  
**طری** : تر و تازه .  
**طغرا** : (معرب کلمه ترکی طورغای) خط کمانی بر بالای فرمان، فرمان و منشور .  
**طلال** : بارانهای ریزه، آثارسرای (جمع : طِل) .  
**طلخ** : لای سیل آورد، آبرفت، آلودن به گل ولای سیاه .  
**طلق** : جسمی معدنی وازجنس شیشه که تلك نیز گویند .  
**طاق طلق اندود** : کنایه از آسمان است .  
**طَلیب** : بسیار جوینده .  
**طَمَطْراق** : کرّ و فرّ، شأن و تجمّل .  
**طَنَبی** : (= طنابی) : ایوانی که توی ایوان بزرگتر باشد، تالار وطاق وسیع و مجلل .



نظیر شاه‌نشین . (فرهنگ معین) .

طَوَامیر : نامه‌ها و صحیفه‌های دراز (جمع : طومار) .

طَوَّع : انقیاد ، بندگی .

طوبی : نام درختی است در بهشت (نفیسی) .

طوطی طاووس پر : کنایه از خورشید است .

طینت خمر : گل و خوی و سرشت مخمر شده، در آمیخته .

طیلسان : مأخوذ است از تالشان فارسی، جامه‌ای که تمام بدن را بپوشاند و دوخته

نشده باشد (نفیسی) .

طین، طینه : گِل .

## ظ

ظِلّ ظلیل : سایه پیوسته و برقرار (فرهنگ معین) .

ظِلّال : سایبان (نفیسی) .

ظَلّه : هر سایبان که از سرِ ما و یا گرما به آن پناه برند (فیء : سایه خورشید هنگام

زوال) .

## ع

عالم‌الاشباح : دانای گمانها، دانای رازها .

عَبْقَری : فرش دیبا و نگارین، عبقر : نام موضعی که پارچه و جامه و هر چیز خوب را

بدان جا منسوب سازند (نفیسی) .

عبیر : زعفران، بوی خوش با زعفران آمیخته (نفیسی) .

عبیر آمود : چیزی که با عبیر (= ماده خوشبو) آمیخته شده باشد .

عِتَاب : ناز کردن (نفیسی) خشم گرفتن، ملامت کردن (معین) .

عترت : اولاد و احفاد شخص، مراد اولاد حضرت رسول (ص) است .

عَجَف : لاغر - نحیف (نفیسی) .

عَذَبِ زلال : آب شیرین و گوارا .

عَذَبِ قُرّات : آب خوش بسیار شیرین .

- عرایس** : عروسها (جمع : عروس) .  
**عرج** : لنگی، لنگیدن .  
**عرعر** : درخت سرو کوهی (نفیسی) .  
**عُرس** : عروسی، شادمانی .  
**عِرْقِیت** : خوی و خصلت (از عِرْق : رگ) غیرت و تعصب .  
**عروة الوثقی** : عقد محکم و استوار، دستاویز محکم، مستمسک .  
**عزلة النساء** : دوران یائستگی، گوشه گیری زنان .  
**عصمت** : پاکدامنی و بیگناهی، بازداشتن خود از گناه .  
**عَطَن** : خوابگاه شتران، گله و رمه کنار آب .  
**عِطَف** : کرانه و جانب، سجاف .  
**عِطَف هلالی** : کرانه نیمدایره لباس .  
**عُطاس** : عطسه و صبح .  
**عِظام رمیم** : استخوانهای پوسیده .  
**عِظام روفات** : استخوانهای ازهم ریخته .  
**عَفاللة** : خدا ببخشایاد (جمله فعلی دعایی) .  
**عَفاریت** : دیوها، اهریمنان، (جمع : عفريت) .  
**عَقال** : ریسمانی که بدان پای شتر را بندند .  
**عَقَبه** : راه دشوار در کوه، گردنه .  
**عِقْد لال** : گردن بند مروارید (نفیسی) .  
**عَقُور** : سگ گزنده .  
**عُقُوق** : عصیان فرزند بر پدر و مادر (نفیسی) .  
**عقیل** : خردمند، بزرگوار .  
**عِکاس** : رسنی که بدان دست شتر را با مهار آن بندند تا رام گردد (نفیسی) .  
**علاقه بند** : آنکه ابریشم بافد و یا رشته از آن سازد، سازنده نوار و قیطان (معین) .  
**علیین** : عالترین طبقات بهشت .  
**عَهق** : ته چاه و گودکی ته دره و میان دو کوه .

عَمَم: بسیاری و فراهم شدگی، کسی که احسان و عطای وی عام باشد.

عَنَقَا: سیمرغ.

عَوَارِق: دندانها، دندانهای آسیا، سالها (نفیسی).

عَیْلَه: درویشی و بی چیزی و فاقه.

عین الحیوة: چشمه آب زندگانی.

عِیْثُون: چشمه های آب، (جمع: عین).

### غ

غاشییه: روکش زین اسب.

غاشیه دار: آنکه غاشییه مرکوب بزرگی را کشد، خادم، خدمتگزار.

غاب: بیشه ها، جنگلها، (جمع: غابه).

غالیه: خوشبویی سیاه رنگ مرکب از مشک و عنبر و جزآن که موی را به وی خضاب کنند (نفیسی).

غَبْرَا: (مؤنث اغبر) زمین، گردآلود، خاکی.

غَبِیْب: گوشتپاره فروخته زیر زنج مردم (نفیسی).

غَرَا: (مؤنث اغر) نیکو و نمایان کردار، عبارت فصیح و استوار و منسجم، روشن و درخشان (معین).

غَمْرَه: نخستین روز از هر ماه (نفیسی).

غرغره: آواز با گرفتگی گلو (نفیسی).

غریر: فریفته، کسی که به باطل امیدوار شده باشد.

غَسَق: تاریکی اول شب.

غَضَنَفَر: شیر بیشه، شیر درنده.

غَنَم: گوسفند.

غَلَو: زیاده روی کردن، از حد تجاوز نمودن - ظ: غلو آوردن: تجاوز کردن و مورد تعرض قرار دادن.

غَلَوی عام: ازدحام و جوشش مردم.

غلیواژ: (= غلیواج): زغن، مرغ گوشتخوار یا موشگیر.

- غَمَّاز** : سخن چین، پرده‌در، عیبجو - **غَمَّازی** : ناز و کرشمه و به‌چشم اشاره کردن .
- غَمَام** : ابر .
- غمزه** : یکبار به‌چشم اشاره کردن (نفیسی) .
- غمگزار** : (= غمگسار) : غمخوار .
- غوايت** : گمراه‌شدن، گمراهی .
- غواص** : کسی که برای بدست آوردن مروارید و غیر آن در آب دریا فرو شود .
- غِیْبَه** : پاره‌های آهنی که در بگتر و جوشن بکار برند . بگتر یا بکتر : نوعی از لباس جنگ است و آن مرکب است از آهنی چند که به هم وصل کرده‌اند و بر روی آن مخمل و زربفت و امثال آن کشیده‌اند (معین) .
- غیبه مسرود** : پاره‌های آهنی که به جوشن و زره درز دوخته شده باشد . (ونیز : عیبه : جوشن است) .
- غِیم** : ابر، ابر ریزنده، ابر پر باران .
- غی** : گمراهی، فساد و هلاک .

## ف

- فائق** : شکافنده .
- فالق الإصباح** : خالق صبح، شکافنده صبح .
- فرقَد** : ستاره قطبی، **فرقدان** : دو ستاره نزدیک قطب که بدان راه شناسند .
- فسر** : توضیح و تفسیر کردن کلام الله مجید .
- فصل الخطاب** : سخن قاطعی که بحث درباره موضوعی را قطع کند و فیصله دهد - کلمه (اما بعد) را گویند و نیز بینه بر مدعی و مدعی علیه را فصل الخطاب نامند . آنچه بین حق و باطل جدا کند .
- فصّاد** : رگزن .
- فصحت** : فصاحت، گشاده‌زبانی .
- فُقّاع** : آب‌جو، شرابی که از جو سازند .
- فک** : رها کردن، جدا کردن، از گرو بیرون آوردن .

**فگار** : آزرده، رنجور، مجروح (نفیسی) .

**فَلَقَ** : سپیده دم، سپیدی آخر شب .

**فَنَنَ** : شاخ درخت و شناخه باریک نرم، (جمع : افنان و افانین) .

**فور** : مخفف فغفور لقب پادشاهان چین .

**فیء** : سایه آفتاب از زوال تا غروب .

## ق

**قائمه** : دسته شمشیر .

**قاپو** : در، دروازه، قاپوچیان : حاجبان، دربانان .

**قاسط الارزاق** : تقسیم کننده روزیها .

**قانع** : شکننده و خوار گرداننده . قانع زمر : آیین برنده نی زنی و موسیقی و لهو و لعب .

**قانون** : روش و طریقه، دستور، نام سازی است از مخترعات معلم ثانی، فارابی (نفیسی)

**قاروره مینا** : کنایه از آسمان .

**قباب** : کنایه از آسمانها - طارم نیلی قباب : کنایه از آسمانها و افلاک (قباب جمع: قُبَّه)

**قبحاق** : رند و چابک - بی باک (لغتنامه دهخدا) .

**قُبَّه** : بنایی که سقفش گرد باشد .

**قُبَّه نیلی حصار** : کنایه از آسمان است .

**قُدوه** : پیشوا و مقتدا .

**قِرَاب** : نیام شمشیر و غلافی که شمشیر با نیام دروی باشد (نفیسی) .

**قِرابه** : شیشه شراب، صراحی، ظرف شیشه ای .

**قِراس** : نام دوکوه است دریمین (آندراج) .

**قِرِبان** : نیام و جعبه کمان .

**قرص خوان لاجورد** : کنایه از ماه است .

**قرصه نحاس** : کنایه از ماه است .

**قِرْطه** : آویزه گوش، گوشواره، نوعی لباس .

**قَصَصاص** : قصه گو، بیان کننده قصه ها در اجتماع مردم .

**قصر هفت رواق** : کنایه از هفت آسمان است .

**قَضَب**: شاخی که برای تیر و کمان بریده باشند .

**قَضِيب**: شاخه نرم درخت، عصا، چوبدستی، شمشیر و تیغ بران، کمائی که از چوب درخت سازند .

**قَطَاب**: جَبَّ و گریبان و جامه (معین) .

**قَطَّاس**: (مَعْرَب قوتاس) که ترکی است، به معنی موی دم گاو کوهی که آن را کجگاو خوانند (آندراج)، گاو است بحری که دم او را برگردن اسبان و برسرهای علم بندند (دهخدا) .

**قَطَر**: باران .

**قَتْنَس** (یا: قَتْنَص) نام مرغی است افسانه‌ای، گویند هزارسال عمر می‌کند و عاقبت می‌سوزد و نیز گویند: علم موسیقی از این مرغ آموخته‌اند .

**قَلَّاش**: بی‌نام و ننگ و مفلس و مرد بی‌خبر و مجرد و لوند .

**قَلَاد**: گردن‌بند .

**قَمَّار یا قَمَّار**: نام جایی است در هندوستان که عود قماری منسوب بدانجاست .

(نفیسی)

**قِمَاط**: قنداق بچه، دست‌بند و پای‌بند کودک گهواره‌ای .

**قِنْطَار**: چهارهزار دینار و یا صدمن و صد رطل و صد مثقال و صد درهم . یا مال بسیار .  
یا اندازه پری يك پوست گاو از زر و سیم (نفیسی) .

**قَوَارِير**: شیشه‌ها و آبگینه‌ها (جمع: قاروره) .

**قَوَائِم**: پایه‌های چیزی که قیام آن چیز بدان است، چهار دست و پای ستور، دست و پای آدمی (جمع: قائمه) (آندراج) .

**قَوْقه**: (= قوقو): تکه کلاه و گریبان .

**قَيْتُول**: لشکرگاه قلعه و حصار (نفیسی) .

ك

**كَاشِفُ الْغِنَاع**: بردارنده پرده، برابر است با کاشف الغطاء .

**كَاوِين** (= کابین): مهرزن .

**كَبَر**: رستنی که درسره پرورده کنند و خورند (نفیسی) .

- کبش** : غوچ، مهتر و سردار قوم .
- کپان** : (معرب آن : قپان) ترازویی است که يك پله دارد و بجای پله دیگر سنگ از شاهین آن آویزند (معین) .
- کتابه** (= کتیبه) : آنچه به خط جلی نسخ یا نستعلیق یا به خط طغرا یا کوفی بر دوره مساجد و مقابر و اماکن متبرکه و سردر دروازه ها نویسند ، لشکر (نفیسی) .
- کتابه اعتاق** : سند آزاد کردن بندگان .
- کحل** : سرمه و سنگ سرمه (کحلی : سرمه ای) .
- کدیمین** : رنج و مشقت بردن در کار دستی برای تحصیل روزی و مایحتاج زندگی .
- کراغ** : پاچه گاو و گوسفند، خراجی بوده است که از چارپایان گرفته می شده .
- کرته** : پیراهن و قبای يك تهی و نیم تنه که به تازی سربال گویند (نفیسی) .
- کروبیان** : فرشتگان مقرب (جمع کروی که مهتر قرشتگان است) .
- کعبیت** : هزارستان، بلبل .
- کفیده** : (از مصدر : کفیدن) : شکافته، ترکیده و دریده .
- کلاله** : موی پیچیده و مجعد و زلف آویزان بر پیشانی و کاکل .
- کلب عقور** : سگ گزنده .
- کلنگ** : مرغی است بلند پرواز مانند غاز و غالباً بر لب آبها نشیند و بر هوا يك دسته آن بترتیب و قطار و نظام پرواز کنند (آندراج) .
- کِلّه** : سقف خانه و هر چیز که بمنزله سقف باشد — **کِلّه خضرا** : کنایه از آسمان است .
- کلیچه زر** : کنایه از خورشید .
- کمر** : وسط و میان کوه .
- کمیت** : اسب نیک سرخ فش و دم سیاه، اسب يدك .
- کندلان** : خیمه بزرگ که در پیش درگاه ملوک برپای دارند (معین) .
- کنشت** : آتشکده، معبد یهودان (نفیسی) .
- کنف** : حرز و حمایت و پناه (نفیسی) .
- کَنگ** : ستبر و قوی هیکل — پسر امرد درشت و قوی جثه (فرهنگ فارسی) .
- کوتوال** : محافظ و نگاهدارنده قلعه و شهر، کنایه از ستاره بهرام .

کوزه بیضا سفال : کنایه از خورشید .

کوس : (= کوز = کوژ) : خمیده و دوتا شده و واژگون .

کوف : بوم و جغد (نفیسی) .

کِهانه : (= کهانت) : کاهنی، فالگویی، پیشگویی .

کیال : پیمانۀ کننده، کیل پیمانده .

کیش : ترکش، و چیزی که در آن تیر نهند و بر کمر بندند (نفیسی) .

کیمخت : پوست کفل و ساغری اسب که به نوعی خاص دباغی شده باشد، پوست دباغت

شده چین دار (نفیسی) .

کیوان : ستاره زحل و فلک آن و نیز آسمان هفتم .

## گ

گاورسه : ارزن .

گرا : پست و سفله، برده و بنده .

گلشن مینا : کنایه از آسمان .

گلخن : تابخانه، تون .

گل مشکین : همان گل نسرين است (نفیسی) .

گوش داشتن : انتظار و اشتیاق داشتن (نفیسی) .

گوناب : سرخی و غازه ای که زنان بر روی مالند (نفیسی) .

گوی مغیر : کنایه از زمین است .

## ل

لالا (= لله) : غلام، بنده، خدمتکار (معین) .

لالی : مرواریدها، جواهر (جمع : لؤلؤ) .

لاس : ابریشم پالانکرده، ابریشم فرومایه، کز، قز (معین) .

لایباع : فروخته نمی شود .

لاینبفی : سزاوار نیست .

لباب : برگزیده و خالص .

لباچه : بالاپوش و فرجی و جامه پیشباز، خرقة، جبه .



**لباس :** کنایه از تملُّق و چالپوشی (جمع : لباسات) (آندراج) .

**لبیب :** عاقل و دانا .

**لَخْلَخَه :** ترکیبی است از عطریات مختلف (عود قمارى، لادن، مشک، کافور و غیره)

که از آن گویی بسازند و بپیند (معین) **لَخْلَخَه سَای** = عطر سَای .

**لَرغُو** (= لارغو) : نگهبان اموال بی صاحب .

**لَصَّاص :** (= لَصَّاص) : دزدی، عمل دزدی (نقیسی) .

**لَعَّاب :** معلِّم و آموزنده هر بازی (نقیسی) .

**لعاب الشمس :** آنچه در شدت گرمای روز به نظر می آید که مانند تار عنکبوت از آسمان

فرود می آید (نقیسی) .

**لَعَبَت چشم :** مردمک دیده، مردمک چشم .

**لَمْعَه :** درخشندگی و روشنائی .

**لَهَم :** نوعی از دیوانگی، گناه صغیره و نزدیکی به گناه .

**لَوْت :** طعام لذیذ .

**لوك :** نوعی شتر کم موی بارکش، شتر قوی مست .

**لَوْلُو لالا :** مروارید بی نظیر و درخشنده .

## م

**مآب :** مرجع و جای بازگشت **حَسَن المآب :** مرجع نیکو .

**مَاحِضَر :** غذایی که به شتاب حاضر آورند، حاضری .

**مالك رقاب :** صاحب گردنان : کنایه از صاحب و آقا و سرور .

**ماسوی<sup>۱</sup> (= ماسِوا) :** جز، بفر، ماسوی الله : جز خدا، مخلوقات .

**ماحی :** محوکننده، نابودکننده .

**مؤبَّد :** ابدی، جاودانی .

**مؤتمِر :** فرمان برنده — به کسر میم : فرمانروا، سرور .

**مبرقع :** نقابدار .

**مثال :** فرمان .

**مَثاقیل :** (جمع مثقال) همسنگ چیزی، سنگ زر که عبارتست از يك درم و سه سَبْع

- درم، وزنه‌ای معادل ۲۴ نخود (نقیسی) .
- مجاوران** : زینهاریان و معتکفان .
- مجدد** : ازسر نو پیداکننده، خط‌دار و رنگارنگ .
- مَجَرَّه** : کِهکشان .
- مِجهر و مِجهره** : عودسوز، بخوردان .
- مِجَن** : سپر .
- محلول** : گشاده و گشوده .
- محرور** : گرم‌شده و آتش‌گرفته .
- مَحْضَر** : شهادت‌خط، گواهی‌نامه .
- مَحْضَر** : حاضر آمده، حضور یافته .
- مَحَق** : پاک کردن، محو کردن، باطل کردن - مَحَق خسوف : ماه‌گرفتگی و حالت محاق .
- محلوج** : پنبه‌ای که پنبه‌دانه را از وی بیرون کرده باشند (نقیسی) .
- مخلد** : جاویدان .
- مدر** : کلوخ، گل‌چسبان و گل‌سخت که ریگ نداشته باشد (نقیسی) .
- مَرَّاق** : صیفه مبالفه از «مرق» خارج‌شونده از دین - مارق و مارقین از همین کلمه است .
- مراهم** : مرهمها .
- مرحبا** : الفت‌پذیر و فرودآی و وحشت مکن، فراخ رسیدی (ازکلماتی است که در پذیرایی از مهمان گویند) .
- مرتد** : از دین برگشته .
- مرزنگوش** : گیاهی دوائی و خوشبو که معرب آن مرزنجوش است (فرهنگ نظام) .
- مرصوص** : استوار و محکم (بنیان مرصوص : از تعبیرات قرآنی، به معنی اساس و بنای استوار) .
- مرصع** : گوهرنشان .
- مرضات** : رضا و خشنودی .
- مرقد** : خوابگاه، کنایه از مدفن و مزار بزرگان .

**مَرَقَّع**: چیز وصله شده، پینه دار، خرقه و دلق درویشان که عموماً از تکه های پارچه دوخته می شود (فرهنگ نظام).

**مِرْوق**: صاف کرده شده، مصفا، شراب پالوده.

**مِرْوَاحَه**: بادزن، بادزنه.

**مَزْدَد**: حلقه حلقه، نوعی یاقوت است که به آن یاقوت مزرد گویند.

**مَزْدَجَر**: بازدارنده و نهی کننده، نهی کرده شده (نقیسی).

**مَزُور**: باطل و دروغپرداز.

**مَزِیل**: دورکننده آثار چیزی (غیاث).

**مِیسَاس**: مس کن - لامِیسَاس (از تعبیرات قرآنی است) مس مکن.

**مِیسَرْد**: آلت و ابزار دوختن، سوزن، سَرْد: بافتن زره است.

**مِیسَرْد**: بافته شده - زره بافته شده - درایت ۲۱۱۵ به ضرورت وزن شعر آن را باید با تخفیف خواند.

**مِستَشَفَع**: شفاعت خواهنده، طلب کننده شفاعت و پایمردی.

**مِسطَر**: خط کش.

**مِسنَد و مِسنَد**: تکیه گاه و مقام و مرتبه.

**مِسنَد**: منسوب و اسناد داده شده.

**مِسنَکَر**: مستی.

**مِسمار**: آنچه بدان چیزی را استوار کنند، میخ آهنین (نقیسی).

**مِسنُوس**: وسوسه کننده.

**مِستوفی**: کامل و تمام.

**مَشَخ**: (= مشق): دستور و دستور العمل نوشتن خط و دیگر کارها، ورزش و حرکت سپاهیان.

**مِشرع الاحسان**: آبشخور نیکی و احسان.

**مِشعله افروز طارم چارم**: کنایه از خورشید است.

**مِشید**: استوار و محکم، افراخته.

- مشکات (= مشکوة) چراغدان، جایی که در آن چراغ نهند.
- مَصْطَبَه: دکانمانندی که بر آن نشینند، محل اجتماع مردمان، میخانه و میکده.
- مَضْجَع: خوابگاه، آرامگاه، قبر.
- مِطَر: تازگی و تری (آندراج).
- مِطْرَا: تر و تازه، مصفا و آبدار.
- مِطْرَب: در طرب آورنده، سرود گوینده.
- مِطْرَب بزم طرب: کنایه از ستاره زهره است.
- معرا (= معری): برهنه، عریان و ناپوشیده، پاک و برکنار.
- مِعْجَر: چارقد، روسری.
- مِعْرَبِد: بدخوی، جنگجوی، مستی کننده.
- مِعْصِفَر: چیزی که به گل کاجیره رنگ کرده باشند (آندراج) زرد رنگ (از کلمه عصفور گرفته شده است که گل کاجیره است).
- مَعْد: آماده.
- مُعَلّا: (= مَعْلّی): بلند و بزرگ.
- مَعْبَر: عنبردار، معطر و خوشبو.
- معهوده: جای آباد، محل آباد.
- مُعَبَّد: گرامی داشته، مکرم، راه کوفته و هموار (معین).
- مَعُول: تکیه گاه - جای تکیه. (غیاث اللغات) مَعُول: ابزاری آهنین که بدان کوه کنند (نقیسی).
- مُفان: آتش پرستان و خدمتگزاران آتش (جمع: مُفغ): مُفغانه: منسوب به مفان است.
- مُفَرِّق: غرق شده، به سیم و زر و گوهر آراسته.
- مففر: زرهی که زیر کلاه خود پوشند، کلاه خود.
- مُفْتَمّ: ملول و دلگیر.
- مفیر: دگرگون شده.
- مفخر النساء: مراد حضرت زهرا علیها السلام است که او را خیرة النساء نیز گویند.
- مفرش غبرا: کنایه از زمین و سطح آن است.

- مَفْرَش زَبَرِ جَدگَار: گستردنی که دریافت آن زبرجد بکار برده باشند .
- مَفَرَق: محل جداکردگی مویها و فرق سر (نفیسی) .
- مَقْنَى: نیست و نابودکننده (اسم فاعل از مصدر افناء) .
- مَقْتَدَا: کسی که از او پیروی می کنند .
- مِقْنَع و مِقْنَعَه: پارچه ای است که زن سر خود را با آن می پوشاند .
- مَقِیم: دائماً، همیشه (علامه قزوینی در یادداشتها ج ۷ و ۸ می نویسد: مقیم به معنی دائماً و این بیت را از ابوحنیفه اسکافی نقل می کند:
- از سراپای توام هیچ نیاید در چشم اگر از خوبی تو گویم يك هفته مقیم)
- مَكَّاس: تشویش کردن در بیع و معامله و کم کردن بها، چانه زدن .
- مِكْحَلَه: سر مه دان .
- مَكْمَن: کمینگاه .
- مَكْنَت: سختی و قوت و شدت (نفیسی) ثروت و خواسته (معین) .
- مَكْنَن: (مَخْفَف مکان) جا و مکان .
- مَكْنَن: علم پنهان داشته .
- مَكِین: جای گیر و دارای عزت و مرتبت .
- مَلْجَا: پناهگاه .
- مَلْتَجَا: جای پناه، پناهگاه .
- مَلْتَمَع: درخشان و روشن .
- مَمْرَد: ساده .
- مَمَهَّد: گسترانیده شده، کار هموار و نیکو، آماده شده، چیده شده .
- مَمَكْن: برقرار، پابرجا و ثابت (نفیسی) .
- مَنَاهی: اموری که شرعاً یا عرفاً نهی شده است و ارتکاب آنها ممنوع است (جمع: منهی)
- مَنْج: نخل انگبین، زنبور عسل .
- مَنْجَى: جای رستن و نجات یافتن، جای رهایی، زمین مرتفع (معین) .
- مِنْهَج یا مَنَهَج: راه واضح و آشکار .
- مَنَات: نام بتی است .

- منقبت**: کارنیکو که موجب ستایش باشد و مایهٔ فخر و مباهات، ستایش و مدح.
- مِنْطَق و مِنْطَقَه**: کمر بند.
- منصوص**: به ثبوت رسانیده شده، ظاهر و آشکار، معین شده.
- منتصبی**: بلندی دو وادی، کوه بلند، بلند، برگزینده.
- متهول**: ظ: شاعر به معنی مهلتها بکار برده است.
- مهابت**: بزرگی و ترس.
- مهبط**: فرود آمد نگاه، فرودگاه.
- مهل**: آهستگی و درنگ و زمان (غیاث).
- مهور**: مهرها، مهریه‌ها (جمع: مهر).
- مَهْنًا**: گوارا و بی‌رنج.
- مَهْوس**: صاحب هوس، آنکه حدیث نفس کند، خل و ابله، کیمیاگر (از مصدر تهویس)
- مهدده**: کدخدا.
- میقات**: محل إحرام بستن حُجَّاج.

## ن

- ناعمات**: دختران نیکو زندگانی و نیکو خورش و نرم (جمع: ناعمه).
- نَباح**: آواز شیر بیشه و سگ.
- نثار**: آنچه بر سر و قدم عروس یا مردم ریخته شود.
- نجی الله**: منظور حضرت نوح علیه السلام است.
- نجیح**: پیروز، رای درست.
- نخلبند**: کسی که صورت درختان و میوه‌ها را از موم سازد.
- نِدَّ**: مثل و همتا و ضدّ (نفیسی).
- نذیره**: آنچه نذر دهند، طلیعهٔ لشکر که از امور دشمن ترسانند، فرزندی که پدر و مادر وی را قیم یا خادم کلیسا گردانند (نفیسی).
- نزهتگاه**: گردشگاه.
- نَزْل**: آنچه پیش مهمان آورند.
- نُزْهت**: پاکی و پاکدامنی.

**نسرین:** (دونسر): نسر طایر ونسر واقع: نام دوستاره که به فارسی به آن دوشاهین یا دوکرکس گویند.

**نشتَر:** (مخفف نیشتر): آلت سرتیز کوچک برای فروکردن درگوشت تا خون وجز آن بیرون آید، نیش، تیغ.

**نَشَو:** بوی خوش.

**نَصَّاص:** کسی که حدیث یا کلامی را بسوی کسی که از وی روایت شده برمی گرداند.

**نَص:** هر کلام صریح از قرآن و حدیث که بطور واضح دلالت بر مقصود کند.

**نَصوح:** خالص - **توبه نصح:** توبه خالص که دیگر به گناه برنگردند.

**نَصَل:** آنچه نو بیرون آمده باشد، پیکان تیز و نیزه (نفیسی).

**نِطاق:** کمر بند.

**نَعَّاس:** غنودگی و به خواب شدگی.

**نَفَاز:** جریان و روایی، درگذشتن و نفوذ کردن.

**نَفَحَه:** بوی خوش.

**نَقِیر و قِطِیر:** کنایه از کم و بیش، امور جزئی و کلی.

**نَقْوَة المَهِتَدین:** برگزیده هدایت یافتگان.

**نَکال:** عقوبت و سزا، رسوائی و فضیحت.

**نَکبت:** رنج و سختی و مصیبت.

**نَکُول:** بازگشت، إعراض و امتناع - **نَکُول:** قیدها و بندهای سخت و بندهای آتشین

(جمع: نِکَل).

**نَما:** بالیدن، زیاد شدن چیزی، پیداشدن و بالیدن (فرهنگ نظام).

**نَمِر:** پلنگ.

**نَمَرَقه:** بالش کوچک (نفیسی).

**نَوَال:** عطا و دهش، نواله و لقمه.

**نَوِیتی:** نقاره چی، - **نوبت سرای:** نقاره خانه.

**نَسَواح:** بسیار نوحه و زاری کننده.

**نَوان:** خرامان و جنبان، لرزان و نالان، نالنده (نفیسی).

نَوَنَد: اسب واستر تیزرو، پیک وقاصد.

نهمدار: افلاك نه‌گانه.

نیران: آتشها (جمع: نار).

نیفه: برابر با لیفه: موضع گذرانی‌دن بند شلوار، کمر شلوار که بند را از آن گذرانند (معین)

نِیاق: شتران ماده (جمع: ناقه).

## و

وایه: مراد، حاجت (فرهنگ فارسی).

والا: نوعی از بافتهٔ ابریشمین است (آندراج).

وویل: سخت و دشوار.

وُثاق: بند و هر چیز که با آن کسی را ببندند و مقید کنند. با ضمّ حرف اول: خیمه، اتاق.

وُثَن: بت - وُثْنی: بت پرست.

ورطه: پرتگاه، مجازاً هر امری که نجات از آن مشکل باشد.

وَزَر: گناه کردن، بزه‌مند گردیدن، بارِ گران.

وَشاق: غلام بچه، نوکر، غلام و شاقان‌سرای: غلام بچه‌هایی که در خانه‌های بزرگان بسر می‌بردند، نوکر و غلام خاصهٔ شاه.

وصیله: خِصَب و فراوانی و نیز جامه‌ای است مخطّط که از یمن آورند، ماده شتر عمارت.

وعید: بیم دادن.

وِغا: جنگ.

وَهَّاج: افروخته، روشن.

## ه

هاویه: دوزخ، جهنم.

هایل: هولناک، مخوف، ترسناک و پر بیم.

هاموار: (= هموار = همواره): همیشه.



**هَدَی مَقْلَد:** قربانی که به‌مگه فرستند و دارای قلاده و گردن‌بند باشد .

**هَرَم:** پیری و کلان‌سالی .

**هزار آوا:** هزارستان، بلبل (نفیسی) .

**هزاهز:** لرزه و وحشتی که از ترس پیش می‌آید .

**هشت و چهار:** مراد دوازده برج است؛ دوازده امام (ع) .

**هشتن:** رها کردن، فرو گذاشتن (آندراج) .

**هفت اورنگ:** (= هفت‌ورنگ): صورت فلکی که به آن بنات النعش گویند .

**هفت باغ:** کنایه از هفت آسمان .

**هفت خرگه نیلی رقم:** کنایه از هفت آسمان است .

**هلاهل:** زهری که هیچ تریاق چاره وی را نکند، زهری قَتَّال، سمّی مهالك است .

**هنجار:** راه و روش و قاعده، کسی که راهی برابر راهی برگیرد، هنجار گویند (فرهنگ نظام) .

**همال:** قرین و هم‌تا .

**هندوی تازی خیال:** مراد ستاره زحل است آن را هندوی فلک نیز گویند و آن در علم

نجوم نحس اکبر است .

**همای:** نام مرغی است بزرگ از نوع لاشخور که استخوان می‌خورد و سایه‌اش در پرواز

بر سر هر کس بیفتد به درجه بلند می‌رسد (فرهنگ نظام) .

همای مرغی است از راسته شکاریان روزانه ... قدما این مرغ را موجب سعادت

می‌دانستند و می‌پنداشتند که سایه‌اش بر سر هر کس افتد او را خوشبخت کند.

(معین)

**همای سدره نشین:** جبرئیل .

**هوان:** سبکی، خواری، ذلت، سبک‌گردیدن .

## ی

**یائز:** ارش یعنی فاصله میان سر انگشت دست تا آرنج .

**یا و سین:** (= یس): از نامهای مبارک رسول الله (ص) است که در قرآن آمده .

**یاساق:** (= یساق): سیاست، ترتیب و ساختگی .

یَبَاب: خراب، ویرانه .

یَد بِيضَاء: دست سپید، اشاره است به معجزه حضرت موسی (ع) .

یَرَاق: اسلحه و ساز و برگ، اسباب و آلات، گاهی به معنی مطلق سامان و اسباب و مصالح همه چیز آید (غیاث) .

یُرْغَه (= یُرْقه): نوعی رفتار چارپا که میان قدم و لگنه است (فرهنگ نظام) اسب راهرو، (یورغهرفتن = نیکو راه رفتن) (معین) .

یِرْغُو: (ترکی است): عوارضی که برای رسیدگی به جرائم گرفته می‌شد، سیاست بازرسی، مجلس محاکمه (معین) (یرغوچیان: دادستانها، بازپرسها، دادرسها - جمع: یرغوچی) .

یِرْلِیغ: حکم و فرمان .

یَزْكَ: مقدمه لشکر، دیده‌ور، پیش‌قراول .

یَسَار: فراخی، آسانی، توانگری .

یِفَاغ: ظاهراً معادل است با نامحرم، نادرست و سخن‌چین (به صورتی که در نسخه‌ها آمده است این واژه در فرهنگها به نظر نرسید) .

یِلْدَا: شب اول زمستان، شب اول ماه جدّی باشد، شب دراز و طولانی (نفیسی) .

یِلْمَق: (مَعْرَب یلمه) لغتی است ترکی: نوعی از جامه پوشیدنی دراز که قبا نیز گویند (نفیسی) زره دارای چند تنکه، قبا، جامه پوشیدنی (معین) .

یَمَن: مبارکی و برکت .

یَمَن و یُسَر: راست و چپ .

یَمین: دست راست .



## اعلام

(کسان - جایها - فرقه‌ها - اقوام و مذاهب)

آل رسول (ص) ، نه	آ
آل اسماعیل (آل اسماعیل) ۵۲۲،	آتش‌پرستان ۳۶۲
آل عبا ۶، ۲۷۵، ۲۷۹، ۴۳۰، ۴۳۱	آتشکده ۴۹۴
آل قصی ۴۱۴، ۴۲۲	آدم (ع) ۶، ۱۹، ۲۰، ۲۶، ۲۷، ۵۱، ۵۵
آل محمد (ص) ۱۷۵، ۴۳۱	۵۶، ۶۹، ۷۶، ۷۷، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵
آل مروان ۲۲۹، ۲۳۰	۱۳۶، ۱۴۱، ۱۵۹، ۱۸۳، ۱۹۱، ۲۰۸
آل مصطفی (ص) ۲۳۱، ۴۴۸، ۵۸۶	۲۱۳، ۲۲۸، ۲۷۲، ۳۰۱، ۳۴۱، ۳۷۵
آل نبی (ص) ۱۳۹	۴۰۵، ۴۱۶، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۸۶، ۵۳۰
آل یاسین ۱۸۶	۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۵۹
آل یزید ۳۷۸	آدم آل عبا (حضرت سجاد «ع») ۲۲۸
آل یافث ۵۳۲	آذربایجان ۵۳۲
آمنه ۵۰۱ ح	آزر ۵۲۹، ۵۳۰
آیسه ۲۱۳	آستان قدس رضوی ، چهل‌وشش
آیتی، حاج شیخ محمدحسین ، سیزده،	آصف ۱۸۸، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۷۳، ۲۷۹
ح - چهل‌وشش	۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۹
الف ۴۶۳	آل اسحاق ۵۲۲
اُمّّه ۴۶۲، ۴۶۳، ۵۲۹	آل اسرائیل ۴۴۳
ابراهیم (براهیم) ۶، ۳۴، ۱۳۲، ۱۸۳	آل یمیر (ص) (آل پیغمبر) ۹۱، ۹۴
۴۲۲، ۴۵۵، ۵۰۸، ۵۲۲، ۵۲۷، ۵۲۸	۹۸، ۱۰۲، ۵۷۴

اجبار ۴۹۴

۵۳۰، ۵۲۹

احمد ۲۱۶، ۲۱۹

ابراهیم (فرزند رسول «ص») ۵۴۰

احمد، پنجاه و شش، ۶، ۳۸، ۵۰، ۵۶

ابراهیم سلطان، ده

۱۲۸، ۱۳۲، ۲۶۸، ۳۷۵، ۴۰۶، ۴۴۴،

ابراهیم، عمادالدوله ۲۸۳

۴۷۶، ۵۲۵

ابلیس ۱۹، ۷۷، ۱۳۴، ۴۶۹

احمد ۵۹۵

ابن حسام خوافی، پنجاه

احمدی بیرجندی، احمد، شصت و چهار

ابن حسام (ابن حسام خوسفی)، هفت، ده و

احمد امیرك ۲۹۵

یازده و همه صفحات مقدمه و متن دیوان

احمد مصطفی (ص) ۳۸۹

ابن الرفا (کوفی) ۱۸۱

احمد مختار (پیامبر اسلام «ص») ۳۸۸

ابن جریر طبری، سی و دو ح

احمد نظام الدوله ۳۹۵

ابن عباس، ۱۸۶

اد ۵۲۱

ابن عمّ پیمبر ۱۸۳

ادد ۵۲۱

ابن مقله، سی و پنج، ۳۴۶

ادریس ۲۶، ۴۴۹، ۵۳۱، ۵۳۳

ابن ملجم، ۱۸۰ ح، ۱۸۳

ادبیا (دخت بربر) ۵۲۹

ابوالبشر (آدم «ع») ۲۶، ۴۴، ۵۸۵

أرعوی ۵۳۰

ابوجعفر (امام صادق «ع») ۸۴

ارفخشد سام ۵۳۱

ابوجهل (بوجهل) بیست و نه، ۵۶

ارم (باغ ارم شگداد) ۲۵۴، ۲۸۴، ۴۰۴

ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) ۲۳۹

ارمنستان، هشت

ابوالحسن علی بن ابیطالب (ع) ۲۰۸

استاد طوس (فردوسی) بیست و یک

ابوالحسن چهل و پنج، ۵۸

استادی، رضا، پنجاه و شش

ابوطالب ۵۰۸، ۵۱۰

اسحاق ۲۶، ۵۲۳، ۵۲۹، ۵۳۰

ابوالقاسم (محمد «ص») ۵۳۷، ۵۴۰

اسد بن ربیعہ ۵۱۹

ابوالحسن، محمد علی محمد الخوسفی،

اسرافیل (سرافیل) ۵۴، ۵۰۹

پنجاه، پنجاه و سه، ۲۰۵، ۵۴۸

اسرائیل (قوم) ۱۰، ۱۱۹

ابوالمؤید ۴۶۸

اسرائیلیان ۵۲۰

اخنوخ (اخنون) ۵۳۳، ۵۳۳ ح

ام سكرتوم (ع) ۵۴۰	اسفر این سیزده ، چهارده
ام هانی ۴۳۶ ، ۵۱۰	اسفند (اسفندیار) ۳۲۴ ، ۲۳۱
امیرانشاه ، ده	اسکندر (سکندر) ۷۸ ، ۸۸ ، ۲۱۰ ، ۲۵۵
امیر المؤمنین (علی «ع») هفده ، بیست و یک	۲۶۴ ، ۴۰۱ ، ۴۴۹ و در بسیاری از
۴۵ ، ۴۶ ، ۷۷ ، ۸۰ ، ۹۱ ، ۱۱۸ ، ۱۴۷	صفحات متن
۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۲۰۶ ، ۴۱۸ ، ۴۴۲	اسلام ، بیست و هشت ، ۱۲۰ ، ۱۸۲ ، ۲۷۱
۵۳۸ ، ۴۴۷	۲۹۲ ، ۴۲۱ ، ۵۸۷
امیر پاینده ۲۸۰	اسماعیل ۶ ، ۴۲۲ ، ۵۱۵ ، ۵۲۶ ، ۵۲۷
امیر تیمور گورکانی ، چهل و چهار	۵۲۸ ، ۵۲۹ ، ۵۳۰
امیر حمزه ۲۱۴ ح	اصحاب غار ۲۴۲
امیر جعفر یک ۲۸۲	اصحاب کُهِف ۲۴۲ ، ۲۴۴
امیر حسین هشت	اصفهان ، هشت
امیر حمزه ۲۱۴ ح	افر آسیاب ۵۸ ، ۱۶۴ ، ۲۷۶ ، ۳۹۷ ، ۴۰۲
امیرزاده عبدالله ۲۷۷	۴۲۹
امیرزاده عبدالکریم ۲۹۵	افریدون (فریدون) ۲۵۱ ، ۲۸۳ ، ۴۰۱
امیر شمس الدین علی چهل و پنج ، ۵۵۲	افر نجه ۵۳۲
۵۵۷	افلاطون (فلاطون) ۱۶۲ ، ۲۵۱ ، ۴۶۵
امیر عبدالله ترخان چهل و پنج ، ۴۶۳ ح	۵۱۷
امیر علی سعادالدین ۴۶۰	اکاسره ۱۳۰
امیر علیشیر نوائی ، ده	الله داد ۲۸۸
امیر نجف (ع) ۲۳۳	انس ۲۵۱
انبیاء ۴۱۱ ، ۴۱۳ ، ۴۳۶ ، ۴۴۳ ، ۴۸۶	الغریک ، ده ، ۴۰۲
انجیل ۴۴۳	الموت ۵۸۷
انس ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۱۱	الیسع ۵۲۱
انسیّه ۵۳۴	مهلی (ع) (قائم آل محمد «ص»)
انوری ، هجده ، سی و دو ، ۲۶۸	۱۵۲ ، ۳۸۲ ، ۳۸۶ ، ۳۸۷

۳۵۷	انوش ۵۳۳، ۵۳۴
بایقرا (سلطان حسین) ، نه	انوشیروان (نوشیروان) ۲۶۵
بخارا ، چهل و چهار، ۲۸۸	اوزون حسن ، چهل و چهار
بدخشان ۲۷۰	اویس قرن ۶۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۰، ۳۹۴
براق ، سی و چهار، ۴۰، ۶۸، ۵۰۹، ۵۴۱	اهابه ۵۲۲
بربر ۵۳۲	اهرمن ۲۲، ۳۹، ۲۳۱، ۳۸۲، ۴۱۱
بربر (فرزند فالخ) ۵۲۹	اهل بیت (اهل البیت) چهارده، ۱۷۵
برد (یرد) ۵۳۳	۲۲۶، ۳۰۰، ۴۲۵
برکا ۵۳۳	ایادن احاطه ۵۲۰
برلائیل (فرزند شینث) ۵۳۳	ایاز ۳۵۸
بره ۵۱۹ ح	ایاس (ایاز) ۵۲، ۱۲۴
برهمن ۲۳۱	ایزد ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۳۵، ۵۳۷
بشری ۵۲۳	ایران ، هشت، ده، چهل و چهار، پنجاه،
بطحا ، شصت و سه، ۲۰، ۲۱۳، ۲۱۸، ۳۹۴	و پنجاه و سه، ۲۵۰، ۴۶۴، ۴۷۹
۴۹۱، ۵۰۲، ۵۲۸	ایرج ۱۶۱، ۲۵۱
بغداد ۴۰۱	ایلیا ۲۷، ۲۴۳، ۳۱۵، ۴۲۱
بقراط ۲۵۱	ایمنه (آمنه) ۴۹۴، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۱
بقیع ۲۳۳	۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴
بلخ ، چهل و چهار	ایوب ۲۰، ۲۷، ۴۵، ۳۰۰، ۴۵۷
بلقیس ۱۸۸، ۲۱۲	ب
بلها ۵۲۱	بابر ۴۰۲
بلیموس ۴۶۴	بابل ۵۷، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۶۲، ۳۷۱، ۵۳۲
بنواسحاق ۵۲۲، ۵۲۴	باختر ۲۵۸
بنوتمیم ۲۱۶	بار ۵۱۹
بنی فاطمه ۴۵۵ ح	باقر (امام محمد «ع») ۲۴۳، ۴۵۳
بنی هاشم ۱۹۱، ۵۰۵	بایسنقر ، نه، ده، بیست و پنج، ۲۴۹، ۲۵۰

- بو تراب (ابو تراب «ع») ۱۶۳  
 بوسفیان (ابوسفیان) ۳۷۸، ۲۱۶  
 بوطالب (ابوطالب) ۱۴۴  
 بولهب (ابوالهب) ۶، ۲۳۷، ۵۰۷  
 بونواس (ابونواس) ۱۲۵  
 بهرام (بهرام گور) ۲۹۵، ۲۶۴، ۲۴۶  
 بهمن ۲۶۴  
 بیات، عبدالحسین، پنجاه، پنجاه و سه،  
 بیت الحرام ۱۹۹، ۴۴۵، ۵۱۵  
 بیت الحزن ۲۳۱، ۳۳۶  
 بیرجند، سی و پنج، چهل و سه  
 بیژن ۱۰۲، ۲۹۸، ۴۲۹، ۴۵۶  
 پ  
 پاتخت (آرامگاه شاعر) چهل و هفت  
 پارس ۴۰۲  
 پری ۲۱۹  
 پرویز ۳۳۸، ۴۰۳، ۴۲۹، ۴۸۹، ۵۸۲  
 پشن (پشنگ) ۵۸، ۲۳۱  
 پیامبر اسلام (ص) شانزده، بیست و نه،  
 سی و یک، سی و دو  
 پیامبر، پیامبر، پیغمبر (ص) - در بیشتر  
 صفحات متن آمده است  
 پیر چنست، چهل و سه  
 ن  
 تابوت آدم ۵۲۴  
 تابوت سکینه ۵۲۴، ۵۲۵  
 تاریخ ۵۲۹، ۵۳۰  
 تراکیل (ابن متوشلخ) ۵۳۲  
 ترک ۷۶، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۲۹۱، ۳۶۰  
 ۳۶۶، ۴۱۸  
 ترکستان ۴۰۲، ۵۳۲  
 تغاب ۵۵۷  
 تقی (امام جواد «ع») ۸۴  
 تمیم (ابن مرّ) ۵۱۹ ح  
 تور ۴۶۴  
 تورات ۱۸۷، ۲۱۰  
 توران ۲۷۶  
 تون، دوازده  
 تهران، چهل و نه، پنجاه  
 تهماسب شاه، چهل و شش  
 تهمتن ۴۵۶  
 تیسیر ۵۹۷  
 تیمور (گورکانی) هشت، نه، ده  
 تیموریان، هشت و نه  
 تیمه ۵۲۰  
 ث  
 ثاون ۴۶۵  
 ثلث (نوعی خط) ۵۲۱  
 ج  
 جاذبه (دختر مراد ذرعه) ۵۲۲  
 جالوت ۵۲۶  
 جالینوس ۳۴۱



جبریل ، جبرئیل امین ، شصت و سه ، ۵۴

۹۱ و در بیشتر صفحات متن

جثی ۵۷۱

جرجیس ۲۱۵

جرهم ۵۲۲

جعفر (امام صادق «ع») پنجاه و چهار ،

۴۵۳ ، ۲۸۲

جعفر (جلال الدول) ۲۹۷

جلال الحق (بایزید) ۲۸۴

جلال الدین ولی ۲۷۳

جلیل ۵۳۲

جم (جمشید) ۳۳۸ ، ۳۲۲ ، ۲۹۸ ، ۲۸۵ ،

۳۹۷ ، ۴۰۱ ، ۴۰۵ ، ۴۱۹ ، ۴۹۱ ، ۵۱۷

جنابد (گناباد) دوازده

جندله ۵۱۸

جوسف (خوسف) دوازده

جهود ۱۹۳ ، ۱۹۴

جیحون ۲۴۹

ج

چاران ، چهل و چهار

چشت ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۴۵۵ ، ۴۵۷

چنگیز هشت ، نه

چین ، چهل ، ۵۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۳ ، ۱۶۱ و در

بیشتر صفحات متن

ح

حاتم (طائی و طی) ۲۷۰ ، ۲۷۵ ، ۲۷۷ ،

۲۸۳ ، ۳۹۷ ، ۵۵۲ ، ۵۵۶

حاجی محمد ۲۸۴

حار حمدان (حارث خمدان) ۳۰۰

حارث سعدان ۵۱۸

حافظ هجده ، بیست و هفت ، چهل و دو ، چهل و

پنج ، چهل و شش ح ، ۸۷ ، ۳۵۱ ، ۳۷۲

حام ۵۳۲

حاوی ۵۹۷

حبش ۱۶۱ ، ۵۳۲

حبی ۵۱۷

حجاز ۱۶۶ ، ۲۳۳ ، ۲۴۰ ، ۳۲۴ ، ۳۵۸

۴۹۳ ، ۵۱۱ ، ۵۱۲ ، ۵۲۲ ، ۵۳۲ ، ۵۸۶

حراء ۴۱۴ ، ۵۲۷

حسام الدین ، حسن ، یازده

حسامی واعظ سیزده ، چهل و پنج ، چهل و شش

حسان بن ثابت هفده ، ۴۷ ، ۷۱ ، ۱۰۹ ، ۱۲۹

۱۳۳ و در بیشتر صفحات متن

حسن (امام مجتبی «ع») شصت و سه ، ۴۶ ،

۶۰ ، ۱۵۷ ، ۱۷۵ ، ۱۷۷ و در بیشتر

صفحات متن

حسین (سید الشهداء «ع») شصت و سه ،

۴۶ ، ۴۸ و در بیشتر صفحات متن

حسین (سلطان) ۵۵۴

حشمت الملك چهل و هفت

حطابه ۵۲۲

حفصه ۵۴۰

خدیجه ۲۸، ۴۱۴، ۵۱۵، ۵۴۰	حلاج ۸، ۳۳۱
خراسان، هشت، یازده، چهل و چهار، شصت و	خلیل ۵۱۷
چهار، ۶۰، ۲۳۹ ح، ۲۴۰، ۲۴۱، ۴۶۱،	حلیمه ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸
۵۳۲	حمرا ۵۲۱
خرجرد، چهل و پنج	حمزه ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱
خزر ۵۳۲	حمل ۵۲۳، ۵۲۶
خریمه ۵۱۹	حنفا ۵۲۰
خسب - خسف - خوصف (خوسف) یازده،	حنین ۱۰۰
دوازده، چهارده، شانزده، چهل و سه،	حکوا ۲۰، ۲۷، ۷۲، ۷۷، ۲۱۳، ۵۳۶،
چهل و هفت، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۹۲، ۳۸۹،	۵۳۸، ۵۳۷
۴۵۸، ۴۶۱، ۴۷۱، ۵۵۳	حوریه البیضاء ۵۳۴
خسرو (کی) ۵۸، ۴۰۱، ۴۰۲	حوش (ابن عکدی) ۵۲۰
خضر بیست و دو، ۷۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۸۵ و	حیدر (علی «ع») شصت و سه، ۹۱، ۹۴ و
در بیشتر صفحات متن	در بیشتر صفحات متن
خطا (ختا) ۳۲، ۳۵۳، ۳۶۱	خ
خلیل (خلیل الله «ع») ۶، ۱۰، ۲۰، ۲۶،	خاتم النبیین ۴۳۵
۲۷، ۴۵، ۸۱، ۹۶، ۲۲۸، ۵۲۷، ۵۲۸،	خاقان (چین) ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۴۰، ۱۴۱،
۵۳۰	۱۴۸، ۱۷۳، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۹۵، ۴۰۱،
خندف ۵۱۹	۵۰۰
خلق، شصت و سه، ۴۲۳	خاقانی، هجده، بیست و دو، بیست و سه،
خواجو (کرمانی) هجده، بیست و سه،	بیست و چهار، سی و دو، ۱۰۹، ۲۳۲
بیست و چهار، بیست و پنج، بیست و شش،	خاوران چهل و شش
سی و هفت، ۶۰، ۱۵۶، ۱۵۸، ۲۴۹،	خاوران نامه ده، چهل، چهل و یک، ۴۵۵ ح
۲۶۸، ۴۵۸	۴۷۷، ۵۶۱
خواجه ابوسعید ۲۸۶، ۲۸۷	ختن ۲۲، ۵۷، ۱۶۱، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۷۸،
خواجه حافظ ← حافظ	۳۶۱، ۴۹۷، ۵۵۳، ۵۵۴

- خواجه، سلطان حسین ۵۵۱  
 خواجه شمس الدین، محمد ۴۰۳، ۵۵۵  
 خواجه عماد فقیه، بیست و هفت  
 خواجه گیو (مزار گیو) ۴۵۶  
 خواجه نظام ۳۹۴، ۵۹۸  
 خواجه یوسف ۴۵۵  
 خوارج ۶۰، ۱۹۰، ۳۸۱، ۳۸۴  
 خوارزم، هشت  
 خواندمیر، سیزده  
 خور، دوازده  
 خوسف ← خسف  
 خیبر، شصت و سه، ۹۰، ۹۳، ۱۰۰، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۴۴ و در بیشتر صفحات متن
- د  
 دارا ۷۸، ۲۳۱، ۲۷۴، ۲۸۳، ۲۸۹، ۳۴۵، ۳۷۹، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۴۹، ۴۶۴، ۴۶۷  
 دارالاسلام ۳۹۹  
 دانشکده ادبیات مشهد، چهل و شش  
 دانشگاه تهران، دوازده، دوازده، پنجاه  
 دانشگاه فردوسی، پنجاه و سه، شصت و چهار  
 داوود ۴۹، ۵۹، ۷۸، ۷۹، ۲۳۴، ۳۳۵، ۵۴۷  
 دجال ۲۳۵، ۲۳۷  
 درفش کاویانی ۲۶۴  
 دریای عمان ۱۲۶  
 دستان (زال) بیست، ۹۸، ۲۳۱، ۲۶۴، ۲۹۵، ۴۲۱
- دلائل النبوه ۴۸۵  
 دلائل ۵۳، ۷۷، ۱۳۰، ۱۴۹، ۲۰۴، ۲۰۸  
 دوده عباس (عباسیان) ۲۴۰  
 دولت شاه سمرقندی دوازده، چهارده ح  
 دهخدا (علی اکبر) یازده، سیزده  
 دیبه (بنت دیراک) ۵۳۳  
 دین اسلام، نه  
 ذ  
 ذبیح (ذبیح، ذبیح الله) ۲۶، ۲۱۳، ۲۲۸  
 ۴۴۴، ۵۲۱، ۵۲۷، ۵۲۸  
 ذوالخمار ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۹۲، ۴۱۹  
 ذوالفقار ۵۳، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۶۵، ۱۷۵  
 ۳۸۰، ۳۸۸، ۴۲۰، ۴۷۲  
 ذوالنورین (عثمان) ۳۸۸  
 ذوالنون ۱۶۱  
 ذهل عامر ۵۲۶  
 د  
 رابع ۵۳۰  
 رچ (ریج) شانزده  
 رخس ۳۳۹  
 رستم ۹۸، ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۴، ۲۳۱، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۴۸، ۴۴۹  
 ۴۵۶  
 رسول، رسول الله، رسول هاشمی، رسول  
 اکرم چهل و دو، چهل و سه، چهل و هفت، شصت و دو، و در بیشتر صفحات متن

- رشیدالدین و طواط ، چهل و هفت، ۴۷۹ ح زید (قصی) ۵۱۸
- رشیدی سمرقندی ، سی و نه ح زید (فرزند کهلان) ۵۲۲
- رضا (امام هشتم «ع») نه، چهل و سه، ۲۴۰ زین العابدین (ع) (امام سجاد) هفده،
- رُفرف ۴۳۸، ۵۰۹، ۵۲۸ ۸۴، ۱۴۶، ۱۷۷، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰،
- رقیبه (بنت رسول الله «ص») ۵۴۰ ۴۵۳
- رودابه ، نوزده زینب (بنت رسول الله «ص») ۵۴۰
- روس ۵۳۲ زین الدین محمود ۵۵۸
- روم ۵۸، ۷۴، ۹۹، ۱۶۱، ۱۷۳، ۳۷۹، ۴۰۱، سی
- ۵۱۴، ۵۳۲ سابق الدین ۳۹۲
- روئیننه تن (رویین تن) ۲۳۱، ۲۶۴، ۳۸۱ ساره ۲۷، ۲۱۲، ۴۹۷، ۵۲۸، ۵۲۹
- ۴۲۹ سارع ۵۳۰
- رهابین ۴۹۴ سالارپور ، رضا شصت و چهار
- زال ، نوزده، بیست، ۵۸، ۹۸، ۱۶۱، ۱۶۹، سالک ، محمد تقی ، پنجاه ح، شصت و چهار
- ۱۷۶، ۲۶۷، ۴۲۱، ۴۴۸، ۴۴۹ سالک ، غلامحسین پنجاه ح
- زبور ۲۳۴ سام ۹۸، ۲۵۳، ۲۹۵، ۳۹۷، ۴۱۹، ۴۲۱،
- زردشت ۹۲، ۴۹۴ ۴۹۴
- زرتشتیان ۵۷ سام (ابن نوح «ع») ۵۳۱، ۵۳۲
- زکریا ۲۰، ۲۷، ۲۱۵ سامری ۳۰، ۵۲، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۲۴، ۱۲۶،
- زنگ ۱۸۵ ۲۴۳، ۳۲۶
- زنگبار ۹۹، ۱۶۱، ۳۷۹ سامیان ۵۳۱
- زلیخا ، سی و چهار، ۵۷، ۵۸، ۹۹، ۱۶۱ سبا ۱۸۸، ۲۰۱، ۲۷۹، ۳۳۶
- ۱۸۶، ۲۱۱، ۲۴۰، ۴۹۷، ۵۴۰ سد سکندر ۱۴۶
- زمزم ۱۵۹، ۳۳۷ سدره ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۴۰، ۳۵۷، ۴۱۲، ۴۱۴
- زنج ۵۳۲ سیروت (بنت شمس) ۵۳۱
- زهرا (س) شصت و سه، ۲۷، ۴۶، ۷۹ و سریر ثعلبه ۵۱۸ ح
- در بسیاری از صفحات متن سعد (ابن وقاص) ۱۸۰
- سعد (ابن هذیل) ۵۱۸

۵۸، ۸۸، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۵۸	سعدی (مصلح الدین) هیجده، بیست و شش،
۱۵۹، ۱۸۳ و در بسیاری از صفحات متن	۱۹۸، ۲۶۸، ۴۶۳
سمرقند ۲۸۸	سعیر (ابن غویلیم) ۵۳۰
سنائی، هیجده	سقلاب ۵۳۲
سند ۵۳۲	سکنی ۵۳۰
سودان ۵۳۲	سلطان ابراهیم (فرزند شاه رخ) چهل و چهار
سهراب ۱۰۲، ۴۲۹	سلطان ابوسعید سیزده، چهل و چهار، ۲۹۰
سیاوش ۱۶۱، ۲۵۱، ۳۴۲، ۵۶۶	سلطان احمد چهل و چهار
سید قاسم انوار ۳۰۱	سلطان بابور (= بابر) ۲۷۵
سید محمد شیرازی، سیزده	سلطان بایزید چهل و پنج
سیف الدین ۲۷۱	سلطان بایسنقر سی و یک، ۲۶۹
سیف ذی یزن ۲۳۱	سلطان حسین، ده
سینا ۱۰۳	سلطان حسین (بایقرا) چهل و چهار
ش	سلطان خلیل ۵۵۶
شازیله (شاهزبله) ۵۵۷	سلطان علاءالدوله ۴۰۲
شالغ ۵۳۱	سلطان محمد ۲۹۲، ۴۰۲
شام، سیزده، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۰۳، ۵۱۸، ۵۲۲	سلطان محمود، ده
۵۳۲	سلطان مسعود، ده
شامیان ۲۳۳	سلطان یوسف (بهادر) چهل و پنج، ۲۹۲
شاه رخ (فرزند تیمور) نه، ده، چهل و چهار،	سلمان (پارسی) ۴۷، ۱۰۲، ۱۵۰، ۱۵۸
چهل و پنج، ۴۰۰، ۴۰۱	۲۰۵، ۲۰۲۸، ۲۲۹، ۲۶۸، ۲۷۲، ۳۰۰
شاهنامه، چهل و چهار	۳۸۷
شاه نعمه الله (ولی)، چهل و پنج	سلمان (ساوجی) هیجده، سی و نه، ح، ۳۹۷
شیدیز ۱۶۱، ۱۷۶، ۳۳۹	سلمی ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۳۰
شیر و شیر، شصت و سه، ۸۴، ۹۱، ۱۰۱	سلمی (بنت حارث) ۵۲۶
۴۴۳	سلیمان بیست و نه، شصت و سه، ۲۷، ۵۵

- شحاتیل ۵۲۳ شیراز ، هشت  
شکداد ۲۴۶ شیرین ۳۲۶  
شروان ، هشت شیعه نه ، ده  
شرف‌الدین علی (یزدی) ، چهل و چهار ص  
شریف ثعلبه ۵۱۸ صاحب‌الزمان ۱۵۲ ح ، ۲۳۴ ح ، ۳۸۱  
شعیب ۲۶ صالح ۲۶ ، ۷۷ ، ۱۵۷ ، ۲۲۹ ، ۲۳۱  
شغان ، چهارده صدیق (ابوبکر) ۳۶ ، ۳۸۸  
شمس‌الدوله ، محمد ۲۷۴ ، ۲۸۷ صدرالدین رواسی ، سیزده ، چهارده  
شمس‌الدین (علی) چهل و پنج ، ۲۹۷ ، ۴۰۷ صدرالدین موسی (ابن صفی‌الدین اردبیلی)  
شمس‌الدین (محمد) یازده چهل و پنج  
شمس‌الدین (فرزند شاعر) ۲۸ صفا ، دکتر ذبیح‌الله ، هجده ح ، سی و نه ح ،  
شمس‌الدین (موسوی) سیزده چهل و پنج  
شمس قیس (رازی) سی و نه ح صفی‌الله (حضرت آدم «ع») ۱۰ ، ۴۱۲  
شمعون ۱۶۳ ، ۲۵۲ ۴۳۱ ، ۴۷۲ ، ۴۷۳  
شموال ۵۳۳ صفورا ۲۱۲  
شهاب‌الدین (حسین) ۳۹۹ صفویان ، یازده  
شهربانو ۲۳۲ صفین ۹۳ ، ۱۴۱ ، ۱۶۰ ، ۱۶۴  
شیبان ۵۱۸ صلصال شاه ، چهل و شش  
شیه‌الحمد (شیه) ۵۱۲ ضی  
شیت ۵۳۳ ، ۵۳۴ ، ۵۳۵ ، ۵۳۶ ، ۵۳۷ ضحاک ۱۵۳ ، ۲۹۸  
شیخ ابواسحق ، بیست و چهار ط  
شیخ احمد شیرازی ، بیست و شش ح طالوت ۵۲۶  
شیخ بایزید ۵۵۹ طاهر (ابن رسول‌الله «ص») ۵۴۰  
شیخ‌زاده ۵۵۶ طائی (حاتم) پانزده ، ۱۵۳ ، ۲۸۸ ، ۳۵۳  
شیخ زین‌الدین (خوافی) سیزده ۳۸۸ ، ۳۹۴ ، ۴۷۰  
شیده ، چهل ، ۵۸ ، ۱۳۳ طلّه (بنت شویان) ۵۳۳

- طور ۱۰، ۳۶۴، ۴۰۲، ۴۳۱  
طوس، شصت و چهار، ۲۴۰، ۲۶۴، ۳۴۲  
طیب (فرزند حضرت محمد «ص») ۵۴۰  
طیث (بنت شاولیل) ۵۳۱  
ظ  
ظهیر (فاریابی) هجده، بیست و پنج،  
بیست و شش، ۱۱۴  
ع  
عاتکه ۵۱۸  
عاد ۲۶، ۵۳۱  
عامر ۵۱۸  
عامر (ابن ثعلبه) ۵۱۹  
عباد (فرزند شاعر) چهل و پنج  
عباس (ابن عبدالمطلب) ۵۰۴  
عباسیان بیست و شش، ۲۴۰  
عبدالله (ابن عبدالمطلب) ۴۹۲، ۴۹۴  
۴۹۵، ۴۹۷، ۵۱۱، ۵۱۲  
عبدالله عباس ۱۸۹، ۵۲۵  
عبدالحسین، چهل و پنج، ۲۸۱  
عبداللطیف، چهل و پنج  
عبدالمطلب ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۶، ۴۹۷  
۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹  
۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۵  
عبد رزاق (عبدالرزاق) ۳۸۸  
عبد مناف (عبدالمناف) ۲۱۸، ۴۲۲، ۵۰۴  
۵۱۱، ۵۱۷  
عجم ۴۰، ۶۷، ۱۸۵، ۲۱۹، ۲۴۱، ۲۵۳  
۴۰۴، ۴۰۵  
عدبن عدنان ۵۲۰  
عدن ۲۳۲، ۲۳۳، ۳۴۲، ۳۸۱، ۳۹۴  
۵۲۲، ۵۳۲، ۵۵۴  
عدوان ۵۱۸  
عدنان ۵۲۱  
عذرا ۱۹، ۷۳، ۹۲، ۱۱۵، ۱۵۳، ۲۰۷، ۲۱۱  
عراق ۶۰، ۱۶۶، ۲۹۲، ۴۰۲، ۴۶۳، ۴۶۷  
۵۳۲  
عرب ۴۰، ۶۶، ۱۲۰ و در بسیاری از  
صفحات متن  
عربا ۵۳۳  
عربستان، سیزده  
عربشاه رشید، سی و شش، ۵۵۵  
عزازیل ۴۸۵، ۵۳۳  
عزوره (بنت کوئل) ۵۳۰  
عزوره (بنت صفوان) ۵۳۱  
عزری ۳۷۷، ۴۳۹  
عسکری (امام حسن «ع») ۸۴، ۴۵۴  
عطّار (نیشابوری) ۵۰۷  
علاء الدول ۴۶۰  
علم (حشمة الملك) چهل و هفت ح  
علی (ع) ده، پانزده، هفده، هیجده، نوزده،  
بیست و سه، سی و هشت، و سایر صفحات  
مقدمه و متن

- علی بن ابیطالب (ع) چهل و هفت، ۷۲، ۷۶،  
 ۸۴ و در بسیاری از صفحات متن
- غ  
 غابر ۵۳۱  
 غار کھف ۱۱۶  
 غاصره ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۶  
 غالب ۵۱۸  
 غولیم (ابن سام) ۵۳۰، ۵۳۱
- ف  
 فارس ۵۳۲، ۵۳۳  
 فاروق (عمر بن خطاب) ۳۶، ۳۸۸  
 فاطمه (س) ۹۸، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۴۳، ۲۰۹  
 ۲۱۰، ۲۱۱، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۷۲ ح  
 فاطمه (بنت عمرو عاید) ۵۱۱  
 فالخ ۵۳۰، ۵۳۱  
 فخر رازی ۵۷ ح  
 فدک ۴۴۹  
 فرات ۲۲۷، ۲۳۳  
 فرامرز ۲۶۴  
 فرخار ۱۲۹  
 فرخی، سی و دو  
 فردوسی پانزده، هجده، نوزده، بیست و یک،  
 ۲۶۸  
 فرزندق ۲۲۹  
 فرزن (فریز) چهل و سه، ۴۵۹  
 فرعون ۲۷، ۵۶، ۷۳، ۱۲۶، ۲۷۰  
 فرعونیان ۹۶، ۴۴۳
- علی بن موسی الرضا (ع) شصت و سه، ۴۵۴،  
 علی حسام، پنجاه  
 علی سلطان ۲۹۳  
 علی (علاءالدوله) ۵۵۳  
 عماد اسلام (عماد الاسلام) ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲  
 عثمان ۱۴۰، ۴۲۶  
 عثمان (بن عفان) ۲۱۶  
 عمران ۲۳۵، ۵۰۸  
 عمر شیخ میرزا، ده  
 عمرو، شصت و سه، ۹۳، ۱۴۴، ۱۸۰، ۵۱۳،  
 ۵۳۰  
 عمرو (ابن امیه) چهل و شش  
 عمرو (ابن ربیع) ۵۱۸  
 عمرو (ابن زید) ۵۱۳  
 عمرو (ابن معدیکرب) چهل و شش  
 عمرو (ابن عاید) ۵۱۱  
 عملیق ۵۲۷  
 عموده ۵۳۱  
 عنتر، شصت و سه، ۷۸، ۹۳، ۱۰۰، ۱۱۸،  
 ۱۴۴، ۱۵۹، ۱۹۲، ۴۲۳، ۴۲۴  
 عنصری، سی و دو  
 عنکل ۵۲۰  
 عیسویان ۱۹۶  
 عیسی (عیسی بن مریم) ۶، ۷۶، ۱۲۶، ۱۵۸،



- فرنگ ۲۳۲  
فرهاد ۲۴۶، ۳۲۶، ۳۳۱  
فریبون ۱۶۱، ۲۹۸، ۳۲۲، ۳۴۱، ۳۵۳  
۳۹۱، ۴۶۳، ۵۷۳  
فغفور (چین) ۵۵، ۱۹۵، ۲۲۰، ۲۳۸، ۴۹۹  
فنائی، غلامرضا، شصت و چهار  
فور (فغفور) ۲۹۵  
فوطس ۴۶۵  
فهر ۵۱۸  
ق  
قایل ۲۱۴، ۲۱۵  
قارون ۱۶۲  
قاسم (فرزند پیامبر «ص») ۵۴۰  
قاسم انوار، چهل و پنج، ۳۰۱  
قاسم (ابن حسن مجتبی «ع») ۱۷۷  
قاضی (نورالله شوشتری) بیست و سه  
قاف ۱۳۰، ۱۳۸، ۲۶۸، ۴۰۱  
قالون ۲۵۱  
قائم آل محمد (ص) ۸۴، ۲۳۴، ۲۳۷  
۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۵  
قاین، دوازده  
قباد، چهل و شش، ۳۲۲، ۳۹۱، ۴۱۵  
قرآن کریم، هشت، بیست و هشت، شصت و  
سه، ۳۸، ۱۵۹، ۲۲۶، ۴۲۶، ۴۸۹  
قریش ۶، ۴۱۴، ۴۹۳، ۵۰۰، ۵۱۹  
قَرَن ۲۳۱، ۲۴۰  
قرل ارسلان بیست و شش، ۱۱۴  
قسیم غابر ۵۳۱  
قصی ۵۱۷، ۵۱۸  
قلزم ۱۳۰  
قنبر ۸۶، ۸۸، ۱۰۲، ۱۵۳، ۱۷۳، ۱۸۸  
۱۹۴  
قنذر و بغلان ۲۷۶  
قوام الدین (ذوالفقار شیروانی) سی و نه ح  
قوامی مطرزی سی و نه ح  
قهرمان، محمد، پنجاه و سه  
قهرستان یازده، دوازده، چهارده، سی و شش،  
چهل و دو، چهل و پنج، چهل و هفت ح،  
۸۵، ۱۲۷، ۲۷۶، ۲۸۴، ۲۹۷، ۴۳۲  
۴۶۰، ۴۶۴، ۵۵۵، ۵۵۷  
قیدار ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷  
قیروان ۲۲، ۲۳۵  
قیس ۵۱۹  
قیصر ۹۳، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۸ و دربرخی  
دیگر از صفحات متن  
قینان ۵۳۳  
قین (ابن سام) ۵۳۱  
قینوس ۵۳۲  
ك  
کابل ۵۳۲  
کابلستان ۴۰۲  
کاتبی (نیشابوری) هجده، بیست و چهار

- بیست و پنج، سی و هفت، ۱۷۵  
کاشی (حسن آملی) بیست و سه، ۱۴۳  
۳۴۱، ۵۲۴، ۵۲۶  
کوفه ۴۶، ۱۸۶، ۱۸۸  
کیا ۵۳۰  
کیان ۵۸، ۱۳۶، ۲۳۵، ۲۷۱، ۴۰۵، ۴۴۸  
کیال (ابن شیث) ۵۳۳  
کیخسرو ۲۶۴، ۳۶۳، ۴۴۹  
کیقباد ۳۵۳  
کیکائوس ۲۶۴  
گ  
گرجستان، هشت  
گرگین ۱۷۲  
گزر (روستا) ۴۵۶  
گستهن (گستهم) ۵۸  
گل (روستا) چهل و سه، ۲۸۶، ۲۸۷، ۴۵۷  
۴۵۸، ۴۵۹، ۵۵۵  
گناباد (جنابذ) دوازده  
گودر (گودرز) ۱۷۲، ۳۹۷، ۴۵۶  
گوهرشادآغا، چهل و چهار  
گیلان ۵۳۲  
گیو (روستا) چهل و سه، ۴۵۵، ۴۵۶  
گیو (نام پهلوان) ۱۷۲، ۲۹۸، ۳۹۷  
ل  
لات ۳۷۷، ۴۳۹  
لاقح ۵۳۳  
لاوی ۱۶۳  
لبابه ۵۳۰  
سی و هفت، ۱۷۵  
کاشی (حسن آملی) بیست و سه، ۱۴۳  
۴۴۱، ۴۴۲، ۵۶۹  
کاک (کاخک) ۴۵۵  
کاووس ۵۸، ۳۴۱، ۳۹۷، ۴۲۸  
کاوین ۲۶۴  
کتابخانه ملک، چهل و نه، پنجاه  
کربلا، شصت و سه، ۴۶، ۶۰، ۹۱، ۱۷۷  
۱۷۸، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۷ و در بسیاری  
از صفحات متن  
کرمان ۴۶۷، ۵۳۲  
کسری ۱۵۳، ۲۱۹، ۲۵۲، ۲۵۳، ۴۸۹  
۵۱۳  
کشاف ۵۹۷  
کشمیر ۲۹  
کعب ۵۱۸  
کعبه، هجده، بیست و سه، سی، ۲۰، ۵۲، ۶۹  
و در بیشتر صفحات متن  
کلاب ۵۱۸  
کلباد ۲۴۶  
کلیم الله موسی (ع) ۱۰۱، ۱۲۶، ۱۳۰  
۲۲۹، ۲۳۴، ۳۷۹، ۴۲۲، ۴۳۱  
کمال الدین (اسماعیل اصفهانی) هیجده  
بیست و یک، بیست و پنج  
کنانه ۵۱۹  
کنعان ۹۹، ۱۲۶، ۱۳۶، ۲۲۹، ۲۷۵، ۳۳۶

محمود (ابن ناصر حسین) ۴۰۶	لقمان ۱۵۹
محمود (سلطان) ۳۵۸، ۳۹۸، ۵۹۳	لَمَك ۵۳۲
محمود (میر) ۴۵۶	لوط ۲۶
متوخلخ ۵۳۳	لوی ۵۱۸
مخویل (ابن اخنوخ) ۵۳۱	لیلی ۷۴، ۲۴۹، ۲۵۰، ۳۰۶، ۳۲۷، ۵۱۸
مخویله ۵۳۴، ۵۳۵	م
مداین ۴۸۹	مأمون ۱۶۳، ۲۴۰
مدرس رضوی، محمدتقی، سی‌ونه ح	مأویه ۵۱۸
مدرک، مدرکه ۵۱۹	ماروت ۷۴
مدین ۴۸۹	ماریّه قبطیه ۵۴۰
مدینه ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۴، ۵۱۲	مالک اشتر، چهل‌وشش، ۲۰۵، ۵۱۸
مراحیل (ابن غویلیم) ۵۳۰، ۵۳۱	ماوراءالنهر، چهل‌وچهار، ۴۰۲، ۵۳۲
مراد ذرعه ۵۲۲	مانی ۹۲
مّر (ابن ادّ) ۵۱۹، ۵۱۹ ح	مجنون ۷۴، ۲۴۹، ۲۵۰، ۳۰۶، ۳۲۷
مرتضی (علی «ع») سی‌ودو، ۴۶، ۵۷	محمد (ص) هفت، یازده، شصت‌وسه
۱۴۵، ۱۵۲ ح، ۱۶۷ و در بسیاری از	۲۹، ۵۰، ۸۶، ۱۲۸ و در بسیاری از
صفحات متن	صفحات متن
مروه ۴۰، ۱۷۰	محمد (امام باقر «ع») ۸۴، ۴۵۳
مّره ۵۱۸	محمد پهلوان ۴۵۵
مریم ۲۸، ۱۸۷، ۲۰۷، ۲۰۸، ۴۹۶	محمد بن حسام (خوسفی) هشت، ده و در
مسجد اعظم (قم) پنجاه، پنجاه‌وشش	همه صفحات متن
مسجد اقصی ۳۳، ۴۱۴	محمد بن حسن (ابن حسام) یازده، ۴۳۲
مسجد گره‌رشاد، چهل‌وچهار	محمد (ابن میرانشاه) چهل‌وچهار
مسطور ۴۶۵	محمد (ابن نظام) ۴۷۰
مستود ۴۰۲	محمدتقی (امام جواد «ع») ۴۵۴
مسیح (ع) سی‌وسه، ۱۳۸، ۱۶۱، ۲۱۲	محمد یساول ۲۷۴

- ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۱، ۳۷۹، ۴۲۲، ۴۴۴، منسرح ۵۳۳  
 ۵۳۹ منصور ۳۰۲، ۳۲۷، ۳۳۱  
 مشهد (مشهد مقدس) نه، چهل و سه، چهل و منوچهر ۳۲۲  
 چهار، شصت و چهار، ۲۴۰ منی ۴۰  
 مصر سیزده، ۱۲۶، ۱۶۶، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۷۰، موسی (ع) شصت و سه، ۴۵، ۵۱، ۷۳، ۱۰۳  
 ۲۸۹، ۳۰۰ و در برخی دیگر از صفحات متن و در بسیاری از صفحات متن  
 مصطفی (ص) شانزده، هفده، شصت و سه، موسی (امام کاظم «ع») ۴۵۳  
 ۲۳، ۲۷، ۴۰، ۴۲، ۴۶ و در بیشتر مروانیان ۳۷۸  
 صفحات متن ۲۳، ۲۷، ۴۰، ۴۲، ۴۶ و در بیشتر مهلی (ولی عصر «عج») ۵۵، ۱۲۶، ۱۵۵  
 مضر ۵۲۰ ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۷ ح، ۲۳۸، ۲۹۱، ۳۷۹، صفحات متن  
 معاده ۵۲۰ ۴۵۴  
 معد ۵۲۰، ۵۲۱ مهلال ۵۲۲  
 معراجی، محمد ابراهیم، شصت و چهار میرانشاه، هشت  
 مغان ۳۴۹، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰ میرزا الغیثک، چهل و چهار  
 مغول، هشت میرزا بابر، چهل و پنج  
 مغیره ۵۱۷ میرزا بایسنقر، چهل و چهار  
 مکندر ۹۳، ۱۷۳ میرزاده احمد ۲۹۵  
 مکه، شصت و سه، ۷۶، ۸۰، ۱۸۱، ۱۹۱ میرزا سلطان محمد، سیزده، چهل و چهار  
 ۲۱۳، ۲۱۸، ۳۹۴، ۴۱۲ و در برخی میرسلطان احمد ۲۸۷  
 دیگر از صفحات متن میرشمس الدین (علی) ۲۸۲  
 ملاطوس ۴۶۵ میرشمس الدین (محمد) ۵۵۵  
 ملوس ۴۶۵ میکائیل ۱۵۷، ۲۳۸  
 ملیکه ۵۳۰ ن  
 منزوی، احمد، پنجاه ناخور ۵۳۰  
 منزوی، علینقی، یازده ناصبی ۱۳۷

ناصر حسین (درویش) ۴۰۵، ۴۰۸	نمرود ۴۹۴
نبی (حضرت رسول «ص») شاترده، ۸۴	نوب ۵۳۲
۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۶ و در بسیاری از	نوح (ع) ۶، ۲۶، ۲۷، ۴۵، ۷۷، ۱۲۶،
صفحات متن	۱۴۰، ۱۶۲ و در برخی دیگر از صفحات
نبی (قران) ۵۷۵	متن
نبت ۵۲۲، ۵۲۳	نوذر ۳۹۷
نثر الالهی ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹ ح	نوشاد ۲۴۶
نجاشی ۶۶، ۴۸۹، ۵۴۰	نوشیروان (انوشیروان) ۱۴۸، ۲۹۱، ۳۵۳،
نجد ۵۲۲	۴۱۵
نجف (نجف اشرف) بیست و سه، ۱۳۶	نهارجان (روستا) ۴۵۶
۱۵۷، ۱۶۲، ۱۷۴، ۳۴۸	نهیده ۵۲۳
نجفی الله ۷۹	نیشابور، هشت
نحارب ۵۱۸	و
نریمان ۲۹۵	واسطه ۵۳۳
نزار ۵۱۵، ۵۲۰	واسع ۵۲۳
نزال ۵۳۳	وامق ۱۹، ۷۳، ۱۱۵، ۲۰۷، ۲۱۱
نسب نامه ۴۷۹، ۵۱۰، ۵۳۸	وحشی ۲۱۶
نصاری ۱۸۱	وحشیته ۵۱۸
نصر ۵۱۸ ح	ورمشیل (ابن مخویل) ۵۳۳
نصرة اللوثة (منصور) ۲۷۹	وقایه (کتاب) ۵۹۷
نضر ۵۱۸، ۵۱۹	ولی الله (علی «ع») ۱۰۷، ۲۰۳، ۲۰۸
نظام الوزرا ۲۷۹	وهب ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۱۱
نظام دین (نظام الدین) ۳۹۳	ه
نعمان ۵۱۸	هاییل ۲۶، ۲۱۴
نقیسی، سعید، سیزده	هاجر ۲۷، ۵۲۷، ۵۲۹
نقی (امام هادی «ع») ۸۴	هاروت، سی، ۴، ۵۷، ۷۴، ۲۸۹، ۵۸۷

- هارون، شصت و سه، ۲۶، ۱۶۲، ۲۱۹، ۲۵۱  
 هاشم ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷  
 هامان ۱۲۶  
 هبة الله ۲۶  
 هبل ۴۱۱  
 هجایش ۵۲۱  
 هرات (هری) هشت، سیزده، چهارده،  
 سی و یک، سی و شش، چهل و سه، چهل و  
 چهار، چهل و پنج، ۲۴۹، ۲۵۰، ۴۰۲،  
 ۴۷۱  
 هشام ۱۹۲  
 همیسع ۵۲۱، ۵۲۲  
 هند (هندوستان) چهل، ۹، ۳۹، ۱۳۳،  
 ۱۳۸، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۳۲  
 هندوان ۹۴  
 هندو بره ۳۷۸  
 هندو ۵۹، ۱۳۶، ۲۱۲، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۶۴،  
 ۳۶۶، ۴۱۱، ۴۳۷  
 هود (ع) بیست و نه، ۲۶، ۱۳۵، ۵۳۱  
 ی  
 یارخان (محمد مهدی صفوی) پنجاه و شش  
 یاس ۵۱۹، ۵۲۰  
 یافث (ابن نوح «ع») ۵۳۱، ۵۳۲  
 یاقوت (مستعصمی) سی و پنج، ۳۴۶  
 یثرب، شصت و سه، ۷۶، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۲۲،  
 ۲۳۳، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۸، ۵۱۲، ۵۲۸  
 یحیی (ع) چهل و پنج، ۲۰، ۱۵۹، ۲۱۵،  
 ۳۰۱، ۴۴۹، ۴۹۴  
 یخشب (ابن قحطان) ۵۲۰، ۵۲۲  
 یزید ۱۶۲، ۵۷۴  
 یعرب (ابن قحطان) ۵۲۱  
 یعقوب (ع) ۴۵، ۲۰۱، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۶۳،  
 ۳۰۰، ۳۹۶، ۴۰۵، ۴۵۵، ۵۲۴، ۵۲۹،  
 ۵۳۰  
 یمن ۵۸، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۷۶، ۵۲۲،  
 ۵۳۲، ۵۵۴  
 یوسف (ع) (یوسف کنعان) سی و سه،  
 سی و چهار، سی و هفت، ۶، ۱۹، ۲۶ و در  
 بسیاری از صفحات متن  
 یوسف (سلطان) ۴۶۷  
 یونس (ع) ۲۶  
 یهود ۱۳۵، ۲۱۰، ۲۱۱، ۴۹۴  
 یهودان ۵۲۲



## فهرست اشعار



## قصیده‌ها

صفحه	مطلع قصیده	صفحه	مطلع قصیده
۵۷	اطلس رومی برید ترك چگل بریدن	۳	ای بسزا لایق حمد و ثنا
۶۱	کرا هوای بهارست و جانب گلزار <sup>۱</sup>	۷	ای نام تو درهر دهنی ورد زبانها
۷۲	چو این خاتون خوش منظر ازین قصر بهشت آسا	۹	ای بصنعت بر فلک صد نقش زیبا ریخته
۸۰	ای فلک را به خدمت الزام	۱۲	هر صبحدم که لخلخه‌سایي کند بهار
۸۳	دلیل راه و عقل پیش بینم	۱۸	حسنی که در دبایع اشیا نهاده‌ای
۸۵	ساقی خراب گشته آن چشم دلبرم	۲۰	ای بناء بام تعجیدت مصون از اختلال
۸۷	ای ز نعل استرت بر بسته زیور آفتاب	۲۴	از ابتداء کار جهان تا بانها
۹۲	ساقی بزم افق دوش که ساغر شکست	۲۹	زهرچه بر سر من میرود چه تدبیرم
۹۴	چون شاه روم رو بسوی قیروان کند	۳۱	اطلعت البدر لیلاً وهو كالشمس الضحی
۹۸	ای مدحت و ستایش تو برانام فرض	۳۷	ای جسم تو پیرایه انواع کمالات
۹۹	هر صبحدم مصور این چرخ اخضری	۳۹	دوش که شد سرنگون خیمه زردین طناب
۱۰۳	دوش در بستان سرای طبع نظم آرای من <sup>۲</sup>	۴۲	بادمشك آمیز و عنبر ییز و بستان خوش هواست
۱۱۰	بر شصت چون چهار بیفزود سال من <sup>۳</sup>	۴۷	ای ترا بر مسند عزت شب قرب و وصال
۱۱۲	چو یار طرّۀ سنبل عذار بگشاید	۵۰	حرفی که بر کتابۀ طاق زبرجدست
۱۱۴	چون زد سحاب در کمر کوهسار دست	۵۱	چندانکه کلک تیز زبان از ره قیاس
۱۱۸	ای ز رفعت پای قدرت برتر از چرخ برین	۵۴	ای باد را شمامۀ خلق تو در دماغ
۱۲۳	شاید که آفتاب بهنگام اقتباس	۵۴	ای رفته آستان تو رضوان به آستین

صفحه	مطلع قصیده	صفحه	مطلع قصیده
۱۸۰	ای کبریای ذات برتر ز جسم و جوهر	۱۲۵	ای صبا افتان و خیزان تا بکی
۱۸۴	الا ای طوطی پرئوش منقار	۱۲۷	من ادرک الملئ فاعلی الملا علی
۱۹۰	حمد بی حد ستایش بی مر	۱۲۹	زلفت رواج نافتا تاتار بشکند
۱۹۵	خیمه زد ابر بر سر کهسار	۱۳۱	ای مسند دیوان امارت بتو مسند
۲۰۰	دلا نسیم چمن از دم صبا بطلب	۱۳۳	چو گلزار فلک نرگس خمارآلود
۲۰۲	کیست آن کو فاکه با نخل و رمان یافته	۱۳۵	ای مرغ شاخ سدره نشین ترا مطاع
۲۰۶	باز بر اطراف باغ از چمن گلزار	۱۳۷	سپیده دم که سیاهی دهد به استدراج
۲۱۱	چون رفت برون یوسف ازین گلشن مینا	۱۳۹	اذا العشاء تمشی و لمع المصباح
۲۱۴	دلم قتیل ره کشتگان راه خداست	۱۴۱	قبه توست برآورده بعین سر
۲۲۲	ایا صبا بگذر برسر مزار حسن	۱۴۲	کیست آن کز رای او خورشید زیور یافته
۲۲۳	دلم شکسته و مجروح و مبتلای حسین	۱۴۷	ای ورای عرش اعظم قبه ایوان زده
۲۲۵	قندیل آفتاب کزو عرش را ضیاست	۱۵۰	شارع شرع آنکه به مختار برد
۲۲۷	دل ار شکسته و آشفته و پریشان است	۱۵۲	چو ترک و رمی بدان رساند که روز و شب را بهم برآرد
۲۳۰	گر بنسبت ابر نیسان همچو من بگریستی	۱۵۶	شترسوار قضا می رسد به حجره <sup>۱</sup> من
۲۳۲	ای باد صبحدم خبر یار من بیار	۱۵۸	باز چو مستان از سر دستان <sup>۲</sup>
۲۳۴	بازم نوید مژده دولت بجان رسید	۱۶۱	بامدادان کز افق چتر همایون می رسد
۲۳۷	دلی شکسته و محزون و خاطر مهجور	۱۶۳	دوشم صدای هائف غیبی عتاب کرد
۲۳۹	عبیر می دمد از ناف آهو یان ختن	۱۶۵	شب سیاه که شد تیره روز بر آفاق
۲۴۲	تو یار غاری و اصحاب غار یار تواند	۱۶۸	ابر آمد از هوا که بود میزبان برف
۲۴۳	ای پرتو جمال تو مصباح کبریا	۱۷۱	چو زلف نگار سمن بر بلرزد
۲۴۴	سپیده دم که گل از موکب بهار برآید	۱۷۳	نمونه ای است ز خط عذار یار بنفشه
۲۴۵	هر که بغم خاطر او شاد نیست	۱۷۵	دیشب که زار و زرد و خمیده چو زلف یار
۲۴۷	دوشم بچمن وقت سحر که گذری بود	۱۷۸	شاهی که خسروان دوعالم گدای اوست
۲۴۸	گر برکشم ز سینه آتش گرفته آه	۱۷۹	روز انداز لات حین مناص

صفحه	مطلع قصیده	صفحه	مطلع قصیده
۲۸۲	وقت عصر روز شنبه با کمال احتشام	۲۴۹	قلم کجاست که از نقش لوح یوقلمون
۲۸۲	نهاده چرخ معلا ز غایت تعظیم	۲۵۳	جهان و هرچه درو يك درم نمی‌ارزد
۲۸۳	کیست دانی آصف دوران و دارای خدم	۲۵۴	ایا بشغل جهان بوده سال و مه مشغول
۲۸۶	آبی که در خواص نمودار کوثرست	۲۵۶	اگر ز نسیه بیحاصلان خبر یابی
۲۸۷	کیست دانی مایه فضل و هنر	۲۵۹	دلا از عالم کثرت گذر کن تا جهان بینی
۲۸۸	دوش از ستم چرخ بصد دل نگرانی	۲۶۶	عمر بشد در طلب جاه و مال
۲۹۰	بیا که باز بمشاطکی باد بهار	۲۶۹	هر خم زلفش مرا نوعی پریشانی دهد
۲۹۲	ای روی تو آینه اللطاف الهی	۲۷۱	هزار شکر که دولت مطیع و بخت یکام
۲۹۳	چه اوفتاد صبا را که می‌رسد افتان	۲۷۳	باز طبعم را سخن‌گفتن زبانی دیگرست
۲۹۵	بامداد دوشنبه از ایام	۲۷۴	دیشب که مه از کوه بصد جلوه‌نمایی
۲۹۶	دریغا که شمشاد باغ جوانی	۲۷۵	باز ای صنم هوای گلستان گرفته‌ای
۲۹۸	جان‌بحق‌واصل‌شد و من برپی‌جان‌میروم	۲۷۷	فرخ رخ آن کس که بروی تو نظر کرد
۳۰۱	فریاد که از گوشه سجاده تقوی	۲۷۸	ای نسیم سحری غالیه‌سا آمده‌ای
۳۰۲	برفت یار و دلم در قفای بار برفت	۲۸۰	سپیده‌دم چو ز رخسار برگرفت نقاب
		۲۸۱	عبدالحسین ای سخت لؤلؤ خوشاب

## غزلها

صفحه	مطلع غزل	صفحه	مطلع غزل
۳۰۸	ای کعبه تحقیق سرکوی تو ما را	۳۰۵	به امیدی که بگشاید ز لعل یار مشکلیها
۳۰۸	ای غمزه تیزکرده بقصد هلاک ما	۳۰۶	ای سهی قامت گلبوی صنوبر بر ما
۳۰۹	روی تو چشم خیره کند آفتاب را	۳۰۶	نقاب سنبل تر برشکن تجلی را
۳۰۹	نهان که میکند این درد آشکاره ما	۳۰۶	مران بعنف خدا را ز آستانه مرا
۳۱۰	نسیم السّورد یذکرنی حبیب	۳۰۷	ای کعبه جان خاک سرکوی تو ما را
۳۱۰	ای ز خط غالیه پر مشک ناب	۳۰۷	ای بسرکوی تو مسکن و مأوی مرا
۳۱۱	پوشد ز رشک یلمق تو اطلس آفتاب	۳۰۷	مهوسان ز پی خاطر مهوس ما
۳۱۱	ای جمال تو مرا شمع شب‌افروز امشب	۳۰۸	ای غافل از بلای دل مبتلای ما

صفحه	مطلع غزل	صفحه	مطلع غزل
۳۲۲	خرم دل آن کس که به غمهای تو شاد است	۳۱۱	چو فیض ابر بنم لاله را کلاه بشست
۳۲۲	گل صبرگر را روی تو وارث	۳۱۱	خوشر ز آستان تو ما را مقام نیست
۳۲۳	اگر چه خردشناس و مبصرم بحديث	۳۱۲	حقاً که بحسن تو ملک نیست
۳۲۳	ای کرده بغمزه دل صد شیفته تاراج	۳۱۲	حسنت که آفتاب تجلی ازو گرفت
۳۲۴	لمع البرق والنجوم یلوح	۳۱۳	هر جفایی که ممکن است ازوست
۳۲۴	بشکفت بر چمن گل علرا علرا سرخ	۳۱۳	سنبل تر دمیده بر گل دوست
۳۲۴	لبت یاقوت گوهرپوش دارد	۳۱۳	دلم فریفته آن شمایل عربیست
۳۲۵	بجرعه ای که ز جام جهان نما بخشند	۳۱۴	مرا درد تو دایم همنشین است
۳۲۵	مگر چو دردکشان جام بی ریا بخشند	۳۱۴	ای خوشا بلبل که گلزاریش هست
۳۲۵	نگار من همه آیین دلبری دارد	۳۱۵	دلبری دارم که دل در بند زلف و خال اوست
۳۲۶	مرا زمانه ز خاک درد جدا مکناد	۳۱۶	بیا که بوی رباحین دمید و گل بشکفت
۳۲۶	بیا بیا که درین خطه خراب آباد	۳۱۶	صبا حکایت زلفت مرا پریشان گفت
۳۲۷	گل بفصل بهار می خندد	۳۱۶	ای خوشا آن دم که بنشینم رویاروی دوست
۳۲۷	غمی دارم که واگفتن نشاید	۳۱۷	شرر آتش هجران تو در سینه ماست
۳۲۷	با خال تو گر مشک بدعوی بنشیند	۳۱۷	ما را بغیر یاد تو اندر ضمیر نیست
۳۲۸	با حسن تو مه در صف دعوی نشیند	۳۱۷	خیال ابرویت از سجده میکنم پیوست
۳۲۸	آن را که مهر روی تو دردل نیافتند	۳۱۸	دلا پیرس که آن روشنی دیده کجاست
۳۲۸	خرمتر از بوخت به چمن گل نیافتند	۳۱۸	قد چو سرو تو بر جویبار دیده ماست
۳۲۸	تا قامت چو سرو تو بالا کشیده اند	۳۱۸	میچ در سر زلفش که سر بر سر سود است
۳۲۹	دل اگر رود زحریم کوی تو ای صنم بکجا رود؟	۳۱۹	مسلمانان دلی دارم جراحت
۳۲۹	آنها که طرفت روز به گیسو گرفته اند	۳۱۹	مرا بکوی وحدت تا با تو آشنایست
۳۳۰	شب عیش است و ساقی با شراب ناب می آید	۳۲۰	ای روشنی دیده دعا می رسانمت
۳۳۰	جان را همیشه بر سر کوی تو راه باد	۳۲۰	دیدم نبشته از قلم مشکبار دوست
۳۳۱	هلال عید کزین طاق زونگار بر آید	۳۲۰	جمع مشکینت که دل وابسته سودای اوست
۳۳۱	مرا هوای تو هرگز ز سر بدر نرود	۳۲۱	رسم وفا ز یار طلب میکنیم و نیست
۳۳۱	چشم تو تبر غمزه چو اندر کمان نهاد	۳۲۱	خط تو دایره ماهتاب را بگرفت
۳۳۲	رخت نمونه صورت نگار چنین باشد	۳۲۲	از کس دلم ندید طریق نگاهداشت

صفحه	مطلع غزل	صفحه	مطلع غزل
۳۴۲	صبا نشان غبار دیار یار بپرس	۳۳۲	هر شب از طوفان چشم آب از سر ما بگذرد
۳۴۳	زهّاد و عجب و گوشه محراب و کارخویش	۳۳۲	چون عارض تو سنبل مشکین برآورد
۳۴۳	دانی چه گفت سالک خمّارخانه دوش	۳۳۳	جز خم زلفت دلم پناه ندارد
۳۴۴	بیاکه مجلس انراست و دلستان جانبخش	۳۳۳	عارض تو چون خط سیاه برآرد
۳۴۴	مرا به قبله روی خود آشنایی بخش	۳۳۳	یاد لبّت کنم دهنم پرشکر شود
۳۴۴	دلا چو شیوه رندی نمی رود از پیش	۳۳۴	اگر ساقی بیزم ما قلندروار بنشیند
۳۴۵	نگاری دلبری دارم چو زلف خود زمن سرکش	۳۳۴	قول مطرب دل من دوش براهی زد و برد
۳۴۵	ای کرده همچو نرگس خوش خواب خواب خوش	۳۳۵	خط مشکین که بر گرد درخت چون عود می گردد
۳۴۶	ساقی بیار لعل مداب رحیق خاص	۳۳۵	مارا به جای آب گر از دیده خون رود
۳۴۶	بوقت فصل بهار از چمن مکن اعراض	۳۳۵	مژده ای دل مرترا کارامش جان می رسد
۳۴۶	برگل ترا که گفت ز سنبل برآر خط	۳۳۶	خط تو دایره مشک گرد ماه کشید
۳۴۶	دل بره باز نیامد بفسون و عاظ	۳۳۶	گر ملک بنگرد آن چشم خوش و لعل لذید
۳۴۷	تا شمع جمال تو برافروخت به مجمع	۳۳۷	زیاده میکند آن چشم پرخمار خمار
۳۴۷	بی تو حرام است تماشای باغ	۳۳۷	خطت مشک است و خالت عنبر تر
۳۴۷	غمزه تیز ترا سینه من شد هدف	۳۳۷	ای اهل درد را ز تو هر دم غمی دگر
۳۴۸	بوقت گل چو بکف بر نهی شراب رحیق	۳۳۸	ای زبی غمخواریت هر دم دلم غمخواره تر
۳۴۸	الا یا ساقی البزم الحقیق	۳۳۸	دلم فدای تو باد ای نسیم عنبربیز
۳۴۹	ای ملک طراوت بتو زبینه و لایق	۳۳۹	زبس که میکند آن چشم فتنه برمن ناز
۳۴۹	چو خاک تا نشود تخته من اندر خاک	۳۳۹	می بیارید که ایام بهارست امروز
۳۴۹	حریف دلکش خوش طبع و ساقی گلرنگ	۳۴۰	آتش مهر تو در سینه نهان است هنوز
۳۵۰	رخ زرد از آن روی شویم به اشک	۳۴۰	چو زلف دوست بیاید شبی دراز و سیاه
۳۵۰	ای قامت بلند تو ما را بلای دل	۳۴۰	شیخ را صومعه در رهن شرابست امروز
۳۵۰	برفتی از نظر و از نظر نرفت خیال	۳۴۱	بیا به میکده بفروش خرقة ناموس
۳۵۱	ایا ز تاب جمال تو آفتاب خجل	۳۴۱	خبر جان دلا ز جانان پرس
۳۵۱	یگریست ابرنیشان والورد قد تبسم	۳۴۱	دلا رغنائی سرو از چمن پرس
۳۵۱	تعال من بك و جدی که من هوای تودارم	۳۴۲	دوش از فراق روی تو با روی سندروس
۳۵۲	ما بگلزار عذارت همه درستانیم	۳۴۲	مارا ازین چمن صنمی گلدار بس

صفحه	مطلع غزل	صفحه	مطلع غزل
۳۶۲	ای خیال عارضت گلشن نگار چشم من	۳۵۲	بیا بیا که دل بسته را گشاد دهیم
۳۶۲	آن سرو ناز کو که ببوسیم پای او	۳۵۳	ما وصال تو بزاری و دعا میطلبیم
۳۶۳	گران جانی مکن جاننا و بشنو	۳۵۳	ما نیاریم که وصف تو کماهی بکنی
۳۶۴	دل را حضور نیست دمی بی حضور او	۳۵۳	ما نیاریم که سوی تو نگاهی بکنیم
۳۶۴	دلم صید کردی بدان چشم آهو	۳۵۴	مقیم میکده و ساکن خراباتم
۳۶۴	من مرغ آشیانه قدسم بدام تو	۳۵۴	دوش با زلفت بهم شوریده حالی داشتم
۳۶۵	چون بلا نیست بی مشیت او	۳۵۴	آن کجا شد کز تو گه گه مرحبایی داشتم
۳۶۵	نگار من که میان بسته ام به خدمت او	۳۵۵	زلف آشفته همی تابمی و من می تابم
۳۶۶	بلبل از شاخ گل زند هوهو	۳۵۵	مرا چه قرب که در انتظار روی تو باشم
۳۶۶	ای به جبین وهر دورخ زهره یکی و ماه دو	۳۵۵	گفتم از سلسله موی تو پرهیز کنم
۳۶۶	میچ در سر زلف و پنبشه تاب مده	۳۵۶	روز است جرعه عشقت چشیده ایم
۳۶۷	شب است و خال تو اندر خیال چشم سیاه	۳۵۶	در سر هوس غمزه جادوی تو دارم
۳۶۷	نظری از سوی ما کن صنما گاه بگاه	۳۵۷	بس که یاد آن لب و دندان چون درمی کنم
۳۶۷	دلم بجشم تو آمد بدودمان سیاه	۳۵۷	برویت گر نظر کردیم کردیم
۳۶۷	کالبدر محیاك من الحسن تلالا	۳۵۷	چو زلف خود زو مگذار کارم
۳۶۸	شبی به پیش تو خواهم نشست روی بروی	۳۵۸	طرفه طوطی شکر ستانیم
۳۶۸	بت گلهزار اگر از ره کرمی بما گذری کنی	۳۵۸	بی نیازی تو و ما بهر نیاز آمده ایم
۳۶۹	ترا که درد نباشد بدرد من نرسی	۳۵۸	گرچه بس منفعل از شرم گناه آمده ایم
۳۶۹	مباد دیده روشن چو در نظر تو نباشی	۳۵۹	سرو دلجو بست یا شمشاد یا بالاست آن
۳۶۹	خوشا آن دل که جانانش تو باشی	۳۵۹	بی نیازی از نیاز ما چه استغناست این
۳۷۰	چون ذره بخورشید تو داریم هوایی	۳۶۰	چه افتادت ای ترک خرگاه من
۳۷۰	شب وداع و غم هجر و درد تنهایی	۳۶۰	ای قامت بلند تو عمر دراز من
۳۷۱	برگرد مه ز غالیه پرگار میکشی	۳۶۱	رخسار تو بی نقاب دیدن
۳۷۱	ای نرگس خوش خواب تو در عین سیاهی	۳۶۱	طراز طسره مشکین پرشکن بشکن
۳۷۱	آن زلف مشوش و شندرخم و تاب اولی	۳۶۲	ترا که گفت که بر برگ گل کلاله فکن
۳۷۲	ای روی تو آینه انوار تجلی	۳۶۲	دهانش آرزوی تنگدستان
۳۷۲	کدام زهد و چه تقوی که خالی از خللی	۳۶۲	بیا و معنی اسرار ما مشاهده کن

## ترکیب‌بندها

صفحه	مطلع	صفحه	مطلع
۳۹۳	دیشب که چون وداع شب روز واپسین	۳۷۵	تا نژئی دست به جبل‌المتین
۳۹۵	دیدی که باز گردش دور قمر چه کرد	۳۷۸	هر صبحدم که چرخ کند طیلسان سپید
۳۹۸	دوش در مسجد شدم، محراب و منبر می‌گریست	۳۸۱	چو گشت بد تنق چنبیری نهان گوهر
۴۰۰	شاه انجم بر سریر سلطنت تابان نماند	۳۸۴	بس که شوخ است و فریبنده و رعنا نرگس
۴۰۳	ز آن آب که دوشینه شب از دیده ما رفت	۳۸۷	ای عطارد که سبز الباقی ...
۴۰۵	هر تیر که شست فلک از قبضه رها کرد	۳۸۹	دوش دیدم قامت گردون ز بارغم دوتاه

## ترجیع‌بندها

۴۲۶	رویت آینه‌ای ز صنع خداست	۴۱۲	صبحدم کافتاب نورانی
۴۳۰	پس از ثنای جمیل مهیمن ذوالمن (مخمس)	۴۱۸	هر که او را هدایت ازلی است

## مسمط‌ها

۴۴۷	ای ظارم نیلوفری . . .	۴۳۶	صبحدم چون آتش اندر شمع خاور می‌زدند
		۴۴۱	هر سحر کز بام چرخ این فیلسوف چاپلوس

## مثنوی‌ها

۴۶۸	ای خانه خدای نابسامان	۴۵۳	خدایا به اعزاز این چند تن
۴۶۹	بامدادی به یمن و بخت سعید	۴۵۵	تعالی‌الله عن وصف‌العباد <sup>۱</sup>
۴۷۱	ای سرو سرور و صدور عظام <sup>۴</sup>	۴۶۱	از مقیمان خوشف خاصه و عام <sup>۲</sup>
۴۷۲	چنین گفت آدم علیه‌السلام	۴۶۳	الا ای جهاندار بیدار بخت
۴۷۳	صفت روز عید قربانی	۴۶۴	سکندر که دارایی و ملک داشت
		۴۶۶	الا ای جهاندار بیدار بخت <sup>۳</sup>

\*

۵۴۹	قطعه‌ها، لغزها	۴۷۴	رساله نثر الالائی
۵۸۳	رباعی‌ها	۴۸۵	دلایل الثبوه و نسب‌نامه
		۵۱۰	نسب‌نامه

## فهرست مآخذ \*

- ۱- قرآن مجید .
- ۲- احادیث منثوی ، بدیع الزمان فروزانفر انتشارات امیرکبیر تهران ۱۳۶۱ ش .
- ۳- امثال و حکم دهخدا ، چاپ امیرکبیر، تهران .
- ۴- بهارستان (تاریخ رجال قهستان) ، تألیف حاج شیخ محمدحسین آیتی بیرجندی، تهران.
- ۵- تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر ذبیح الله صفا انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۳۲ ش.
- ۶- تاریخ حبیب السیر ، چاپ خیام تهران ۱۳۶۲ ش .
- ۷- تذکرة الشعرا ، دولتشاه سمرقندی، چاپ بریل (لیدن) .
- ۸- تفسیر ابو الفتوح رازی ، با تصحیح و حواشی میرزا ابوالحسن شعرانی، کتابفروشی اسلامیة تهران ۱۳۸۶ ق .
- ۹- حدود العالم من المشرق الى المغرب ، چاپ دانشگاه ، تهران .
- ۱۰- خاوران نامه ابن حسام خوشفی ، نسخه عکسی کتابخانه بریتیش میوزیوم، لندن .
- ۱۱- دیوان خاقانی ، چاپ عبدالرسولی، چاپخانه سعادت، تهران ۱۳۱۶ ش .
- ۱۲- دیوان ظهیر فاریابی، به اهتمام شیخ احمدشیرازی، انتشارات فروغی، تهران ۱۳۶۱ ش.
- ۱۳- شاهنامه فردوسی ، چاپ ژول مول قطع جیبی، تهران .
- ۱۴- غیاث اللغات ، غیاث الدین محمد رامپوری، به کوشش منصور ثروت چاپ امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳ ش .
- ۱۵- فرهنگ فارسی ، دکتر محمد معین، چاپ امیرکبیر، تهران .
- ۱۶- فرهنگ نفیسی ، ناظم الاطباء ، کتابفروشی خیام، تهران ۱۳۵۳ ش .
- ۱۷- قصص الانبیاء ، ابواسحق ابراهیم نیشابوری به اهتمام حبیب یغمائی، تهران .
- ۱۸- لغت نامه علامه دهخدا ، تهران .
- ۱۹- مجالس المؤمنین ، قاضی نورالله شوشتری چاپخانه اسلامیة، تهران ۱۳۷۵ ق .
- ۲۰- مجمل فصیحی ، به تصحیح محمود فرخ کتابفروشی باستان مشهد .
- ۲۱- منتهی الآمال ، شیخ عباس قمی .
- ۲۲- نزهة القلوب ، چاپ گای لسترانچ دنیای کتاب، تهران .



## به شکرانه اتمام چاپ دیوان ابن حسام

نسام ابیمن حسام شد جاوید  
 گشت دیوان شعر او مطبوع  
 دفتر جملہ ، نعت آل رسول  
 مدحت خاندان پاک نبی (ص)  
 آن قصاید کہ چشم اہل ادب  
 و آن غزلہا کہ گوش مشتاقان  
 قطعہ ہا ، جملہ ، گوہر اندرز  
 آنچه در مثنوی نمودہ بیان  
 بہ «نسب نامہ» قدرت طبعش  
 جان بیدان سیر روزگار کند  
 تا بہ آدم (ع) بیان اجدادش  
 این چنین بوستان جانبخشی  
 لطف ایزد چو ہمرہی فرمود  
 بہ عنایت جناب «معراجی»  
 سوی دیوان بہ شوق کرد نگاہ  
 داد امکان چاپش از اوقاف  
 شد معانی چو سختہ و مجموع  
 پی تصحیح و کار تدوینش  
 «احمدی» مرد دانش و تقوی  
 ہمتش رهنمای کار ، آمد  
 «سالم» آن گمرہ طریقہ شعر  
 ہمرہی کرد اندرین تصحیح  
 او چو اجداد خویشتن ، عمری است  
 تا شود گفتہ ہای ابن حسام  
 اینک آن روز چون پدید آمد

شہرتش گشت در جہان تجدید  
 دولت طبع و ذوق او تمدید  
 گلبنی پُر ز نغمہ توحید  
 سخن بند و گونه گونه نشید  
 بہتر از آن بہ ملک شعر ندید  
 خوشتر از آن ترانہ ای نشنید  
 گوہری پاک و در خور تمجید  
 گشتہ در عقد گفتہ ہا چو فرید  
 دہد از باغ نظم ، شوق نوید  
 از نبی (ص) تا بہ روزگار بعید  
 همچو در جملہ را بہ رشتہ کشید  
 گشت مطبوع و تا ابد جاوید  
 شد سعادت رفیق و بخت ، امید  
 کہ ، دہد یارش خدای مجید  
 باد عزّش مدام و لطف مزید  
 ز آنچه واقف بر آن کند تأیید  
 گشت نظمی چنین شگرف ، پدید  
 جہدہا شد بہ روزگار مدید  
 اندرین رہ چہ رنج ہا کہ کشید  
 کہ ز دل بُرد رای او تردید  
 کرد سعی و بہ گرد راہ رسید  
 این تجرّی بیایدش بخشید  
 کہ بدین کار بستہ چشم امید  
 طبع و نشر از شکوہ بخت سعید  
 بہر ما راستی کہ باشد عید

محمد تقی سالک

## صوابنامه

(خواهشمند است پیش از خواندن کتاب اغلاط زیر را تصحیح فرمائید)

صفحه	سطر	نادرست	درست
۵۴	۴	ضمیران	ضمیران
۶۱	۱۶	کمیب	کمیت
۷۰	۱۰	مزاج	مزاج
۷۲	سطر اول حاشیه	صفت	صنعت
۸۰	۷	درستی	دوستی
۱۰۰	سطر دوم حاشیه	میناب	مینای
۱۲۴	سطر اول حاشیه	میناب	مینای
۱۲۷	۱۲	ساکیان	ساقیان
۱۴۳	۴	دل	بال
۲۰۳	۲۲ و ۱۲	۳۵۰.۵-۳۵۱.۰	۳۵۱.۰-۳۵۰.۵
۲۲۵	بعد از سطر ۱۷ این بیت افزوده شود :		
	خاک مزار غالیه آمیز تربتش در چشم روشن فلک به ز تویاست		
۲۳۷	۱۲	صومه	صومعه
۲۴۴	۴	کوی کرده ایم	کوی تو کرده ایم
۲۷۸	۲۲	۴۹۰	۴۹۶۰
۲۸۶	سطر دوم حاشیه زائد است		



صفحه	سطر	نادوست	دوست
۲۸۹	۲۲	۵۷۱.	۵۱۷۵
۲۹۰	۲۳	۵۲۸.	۵۱۸.
۳۱۵	۱۰	عدد ۵۶۵ زائد است	
۳۲۲	۱۲	۴۷۶.	۵۷۶.
۳۴۰	۱۴	۶۰۱۵	۶۱۰۵
۴۴۹	۱۵	ترياك	تاك
۳۴۹	۱۵	۶۹۹۵	۶۹۹.
۳۹۱	۴	تکمين	تکمين
۴۷۴	۲۰	نثر لالی	نثر الالی
۵۰۹	۱۶	علمها	عملها
۵۴۳	۲۱	جلیبی	جلیبی
۵۹۵	۶	ز گرشمه	زسر گرشمه
۶۰۵	۴	ترجمه آیه مذکور در متن مربوط به بخشی از آیه ۲۴ سوره عنکبوت	
<p>است که جمله (او را بسوزانید) پس از کلمه (گفتند) باید افزوده شود. - و ترجمه آیه مبارکه ۶۸ سوره انبیا چنین است : [قوم] گفتند : بسوزانید او را و خدایان خود را یاری کنید اگر این رضای آنها [کاری خواهید کرد .</p>			
۶۳۶	۱۹	الممدود	الممدود